انوار العارفين

محمد حسين

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و مدحت بی عد نثار بارگاه عظمت پناه آفریدگاریست که ندای إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ
خَلِيفَةً در جماعت ملائکه درداده است و جواهر معارف صفات در گنجینه سینه نوع انسان
ودیعت نهاده و کمند فکر از نارسائی بام ادراک کنه ذاتش در پیچ و تاب هست و کشتی فهم در دریای
بیکنار صفاتش غرقه گرداب اضطراب رواحل عقول بشری را به سواحل دریای جلالتش
گذری نیست و قوافل ادراک ملکی را در مراحل بادیه عظمتش از خود خبری نی تشنه کامان
ساحل معرفت کشتی شکسته امواج بحر جلال اویند و رهروان منزل طریقت گم گشته بادیه
شوق جمال او جل جلاله و عم نواله و صلوات نامعدود و تحیات نامعدود و شایسته نذر پیشگاه
وجود فائض الجود و مقتدای جماعت انبیا پیشوای طائفه اصفیا حضرت رسالت پناه و شهنشاه
تختگاه لی مع الله که ذات بابرکات مصدر حسناتش بسم الله دیوان ظهور است و تجلی افزای
کتابخانه نور اولین نقطه دائره مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ تفسیر آیه وافی
هدایه كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ رباعی چون خواست احد جلوه کثرت ز حجاب ✦ میمی سر منج
گشاد از بهر خطاب ✦ احمد شد و کن گفت و عیان شد کثرت ✦ این است حقیقت محمد دریاب ✦

و درود و سلام بر جملهٔ صحابهٔ کرام خصوصاً خلفاء حنفاء یعنی خیر البشر بعد الانبیاء بالتحقیق ناصر الدین المبین امیر
المؤمنین ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه و اشرف الناس بشرف توفیق العمل بالسنة والکتاب
رأس المجاهدین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و رأس الخلق ببذل الاموال فی سبیل الله القوی
المستعان امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه و افضل العالم بمجد الولایة الکبری مع امانة
الاسرار العلی اسد الله الغالب یعسوب الدین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و بر باقیات
عشره مبشره و تابعین و تبع تابعین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین الی یوم الدین **اما بعد** میگوید فقیر
حقیر کثیر التقصیر **محمد حسین** کمترین مسترشدان قدوة السالکین زبدة العارفین مولای و مرشدی
حضرت مولوی سید امانت علی حسینی چشتی صابری قدوسی حنفی که چون ذکر صفات اکابر مورث
انواع حسنات هست و مذاکرهٔ حالات بزرگان سبب گوناگون برکات و سالکان این طریق مسعود
و این روش محمود گشته آرزومند آن میباشند که بر کیفیت سلاسل مروجه و خانوادهای مختلفه و
اذکار و اسرار عارفین و اوراد و اذکار سالکین اطلاع یابند و در عالم شوق ریاضات و عبادات
به پیروی آنها خویشتن را بسر منزل مقصود رسانند و نفوس خود ها را متحلی بحلیهٔ اخلاق جمیله و محامد
جلیله گردانند فاما از انکه آثار و اخبار مقصوده خانوادهای چشتیه و قادریه و نقشبندیه در کتب
متقدمین و متاخرین متفرق مذکور هست ناگزیر طالبان را در التقاط و مطالعه اش از جاهای متعدده
و مقامات مختلفه انزجار خاطر رسیده و حافظه را به نگهداشت این آثار بمقاصد دشواریها
پیش مے آید بنابرین کشته بخاطر هیچمیرز خطور میکرد که اگر مجلدی مشتمل بر حالات و مطالب ضروریه
ترتیب یابد و مشتاقان را از انتشار نظر و دقت تفحص مستغنی گردانیده بجمعیت خاطر رساند بو که
اجری جزیل بچارهٔ کار این گنهگار رسیده آبی بگلوی تمنای این تشنه کام نجات چکاند و قطرهٔ بر
روی آرزوی این از خویش رفته بادیهٔ ناکامی فشاند حمداً لله که درین روزها بامداد ارواح طیبه
حضرات بزرگان سلاسل متبرکه خامه بدست آشنا شد و ناخن همت گره کشا بصد جستجو و تگاپو
کتب کثیرهٔ این فن شریف مثل کشف المحجوب علی بن عثمان جلابی رح و تذکرة الاولیا شیخ فریدالدین عطار

رحمه الله و نفحات مولانا جامی رح و رشحات علی بن حسین واعظ مرید خواجه احرار رح و مکتوبات قطب
عالم شیخ عبد القدوس گنگوهی و اسمعیل بن صفی الحنفی رح و مقاصد العارفین شاه عضد الدین امروهی
چشتی رح و زبدة المقامات و نسمات القدس خواجه محمد هاشم مرید خواجه نعمان خلیفه شیخ احمد مجدد
الف ثانی رح و مراتب الاسرار عبد الرحمن علوی الچشتی رح و سیر العارفین جمالی و فضل الله دهلوی رح و
اقتباس الانوار مولوی محمد اکرم براسی مرید شیخ سوندهاوی خلیفه شیخ داود گنگوهی رح و اخبار
الاخیار و رساله احوال ائمه اهلبیت و مدارج النبوة شیخ عبد الحق محدث دهلوی رح و قول جمیل مولانا
شاه ولی الله محدث دهلوی رح و رساله کشف الاسرار در مقالات شیخ ابراهیم مرادآبادی تالیف محمود
بن عالم مرید وی رح و تذکره حاجی رفیع الدین خان فاروقی مرادآبادی رح و سنابل میر عبد الواحد
بلگرامی رح و رساله مقامات مظهریه شاه غلام علی رح و مکتوبات مرزا مظهر جانجانان رح و رساله
مولوی عبد الغنی سلمه الله ولد شاه ابوسعید صاحب رحمة الله علیه و رساله مولوی محمد مظهر سلمه الله
تعالی ولد شاه احمد سعید صاحب رحمة الله علیه فراهم آوردم و مقاصد ضروریه و مطالب لابدیه از تالیفات
مفصله الصدر التقاط کردم و نیز بعضے از مسائل متفق علیه صوفیه از صراط المستقیم سید احمد صاحب رح
برچیدم و درج این اوراق گردانیدم هرچند اصل مقصود راقم ذکر مقاصد اوراد و اذکار و اشغال
و اذکار و معاملات سلاسل ثلثه مذکوره بالا بود فامّا از آنکه در کتب مشرحه صدر حالات مشایخ سلاسل
دیگر هم مثل خانواده کازرونیه و سهروردیه و فردوسیه و اویسیه و نوریه و خضرویه و شطاریه مداریه
و انصاریه و عیدروسیه و قلندریه و غیرهم مرقوم یافتم نه پسندیدم که بعض از ان نموده آید ناگزیر
پاره از ان هم افزودم و هم ذکر بزرگانیکه در شهر مرادآباد مدفون اند ضمیمه آن ساختم و بیان حالات بزرگان
که آنها را دیده یا احوال آنها از ثقات شنیده ام نا نوشته نگذاشتم و از خانوادهای طوسیان و ادهمیان
و طیفوریان که ذکر آنها درین کتب مجتمعه ندیدم از تسویدش پهلو دزدیده خامه را از شرح حال آنها برگردان
کشیدم و نام این کتاب بامید ظهور برکات و قبول توقع بحضرت فائض الانوار بمناسبت هم متبرک مرشد
زاده خود مولوی انوار الحق سلمه الله تعالی **انوار العارفین** نهادم از پیشگاه رب العلی امید

آمده‌ام که سیر این اوراق ارباب شوق را لذتی فراوان بخشد و صاحب ذوق را از مطالعهٔ کتب
مستغرق برای حصول مقصود مستغنی گرداند و این نامهٔ سیاه به تصدق ارواح طیبه عافیت و از نیل
عطا فرموده خاتمه بخیر سازد و خاطر را از هواجس نفسانی و خواهشهای دنیاوی بپردازد بمحمد
و آله الامجاد و چون آغاز این تألیف بسال یکهزار و دو صد و هشتاد و شش هجری در عهد دولت سایهٔ
مرحمت یزدانی ظل رأفت سبحانی عدل گستر رعیت پرور جان جسم جاه و جلال جوان بخت و جوان
دولت جوان سال **جناب نواب محمد کلب علیخان بهادر** مسند آرای حکومت ریاست
مصطفی آباد عرف رامپور حفظه الله عن المفاسد و الشرور مرید خاص ارادتمند با اختصاص عارف معارف
طریق خداشناسی کاشف اسرار حقیقت اساسی پیکر روان تفرید و تجرید حضرت مولانا عبدالرشید صاحب
قدس الله سره العزیز صورت انجام پذیرفته و شاهد این آرزو از کتم ضمیر بر منصهٔ قرطاس جلوهٔ ظهور گرفته
واجب آمد که نبذی از ملخص کیفیت ابتدای این ریاست تا حال زیب صفحهٔ بیان نموده آید تا بینندگان
و شنوندگان شناسند که ظهور اینهمه افادات عامه حسنات تامه از اثر نیت حق طویت چنین حاکم
مروج اسلام است و خلائق را هیچ معرفت و حق شناسی به ساعتگیری این مروج دین مبین در جام
ها انا اشرع فی المقصود و المرام مخفی نماند که جناب نواب علی محمد خان بهادر غفر الله له ابو الآبای این شهریار
ریاست مدار اند که مدة العمر بکمال سطوت و شوکت جمعی غفیر از افغانان شجاعت آثار و رعایای ملک
کتهیر مسخر و مطیع خویش فرموده بوضعی از نظم مملکت و فضل و شجاعت میدادند که در جنب هیبت و
مردانگی آن معلی جناب سرکشان عهد باز دشمنی کشادند همت فرو داشته و علم جلادت در چار سو می
افراشتند باغیان در عهد دولت آن مهر ور در جبال و صحاری آواره گشته رغبت بی خانمانی برد و ش
برداشته مخالفان بدفرجام بکار فرمائی تیغ زمرد فام آن فریدون احتشام جام اجل بکام کشیدند
چون پیمانهٔ حیات نواب موصوف الالقاب پر شد و جناب نواب عبدالله خان بهادر و جناب نواب فیض الله خان بهادر
همین فرزندان آن غفران مآب بقضیهٔ اتفاقیه که شرحش در کتابهای تاریخ مرقوم است بهمرکابی احمد شاه
درانی بگرامی کابل و قندهار شدند چون مراجعت نکرده بودند بنابران سرداران قوم با لشکریان عقیدتمند

غاشیهٔ اطاعت جناب نواب محمد سعد الله خان بهادر ولد ثالث آن غفران مآب بر دوش کشیده و بامتثال
امر شریف آن والامرتبه را بر صدر ریاست نشاندند و حلقهٔ بگوش فرمانش گشتند آن والانژاد هم متصف
بصفات جلیلهٔ شجاعت و همت و دانش بوده کارهای ریاست بوجه مستحسن سرانجام داد و سالی چند
مسندآرا مانده پس ازان که جناب نواب عبد الله خان بهادر و جناب نواب فیض الله خان بهادر از ولایت
کابل بازگشتند بمعسکر اقبال نزول فرمودند و انقسام مهامات ملکی درمیان اخلاف نواب غفران مآب
وقعت جناب نواب سعد الله خان بهادر مدتی با کامرانی البته در عین عنفوان شباب بحکم قضا داعی اجل را
لبیک گفت و جناب نواب فیض الله خان بهادر برشد و کرامت مرجع اعیان دولت شده و سادهٔ
فرمان فرمائی را بجلوس خود آنمایه رونق افزودند که اهل لشکر و همه افاغنه یکسر دست بسته کمر طوع و انقیاد
ایشان بر میان جان بستند و گردنکشان وقت بدام تسخیر و فرمان پذیری اسیر گشته خیال سرتابی از
سر بدر کردند پیرایهٔ حال این میس عزیز الوجود بکمال ورع و تقوی آراسته بود و قامت حالش تبعیت
شریعت نبوی پیراسته طرح بنای شهر مصطفی آباد عرف رامپور ریختهٔ ذات فائض البرکات همان عالیجناب است
که در حیات خود معمورش فرموده علما و فقرا و شرفا را در آن جا دادند و بساط امن و عافیت را گسترشی
نمایان بخشیدند هرگاه آن مغفرت دستگاه را دل از سیر این دار فانی سیر شد و عنان کمیت عزیمت بسوی
دار البقا برگردانیدند خلف اکبر ایشان جناب نواب محمد علیخان بهادر قدم بر مسند ریاست گذاشته آنمایه
سطوت و رعب در افغانان انداختند که تخم عداوت ایشان در دلها کاشته شد بالآخر همان تخم بسر
بنمو کشیده این بار آورد که از دست کسان شربت فنا چشیدند و برادر کوچک ایشان جناب نواب غلام محمد
خان بهادر که پایهٔ سروری در فطرت داشتند بنهایت جگرداری و شجاعت بر صدر ریاست جا گزیدند و افغانان
برتری پایهٔ دانش آن عالیمرتبه در پایهٔ انصاف سنجیده گرد ایشان جمع گردیدند چون جناب نواب غلام محمد خان
بهادر را شوق زیارت حرمین شریفین بدانسو کشید جناب نواب احمد علیخان بهادر خلف نواب محمد علیخان بهادر
مقتول بر منصب ریاست جا گرفتند و اکثر ایام بسیر و شکار بسر برده ودیعت حیات سپردند چون پسری که
مرکز دائرهٔ ریاست شود نگذاشتند بعد وقوع قضیهٔ ارتحال شان جناب نواب محمد سعید خان بهادر خلف ارشد

جناب نواب غلام محمد خان بهادر حاجی حرمین شریفین وساده آرای دولتکدهٔ ریاست و جلالی و نورافزای
بیت الشرف اقبال از زوال گشته بسبب کمال ذکاوت طبع و اصابت رای حسن انتظام ریاست را بجایی
رسانیدند که این شهر در امن و عافیت ضرب المثل اقالیم و ممالک گشت بشایستگی و حسن انتظام آنحضرت
ممدوح الاوصاف عروس ریاست بهفت کمال شده جلوه آرای بزم رونق و زیب گردید شان و شوکت
حکومت از کهنگی بنوی رسید در سال یکهزار و دوصد و هفتاد و یک هجری که این خاکدان از وجود سراپا جود
خالی گشت جناب نواب محمد یوسف علیخان بهادر خلف اکبر سریر حکومت را بجلوس فرخ و سربلند گردانیدند بسکه ذات
ایشان مستجمع صفات کریمه و اخلاق عمیمه بود از حسن اخلاق و تسخیر قلوب برایا و دلجویی ملازم و رعایا و پرداخت
حال رفقا فخر آبای کرام و اجداد عظام گشتند الحق اگر پای این رئیس با وقار در میان نمیبود در هنگامه
آشوب غدر برهمی فوج نگاشته از خباثت نفوس بدمعاشان و بدعملی کوته اندیشان شهر و اهالی شهر
همگی برباد و تباه میشد صائبات رای رزین و حفظ این خطه در دور ایشان همانا کار اعجاز نمود و عقود
جمله مهمات را بناخن فکر صائب خود از هم کشود هنوز از سالهای عمر ایشان مانه ممتد نگذشته بود که حوران
جنان بشوق این مهین مهمان آغوش کشادند و از فردوس معلی تعالی در وادند در سال یکهزار و دوصد
و هشتاد و یک هجری بسم پالش و زیر خاک آرمیدند پای استراحت بخوابگاه عدم دراز کشیدند آنگاه عروس دولت
جدائی از سر گرفت و شاهد ریاست نقاب از رخسار برگرفت گیتی آب رفته بجو باز آمد و عالمی را انبساط تازه
دست داد جمله عروس اقبال بداماد جلوس نوگل بستان بختیاری نهال بارض کامگاری مروج احکام شرع
متین احمد حامی دین مبین محمد جناب معلی القاب **نواب محمد کلب علیخان بهادر** ولیعهد خلف
اکبر و ارشد حضرت ممدوح بصفات مزین گردید و صدای تهنیت رفاه و فلاح عامهٔ خلق در گنبد گردون
پیچید شاخ آرزوی عالمیان بار آور و نهال مراد جهانیان برومند گشت تازگیها جان تازه یافت
افسردگی از دلها بیرون رفت شگفته هنرمندان که از کساد بازار قدرسنجی پژمرده دل بودند گل شگفتند
و ارباب کمال از اطراف عالم صیت سراپا نوید مرتبه دانی این رئیس اعظم شنیده بوسه بر لب سرحد دولت
زدند و سار اطراف بلاذی دلخواه بدست رسید و شرحال اکناف را آغوش ملجائی دستیاب گردید

این نیر سپهر ریاست و کامگاری باز و باد مراتب شوکت و بختیاری با نور دیده ذهنی و فیروزی
عین الاعیان مکنت و بهروزی فرزند نیک اختر مرشدزاده کامگار محمد مشتاق علیخان بهادر خجسته گوهر
بر اوج اقبال لایزال تابان باد و ازینجا که مدحت این خجسته شیمه فیض بنیاد پایان حاتم دوران مجال خامه
و زبان عطارد و ترجمان نیست لهذا آن به که رجوع باصل مطلب نمایم و دست بتحریر مقاصد کشایم باید دانست
که این کتاب مشتمل است بر پنج باب **باب اول** در بیان کلمهٔ نفی و اثبات و خطرات و شد و مد و فکر مفهوم
اسم ذات و بیان اثر نسبت و ولایت و نبوت و سلوک خواجه نقشبند قدس الله سره العزیز و عاشق و
مؤیدات عشق و آثار آن و توحید مطلق و مقید و قرب نفل و فرض و تجلی و عرضه شش حضرت مجدد
و مثال و تمثیل و تناسخ و بروز و حدیث ان الله خلق آدم علی صورته و روح و نفس و قلب و برزخ
شیخ و ده گروه مقبول متصوفه صاحب هیئت اقسام صوفیه و فرق مقام و حال و تلوین و اقسام الهام
و تصوف و لبس مرقع و شجرهٔ مرقع و سند خرقه و خانوادها و اسامی رجال الله اقطاب غوث و امامان و اوتاد
و ابدال و اخیار و نقبا و نجبا و عمد و مکتومان و مفردان **باب دوم** در بیان ذکر سرور کائنات و سید موجودات
صلی الله تعالی علیه وسلم و خلفای راشدین و ائمهٔ اهل بیت مطهرین و دوازده امام **باب سوم** در بیان
اسامی اصحاب صفه و اویس قرنی و ائمهٔ اربعه و چهار پیر و اربعه عشر **باب چهارم** در بیان ذکر بزرگان
خانوادهای مذکور و سلاسل آن تا وقت سوای پنج خانواده که ذکر آنها در باب پنجم خواهد آمد **باب
پنجم** در بیان بزرگان سلسلهٔ خانوادهٔ شطاریه و چشتیه و نقشبندیه و عیدروسیه و قلندریه و مداریه آن کبار
که در مرادآباد مدفون اند و ذکر سماع چونکه این هیچمدان از نوشتن انشا عاری است لهذا عبارات کتابهای
مذکور بعینه یا خلاصه از آنها برداشته نگاشته ام و غرض بجز احقاق این فن نیست که درین کتاب اگر
خطائی و غلطی رفته باشد در صحت و اصلاح آن دریغ نفرمایند بلکه کوشش نمایند و دانسته دراز [illegible]
و مدعیان همنفس [illegible] و در حفظ و نگهبانی خود دارند که شعر کسی در حق ایشان از زبان مولوی محمد [illegible]
که ذکر شریفش خواهد آمد بیاد من آمد **شعر** واعظان در وصل کار و پیچیده بفرع + کم معتقد اند و بسیار شرع +
باب اول باید دانست که کلمهٔ لا از زانوی چپ کشد و بزانوی راست رساند بالمد و کلمهٔ اله از زانوی

هست کشند و بر دوش رسانند و مد و را آنقدر کنند که ضربات ثلثه در یکدم درآیند و بکلمهٔ الا الله ضرب
چهارم بر دل زده باشند ضرب اول اشارتست بر نفی خطرهٔ شیطانی که همواره میان شیطان و نفس
مقابله هست و مقام شیطان طرف چپ است و ضرب دوم اشارتست بر نفی خطرهٔ نفسانی و ضرب سوم اشارتست
بر نفی خطرهٔ ملکی که در دوش راست محل فرشتهٔ کاتب حسنات است و ضرب چهارم اشارتست بر اثبات ذات پاک حق
سبحانه و شده عبارتست از تغلیظ شدید و مد عبارتست از تمدید الف الله و تحت عبارتست از آنکه همزهٔ الله را
از زیر ناف کشند تا فوق و فوق عبارتست که در دماغ رسانند و التزام ذکر با اوضاع و ضربات برای
تحقق معنی است چون فرع مشابه دست مولوی محمد اسمعیل که با سعی رضای جناب سید شهید کلام ایشان را
بزبان فارسی در آورده کتابی پرداخته موسوم بصراط المستقیم ساخته مقدمهٔ کتاب که چنین نوشته اند رحمة الله
علیهما باید دانست که ثمرهٔ شریعت و طریقت و اساس حقیقت و معرفت تحصیل حب حضرت حق است چنانچه
مَن كَانَ اللهُ وَرَسُولُهُ اَحَبَّ اِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا تصریحیست ازان وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ
تلویحیست بآن ایضا باید دانست که سبب عادی برای تحصیل محبت حضرت حق ذکر و فکر است اما لفظ مبارک
الله که تجلی حضرت بیچون است در نشاء الفاظ چون حلق و زبان و کام و گوش ذاکر را اضمحلالی و خمولی می بخشد
خواه بذکر مجرد همین لفظ مبنی حاصل شده باشد خواه بضم نفی یا صفات دیگر طالب را ازان انتقال تصور مفهوم
این لفظ میگردد و آن تجلی حضرت حقست در نشاء علم که الطف و اعلای تجلیات و اقرب آنهاست
بحضرت ذات چون این تجلی یعنی مفهوم این لفظ که بسیط محض و مجرد بحت است در ذهن او استقراری میگیرد و بحیثیتی
که بصر بصیرت او دائم التموج بجانب همان مفهوم باشد و تمام قوت دراکهٔ او مثل چشم آن مقصور بنظر
علی ذلک المفهوم گردد و التفاتی بسوی ما سوای آن از صمیم قلب سر بر نزند اگر احیانا خطرهٔ ما سوا اسم
در ذهن خطور می کند بر آینه مثل امور اتفاقیه باشد نه از صمیم قلب این مسمی بالفکر است نزد این قوم پس چون
طالب بادراک همت خود درین مفهوم استغراقی قوی حاصل میکند و آن تجلی پیوند جان او میگردد و لطف
اجزای سالک که روح الهی است ذکر خود ساخته و با او امتزاجی بهم رسانیده او را حامل خود میکند و روح
الهی که از عالم پاکست و قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّيْ در شان اوست و بسبب محبوسیت با این هیکل خاکی

اصل خود را نسیان کرده و آیینهٔ ادراکِ او زنگ خورده بود چون بنور این تجلی روحی مصقل گردیده و عکس کمالات حق در خود دیده که إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَىٰ صُورَتِهِ اشارتی هست بآن و آنچه فراموش کرده خود را باز یاد نموده بمقتضای وصل اصل خود میکند انتهی و ازینجاست که مولانا رومی میفرمایند **ابیات** از صفت و زنام چه زاید خیال * وان خیالش هست دلالِ وصال * دیده دلال بیمدلول هیچ * تا نباشد جاده نبود غول هیچ * هیچ نامی بی حقیقت دیده * یا ز گاف و لام گل گل چیده * اسم خواندی رو مسمی را بجو * مه ببالا دان نه اندر آب جو * گر ز نام و حرف خواهی بگذری پاک کن خود را ز خود هین یکسری * وقال ذو النون المصری رضی الله عنه لَا تَجْعَلْ مَعْبُودَكَ عَيْنَ مَا تُصَوِّرُهُ وَلَا تُخْلِي مَا تَصَوَّرْتَهُ مِنْهُ و در رشحات هم از کلمات قدسیه حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی است قدس الله سره هوش در دم و آن آنست که هر نفسی که از درون برآید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی میباید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که میزند از حق سبحانه خالی و غافل نباشد و حضرت خواجه عبید الله احرار فرموده اند که درین طریقه رعایت و حفظ نفس را مهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر نیت حضور و آگاهی مصروف گردد و اگر کسی محافظت نفس نمیکند میگویند فلان کس نفس گم کرده یعنی طریق ورزش گم کرده است حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند و دائم که بناهی کار درین راه بر نفس میباید کرد و نفس را نگذارد که ضائع گردد و در خروج و دخول نفس و حفظ ما بین النفسین سعی نماید فائده حفظ ما بین النفسین که گفته شد مخصوص عارف کامل است که بیغفلت فرو برد و بر نیاید **رباعی** ای مانده بحر علم بر ساحل عین * در بحر فراغت است بر ساحل شین * بردار صفت نقش موج کونین * آگاه ز بحر باش بین النفسین * راقم گوید که مضمون این فائده که ذکرش بالا گذشت حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره هم در اواخر شرح رباعیات آورده اند شیخ ابو الجناب نجم الکبری قدس الله سره در رساله فواتح الجمال میفرمایند که ذکری که جاری است بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشان است زیرا که در برآمدن و فرو رفتن نفس حرف ها اشارت بغیبت هویت

حق سبحانه گفته میشود اگر خواهند و اگر نخواهند همین حرف هاست که در اسم مبارک الله الف ولام از
برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس میباید که طالب هوشمند در نسبت
آگاهی بحق سبحانه برین وجه باشد که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه وتعالی
ملحوظ میشد و در خروج و دخول نفس واقف بود که در نسبت حضوری مع الله فتوری واقع
نشود تا برسد تا بجائی که بی تکلف نگاه داشت او این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این
نسبت را از دل دور کند **رباعی** ها غیب هویت آمد ای حرف شناس ✤ و انفاس ترا بود بران حرف
اساس ✤ میباش ازان حرف ور سیده بسر اس[?] ✤ عرفی گفتم شگرف اگر داری پاس ✤ پوشیده نماند که غیب
هویت که حضرت مخدومی درین رباعی گفته اند باصطلاح اهل تحقیق عبارت است از ذات حق سبحانه باعتبار
لاتعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق نیز و ممکن نیست که در وی علمی و ادراکی هرگز بوی
متعلق گردد و ازین حیثیت مجهول مطلق است **حاشیه** ازینجا ظاهر میشود که آنچه اهل معقول گفته اند
که توجه بمجهول متعلق نمیشود مانند علم محل اشتباه است و حق این است که توجه متعلق میشود اگرچه علم
متعلق نشود چنانچه بوجدان معلوم است حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره در بعضی از کلمات قدسیهٔ
خود نوشته اند که مقصود از ذکر آن است که دل همیشه آگاه بحق سبحانه باشد بوصف محبت و تعظیم اگر در
صحبت ارباب جمعیت این آگاهی حاصل شود خلاصهٔ ذکر حاصل شد متعذر و روح ذکر آنست که دل آگاه بحق
سبحانه باشد و اگر در صحبت این آگاهی حاصل نشد طریق آن است که ذکر گفته شود و حضرت ایشان در بعضی
از کلمات قدسیهٔ خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بحق سبحانه
برالوجه که دل را هیچ بایستی غیر از حق سبحانه نباشد و در جای دیگر فرموده اند که حین ذکر ارتباط و نگاهی
بند گوشت شرط است و این آگاهی را شهود و وصول و وجود و وقوف قلبی میگویند و دوم آن است که
ذاکر از دل واقف بود یعنی در اثنای ذکر متوجه باین قطعهٔ صنوبری الشکل شود و او را مشغول ذکر یابد که
گرداند و نگذارد که از ذکر و مفهوم ذکر غافل و ذاهل گردد و حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند هر دو
معنی را لازم میشمردند زیرا که خلاصهٔ آنچه مقصود است از ذکر در وقوف قلبی ست ۱۵ مانند

مرغی باش همان بر بیضهٔ دل پاسبان + کز بیضهٔ دل زاید مستی و وصل و قهقهه + **بیان آن نسبت**
پیر طریقت و تحقیق آن ای طالب رشید بشرط عدالت و تقوی باشد و مرتکب گناه کبیره
نباشد و بر صغیره اصرار ننماید و بهر مرید و صحبت یافتهٔ شخصی باشد و زیاده ازین شرائط مرشد در
کتب سلوک مفصل مرقوم است باید دانست که اکثر طالب بیچاره بر ظاهر صورت غلطی خورده بر
نقصان نسبت باطن پی نبرد و آن نسبت بیشتر از فساد عقائد مکدر گردد و یا بقصور و ستم در بعض
احکام شریعت و طریقت اندران کدورت افتد و صاحب نسبت بر نقصان آن مطلع باشد یا نباشد از
این نسبت بجز خذلان و هلاکت و بعد نسبت پس طالب را باید که ازچنین صورت فریبی نخورد و آن نسبت که
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سینهٔ فقرا متوارث است و پاک از نقص مذکور خاصهٔ آن در محبت ا
وارادهٔ قویه در اتباع قول و فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم که هرگز خلاف آن نخواهم کرد اگرچه از
غلبهٔ بشریت چیزی قصور اندران افتد اما از صمیم دل استحکام آن پذیر اگر دد و حرص بر سنت فعلی
باشد تا منافی نفس و سلوک عبث تمام طی گردد این نسبت طالب را کشان کشان بمراتب قرب و
عرفان میرساند راقم این اثر نسبت شیخ خود بیان میکند اگر از صحبت شخصی چنین آثار پدیدار آید
و در نماز چیزی کیفیت و دلبستگی و مشغولی پیدا آید هرگز از فیض نسبت آن رو نگرداند و اگر بعض
فعل ایشان در نظر تو خلاف شرع نماید بر قصهٔ موسی علیه السلام و خضر علیه السلام حمل نموده بداند
که در نظر من خلاف می نماید و ایشان هرچه کنند بالهام کنند ایشان ابن الوقت اند و بدانکه اگر در دل ایشان را
در نماز حضور نباشد از ملاحظه و مراقبه حضور و قرب بیخبر است و دور و اندرون وی از جوش محبت
قرب حضور بی بهره است و هر قدر که نماز فقیر بی حضور است همان قدر در فقر آن قصور است بعضی
دوستانند که بسبب خلاف امر و نهی احکام شرعیه قضاءً از مرتبهٔ خود فرد نیفتند آری دریای فراوان
از آلودگی گرد و غبار ناپاک و تیره نگردد اما آن فعل ایشان تقلید را نشاید این فیض و عطاء
بحر رحمت فرست اختیار ایشان نشاید بعضی دیگر اند ایشان غواص دریای وحدت و شناور بحر حقیقت اند
بلکه آن از حضوری دوست و صحت و دوری را نشاید جای و قدرت بطاعت ظاهر نیابند هرچند که

در احکام و تکلیف شرعیه کامل و ناقص هر دو محکوم و مکلف اند لیکن ایشان از مقام عروج بود و در
منزل نزول اختیاری نمانده ایشان نا صحا اند و هم ابن الوقت اند و بعض کاملان اند و مقربان
هوشیار اند ایشان واقف اسرار شریعت و طریقت اند و دانا و آگاه سلامتی و هلاکت بحر
حقیقت اند چونکه غواص معانی و حقائق اند و شهباز صحرای معرفت و عرفان اند و پرواز بر مقام
عروج و هبوط و منزل نزول میدارند ایشان صاحب ارشاد و اهل صحو و اهل تمکین اند قول و
فعل ایشان قابل تقلید و لائق تقریر و تحریر است و درین زمان ایشان نایاب اند و هم ابن الوقت
و ابو الوقت اند باید که جویای جمیع مراتب مذکوره در هر شیخی نباشد و گرنه از تعلیم و فیض علم باطن
باز مانده و در جستجوی عنقا از تمام عمر خود را برباد دهد و باید دانست که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
از غلبه ذوق قرب در نماز دو رکعت باقی ماند گفت ذو الیدین رضی الله عنه یا رسول الله أَنَسِيتَ
أَمْ قُصِرَتِ الصَّلٰوةُ فَقَالَ لَمْ أَنْسَ وَلَمْ تُقْصَرْ بعد دریافت فَتَقَدَّمَ فَصَلّٰى مَا تَرَكَ ثُمَّ سَلَّمَ این امر
از نادرات آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که در کیفیت عروج قرب و حضور به نزول التفات نماند و سجده
و سجدهٔ نماز تهجد چندان دیر کشیدند که عائشه رضی الله عنها چنان دانستند که روح حضرت از تن پرواز
کرد صلی الله علیه وسلم و روزی در جلسه بین السجدتین چندان نشستند که صحابه چنان دانستند که حضرت
صلی الله علیه وسلم سجدهٔ ثانی فراموش کردند این عروج و نزول در مقام قرب و حضور باختیار
آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و ظاهر است که عروج و نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر اختیاری
است و پر ظاهر است که آنحضرت مقتدا و ابو الوقت و ابن الوقت اند صلی الله علیه وسلم چنانچه تمنا گفته
؎ وه سهو مین تهی محو جمال احد کی ✽ کچه دخل نه تها وان کبهی نسیان کو جهلا ✽ و باید دانست صحابه را
ملکوت و جبروت و مقام عروج قرب حضور منکشف میشد و واردات فنا فی الشیخ و فنا فی الله و بقا
بالله و سکر و صحو وغیره در ورود میشد لیکن در زمانه ایشان آن لفظ مصطلح نبود لهذا در اقوال ایشان
اینها مستعمل نیست رضی الله عنهم اجمعین در مکتوب هشتم یحیی منیری است ولی بر وزن فعیل است مبالغه است
از فاعل طاعت ولی پیوسته بود و ورود معصیت اندر نیاید و روا بود که فعیل بمعنی مفعول بود و

پس بیانی بود بر وی احسان حق عز و جل و آن محفوظ بودن اوست از زلات معصیت و پیغامبر
معصوم اند و معصوم را ارتکاب گناه نبود لیکن آن محفوظ را ارتکاب گناه بود بر سبیل ندرت ولیکن
او را بدان گناه اصرار نبود و گفته اند که او را التقصیر نبود در حق حق و تاخیر نبود و بقیام نمودن
بحق خلق و مطیع بود نه بخوف عقاب و نه بامید حسن آب نه بیند و نداند مر نفس خویش را قدری
و قیمتی و بدانکه خداوند تعالی را اولیا اند که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده
است و والیان ملک وی اند که به بندگی برگزیده است ایشان را و نشانه اظهار فعل خود گردانیده
است و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا از آسمان باران برکات اقدام ایشان آید ایضاً
ای برادر جای نومیدی نیست که میفرماید لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ تا بدانی که امواج بحار رحمت
ادالوات معاصی و اقذار مناهی عاصیان را از وجود ایشان پاک گرداند و بطهارت مغفرت و نعمت
نعمت رحمت را قابل کند إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا

بیان در ولایت و نبوت

مسئله پنجم کتاب مقاصد العارفین جامع علوم محققین مفسر دقائق مدققین شاه عضد الدین در بیان
نبوت و ولایت است ان شاء الله ذکر تعریفش خواهد آمد نبی انسانی را گویند که فرمان ایجاد و شمول
امدادش متضمن ارقام هدایت احکام و اعلام ارشاد انجام و مشتمل بر قوانین صلاح و قواعد فلاح باشد
بوجهی که نه نیت را از آن منصوب نمودن فائده و نه نائب را در خوان خدمت مائده بلکه خود او است
تا که خلق منظلم بنورش روشن و منضی میگردد و کنوز دقائق بدستش منتشر و مبرهن و آنچه
که گمرهان طریق و نادیدگان نعم حقیقت گویند که خدا را در ایجاد و فائده اظهار خویش حاصل است و
انبیا بکمال ریاست و اصل بسنخ معنی فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة خیال خام بخاطر داشته پی تحقیق گم کرده
اند و حب آفادی را در حدیث ان اعرف بحب احتیاجی نفهمیده و نبی اگر با کتاب و شریعت تازه بود
رسولش گویند و بعضی از انبیا چنانند که کتاب نبی مقدم بر ایشان بتکرار نازل شده و بعض علمای ان
دین از اطلاق اسم رسول بر انها ساکت شده اند و حال آنکه نزد یک اصحاب تحقیق رسول اند چه
تکرار نزول بحقیقت تجدید است بنسبت ایشان اگرچه تکرار است بنسبت انبیاء سابقین و رسول اگر

مامور بجهاد و شمشیر باشد اولو العزم بود و اولو العزم اگر محیط اعظم باشد آن را خاتم گویند و محیط کسی است که حقیقتش محیط
همه حقائق باشد و بالای مرتبه او هیچ مرتبه اعلی نباشد و خاتم نبوت یکی بیش نیست و آن خاصه جمع و
شمس محمدی است صلی الله علیه وسلم و اولو العزم نزدیک بعضی پنج اند و نزدیک بعضی شش
و زمانه نبوت از آدم صفی تا حضرت محمد رسول الله است علیهما السلام و مدت ما بین که گذشته شش
هزار سال بود و در زمانه نبوت به سر هر هزار سال شهسواری کاملی پیدا شود که در علم و فضل و قدرت
و عقول افضل و اعلی و اکمل ترین خلائق باشد و تا مدت نبوت کامل النبیین افضل اولین بود و از انبیاء
علیهم السلام کسی که اول مبعوث شده آدم صفی است علیه السلام و بر سر هزار دوم نوح علیه السلام و بر
سوم ابراهیم خلیل علیه السلام و بر چهارم داود علیه السلام و بر پنجم موسی علیه السلام و بر ششم عیسی علیه
السلام و بر هفتم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و غیر آدم و داود همه اولو العزم اند و بقولی غیر داود و
و بر قول ثانی اتفاق است در علما و نبی در اظهار دعوت و ابلاغ پیغام مختار نیست مجبور است و هر نبی صاحب
اشراق خاطر بود و در کشف غیب بقدر طاقت خویش یکی از دیگری فضیلت دارد و در علم و قدرت و
نبوت دو روی دارد روی بحق و روی بخلق یعنی نبی دو توجه دارد توجه بخدای تعالی که بدان
سبب استفاضه کند از حق و توجه به بندگان که بدان واسطه افاضه کند بخلق و کمال اول ولایت است
و کمال دوم نبوت و نهایت ولایت بدایت نبوت است و مطلق ولایت افضل است از مطلق نبوت چه
ولایت قرب بحق است و نبوت قرب بخلق و اگر اضافت کنی به نبی پس نبوت اولی است از ولایت زیرا که
ختم کمال او در آن نبوت است نه به تنها ولایت چنانچه کمال آدمی در بلوغ است اگر چه انتهاء طفولیت ابتداء
بلوغ است و چون بولی نسبت کنی هم ولایت افضل بود از نبوت از جهت آنکه کمالش در محض ولایت
حاصل است بلکه نبوت بنسبتش موجب زوال ولایت است و ولی کامل مبعوث به ابلاغ نیست هر چند
که در ابلاغ احکام باشد و اما آنچه که محققان گویند که در دیده بینا هر ذره از ذرات کائنات پیغامبر است
از حضرت غیب و از آن نه این معنی بود که بعثت هر شیء با ابلاغ و اظهار طریقت است که سالک آن طریق
بینائی پیدا کند حکما گویند نبی رئیس قوم است در فضل و عقل بهتر از آن قوم و در حسنات اخلاق و فائق

ترین در تهذیب غیر و منزه و پاک از ادناس عیوب و معرا از لوث شبهات و شکوک صاحب قوت و
قدرت مؤید بتائیدات غیبی ابلاغش اظهار کمال است چون خلقت انسانی بر نور و ظلمت مشتمل است
و ظلمت غالب بر نور لابد که بهر زمانه انسانی پیدا شود که نورش غالب باشد بر ظلمت تا قوم ظلمانی هم
بنورش منور شود و آن انسان انوار نشان اگر خود رو است نبی بود و اگر پس رو باشد ولی است و معرا
ازین خود روی و پیروی در تحصیل کمال است نه در تکمیل انام **ذکر خاصهٔ نبوت** بدان که نبی
آفتاب است و نبوت ضیاء آن و دعوت خلائق حرکت او و قلوب آدمیان ذرات زمین که در ظلمات
کفر مبتلا افتاده اند و حرکت آن آفتاب دائم بران ذرات است هر که او را دید منور شد و هر که در پرده
ماند مظلم گشت و هر که آن را ندید رانده شد و دعوت مطلق را مقداری است طویل که دهر کلی عبارت
ازوی بود و ابتداء او ازل است و انتهاء او ابد و این دهر را بنسبت اختلاف اعداد انبیاء و رسل حصص
لاحق شدند و آن یا باعتبار انبیائیکه معاً مبعوث بوده اند ساعات باشند و بحسب اعداد رسلی که اختلاف ادیان
از ایشان پدید آمده ساعات و یا باعتبار آنانکه بر سر هر هزار سنین نبوت اند ایام سبعه و خاص ذات با برکات
رسالت پناه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که جامع کمالات همگین انبیا و اولیا است و دعوتش محیط دعوت
جمله انبیاء ما قبل و هدایت اولیاء ما بعد است سلطان الدهر باشد و از انجا که او صلی الله علیه وسلم حیاة النبی است
و ذرهٔ این آفتاب ذات او تا ابد باقی باشد و هر کوکبی که درین میدان درخشد مستفید تاب او است و
از انجا که آفتاب حاکم ماهتاب است در احداث نور روشنی ماهتاب دائم بسبب مقابلهٔ آفتاب منقسم بدو قسم
کما عرفت لاچار اشارت اعجاز بشارت بشق قمر رفته که دلیل اول کمال محمدی است صلی الله علیه وسلم معجزات
انبیاء دلائل کمالات و صحت انبیا باشند نه رکن نبوت چه ذات نبوت بالذات امری مستقر و ثابت است
غیر محتاج اظهار معجزه اما اظهار حجت در عوام احتیاج باعجاز دارد و تا صورت پرستان همین بمعجز تصدیق معنی
نبی کنند و اخلاق حسنه از کمالات نبوت اند زیرا که دعوت نبی بخلق از ابلاغ و اظهار حسنات است و معجزهٔ
هر نبی بر حسب اقتضای امت او است چنانچه در قوم پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فصاحت و بلاغت کلام بود
آنحضرت بفرقان فصیح و بلیغ آمده و نه پندار که معجزات انبیاء محض بارادهٔ ایشان است بلکه مشیت حق تعالی

مقدم است بر آن چه حق سبحانه تعالی آنچه کفار کمال دانستند بی نقصان شان نمود و در آنچه اختیار نموده‌اند که
عجز شان افزوده تا از کفر بگذرند و در راه راست در آیند و جمله انبیا معصوم‌اند از کبائر عمداً قبل از نبوت
و از کبائر بلا عمد و از صغائر بعمد بعد از نبوت و بعضی گفته‌اند که از کبائر مطلق معصوم‌اند هم قبل نبوت و
هم بعد و از صغائر مطلق معصوم‌اند بعد آن و نبی هر چند که مقتبس خدا است اما هیچ حکمی از احکام شرعیه
او را معاف نمیشود و بالاضطرار در ادای آن احکام مختار و حقیقت نبوت مانع صدور فعالی که ظاهر شریعت
تقاضای آنها دارد نیست و نه از آن افعال بر ذات نبوت حجابی و هنا که حکمت است از احکام نبوت و
بعضی گفته‌اند که هنا که سنت رسول است صلی الله علیه وسلم زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم النکاح من سنتی
فرموده و هیچ راوی آنرا با دیگر انبیا رقم نموده و حالانکه معنی خبر جز از معنی آخر دارد و چه نبوت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم جامع نبوت جمله انبیاست علیهم السلام و در اصول دین همه را اتفاق است و اختلاف
فروع هر دین با فروع دین دیگر مانع این قول نیست فافهم والله اعلم بالصواب **ذکر خاتم الولایت**
بدانکه ولایت دو قسم است عائده که عود بعالم کیف بعد او لازم باشد تا صاحب ولایت متوجه تبلیغ شود و
بنسق احکام و نصب حدود و بابلاغ پیامش متفرع گردد و این منقسم مخصوص بانبیاست علیهم السلام و دوم منقطعه که
متضمن آن لزوم نباشد تا بر صاحب آن ابلاغ واجب آید و آن ولایت اولیاست رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین و هر یکی از قسمین بر قسمین است مقیده و مطلق پس مقیده عائده موجب تخصیص طریق ادیان
و اوضاع احکام است و عائده مطلقه باعث ظهور دقائق اصول و حقائق فروع آن و این احکام است و
منقطعه مقیده علت استنباط طرق عروج و اقامت حدود است بوجهیکه ابطال باطل و اثبات حق حاصل
آید و منقطعه مطلقه سبب بروز دقائق اسرار عالم و عالمیان و هر یکی را از این اقسام اربعه خاتمی است
که لوازم او بعد او منقطع شود و آنچه از خاتم سر زده شود و کلیه باشد که آنچه از غیرش صادر گردد و بعد او جزوی
او بود و خاتم هر قسم در کار خود مختار نیست و خاتم ولایت عائده مقیده و خاتم ذات مقدس محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم است و او فرموده والرسالة والنبوة قد انقطعت فلا رسول بعدی ولا نبی و حضرت
صلی الله علیه وسلم جامع هر چهار قسم بودند و خاتم ولایت عائده مطلقه علی مرتضی است کرم الله وجهه و لهذا در شان او

وارد شده که اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا و نیز وارد شده اَنَا مِیزَانُ الْحِکْمَةِ وَعَلِیٌّ لِسَانُهَا و گمان نبری که
چون عائده مطلقه ختم بر علی یافت شرکت او کرم الله وجهه با رسول صلی الله علیه وسلم در نبوت
ثابت شد و باذعان این گمان در وادی ضلالت و نقصان نیفتی چه آنچه پیغمبر خدا آورده سه چیز است
شریعت و طریقت و حقیقت و سابق گذشته که شریعت باب طریقت است و طریقت باب حقیقت و
نیز بشنو که حقیقت در طریقت است و طریقت در شریعت و هرکه شریعت را دید و بران ماند مؤمن است
و آنکه طی کرد بطریقت رسید و دران ماند زاهد است و کسی که پیشتر رفت و دران ماند عارف کامل
و ولی واصل است و آنچه عائده را لازم است آوردن این کمالات ثلثه پس تر خاص شد شریعت جامع
بمقیده داد و بر رسول صلی الله علیه وسلم ختم شد و طریقت و حقیقت بمطلقه عائده داد بعلی مرتضی تعالی
نمود و بروی کرم الله وجهه ختم یافت یعنی آنچه علوم طریقت و حقیقت بر دل رسول صلی الله علیه وسلم نزول
کرد و بزبان معجز بیان آنحضرت در ضمن شریعت مجمله با هر خاص و عام پیام شده بود و بزبان علی تفصیل یافت
پس علی مرتضی بمنزله لسان مصطفی است و لهذا در شان او وارد شده که مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ
یعنی هر بنده مؤمن که آزادی خود خواهد بمن از قید بندگی نفسانیت و هستی پس آزادی او بدست
علی خواهد شد و چون علی را با نبی جزویتی ثابت است در باطن لاچار او صلی الله علیه وسلم در شان او
کرم الله وجهه فرمود لَحْمُکَ لَحْمِیْ وَدَمُکَ دَمِیْ و نیز فرمود که نسبت علی با من چون نسبت هارون است بموسی
علیهما السلام و نیز گمان نکنی که ختم ولایت چون بر علی شده دیگر اصحاب را ولایت نبود و بدین گمان فاسد
از حق مبرا نشوی چه شمع باطن محمد صلی الله علیه وسلم بر مرایای قلوب صحابه رضوان الله تعالی علیهم برابر پرتو
زده و هر یکی از ایشان از تجلیات انوار الهی منور بوده و لهذا در شان ایشان وارد است که اَصْحَابِیْ
کَالنُّجُوْمِ بِاَیِّهِمْ اقْتَدَیْتُمْ اهْتَدَیْتُمْ پس ثابت شده که از رسول صلی الله علیه وسلم ولایت منقطعه بقلوب
صحابه انتقال کرده و از صحابه بقلوب تابعین و لیکن از علی مرتضی سلاسل انتقال ولایت تا آخر
زمانه معرفت باقی است و از صدیق اکبر یک سلسله جاری شد و بعضی از صحابه هر دو قسم منقطعه را
جامع بودند و بعضی یک قسم را و بعضی بقوت حاصل بود و بعضی را بضعف و ازینجا است فضیلت بعضی

بر بعضی و آنها که جامع هر دو قسم بودند خواص مقربان آنحضرت بودند بعضی گفته که خواص رسول عشرهٔ مبشره
بودند و بعضی زیاده گفتند و تحقیق آن است که عدد خواص معلوم نیست و از خواص صحابه آنها که مناسبت
با رسول در ولایت عامه حاصل بود خص الخواص بود و قابل خلافت وی صلی الله علیه وسلم خود نسبت ایشان
و خلفا را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مناسبت در هر دو قسم عامه حاصل بود و اما در امیر المومنین ابی بکر
الصدیق رضی الله عنه مناسبت مطلقه غالب بود و لهذا او را صاحب تحقیق گویند و جمال او با کمال حاصل
و یک سلسله روحی جاری شده و اگر این قسم برو استقلال کردی مخاطب بمظهر العجائب شدی و این معنی موجب
نقصان ولایت نیست در کمال اگرچه با نبی ریاست عام است چه بیشتر انبیا بودند که قوم بر ایشان نگرویده
و نام ایشان از احوال ایشان با مقربان خود هم نگفته و از سر اوقات ومنهم من لم نقصص علیک خفا
ایشان کرده و چون جمال با کمال در کمال در رضی الله عنه غالب بود و لاچار شیوهٔ خلاص قبول نمود و از غایت
تحقیق فرمود که العجز عن درک الادراک ادراک و از اینجاست که در وی رضی الله عنه و آنها که در سلسلهٔ وی اند
استغراق غالب است اجماع او را فتح باب ازین باب است اهل سلسلهٔ وی گویند که فضیلت منسلوه کمال
انقطاع است و آن در وی رضی الله عنه ثابت چه کمونیش در ذات الهی بود و تقدس و تعالی و از اینجا است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان او فرموده من اراد ان یری میتا یمشی علی الارض فلینظر الی ابن ابی
قحافه و در امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه مناسبت مقیده غالب بود و لهذا خطاب عدل و
صاحب انصاف و فاروق بدو مفوض شده و هم در شان وی رضی الله عنه وارد گشته لو کان بعدی نبی
لکان عمر بن الخطاب الحدیث و از اینجاست که جلال در وی غالب بود و چه اظهار حق و ابطال باطل که موجب
آن غیرت کامل بود و معامل بجمال جلال است و بیشتر بلاد که در عهد او رضی الله عنه فتح شدند و اهل آنها ایمان آوردند
سبب آن هم غیرت آن جلال بود و باعث قوت اسلام که بسبب وی امیر المومنین و باوج آورده نیز آن
غیرت است و از اینجا است که اسرار الهی از زبانش بعوام عالم منتشر نشدند و در امیر المومنین عثمان بن عفان
رضی الله عنه مناسبت هر دو قسم برابر و معتدل بود و لهذا او رضی الله عنه مخاطب بخطاب ذی النورین
آمد چه نور ولایت باطلاق که سبب انکشاف عالم باطن است و نور ولایت بتقیید که کشف عالم ظاهر است

بوجه اعتدال دران امیرالمومنین جمع بودند و ازینجا است که صرف هست وی بجمع آیات قرآن مجید آمده در
نه پنداری که جمع قرآن کرده اند بوقوع آمد محض بنسخ آیات بود چه اسرار الوهیت و اصول حقیقت که هر دانا
لذت ازان حاصل است و اسرار عبودیت و احکام شریعت که علما را بدان حظی کامل در نسخ آن آیه
المومنین بوجهی اجتماع یافته که طالب هر مراد در نسخش حصول مراد او شد هم در ضمن آیات و هم در ضمن سور
وهم در مجموعهٔ قرآن چنانچه این معنی بر ارباب قصص و اجتهاد و معرفت مفسرین و پدید شده و وجوه خطابی
السورتین بسیار نوشته اند شرح هر یک درینجا خلاف اقتضای موقع است و چون امیرالمومنین مجمع البحرین
بر وجه اعتدال بوده صفت حلم و حیا در وی رضی الله عنه غالب آمد نه چه غلبهٔ جمال و جلال که تنفر و تغلب
بر ظاهر است چون مدد راه نیافت لاچار حلم و حیا لباس خود کرد که گریز از هیچ یکی شعار او نگرد و گویند
که علم و حصول باشیاء موجودات باشد مناسب مراتب هر یک یعنی تواضع هر چیز و معرفت به هر چیز هم اوراک سبب
وهم بجهت تسلیم وجه یکسو بود و نسبت از تا مناسب تفضیل و تفصیل خلفاء اربعه و عشرهٔ مبشره و شله هم بر باقی صحابه بسبب
قوة این مناسبت است بجناب رسول صلی الله علیه وسلم و خاتم منقطعه مطلقه باتفاق بیشترین صوفیه شیخ
محی الدین عربی است و ازینجا است که اکثر اسرار و حقائق از وظاهر شد و طریقی جاری نشده غافلان در حیات
منکر او بودند و بعد ممات هم خالی از طعن نماند نقل است که بزرگی رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید و
از حقیقت وجود سوال کرد که مَا حَقِیقَةُ الوُجُودِ یَا رَسُولَ اللهِ در جواب فرمود که حَقِیقَةُ الوُجُودِ مَا قَالَ الشَّیْخُ
الاَکْبَرُ ابنُ العَرَبِی شیخ اکبر او را قدس سره در عالم غیب گویند و در شهادت نیز این لقب شهرت گرفته و گمراهان طریق
باطن اکبر را با کفر مسخ کنند و خاتم ولایت مقید امام محمد مهدی است انتهی و در نفحات القدس است که قائم
شیخ کرینی که از اصحاب مولانا سعدالدین کاشغری است روزی بتقریب خفی و جهر فرمودند جمعی که جهر را از
جهر فضل گفته اند از قبیل افضلیت ولایت است بر نبوت که در قول بعضی که آمده که الولایة افضل من النبوة
زیرا که جهر را افادهٔ خلق مناسبت بیشتر است و خفی را بقرب مع الله چنانچه در ولایت و نبوت گفته اند که
ولایت رو بحق است و نبوت رو بخلق انتهی حضرت قطب العالم شیخ عبدالقدوس قدس سره در مکتوبی میفرماید
که اَلوِلَایَةُ اَفضَلُ مِنَ النُّبُوَّةِ اینجا رمزی است ورای علم و عقل و مع ذالک هر چه الشان باشد در متابعت انبیا

یابند و هرچه بلند روند سر کمال شان زیر قدم کمال انبیا بود و از کمال و جمال خود در کمال و جمال انبیا حیران
باشند و خود را و را اعتقاد خود طفل و طفیل انبیا دانند و فضل کلی انبیا راست یعنی بکمال و جمال شان مؤمن
ایشان نرسد اگرچه ولی است و مقرب خدا است جز آنکه عکس از نور شان و از پرتو حضور شان بکسی رسد
و آن کس مقرب و ولی گردد العلماء ورثة الانبیاء این میراث است تا غلط نخوری و ولی را افضل از نبی
در اعتقاد نبری که آنگاه در بادیهٔ ضلالت افتی و گمراه ابد گردی **ایضاً** در مکتوبی می فرمایند حضرت
شیخ جمال الدین هانسوی بحضرت شیخ فریدالدین گنجشکر نبشتند که فقر زور آورده است طاقت ماندن
نیست جواب نبشتند که ولایت را استمالت دهند و معنی این سخن از شیخ نصیرالدین محمود منقول است
که استمالت ولایت درویشی آنست که دل را از التفات بغیر حق پاک دارد و نقش غیر بر صفحهٔ دل
ندارد پس ای فرزند چون دل با خدای قرار گیرد هیچ اضطراب نماند انتهی و باید دانست ولی مشتق
است از ولایت که بمعنی قرب است و آن بر دو قسمت اول ولایت عامه مشترک است میان همه مؤمنان
دوم ولایت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک وَهِیَ عِبارَةٌ عَن فَناءِ العَبدِ فِی الحَقِّ وَبَقائِهِ
بِهِ فالوَلِیُّ هُوَ الفانِی فِیهِ والباقِی بِهِ و فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت
سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه
متحقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا
بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی تَخَلَّقُوا بِاَخلاقِ اللهِ ترقی کند ولی آن بود که فانی بود از
حال خود و باقی بمشاهده حق سبحانه ممکن نباشد مراد را که از خود خبر دهد و با جز خداوند بیارامد **بیان**
سلوک خواجه نقشبند در تمهید کتاب نسمات القدس است بدانکه عرفا و علما را اتفاق است
بر آنکه از صلحا است هر کرا معاملت بر عزیمت و غایت اتباع سنت است علی مصدرها الصلوة والتحیة
و هی اعظم و اکمل داد و فوق داد و فوق تابعان است و اگر باین عنایت تبعیت سنن ظاهریه بحضرت خاتمیه
از معاملات باطنیه آن خیر البریه صلی الله علیه وسلم که مشاهدات تجلیات ذاتیه و صفاتیه است آن تابع
نیز بهره فراوان بخشند وارث اکمل و از لیس عظیم و عالی است و مصداق نور علی نور و خبر خفظت من

رسول الله دعائین احادیث نشان جامعیت بکمال او و نیز بدانکه در اخبار صادقه و آثار صحیحه آمده است
که هر چند روزگار بقیامت نزدیکتر شود و از زمانه خواجه عالم صلی الله علیه وسلم دورتر مردمان از
عمل عزیمت و سنت برخصت و بدعت بیشتر رغبت نمایند این دو والا گوهر تقلیل گیرد و خرمهره رخصت
تکثیر پذیرد آن سعادتمندی که در وقتی چنین چنگ در دامن عزیمت و سنت سید المرسلین صلی الله
علیه وسلم زند ناچار آن عامل تفوق گیرد بر آن پنجاهی که او در زمانه که بدعت در آن زمانه بدین افتاد
شیوع نرسیده باشد عامل با سنت و عزیمت بوده و خبر طوبی للغربا و من تمسک بسنتی عند فساد امتی
فله اجر مائة شهید مصداق حال او آید اکنون منقبت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره شنو آن غوث روزگار
از بدایت تا نهایت کار با وجود قرب قیامت عمل بر عزیمت و نهایت اتباع سنت نموده اند که اندر ابتدای
سلوک پیر روحانیت ایشان خواجه عبد الخالق قدس الله سره ایشان را بتاکید امر نموده بودند که چنگ
در حبل المتین سنت و عزیمت زنی و از رخصتها و بدعتها دور باشی خواجه بزرگ چه بحکم این بشارت و چه از
دیگر اشارات غیبی و الهام لاریبی چنین کرده و تا آخر حیات بران بوده و هر روز در دقائق متابعت
مصطفی و اتباع عزیمت و اولی در همه امور افزوده خواجه فرمودند طریقه ما عروة وثقی است هر که از
طریقه ما روگرداند خطر دین دارد و از غایت التزام عزیمت با وجود کثرت جذبات برقص و سماع که
ناگزیر سالکان بیقرار است نه در بدایت و نه در توسط و نه در نهایت توجه نموده اند که آن از امور
رخصت بود و کذلک بذکر جهر که آن نیز داخل تجویزات است توجه نفرموده اند و همچنین شطحیات که آن نیز
ورای عزیمت است از حضرت خواجه بزرگ بظهور نرسیده و حال آنکه متقدمین مشائخ کبار در بدایت
و توسط هر کدام ازین امور یا بیکی ازان توجه نموده مثل حضرت شیخ المشائخ سلطان المحققین و مجتهد
العارفین طاوس العلما جنید بغدادی که از رؤسا صوفیه بوده اند و کامل در اتباع سنت سنیه در بدایت
و توسط برقص و سماع میل نموده اند و در آخر کار ترک داده و وجه ترک فقدان اخوان را فرموده اند
و گاه گاه زبان بشطحی کشوده اند و همچنین قدوه اولیاء المتقدمین غوث الانامی ابو یزید البسطامی قدس سره
بوده اند این بزرگوار عالی مقدار نیز در بدایت و توسط از ذکر جهر خالی نبوده اند و از ابتدا تا انتها از شطح

بیرون نه کلام ایشان است که لوائی ارفع من لواء محمد و نیز ایشان فرموده اند که خدا را بندگان اند که
اگر بهشت را با همه زینت بر ایشان عرضه کنند ایشان از بهشت چنان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ
و نیز فرموده اند در ولایت بشنید که در روی امر معروف و نهی منکر نباشد که این هر دو در ولایت خلق است
و در حضرت وحدت این و آن نیست و امثال این کلمات سکرآمیز از این هر دو بزرگ بظهور رسیده
هم در ابتدا و هم در توسط و انتها چون احوال و اقوال این دو بزرگوار معلوم شد دو گواه عدل بر احوال حضرت
خواجه بزرگ قدس سره که عنقریب بطریق اجمال مذکور گردد و بظهور پیوسته که آنخواجه عالی مرتبت چه
در بدایت و چه در توسط و نهایت بر خصتها عمل نموده اند کما مر با آنکه قیاس بدیگر بزرگان از عهد پیغامبر
صلی الله علیه وسلم دورتر و باخر زمان نزدیکتر بوده اند اگر بمثل آن بزرگان را نیز معامله از بدایت تا نهایت
اینچنین بودی هم حضرت خواجه بوجه آنکه در شدت فساد آخر زمانی باین اطوار ربانی امتیاز یافته اند
ایشان را بدیگران فضل بودی انتهی لاسیما که حضرت خواجه بزرگ طریقه خود را بقوت تصرف در زمانه
پسین جریان داده باشند از ینجا است که چون از مولانا جلال الدین خالدی پرسیدند که سلوک خواجه
بهاء الدین از متاخرین بطریقه کدام کس مناسبت دارد آنجناب باوجود معاصرت فرمودند سخن از
متقدمان گوئید چه هرگاه ایشان را بر این دو بزرگ مذکور نحوی بدین تحقیق فضلی پدیدار آید بر دیگران
بطریق اولی باشد و آنچه حضرت خواجه محمد الباقی در منقبت خواجه فرموده اند ابو الوقت دو عالم
قطب ارشاد + بهاء الدین که دین مصطفی ازوی آباد + زمستی در جنید افگنده آشوب + بجذبه بایزیدش آستان
روب + شاهد این مطلب است عجب تر آنکه خواجه بزرگ آن جذبات طیفوریه را با مریدان بسلوک جنیدیه
با مزید آن جمع آورده بودند چنانکه غلبه صحویت سلوک ایشان نور آن سکر و شطح غلبات جذبات را
فرو نشانده بود و کثرت جذبات غلبات ایشان کندی صحویت علم را بر داشته آن کندی که شیخ الاسلام
انصاری در حق جنید اشارت بآن نموده آنجا که فرموده در جنید زیرکی تندی بایستی که علم بر حضرت
شیخ بزرگوار ما فرموده اند ایشان را هم جذبه بود بطریق کمال از وراثت ابویزید رسیده و از سر بسطام
آن نسبت سمت دیگر گرفته بحضرت خواجه آمده و هم بحضرت خواجه را جذبه دیگر خاصه از مقتضی استعداد ایشان

ایشان در حق ایشان بظهور پیوسته از غلبات این جذبات کثیره بود و که خواجه محمد الحکیم الترمذی فرموده که
مجذوبی از بخارا ظهور کند و حضرت خواجه صغیر فرموده اند که مراد ازان مجذوب شمایید پس با وفور این جذبات
کثرت تمکین ایشان را که از پرتو تمکین سید المرسلین بود دریافته آن دو بیت را در حق ایشان صادق
دان آن اتباع نبوی مر ایشان را از غایت این تمکین شناس گویند حضرت خواجه بزرگ با آن همه جذبات
و غلبات و فنا و استهلاک بحفظ الله سبحانه ذکر همه در دقائق سنت سید الابرار صلی الله علیه و سلم میکوشیده
گوییم هرچند همان تحقیق مذکور نسبت آویزی است واثق لیکن تایید آن هم از خواجه بزرگ دارم و آن این است
که فرموده حرام باد صحبتهای حق سبحانه بر بهاء الدین اگر اول بهاء الدین و آخر بویزید نباشد کما قال العارف
الجامی فی منقبته ؎ اول او آخر هر منتهی ٭ و آخر او دست تمنا تهی ٭ حضرت شیخ بزرگوار یعنی شیخ احمد مجدد
قدس سره بتقریب بیان آن معرفت که عارف را کار بمعامله افتد که شهود و دید و تجلی و ظهور را آنجا بار نیست
و نگه در راه ماند فرموده اند که اینجا حقیت و حقیقت آن کلام حضرت خواجه بزرگ هویدا گردد که فرمودند هرچه
دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آنهمه غیر است بحقیقت کلمهٔ لا نفی آن باید کرد ازین کلام خواجه بزرگ حقیقت
آن کلام ایشان که فرموده اند حرام باد صحبتهای حق الخ باید دریافت که بایزید با آنهمه بزرگی در قید
شهود و مشاهده افتاده بود و از تنگنای سبحانی قدم بر در نه نهاد و پس هرگاه کسیکه اول و آخر چون
بایزید باشد یعنی نصیبه اکمل از احوال مخصوصه سید الانبیا علیه السلام او را خاصه رسیده باشد معذلک
در آخر زمان آن علو حال را با کمال اتباع آن رسول متعال منبسط گردانیده باشد اگر عارفی عالمی
در حق او گوید ؎ نوبت ثانی بخارا زد ندا ٭ چه عجب بود فقیر از مقوله جدید حضرت پیر بزرگوار وجه دیگر
در بیان آن دو بیت بخاطر او فتاده که هم این وجهات مذکوره را مؤید میتواند شد و آن این است که حضرت
ایشان ما در مکتوبی نگارش فرموده اند که کمالات نبوت عبارت از قرب الهی است بی شائبه ظلیت که
عروجش رو بحق است و نزولش رو بخلق و آن بالاصالة مخصوص انبیا است علیهم الصلوات والتسلیمات
و بالتبعیة والوراثة بهره ازان کمل اتباع ایشان راست رضی الله تعالی عنهم و راهیکه موصل است کمل را بکمالات
نبوت دو است راهی است مربوط بطی کمالات مفصله مقام ولایت و سوم تحصیل تجلیات ظلیه بمعارف سکریه مناسب

قرب ولایت اند بعد از طی این کمالات وحصول این تجلیات قدم در اقتباس کمالات نبوت نهاده می آید
در هیمقام وصول حاصل ست والتفات بظلیت نسبت وراه دیگر ست که بی توسط حصول کمالات ولایت
وصول بکمالات نبوت میسر گردد و این راه دوم شاهراه ست وموصل واقرب بوصل وهر که بکمالات اقتباس
نبوت رفته ست الا ماشاء الله تعالی باین راه رفته ست از انبیاء کرام علیهم السلام واز اصحاب عظام ایشان
رضی الله تعالی عنهم راه اول دور و دراز ست ومتعسر الوصول ومتعذر الحصول وراه دوم اقرب واوضح و
اوثق و او فوق اما بعد انبیاء علیهم السلام وکبار صحابه رضی الله عنهم درین میان از کمل اقل قلیل ازین راه
باین دولت رسیده اند بعد از وصول باین راه دوم هرچند کمالات مفصله مقام ولایت کثیر بحصول نپیوسته
ناآزیده و خلاصه آن باحسن وجه میسر گشته بل نقد آن بدست این اصل آمده علوم سکریه وظهور ظلیه ارباب
ولایت را حاصل ست دون مرتبه این اهل ست وسلوک باین راه ثانی محض موهبت پروردگار ست
که کسب وعمل را دران کمتر بار ست بخلاف راه اول که مبادی ومقدمات آن بکسب مکاسب ست وحصول
آنها بیشتر مربوط بریاضت ومجاهده انتهی ما اخذت من کلامه الشریف اختصارا پس بحکم این تحقیق حضرت
ایشان میتواند که خواجه بزرگ قدس سره از ین راه ثانی در آورده شده باشند وشاهد برین مدعا این دو قول
خواجه بزرگ ست که فرموده اند طریق ما اقرب طرق ست ونیز فرموده اند ما فضلیانیم که ما را از راه فضل در آورده
اند از اول تا آخر همین فضل حق مشاهده کرده ایم وایضا آنکه بحضرت خواجه خلیفه خود خواجه علاء الدین
عطار را فرموده اند که از ولایت درگذر وخواجه علاء الدین بتوجه ایشان از ولایت درگذشته اند چنانکه
در مقامات ایشان مسطور ست مخفی نماند که اقسام ولایت را اکابر قدس سرهم گفته اند ولایت صغری وولایت
کبری وولایت علیا بعد از طی اقسام ثلثه ولایت مرتبه اقتباس کمالات خاصه نبوت ست که آنجا ولایت بحت
ماند واشاره خواجه بزرگ بخواجه علاء الدین بتحقیق این مرتبه ست پس هرگاه بتحقیق سابق خواجه بزرگ را
از بدایت باین راه اقتباس که ولایت باین منتهی شود در برده باشند درست آمد آن قول ایشان که اول
بهاء الدین آخر ابو یزید پس چون معامله چنین بود واز سکه تبری که مراد بآن کمالات نبوت ست ایشان را
بهره مخصوص از خاص علی طریق الاقتباس رسیده باشد چرا نتوان گفت ع جز دل بی نقش نقشبند چه باب

بی نقشی نیز درین مصرع ایمائی مینماید بآن مرتبه که از شائبهٔ ظلیت مبراست و بصفت بیرنگی مستغنی فهم مرز
فهیم وحضرت خواجه بزرگ ما من حیث الولایة بر قدم سید الانبیا صلی الله علیه وسلم باشند بر وجه اکمل ازان
گفتیم که تواند بود که دیگری از سالکان نیز محمدی المشرب باشند اما بکمال آن ولایت نرسیده باشند
اینجا عبارت نهاده بتمهید کتاب مذکور است ودر رساله مقامات مظهری فرمودند تعظیم جمیع اولیاء الله ومحبت
عامهٔ مشائخ لازم است ودر حق پیر خود اگر از راه نفع واستفاده عقیده فضلیت نماید از فرط محبت مستبعد
نیست اما در حق حضرت مجدد که طریقهٔ نو بیان نموده اند ومقامات کمالات طریقه خود بسیار تحریر فرموده
وزبده اصحاب آن طریقه بآنمقامات رسیده واز الوف هم زیاده شده اند دران مقامات هیچ شبهه
نیست که اقرار هزاران علماء عقلاء بتواتر رسیده عقیدهٔ تساوی با اولیا یا افضلیت ایشان بران
اکابر نباید نمود که آن کبرای دین از مشائخ ایشان اند رحمة الله تعالی علیهم چون این کتاب از رجال حضرات
نقشبندیه زیب وزینت خواهد یافت لهذا بنظر زیبی دیگر تحریر برخی از حالات پرکمالات حضرات نقشبندیه
پرداخت که مولوی محمد اسمعیل شهید در مقدمهٔ کتاب صراط المستقیم مذکور می نویسند باید دانست که ثمرهٔ نعمت شریعت
وطریقت واساس حقیقت ومعرفت تحصیل محبت حضرت حق است این مسئله اگرچه مجمع علیه صوفیه کرام است
بلکه متفق علیه طوائف انام مگر اینجا نکته ایست بس باریک که اکثر اهل زمان ازان در غفلت ونسیان اند
وآن تمیز است درمیان حب نفسانی که ملقب بعشق است وحب ایمانی که مشهور بحب عقلی است چه اول از
واردات مبادی سلوک است وثانی از کمالات انبیاء کرام ومقامات اولیاء عظام اکثر عوام صوفیه
اول را بجای ثانی نهاده ومشار الیه باشارات شرعیه پنداشته در تطبیق سیر انبیاء واولیا با احوال اهل عشق
ومواجید تشویشات بیحاصل بکار میبرند وحال آنکه سیر این بزرگواران هیچگونه بوارد این سالکان مطابقت
پذیر نیست تفصیل این اجمال آنکه مراد از عشق قلقی وشورشی است که در باطن انسان بسبب قصد مقصود
پیدا می آید ودر تمام قوای باطنیه سرایت میکند وغایتش وجدان آن مقصود ووصال آن محبوب است
موقع اول این قلب است که محل جمیع کیفیات نفسانیه اوست وثانیا سائر قوای باطنیه وغایتش
اضمحلال وانمحو وفنگی طالب است در وجدان مطلوب بانه چون این غایت مترتب باشد وشورش آن قلق مضطرب

فرو می نشیند کیفیتی که مسمی بعشق است زائل میگردد و لهب آن منطفی میشود و مراد از حب عقلی انبعاث
داعیه طلب چیزی است که طالب بر فوائد منافع او و احتیاج خود بسوی او مطلع شده و این داعیه مقاسات
مشاق طریق طلب را بروی سهل گردانیده و باین سبب کمر همت در طلب او بسته و هر حیله که در کیسه فکر خود
دید همت بر طلب او باخته و از سر و سامان خود در گذشته اختیاراً لا اضطراراً و موقع اول این عقل است که
خزانه معلومات است و ثانیا در سائر قوای باطنیه همین داعیه سرایت میکند مثل سریان آب از اصل شجر
در برگ و ثمر او پس در عقل چه افکار و انظار است که برای تحصیل او درست میکند و در قلب چه عزائم و همتها است
که در طلب او می انگیزد و در جوارح چه مشقت و ترک مالوفات است که در سلوک طریق آن بر خود می پسندد
چنانکه نتیجه حب اول فنا در علم است یعنی غیبت و عدم شعور با سوای محبوب حقی که بنفس خود و همچنین ثمره حب
ثانی فنا در همت است یعنی هر چه میگوید از محبوب بگوید و هر چه می شنود از آن میشنود و باید دانست که از عمده ثمرات
حب ایمانی استحکام عزیمت قلبیه است بر اتباع شریعت و کمال وفور رغبت بر موافقت سنت و شدت
نفرت از ملابست بدعت و قوت اعتصام بحبل الله المتین یعنی اقتدای ظاهر و باطن بکتاب مبین و سنت
رسول امین و کمر همت را بر رضا جوئی حضرت حق چست بستن و اعتقاد و تعظیم او و تعظیم شعائر او لاسیما شرع که
از اعظم الشعائر است درست کردن نه آنکه مقصود ازین کلام کثرت عبادات شرعیه است یا بهم رسانیدن وسوسی که
عوام الناس او را تقوی لقب مینمایند بلکه مقصود از آن اطمینان قلب بر عقائد شرعیه و جوشیدن محبت و رغبت
و تعظیم از صمیم قلب بنسبت او امر دینیه و عدم مبالات بموافقت و مخالفت خلق در رضا جوئی خالق القصه
صاحب این حب را بجز طلب رضای مولی و انقیاد او کاری نیست آری اینقدر باید فهمید که حب ایمانی مثمر ثمرات
بس عجیبه و منتج نتایج بس غریبه است که تخم آن عنایت یزدانی و اجتبای رحمانی است و عنایت حضرت حق
و اجتبای جواد مطلق را حدی و پایانی نه **فرد** داغ غلامیت کرد پایه خسرو بلند + صدر ولایت شود بنده
که سلطان خرید + **فائده** بدانکه در میان راه ولایت و راه نبوت تباین است حتی که سالکان راه ولایت
هرگز بمقامات راه نبوت فائز نشوند یا طالبان راه نبوت مورد حالات ولایت نگردند یا ارباب حب عشقی
عاطل از حب ایمانی باشند و اصحاب حب ایمانی غافل از حالات عشقیه مانند حاشا و کلا بلکه هم صاحب کتاب مذکور میفرمایند

چنانکه حب عشقی بعد وجدان محبوب زائل میگردد ولهب آن منطفی میشود همچنان حب ایمانی بوصال محبوب برد
به ازدیاد مینهد واز یک هزار میشود ووسعتی میگیرد که هرگز آن وسعت وقوت در هجر متصور نیست چه اول مبنی بر فقد
بود وشرط بهجر واذا فات الشرط فات المشروط راقم گوید عشقی که بعد از وجدان محبوب زائل میگردد آن
عشق برخوردار نیست چنانچه سید محمد گیسودراز در بیان آفت ابتدا وانتهای عشق چیزی فرموده اند
وور ذکر ایشان باید جست که خواهد آمد وصاحب زبدة المقامات از حضرت مجدد نقل میکنند وهی انه والد
بزرگوار خود که فرمود بقول جمهور محققین که منازل الوصول لا ینقطع ابد الابدین ودر مکتوب ۲۸۵ میفرمایند وللوصول
مراتب لا یمکن قطعها ابد الابدین ونهم در فصل چهارم مقصد سوم کتاب مذکور عرضداشت حضرت مجدد که
بخدمت شیخ خود ومیر سانیدمی آرد وآن این است عجائب کاروبار است بعد را قرب نارسیده اند وغایت فراق
را وصل گفته اند شعر کیف الوصول الی سعاد ودونها + قلل الجبال ودونهن حتوف + کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم متواصل الحزن دائم الفکر وآنسرور فرموده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت مصرع قصة العشق
لا انفصام لها + **ایضا** سبحانه تعالی از برکت علیه از تلوین به تمکین مشرف گردانید حاصل کار حز
حیرت وپریشانی بدست نیامد باوجود علم ومعرفت جز از دیاد جهل ونکرت نیست مصرع عجب نیست
که من وصل وسرگردانم + انتهی تفصیل این اجمال عنقریب در عرائض ایشان خواهد آمد وحضرت قطب عالم
در مکتوبی میفرمایند نبشته بود مصرع قلندر آنکه فوق الوصل جوید و صره گر رب بیچ بیسی بیمارم
ست + چه معنی دارد مقرر باد عزیز من ازین سخن هندی در آتش حیرت افتاده بودم این که ره اجلال
وعظمت کبریاء حسنش وجمال باکمال او دانستم که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری ستر او وهم بد وگفتم حجاب
ذاته نمود وصل وفصل را برد کبریائی همه مراد رست بیت کس را از حقیقت الهی + جمله می میرند
با دست تهی + گر ربت الخ شعر بیقراری عشق شورانگیز + شر وشوری فگند در عالم + که راه گریز نیست و
جای قرار نه طاعت وا ورا وتقوی وزهد را حجاب گفتند وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون
حیات وممات را وجان وتن را ونفس ودل را وعقل وفکر وذکر را حجاب گفتند العلم حجاب لا اعظم خود شنیده
ومکاشفه ومشاهده را حجاب میخوان وعین الیقین وحق الیقین را حجاب میدان صدیق اکبر تنها تشب

در ذوق و شوق بود و در کمال وصل مالامال تعلق بجمال الله میکرد و چون وقت صبح میرسید میدانی بی صبحی قت
آهی میزد و بوی از جگر سوخته او ظاهر میشد یعنی از دوری دوست و از بی حضوری اوست ازینجا فریاد میکرد
ما الایمان یا رسول الله هیهات هیهات مگر مصطفی صلی الله علیه وسلم هم ازینجا نالید یالیت رب محمد لم یخلق
محمداً محمد را محمد حجاب است پس اینجا چه جای فتح باب است شعر اینچه دریائیست قعرش ناپدید * دین چه
درگاهیست قفلش ناکلید * الفراق حجاب والوصال حجاب انفصال و اتصال خیال مستمند است اینجا
قلندر چرا نه از وصال بالاتر جوید که در عین وصال با انفصال میپوید آنکه او واصل است حیران است سعدی
علیه الرحمة راست ع عجب این است که من واصل و سرگردانم * خبر غفار رحیمی نیست و گرنه دریا پایان ندارد
لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی شعر نه حسنش آخری دارد نه سعدی را سخن پایان * بمیرد تشنه مستسقی
و دریا همچنان باقی * بحر محیط هرگز آخر نیابد و هر چند باران رحمت باران است طالبان همیشه در تشنگی طلب ازانست
انتهی کلامه الشریف مکتوب طوالت دارد و این مختصر گنجایش ندارد و نساج رحمه الله ندا از غیب شنید
که ای نساج با در طلب قناعت کن ترا با یافت چکار رو هم صاحب انفاس القدس در ابتدا و تمهید مذکور
می آرد از کلام صاحب عوارف و بعضی عرفا رحمهم الله تعالی چنان مفهوم میگردد که بعضی از کمل اولیا را
باحوال بلند نوازند و حال آنکه ایشان را تکثیر عمل بر طبق عزیمت داد ولی کمتر داده و یا نه و معامله بعضی آخر
عکس آن بود و برخی را عمل کثیر بخشند و احوال عظیم نیز عطا دهند اما خوارق عادات از ایشان کمتر بظهور
رسد و بعضی را قدرت ظهور آن خوارق که متعلق بود بکونیات و اخبار از مغیبات داده اند اما قوت
التصرف الکمال ناقصان در ایشان کمتر نهاده اند و بعضی بر عکس آنند و برخی جامع این همه آمن و هذا قلیل

بیان عشق

درخبر است العشق نار یحرق ما سوی الله حضرت قطب العالم شیخ ما شیخ عبد القدوس
قدس الله سره میفرمایند عاشق بیچاره در مشاهده دوست در ذوق وصال مستغرق است و در حالت
فراق در سوز حال مستغرق است و با خود نیست بهر دو حال او را با دوست باخته اند و این عالم عشق است
نه عالم سلوک عالم عشق دیگر است و عالم سلوک دیگر در سلوک السیر الی الله و در عشق الاحتراق فی الله
عاشقان اند که از اسباب گذشته و یقین دانند که دوست قادر است بی تعلق زمان و مکان و بی اسباب هرچه خواهد در وجود

آرزو و بعد ازینها و اینطائفه اهل عبادت و اهل آخرت اند صاحب ولایت و صاحب کرامت شوند و بلمحه از
مشرق در مغرب شوند و کرامات بر خلق نمایند اولٰئک هم الابرار هر چند در یقین و این همچنین اند اما بی
جمال دوست و بی حرف یقین بمنزله پوست اند و هنوز چنین در شکم مادر اند باشراق نور حق نرسیده در کشف
کون مانده اند باز طائفه دیگر اند که در کشف خود میشوند و در صرف یقین بوند همیشه در مشاهده حق تعالی با مشغول
مستور بوند با دوست و حضور بوند نور علی نور این نور است و اینحضور تا کدام برین نور و حضور بوند اگر
به سعادت پابوس مرشدی صاحب ایثار بخت یاوری کند اولٰئک هم المقربون آهی برادر در مشرب
غنا و نزد ایشان لذت مناجات و ذوق تقربات و مثوبات و علو درجات است این نعمت را نعمت
خشک نامند و سماک بی نمک خوانند و مشرب مقربان در محو خودی و فنای ما سوای الله است ہ
می صرف وحدت کسی نوش کرد + که دنیا و عقبی فراموش کرد + ایضا سیفرمایند مردان حق در مقام قدرت و
کشف حق جای رسند که در لمحه هزار جا میروند و بر عرش شوند و گرد هژده هزار عالم گردند چراکه در توحید قدم شان
است و آنجا نه عتبار زمان و مکان است اهل زمان مکان اورا در مکان و زمان خود یابند و او با دوست بی زمان
و بی مکان است او درین مقام حیران تر قیست که ملک مقرب دران در حیرت بوده وی باحق بقرار و آرام بوده و
در ابتدای حال اورا خبر نبوده و در کمال با خبر بوده از خود با دوست بوده و با همه بی همه بوده از ازل و ابد در دیده وقت
وی یکی بوده غیر حق نمانده اینجا معلوم شود که محققان چه گفتند النهایة هو الرجوع الی البدایة ہ کسی کز ذوق جانان
گشت مدهوش + همه عالم شده اورا فراموش + قول صاحب العوارف النهایة الرجوع عن الله الی الله وهو جمع
الجمع فی عین الجمع وهو الاسلام فافهم والله اعلم ایضا سیفرمایند عزیز من از دو آفریده نمودند طائفه در طلب حق
در میدان وحدت سپر پهناختند طائفه جانبازی دیگر در طلب حق چوگان بوحدت حق زدند و گوی دولت در میدان
سعادت در جولان آوردند و بمطلوب مطلق و مقصود بر حق رسیدند که حق سبحانه را برتبه مرتبه یافتند بمرتبه ذات
و بمرتبه صفات و بمرتبه فعل شناختند در مرتبه ذات غیر ذات روا ندارند و اسم و صفت را در عین ذات عین ذات
دانند و همان ذات دانند و جز ذات چیزی ندانند و خدا الهی جدا فی الذات و الصفات خوانند و ذات پاک
حق سبحانه را نور مطلق دانند کان الله ولم یکن الاشیاء معه والآن کما کان * و کما کان الآن فالله ولا سواه

ولا موجود فی الوجود الا الله قل هو الله احد و در مرتبهٔ صفات اسم و صفت را غیر ذات نگویند و زائد بر ذات نخوانند
چه در محض موجود غیر نتواند بود و زائد نتواند شد و عین ذات نگویند چه پیدا است صفات کمالات ذات عین نتواند گفت و بعضی از ان
رفت که در شبهات عینیت اینجا افتد و ذات یا معطل صفات کمالات یا تعطیل فعل قدرت کامله لازم آید و با نکار اثبات واجب فساد وی غلطیدم
گشاید معتزله اینجا غلط کردند که اسم و صفت را عین ذات گفتند و خدا را عالم بالذات و قادر بالذات خواندند و عالم بالعلم و قادر بالقدرة
نه گفتند و ندانستند که این مرتبه صفات است و مرتبه صفات چنین است و چنین نخوانند و امام منصور ماتریدی رضی الله عنه صفات
عین ذات گوید و از ان نفی غیر جوید نه آنکه مراد وی تعطیل صفات است یا تعدد ذات و هو بری فی الله من هذه الجهات اکنون
محققان در مرتبه فعل ایجاد عالم گویند و در عین وحدت وجودی که انه حدانی الذات والصفات است کثرت موجود را جدا نهند
چه کمالات ذات در مقام قدرت چنین تقاضا کرد که ما عین موجود باشیم و در حق خود دلیل بر وجود ازلی بر کمالات ازلی
گردیم با آنکه خارج متناع محض است و در فعل ممنوع مطلق و هو الآن کما کان کما کان الآن سبحان الذی لم یتغیر ذاته
ولا صفاته ولا افعاله بحدوث الاکوان فحق القول منا انت الهنا و نحن عبیده این طایفه مقربان حضرت صمدیت اند که حق سبحانه را
در جمله مراتب موجود بحقیقت دانند و وجود عالم را در جمله مراتب موجود بمجاز خوانند چه وجود بتحقیق مر خدای تعالی راست
و مر غیر او را اطلاق وجود بمجاز کرده اند بقرینه حس و عقل و در شرائع بر حس و عقل است و ذلک حقیقة فی حقیقة و قرآن
برین ناطق است یتنزل الامر بینهن ای بین مجاری السموات والارض فمن انکر الحقائق فی الحس اهل العقل فهو فی ضلال مبین محققی
مردان تحقیق غیر خدا را معدوم دانند و موجود نخوانند که وجود حقیقی همان جود است واحد الوجود و واجب الوجود و حقیقت ازلی باعتبار
تصور عقل دو قسم است یکی وجود و آن محض وجود است و آن را واجب الوجود خوانند و واحد الوجود دانند دوم عدم محض عدم است و آن را
ممتنع الوجود نامند و ناممکن خوانند و ممتنع و ناممکن خود هیچ نیست لا جرم بالقطع و التحقیق جز وجود هیچ نیست و همان وجود حق است و بوجود
مطلق و ذلک مده الوجود و ما عرف المقام نامتن حضرت شیخ ما شیخ جلال الدین تهانیسری قدس الله سره و میفرمایند که
طالبان حق بر سه قسم اند عباد و خیار و زهاد و ابرار و عشاق شطار بیان هر یکی طنابی ار دا آنکه عباد سالهای بسیار زهاد هم یک
مدت و عشاق با اندک تر از آن مدت بدان منزل رسند اما عشاق شطار از عبادت پرهیزند و اندر بیابان بگریزند و کشف کرامات را بجوی نخرند
کان العابدون محجوبون بعبادتهم والعالمون بعلمهم والزاهدون بزهدهم والکل بالکرامات بکرامتهم عشاق بر منازل تقصد ماندند و
آن منازل ترقی شوند و حقیقت بخبری نگردند و بریده از همه طلب باز نشستند آنکه ایشان از عبادت از زهد و تقوی و ریاضت

احتراز کنند و ذمیمه دانند بلکه جان کنند و خون خورند و کم شوند و پیش مرگ بمیرند و بحق رسند اینجا اکثر مدعیان سلوک
و جهال صوفیه خطا کرده اند و گمراه گشته اند و العیاذ بالله من ذلک کما روی عن السلف رضوان الله علیهم اجمعین انما حرموا الوصول
بتضییعهم الاصول و الاصول رعایة الشریعة و الطریقة و آنچه گفته اند تلاوة القرآن و الاشتغال بعلوم الشرعیة امور حسنة
و اکثر شان کار طالب شان آخر بنسبت زوائد و نوافل گفته اند که کار طالب حق بعد اداء الفرائض و سنن الرواتب منحصر
باشتغال باطن است نه بکثرت نوافل و اعمال جوارح که آن طریق عباد و زهاد است مذهب طائفه شطار توجه الی الله و الاعراض
عما سوی الله است و در نشان الله و لا سواه و راه نیستی و پستی و بر انداختن هستی و جود است **قطعه** در ره بوی
عالم مینزند + کیست درین راه قدم میزند + هر که درین راه مجرد رود + بر سر کونین علم میزند + و صنا صراط المستقیم در
بیان مؤیدات حب عشقی مینویسند از عمده مؤیدات حب عشقی ریاضت است یعنی تقلیل منام • کلام و صحبت با انام و روح
حیوانی را با این امور رقتی و لطافتی حاصل میشود و از جمله مؤیدات آن استماع الحان خوش و اشعار عشق انگیز و از جمله مؤیدات
آن اجتناب از اموریکه باعث حدت و کثافتی در روح طبعی باشد مثل کثرت منام و مداومت بر اغذیه کثیفه و امثال آنها و در هدایت
ثالثه کتاب مذکور در بیان آثار حب عشقی مینویسند از جمله آثار آن منهیست که این حب بالذات اقتضاء انخراق حجاب بشری و وصول
روح الهی با اصل خود میکند و بش مطابقت هیچ قانونی خواه قانون شرع باشد خواه قانون ادب مشایخ و رضای کسی خواه رضای محبوب باشد
خواه رضای غیر آن نه التزام متابعت کسی خواه متابعت خود محبوب باشد خواه غیر آن ندانی که مقصود ازین کلام آنست که ارباب عشق
و مواجید مقید بقیود شرعیه و متأدب بآداب فیه و طالب رضای حق و ملتزم متابعت مصطفی صلی الله علیه وسلم نمیباشند حاشا و کلا
بلکه مقصود آنست که این حب بالذات مقتضی این امور نیست بلکه محض اضمحلال حاجب این حال و مشاهده جمال حضرت ذوالجلال
میخواهد و پس بهر طریقیکه بدست آید خصوصیت هیچ طریقه را در اقتضاء آن دخلی نیست مثلا اگر صاحب این حال را ظن حصول مقصود
خود در سماع مزامیر و عشق مجازی و شغل برزخ و تخلیه قات از اذکار و طاعات و امثال آنها از امور ممنوع شرعیه بهم رسد
البته از صمیم قلب و میلان بسوی این امور نموده خواهد گرفت اگرچه آن صاحب حال از راه تدین و تشرع از ظهور
آثار این اعمال منع آید بلکه در ازاله آن جهد کند آیا نمی بینی که در عشق مجازی عاشق را مشاهده جمال معشوق و قرب
و وصال مطلوب میباشد اگرچه آن معشوق از قرب این عاشق متأذی و از آمد و رفت در مجلس خود ممانعت
میکند و از قرب جوار بلکه از محله و دیار خود و اخراج مینماید چنانکه نوبت به ستم و شتم و لگدکوب میرسد و آن عشاق میچگونه

از وی دلو بید واز آمد رفت محافل و مجلس معشوقان جو دوست بروار نمیشوند بلکه مقتول شدن از دست معشوقان و جور
و تحمل غضب آنها نمودن جان در کوی آنها باختن را کمال فخر و علو همت میشمارند بالجمله مقصود ازین کلام
اهانت عشق نیست حاشا و کلا بلکه اشارتیست بسوی فرقی که میان حب عشقی و حب عقلی هست انتهی کلام مولانا
مولانا جلال الدین رومی رحمه الله میفرمایند ؎ ملت عشق از همه دینها جدا است + عاشقان را مذهب و ملت
خدا است + لعل را گر مهر نبود باک نیست + عاشق اندر راه غم غمناک نیست + آتشی از عشق در جان بر فروز +
سر بسر فکر و عبارت را بسوز + عاشقان را هر نفس سوزیدنی است + بر ده ویران خراج و عشر نیست +
تو ز سرمستان قلاوزی مجو + جامه چاکان را چه فرمائی رفو + انتهی چه خوش گفته اند ؎ کمال سر محبت ببین
نه نقص گناه + که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند + ؎ منزل عشق از مکانی دیگر است + مرد این ره را نشانی دیگر است
چون تا این کتاب از ذکر عاشقان حقیقیه که نسبت این طریقه حقیقیه عشقیه است پر ذوق و شوق خواهد گردید لهذا هرگاه
اتفاقا که نبشته از بیان کمال عشاقان کتاب هذا اولا شور انگیز باشد **بیان توحید مطلق و مقید** و هم حضرت
قطب العالم میفرمایند ای برادر مقصود کلی توحید مطلق است خواه نبی بود خواه ولی بود که آن سر حقیقت دستگیر ایشان
بدان خوش است و مطلوب ایشان همان است و هو الحق و هو العروة المتین و آن توحید همه روی است هیچ پشت نه
و همه حق است هیچ غیر نه وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ خبر ازین سر است و آن توحید که
مؤمنان عام دارند و خدای تعالی را ایمان بغیب آورند و مقید بثواب عقاب آن جهان گشته اند این را
توحید مقید خوانند و زبان توحید مطلق وا مانده اند بی این توحید آن توحید دست ندهد و هرگز بدان راه
نیابد که لا توحید بدون الایمان اینجا گفته اند که درین راه که رود ایمان رود و این بادیه خونخوار که قطع
کند ایمان قطع کند و دین و دولت که رسد ایمان ؎ هر که در راه محمد ره نیافت + تا ابد گردی ازین درگه نیافت

بیان قرب نفل و فرض و هم حضرت قطب العالم میفرمایند چون عاشق در عشق و محبت بصفات
محبوب موصوف گردد و متخلق باخلاق الله شود می نماید بی بصر و بی نطق نشان دهد کمال این مقام انانیت زند
بانگ انا الحق و سبحانی برآرد و این مقام را قرب نفل گویند که ذات بر جا است و صفات دوست زیادت بر ذات تجلی
نما است و این مقام در غلبه حال افتد و حال اگر گذشته گردد شهید بود و در راه او بود و از اولیا مستهلکان باشد این

صوفی حق را بجوید و نیابد اگرچه چهل سال است اما هنوز در بند هست عکس کعبه گشت از آن خال هندو شیخ کرد
شهید گشت مسلمان نمیرد چون در محو آید استغفار لازم آید سلطان عارفان اینجا گفت الهی إن قلت
یوماً سبحانی ما اعظم شانی فانا الیوم مجوسی اقطع زناری واقول لا اله الا الله محمد رسول الله چون عشق و محبت
از مقام صفات درگذرد و چنان ترقی نماید که بکمال ذات رسد که آن اقرب فرض خوانند و تجلی ذات دانند این
صوفی را از اولیاء مقرب گویند که خود را بحق باید و همه تسلیم حق شود و آنجا هیچ آفت نباشد در مقام محبت
از خود هیچ عبارت نیارد و بلکه اشارت ندارد و جز دوست نبود و هو لیس الا هو وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی جلوهٔ این مقام است یدُ الله فوق ایدیهم سر این دولت است اینجا کمال تمکین و
وصحت حال بکمال بود و شطحیات هرگز نیارد و با خلق بصحت عقل بود و کلموا الناس علی قدر عقولهم جولان
او بود و احکامات شرائع بر خلق بقدر خلق رساند و صلاح دارین کند وما ارسلنا من رسول
الا لیطاع باذن الله حلیهٔ کمال اوست فانه دلالة سواه جمال اوست و درین مقام همه قول و فعل او
حق بود و همان شرع بود و این مقام کمال در انبیاست بیان **تجلی ذاتیه** حضرت قطب العالم میفرمایند
چون بنده در صفات خود در لقاء دوست از خود چنان مستغرق و محو شود که هیچ اضافت بخود نتوان
کرد و هیچ شعور خودی اصلا نبود نه آنکه بنده ناچیز محض بود و نه آنکه بنده خدا شود و لیکن در کمال صفات خود
جائی رسد که از خودی خودی وی برخیزد و هیچ دوئی باوی نیامیزد لقا روی دوست یابد و بر قدر صفات و انوار
توحید کشف شود و تجلی حق بر وی تابد و حجاب کیفیت و تثلیث در میان نبود پس پیش نماند یکروی شود
بیت همچو نرگس تمام دیده شود ✤ تا بهر دیده دوست دیده شود ✤ مصرع همه تن چشم شد چون نرگس ✤ و وی
جز حق را ثابت نکند و خود را غیر و غیب نمیداند و حق جز یکی نیست و میگوید انا الحق یعنی جز من حق نبود و نه هست
و نه باشد تجلی حق بهر یکی از انبیاء و اولیاء در دنیا و آخرت و در مومنان عام در آخرت بر قدر وی شود
مصرع سعدی حجاب نیست تو آئینه صاف دار ✤ و آئینه به تصفیه دل چیزی که عکس آن ظهور یابد جمال حق تعالی
بود و این سر عظیم است پس اینجا باید که جز الله و لا سوای هیچ تعالی نباشد قلب المؤمن عرش الله تعالی
باید که صحن دل خود را بجاروب کلمهٔ لا اله الا الله هو و یا الله و لا سوای از غنا پاک و صفی کند و صیقل دهد که دل آئینه صفت است

وهمینه کمال لم یزلی لا یزال است چون از نقوش خاشاک هوای نفس جلا یابد عروس کرین آنست پدید فلوذنیت مستور کرده وهو معکم
اینما کنتم جلوه کند ورتو می کرد آینه است اگر دعوی مشهد شخص ورخ کند و نفی غیریت انحضمکند رعایت المومن مرآة
المومن مطلب لهم من شش الله تعالی اما تا چشم کرست ۵ بغفار لقایش بود حسین + گهی مقابله چشمش جشیه تصور آدمست
اما هنیالهم بانیکو باید شناوری ور باید گذشت تا حقیقت کار سربسته بکشاید وگرنه چه باد و چه حیوان چه جماد و گریه
چهار هم حضرت یحیی منیر است بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است جل جلاله و روح را نیز تجلی باشد
و بسیار روندگان همین مقام مغرور شده اند و پنداشته اند که تجلی حق یافته اند اگر شیخ صاحب تصرف نباشد ازین ورطه خلاصی
دشوار بود و کهودن بدانکه فرق است میان تجلی ربانی و تجلی روحانی چون آینه دل از کدورات وجود ماسوی الله صقالت پذیرد
و مشرقه آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات و صفات او شود لیکن هر گرا این سعادت مشاهده نماید از میان که
صاحب دولتی باشد که چون آینه دل از صفات بشریت صافی کند بعضی صفات روحانی در دل وی تجلی کند پس گاه بود که ذات
روح که خلیفه حق است در تجلی آید و بخلاف خود دعوی انا الحق کردن گیرد و گاه بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح
در سجود بیند غلط افتد و اند که مگر حضرت حق است قیاس بر حدیث که اذا تجلی الله لشیء خضع له کل شیء و از همین غلطها
بسیار رفته که تجلی روحانی در سمت حدوث دارد و آنرا قوت افنا نباشد و از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و در طلب نقصان
پدید آید و از تجلی حق سبحانه این جمله بر خیزد و هستی به نیستی بدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد و تحقیق بدانکه
نهان آینه ذات و صفات باری تعالی است بهر صفت که حضرت حق خواهد تجلی کند اما معنی تجلی بدانکه تجلی و استتار
دو لفظ است میان این طایفه متعارف تجلی بحق در لغت کشاده گشتن باشد و استتار پوشیده گشتن باشد و
مراد این طایفه از تجلی کشاده گشتن حق است و مراد از استتار پوشیده گشتن حق است و اینجا ذات حق سبحانه منزه است
که تلون و تغیر بر ذات او روا نیست این چنان است که بر کسی مسئله روشن گردد و گویند که مسئله کشاده گشت
مسئله کشاده نگردد ولیکن خاطر او کشاده گردد تا مسئله اندریابد علم او را کشاده شدن مسئله خوانند و جهل
او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون سر او بخویشتن مشغول گردد و از دید غیب پوشیده گردد و این را
استتار خوانند باز چون همه از حق بیند و از آن حق بیند از خویشتن و از آن خویشتن بشریت از پیش وی برخاست و غیب
بوید این را تجلی خوانند نیز حضرت قطب عالم شیخ عبدالقدوس گنگوهی در جواب سوال می‌نویسند مسطور بمنظر

صنع کرد نیست که او را صانع است این دانستن او را دیده بود دیدن صانع در صنع چنانکه حضرت شیخ العالم یعنی شیخ ا
عبدالحق قدس سره فرموده اند یعنی دیدن بچشم یقین که آن بمکاشفه و مشاهده است نه مجرد دانستن از اخبار غیب چنانکه
دیدن آئینه دانستن بود که آنچه روی است هنوز ندیده است بلکه دانسته است بعلم یقین و دیده بچشم یقین ایام که هنوز
آنچه حقیقت است فهم نکرده اگر چیزی میتوانی شنید بشنو حقیقت آئینه نه آهن است بلکه آن آنست که می بینی
و دران بعلم یقین آنچه از پرتو آن است میدانی و بچشم یقین می بینی پس این دانستن دیدن بوده نه دانستن بود مجرد و
و آن پرتو مصنوع بود و حقیقتش صانع رَأَیتُ رَبِّی فِی اَحسَنِ صُورَةٍ حقیقت بود مجاز نباشد بی مثلی و بی کیفی بود که
همان آئینه و همان بینند و هر چند بینند هم بود معاینه بود همان دانستن بود همان دیدن دیدن جز این نبود خواه
عیان آنچه اینجا بود بیقین گویند که حجاب میان است و آنچه آنجا بود عیان نامند که ارتفاع حجاب از میان است فرق
همین بیش نیست یا فرقی که میان ایشان است شتان ما بینهما و گرنه حقیقت جز یک نقطه بیش نیست دیدن شنیدن
آنجا صورت نه بندد تا گویند فردا وقت دیدن حجاب عزت و کبریائی باشد و گرنه هرگز دیدن ممکن نبود و اعتقاد ما است
که دیدار خدا تعالی در بهشت مؤمنان را بارتفاع حجاب بی شبهه بود و در حدیث است سَتَرَونَ رَبَّکُم یَومَ القِیٰمَةِ کَمَا تَرَونَ القَمَرَ
لَیلَةَ البَدرِ هنوز فهم کرده یا نه اما زبان اینجا گنگ گشت چه توان کرد همان باید که داده اند نصیب نصیب یعنی
فردا که بجنت رسی وقت رؤیت حجابها بردارند و چشمهای ظاهر ترا در رؤیت سپارند آنگاه خدای عالم بیجهت
بی زمان و بی مکان بچشم ظاهر ظاهر بینی چون خدا تعالی ظاهر شود و آن همه جزای ظهور داشته است مستور مضمحل گردد
بهشت در نشان نبود که کون مکان از میان رود و حجاب عزت عیان شود وجه ذات وی در عالم تعالی نشان
در نشان شود خدای جهان بی شبهه بیگمان دیده شود اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِی صَدَقَنَا وَعدَهٗ اقرار نهان
شود و همچنان هر کس خدا تعالی را بقدر خود بیند نه بکنه ذات و حقیقت حق که آن را مسدود است انبیا بقدر
خود بینند و اولیا بقدر خود و مؤمنان بقدر خود و این سری عظیم است هر چند بینند تجلی بینند نه بچیزی خارج
تَعَالَی اللّٰهُ عَن ذٰلِکَ عُلُوًّا کَبِیرًا ایضا و تجلی نه عبارت از ظهور چیزی از خارج است بلکه ظهور حق تعالی بر بنده
در سر وجود وی بقدر صفای وسعت وی هم اینجا است که بعضی دائم در مشاهده اند بعضی گاه گاه بر قدر صفا
وقت هر یکی فَاِنَّ سِرَّ الوُجُودِ هُوَ لَیسَ اِلَّا هُوَ فَاعرِف فَاِنَّهٗ دَقِیقٌ و تجلی حق در مقام ظهور در مرتبه شهود و نمود وجود است

از ینجا گویند هر ذره از عالم همه تجلی وست و ظهور او در مظاهر خود و بعضی تجلی نیز در مرتبه کشف انوار خاصه رب ربانی است و
مشاهده جمال سبحانی ما جلا آن ملا فالتجلی فی الخلا بر ظهور الکشف والمشاهدة فی الحقیقة ظهور الله تعالی العبد علی صفاتٍ
دلالة یه لها ایضاً تشبیه بود حدیث رأیت ربی لیس بینی وبینه حجاب الا حجاب من یاقوتة ابیض فی روضة
خضراء چه معنی دارد و متقربان مصطفی صلی الله علیه وسلم خدا را بعین الیقین در مشاهده کمال جمال و جلال در پرده قطبی
در مقصد قالبی رسید که تا می شود همه منور رب تعالی است فهو ابیض لا ظلمة فیه و قالب دمی و صبحیات ابدی برای
بشارت میکرد و بگفت رأیت ربی الحدیث چرا که خدا تعالی خارج نیست بنده خدا را در خود ببیند بر قدر صفات
و کمال طلب قالب خود که وفی انفسکم افلا تبصرون ۳ اگر حجاب عبودیت که حجاب کبریا و عزت خداوند است
نبود عدم صرف و محض امتناع بود فلا عبد ولا رویة پس بنده از خود محو شود که اضافت بخود نتواند و شعور خودی
او را نبود نه آنکه بنده ناچیز محض بود و نه آنکه بنده خدا شود و لیکن در جائی رسد که از هستی خودی بر خیزد
و در هستی فنا بمیرد و ایضاً عزیز تر بنده بصفات خداوند موصوف شود و باقی ابد گردد و بصفات خدا
جز خدا موصوف نشود لاجرم خداوند بصفات خود موصوف بود و بنده در میان نبود یعنی بنده با خداوند
یگانه بود و بی حلول و اتحاد و دوئی در میان نبود و خدا را در وقت دیدار بنور خدا القدرت خدا دیده شود
بی کیف بی مکان بی جهت بی زمان بی شک بی شبهه پاک و مبرا از مثال جل شانه بنده در میان نبود
و از غیر نشان نبود جز خدا عیان نبود همه او باشد همه گشت له سمعاً و بصراً فبی یبصر و بی یسمع شاید این نبود ذات
و ذلک معنی التجلی فاعرف و کشاده تر آن است که روز دیدار و دیدار چشم بنده منور بنور کبریا گردد شود آنرا
نضارت خوانند وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة تا شایسته دیدار پروردگار شود عزیز من
چنانچه که سنگ را بار است و سنگ را دیدار است مارا با امید چکار است و معتزله مرا منکر از دیدار است
یعنی به سنگ وقت دیدار خداوند بصفت خداوند بصیر و علیم و سمیع و حی و قیوم موصوف گشت و از
عالم صورت در گذشت و بعالم حقیقت پیوست حتی رأی ربه متصل که بشارت بلون دارد و کلیه
کذلک یصیر منه الیه و یری ربه فالانسان احری ان یترقی منه الیه و یری ربه و لا شک فیها فنا زوق
قل تعالی بری ایضاً انچه بزرگان گفته اند دیگران را او عده کرد فرو العبد ولیک او را نقد هم اینجا بود

یعنی او آنست آنچه آنجا وعده برویت بود اینجا بچشم یقین مشاهده این مقصود را محققان مشاهده خوانند نه محض رؤیت
دانند یعنی آنچه موعود است در مشاهدهٔ شان مفقود است هرچند در صفا بلند رود و در مشاهده و قرب حق
شود صفا حجاب بود چنانکه داند که بی حجاب است و نه چنان است بلکه صفا حجاب است نه ارتفاع حجاب
ایضاً بنده خدا را دید و ولیست با وی شریک نیست و آن دیدن جان و نهفتن است بود که در کشف کردن
از صفا حجاب ارتفاع حجاب رؤیت نموده آنکه بحقیقت ارتفاع حجاب در رؤیت بود و لیس آنست که خدا را دیدم
شود در آخرت نیز حجاب عظمت و کبریا درمیان بود و گرنه رؤیت مجردهٔ جمال سبحان شود که از آن عدم صرف
لازم آید فلا عبد و لا رؤیة کما ذهب الیه المعتزلة و خلط خورده و نه آنست که مانع رؤیت حجاب فانی و کون فانی
است ارتفاع آن در وقت رؤیت رب مطلوب بود و نه آنکه مانع رؤیت حجاب باقی است که کمال آن معنی
در جنت بود و آن حجاب عزت و کبریای حق تعالی است که بفنای آن فنا و تعطیل ربوبیت و عبودیت
لازم آید و ذلک لا یجوز فقط **بیان تجلی ذاتی** مولوی محمد اسمعیل شهید در فصل چهارم باب آخر کتاب
مذکور می‌نویسند بعد ذکر کلمه نفی و اثبات و ملاحظه معنی و مراقبات باز سیر تجلی ذاتی دائمی است و معنی تجلی
ذاتی ظاهر است یعنی تجلی که منشاء آن نفس ذات است و غرض از دائمی آنست که تجلی مستقر و ثابت باشد همچنان
و نزد من در استقرار و ثبوت تجلی موصوف اگرچه تفاوت بسیار است لیکن از وهمی امری اگر بجز معنی ظاهر مرا نیست و از همین
تجلی است ظهور کمالات انبیاء و مرسلین و اولی العزم پس این سیر را تبه دربیت اول بلحاظ اینکه منشاء کمالات انبیاء است
یعنی ظهور علوم هدایت بوجهیکه غلط را در آن بوجه ما راه نبود و همچنین در انبیاء علی الدوام متحقق می‌بود که در حالت
خواب هم چه وجود با وجود ایشان منبع فیوض هدایت می‌باشند و منافع ایشان بخلائق می‌رسد گو که ایشان را آگاهی
نبود پس وجود ایشان بمنزلهٔ چراغ است که از روشنی آن فوائد حاصل است گو چراغ را خبر نباشد پس انبیاء
و ائمه در کار و بار اند لهذا فیوض ایشان تعلق بتجلی ذاتی دائمی دارد بخلاف ملائکه که مدام در کار هی
مستغرق نمی‌باشند بلکه بروقت رسیدن حکم و فرمان کاری بجا می‌آرند و باز معطل و منتظر و مستعد می‌باشند
لهذا منشاء کمالات ملائکه تجلی ذاتی دائمی نمی‌بود و از افراد تجلیات که ثمرات متابعت پیغمبر خدا است صلی الله تعالی
علیه وسلم درین جا حاصل می‌شود و عمده فیض این سیر منحصر ناک است به دو سبب اول آنکه استقرار و ثبات

خاصیت خاکست لهذا انسب این سیر در مرتبه که در تجلی بود شیونی ظهور هست چه بوجهی گفته‌اند که عالم مرتبه تجلی ذاتی
دوامی است و ظهور عالم ظاهر است و از ظهور عالم ظهور آن تجلی باید فهمید عنصر خاک هم در انسان ظاهر است و از ظهور فیض این
سیر در عنصر خاک تواضع و فروتنی است در انسان و مقصد از تواضع و فروتنی است در پیش مالک خود و عدم سرکشی از
قبول فرمان او درجه دوم از سیر تجلی موصوف بلحاظ منشائیت کمالات رسالت است خصائص رسل را فهمید
انتقال بمنشا آن کند و حضرت ذات را از جهت منشائیت آن مراقبه نماید امتیاز رسالت از نبوت بظهور
وساطت است در میان حق و خلق ناصح و واعظ بودن و کوشش بلیغ در بیان حجج و دلائل و اقامت معجزات
و مناظره و مخاصمه و مقابله مرسل الیهم لازم است بخلاف انبیا و قول رسول در حق مرسل الیه مقبول است که لازمه
منصب رسالت است درجه سوم مراقبه است بلحاظ منشائیت کمالات اولوالعزم و امتیاز اولوالعزم از سائر
رسل همت قویه است در باب اهلاک کفره و صلاح مومنین پس اهلاک کفار همت قویه صاحب العزم از رسل
نیز تعلق دارد و اینجا تصور تا انسه شانی است عظیم که مختص بجناب خاتم الانبیا است صلی الله علیه و سلم و ظهور آن
کما ینبغی روز بدر شد بالجمله امتیاز رسل از انبیا و امتیاز اولوالعزم از رسل بخصائص آنها بنا بر مراقبه این سیر
و حصول آثار آن ضروریست و قال الله تعالی لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ و تفسیر زیادتی رویت است با
موجب روایات صحیحه و مورد فیض درجه اخیره هیأت وحدانی انسانی است و عنصر لطیفه در ورود
این سیر خصوصیت ندارد و سببش این است که منتهای کمالات رسل و اولوالعزم نشان جامعیت حضرت
ذات است و صلاح عموم جنابهای ناس تمام اجزای انسانی بهیأت وحدانی مقصود اصلی اهل این کمالات
است لهذا مورد فیض این درجه هیأت وحدانی میباشد باز مراقبه حضرت ذات است باعتبار ظهور حقیقت
کعبه و آن مسجودیت حضرت ذات است مر خلائق را و اینمعنی پر هویدا است و اثر مناسب این مراقبه
در سالک این سیر معظم بودن است بحقانیت و اهل حق او را تعظیم بسیار کنند و موجب رضا و خوشنودی
او تعالی شانه دانند و از همین است که بخاطر بعضی از اصحاب گذشته بود که جناب رسالت مآب را
سجده باید کرد و حضرت آدم علیه السلام خود مسجود تمام ملائکه گشتند و قبله آنها شدند و حضرت
یوسف علیه السلام را معظمان ایشان که ابوین و برادران بزرگ بودند سجده کردند باز مراقبه

عرضداشتهاء حضرت مجدد

حضرت داشت بالتصور وسعت بیچونی او خواجه محمد هاشم احوال جزو وکل شیخ احمد مجدد و حال فرزندان و خلفای
ایشان و پیر ایشان خواجه محمد الباقی و حال والد حضرت مجدد شیخ عبدالاحد و پیر ایشان شیخ عبدالقدوس بیان
خلافت و مثال یافتن شیخ عبدالاحد از شیخ رکن الدین که وی پسر ثانی و خلیفه اولی شیخ عبدالقدوس اند
در کتاب زبدة المقامات می نویسند رحمة الله علیهم ان شاء الله تعالی ذکر حضرات ایشان تا بجان حضرت مجدد تا این زمان
درین کتاب بخواهد آمد ان شاء الله الانعم الاقوم که از کتاب مذکور دو سه عرضداشت حضرت مجدد که بخدمت شیخ خود در میان
اولا در کتاب هذا در آرد تا که طلاب طریقه مجددیه بمطالعه اش نسبت خود را تجدید و تازه نمایند و بدیدن این
کتاب شوق افزایند و آن اینست بخدمت خواجه محمد الباقی عرضداشته اند دیگر ست که احوال خدمه عتبه عالیه
اطلاع ندارد مگر نوشته میداند که شایان دولت حضور نیست مصرع این بس که رسد ز دور بانگ جرسم ۰
عجائب کاروبار ست نهایت بعد را قرب نامیده اند و غایت فراق را وصل گفته اند گویا فی الحقیقه و بمعنی این
اشاره بمعنی قرب وصال کرده اند شعر کیف الوصول الی سعاد و دونها ۰ قلل الجبال و دونهن حتوف ۰ لیس حسن ن
ابدی فکر دائمی لاجرم امن گیر آمد مردانه نیز آخر الامر بارادهٔ مرید مرید باید شد و محبوب را بمحبت محب محب میباید گشت
آنسرور دین علیه من الصلوات اکملها و من التحیات افضلها باوجود مقام مرادیت و محبوبیت از محبین آمین و از مریدین
گشت لاجرم از حال و خبر دادند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن دائم الفکر آنسرور فرموده علیه الصلوة
والسلام ما اوذی نبی مثل ما اوذیت صحابان بار محبت نتوانند کشید محبوبان بار تحمل این بار نشود است قصه پایانی ندارد
ع قصة العشق لا انفصام لها اما هنا چون حضرت حق سبحانه و تعالی از برکت توجهات علیه از رقیت احوال محرر
ساخت و از تلوین بتمکین مشرف گردانید حاصل کار جز حیرت و پریشانی بدست نیامد از وصل جز هجر و از
قرب جز بعد حاصل نشد و از معرفت جز نکرت و از علم جز جهل نیفزود لاجرم در عرضداشتها توقف واقع شد
عجب نسبت که حالا بحق الیقینی مشرف ساخته اند که در آن موطن علم و عین حجاب یکدیگر نمیشوند و فنا و بقا
در آن جمع اند در عین حیرت و بی نشانی علم و شعور ست و نفس غیبت حضور ست باوجود علم و معرفت
بجز از دیا و جهل و نکرت نیست ع عجب این ست که من جمله و سرگردانم ۰ الله تعالی بمحض عنایت بی غایت
خویش در معارج کمالات ترقیات ارزانی داشته است فوق مقام ولایت مقام شهادت است و نسبت

ولایت شهادت نسبت تجلی صوری به تجلی ذاتی است بل بعد ما بینهما اکثر من بعد ما بین الثقلین و فوق مقام
شهادت مقام صدیقیت است و تفاوتی که میان این دو مقام است اجل من ان یعبر عنه بعبارة و اعظم من
ان یشار الیه باشارة و فوق آن مقامی نیست الا النبوة علی اهلها الصلوة و التسلیمات و نشاید که میان صدیقیت
و نبوت مقامی بوده باشد بلکه محالی است و انحکم محالیت او بکشف صریح معلوم گشته و آنچه بعضی اهل الله وسط
میان این دو مقام ثابت کرده اند و بقربت نامیده اند و آن نیز مشرف ساخته اند و بر حقیقت آن دو مقام
اطلاع داده اند بعد از تضرع بسیار و توجه بسیار املاء همان ظاهر شد که بعضی اکابر فرموده اند ظاهر شد آخر الامر حقیقت را
معلوم فرمودند آری حصول آن مقام بعد حصول مقام صدیقیت است در وقت عروج اما واسطه بودن محال تا محل آن
آن مقام پس عالی است در منازل عروج فوق آن مقامی معلوم نیست و زائدیت وجود بر ذات جل علا در مقام
ظاهر میشود و اینجا وجود هم در راه میماند و فوق آن عروج واقع میشود و ابو المکارم رکن الدین شیخ علاء الدوله
بعضی بصفات خود سیر فرمایند و فوق عالم الوجود عالم الملک الودود و مقام صدیقیت از مقامات بقا است
که در عالم دارد و پایان تر از آن مقام مقام نبوت است که فی الحقیقة بالاتر است و کمال صحو و بقا است مقام قربت
برزخیت این مقام ندارد که روش به تنزیه صرف است و تمام عروج حسب شأن او منتهاه در پس آئینه طوطی صفتم
داشته اند هر چه استاد ازل گفت بگو میگویم منتهی کمترین بندگان احمد بدره عرض میرساند حسب الامر الشریف
گستاخی مینماید احوال پریشانی را معروض میدارد که در اثناء راه آنقدر تجلی اسم الظاهر متجلی گشت که در حیطه تجلی ذات
علیحده ظاهر گشت علی الخصوص در کسوت نساء بلکه در اجزای آنها جدا جدا او آنقدر منقاد و منطائفه گشتم که چه بعرض رسانم در
انقیاد و مضطر بودم ظهوری که درین کسوت بوده در هیچ جا نبود خصوصیات لطائف و محسنات عجائب که درین لباس مینمود از
هیچ مظهری ظاهر نمیشد پیش ایشان تمام گداخته آب شده میرفتم و همچنین در هر طعامی و شرابی در کسوت جدا جدا
متجلی شد لطافت و ملاحتی که در طعام لذیذ پر تکلف بود در ما ورای آن نبود در آب شیرین تا آب غیر شیرین همان تفاوت
بود بلکه در هر لذیذ و شیرین یک خصوصیت کمال علی تفاوت الدرجات جدا جدا بود خصوصیات این تجلی تحریر یا بعرض نتوان
رسانید الما در اثنای این تجلیات تمه زدی رفیق اعلی در آمده ام و ما بینها مجال کمی متوجه بتسبیح مغلوب بودم
چاره نبود درین اثنا معلوم شد که این تجلی با آن نسبت مشوهی جنگ ندارد و باطن همچنان گرفتار آن نسبت است

بظاهر حصلا لمنفعت نیست و ظاهر است که از آن نسبت خالی بود و باین تجلی مشرف بخشیده اند و همچنان نافهیم که باطن صلا از بیم بیصر حصلا
نیست و از جمله معلومات ظهورات اعراض است و ظاهر که متوجه کثرت و تعینیت بود باین تجلی مستسعد گشته است بعد از آن نگاه چندی
این تجلیات را بخفا آورند و همان نسبت حیرت و نادانی بحال خود ماند و صار تلک التجلیات کان لم تکن شیئا مذکورا انتهی و در نسمات
است منشیه از کلمات مولانا محمد قاضی است که حیرت بر دو گونه است حیرت اهل استدلال که مذموم است زیرا که آن از نقاص
تحجج و ادله است و بطریق اعتماد نیست و حیرت مشاهدان جمال و جلال که محمود است و آن از توالی تجلیات جلال با تجلیات جمال
که سالک نزد ظهور آن تجلیات لانهایات مبهوت گردد و ادراک او در معنی هر مرتبه متحیر شود و هیچ عبارت نیابد که از مقاصد تعبیر کند

مسئله در مبدأ و معاد است که حضرت حق سبحانه تعالی از مثل منزه است لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ اما مثال جائز داشته
اند و مثل تجویز نموده وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی ارباب سلوک و اصحاب کشوف را تسلی بمثال میدهند و آرام بخیال میبخشند
بیچون را بمثال چون می نمایند و وجوب را بصورت امکان جلوه گر میسازند بیچاره سالک مثال را عین ممثل انگارد و صورت را عین
ذی الصورت انیجاست که صورت احاطه حق تعالی در شیها می بیند و مثال آن احاطه را در عالم مشاهده مینماید خیال میکند که مشهود حقیقت
احاطه حق تعالی است و چنین نیست بلکه احاطه او تعالی بیچون بیچگون است و منزه است از آنکه در شهود آید و کشوف فاصد گردد

مسئله محال عقلی و تمثل حضرت قطب العالم در مکتوبات خود میفرمایند مقرر ضمیر باد که ظاهر بحسب عقل
و همان مبلغ علم شان است و قید دو جهان در حس و عقل حقائق الاشیاء ثابتة گویند و لاشک فیه ان ثبوت الاشیاء لیس الا
فی مرتبة الحس و العقل و آن مرتبه فعل است و ایجاد و هر که ثبوت اشیا را در غیر مرتبه انکار آرد حق ندارد و شیعه بگذارد دوی
و این نداند و هیچ نور بر جبین او ندارد. بیت: این راه کار هر شکسته نیست + صد جهان پیچ هم بر خون ... است + در غیر مرتبه وجود
قائل گردیده اند و بقدیم و حادث قائل گردیده اند آری هر کسی همان بین است که علم شان بران بیش است عارفان مرتبه
حس و عقل المنبد رفته اند و در علم الیقین غیر حق سبحانه تعالی ندیده اند و بیک وجود که همان وجود حق تعالی است قائل گشته
و لاشک فیه فانه فی مرتبة الذات غیر نیست مرتبه ذات که هستی مطلق است وجود محض غیر حق را وجود نیست عدم
صرف و محض امتناع است لیس معه الا هو هو الله الواحد القهار و در مرتبه فعل حق سبحانه تعالی ایجاد عالم است
المسئلة مختلفة فیها و خلاف العلماء رحمة اگرچه یکی از فهم و علم قاصر است نه از دین براند است بلکه در دین بر حضور
نصرت در دین آنگاه بود که در خلاف دین اجماع اهل دین بود و ایضا در مکتوب نود و ششم است سوال و توجیهات

هیچ وجهی نیست لاشریک له عقلاً اعلم آنکه وجود بر سه قسمست یکی واجب الوجود و آن ذات حق تعالی است دوم ممتنع الوجود و آن
شریک باری تعالی است که بهیچ وجه بهیچ وجه ممکن نیست و آن عدم محضست سوم ممکن الوجود و آنجمله موجودات است واما محال که بنظر
حس و عقل محالست ممتنع لنفسه است کاجتماع الضدین و النقیضین ... ممتنع لذاته که محال عقلی است و عقل در شرع
وقوع تکلیف آن جایز نیست حسن اشعری آنرا در عقل جایز دارد و محال نمیداند پس محال عقلی باتفاق و اجماع آن نبود منافی
الوهیت باشد و آنرا محال ذاتی دارند و وقوع آن در قدرت حق تعالی جایز ندارند و تنزیه تعالی لا یوصف به و محالی که بنظر خلاف حکمت
حق محالست ممتنع لغیره است چنانکه دخول انبیا در دوزخ و دخول کافران در بهشت عزیز من سخن مردان محققان در حوصله اهل ظاهر
نمیگنجد چه توانکرد و اگر آنجا ایمان و اعتقادی بود هزار سعادت بود عزیز من عارفان گویند در مرتبه ذات حق غیر حق را وجود نیست
عدم صرف و محض امتناع است و در مرتبه فعل حق تعالی ایجاد عالم است هو الله الخالق البارئ که بقدرت بالغه و حکمت کامله در حیز
غیر حق تعالی نیست هست مینماید تعلق بوجود میکشاید همه جهان آنجهان امر و نهی ثواب و عقاب پیش می آید و دوئی ره نیست
ره و حضرت تو همه عالم توئی و قدرت تو به اهل ظاهر اینجا فهم ... و صفا ... تا گشاید عزیز من این آیت فتمثل لها بشرا
سویا بدیده انصاف نظر کن اگر توانی دیدن بگوش هوش بشنو اگر توانی شنیدن ... بشنو که صورت بشر را در مرتبه ذات ملکی
هیچ گذر نه و هیچ اثر نه و در مرتبه فعل او اعراض وجود است ملکرا قدرتی داده بهر گونه شدن که خواهد شود ولی تعلق آنها در قدرت خداوند
جل و علا چه دشوار دانی یفعل الله ما یشاء مینوانی حسن اشعری اینجا فعل را ماند و گفت که جز فعل را شانی نگفت تکوین همان
تکوینست و تکوین همان مکون ... مینماید و هزار ... خلقکم و ما تعملون شور را دست و نیز راه و تو دانی که شور
است و ظهور ما فلظ در سخت و صحت و غلط و غفا بکار آمد بر صورتند باشد ملک نور است و صورت بشر از ملک و ظلمت
و ظلمت را با نور چه ظهور یغشی اللیل النهار در کسوت بشری که حقیر است حقیقت ملکی را آورند که خطیر است و هو الله فی
السموات و فی الارض همه از آن خبیر است و نظیر تا دیده گر است و جمال که دار مصطفی صلی الله علیه وسلم در صورت
بشری همان حقیقت ملکی میدید حکم میکرد نزل به الروح الامین و باعتبار صورت گفت جاء هذا الرجل و اخبر انه
ملک اگر ملک نباشد وحی ثابت نشود اگر رجل نبود خود ملک درین کون نگنجد و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و
هذا من عجائب الالوهیة الملک الرجل شدن بتمثیل یکی هم از هم دیگر نیست اگر تناسخ لازم آید همی باطلست و
کذلک ... عقل و حس محال بینند و قدرت حق در حد جواز می آید رفع السموات بغیر عمد

نمی‌گردد اینجا گویند هرچه عقل آن را محال پندارد عشق آن را ممکن شمارد عقل گوید شش جهت حد است راهی بیش نیست عشق
گوید هست راهی رفته ام من بارها انتهی **تحقیق تمثل جبریل بصورت دحیه** مدارج النبوة است نزد اهل تحقیق کیفیت تمثل بصورت
دحیه آنست که صورت عنصریه دحیه در ذهن جبریل علیه السلام بسبب تعلقات کامله و ارادات شامله که دارد اقامت وجود خود بران صورت
علیه بصفاتها که موادیست اتحاد خود را بصورت دحیه نموده آن صورت علیه ملبس آن بصفات موجود گردانید و جبریل بمقام خود ثابت کائن است
بذات و صفات ملکی که دارد و دحیه در جای خود است بصورتیکه داشت و این صورت حاصل تمثل عین جبریل است زیراکه جبریل حقیقی
دیگر ما روئی غیر او ست زیراکه همان ذات و صفات جبریل است که بصورت برآمده و متمثل گشته چنانکه اهل توحید در ظهور حق سبحانه و
تمثل وی بصور عالم میگویند و بهمین طریق تمثل روحانیات بصورت جسمانیات و تمثل حق بصورت بشر و تمثل بعضی کمل اولیا بصورت
متعدده فی العالم میگویند و گاهی در غیر صورت دحیه نیز می آمد چنانکه در حدیث جبریل در بیان اسلام و ایمان چنان آمده **مسئله**
تناسخ و بروز بدانکه کفار بران رفته اند چون روح از بدن انتقال نماید در رحم زنیکه حمل چهار ماهه داشته باشد نزول نموده
وجود جدید موافق اعتقاد اهل عالم گرفته ظاهر میشود و هنود این را آواگون میگویند و بیانش آنکه چون انسان بمیرد و اعمال آن
قبیح ناخالق باشد روح او در اصناف ذلیل ناقص می آرد خلق میکند و روح بعضی او در اصناف و قالب غیر انسان ظاهر
میکنند و اگر اعمال آن حسن است برعکس آن میشود **و خلع بدن** لبس بدن آنکه کاملی روح خود را در بدن دیگری مرده خواه
آن بدن انسان باشد خواه حیوان بگذر بشرطیکه آن بدن صحیح و سالم باشد می اندازد و حلول میکند و هنود این را کایا کلپ یا سند
طریقش اینست که روح خود را از زیر انگشت پای خود کشیده بدماغ برده به بدن دیگر نفوذ میکنند مانند سلب [illegible]
بروز آنرا نامند که روحانیت کمل بر بدن ایشان تابیده است و کاملی تصرف نماید مفاعل افعال و گردد چنانکه ذات الهی بصورت تمثل
بر شجره مسیح تجلی کرده بلسان حال فرموده انی انا الله چون پری غالب شود بر آدمی گم شود مردم وصف مرده صاحب
رشحات نقل میکند هرگاه حضرت خواجه عبید الله احرار قبض جان نفس شدی مکرر از خانه بیرون می آمدند و باز درون می آمدند
هربار که بخانه می آمدند بطریق خلع و لبس صورت دیگر ظاهر می آمدند اگر فرضا ده بار در آمدند هربار بصورت دیگر بر می آمدند
یعنی خلع صورت و لبس صورت این سخن در مسئله تمثل واضح گردید مولانا شاه عبد العزیز در جواب سوال حاجی رفیع الدین خان
مرادآبادی مینویسند و تحقیق رساله است مسمی با سوال و اجوبه مسئله بروز و تناسخ آنچه از کتابی منقول بود درست است
و فرقیکه در میان تناسخ و بروز مرقوم بود نیز صحیح بلکه وصف فیما بین انبیا تصرف در روح می باشد در حصول از خواص حقیقت

الحقائق تعالی و تقدس است و چون نسبت او تعالی با مخلوقات نزد ایشان ظاهر بمظاهر ربوبیت در مخلوقات نیز این نوع تصرف ثابت
میکنند آری همه را این نوع تصرف در بعضی از مخلوقات که ملائکه و جنیان باشند عادی مطرد است و در بعضی دیگر مخلوقات که
ارواح بنی آدم اند خارق عادات و در قصص اولیا درین باب خبری بسیار منقولست و خود حضرت شیخ اکبر از بنات قدر رکائی
روایت کرده اند و مشارکت ارواح بنی آدم با ارواح جنیان مثل شیخ سدو غیره درین امر موجب نقصانی و قدحی نمیشود چه
مشارکت در تمثل و تشکل باشکال مختلفه فیما بین ملائکه و شیاطین ثابت است و از اولیا هم بسیار منقول چنانچه قصه چهل غزل سید
علی همدانی قدس سره و غیرها از ان باب است و اصلا موجب قدح و نقصان ملائکه و اولیا نمیگردد و اگر شیاطین را نسبت تقضا نشان
مع و مقصد مشابهت با ملائکه و اولیا حاصل شود چه باک که بکار بعضی ازین هر دو جنس هم در امور بسیار شریک میباشند مثل شهوت
که آنچه آدم میکند بوزینه هم فرق نیست که شیاطین مثل شیخ سدو غیره این تصرف را برای اغوای بنی آدم و بقصد تألّه
و طلب عبادت و نذور و قرابین برای خود میکنند و ارواح مقدسه برای القاء علمی یا احداث کیفیتی محموده در ارواح قابل
این عمل مینمایند و تمیز مدار فرق در یکی از آن مقصود و عزائم و نیات ملکیه صالحه و خبیثه میباشند در صورت عمل شهدا و
کفار در استعمال سلاح و اجرای سیف و سنان و قواعد مشتاقی فروسیت یکسان میباشند و تفاوت که فیما بین الفریقین است
از راه حسن نیت و خبث نیت است پس مشابهت فعل ارواح مقدسه با فعل شیخ سدو غیره از شیاطین و تشبیه یک عمل بعمل دیگر
چندان نزد صوفیه مستبعد نیست بلکه برای تفهیم این تمثیل در ارواح ایشان بجا مانده کو ست حتی در حق حضرت مقدسه
ربوبیت هم جای ارواح دیگر در تائیه شیخ ابن فارض مصری رحمة الله علیه واقع است ـ تمنهو عنه تنبک فی الهوی غیرها
علی فیها فی مستهام حیث جنّت + و مولانا رومی در مثنوی همین معنی را در فارسی میفرماید که ـ چون پری غالب شود بر
آدمی + گم شود از مرد وصف مردمی + چون پری را این دم و قانون بود + کردگار آن پری خود چون بود + و کنه
انتقام است که نسبتی که روح را با بدن خود از قیومیت میباشد میتواند که روح دیگر را که مشع اقرب باطلاق این نسبت
با این روح هم برسد تا آن روح حکم روح الروح پیدا کند و هر قدر وسعت و اطلاق زیاده تر شود این تصرف زیاده تر
بروز نماید حتی که حقیقة الحقائق که روح جمیع ارواح است بمعنی اتم و اوفر متحقق باشد و از انجناب بر هر روح این نوع
تصرف فائض میتواند شد آری استعداد قابل شرط است نیست آنچه بر قواعد تصوف منطبق میتواند شد اما علمای
ظاهر تعبیر از ین میکنند بر تلبیس شیاطین جز دلیل علمای ظاهر درین دعوی آن است که اگر این نوع تصرف از

ارواح طیبه اولیا یا ملائکه یا حضرت حق دانسته شود حالانکه بالقطع والیقین این تصرف از شیاطین ارواح خبیثه است پس تلبیس
عظیم لازم آید و اشتباه قوی رو دهد و جاهل را ممکن شود که بروز روحی مقدسه در خود ادعا نماید و اقوال و افعال آنها جاری
انگار نشود و افحام اہل حق لازم آید و قصصی که از اولیا درین باب منقول است چنانچه در نفحات در ذکر اوحدالدین کرمانی
است و همچنین در فتوحات شیخ اکبر پس آنها قصص اولیا را احیا است که بروح زنده دیگر تصرف کرده اند و محل سماع
و همین جا جای اشتباه نیست که در حالت حیات اگر شخصی دعا بر بروز روحی سازد و از زندگان نماید قولی و فعلی از و صادر
شود و بآن زنده رجوع کرده حل شبهه میتوان کرد و بخلاف ارواحیکه در برزخ اند یا ملائکه یا حضرت حق جل علا و اہل مشرب
تصوف که تجویز بروز ارواح اولیا مطلقا خواه زنده خواه مرده مینمایند ازین دلیل چنین جواب میگویند که اشتباه و تلبیس چون
سریع الارتفاع باشد و قریب الزوال است باکی نیست این تلبیس و اشتباه آن از همین قبیل است که بادنی رجوع باہل
کتاب و سنت و احکام شرعیه مرتفع میشود اقوال و افعال آن کس را باید که بر معیار شریعت محک نمایند اگر مطابق آن باشد بروز
روح پاک است و اگر بخلاف آن باشد بروز روح خبیث است و نیز میگویند که این نوع تلبیس و اشتباه مرجعات التباسی هم قسم ملائکه و وحی
الهی و تمثیل شیطانی و الهام ملکی و وسوسه شیطانی و تمثل بشری که از ملائکه از جن و شیاطین میشود و نیز واقعست آنچه از طریق رفع
این تلبیس و اشتباه در آنجا بکار برده میشود درینجا هم جاری میتواند شد و مابدا باولی واقع دریافت کرده بالجمله طریق اسلم همین است انکار ابراز قاعده
تصوف انکار نباید نمود و قطع نظر از محل اشتباه است مسلم نباید داشت که دلیل برهان این قصه بنقل بر وقوع قائم و بروز سکون که مجمع علیه
صوفیه است و امثال این نوع صور بسیار وارد که در کتب تصوف منتشر است اما از شواهد این بروز در کتب حدیث قصه زید
بن خارجه است که ابوبکر بن ابی الدنیا فی کتاب من عاش بعد الموت و قاضی ابوبکر بن مخلد و دیگر محدثین روایت کرده اند که بعد از موت
او جبل النفوس روح او با بدن متعلق شده آوازی کرد مضمونش آنکه محمد رسول الله النبی الامی خاتم النبیین لا نبی بعده کان ذلک
فی الکتاب الاول ثم قال القائل علی لسانه صدق صدق ثم قال ابوبکر خلیفة رسول الله الصدیق الامین الذی کان ضعیفا فی جسده
قویا فی امر الله کان ذلک فی الکتاب الاول ثم قال القائل علی لسانه صدق صدق ای خبر بعثة الولیة هار و نقیضه معلوم میشود که درینجا
بروز روح شده بود یکی از اهل ارواح زید بن خارجه بود که با بدن خود متعلق شده تکلم میکرد و دوم روحی دیگر بود که بعد
از هر کلام او را تصدیق میکرد و هم بزبان او چیزی گفتن این نیز ثابت شده در کتب حدیث قصه دیگر نیز بعضی نزد ما
است که الفاظ آن بادمیست شیخ اوحدالدین حامد الکرمانی قدس الله سره که مرید شیخ رکن الدین

سنجانیست سهروردی مرید شیخ قطب الدین ابهری که پیر شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله سرهم بسیار بزرگ بوده است و صحبت شیخ
محی الدین العربی رسیده و شیخ در کتاب نفحات بعضی مسائل از وی حکایت کرده است در باب تاسع از فتوحات میگوید اوحد الدین
کرمانی رحمه الله گفته که در جوانی خدمت شیخ خود کردم در سفر بودیم در بعضی شهرها بیمار شده بود و زحمت شکم داشت چون بجایی رسیدیم
که در آنجا بیمارستانی بود و عزیمت کردم که اجازه دهد که دارویی از بیمارستان بستانم که نافع باشد چون اضطراب دید اجازه داد برفتم دیدم
که شخصی در خیمه نشسته و ملازمان پیش او ایستاده و پیش وی شمعی افروخته و مرا نمی شناخت و من وی را نمی شناختم چون در میان
ملازمان خود دید بر خاست و پیش آمد و دست مرا بگرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را با وی گفتم فی الحال دارو حاضر کرد و بمن داد
و با من بیرون آمد و غلامی همراه من آورد تا رسیدیم که شیخ آنجا بود درین آیه گفته بود دادم که بازگرد و بازگشت پیش شیخ
آمدم و دارو آوردم و آن کرامت عجب داشتم که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند چون اضطراب تو دیدم بر تو
شفقت آمد از حق تعالی اجازت خواستم و چون آنجا رسیدی بر آن شخص که امیر آن موضع است بتو التفات نماید شیخ شده وی
از هیکل خود تجرد کردم و بصورت وی بر آمدم و در موضع وی نشستم چون تو آمدی ترا اکرام کردم و کردم آنچه دیدی شیخ شهاب الدین
قدس سره شیخ اوحد الدین را مبتدع خوانده و پیش خود نگذاشت قول صاحب نفحات شیخ شهاب الدین خلف میر احمد حسین کرمانی در [illegible]
بود که او در شیخ با مبتدعیت وی آن بوده باشد که میگویند وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرد و جمال مطلق را در صور
مقیدات مشاهده مینمود چنانکه گذشت و جمال یا کمال حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی
است من حیث هی هی عارف این جمال مطلق را در فنای الله سبحانه مشاهده تواند کرد و یکی دیگر مقید و آن از
تنزل منزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه پس لعل رخ اگر حسن بیند چنین بیند و جمال الجمال حق داند تنزل بمراتب کونیه
و غیر عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان ننگرد و بهاویه حیرت در نماند و در معنی حدیث إِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی
صورته حضرت قطب العالم میفرمایند مقریان با قمری باغ احد بر شاخ سرو صمدیت مترنم آلاء الوهیت بزبان
فصیح وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحٰى آغاز کرد إِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰى صُورَتِهٖ عالم
غیب را بشهود سپرد و صورت را در غیب نهد و ظاهر با باطن آنکه ظهورش بطون و بطونش ظهور است و ظهور کشیده
حقیقت به مجاز نمود و مجاز را بحقیقت باز کشید اکنون بدانکه علمای شریعت تاویل حدیث بدان میکنند که
آدم صنعی بود صنع عجیب است مر خدای را که هیچ صانع بدان نرسد و این بوجه کمال قدرت است امام غزالی میفرماید

علی صورته ای علی صفته و ابن حجر گوید علی الحکم ذاته امام غزالی از صورت آدم علیه السلام خبر از صفت حق میدهد که خود را سمیع بصیر
مرید متکلم خبیر علیم حکیم قدیر مختار داند آن یافته تا خدا را در خود و هم بدین کمال بشناخته اینجا بزرگی گفت ما الفرق بینی
و بینه الا بصفة الوجوب و نیز القیامیة الوجود والقیام ای وجوده به و قیامنا به والا فلیس الا هو فلا هو الا هو و این فقیر
می تواند از صورت آدم خبر از ذات حق میدهد چنانکه ذاتش محض غیب وجود شئ لا ریب است و حوالتش بظهور شهادت و غیب است
کذلک الحکم لآدم علیه السلام فانه بسر ابد و صفت آدم که فرد انسان است و مراد انسان این انسان است که از همه کلیات است
و آن حقیقت ذات اوست و هم چون آن حق و آن محض غیب وجود شئ لاریب است و این نیز در ظهور خود شهادت و غیب است
و آن چهار عالم است چنانچه حق تعالی را چهار عالم است عالم شهادت حق این جهان است و عالم شهادت او جسم مرکب او و بنسبت
و بمقابله عقول و ملکوت عقل و دل انسان است و بمقابله عالم امر که ورای عرش و فرش است روح آدم است و آن جبروت است
و دیگر لاهوت مقام سر خفی و اخفی است و صفات کمالات او را صفات و انک لعلی خلق عظیم ازینجا روشن شود که حکم
آدم چون حکم حق تعالی است و صورت این هر دو دل است اما جوارح صورت او نیست بلکه صورت شهود اوست و عالم شهود
نیست شهود اوست نه صورت وجود اوست کما ان العالم الحق تعالی انه علی کل شیء شهید و العیاذ بالله عما لا یلیق به حدیث
ازینجا است من عرف نفسه فقد عرف ربه عزیز من اینجا راه آگاه دریابد که از صورت و معنی برون تا بند مسئله
روح عزیز من روح را شرح حرام است بعضی روح را قدیم گفته و این غلط صحیح فلسفه اند اما همه گفته اند کار روح
نه چون کار مخلوقات دیگر است شرح روح همین بسند است که امر پروردگار است قدیم بدان معنی میگویند
قل الروح من امر ربی ای من اسرار الله تعالی و کار او با حق تعالی نه امروز نیست بلکه روح نبود کار او با حق بود پس ازلی بود تا این جا در پیش
بود و دیگر مسئله روح انبیا میفرمایند مسئله روح از متشابهات است و کیفیت و کمیت و شرح آن در شرع وارد نشده ساکت است
بیانی نیست اعتقاد همه بر آن اسلم دارند و سخن مردان را در اسرار شمارند کسیکه روح را قدیم گفت نه بدین معنی که روح ذات پاک حق سبحانه
است و نه بنده او است بلکه بدین معنی که روح نور سیت ربانی و قدسی است و سر سیت سبحانی زمان و مکان را بروی گذر نیست و
اهل زمان و مکان را از وی خبر نیست قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین رمز این سر است و سکوت شرع اینجا هم بر
سر است که شرح او شرح حق است بیت آنچه در توحید مطلق آمده است * آنچه در تو محقق آمده است * چه شنوی خلیفه رحمان
کو سمیع و بصیر و متکلم که باشد هوشدار آنکه انا الحق و سبحانی گفت نه بدین معنی که مدعی الوهیت است بلکه بدان معنی که سبحانی

۵ یعنی چنانکه عالم بهشت بواسطه صورت ذات حق و صفات او رونما است همچنان انسان کامل که عالم صغیر است صورت ظهور ذات و صفات حق جامع مراتب ظهور او تعالی شده است ۱۱

و نور سبحانی سبوحی تافت و گویای وقت آیة نودی من الشجرة یا موسی انی انا الله رب العالمین حدیث من رانی فقد رای الحق
اینجا جبرئیل روح نیست و جز روح الحق این جمع نیست و جز رؤیت و مشاهده این موضع نیست سه مقام روح بر بین حضرت آمد
نشان آن دو کمقین غیرت آمده ایضا مسئله دیگر سوال کرد مجاهد گفت که بالای عرش هفتاد حجاب از نور و ظلمت هست و میگویند
بالای عرش چیزی نیست جواب سوق باید بالای عرش که ورای عرش استوا عرش تجلی و عرش فلکی عالم جبروت عالم امر حق هست و موجود
الموجود بالقوة یعنی صلاحیت دارد که وجود یابد و بخلق متشابه روح المخلوق از اینجا گویند که تعدد روح از عالم امر به عالم خلق می آید
و در تصرف میشود و مقبوض میگردد و متعدد و متشابه میشود اگرچه او در عالم قدس کمال از عالم کون برتر است والاطلاع علیه حد الا انه
پس عالم امر در کمال قرب حق قسمت ثنائی پذیرد و کیفیت مثلث بر میگیرد و له الخلق والامر و آن هفتاد حجاب که از نور و ظلمت است
آن عالم امر در اثر عالم خلق بالای عرش است تجلیات انوار ربانی هست و ظلمت از فنا خبر می آرد یعنی در ذات در سیر ترقی خود در این انوار فانی
و باقی میگردد فی الفناء فی الله و البقاء بالله و فناء الفناء و بقاء البقاء لا نهایة و عبارت هفتاد و هفتاد از کثرت تجلیات انوار ربانی
است نه تعیین چیز نیست و تعیین هم میتوان کرد اگرچه تعیین نیست یعنی که چون هفتاد بار تجلی یابد به کمال خود شناسد صفات کمال
تا خدا در رسد خدای تعالی بعید است فلا حجر بینه بالحقیقة لاحد فلیس وراء العرش شیء من الکون الا الانوار الربانیة و وراء العرش من حیث
الا التجلیات الحجابیة من النور و الظلمة بحسب اقتضاء المرتبة السبحانی علی طالب الحق و ذلک الحجاب حجاب کشفی لا احتجابی

تا عرف **بیان حقیقت نفس انسانی و عقل و روح** در شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین یحیی منیری مینویسند بدانکه
لفظ نفس مشترک است میان معانی بسیار یکی از آن آنست که نفس اسمی است مر معنی جامع مر صفات غضب و شهوت را در آدمی و این استعمال
غالب است میان اهل تصوف پس ایشان از ذکر نفس صفت حیلی خواهند که جامع است مر جمله صفات مذمومه را از آدمی پس گویند چاره نیست
از مجاهده نفس چنانکه چاره نیست از مرگ در کشف المحجوب است بدانکه نفس نزدیک لغت وجود شیء باشد و حقیقت ذات و اندر جریان
عادات و عبارات مردمان مختلف است بمعانی بسیار بر خلاف یکدیگر استعمال کنند بمعانی متضاده بنزدیک گروهی نفس بمعنی روح است و بنزدیک
گروهی بمعنی مروت و بنزدیک گروهی بمعنی جسد و بنزدیک گروهی بمعنی خون اما محققان این طایفه را مراد از این لفظ جمله هیچ چیز نباشد
و اندر حقیقت آن موافق اند که منبع شر است و قائد سوء اما گروهی گویند ذاتی است موضوع اندر قالب چنانکه
روح و گروهی گویند صفتی است مر قالب را چنانکه حیات و متفق اند که اظهار اخلاق دنی بوی باشد و به اعمال
مذموم را سبب آن است و این بر دو قسم است یکی معاصی و دیگر اخلاق دنی چون کبر و حسد و بخل

خشم و حسد و مانند آن و شره و بخل است پس ریاضت مر این صفات را از خود دفع توان کرد و
نفس و روح هر دو لطائف اند اندر قالب اما یکی محل شر است و یکی محل خیر و لا محاله صفت را موصوفی باید
تا بدان قائم بود چه صفت بخود قائم نباشد و معرفت آن صفت جز بشناخت جمله قالب معلوم نگردد و
طریق شناختن آن بیان اوصاف انسانیت است و سر آن و اندر حقیقت انسانیت مردمان سخن
گفته اند تا این اسم چه چیز است و چه چیز را سزاوار است و علم این بر همه طلاب فریضه است
از آنچه هر که بخود جاهل بود بغیر جاهل تر بود و چون بنده مکلف باشد بمعرفت خود ویرا باید تا بصحت حدوث
خود قدم خداوند را بشناسد و بفنای خود بقای حق را معلوم کند و نص کتاب باین ناطق است و
خداوند عز و جل مر کفار را بجهل خود صفت کرد و گفت وَمَن يَرْغَبُ عَن مِّلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا
مَن سَفِهَ نَفْسَهُ ای جهل نفسه و یکی گفته است از مشائخ مَن جَهِلَ نَفْسَهُ فَهُوَ بِالْغَيْرِ أَجْهَلُ و رسول
فرمود صلی الله علیه و سلم مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ ای مَن عَرَفَ نَفْسَهُ بِالْفَنَاءِ فَقَد عَرَفَ
رَبَّهُ بِالْبَقَاءِ و یقال مَن عَرَفَ نَفْسَهُ بِالذُّلِّ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ بِالْعِزِّ و یقال مَن عَرَفَ نَفْسَهُ بِالْعُبُودِیَّةِ فَقَد
عَرَفَ رَبَّهُ بِالرُّبُوبِیَّةِ پس هر که خود را نشناسد از معرفت کل محجوب باشد و مراد از این جمله اینجا معرفت
انسانیت است و اختلاف مردمان اندرین از اهل قبله گروهی گویند انسان جز روح نیست و این
جسد جوشن و هیکل آن است و موضع ماوای آن باشد تا از علل طبائع محفوظ باشد و حس و
عقل صفت آن و این باطل است از آنچه چون جان از این بنیت جدا شود ویرا انسان میخوانند و این
نام از او مرده بر نخیزد و دیگر آنکه اگر علت انسانیت روح بودی بایستی که هر جاندار بحکم انسانیت
بودی و گروهی گویند که این اسم واقع بر روح و جسد است بیکجای و چون یکی از دیگری مفارق
بود رسم ساقط بود و این نیز باطل است بقول خدای عز و جل که گفت هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ
حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا مر خاک آدم را بیجان انسان خواند و هنوز
جان بقالب آدم نه پیوسته بود و گروهی گویند که انسان جزوی است لا یتجزی و محل آن دل است
که قاعده همه اوصاف آدمی آن است و این هم محال است که اگر کسی را کشته شود دل از وی بیرون

لکنند هم اسم انسانیت از وی بیفتد و چنین اندر جهان باتفاق اندر قالب آدم دل نبود و گروهی از
مر میان متصوفه را اندرین معنی غلط افتاده است گویند که انسان عبارت از آکل و شارب و
محل تغیر نیست و آن سر الهی است و این جسد لبس آنست و آن ممزوج است اندر امتزاج طبع و اتحاد
جسد و روح گوییم جمله عقلا و مجانین و کفار و فساق و جهال را اسم انسانیت هست و اندر ایشان هیچ
معنی نیست ازین اسرار و جمله متغیر و آکل و شارب اند و در قالب وجود شخص را هیچ معنی نیست که
آن را انسان خوانند و از بعد عدمش نیز خداوند عز و جل ما بهم را که اندر ما مرکب گردانیده است
انسان خوانده است بدون معانی که آن در بعضی آدمیان نیست قوله عز و جل وَلَقَدْ خَلَقْنَا
الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً
فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا
آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ پس بقول خداوند تعالی که اصدق الصادقین است
از خاک این صورت مخصوص با همه ترکیبه انسان است چنانکه گروهی گفتند از اهل سنت که انسان
حیی است که صورتش بدین صفت و تهیه شد معهود است که موت از وی این اسم را نفی نکند
با صورت معهود و آلت موسوم بظاهر و باطن و مراد از صورت معهود تندرست و بیمار بود
و آلت موسوم مجنون و عاقل و باتفاق هرچه صحیح تر بود کامل تر باشد اندر خلقت پس
بدانکه ترکیب انسان آنکه کامل تر بود بنزدیک محققان از سه معنی باشد یکی روح
و دیگر نفس و سه دیگر جسد و هر یکی را ازین معنی بود که بدان قائم بود روح را عقل
و نفس را هوا و جسد را حس و مردم نمونه ایست از کل عالم و عالم نام دو جهان است
و از هر دو جهان در انسان نشان است نشان این جهان آب و خاک و باد و آتش ترکیب
وی از بلغم و خون و صفرا و سودا انتهی حضرت شیخ عبدالقدوس میفرمایند چون دلش طالب حق
در آید و کار بجایی رساند که از غیر حق بکلی انقطاع گیرد مستغرق و محو شود هو بالا تناهی که
ازل و ابد را محیط بود بی چگونه بدو راه نبرد نبود پاک حق سبحانه و تعالی تقدس بود و لایق پرستیدن آن

نوریست که ذره از ذرات عالم نیست کرآن نور پنهان نیست و آثار آن آشکار نیست وجود عالم از آن نوریست
و نمایش عالم بدان نوریست چون خلیل الله علیه السلام بدین نور رسید گفت اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ
لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا و این نور حقیقت عالم و حقیقت بنی آدم است مصطفی صلی
الله علیه وسلم در مقام صفا اینجا فرموده در حق عام مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ و در حق
خود خاص فرموده مَنْ رَاٰنِیْ فَقَدْ رَاَی الْحَقَّ انا الحق منصور و سبحانی طیفور ازین نوریست و بدین
حضوریست عزیز من این نفر تمام شود غیر یکبارگی برخیزد و دوروئیش درمیان نماند اگرچه صورت بشری
درمیان بود اعتبار ندارد بیان دل بدانکه دل نه مجرد پرکاله گوشت است که بهائم دل دارند
پرکاله گوشت دارد و دل انسان دارد و عارف و مومن و ولی و نبی دارد دل مخاطب است که خدا را با او
خطاب است نه با گل و دل متکلم است و دل عارف است دل نوریست ربانی و تعبیه در قالب انسانی
مرد آن بود که بمیدان دل رسد اَلْقَلْبُ بَحْرٌ لَا سَاحِلَ لَهٗ اگر صد سال حرف بر زبان گذر کند هیچ از دل خبر نکند
و مرد چون بملکوت در آید و با ملک همنشین آید بلکه از ملک و فلک برتر رود و بلکه از مقام روح بلند شود و بنور [illegible]
واز اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ خبر دهد و درین ولایت مرد بجائی رسد که انا الحق و سبحانی
دم زند سعید اَلْعَبْدُ عَبْدٌ وَالرَّبُّ رَبٌّ عبودیت و منیش نمیگذارد و ایضا بیان روح آنکه گفت عشق
خدای جوهر جان ما آمد و عشق ما جوهر وجود او را عرض آمد چه معنی دارد و لائح باد روح ما را از تجلی
یُحِبُّهُمْ وجود آمد و نور عشق جوهر جان ما شد یعنی اصل و حقیقت جان ما عشق خداوند است که شوق خود
خداوند پیوند ماست چو پروانه در شمع از آن می افتد که جان او از نور شمع وجود یافته و آن آتش در وی
شتافته لاجرم جان ما در عشق سوخت و دیده از غیر محبوب دوخت و عشق ما که از پرتو عشق
اوست جوهر وجود او را در مرتبه عرض و ظهور اوست پس عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را
جوهر بود و این جوهر و عرض نه بمعنی مصطلح بود یعنی عشق ما از تجلیات و اسرار و انوار اوست که
اشارت بعرض دارد و عشق او در جان ما حقیقت جان ما که اشارت بجوهر جان ماست بیت عشق او
در جان ما جانان ماست ❊ جان ما را عشق او سلطان ماست ❊ مسئله تصور شیخ در مقامات

نظر می انداختند مانجانان منتقل است قدس سره خواب کردم حال آن مرید خواجه محمد معصوم بجناب پیر خود
نوشتند که صحبت شما بر محبت خدا و رسول صلی الله علیه وسلم غالب است و موجب انفعال می شود
در جواب حضرت نوشتند که محبت پیر عین محبت خدا و رسول است و سبب جذب کمالات الهیه که در باطن
پیر ثابت است میشود ۵ چون دیده عقل آید احول ۵ سعد و تو پرستی احول ۵ در فصل اول مقصد دوم
رشحات علی بن حسین واعظ می‌نویسند رشحه بهم در معنی آیت وَكُونُوا مَعَ الصّٰدِقِيْنَ حضرت
خواجه احرار می فرمودند که کینونت مع الصادقین را دو معنی است کینونت بحسب صورت آن است که
مجالست را با اهل صدق لازم وقت خود گیرد تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار
صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونتی بحسب معنی آن است که از رهگذر باطن طریق رابطه
ورزد و نسبت بطائفه که استحقاق وابستگی داشته باشند در صحبت حصر نکند در آنچه همیشه بچشم ناظر
باشد بلکه چنان سازد که صحبت دائمی شود و از صورت بمعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون
این معنی را بر سبیل دوام رعایت کند سر وی را با سر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و
بدین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود حضرت مجدد الف ثانی در مکتوب سی ام
جلد ثانی مکتوبات خود میفرمایند در زمانی نسبت رابطه را نوشته بودند که بحدی استیلا یافته است
که در صلوات آنرا مسجود خود میدانند و می بینند و اگر فرضا نفی کنند منتفی نمیگردد محبت اطوار اینها
متمنای طالبان است از هزاران یکی را اگر دهند صاحب این معامله مستعد تام المناسبت محتمل که باندک
صحبت شیخ مقتدا جمیع کمالات او را جذب نماید رابطه را چرا نفی کنند که او مسجود الیه است نه مسجود له
چرا محاریب و مساجد را نفی نکند ظهور این قسم دولت سعادتمندان را میسر است تا در جمیع احوال
صاحب رابطه را متوسط خود دانند و در جمیع اوقات متوجه او باشند نه در رنگ جماعه بدبخت
که خود را مستغنی دانند و قبله توجه را از شیخ خود منحرف سازند و معامله خود را بر هم زنند صورت
اطوار اعظم نیست اگر در دو چیز فتور نرفته باشد یکی متابعت صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام
دوم محبت و اخلاص است بشیخ با ثبوت این دو چیز اگر هزاران ظلمات طاری شود باک ندارد حضرت

او را ضائع نخواهند گذاشت اگر یکی ازین دو چیز نقصان پیدا کرد خرابی در خرابی است اگرچه بحضور جمعیت باشد که
آن هم استدراج است که عاقبت خرابی دارد در انفاس القدس مولانا خواجگی کاشانی فرمودند فیض مقدس که بواسطهٔ
وجود پیر میگردد و فیض اقدس آنکه بی واسطهٔ پیر میسر و مرید صادق آنست که جمال پیر را مرآت جمال معشوق
حقیقی داند در حضور غیبت پیر نظر بران آئینه بر دوزد تا آنکه جز جمال پیر در آئینهٔ دل هیچ در نظرش نیاید نگاه
بتوسل آن متوجه جمال بیچون گردد عز شانه مولانا شاه ولی الله محدث دهلوی در قول جمیل خود می
فرمایند در فصل اشغال نقشبندیه قالوا الطرق الموصول الی الله ثلثة احدها الذکر وثانیها المراقبة وثالثها الرابطة
بالشیخ شرطها ان یکون الشیخ قوی التوجه دائم الیاد داشت فاذا صحبه خلی نفسه عن کل شیء الا محبته وینتظر
لما یفیض منه ویغمض عینیه او یفتحهما وینظر بین عینی الشیخ فاذا فاض شیء فلیتبعه بمجامع قلبه و
لیحافظ علیه واذا غاب الشیخ عنه یتخیل صورته بین عینیه بوصف المحبة والتعظیم فتفید صورته ما
تفید صحبته مترجم مولوی خرم علی رحمه الله تعالی میگویند مولانا نے فرمایا حق یہہ ہے کہ سب اُنون سے
یہہ راہ زیادہ قریب ہے وکونوا مع الصادقین یعنی سچونکے ساتھہ رہو اسمین ایکطرحکا اشارہ ہے
رابطۂ مرشد کا نیز مترجم میگوید مولانا نے فرمایا مرشد کی شرط یہہ ہے کہ داخل بمقام مشاہدہ ہو
اور نورانی بتجلیات ذاتیہ ہو جسکے دیکھنے سے ذکر کا فائدہ حاصل ہو بموجب اس حدیث صحیح کے
کہ ہم الذین اذا رءوا ذکر الله یعنی اولیاء الله وہ ہین جن کے دیکھنے سے خدا تعالی یاد پڑے
بموجب اس حدیث کی ہم جلساء الله اور بمقتضای الحدیث معتمد کے ہم قوم لا یشقی جلیسهم صاحب
انفاس القدس از حاجی عبد العزیز می آرد که ادب آنست در رابطه که خود را در خدمت پیر حاضر کند نه
آنکه پیر را نزد خود حاضر سازد و راقم گوید تعلیم طریق ثالث از کتاب صراط المستقیم در ذکر شیخ
محمد صادق گنگوهی خواهیم آورد و نیز حضرت مولانا شاه عبد العزیز زیر این آیهٔ سورهٔ مزمل
مے نویسند واذکر اسم ربک یعنی یاد کن نام پروردگار خود را بر سبیل دوام خواه
اسم ذات خواه در ضمن تہلیل که نفی و اثبات است خواه با حبس نفس خواه بی حبس نفس خواه
بدون برزخ یا با برزخ راقم گوید در اصطلاح صوفیه رحمة الله تعالی علیهم در محل مذکور برزخ تصور

شیخ را گویند حضرت قطب العالم عبد القدوس گنگوهی در مکتوب سیزدهم می فرمایند ای برادر اسرار دل اهل دل
دانند ما کوران روزگار که مقیم منزل حس و عقل ایم از معنی چه خبر داریم بدانکه دل مجرد مرکب از گوشت
است که بهائم هم دارند دل انسان و مومن و عارف و ولی و نبی دارد و دل مخاطب است که خدا را با دل
خطاب است نه با گل و دل متکلم است و دل عارف است و دل نوری است ربانی و لطیفه ای در قالب انسانی
چون مرید صادق بکشف و مشاهده بدل رسد که آن عالم قدس است و دانای آن عالم ملکوت است
دل خویش را مراقب با دل شیخ دارد و از دل شیخ بدل وی نعمت معرفت ربانی و اسرار سبحانی رسد
چنانکه کسی پیش استاد بحضور تحصیل علم کند درین مقام مریدان صادق بدل از دل شیخ تحصیل علم کنند
و سوال از دل بود و تحصیل از دل بدل بود که دل شیخ نور ربانی است بمکاشفه و مشاهده متوجه نور سبحانی است
از حضرت سبحان فیض رحمان بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل مریدان برحسب تألیف
از ربطی که میان دل شیخ و دل ایشان است فیضان بود و ابتدای این کار استحکام ارادت است
هر چند پیوند ارادت مستحکم اعتقادا و عملا توجه دل و بدل شیخ محکم چون مرید را توجه ظاهر با ظاهر و باطن
بظاهر و باطن شیخ بود و جمیع حرکات و سکنات مرید در صحبت شیخ بفرمان شیخ بود و همه خواست وی بخواست
شیخ بود و خواست شیخ بخواست حق است الفناء فی الشیخ حاصل آید و از صدقهٔ آن الفناء فی الله
روی نماید وَمَا تَشَاۤءُونَ اِلَّاۤ اَنْ یَّشَاۤءَ اللّٰهُ جلوه گری این مقام است مرید را این دولت سعادت
بهر چه که حاصل شود خواه بعلم خواه بحسبان خواه بتصور همان سعادتی است که بحق رساند
و ولی و عارف گرداند اَلْعُلَمَاۤءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاۤءِ دولت این سعادت است ای برادر این ظاهر است
که هر کسی دل خود را متوجه بطرفی میدارد اگر دنیا است همان دنیا پیش وی است و اگر عقبی است
همان هیچ بلکه مولی است همان مولی فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ سر این دولت است مریدان کمال
ارادت با شیخ چنان حاضر باشند و مراقب که حضور و غیبت در یک طور می آید و پرده
نمی ماند اینجا مرید اگر هزار کروه از شیخ بظاهر غائب باشد پیش شیخ باشد زندگانی با ادب
کنند چنانکه بحضور بود والحمد لله علی ذلک زبدة العلماء المفسرین و المحدثین قدوة الفقهاء

المتاخرین سالک سلوک نقشبندیه واقف اسرار طریقه مجددیه که نام نامی ایشان از هیچ ظاهر است
ع آمده تاج محمد بر سر عالم ۶ و مولد و موطن وی قصبه نگینه است از مدت چند سال تا حال در شهر
مرادآباد مسکن میدارند نسبت ایشان متعدیست طالب را سروری می بخشد سلمه الله تعالی
و شاگرد و مرید و خلیفه مولانا محمد یحیی اند رحمة الله تعالی علیه سفیر مانند سیف و تت قسر ایوم
قول الجمیل وغیره من الاستاذ الفاضل و المرشد الکامل محمد اسحق شهرة الآفاق غفر الله لی وله بیان
تصور الشیخ علی سبیل التحقیق که بر این وجه است اول طالب را باید که اوصاف حمیده شیخ در تصور و تخیل
خود آرد و ملاحظه صورت بر طریقه محبت و تعظیم نماید تا عمل بر اوصاف جمیله او آسان میسر شود
و وقتیکه روبروی شیخ خود بنشیند در دل خود محبت آن مرتکز نماید حتی که درجه محو حاصل گردد
بعده منتظر شود و بسوی چیزیکه از طرف او فیضان گردد اگر مرید غبی است چشمهای خود را کرده
درمیان هر دو چشم شیخ خود را نظر نماید تا که جلد متاثر گردد و قبول اثر زودی حاصل آید و اگر
ذکی است چشمهای خود را بند نماید و ملاحظه نماید بسوی دل خویش پس مرید را باید خواه
غبی باشد یا ذکی هر فیضی که از طرف شیخ بر دل او تاثیر نماید بکوشش تمام آنرا نگاه دارد و در دل
خود یا دیگر و اصلا بجز این است خیال نه نماید پس این مرتبه وقتیکه مرید را حاصل شود باید که در غیبت
شیخ نیز خیال صورت او را با اوصاف حمیده و اثرهای مرتکزه مطمح نظر خود دارد و روبروی
چشمهای خود خیال مذکور به وصف محبت و تعظیم شیخ دارد فیضانی و کیفیتی که روبروی شیخ حاصل
شده باشد در غیبت او نیز حاصل خواهد شد راقم گوید لانا در جواب سوال پنجاه و هفتم مسائل اثبات
و جواز این مسئله فرموده اند مفسر تفسیر فتح العزیز شاه عبد العزیز قدس سره زیر این آیت سورة البقره
فَلَا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ اَنْدَادًا یعنی پس مگردانید برای خدا همسرها مینویسند چهارم پیرپرستان گویند
چون مرد بزرگی که بسبب کمال ریاضت و مجاهده مستجاب الدعوات و مقبول الشفاعت
عند الله شده باشد از جهان میگذرد روح او را قوتی عظیم و وسعتی بس فخیم بهم میرسد هر که صورت
او را برزخ سازد و یا در مکان نشست و برخاست او یا بر گور او سجود و تذلل تام نماید روح او بسبب وسعت

واطلاق بران ستطیع شود در دنیا و آخرت در حق او شفاعت نماید راقم گوید این وضع برزخ شیخ از
مشائخ صوفیه رحمة الله تعالی علیهم قولا و فعلا و تعلیما جائز و ثابت نیست و آن صورت بالانزد ایشان
و منفسر موصوف که تعلیم آن میفرمایند جائز و ثابت است امام غزالی رحمة الله تعالی علیه در احیاء العلوم
در باب حضور القلب فی الصلوة نوشته و احضر فی قلبک النبی صلی الله تعالی علیه وسلم و شخصه الکریم و قل
السلام علیک ایها النبی و ابن حجر مکی در شرح عباب در بیان معانی تشهد نگاشته و خوطب صلی الله تعالی
علیه وسلم کانه اشارة الی انه تعالی یکشف له من امته بحوته کالحاضر معهم لیشهد لهم بافضل اعمالهم و
لیکون تذکرة حضوره سببا لمزید الخشوع و الحضور و قدوة العلماء و الاولیاء شیخ شهاب الدین
در عوارف در باب صلوة اهل قرب گفته و تسلیم علی النبی صلی الله تعالی علیه وسلم و یمثله بین عینی قلبه
محمد باقر مرید خواجه محمد معصوم در کنز الهدایة مینویسند من مکتوبات حضرت مجدد الف ثانی
سوال سیزدهم حبس دم در ذکر بدعت است یا نه اگر بدعت حسنه گویند پس بطور حضرت ایشان
در هیچ بدعت حسن نیست پس این عمل از بدعت چگونه برآید **جواب** ذکر فی حد ذاته حسنه و مسنون
است اما حبس دم دران بدعت وقتی باشد و ثابت شود که این عمل در صدر اول نبود و آن ممنوع
است و نیز این طریقه حبس را حضرت خضر بحضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی تعلیم کرده اند و عمل
ایشان را حکم بدعت نمی تواند کرد و در ملفوظات حضرت ما منقول است که فرمودند در سلسله
نقشبندیه و کبرویه ذکر معنی از حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم رسیده است از حضرت صدیق اکبر
و حضرت علی رضی الله تعالی عنهما الی یومنا هذا در وسائط فتوری نرفته یکی از حاضران سوال کرد
که آنکه میگویند که در سلسله نقشبندیه طریقه رابطه از صدیق اکبر و طریقه ذکر از علی مرتضی رسیده
چون است فرمودند ذکری که درین سلسله است که آنرا وقوف عددی خوانند بطریقه معهود مثل حبس و
ضبط محمد رسول الله بادی از صدیق اکبر معنی رسیده و طریق صحبت نیز از ایشان رسیده چراکه ایشان همیشه
سفرا و حضرا با آن سرور صلی الله تعالی علیه وسلم میبودند و از راه صحبت فیض میگرفتند و هم درین کتاب
مذکور من مکتوبات حضرت مجدد مینویسد ذکر تنها بی رابطه و بی فنای فی الشیخ موصل نیست و گرچه چند

از اسباب حصول است لیکن حالا با شرط با رابطه محبت و فنا در شیخ است آری این رابطه تنها با رعایت
آداب صحبت و توجه و التفات شیخ بی التزام کم موصل است مکتوب ۲۹۲ حضرت مجدد در آداب
پیر طالب را باید که روی دل خود را از جمیع جهات گردانیده متوجه پیر خود سازد و با وجود پیر
بی اذن او بنوافل و اذکار نپردازد و غیر از نماز فرض و سنت در حضور او ادا نکند و هر چه از پیر
صادر شود آنرا صواب داند اگرچه بظاهر صواب ننماید زیرا هر چه میکند از الهام میکند و باذن کار میکند
اگرچه در بعضی صور در الهامش صواب ننماید چه خطای الهامی در رنگ خطای اجتهادی است و تقلید را
از عمل او اقتدا باید نمود و هیچ اعتراض را در حرکات و سکنات او مجال ندهد اگرچه آن اعتراض
مقدار حبه خردل باشد زیرا که اعتراض غیر از حرمان نتیجه نیست و بی سعادت ترین خلائق عیب
بین این طائفه علیه است و تفصیل این خلاصه در مکتوب مذکور است **بیان طائفه**
و گروه متصوفه حضرت قطب العالم میفرمایند مردان از سه طائفه اند طائفه از جهت
خود با خدای تعالی در جنگ اند ایشان اهل شهوات اند و از شامت حب دنیا اکثر این طائفه
بی ایمان روند و طائفه از جهت خدای تعالی با خلق خدا در جنگ اند ایشان مومن پاک اند چون در شریعت
مستقیم شده با ایمان سلامت روند در فردوس اعلی شوند و طائفه اند که از جهت
خدای تعالی با خود در جنگ اند ایشان هیچ طائفه اند طائفه ابراران اند از دنیا روی گردانیده
روی باخرت آورده اند و بخدای تعالی مشغول گشته اند الزاهدون فی الدنیا و
الراغبون فی الآخرة وابدانهم فی الدنیا وقلوبهم فی الآخرة در شان ایشان است و طائفه
اخیاران اند که ایشان را متصوفه خوانند و اهل دل خوانند ایشان در صفای قلب سیر کرده اند و
تخلق باخلاق الله در کار رانده و طائفه اهل الله اند ایشان از ما سوی الله گذشته بحضرت حق
پیوسته و واصل حق گشته ایشان را صوفیه خوانند و مقربان حق دانند مقصود و مطلوب حق در همه
عالم ایشانند ایشان را چنانچه ایشانند جز خدای تعالی دیگری نداند فرشته با عالم قدس که ایشان گشتن اند
صاحب کشف المحجوب می‌نویسند جمله متصوفه دوازده گروه اند و دو گروه از آن مردود اند و ده گروه

مقبول و هر یکی ازین ده گروه را ملتی و طریقی نیکوست اندر مجاهدات و آداب لطیف اندر مشاهدات
و هر چند که اندر معاملات و مجاهدات و ریاضات ایشان مختلف اند اما اندر اصول و فروع شرع و توحید
موافق اند ابو یزید گفت رحمة الله علیه الاختلاف رحمة الا فی تجرید التوحید و موافق این کلمه نیز خبر مشهورست
و بحقیقت تصوف میان اخیار مشایخ متفق است از روی حقیقت و مقسوم است از روی مجاز و رسوم
آنچه مقبول اند گروه اول ازان محاسبیان اند تولی بابی عبدالله الحارث بن اسد المحاسبی کنند
رحمة الله علیه و وی باتفاق همه اولیا و اهل زمانه خود مقبول النفس و مقتول النفس بود و عالم بعلوم
اصول و فروع و حقائق و سخن وی اندر توحید و تجرید بود و بصحت معاملت ظاهری و باطنی و
نادره مذهب وی آنست که رضا را از جمله مقامات نگوید و گوید که آن از جمله احوال است و این اختلاف
ابتدا وی کرد آنگاه اهل خراسان این قول گرفتند و عراقیان گفتند که رضا از جمله مقامات است و این
نهایت توکل است تا امروز میان این دو قوم اختلاف مانده است گروه دوم قصاریان اند
تولی بابی صالح حمدون بن احمد بن عمارة القصار کنند رحمة الله علیه و وی از علما و بزرگ بود
و سادات این طریقت و طریق وی اظهار و نشر ملامت بود و اندر فنون معاملات وی را کلام عالیست
و از نوادر کلمات وی یکی آنست که گوید نوح نام عیاری بود و در جمله عیاران نیشاپور در حکم وی بودند
وی را گفتم یا نوح جوانمردی چه چیز است گفت جوانمردی من میخواهی یا ازان خود گفتم هر دو بگوی
گفت جوانمردی من آنست که من قبا بیرون کنم و مرقع بپوشم و معاملت آن بورزم تا صوفی
شوم و از شرم خلق اندران جامه از معصیت بپرهیزم و جوانمردی تو آنکه مرقع بیرون کشی تا تو بخلق و
خلق بتو فتنه نگردند پس جوانمردی من حفظ شریعت بود بر اظهار و ازان تو حفظ حقیقت بود بر اسرار
و این اصلی سخت قویست والله اعلم گروه سوم طیفوریان اند و طریق وی غلبه و سکر بود و غلبه شوق
حق و سکر دوستی از جنس کسب آدمی نباشد و تقلید بدان محال که اقتدا جز بمستقیم درست نیاید
را آنگه وی صحو دارد که بتکلف ما و سکر و غلبه سپر گردد گفت صلی الله علیه وسلم ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا
بگریسته ایگیگان را مانند کنید تا حق مگر دیدار آن جهت باشد که من تشبه بقوم فهو منهم و مانند کردن را اگر دهی

ریاکاره و این شمتک مر تحقیق را بدانکه سکر عبارتست از غلبهٔ محبت حق عز و جل و صحو عبارت از حصول
مراد و اهل معانی را اندر معانی سخن بسیارست گروهی این را بران فضل نهند و گروهی آنرا برین مزیت نهند
آنانکه سکر را فضل نهند بر صحو آن ابو یزید است و متابعان وی که گویند صحو بر تمکین و اعتدال صفت آدمیت
صورت گیرد و آن حجاب اعظم بود از حق عز و جل و سکر بر زوال آفت و نقص صفات بشریت و ذهاب تدبیر
و اختیار وی و فناء تصرفش اندر خود و بقاء مستی و قوائی که اندر وی موجود است بخلاف جنس وی
و این ابلغ و اتم و اکمل آن حال بود چنانکه داود علیه السلام اندر حال صحو بود فعلی از وی بوجود آمد خدا
تعالی فعل او را بدو اضافت کرد و گفت وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ و پیغمبر را صلی الله علیه و سلم اندر حال سکر بود
فعل وی را بجز اضافت کرد و گفت وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى فالشتان ما بین عبده
و عبده آنکه بخود قائم بود و بصفات خود ثابت گفتند تو کردی بوجه کرامت و آنکه بحق قائم
بود و از صفات خود فانی گفتند ما کردیم آنچه کردیم پس اضافت فعل بنده بحق نیکوتر از اضافت فعل
حق به بنده که چون فعل حق به بنده مضاف بود بنده بخود قائم بود و چون فعل بنده بحق مضاف بود
بحق قائم بود که چون بنده بخود قائم بود چنان بود که داود علیه السلام را یک نظر بجایی افتاد که نبایست
یعنی بزن اوریا دید آنچه دید و چون بنده بحق قائم بود چنان بود که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم یک نظر افتاد
هم از آن جنس یعنی زن زید بر زید حرام شد از آنچه آن نظر در محل صحو بود و این نظر در محل سکر و گروه چهارم
جنیدیانند تولی با بو القاسم جنید بن محمد کنند رحمة الله علیه طریق وی مبنی بر صحو است و مشهورترین مذاهب
وی است و مشایخ جمله جنیدی مذهب بوده اند و متابعان وی گویند که سکر محل آفات است از
تشویش احوال و ذهاب صحت و گم کردن رشته خویش و چون قاعده همه معانی طالب شد یا از روی فنا
وی یا از روی بقا یا از روی محو آن یا از روی اثباتش چون صحیح الحال نباشد فائده تحقیق حاصل نشود
اندر آنچه دل اهل حق مجرد بیاید از کل مثبتات و چشم نبیند هرگز از بند اشیا رها نباشد و از آفت آن
رستگاری نماند و ماندن خلق اندر چیزها بدیدن حق بدانست که چیزها را چنانکه هست نمی بینند و اگر ببینند
برهند و دیدار درست بر دو گونه باشد یکی آنکه نظر اندر شی بچشم بقا کند و دیگر بچشم فنا آن گروه

اگر بچشم بقا آن نگرد کل موجودات را اندر جنب بقاء خود فانی یابد اگر بچشم فنا نگرد کل موجودات
را اندر جنب بقاء حق فانی یابد که بجز وی باقی نه بیند اندر حال بقا رشان این هر دو صفت مرد را از موجودات
اعراض فرماید و آن از آن بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اندر حال دعا گفت که اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الْاَشْیَاءَ کَمَا هِیَ
ازآنچه هر که بدید آسوده بود و این معنی قول خدایست عز و جل که فَاعْتَبِرُوْا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ تا نبینید بقا
نگردید پس این جمله جز اندر احوال صحو درست نیاید و مراهل سکر را ازین معنی هیچ آگاهی نبود چنانکه
موسی علیه السلام اندر حال سکر بود طاقت اظهار یک تجلی نداشت و از هوش بشد خَرَّ مُوْسٰی
صَعِقًا و رسول الله صلی الله علیه وسلم اندر حال صحو بود و از مکه تا به قاب قوسین عین تجلی بود و هر زمان مشتاق
و بیدار تر بود والله اعلم گروه پنجم نوریانند تولی با بو الحسن احمد بن محمد نوری کنند رحمة الله علیه
وی را اندر تصوف مذهبی پسندیده است و قاعده مذهبش تفضیل تصوف باشد بر فقر و معاملاتش
موافق جنید بود و در طریقت مجتهد صاحب مذهب بود و صحبت بی ایثار حرام داند و گوید صحبت
با درویشان فریضه است و عزلت نا ستوده و ایثار صاحب بر صاحب فریضه چنانچه ده درویش
در بادیه فرو شدند و با ایشان یک قدح آب بود بر یکدیگر ایثار میکردند کسی نخورد تا همه از دنیا به تشنگی بشدند
انشاء الله تعالی ذکر ابو الحسن رحمة الله علیه درین کتاب بتفصیل مذکور خواهد شد گروه ششم سهلیانند تولی بسهل
بن عبدالله التستری رحمة الله علیه کنند و وی از محتشمان اهل تصوف بود و کبرا ایشان و در جمله اندر وقت خود سلطان
وقت بود و اهل حل و عقد بود و اندر طریقت وی را براهین جلی هر بسیار بود و از ادراک حکایات آن عقل عاجز شود و طریقه
وی اجتهاد و مجاهدت نفس و ریاضت است و پرورش مریدان از سوی مجاهدات و در ریاضات طریق سهلیان
بود و مراقبه باطن طریق جنیدیان اما ریاضت و مجاهده جمله خلاف کردن نفس بود تا کسی نفس را نشناسد
ریاضت و مجاهده وی را سود ندارد و حقیقت نفس و معنی الهوا در کتاب کشف المحجوب بتفصیل مذکور است
گروه هفتم حکیمیانند تولی بابی عبدالله بن محمد بن علی الحکیم الترمذی کنند رضی الله تعالی عنه و وی یکی از ائمه
وقت بود اندر جمله علوم ظاهری و باطنی وی را تصانیف بسیار در قاعده سخن وی طریق تحقیق ولایت بود و ابتدا کشف مذهب
وی آنست که ولی را که حقتعالی اولیا دارد که ایشان را از خلق برگزیده است و در معامله بر ایشان گشاده و ایشان را از حکم آن هست

گروه هشتم خرازیانند تولی بابو سعید خراز کنند رحمة الله علیه ویرا اندرین طریقت تصانیف مشهورست و
اندر تجرید و انقطاع شانی عظیم داشتست و ابتدا عبارت از حال فنا و بقا او کرد و طریق خود را جمله اندرین دو عبارت
مضمر گردانید بدانکه فنا و بقا بزبان علم بمعنی دیگر بود و بزبان حال بمعنی دیگر و مشائخ را اندرین معنی رمزی
لطیفه می گوید که صاحب حیث الفناء فناء العبد عن رؤیة العبودیة والبقاء بقاء العبد بمشاهدة الالهیة
فنا فنا بنده باشد از رؤیت بندگی و بقا بقاء بنده باشد بمشاهدهٔ الهی یعنی اندر کردار دید بندگی آفت بود
و بنده بحقیقت بندگی آنگاه رسد که ویرا اندر دار خود دیدار نباشد و از دید فعل خود فانی گردد و بدید فضل خداوند
باقی تا نسبت فعل وی جمله بحق باشد نه بدو که آنچه بنده مقرون بود از افعال بنده و جمله ناقص بود و آنچه از حق تعالی
موصول بود جمله کامل بود و پس چون بنده اندر مستغرق فانی شود و بجمال الهیت حق باقی شود ابو یعقوب نهرجوری
گوید صحة العبودیة فی الفناء والبقاء صحت بندگی کردن اندر فنا و بقا است از آنچه تا بنده از کل نصیب خود
تبرا نکند شایستهٔ خدمت با اخلاص نگردد پس تبرا از نصیب آدمیت فنا بود و اخلاص اندر عبودیت بقا
و حقیقت این جمله آن بود که فنا مر بنده را از رؤیت جلال حق بود و کشف عظمت وی بر دل و تحقیق حقیقت
این اجمال از کشف المحجوب باید جست گروه نهم خفیفیانند تولی بابو عبدالله محمد بن خفیف الشیرازی کنند
رحمة الله تعالی علیه و وی از کبرا و سادات این طائفه و عزیز آن قوم بود و عالم بعلوم ظاهر و باطن
و ویرا التصانیف بسیار است معروف و مشهور است اندر فنون علم طریقت و طراز مذهب وی اندر تصوف
غیبت و حضور است و عبارت ازان کند صاحب کشف المحجوب مبین باید و من بعد از اینجا آن را بیان کنیم
ان شاء الله تعالی الکلام فی الغیبة والحضور این عبارتهائیست که بطرد و شان چون عکس بود هر دو عین معنی مقصود
آنگاه متضاد نماید مستعمل است و متداول اندر میان ارباب اللسان و اهل معنی پس مراد از حضور حضور دل بود
بدلالت یقین تا حکم غیبی ویرا چون حکم عینی گردد و مراد از غیبت غیبت دل بود از دون حق تا حدیکه از خود
غائب شود و از غیبت خود غائب شود تا بغیبت خود از خود بجز نظاره نکند و علامت این اعراض بود از حکم رسوم
چنانکه از حرام نهی معصوم باشد پس غیبت از خود حضور بود بحق و حضور بحق غیبت بود از خود چنانکه هر که از خود
غائب بود بحق حاضر بود و هر که بحق حاضر بود از خود غائب بس الکل دل خداوند است چون جذبی از جذبات حق

چون دل مراد طالب را مقهور گرداند غیبت دل نزدیک حق چون حضور گشت و شرکت و قسمت برخاست و صفات
بخود منقطع گردید چون دل را جز او مالک نباشد اگر غایب است و یا حاضر اندر تصرف وی باشد و اندر حکم نظر بعین جمع
جمله برهان روشن اصحاب غیبت اما چون فرق اند مشایخ را رحمهم الله اندرین سخن هست و گروهی حضور را مقدم
دارند بر غیبت و گروهی غیبت را بر حضور چنانکه اندر صحو و سکر بیان کردیم اما صحو و سکر بر بقای اوصاف
نشان کند و غیبت و حضور بر فنای اوصاف پس این عزالدان بود و اندر تحقیق و آنانکه غیبت را مقدم دارند
بر حضور آن ابن عطا است و حسین بن منصور و ابو بکر شبلی و ابو حمزه بغدادی و سمنون محب و جماعتی از عراقیان گویند
که حجاب اعظم اندر راه حق توی چون تو غایب شوی از تو آفات نثبات هستی تو اندر تو فانی شود و قاعدهٔ
روزگار گشت مقامات مریدان جمله حجاب شد و احوال طالبان جمله آفت گاه گشت اسرار نثار شد شبابات
اندر همت خوار شد و چشم از خود و از غیر خود فرو دوخته شد و صفات بشریت اندر مقر خود بشعلهٔ قربت سوخته شد
و صفوت این چنان بود که خدای عزوجل اندر حال غیبت تو مر ترا از پشت آدم علیه السلام بیرون آورد
و کلام عزیز خود مر ترا بشنوانید و بخلعت توحید و لباس مشاهدت مخصوص گردانید و تا از خود غایب بودی
بحق حاضر بودی و بحجاب چون بصفات خود حاضر شدی از قربت غایب شدی پس هلاک تو اندر تو حضور تست
و غیبت معنی قول خدای عزوجل وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ و باز
حارث محاسبی و جنید و سهل بن عبد الله و ابو حفص حداد و حمدون قصار و محمد جریری و حصری و صاحب
مذهب محمد بن خفیف رحمهم الله تعالی با جماعهٔ دیگر بر آنند که حضور را مقدم بر غیبت دارند از آنچه همه جمالها اندر حضور
بسته است و غیبت از خود راهی باشد بحضور حق چون پیشگاه آمد راه آفت گردد پس هر که از خود غایب بود لا محاله
حاضر بود و فائده غیبت حضور است و غیبت بی حضور جنون باشد یا که تارک غفلت باشد چون مقصود
ازین غیبت حضور باشد و چون مقصود موجود شد علت ساقط شد لیس غیبت وحشت حجاب باشد و نه حضور راحت
کشف اندر همه احوال کشف چون حجاب باشد و این فرق اندر میان مشایخ ظاهر لطیفه است حالی و از روی ظاهر الی عبارات
بهم نزدیک نماید که چه حضور بحق و چه غیبت از خود که مراد از غیبت حضور است و آنکه از خود غایب نیست بحق حاضر نیست
و آنکه حاضر است غایب است چنانکه خبر ایوب علیه السلام اندر حال ورود بلا که بجود و بجود و بلکه اندر آن حال از خود

غائب بود لاجرم حقتعالی مر آن جمع را از صبر جدا نگرد چون بگفت مَسَّنِیَ الضُّرُّ خداوند گفت اِنَّا
وَجَدْنٰاهُ صٰابِراً و این حکم بعین اندرین قصه عیانست اینک تامل کن تا بدانی و از جنید می آید رحمة الله تعالی
علیه که گفت روزگاری چنان بود که از اهل آسمان و زمین بر حیرت من میگریستند باز چنان شد که من بر غیبت
ایشان میگریستم اکنون باز چنانست که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود این اشارتی نیکوست بحضور
انیست معنی غیبت و حضور که مختصر بیاوردم تا همه مسلک خفیفیان بدانی و گروه دهم سیاریان اند تولی ایشان بابو العباس
سیاری کنند رحمة الله علیه وی امام مرو بود و اندر همه علوم عالم و صاحب ابوبکر واسطی بود و امروز اندر
نسا و مرو اندر اصحاب وی طبقه بسیار اند و هیچ مذهب اندر تصوف بر حال خود نمانده است الا مذهب وی با مرو
رسائل لطیف است و سخن ایشان میان یکدیگر بنامه بوده است و من بعضی از آن نامها بدیده‌ام بمرو و سخت
نوش است و عبارات ایشان بنا بر جمع و تفرقه باشد و این لفظیست مشترک میان جمله اهل علوم و هر گروه اندر
صنعت خود مر این لفظ را کار بندند مر تفهیم عبارات خود را اما مراد هر یک از این چیزی دیگر است چنانکه از حسابان
از جمع انفراق مرد بتماع و افتراق عداد میخواهند و نحویان اتفاق اسامی لغوی و افتراق معانی
آن و فقها جمع قیاس و تفرقه نص یا جمع نص و تفرقه قیاس و اصولیان جمع صفات ذات و تفرقه صفات
فعل اما مراد این طائفه بدین این جمله نبود بدانکه جمع بر دو گونه باشد یکی جمع سلامت و دیگر جمع تکسیر
جمع سلامت آن بود که حق تعالی اندر غلبه حال و قوت وجد و قلق شوق در بنده پدیدار آرد
و حق تعالی حافظ بنده شود و امر خود بر ظاهر وی میراند و ویرا بر گذاردن آن نگاه میدارد و ویرا
بمجاهدت می آراید چنانکه سهیل بن عبدالله و ابو حفص حداد و ابو العباس سیاری مروزی امام هر صاحب
مذهب بوده و ابو یزید بسطامی و ابوبکر شبلی و ابو الحسن حضرمی و جماعتی از کبار مشایخ پیوسته مغلوب
بوده اند تا وقت نماز اندر آمدی آنگاه بحال خود باز آمدندی و چون نماز بگزاردندی باز مغلوب گشتندی
از آنچه تا در محل تفرقه باشی تو تو باشی و امر بگذاری چون حق ترا جذب کند وی بامر خود اولیتر که بر تو نگاه
دارد و هر دو معنی را یکی تا نشان بندگی از تو بر نخیزد و دیگر آنکه تا بحکم وعده قیام کند که من هرگز شریعت
محمد علیه السلام را منسوخ نخواهم گردانید و جمع تکسیر آن بود که بنده اندر حکم وله مدهوش شود و حکمش

چون حکم مجانین یابد پس یکی ازین معذور شود و یکی مشکور پس روزگار مشکور قوی تر از معذور
باشد و جمهور محققان تصوف گفته اند تفرقه و جمع بهم در مجاری عبارات و رموز شان مراد بلفظ
تفرقه مکاسب است و بجمع مواهب یعنی مجاهده و مشاهده پس آنچه بنده از راه مجاهدات بدان راه یابد
جمله تفرقه باشد و آنچه تصرف عنایت و هدایت حق بود به بنده جمع بود و عز بنده اندران بود که از
آفت فعل خود رسته گردد و فعال خود را اندر فعال حق مستغرق یابد به آنکه جمع مقامی مخصوص نیست و حالی
منفرد نه که جمع جمیع همت هست اندر معنی مطلوب خود و اختلاف مشائخ اندرین بسیار است و عبارات در آن
در این اجمال است و تفصیلش از کتاب مذکور باید جست در نفحات است بدانکه مراتب طبقات مردم
بر سه قسم است قسم اول مرتبه واصلان و آن طبقه علیا است قسم دوم مرتبه سالکان طریق
کمال آن طبقه وسطی است قسم سوم مرتبه مقیمان اهل نقصان و آن طبقه سفلی است
واصلان مقربان و سابقان اند و اهل وصول بعد انبیاء علیهم السلام دو طائفه اند اول مشائخ صوفیه
که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم مرتبه وصول یافته اند و بدعوت خلق مأذون
و مأمور شده اند دوم طائفه آن جماعتی اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع خلق
بایشان نرفت و غرق بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان
هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسید و در سلک زمره سکان قباب غیرت و قطان
دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشته و اهل
سلوک نیز دو قسم اند اول طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله یریدون وجه الله و طالبان
بهشت و مریدان آخرت و منکم من یرید الآخرة و اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه
و ملامتیه متصوفه آن جماعت اند که از بعض صفات نفوس خلاص یافته اند و ببعضی از احوال و اوصاف
صوفیان متصف گشته و متطلع نهایات احوال ایشان شده و لیکن هنوز باذیال بقایای صفات
نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته
و اما ملامتیه که در رعایت معنی اخلاص و صدق غایت جهد دارند و در اخفای طاعات از نظر خلق

مبالغه واجب دانند اکنون باز گردم بطرف آن دو گروه که نامقبول اند یکی حلولیان که بحلول و امتزاج
منسوب اند و سالمیان و مشبهه بدیشان متعلق اند و دیگر حلاجیان اند که ترک شریعت گفته اند و الحاد
گرفته و مردود گشته و اباحتیان و فارسیان بدیشان متعلق اند و گروهی از حشویان که
مجسمهٔ اهل خراسان اند و متکلم بکلام متناقض اندر اصول توحید که مر اهل طریقت شناسند و خود را
ولی خوانند و گویند که اولیا فاضلتر اند از انبیا و آن ضلالت است و مشبهه که تولا بدین طریق کنند و
حلول و نزول حق بمعنی انتقال روا دارند و بجواز تجزیه گویند بر ذات خدای عزوجل نه دانند اندر همه
اوقات و احوال باتفاق جملهٔ مشایخ این طریقت انبیا فاضلتر اند از اولیا از آنچه نهایت ولایت بدایت
نبوت باشد و جملهٔ انبیا ولی باشند و انبیا متمکنانند اندر نفی صفات بشریت و اولیا عاریت اند بدان
زیراکه این گروه را حالی است طاری و آن گروه را مقام است و آنچه این گروه را مقام است آن گروه
را حجاب است و هیچکس از علماء اهل سنت و محققان این طریقت اندرین خلاف نکنند **الفرق
بین المقام والحال** بدانکه این دو لفظ مستعمل و متداول اند اندر علوم میان محققان
مقام بضم میم اقامت و جای اقامت و مقام بفتح میم قیام باشد و جای قیام و در اصطلاح این طایفه
جای اقامت بنده باشد اندر راه حق و حق گزاردن و رعایت کردن وی مر آن مقام را تا کمال آن را
ادراک کند چندانکه صورت بنده بر آدمی روا نباشد که از مقام خود اندر گذرد بی آنکه حق آن
بگذارد و حال معنی باشد که از حق بدل پیوندد بی آنکه از خود آنرا بکسب دفع توان کرد چون بیاید
و با تکلیف جلب توان کرد چون برود پس مقام عبارت بود از راه طالب و قدمگاه وی اندر محل
اجتهاد و درجهٔ وی بمقدار اکتسابش اندر حضرت حق عزوجل و حال عبارت بود از فضل خداوند
و لطف وی بدل بنده بی تعلق مجاهدت وی بدان از آنچه مقام از جملهٔ اعمال بود و حال از جملهٔ
افضال و مقام از جملهٔ مکاسب بود و حال از جملهٔ مواهب پس صاحب مقام بمجاهدهٔ خود قائم بود و صاحب
حال از خود فانی بود قیام وی بحالی بود که حق تعالی اندر وی آفریند و مشایخ رحمهم الله تعالی اینجا مختلف اند
گروهی دوام حال را روا دارند و گروهی روا ندارند و هو کشف المحجوب است که آنچه از کسب وی [illegible]

مقامات گویند و آنچه از مواهب نما گردد آنرا احوالات خوانند **بیان تلوین و تمکین** چون سالک در ترقی از مقام
انبساط وانقباض آمیخته درد می یابد درویش را خوانند گر به بیتابیه چون آید در مقام تلوین است حالش منبسط میشود
فان الحال تغلب علیه ویحوله فی حوالیها ولذا سمی اسیر الحال و هر دم شوق بابی لذت پدید آید مستور بود
مراد به استغراق و دوام ان پیدا میشود مستور باد استغراق در مراقبه ها اکثر ان موجبات میشود چنانچه اکثر گرفتن
و غیرت را عشق گرداند چون قدم در تلوین حال است تا حرارت بود چون در مقام تلوین است تمکین حال کشاید
مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم در این ارتداد حبت میفرستاد و میگفت یا بلال ارحنی راحتی ما را بر سان بگو
الله اکبر اما چون او صلی الله علیه وسلم بکمال مقام تمکین بود کمال عصمت داشت از تلوین حال هیچ از خود
بیخود نشده است فان الحال یحول بینه ولا یحوله فهو الغالب فی کل حال لا یغلب علیه حال فطوبی لمن له حال من
الاحوال الربانیة تلوینا کان و تمکینا **بیان الهام** هرگاه که بر حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم نعت
ربوبیت غالب آمدی صفت عبودیت مطلق گشتی دران ساعت هرچه گفتی از وحی خفی والهام بودی
مولوی محمد اسمعیل شهید رحمة الله تعالی علیه در رساله امامت اقسام الهام مینویسند و آیت و حدیث بر آن
دلیل می آرند باید دانست که انبیاء علیهم السلام را در معاملات روحانی و کمالات انسانی نسبت
عمومی باعتبار می باشد که از حضرت رب الارباب قابل خطاب اند و حامل کتاب باشارت غیبی
مامور اند و مرتبه ولایت را آنچه نسبت است اول معاملات معادته مثل الهام و تعلیم و تفهیم غیبی و حکمت
وغیره پس باید دانست که از انجمله الهام است همین الهام که با انبیاء الله ثابت است آنرا وحی میگویند
واگر بغیر ایشان ثابت میشود او را تحدیث میگویند و گاهی در کتاب الله مطلق الهام را خواه با انبیاء الله
ثابت است خواه با اولیاء الله وحی نامند و این مطلق الهام گاهی در صورت کلام از پرده غیب و
[illegible] میگردد و فی سورة المائدة وَاِذْ اَوْحَیْتُ اِلَی الْحَوَارِیّٖنَ اَنْ اٰمِنُوْا بِیْ وَ
بِرَسُوْلِیْ و یاد کن آن را که وحی کردم من بسوی حواریین که ایمان آرید بمن
برسول من وَاَوْحَیْنَا اِلٰی اُمِّ مُوْسٰی الی آخره قُلْنَا یٰذَا الْقَرْنَیْنِ
الی آخره وفی المشکوة فی باب مناقب عمر رضی الله تعالی عنه قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم

قد کان فیما قبلکم من الامم محدثون فان یک فی امتی احد فانه عمر بر آینه تحقیق بودند در ان چه بود
پیش شما از امتها محدثان یعنی الهام کرده میشدند بصورت کلام پس اگر باشد در امت من کسی
پس بدرستی که آن یک عمر خواهد شد وگاهی همین الهام بواسطه ملک می شود نے سورة مریم
وَاذْكُرْ فِي الْكِتٰبِ مَرْيَمَ اِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ اَهْلِهَا مَكَانًا
شَرْقِيًّا فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُوْنِهِمْ حِجَابًا فَاَرْسَلْنَا اِلَيْهَا رُوْحَنَا
فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا الی آخره نے سورة آل عمران وَاِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ
يٰمَرْيَمُ الی آخره اصطفٰا وَاِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ يٰمَرْيَمُ اِنَّ اللّٰهَ
يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيْحُ عِيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيْهًا
فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِيْنَ وگاهی همین الهام باین طریق واقع میشود
که خود بخود از دل صاحب الهام کلامی جوش میزند و آنرا برزبان میراند فی الحقیقة آن کلام حقانی ست
که برزبان او جاری گشته نه کلام نفسانی این قسم الهام که با نبیاء الله میشود او را نفث فی الروع
گویند فی المشکوة فی باب التوکل والصبر کما قال النبی علیه السلام ان روح القدس نفث فی روعی
یعنی بتحقیق خبر داد که جبرئیل دم کرد در دل من و اگر نسبت اولیاء الله میشود او را انطق سکینه میگویند
چنانکه صحابه ذکر فرموده اند ما کنا نبعد ان السکینة تنطق علی لسان عمر وقلبه نبودیم ما که دور شماریم
اینکه سکینه انطق میکند برزبان عمر و دل او و از جمله اقسام الهام خوابست که کسی از مقبولان الهی
در حالت منام بامری از امور غیب مطلع میفرمایند کما فی المشکوة فی باب الرؤیا قال النبی
علیه السلام لم یبق من النبوة الا المبشرات قالوا وما المبشرات قال الرؤیا الصالحة مبشرات یراها
الرجل المسلم او تری له دیگر وا ز عمده کمالات ولایت تعلیم غیبی ست وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ اِنَّ
اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوْتَ مَلِكًا قَالُوْٓا اَنّٰى يَكُوْنُ لَهُ الْمُلْكُ
عَلَيْنَا وَنَحْنُ اَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ
الی آخره وظاهرست که طالوت نبی نبود و نے سورة الکهف فَوَجَدَا عَبْدًا

مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا و مراد از عبد درین مقام
حضرت خضر اند ایشان بر صحیح اقوال از جملهٔ انبیا نیستند و از کمالات مذکوره تفهیم
غیبی ست و معنی تفهیم القا و برکت ست در فکر و نظر که قوت نظریه را کشان کشان
بر راه راست آرد و هیچ شخص رساند فی سورة الانبیاء فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا
حُكْمًا وَعِلْمًا پس فهمانیدیم حق دران حکم سلیمان را و هر یک را دادیم استعداد فیصله و علم و
ظاهر ست که حضرت سلیمان درین زمان که هفت ساله بودند بمنصب نبوت فائز نشده بودند کما فی
المشکوة فی باب القصاص قال علی رضی الله تعالی عنه والذی فلق الحبة وبرأ النسمة ما عندنا الا فی القرآن
الا فهما یعطی رجل فی کتابه وفیه فی باب العمل عن علی رضی الله تعالی عنه قال بعثنی رسول الله صلی الله تعالی
علیه وسلم الی الیمن قاضیا فقلت یا رسول الله ترسلنی وانا حدیث السن ولا علم لی بالقضاء فقال ان الله
سیهدی قلبک ویثبت لسانک وقال علی فما شککت فی قضاء بعد وفی المشکوة فی باب العمل فی القضاء من
التوراة المقدسة اذ لیس قاض یقضی بالحق الا کان عن یمینه ملک وعن شماله ملک یسددانه ویوفقانه للحق
ما دام علی الحق فاذا ترک الحق عرجا وترکاه و از انجمله حکمت ست فی سورة لقمان وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمٰنَ
الْحِكْمَةَ اَنِ اشْكُرْ لِلّٰهِ دادیم لقمان را حکمت یعنی آنکه شکر کن خدا را و فی المشکوة فی باب مناقب
علی رضی الله تعالی عنه قال علیه السلام فی حق علی انا دار الحکمة وعلی بابها من خانهٔ حکمت ام و علی دروازه او و فیه
دعا صلی الله تعالی علیه وسلم لابن عباس اللهم علمه الحکمة ای اشد با موزان او را حکمت و از عمده ترین مقامات ولایت
عبودیت ست فی سورة الکهف فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا فی سورة
الدهر اِنَّ الْاَبْرَارَ يَشْرَبُوْنَ مِنْ كَاْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا
كَافُوْرًا عَيْنًا يَّشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللّٰهِ يُفَجِّرُوْنَهَا تَفْجِيْرًا

و مراد از عباد الله درین مقام حضرت مرتضی و حضرت زهرا و امامین شهیدین علیهم
السلام اند **بیان تصوف** فرمود مصطفی صلی الله علیه وسلم من سمع صوت اهل التصوف
فلا یؤمن علی دعائهم کتب عند الله من الغافلین گفته اند صوفی آنرا خوانند که جامهٔ صوف دارد و گفته اند

که تو بی اصحاب صفه وا رند و گفته اند که این اسم از صفا مشتق است پس اهل کمال ایشانرا صوفی خوانند
و طالبان ایشانرا متصوف و تصوف از تفعل بود و تفعل اقتضاء تکلف کند و تصوف اهل آن
بر سه قسمت است صوفی آن بود که از خود فانی بود و بحق باقی و متصوف آنکه بمجاهده این درجه را همی
طلبد و خود را بر معاملات ایشان درست همیکند و مستصوف آنکه از برای دنیا و جاه و مال خود را مانند
ایشان همیکند پس صوفی صاحب وصول بود و متصوف صاحب اصول و مستصوف صاحب فضول آنرا
که وصل هست از مراد بی مراد و از مقصود بی مقصود و آنرا که نصیب اصل آمد بر احوال طریقت متمکن شد
و آنرا که نصیب فضول آمد از جمله باز ماند ذوالنون مصری رحمة الله تعالی علیه گوید صوفی آن بود که چون بگوید بیان
و نطقش حقایق حال او بود یعنی چیزی نگوید که وی آن نباشد و چون خاموش باشد معاملتش معبر
حال وی باشد یعنی گفتارش همه بر اصل صحیح باشد و کردارش تجرید صرف بود چون بگوید قولش همه
حق بود و چون خاموش باشد فعلش همه فقر بود و ابوالحسن نوری گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف
ترک کل حظ النفس این بر دو گونه است یکی رسم و دیگر حقیقت و تعلق این بحقیقت مشاهده بود
اگر وی تارک حظ هست ترک حظ هم حظی بود و اگر حظ تارک وی شد این فنا حظ بود پس ترک
حظ فعل بنده و فنا حظ فعل خداوند و فعل بنده رسم و مجاز بود و فعل حق حقیقت و ابن جلالی گوید
التصوف حقیقة لا رسم له چون تصوف از خلق اعراض کردن بود لا محاله مراد رسم نبود محمد بن احمد
مقری گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف استقامة الاحوال مع الحق یعنی گردش احوال مر صوفی را
از حال نگرداند حصری گوید صوفی آن بود که هستی وی را نیستی نبود و نیستی وی را هستی نه
یعنی حال بشریت او بکلی ساقط شود که یافت او هرگز نایافت نباشد و نایافت او هرگز یافت

بیان معاملات ابو حفص حداد گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف کلها آداب لکل وقت ادب و
لکل حال ادب و لکل مقام ادب فمن لزم الآداب الاوقات بلغ مبلغ الرجال و من ضیع الآداب فهو
بعید من حیث یظن القرب و مردود من حیث یظن القبول قول ابوالحسن نوری رحمة الله
تعالی علیه لیس التصوف رسوما و لا علوما و لکنه اخلاق تا معاملات آن با خود درست نکنی

حاصل این گروه دو فرق میان رسوم و اخلاق آن بود که رسوم فعلی بود به تکلف و اسباب چنانکه ظاهر بخلاف
باطن بود و معنی از آن خالی و اخلاق فعلی بود محمود بی تکلف و اسباب ظاهر موافق باطن از دعوی خالی و
مرتعش گوید التصوف حسن الخلق و ابوالحسن بوشنجه گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف الیوم اسم
بلا حقیقة کما کان حقیقة بلا اسم یعنی امروز رسمی بی حقیقت چنانکه پیش از این حقیقت بود نام نی یعنی در وقت صحابه رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین این رسم نبود و معنی آن در هر کس بود منکران اگر بنام منکر گردند باکی نیست و اگر
عین معانی را انکار کنند انکار کل شریعت پیغمبر باشد **بیان لبس مرقع** بدانکه شعار متصوفه لبس
مرقع است و لبس مرقعات سنت است از آنجا که رسول گفت صلی الله تعالی علیه و سلم علیکم بلبس الصوف
حتی تجدوا حلاوة الایمان فی قلوبکم و نیز یکی گوید از صحابه کان النبی صلی الله تعالی علیه و سلم
یلبس الصوف و یرکب الحمار و نیز رسول صلی الله تعالی علیه و سلم گفت مر عایشه را رضی الله تعالی عنها لا تضیعی
الثوب حتی ترقعیه و از عمر خطاب رضی الله تعالی عنه می آید که وی مرقع داشت سی رقعه بران گذشته
و هم از وی رضی الله تعالی عنه می آید که گفت بهترین جامها آن بود که مؤنت آن سبکتر بود و امیر
المومنین علی مرتضی رضی الله تعالی عنه پیراهنی داشت که آستین آن با انگشت برابر بود و نیز رسول را
صلی الله تعالی علیه و سلم فرمان آمد از خدای عز و جل بتقصیر جامه چنانکه فرمود وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ ای
فقصر و حسن بصری گوید رحمة الله تعالی علیه هفتاد یار بدری را دیدم که همه را جامهای پشمین بود
و صدیق اکبر اندر حال تجرید جامه صوف پوشیده و هم حسن بصری گوید سلمان را دیدم رضی الله
تعالی عنهما گلیمی مرقع پوشیده و عمر بن خطاب و علی و هرم بن حیان رضی الله تعالی عنهم اویس را با جامه
پشمین دیدند رقعها بران گذشته و حسن بصری و مالک دینار و سفیان ثوری رحمهم الله تعالی جمله
صاحب مرقع بودند و امام اعظم رحمة الله تعالی علیه در ابتدا صوف پوشیده و داود طائی رحمة الله تعالی علیه
صوف پوشید و وی یکی از محققان متصوفه بود و ابراهیم ادهم مرقع صوف پوشید رحمة الله تعالی علیه **بیان
شرط مرقع** اما شرائط مرقعه آنست که از برای خفت و فراغت سازد و چون اصلی باشد هر کجا پاره شود
رقعه بران گذارد و مشایخ را اندرین دو قول است گروهی گویند که دوخت مرقع را ترتیب نگاه داشتن

شرط نیست باید که از انجا که سوزن سر برآورد برکشد و اندرین تکلف نکنند و گروهی گویند که دوختن مرقع را
ترتیب و درستی شرط است نگاه داشتن و تضریب کردن و تکلف اندر درستی آن از معاملات فقر است و
صحت معاملت دلیل صحت اصل باشد صاحب کتاب گوید من علی بن عثمان الجلابی‌ام از شیخ المشایخ ابو
القاسم گرگانی رحمه الله تعالی بطوس پرسیدم که درویش را کمترین چه چیز باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه
چیز باید که کم از ان نشاید یکی باید که پاره راست بر تواند دوخت و دیگر سخن راست بر تواند شنید و دیگر پای
راست بر زمین تواند زد و گروهی از درویشان با من حاضر بودند هر کسی اندرین سخن تصرف میکرد چون نوبت
بمن رسید گفتم پاره راست آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون بفقر دوزی اگر نه راست دوزی راست
آید و سخن راست آن باشد که بحال شنوند نه بمنیت و بحق وجد اندران تصرف کنند نه بهزل و بزندگانی مر آن را
فهم کنند نه بعقل و پای راست آن باشد که بوجد بر زمین نهند نه بلهو و رسم سعید محمد در علی گفت صاحب علیه
الصلوة بخیر پس مراد از مرقع پوشیدن مر ایشان را خفت مؤنت دنیا و صدق فقر بخدای تعالی بوده است
و بازگروهی اندر جست و نیست لباس تکلف نکردند اگر خدای تعالی ایشان عبائی داد بپوشیدند و اگر قبائی داد بپوشیدند
اگر برهنه داشت بودند و در بندیک آن نبودند و من که علی بن عثمان الجلابی‌ام این طریق را پسندیده‌ام

بیان خرقه خلافت و سند آن

بدانکه در باب خرقه خلافت جمیع ارباب تصوف متفق‌اند صاحب کشف المحجوب
میفرمایند اما پوشیدن مرقع مرد و گروه را راست آید یکی منقطعان دنیا را و دیگر مشتاقان مولی را و اندر
عادت مشایخ رضی الله تعالی عنهم چنان رفته است که چون مریدی بحکم ترک تعلق رد بدیشان کند مردی را
بسه سال اندر سه معنی ادب کنند اگر بحکم آن معنی قیام کند فبها و الا گویند که طریقت مر این را قبول نمیکند
یکسال بخدمت خلق و دیگر سال بخدمت حق و سوم بمراعات دل خود و خدمت خلق آنگاه تواند کرد
که خود را اندر درجه خادمان نهد و همه خلق را اندر درجه مخدومان یعنی بی تمیز همه را از خود بهتر داند و خدمت
همه بر خود واجب داند نه چنانکه خدمت میکند و خود را بدان خدمت بر مخدومان خود فضل می نهد و این
خسران ظاهر بود و خدمت حق آنگاه تواند کرد که همه حظهای خود را از دنیا و عقبی منقطع کند و مطلق مر حق را
پرستش کند اگر برای چیزی او را پرستد خود را می پرستد نه وی را و مراعات دل آنگاه تواند کرد

که همتش مجتمع شد و هموم از دل برخاسته اند و حضرت انس دل را از موانع غفلت نگاه میدارد و
چون این شرط اندر مرید حاصل شد پوشیدن مرقع تحقیق بدن تقلید او را مسلم شد اما آن پوشاننده
که مریدان را مرقع پوشاند باید که مستقیم الحال باشد و از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته باشد
و باید که مشرف باشد بر حال آن مرید و در سند خرقه در مرآة الاسرار است مصنف کتاب
فصوص الآداب خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره همین گلیم سیاه آنحضرت مر علی مرتضی را
پوشانیده بود و آنرا سند خرقه اصل گرفته و میگوید که حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره از اخبار
صحیح نقل کرده است که خرقه اصل همین عبا بود که از آنحضرت بعلی مرتضی رسید و از علی کرم الله وجهه تا
بمشائخ ما دست بدست رسیده است و نیز مینویسد که این معنی حقیقت خرقه است که حقتعالی آنحضرت را [illegible]
طهارت و تشریف پوشنده خرقه گردانیده است پس رسول الله صلی الله علیه وسلم حقائق اسرار نبوت و ولایت
در خرقه رویت نهاد آنگاه آن خرقه را بعلی مرتضی پوشانید و هم محمد باقر مذکور در کنز الهدایة مینویسد
در ملفوظات حضرت ما قدس الله تعالی سره منقول است که فرمودند که در سلسله چشتیه و سهروردیه
خرقه معنعن از حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم اسناد میکنند حضرت سلطان المشائخ در راحت القلوب و
صاحب سیر الاولیاء از خواجگان چشت روایت کرده اند که رسول صلی الله تعالی علیه وسلم در شب معراج خرقه از
حضرت عزت یافته بود چون از معراج بازگشت صحابه را طلبید گفت که من خرقه یافته ام و مرا فرمان است
که از ایشان یکی بدهم بعده پیغمبر علیه السلام رو بسوی ابوبکر رضی الله تعالی عنه کرد و فرمود اگر این خرقه ترا بدهم چه
کنی گفت من صدق ورزم و طاعت کنم بعده بعمر رضی الله تعالی عنه فرمود اگر این خرقه ترا بدهم چه کنی گفت
عدل کنم و انصاف نگاه دارم بعده بعثمان رضی الله تعالی عنه فرمود اگر این خرقه ترا بدهم چه کنی گفت من انفاق
کنم و شجاعت ورزم بعده علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه را پرسید اگر این خرقه ترا بدهم چه کنی گفت من پرده پوشی
کنم و عیب بندگان خدای عزوجل را بپوشم پس پیغمبر علیه السلام آن خرقه را بعلی کرم الله تعالی وجهه داد و فرمود
مرا فرمان خدای عزوجل چنین بود در سر که این جواب گوید خرقه با وی بدهی و هم مینویسند آن خرقه
بموجب فرمان الهی که پیغمبر علیه السلام بحضرت علی مرتضی عطا فرموده بود آن گلیم سیاه بود از حضرت

کرم اللہ وجہہ منتقل شدہ واسطہ بواسطہ بہ پیران چشت رسید ازینجا خرقہ چشتی نام یافت آخر از حضرت ابی الحسن
محمود ہمراہ خود بقصبہ ہردو صاحب نفحات از امام مجد الدین بغدادی نقل میکند کہ خرقہ خلافت از علی مرتضی
بدو کس رسید یکی بحسن بصری دوم بخواجہ کمیل بن زیاد صاحب لطائف اشرفی و تذکرۃ الاولیاء و مؤلف
اوراد غوثیہ و فوائد الفواد وغیرہ واکثر مشایخ کبار از ہر سلسلہ بر این متفق اند کہ خرقہ خلافت علی مرتضی
بچہار کس رسید کہ ایشان را چہار خلیفہ و چہار پیر گویند و در سیر الاقطاب ذکر کردہ کہ علی مرتضی شش خلیفہ داشت
حضرت امام حسن و حسین و کمیل بن زیاد و حسن بصری و اویس قرنی و قیل ابو المقدم شریح بن ہانی بن یزید
الحارث رضی اللہ عنہم کمیل بن زیاد از صحبت امام حسن نیز تربیت و فیض یافتہ است و خواجہ حسن بصری
نیز با امام حسن صحبت داشت و از کمیل بن زیاد نیز فیض صحبت یافت و خواجہ حسن بصری بسبب نظر
قبول اسد اللہ الغالب مقتدای مشایخ گردید کہ اکثر سلاسل از وی بحضرت علی مرتضی کرم اللہ وجہہ می پیوندند
رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین **ذکر** چہاردہ خانوادہ اصل و دیگر خانوادہا مجمل نوشتہ می آید **اول خانوادہ**
زیدیان زیدیان منسوب اند بخواجہ عبد الواحد بن زید کہ وی مرید و خلیفہ خواجہ حسن بصری بود و از کمیل
ابن زیاد نیز تربیت و خرقہ خلافت یافتہ بود بعدہ بر مسند ارشاد نشست پنج کس اسنا باعبد اللہ بنی عوف مرید
او شدند از غایت اخلاص خود را زیدیان گویانیدند چون وقت خواجہ آخر رسید خرقہ خواجہ حسن بصری بخواجہ
فضیل ابن عیاض داد و خرقہ خواجہ کمیل زیاد را با بو یعقوب السوسی عطا فرمود و ہر دو سلسلہ از ان دو کس
جاری گشتند **دوم خانوادہ عیاضیان** می پیوندند بخواجہ فضیل بن عیاض وی مرید
و خلیفہ خواجہ عبد الواحد زید بود و از اکثر مشایخ وقت فیض بودہ و در تربیت مریدان شانے
عظیم داشت ہر کہ بخدمت او ارادت آورد خود را منسوب باو کرد **سوم خانوادہ ادہمیان**
منسوب گشتند بخواجہ ابراہیم بن ادہم وی را خرقہ خلافت از سہ بزرگ رسیدہ اول سبب ترک او خضر
علیہ السلام شد و مدتہا با خضر صحبت داشت و از دست وی خرقہ پوشید بعدہ بخدمت فضیل رسید از وی
نیز تربیت و خرقہ خلافت یافت بعد از ان سیر سلوک بخدمت امام محمد باقر تمام نمود و خلافت یافت
و عالمی از وی ہدایت یافت ہر کہ در حلقۂ ارادت او در آمد منسوب بدو گشت یک شجرہ ادہمیان بواسطہ

امام محمد باقر بحضرت امام حسین بن علی منتهی میشود رضی الله عنهم **چهارم خانواده هبیریان**
هبیریان منسوب گشتند بخواجه هبیرة البصری وی مرید و خلیفه خواجه حذیفه مرعشی بود و وی مرید و خلیفه
خواجه ابراهیم ادهم الی آخره خواجه هبیره بعد از قبول عظیم بود در ارشاد مریدان هر که بخدمت وی ارادت
آورد خود را هبیری گویانند **پنجم خانوادهٔ چشتیان** می پیوندند بخواجه ممشاد علو دینوری که
مرید و خلیفه خواجه هبیرة البصری وی مرید و خلیفه خواجه حذیفه مرعشی وی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم ادهم است
بلخی و لمانتی که ابراهیم ادهم را از خدمت خضر علیه السلام و امام باقر و فضیل عیاض رسیده بود رضی الله
عنهم در آخر حیات همه را بخواجه حذیفه ایثار فرمود از وی تا حال امانت بطریق سلک صحیح درین فرقه
معمول است **الغرض** مبدای چشتیان از خواجه ابو اسحاق است وی از ملک شام به نیت ارادت
در بغداد بخدمت خواجه علو دینوری رسید خلیفه پرسید چه نام داری گفت ابو اسحاق شامی خواجه فرمود از امروز
شما را چشتی خوانند شما خواجهٔ چشت هستید پس ابو اسحاق را مرید کرد و تربیت فرمود و بعد از آن خرقهٔ خلافت
داده و بچشت فرستاد و مرید شد از وی خواجه ابو احمد چشتی و از و خواجه محمد چشتی و از و خواجه ابو یوسف چشتی
و از و خواجه مودود چشتی این پنج تن در چشت بودند همچنان از خلفاء ایشان پنج تن در هند هستند خواجه
معین الدین چشتی و خواجه قطب الدین چشتی و خواجه فرید الدین چشتی و خواجه نظام الدین چشتی و خواجه
نصیر الدین چشتی شجره هر که باین عشره مبشره برسد او را چشتی خوانند زیدیان و عیاضیان و ادهمیان و
هبیریان همیشه در بیابان خلوت داشتند بعد سه چهار روز با میوه و گیاه جنگلی افطار میکردند و در شهر
و قریه نمیرفتند و هیچ جانداری را نمیکشتند مسافر و تنها میبودند و زن و خانه و جامه نمیگرفتند و نمیپوشیدند
جامهٔ افتاده را با خرقه می پیوستند و شب و روز با وضو و نماز با حضور دل و همیشه پاسبان دل میبودند
و ذکر جلی بسیار میگفتند و از کسی سؤال نمیکردند هر چه از غیب مطلق میرسید خرج میکردند و اگر طعام با مهمانان
میخوردند و چشتیان در شهر و قریه مسکن داشتند و با هر فرقه بتواضع پیش می آمدند و در تربیت
شانی بزرگ داشتند و همه صاحب ریاضت و سماع و ذوق بودند و عرس پیران میکردند و فقرا را
بر اغنیا جاه میدادند سجزی منسوب بطرف سجستان که معرب سیستان است و زنده دل هر که است از [illegible]

بخارا و تاردن قریه ایست بر نصف فرسنگ از شندن و چشت شهریست که در دره کوه واقع است و از مرز
بهرات اکنون او را شاغلان میگویند و قرش شهری است از توابع شام میر سید علاء الدین
چشتی ازین مقام خبر داده است سه گز هندوستان شدیم چه باک ٭ سبزه گلشن خرابانیم ٭
ششم خانواده عجمیان می پیوندند بخواجه حبیب عجمی و خواجه مذکور مرید و خلیفه عظیم القدر
خواجه حسن بصری بود و در مقامات ترک و تجرید و در استجابت دعا نظیری نداشت سر حلقه اکثر مشایخ بوده
هر که بوی ارادت آورد از جمیع نسبتها بر آمد و خود را منسوب بوی ساخت عجمیان اکثر کوهها سکونت داشتند
و منفرد میبودند و فتوح قبول نمیکردند و جامه بمقدار ستر عورت نگاه میداشتند و بعد از هفتم روز بیک
خرما و یک خرما افطار می نمودند و جوش و خروش ریا ایشان الفت میگرفتند **هفتم خانواده
طیفوریان** می پیوندند بسلطان العارفین بایزید بسطامی که نام او طیفور است در تذکرة الاولیا
می نویسد که او صد و سیزده مشایخ را دریافته و مدت دوازده سال خدمت حضرت امام جعفر صادق
کرده و از ان حضرت خلافت یافته و میر سید شریف جرجانی و مصنف نفحات علی بن حسین بلفظ منزه
بنقل صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ ابو یزید بعد وفات حضرت امام است و نسبت حضرت وی را
بحسب معنی و روحانیت بوده است نه بحسب صحبت بر صورت هر دو حال مقبول است و در لطائف اشرفی
می نویسد که از حبیب عجمی نیز خرقه خلافت یافته است حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر میگویند که هژده هزار
عالم از بایزید پری می بینیم و بایزید در میان نه یعنی آنچه بایزید است در حق محو است شیخ مسعود و شیخ محمود
شیخ ابراهیم و شیخ احمد هر چهار کس بشرف ارادت او مشرف شدند از غلبه عشق نسبت آبا و اجداد
محو ساخته خود را منسوب بوی ساختند **هشتم خانواده کرخیان** می پیوندند بخواجه معروف
کرخی وی از قدماء مشایخ است کنیت وی ابو محفوظ و نام پدر وی فیروز است صاحب نفحات میگوید
شیخ معروف را دو نسبت واقع است یکی به داؤد طائی و وی را بحبیب عجمی و وی را بحسن بصری رحمة الله
علیهما و دیگر نسبت ارادت بحضرت امام علی رضا است و ایشان را بسلسله آبا و اجداد خود الی النبی نسبت
و در مرآت الاسرار صوفیه بر دانستن که پدر خواجه معروف علی نام داشته که مولای حضرت امام علی رضا بود

وگویند وی بدست آنحضرت مسلمان شده و معروف سالها دربان حجرهٔ خاص حضرت امام بود و از سبب
خدمت باخلاص بجائی رسید که بشرف خلافت حضرت امام فایز گشت و بموجب اجازتش در کرخ
که موضعی است از بغداد بر مسند ارشاد مریدان متمکن گشت و حق تعالی او را مقتدای وقت و پیشوای
مشایخ گردانید که سلسلهٔ مشایخ هفت خانوادهٔ بسبب وسیلهٔ او بحضرت امام علی رضا رسیده
بحضرت علی کرم الله وجهه منتهی میشود و چنانچه نوشته آید وبرادرینی خواجه داود طائی که مرید و خلیفهٔ خواجه حبیب عجمی
بود او نیز خرقهٔ خلافت بخواجه معروف کرخی داده است و جمیع مشایخ وقت طریق خواجه معروف می پسندیدند
او در تربیت مریدان نفسی کبرائی داشت و هر کس بخدمت او آمدی بسبب متابعت پیر خود را منسوب بموضع
کرخ میساخت کرخیان اکثر اوقات با ترک و تجرید در خلوت باشند و تلاوت قرآن و ذکر بسیار کنند و از خوف
الهی بسیار میگریند و خود را از همه کهتر میدانند نهم خانوادهٔ سقطیان می پیوندند بخواجه
سری سقطی او مرید و خلیفهٔ خواجه معروف کرخی بود در معاملات ترک و تجرید و ریاضت و مجاهده و علم
فنا نظیری نداشت بعد از سیر سلوک در ارشاد مشغول گشت اول سه کس از ابنای ملوک در حلقهٔ ارادت
او در آمدند و از غایت اخلاص خود را منسوب بنسبت او گردانیدند سقطیان صایم الدهر و قایم اللیل بودند
و فتوح کسی قبول نمیکردند بعد از سه روز از خلوت بیرون میشدند وقت شام از ده خانه دریوزه
کرده با یاران افطار مینمودند دهم خانوادهٔ جنیدیان می پیوندند بسید الطایفه خواجه
جنید بغدادی او مرید و خلیفهٔ خواجه سری سقطی است روزی سری سقطی را کسی پرسید که از پیر هم
مرید کامل میشود گفت آری چنانچه از ما جنید الغرض کمالات او را ازینجا قیاس باید نمود او
بالاتفاق مقتدا و پیشوای مشایخ بود اکثر شاهزادگان در سلک او منسلک گشته نسبت با واجداد و شهر
محو ساختند از کمال عشق خود را منسوب بدو کردند و حدیث نبوی الشیخ فی قومه کالنبی فی امته گویا
مخصوص در شان او وارد شده بود الغرض جنیدیان بر قدم توکل میرفتند و در ریاضت و
مجاهده بسیار می کوشیدند و هرچه از غیب بی سبب خلق میرسید بدان افطاری مینمودند یازدهم
خانوادهٔ کازرونیان می پیوندند بخواجه ابواسحاق کازرونی خواجه مذکور امیر کازرون بود

وی مرید و خلیفهٔ ابو عبد الله خفیف بود و او مرید خواجه محمد رویم او مرید سید الطائفه خواجه جنید بغدادی
الی آخره خواجه ابو عبد الله از ابو اسحاق فرمود که هم ترا دنیا دادم و هم دین تو عالم جلیل بوانند ذکر خواجه
ابو اسحاق جد الله در کتب مسطور است که آرزو نیان در میان خلق با حق مشغول باشند و اسماء اعظم و دعای
نابت القدرت بسیار خواند دوازدهم خانوادهٔ طوسیان میپیوندند بشیخ علاء الدین
طوسی او از اکابر طوس بود و شیخ نجم الدین کبری الله اکابر فردوس و میان یکدیگر اخوت دینی بود با هم متفق شده
بخدمت شیخ ابو نجیب سهروردی رسیده گفتند که عمر بآخر رسید ما را کار نیاید شیخ فرمود ما هم باین داغ
مبتلا ایم تا اگر دست ارادت یکی از دوستان خدائی نزنیم گشود این راه ممکن نیست هر دو کس باتفاق
بخدمت حضرت شیخ وجیه الدین ابو حفص بن عمر بن عمویه سپردند شیخ بزرگوار شیخ علاء الدین را و شیخ
ابو نجیب را مرید و تربیت فرموده و خرقهٔ خلافت داده رخصت کرد که هر دو کس شما بأوای و مسکن
خود ها رفته خلق خدا را ارشاد بکنید و شیخ نجم الدین کبری را حوالهٔ شیخ ابو نجیب کرد تا تربیت نماید ایشان
بسهرورد رفتند شیخ علاء الدین به طوس رفته بر مسند ارشاد نشست و جمیع مردم اقتدا بوی کردند
هر که بحلقهٔ ارادت او در آمد خود را منسوب بوی کرد طوسیان و فردوسیان هر دو یک روش داشتند
و سماع میکردند و مزامیر می شنیدند و رقص و تواجد و ذکر جلی در میان ایشان بسیار بود و از هر جا که
چیزی میرسید می خوردند چون چیزی میکردند و هر چه در مجلس ایشان می آمد مومن و کافر فقیر و غنی را برابر قسمت
میکردند مجاهده و ریاضت بسیار داشتند سلسلهٔ طوسیان به شش واسطه منتهی میشود بخواجه جنید
بغدادی الی آخره سیزدهم خانوادهٔ سهروردیان میپیوندند بشیخ ضیاء الدین ابو نجیب
عبد القاهر بن عبد الله محمد سهروردی که قریه البیت قری البغداد و وی مرید و خلیفهٔ شیخ وجیه الدین
ابو حفص بود و شیخ مذکور بچهار واسطه بسید الطائفه خواجه جنید می پیوندد و شیخ ابو نجیب خرقهٔ خلافت
از شیخ احمد الغزالی نیز داشت و شیخ احمد [illegible] به پنج واسطه بسید الطائفه جنید میرسد و حال مقبول آن
شیخ ابو نجیب پیش از ارادت ده سال ریاضت کرده بود و بعد از ارادت و خلافت مدت شش
سال ریاضت شاقه کشیده و درین مدت خواب نکرده و وی عظیم القدر بود و نفسی با برکت داشت که

بخدمت وی هم پیوست از عرش تا فرش پیش چشم وی مخفی نمانده و چندین مشایخ که در سلک او منسلک
گشتند در خانوادهٔ دیگر کم باشند و از کمال اخلاص همه مریدان او خود را منسوب به وی ساختند لهذا خانوادهٔ
مذکور شهرت یافت **چهاردهم خانوادهٔ فردوسیان** میپیوندند بشیخ نجم الدین کبری
او از اکابر فردوس بود به اشارت شیخ وجیه الدین ابوحفص ارادت بخدمت شیخ ابونجیب سهروردی
آورد و از وی خرقهٔ خلافت یافت شیخ فرموده که تمام مشایخ فردوس هستند از آن خانوادهٔ فردوسیان
پیدا شد و در نفحات مینویسد که شیخ عمار یاسر که اعظم اصحاب شیخ ابونجیب سهروردی بود شیخ نجم الدین
کبری از وی تربیت یافته نور علی نور گشت و سلسلهٔ شیخ ابونجیب بشش واسطه بسید الطایفه
جنید بغدادی میپیوندد و الغرض فردوسیان و سهروردیان و طوسیان و کازرونیان این چهار
خانواده میرسند بخانوادهٔ جنیدیان و جنیدیان میرسند به سقطیان و سقطیان میرسند بکرخیان
و جمله مشایخ این هفت خانواده میپیوندند بخدمت حضرت علی رضا رضی الله عنه و وی از پدر خود امام
موسی کاظم رضی الله عنه و وی از پدر خود امام جعفر صادق رضی الله عنه و وی از پدر خود امام محمد باقر
و وی از پدر خود امام زین العابدین و وی از پدر خود امام حسین بن علی کرم الله وجهه علیهم السلام
الی آخره و در معدن المعانی سلسلهٔ فردوسیان برین طریق ذکر نموده است که نوشته شد صاحب
مرآة گوید یک شجرهٔ سهروردیان در سلسلهٔ حضرت شیخ بهاؤ الدین زکریا دیگر دیده ایم بعد نام امام حسین
نام امام حسن و باز نام علی مرتضی نوشته بود رضی الله عنهم ظاهر اینکه خرقه از امام حسن نیز بامام حسین
رسیده است از آن جهت واسطه می آرند و یک شجرهٔ قادریه نیز بواسطهٔ حسن مثنی با امام حسن رسیده
و در نفحات است که شیخ نجم الدین کبری را خرقه از جانب خواجه کمیل زیاد نیز رسیده است بدین طریق
که شیخ نجم الدین کبری را صحبت شیخ اسمعیل قصری رسیده است و خرقهٔ اصل از دست وی پوشیده است
و وی از دست شیخ محمد مانکیل و وی از شیخ محمد داؤد المعروف بخادم الفقرا و وی از ابو العباس بن
ادریس و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبد الله عثمان
المکی و وی از ابو یعقوب نهرجوری و وی از یعقوب السوسی و وی از عبد الواحد زید و وی از کمیل زیاد

که خلیفه محرم اسرار علی مرتضی بود کرم الله وجهه شیخ نجم الدین کبری لقب ازان داشته بود میگویند هفتاد مرید همچون
خود داشت بعضی فرقه را فردوسی میگویند بعضی جوذرا کبرویه میگویند اینها هر دو گل از یک شاخ اند از انجمله کبا
ذکر حضرت نجم الدین کبری و اسمعیل قصری و ابو یعقوب نهرجوری و ابو یعقوب السوسی در کتب
مذکور است تتمه درین کتاب نوشته می آید تمام شد بیان چهارده خانوادهٔ اصل دیگر چهل خانواده
فرع ازین چهارده استخراج شده اند از انجمله احوال دوازده خانواده که مشهور اند ذکر کرده می آید
انجمله چهل با چهارده می پیوندند **اول خانوادهٔ قادریه غوثیه** مبدای این سلسله از
حضرت غوث الاعظم میر سید محی الدین عبد القادر جیلی قدس سره مرید و خلیفه شیخ ابو سعید
المخزومی بود و وی از شیخ ابو الحسن علی القرشی تا حضرت جنید الی آخره رحمة الله علیهم
غوث الاعظم را یک خرقه از حضرت امام حسن الرضا بطریق سلسله اجداد خود نیز رسیده است
بالفعل در خانوادهٔ قادریه همین سلسله را می نویسند **دوم خانوادهٔ یسویه** منشای این
سلسله از حضرت خواجه احمد یسوی پیر ترکستان است وی مرید و خلیفه خواجه یوسف همدانی است وی
از خواجه ابو علی الفارمدی وی از خواجه ابو القاسم گرگانی وی از ابو عثمان المغربی وی از خواجه
ابو علی کاتب وی از ابو علی رودباری وی از حضرت جنید بغدادی قدس سره الی آخره ان شاء الله
ذکر ایشان درین کتاب نوشته می آید خواجه احمد بارشاد پیر خود در ترکستان بر مسند ارشاد نشست
سوم خانوادهٔ نقشبندیه ظهور این سلسله از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند و
تابعان اوست خواجه بزرگ مرید و خلیفه امیر سید علی کلال است وی از محمد بابا سماسی وی از علی رامیتنی
وی از خواجه محمود انجیر فغنوی وی از عارف ریوگری وی از عبد الخالق غجدوانی وی از یوسف همدانی
وی از خواجه ابو علی الفارمدی وی از خواجه ابو القاسم گرگانی صاحب نفحات گوید شیخ ابو القاسم را انتساب
در علم باطن بدو جانب است یکی بواسطه شیخ ابو عثمان المغربی بجنید بغدادی میرسد چنانچه بالا
گذشت و باز بشیخ ابو الحسن خرقانی و وی را بشیخ ابو یزید بسطامی و ولادت شیخ ابو الحسن بعد وفات
شیخ ابو یزید است بمدتی و تربیت شیخ ابو یزید وی را بحسب باطن و روحانیت بوده است نه بظاهر صورت

و نسبت ارادت ابویزید بحضرت امام جعفر صادق است رضی الله عنه و بنقل صحیح ثابت شده است که ولادت
شیخ ابویزید نیز بعد از وفات حضرت امام است و تربیت حضرت وی را بحسب معنی و روحانیت بوده
است نه بحسب ظاهر و صلوات و حضرت امام را رضی الله عنه بقول شیخ ابوطالب مکی در نسبت آنکه والله اعلم جدود
الی آخره و دوم بقاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق است که پدر مادر امام است و از فقهای سبعه بوده است
و بی نظیر در علم ظاهر و باطن و دویم نسبت ارادت باطن بسلمان فارسی است و دویم بعد انتساب نسبت
باطن بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم به ابی بکر صدیق نیز بوده و مشایخ طریقت سلسله نسب اهل
البیت را رضی الله تعالی عنهم اجمعین از جهت نفاست و عزت و شرف که دارد سلسلة الذهب نام
کرده اند **الغرض** خواجه بهاؤالدین را در آراستگی ظاهر و باطن شانی عظیم القدر بود و در تربیت
مریدان نفسی کبری داشت بانکه توجه ساکنان عالم سفلی را بعالم علوی میرسانید اکثر اولیاء کمل
ازان خاندان بزرگ پدید آمدند و حضرت بهاؤالدین نقشبند را تربیت باطن از روحانیت خواجه
عبدالخالق غجدوانی نیز بود و این رباعی حضرت شیخ عبدالله بلیانی قدس سره وی مدام خواندی
و آن اینست **رباعی** تا حق بدو چشم سر نبینم هر دم ؛ از پای طلب نمی‌نشینم هر دم ؛ گویند خدا
بچشم سر نتوان دید ؛ آن ایشانند ما چنینم هر دم ؛ **صاحب** اقتباس از خواجه عبدالرزاق
که فرزند خواجه عبدالله احرار بود نقل مینماید که اکثر بزرگان این سلسله بکسب روزی حاصل میکردند و
بنابران خواجه بزرگ بحکم متابعت پیران بکسب قالین بافی مشغول بوده است و در حاشیه شجره میرزا
مظهر جان جانان منسوب کرده لقب شریف نقشبند ازان هست که آبای کرام شان قالین بافی بوده
و دران نقشبندی می‌بودند **شعر** ز تجلی کسی چون او بلوح اسعدان ؛ نزد نقشی بدیع از نقشبندان غیب
و بعضی گویند که نقشبند خطاب بهاؤالدین است از جناب مرشد که امیر سید کلال بودند رحمة الله علیه از انکه بتوجه خواجه
بهاؤالدین رحمة الله علیه ظروف گلی منقش گردیدند و بعضی گویند که چون بابا سماسی تربیت او را حوالهٔ
سید امیر کلال کرده بود فرمود که نقش بهاؤالدین برسد و بعضی بر آنند هر طالبی که بخدمت وی میرسید
از فیض نظرش نقش معنوی بر دل وی بسته میشد که از آن سبب بمطلوب می‌پیوست و بعضی

می آیند که مریدان خود را نقش اسم الله نوشته میداد که بر دل صنوبری بتصور نمایند تا موصوف بصفت
القلوب بیت الله گردند **چهارم خانوادهٔ نوریه** منشاء خانواده نوریه از شیخ ابوالحسن نوری
است نام وی احمد بن محمد بود و معروف است بابن البغوری پدر وی از بغور است که شهری بود میان
هرات و مرو منشاء و مولد وی بغداد بود و ارادت و خرقه خلافت از خدمت خواجه سری سقطی داشت از اقران
جنید است و محمد علی قصاب و ذوالنون مصری را دیده بود و در طریق ارشاد قبولیتی تمام داشت قدس سره
پنجم خانوادهٔ خضرویه مبدای این سلسله از حضرت خواجه احمد خضرویه است وی مرید و خلیفه
خواجه حاتم الاصم بود و وی از شقیق البلخی و وی از خواجه ابراهیم ادهم و وی از امام محمد باقر و وی از
امام زین العابدین و وی از امام حسین شهید بن علی مرتضی کرم الله وجهه از ابو حفص پرسیدند از طایفه
که را بزرگ دیدی گفت از احمد بزرگ تر و بهمت تر هیچکس را ندیدم و خیلی عظیم القدر بود و پیش اهل بصیرت
حال قوی داشت در تربیت مریدان قدس سره **ششم خانوادهٔ شطاریه عشقیه**
منشاء این سلسله در هند از حضرت شیخ عبدالله شطاریست وی مرید و خلیفه شیخ محمد عارف بود و وی مرید
و خلیفه شیخ محمد العشقی الخرقانی بود و وی از شیخ خدا قلی ماوراء النهری و وی از شیخ ابوالحسن الخرقانی و وی
از شیخ ابی المظفر مولانا ترک الطوسی و وی از شیخ بایزید العشقی و وی از شیخ محمد المغربی و وی از سلطان
العارفین خواجه بایزید البسطامی و وی از امام جعفر صادق بن امام محمد باقر الی آخره اول کسی که این سلسله
در ملک هندوستان آمد شیخ عبدالله شطار بود بحکم پیر خود در هر شهری که میرسید نقاره می نواخت اگر کسی طالب
خدا باشد بیاید من بخدا رسانم در دیار جونپور اکثر مردم بوی تربیت یافتند مرد بزرگ بود و نفسی با برکت داشت و
تلقین او را اثر کمال بود چنانچه درین ملک اکثر سلسله او الآن جاریست **هفتم خانوادهٔ حسینیه بخاریه**
که بواسطه سادات میرسد در لطایف اشرفی منیه رسید که منشاء جمیع فرقه صوفیه و منشاء همه سلاسل طایفه
علیه حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه است بتخصیص سلسله سادات که وجود ایشان سعادت ایشانند اشرف
الشهید امیر المومنین حسین ارادت و خلافت و علوم الهی و حقایق نامتناهی از حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه
اخذ نمود و از وی بامام زین العابدین رسید و از وی بامام محمد باقر رسید و از وی بامام جعفر صادق

وازوی بامام موسی کاظم وازوی بامام علی رضا وازوی بامام محمد تقی وازوی بامام علی نقی وازوی
بسید علی اشقر وازوی بسید عبداللہ وازوی بسید احمد وازوی بسید محمود بخاری وازوی بسید جعفر
بخاری وازوی بسید علی ابی المؤید البخاری وازوی بسید جلال اعظم بخاری وازوی بسید احمد کبیر الحق بخاری
وازوی بسید المتاخرین و مرشد العالمین حضرت سید جلال مخدوم جہانیان بخاری رسید قدس سرہ درہم در
لطائف اشرفی منسوب کہ منشاء این سلسلۂ سادات بخاریہ و منشاء نسبت مقامات عالیہ وی شدہ آن مقدار
حقایق و معارف و خوارق عادات کہ ازوی صادر شد ہیچ یکی از سیطایفہ در متاخرین ظاہر نشد مظہر العجایب
و مصدر الغرایب بود در ربع مسکون ہیچ درویشے نماندہ کہ بملازمت وی مشرف نشدہ و پیر اخلافت
واجازت از صد و چہل و چند مشائخ اہل ارشاد رسیدہ بود فاما تربیت ارشاد تمام از شیخ رکن الدین
ابوالفتح سہروردی واز شیخ نصیر الدین محمود چشتی یافتہ و در خاندان وی تا حال ہمین دو سلسلہ
جاری اند سہروردی و چشتیہ سیوم خانوادہ سادات کہ بالاگذشت الغرض کمالات او اظہر
من الشمس است و در وقت خود غوث و قطب الارشاد او بود قدس سرہ لعبد ازوی مقامات مذکورمع
خلافت متعددہ ازوی بپیر سید اشرف جہانگیر سمنانی رسید رحمۃ اللہ علیہ **ہشتم خانوادۂ زاہدیہ**
منشاء این سلسلہ از خواجہ بدرالدین زاہد است وی مرید و خلیفۂ خواجہ فخرالدین زاہد بود و وی از خواجہ
شہاب الدین زاہد و وی از خواجہ صدرالدین سمرقندی و وی از خواجہ عبدالسلام و وی از خواجہ عبدالکریم
و وی از خواجہ قطب الدین عبدالمجید و وی از خواجہ ابو اسحاق کازرونی و وی از حضرت خواجہ حسین بازیار
ہروی و وی از حضرت خواجہ ابو محمد رویم کہ اعظم خلیفہ سید الطایفہ جنید بود قدس سرہ و سلسلۂ مذکور
در بلادات بسیار شایع است و قبولیت عظیم دارد و در شہر جونپور نیز سلسلہ زاہدیہ ست و بعضے مردم
آن دیار دران سلسلہ ہم مرید میشوند **نہم خانوادۂ انصاریہ** منشاء این سلسلہ بحضرت شیخ الاسلام
خواجہ عبداللہ انصاری سیت پیر ہرات قدس سرہ وی مرید خلیفۂ خواجہ ابوالحسن خرقانی بود و خواجہ را تربیت باطن
از روحانیت خواجہ بایزید بسطامی است بظاہر ارادت و خلافت از شیخ ابوالعباس قصاب داشت و وی از شیخ
محمد بن عبداللہ طبری و وی از شیخ ابو محمد جریری کہ صاحب کرامات عظیم و قبلۂ وقت و غوث زمان خود بود

از اعظم خلفاء سید الطایفه خواجه جنید است که بعد از جنید وی را بجای جنید بر مسند ارشاد نشاندند و این سلسله
عالی قدر در خراسان مخصوص بسه دیار هرات شهری عظیم وارد و حضرت خواجه عبد اله قبله حاجات و صاحب ولایت
آن دیار است شیخ الاسلام و غوث و قطب بوده قدس سره **دهم خانوادهٔ صفویه** منشاء این سلسله از
شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی است وی مرید و خلیفه و داماد شیخ زاهد ابراهیم گیلانی بود و وی از میر سید جمال الدین
تبریزی و وی از شیخ شهاب الدین ابهری و وی از شیخ رکن الدین سنجاسی و وی از شیخ قطب الدین الابهری و وی
از اعظم خلفاء شیخ ابو النجیب السهروردی است قدس سره الی آخره منتهی میشود بسید الطایفه خواجه جنید البغدادی
این سلسله بسیار شایع است در ملک عراق و خراسان در زمان شیخ صفی الدین آن قدر مردم بوی تربیت
یافتند و فیض مند گشتند که از دیگر مشایخ کم شنیده میشود و در ارشاد مریدان قبولیتی تمام و نفسی گیرا داشت
قدس سره **یازدهم خانوادهٔ عیدروسیه** منشاء این سلسله از میر سید عبد اله الکی
العیدروسی است الملقب بعیدروس وی مرید و خلیفهٔ شیخ ابو بکر بود و وی از شیخ عبد الرحمن و وی از شیخ مولی و وی
از شیخ علی و وی از شیخ علوی و وی از شیخ محمد بن علی المقدم و وی از حضرت شیخ ابو مدین مغربی و وی بچند واسطه
بسید الطایفه خواجه جنید بغدادی میرسد الی آخره و سید عبد اله عیدروس از خانوادهٔ سهروردیه نیز خرقه
خلافت داشت و سلسلهٔ نسب او بحضرت امام جعفر صادق رضی اله عنه منتهی میشود مردمی با برکت عدیم
المثل بود کلمات حقایق و خوارق عادات عالی از وی بظهور می آمد سلسلهٔ او در دیار عرب و عدن و گجرات
احمد آباد بسیار منتشر است جامع علوم صوری و معنوی شیخ علم اله انتهی و قدوهٔ ارباب طریقت شیخ
بهاء الدین محمد خراسانی درین سلسله بودند **دوازدهم خانوادهٔ قلندریه** چند فرقه اند
از هر سلسله که خود را منسوب بمشرب قلندریه گردانیدند چنانچه محمد قلندر و مریدان وی و گروهی کثیر این
مشرب عظیم القدر داشتند این بیت از وست بیت ما در یائیم و دریا هم زماست ؛ این سخن داند
کسی کو آشناست ؛ دیگر شاه خضر قلندر و شاه حسین بلخی و مریدان ایشان و شیخ شمس الدین تبریزی
و مولانا روم و اصحاب وی و دیگر اهل اله مثل شیخ فخر الدین عراقی و خواجه اسحاق مغربی و خواجه حافظ
شیرازی علی هذا القیاس بسیار از شاه بازان هر خانواده قلندر مشرب بوده اند و تا الان اکثر درین

مشرب می باشند و همیشه در آراستگی باطن میکوشند چنانچه در **نفحات** آورده که بخدمت مولوی روم
جماعتی التماس امامت کردند خدمت شیخ صدر الدین قونوی نیز در آن جماعت بود مولوی گفت ما مردم
ابدالیم هر جا که میرسیم می نشینیم و می خیزیم امامت را اهل تصوف و تمکین لایق اند اشارت بخدمت شیخ
صدر الدین کرد تا امام شد و در لطایف اشرفی می نویسد که انتساب حلقه پیران چشت خواجه ابو احمد
ابدال گرفته تا این زمان اکثر خواجگان چشت ما ابدال بوده اند و کرامات و خوارق عادات عالی از ایشان
بوجود می آمد و اکثر از ایشان بر مشرب قلندریه بودند چنانچه خلفاء حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر حضرت
شیخ علاء الدین علی احمد صابر و حضرت شمس الدین ترک و میر سید محمود گیسو دراز نظامیه و شیخ احمد عبد الحق
ردولوی صابری **سیزدهم خانواده مداریه** منشاء این خاندان از حضرت بدیع الدین
مدار است و در رساله ایمان محمودی که تصنیف شیخ محمود مرید حضرت بدیع الدین مدار است می آرد
مدار ابن ابو اسحاق شامی در ملت موسی علیه السلام و از فرزندان هارون علیه السلام شاگرد
حذیفه شامی بود و توریت و زبور و انجیل را درس میگفت و ویرا مدار از آن گویند که مدار وقت بود
و ویرا تکمیل و ارشاد و از روح امیر المومنین علی کرم الله وجهه حاصل گشته و بعضی نسبت ارادت ویرا با بو
طیفور شامی لاحق میکنند و این راست نمی آید چراکه در زمان طیفور شامی و بدیع الدین مدار تفاوت
بسیار است مگر تربیت از روح در میان آمده باشد بهر حال بدیع الدین مدار از مشایخ کبار بود
و این خانواده مداریه که از وی ظهور یافته اند از مداریه اویسیه نیز گویند رحمة الله علیه تمام شد ذکر خانوادهای
مذکور بطریق اجمال **نقل تمام اسامی رجال الله اقطاب و غوث و غیره و صاحب الوقت** تا
از کتب معتبر می نویسد که از وقت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم تا این زمان همه وقت در سلک
سلاسل مذکور بودند و تا ظهور حضرت عیسی و حضرت امام محمد مهدی خواهند بود بلکه شیخ علاء الدوله سمنانی
در کتاب خانواده عروة الوثقی نوشته است که از زمان آدم علیه السلام گرفته تا وقت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
رجال الله برای محافظت عالم همیشه بوده اند و تا ظهور عیسی علیه السلام و امام محمد مهدی خواهند بود
قوام عالم از ایشان است و نیز می آرد که در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

قطب الابدال عصام قرنی بود عم اویس قرنی ازین سبب آنحضرت گاه گاه فرمودی که بوی رحمت رحمن از سوی یمن
می آید از انکه قطب الابدال مظهر تجلی صفت الرحمن است چنانچه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مظهر جامع
تجلی ذات الوهیت است چون قطب مذکور وفات کرد ابن عصام احمد عربی اند و بهی بوده میان مکه و یمن
بجای او قطب الابدال شد و بلال حبشی و حذیفه یمانی در آن وقت از جمله هفت ابدال بودند علی هذا القیاس یکی
میمیرد دیگری از خلق برآورده بجای وی نصب میکنند و هم وی گوید که ایشان مانند می باشند
در صفات بشری یعنی میخورند و می آشامند و بول و غائط میکنند و بیمار میشوند و دارو میکنند و زن
میخواهند و فرزندان و اسباب و اموال و املاک دارند و مردم با ایشان حسد می برند و منکر میشوند و ایذا رسانند
حق تعالی جمال حال ایشان از نظر مردم مستور دارد اَوْلِیَائِیْ تَحْتَ قِبَائِیْ لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِیْ بر شان ایشان
است در اقتباس الانوار است که حذیفه یمانی پیغام شان بدان حضرت نبوی میرسانید و از حضرت
نیز بایشان سلام میرسانید و ایشان نزد او جمع میشدند و علم کتاب و سنت از و اخذ میکردند و با امامت
او نماز میگذاردند اما غیر از حذیفه رضی الله عنه کسی دیگر ایشان را نمیدید در کتاب کشف المحجوب است که خداوند
سبحانه و تعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق
و حجت صدق محمد صلی الله علیه وسلم ظاهر شده باشد و مر ایشان را اولیای عالم گردانید تا مجرد حدیث و هوا گشته
اند و راه متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان آید و از زمین نباتات بصفای
احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند و هم در مکتوب هشتم یحیی منیری است
که ایشان چهار هزار اند که مکتومان اند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود را ندانند و اندر کل احوال از
خود و از خلق مستور باشند و هم در مکتوب و هم در نفحات است که اخبار بدین وارد است و سخن اولیا بدین ناطق
و مرا خود اندرین معنی خبر عیان گشته است و در لطائف اشرفی است که اکثر مکتومان ظاهر در اسباب عیب
آشنا میباشند غیر از موحد اهل باطن ایشان را نشناسد و هم در مکتوب هشتم است اما آنچه اهل حل و عقد اند از لشکر
درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر اند که ایشان را ابدال خوانند و هفت کس
دیگر اند که ایشان را ابرار خوانند و پنج دیگر که مر ایشان را نجبا خوانند و چهار دیگر اند که ایشان را اوتاد خوانند

و سه دیگر اند که ایشان را اقطاب خوانند و یکی دیگر که مرد ایشان است قطب غوث است و این جمله یکدیگر را شناسند و اندر امور باذن
یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروی و ناطق است و اهل حقیقت بر صحت این مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات
مکیه رضی الله عنه در فصل سی و یکم از باب سیصد و نود و هشتم از آن رجال هفتگانه را ابدال گفته است و اینجا ذکر
کرده که حق تعالی سبحانه زمین را هفت اقلیم گردانیده و هفت تن از بندگان خود برگزیده و ایشان را ابدال
نام نهاده و وجود هر اقلیمی را بیکی از آن هفت تن نگاه میدارد و گفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع شده
ام و بر ایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم فما رأیت فیما رأیت احسن
سمتاً منهم و لا اکثر مشتغلاً منهم بالله و فرموده است که مثل ایشان نیز ندیدم مگر یک کس در
قونیه شیخ طریقت شیخ فریدالدین عطار قدس سره گفته است قومی از اولیاء الله عز و جل باشند که ایشان را
مشایخ طریقت و کبرای حقیقت اویسیان نامند و ایشان را در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در حجر عنایت خود پرورش میدهند بی واسطه غیری چنانکه اویس را
داده اند رضی الله عنه و این عظیم مقامی بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت بکه روی نماید ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء همچنین بعضی از اولیاء الله که متابعان آنحضرت اند
صلی الله علیه و سلم بعضی از طالبان را تربیت بحسب روحانیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد و
این جماعت نیز داخل اویسیان‌اند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است
چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم گرکانی طوسی که سلسله مشایخ حضرت ابوالجناب شیخ نجم الدین الکبری
با ایشان می‌پیوندد و از طبقه شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی اند قدس الله تعالی ارواحهم ابتدا
در این بوده که علی الدوام گفتی اویس اویس و صاحب رساله خانواده میگوید که در کتاب فصل الخطاب
احوال سبل الدار فتوحات مکی نقل کرده است که همه دوازده صنف اند موافق ائمه اثنا عشر و در حدیث
الائمه من بعدی اثنا عشر خلیفتی هر صنفی از یک امام ائمه فیض میگیرد چنانچه حضرت میر سید محمد مکی عین ترجمه کلام
صاحب فتوحات مکی از شیخ داود قیصری قدس سره در بحر المعانی نقل کرده و بیش تفصیل داده
و تشخیص نموده است و گفته که به همه رجال الله هر وقت ملاقات کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات

همه را مشاهده کرده ام اول اقطاب دوم غوث سوم امامان چهارم اوتاد پنجم ابدال ششم اخیار
هفتم ابرار هشتم نقبا نهم نجبا دهم عمده یازدهم مکتومان دوازدهم مفردان پس باید دانست
که قطب عالم در هر زمان یکی میباشد و وجود جمیع موجودات سفلی و علوی بوجود قطب عالم قایم است
و دوازده اقطاب دیگر اند ذکر آنها بیشتر بجائی خود کرده آید و باید دانست که قطب عالم را فیض از حق
تعالی بیواسطه میرسد و قطب عالم را قطب اکبر و قطب ارشاد و قطب الاقطاب و قطب مدار نیز گویند که
قیام موجودات سفلی و علوی از برکت وجود اوست و در آفتباس است که علامت قطب ارشاد آنست که
نور تمکین که رنگ سبز دارد و گاه گاه نور سرخ در میان او مینماید بی جهت از همه اطراف دایم می بیند
و چشم کشاده و چشم بسته همه برابر بیند و بحقیقت آن نور خاصهٔ مصطفی است که بوی حق پرتو انداخته
و این قطب مدار را دو وزیر میباشند که ایشان را صاحب فتوحات مکی امامان می نامند یکی بدست راست
میباشد و دوم بدست چپ بدست راست عبد الملک است و بدست چپ عبد الرب است و وزیر یمین
که نامش عبد الملک است از روح قطب مدار فیض میگیرد و بر اهل علوی افاضه مینماید و وزیر یسار که نامش عبد الرب
است از دل قطب مدار فیض میگیرد و بر اهل سفلی افاضت مینماید و چون قطب مدار از دنیا ارتحال کند بعوض
او وزیر یمین عبد الملک قایم مقامش گردد اسم قطب مدار عبد الله می باشد یعنی در آسمان و زمین او را
عبد الله گویند اگرچه نام وی دیگر باشد علی هذا القیاس جمیع رجال الله را در باطن بنام دیگر میخوانند باسم حق
آن شخص مخاطب میکنند و وزیر یسار عبد الرب را بجائی عبد الملک سازند و ابدالی از بدلا که بر قلب اسرافیل است
او را بجائی عبد الرب سازند پس عبد الملک قطب مدار شود و عبد الرب عبد الملک گردد و ابدال عبد الرب بمحل
عبد الرب رسد همچنین تا روز قیامت باقی اند فاما الاقطاب منهم علی قلوب الانبیاء علیهم السلام دوازده قطب
اند که بر قلب بعضی انبیا هستند قطب اول بر قلب نوح علیه السلام و ورد او سورهٔ یٰس است دوم بر قلب ابراهیم
و ورد او سورهٔ اخلاص سوم بر قلب موسیٰ و ورد او سورهٔ اذا جاء نصر الله چهارم بر قلب عیسیٰ و ورد او سورهٔ فتح پنجم
بر قلب داود و ورد او سوره اذا زلزلت الارض ششم بر قلب سلیمان و ورد او سوره واقعه هفتم بر قلب ایوب علیه السلام و ورد او
سوره بقره هشتم بر قلب الیاس و ورد او سورهٔ کهف نهم بر قلب لوط و ورد او سوره نحل دهم بر قلب هود و ورد او

سوره انعام یازدهم بر قلب صالح ورد او سوره طه دوازدهم بر قلب شیث ورد او سوره ملک است
جمله اقطاب مذکوره دوازده و قطب لند حضرت عیسی علیه السلام و مهدی علیهم السلام از ایشان خارج اند بلکه
ایشان ناتوبان اند از قسم مفردان و قطب مدار بر قلب محمد علیه الصلوة والسلام می باشد و سکونت هیئه او در
در شهر بکلان و اقطاب دوازده گانه همه محکوم قطب مدار اند و هفت قطب در هفت اقلیم اند و پنج اقطاب در
ولایت یمن میباشند و ایشان از اقطاب ولایت گویند و اقطاب اقالیم را قطب اقلیم گویند و فیض قطب عالم
بر اقطاب اقالیم وارد است و فیض اقطاب اقالیم بر اقطاب ولایت وارد است و فیض اقطاب ولایت
بر سایر اولیاء وارد است همچنین سوال فیوض بر میدارند تا قیامت قیام است میر سید
محمد جعفر مکی در بحر المعانی مینویسد چون ولی ترقی کند قطب ولایت گردد و قطب ولایت قطب اقلیم
شود و چون قطب اقلیم ترقی کند بعبد الرب که وزیر یسار قطب ارشاد است رسد و این قطب اقلیم ابدال است
بقلب اسرافیل علیه السلام او را قطب ابدال گویند بعده بمرتبه سوم محل قطب ارشاد گردد یعنی قطب عالم میگردد
که قطب عالم را حیات وافر باشد و در سلوک بود و ترقی کند بمقام فردانیت رسد و هم آنجا مینویسد که
حضرت شیخ نصیر الدین محمود چشتی چراغ دهلوی مدت بیست و هشت سال و سه ماه و دو روز در مرتبه
قطب مداری بودند و بشرط تحمل این مرتبه داده شده بودند چون تحمل ها بسر بردند بعد از مدت مذکور در مقام
فردانیت نزول فرمودند دران مرتبه اسم مبارکش اقطاب عبد الله مینوانند چون در مقام فردانیت
بعالم بقا رحلت کردند وزیر دست یمین ایشان شیخ نجم الدین دمشقی که عبد الملک نام داشتند بجای
ایشان قطب مدار شدند و قطب مدار از عرش تا فرش و تا ثری متصرف باشد و چون ترقی کرده بمقام
فردانیت رسد تصرفات محو شود چرا که فردانیت مقام انبساط و موانست است لیس اعدا مراد نباشد
مراد او همه مراد حق گردد در لطایف اشرفی از صاحب فتوحات مکی نقل میکند که حضرت رسالت پناه پیش
از نبوت در افراد بوده و خضر علیه السلام نیز در افراد است از بحر المعانی گوش دار که مراتب اقطاب
و قطب مدار جمعیت اقطاب ایشان اند که اگر ولی را از ولایت معزول کنند و دیگری را بجای او نصب
توانند و ایضاً مرتبه قطب مدار که قطب عالم است اگر او خواهد که اقطاب را از مقام قطبیت معزول

کنند تواند وانده‌اند اما قطب الاقطاب و غوث دیگری نیز بمرتبه قطب و بقول حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی
قطب ارشاد را ولایت شمسی است که بر تمام عالم تابد و قطب ابدال را ولایت قمری است که بهر یک اقلیم
تصرف میکند الغرض قطب ابدال رئیس جمیع ابدال میباشد ازینجهت همه جا تصرف نماید و در مدارج النبوت است
از خصایص امت محمد صلی الله علیه وسلم وجود اقطاب و اوتاد و نجبا و ابدال است و از ایشان حدیث مرفوع
از انس رضی الله عنه آمده که ابدال چهل مرد و زن اند چون بمیرد یکی ازان بدل آرد خدا تعالی در بدل وی مرد
و زنی دیگر را و تسمیه ابدال هم ازینجهت است و بعضے مشایخ عظام گفته که بجهت آنکه تبدیل کرده اند صفات ذمیمه را
بصفات حمیده و منسلخ شده از صفات بشریت و روایت کرده است این را خلال در کرامات الاولیا و طبرانی
در اوسط باین لفظ که خالی نمی باشد زمین از چهل مرد مانند خلیل الرحمن علیه الصلوٰة والسلام که بایشان
قایم است زمین و ببرکت ایشان آب داده میشوند مردم و ابن عدی در کامل آورده که بست و دو کس از چهل تن
بشام میباشند و هژده بعراق و چون امر الهی بیاید مقبوض شوند و قایم شود قیامت و نحو این مروی است از احمد
در مسند و ابو نعیم در حلیه از ابن عمر مرفوعا آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که اخیار امت من پانصد
کس است و ابدال چهل اند نه پانصد کم میشوند و نه چهل و ایشان در تمامه روی زمین میباشند و هم در حلیه از ابن
مسعود رضی الله عنه آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهل مرد اند از امت من که دلهای ایشان
برابر دل ابراهیم است دفع میکند خدا تعالی ببرکت ایشان بلا را از خلق و گفته میشود ایشانرا ابدال و ایشان
در نیافته اند این درجه را بروزه و صدقه پرسید ابن مسعود بچه چیز یافته اند ایشان این درجه را فرمود بسخا
و خیر خواهی مسلمانان یعنی در نماز و روزه شریک اند با مسلمانان اما صفت خاص ایشان که بآن دریافته اند
این درجه این دو صفت است و مراد ببودن ایشان مانند خلیل الرحمن بودن ایشان است در صفتی از صفات کمال
که اخص صفات باشد شریک با وی علیه السلام و این است معنی آنچه قوم میگویند که هر ولی بر قدم نبی است
نه مثل وی در جمیع صفات حاشا و نقلست از خواجه معروف کرخی که هر که بگوید هر روز اللّٰهم ارحم اُمّة محمد بنویسد
او را خدا تعالی از ابدال و در حلیه هر روز ده بار گفته باین لفظ اللّٰهم اَصلِح اُمّة محمد اللّٰهم فرّج عن اُمّة محمد
اللّٰهم ارحم اُمّة محمد و در بعض روایات سه بار گفتن است و علامت ابدال آنست که زائیده نمیشود مر ایشانرا اولاد و ایشان

لعنت نمی کنند چه پیر او آن زید ابن هارون آمده که ابدال اہل علم اند و امام احمد گفته ابدال اگر اصحاب حدیث نباشند
پس چه کسان باشند و در تاریخ بغداد خطیب از کتانی آورده است که گفت نقبا سیصد اند و نجبا هفتاد
و بدلا چهل و اخیار هفت و عمد چهار و غوث یکی مسکن نقبا در مغرب است و مسکن نجبا مصر و مسکن ابدال شام و
اخیار سیاح اند در زمین و عمد در گوشه های زمین اند و مسکن غوث مکه مبارک است و چون عارض میگردد
مر عام را دعا میکنند و ابتهال مینمایند در بر آمدن آن حاجت بعد ازان نجبا بعد ازان ابدال بعد ازان اخیار
بعد ازان عمد اگر مستجاب شد دعای ایشان فبها و گرنه ابتهال میکند غوث و اجابت کرده میشود دعای
غوث پیش از اتمام شدن و در فصل الخطاب خواجه محمد پارسا می نویسد که بقول صاحب فتوحات مکی
اقطاب را نهایت نیست بر هر صنف قطبی میباشد چنانچه قطب زهاد و قطب عباد و قطب عرفا و قطب متوکلان
چنانچه در نفحات حضرت احمد جام قدس سره را قطب اولیا نوشته است و در تمام ربع مسکون یکتن
میباشد که او را قطب ولایت گویند و قطب جهان و قطب جهانگیر عالم نیز نامند که جمیع اقسام ولایت از سوی
قوام وارد علی هذا القیاس بر هر مقامی قطبی باشد برای محافظت آن مقام و نیز میفرمایند که برای محافظت هر قریه
از قریات عالم یکی از اولیاء الله میباشد که قطب آن قریه است خواه دران قریه مومنان باشند خواه کافران الغرض
اگر مومنان اند در تحت تجلی اسم هادی پرورش مییابند و اگر کافران اند در تحت اسم مضل هر دو صفت یک
ذات اند من فهم فهم و میر محمد جعفر مکی میفرمایند که مشاهدان حضرت الابدال از چشم خلایق مستور اند خبر اهل حال
و انسان کامل ایشان را نداند و نه بیند از ایشان گروهی هفت کس اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نشان میدهند بدلاء امتی سبعة و این هفت ابدال در هفت اقلیم اند هر بدل در اقلیمی میباشد و فریاد رسی
عاجزان اقلیم خود میکنند و چون یکی از ایشان را موت آید یکی را از سوی بجای او نصب کنند بدلاء سبعه
در مشارب هفت نبی علیهم السلام اند یکی ازان عبد الحی در اقلیم اول بر قلب ابراهیم علیه السلام و عبد العلیم
در اقلیم دوم بر قلب موسی علیه السلام و عبد المرید در اقلیم سوم بر قلب هارون علیه السلام و عبد القادر
در اقلیم چهارم بر قلب ادریس علیه السلام و عبد القاهر در اقلیم پنجم بر قلب یوسف علیه السلام و عبد السمیع
در اقلیم ششم بر قلب عیسی علیه السلام و عبد البصیر در اقلیم هفتم بر قلب آدم علیه السلام و اینها هفت ابدال حضرت

خضر علیه السلام است و وظیفهٔ ایشان مددی و معونتی است و هم میفرمایند که هر یکی ابدال بمعارف علم اسرار
الهی عارف اند و مانند کواکب سبعه الله تعالی کور ایشان بهمه تاثیر داده است و و ابدال از هفت مذکور عبد القادر
و عبد القاهر در ولایتی و یا بر قومی که قهر است و یا مهر است ایشان بقهر و مهر نامزد میشوند چرا که مقهوری
آن ولایت و آن قوم بواسطه اقدام ایشان میباشد و سیصد و پنجاه و هفت ابدال در کوه ساکن اند و خوردن
ایشان اشلم و رختانست و ملبس نیابان و با معرفت کمال معتقد اند سیری و طیری ندارند چنانچه در حدیث صحیح از
عبد الله بن مسعود رضی الله عنه مرویست حدیث ان لله ثلثمائة نفس قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام و له
اربعون قلوبهم علی قلب موسی علیه السلام و له سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم علیه السلام و له خمسة قلوبهم علی قلب
جبرئیل علیه السلام و له اربعة قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام و له واحد قلبه علی قلب اسرافیل علیه السلام
چون یکی از ایشان فوت میشود بجای او از چهار و بجای چهارم از پنج و بجای پنجم از هفت و بجای هفتم از چهل و
بجای چهلم از سیصد و بجای سیصدم از زهاد صوفی سیرت را نصب میکنند و این جمله ابدال بترتیب مذکور فیض از قطب
ابدال میگیرند که دل او بر دل اسرافیل است و هم میر سید محمد علی گوید بدلا چهار صد و چهار اند سیصد و شصت و چهار را
ذکر کردیم و چهل دیگر اند کما قال علیه السلام بدلاء امتی اربعون رجلا اثنا عشر بالشام و ثمانیة عشر و رجل بالعراق صاحب
نسمات القدس می آرد که هر یک از اولیا من حیث الولایة و الاستعداد زیر قدم نبی از انبیا اند علیهم السلام یعنی
مبدأ تعین آن ولی همان اسم است از اسماء الهیه که مبدأ تعین آن نبی است لکن مبدأ تعین انبیا علیهم السلام
کلیات اسما اند و مبدأ تعین اولیائی که زیر اقدام ایشان اند رحمهم الله جزئیات آن اسما و حدیث صحیح در حق
سیصد تن از رجال الغیب آمده که چند تن از ایشان بر قلب ابراهیم علیه السلام باشند و چند تن بر قلب موسی
علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در لطایف اشرفی منقولست که آنحضرت صلوات الله علیه جمیع عالم را دو قسم
فرض کرده اند نصفی شرقی و نصفی غربی از عراق نصف شرقی خواسته اند چنانچه خراسان و هندستان و ترکستان
و سایر بلاد شرقی در عراق داخل است و از شام نصف غربی و بلاد مصر و مغرب و غیره همه داخل شام است
پس فیض از چهل تن مذکور بر تمام عالم ناشی است و صاحب کشف المحجوب و اکثر مشایخ همین چهل ابدال مذکور
را چهل ابرار قرار داده اند هر دو حال مقبول است مگر سید محمد جعفر مکی در بحر المعانی میگوید که چهار اوتاد اند

که چهار رکن عالم سلکن باشند یکی عبد الودود را در مغرب دویم عبد الرحمن را در مشرق سوم عبد الرحیم را در جنوب چهارم
عبد القدوس را در شمال ملاقات کرده ام یکی را بجائی دیگری بعد فوت او میرسانند چهار رکن عالم بوجود این
چهار او تاد معمور است و امیر سید محمد گیسو دراز در ملفوظ جوامع الکلم میفرماید که ابدال برای تصفیه دل زعفران
باشیر آمیخته کرده میخورانند از آنکه در میان خویش در ارند او را بدهند و این را اثری ظاهر گویند و میان ایشان
بوزن چند درم چیزی لطیف بطریق آب برنگ سفید و سرخ و زرد و سیاه منظر و خوش بو دار میباشد و از
خوردن آن در کلام حلاوتی و دل را فرحتی حاصل میشود که اثر احدی و اندازی نیست از ایشان پرسیده شد
که این چیست و از کجا است گفتند در تیه بنی اسرائیل درختی هفت مشت میباشد این بار آن درخت و این آب
ستیره اوست و صاحب بحر المعانی میگوید که نقبا سیصد اند اسامی کل نقبا علی است و نجبا هفتاد اند اسامی کل نجبا
حسن است و اخیار هفت اند اسامی ایشان حسین است و عمده چهار اند اسامی ایشان محمد است و یکی غوث نام او عبد الله
است و بعد از فوت غوث عمده و بعد از عمده اخیار و بعد از اخیار نجبا و بعد از نجبا نقبا و بعد از نقبا یکی از خلق بجز و
بجائی رسانند و نیز در بحر المعانی مسکن نقبا زمین مغرب است و سکونت نجبا در مصر است و اخیار مسکنی و قراری ندارند
و عمده در زوایای ارض میباشند و مسکن غوث مکه است و این راست نمی آید که مجاورت کعبه غوث را لازم و شرط
نیست چنانچه در نفحات آورده که یک شخص است که او را غوث و قطب نامند و لیکن مقتدای این طایفه صاحب فتوحات
مکی در اکثر تصنیفات خود میفرماید که غوث جدا و قطب الاقطاب جدا است میر سید اشرف در لطایف اشرفی میفرماید
که اگر وجود غوث و وجود قطب الاقطاب در عالم نباشد تمام عالم زیر و زبر گردد اما چون غوث ترقی کند
افراد شود و چون قطب الاقطاب هم ترقی کند افراد گردد و چون افراد ترقی کند قطب وحدت شود و قطب وحدت را
قطب حقیقی نیز گویند یعنی بمقام معشوقی رسد در لطایف اشرفی است ای محبوب گوش دار که مقام افراد نوشته می آید
اما المفردون فمنهم من هو علی قلب علی کرم الله وجهه و هو علی قلب محمد علیه الصلوة و السلام ای محبوب افراد
کامل و غیر کامل افضل اند بر قطب الاقطاب اما افراد کامل مظاهر وجه تفرد روح کلی علی اند و غیر کامل
مظاهر وجه تعلق روح علی اند کرم الله وجهه و در تفرد و تعلق فرق بسیار است عمر قطب مدار ۶۳
سال و ۴ چهار ماه باشد و بعضی را ۶۳ و ۳ سال ۶ ماه و هشت روز و بعضی را بهشت ۶۳ سال و ۳ ماه و دو روز

وبعضی را بست وپنج سال وبعضی را بست ودو سال ویازده ماه وبست روز وبعضی را نوزده سال وپنج ماه
ودو روز وازین وسه سال وچهار ماه زیاده نباشد واز نوزده سال وپنج ماه ودو روز نقصان نبود
اگر در عمرها مذکور تقدیر میرسد رحلت میکنند وانکه در سلوک بعمر مذکور ترقی میکنند در مقام افراد میرسند
وعمر افراد پنجاه وپنج سال است نه زیاده نه نقصان اگر در عمر مذکور تقدیر میرسد رحلت میکنند وانکه بعمر مذکور
در سلوک ترقی میکنند بقطب حقیقی میرسند وعمر قطب حقیقی بست وسه سال ودو روز است ونیز مقام
مقام معشوقیست یعنی قطب وحدت ومرتبه معشوق انست که هرچه معشوق گوید حضرت حق ان کند ای عزیز
قطب مدار متصرف وافراد متحقق از عرش تا ثری است وقطب مدار همیشه در تجلی صفات است افراد همیشه
در تجلی ذات است وقطب مدار خاص است وافراد اخص است وبعضی اولیا در تجلی افعال وبعضی در تجلی
اسما وبعضی در تجلی آثار اند وبعضی در مقام محو وبعضی در مقام سکر وبعضی در هر دو باشند اولیا این
مقامات اکثر اند اما اهل فردانیت بیرون ازین مقامات تجلی دارند وفردانیت بی مکانست ای محبوب
اما بعضی افراد را تعداد نیست بسیار اند واز چشم مردم ظاهر مستور اند مگر انکه قطب مدار وبعضی اقطاب انشاء الله
دانند وبینند هرگاه که افراد کامل که مظاهر وجه کرم الله علی مرتضی اند در سلوک ترقی کنند بر قالب سیدنا صلی الله
علیه وسلم نیز در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی که مقام معشوقیست یعنی قطب وحدت رسد ای محبوب
در نهایت این مقام از کل اولیا دو کس رسیده حضرت شیخ عبد القادر جیلانی وحضرت شیخ نظام الدین
اولیا بدانکه ای محبوب فردانیت مقام لاهوت است ولاهوت در اصل لا هو الا هو است تا زیاده
از قانون عرب است که چون کلامی بخوانند چیزی حذف کنند وچیزی زیاده نهند تا نامحرمان
محروم از حقیقت باشند پس لا منع است یعنی افراد را تجلی صفاتی نیست وهو اسم ذات است یعنی الا
مگر تجلی ذات پس اهل فردانیت را دوام مقام لاهوت است یعنی تجلی ذات ولاهوت خود یعنی فردانیت
مقام نیست که خارج از ششگانه ولایت واین لفظ مقام که اضافه میکنند مراد مقام نیست باسنا مجاز
مقام گویند که مقام لاهوت است اما مقام ندارد وانچه که صاحب بحر المعانی بیان نموده از علم الیقین واز
عین الیقین نیست بلکه مشاهده حقیقت الیقین است ومفصل این مقام جبروتست یعنی مقام سیر کسر خلایق

و باین مقام قطب عالم متصرف است از عرش تا ثری که جبر و کسر در حدود است و قطب عالم را فیض از عرش است
که تعلق بعبدیت و نفسیت دارد و این مقام را جبر و کسر ازان گویند که کرامات و معجزات اولیاء و انبیاء
ازین عالم است سوای عالم جبر و کسر مقام فردانیت است یعنی لاهوت و در عالم فردانیت جبر و کسر کفر است
اما افراد قادر اند بر عالم جبروت اگر بجبر و کسر مشغول شوند از فردانیت که تجلی ذاتی است بر افتند نسبت الست
که افراد مستور باشند چراکه مقام فردانیت مقام لاهوت است صاحب کتاب عروه و فصل الخطاب
حضرت الیاس و خضر را رجال الغیب گفته انتهی قطب افراد را از استهلاک شهودات ذاتیه چندان توجهی
بدعوت و ارشاد نمی باشد کما فی کتب القوم در مکتوب صد و بست و چهار شیخ ما شیخ عبدالقدوس
گنگوهی قدس سره مسطور بود سوال عندی خراش این مضمون در دل بود عرض کرده اند که
در مکتوب پانزدهم حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره می آرد که در حلیة الاولیا از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم منقول است که در عصری چهل کس باشند که دل ایشان چون دل موسی علیه السلام
بود و هفت کس باشند که دل ایشان چون دل ابراهیم علیه السلام بود تا آخر حدیث تا آنجا که میگوید
یک کس باشد که دل او چون اسرافیل علیه السلام بود پس ازین حدیث ظاهر او چنین فهم میشود که فوقیت
دل اسرافیل را و هم فوقیت او بر پیغامبران و بار بار در مکتوب حضرت قطب عالم دستگیر مصرح
میشود که فرشته دل ندارد لاجرم در سراپرده خاص گذر ندارد فما وجه التوفیق بلطف تمام بیان فرمایند
جواب مقرر باد فضل جزئی که باعتبار عالم التقدیس و طهارت است تقاضا بر فضل کلی نمیکند زیراکه در
اعتقاد است که پیغامبران بر جمله ملائک فضل دارند و فضل اولیاء مقرب نیز بر عوام ملائک است و این
ازان است که ملائک دل ندارند و در سراپرده خاص گذر ندارند آنکه دل دارد خلیفه رحمان است
و همنشین سبحان است و هم جلساء الله تعالی یوم القیمة و این روایت در معدن الغرائب شرح شاشی
تصنیف جدی صفی الملة والدین ردولوی رحمه الله صریح است در بحث فی تحقیق جنس الانسان حاصل
روایت آنست که سوال کرده اند در حد انسان که حیوان ناطق است ملک و جن در می آید جواب داده اند
که مراد از نطق نطق جنانی است فیخرج الملک والجن لعدم الجنان لهما و درین هیچ شک نیست که هر چه دارد دل دارد

هرکه دل ندارد هیچ ندارد اگرچه ملک است هر فلک بیت دل مغز حقیقت است و تن پوست به بین ع
دل شیوهٔ روح صورت دوست بین ✤ هرکه روح قدسی دارد او دل دارد که دل نور اوست و
و ترجمان او و این روح جز انسان را نیست لاجرم ملک را این شان نیست فضل دیگر است که حق تعالی دیگر
فضل دیگر اگرچه ملک نور است نه دیگر این حضور است و چون اسرافیل علیه السلام در میان ملائکه مقرب بود
و فضل تمام داشت فضل انکس را در حضرت حق نظیر آورده کسبرای تعظیم یعنی چون در حدیث ذکر مصفا بلبه و لهذا
اولیا بدل های انبیا افتاده در مقابلهٔ دل آن ولی با اسرافیل نیز ذکر دل افتاد و نیز ذکر دل اینجا چنان
تواند بود که گویند دل قرآن سوره یس است و دل یس سَلَامٌ قَوْلًا مِّن رَّبٍّ رَّحِيمٍ است
برای بیان مجرد فضل است نه برای بیان تحقیق او و این چنین نظائر در جهان بسیار برای اعتبار است
نه برای ثبوت و تحقیق را ملک جز عقل نیست و ملک برین فلک نیست و اگر دل صوری مراد دارند که
بی روح ربانی و بی حضور نور سبحانی است خود بهایم و جانوران نیز دارند و هیچ اعتبار و کار ندارد و در
حضرت خداوند هیچ بار ندارد و آن دل نیست دل آنست که عرش رحمان است و آن دل انسان است
قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللّٰهِ گواه آنست بیت محراب جهان جمال رخسارهٔ ماست ✤ سلطان
جهان در دل بیچارهٔ ماست ✤ هیهات هیهات اینچه اسرار است و این چه انوار هرچند جبرئیل فضل
دارد بر وی در اعتقاد ظاهر اما در اسرار دل گذر ندارد و از سر دل وی خبر ندارد در ملکوت طیران
او و آشیان او و وی در لامکان طیران دارد و با سبحان یگانه و جز سبحان از و خبر ندارد اَوْلِيَائِي
تَحْتَ قِبَائِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي هرکه این طلب و این عرفان ندارد او در خسران عظیم و در حرمان جسیم است
فَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا يَكْسِبُونَ این عرفان و این اسرار نه شیوهٔ هر مشرب
این بیچاره است و دولت نصیب آن شهسوار است و اصحابی کالنجوم بهین اخبار است بیت من که در زمرهٔ
عشاق برندی علم ✤ طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاد ✤ فضل انبیا بر ملک را اعتقاد معتبر است
و همچنین روایت صریح است که ملایک دل ندارد ایضا در مکتوب صد و بیست و نهم حضرت شیخ ما قدس سره
است ای برادر ایمان صفت دل است و تصدیق دل ایمان است هرکه دل دارد ایمان دارد

و هر که ایمان دارد در جنت مید و خدا را بیند که دیدار در جنت نعمت ایمان است جز مومن را نعیم جنت و نعیم
رؤیت نبود اگرچه ملک است و بر فلک است خواه مقرب و خواه مجرد ملک را همان ایمان مطبوع است
و هرچه دارد در مرتبهٔ طبع دارد و هیچ اعتبار ندارد و با حضرت حق هیچ کار ندارد مجرد نور است یا نار و با خود
او را حضور است و کار همیشه در کار مومن ساخته و برای کار مومن خاسته است یَسْتَغْفِرُوْنَ
لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اگرچه در جنت بود در خدمت مومن بود و برای مومن بود و مومن برای خدا و خدا
برای مومن فَشَتَّانَ مَا بَیْنَهُمَا و چون ملک را در جمیع امور خود همان طبع بود و ایمان او
در مرتبهٔ طبع بود و دل ندارد هو ایمان ندارد که من لا قلب له لا ایمان له و من لا ایمان له از قرآن بشنو
اِنَّ الْکٰفِرِیْنَ لَا مَوْلٰی لَهُمْ هیچ کار و بار و اسرار را به پروردگار ندارد هرچند پروردگار
آفریدگار دارد از مولانا عبد الله رحمة الله علیه شنیده ام و نیز روایت دیده ام که هر که در جنت بود از ملک
و حور و غلمان همه را رؤیت بود و نیز روایت دیده ام که کافر یکبار در دوزخ خدا را ببیند و باز محجوب
ابد گردد چون کافر ایمان ندارد و دل ندارد خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ از دیدار و دم خدا
نه بیند و در جنت نه نشیند جز مومن در جنت نبود و نعمت جنت و نعمت رؤیت همان مومن را
بود و هرچه غیر مومن را بود بر طریق وضوح بود نه نعمت را هیچ فتوح بود که افراد ان عیان و حضرات نبود
نماید و مومن را در جنت شادی در وجدان و روح و ریحان گشاید و ملک در چاکری مومن در جنت
در آید هرچند وضوح یابد از وجدان و ریحان مفتوح نشاید و نیز حضرات نبود که جنت جای آن نبود
اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ کار حق این
رساند که از ظلمات وجود کونی جهان طبیعت برد که بنور وجود سبحانی کشد که او را بیند حق را بیند و با حق
هم نشیند مَنْ رَاٰنِیْ فَقَدْ رَاَی الْحَقَّ منکران عدو کافر میان ایشان رو داد ان و کسانی که مصطفی صلی
الله علیه و سلم را بصورت میدیدند و معنی نمیدیدند شکایت از حال ایشان این است وَتَرٰهُمْ یَنْظُرُوْنَ
اِلَیْكَ وَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ تا آنانکه مصطفی صلی الله علیه و سلم را همان بشر دیدند و
همان بشر گفتند فَقَالُوْا اَبَشَرٌ یَّهْدُوْنَنَا فَکَفَرُوْا چون درویش در میان نشاند

وازکون درگذرد و خدا ماند جل جلاله خوش گفت عطار بیت مصطفی را حق بدان و حق ببین * مصطفی
مظهر نور رب العالمین * و هرچه نبی راست اصالةً ولی راست تبعاً و این ظاهر است که ولی نور نبی است
قول امام ابوحنیفه رحمه الله سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم بشر لا کالبشر کالیاقوت بین الحجر انتهی حدیث
انا من نور الله والمؤمنون من نوری ملک اینجا گذر ندارد که دل ندارد و هرچند مقرب و مرسل است با خود است
و در خود باز مانده است وما منا الا له مقام معلوم ملک کونی است سبحانی نیست مومن سبحانی است کونی
نیست هرچند در کون است با سبحان در عون است و کان بالمؤمنین رحیما
فضل ظاهری ملک را در مذهب ظاهر است و در ان هیچ قیلی نیست تو سر این بین سر میدان و منیجویان
و سر میجوئی و سری بوی ای برادر هرچند انبیا را فضل است اولیا را سر است یکی بر دیگری فاخر
اگر حجت میخواهی از قران بشنو قال انک لن تستطیع معی صبرا و کیف تصبر علی
ما لم تحط به خبرا موسی علیه السلام و غیری دستانده بود در هیچ حیلهٔ نجات خود ندید انست تا کار
ولی صاحب سر و صاحب روزگار هم در وقت از اقصا مدینه رسید و گفت ان الملأ یأتمرون بک
لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین سبحان الله این چه شور است و این سر
هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور جمال مینماید
و کمالی میکشاید که غیر حق تعالی هیچکس نمی داند و غیر ولی و نبی هرگز این سر نداند و حیران حرف نخوانند
بیت رازی درون پرده ز رندان مست پرس * کین حال نیست صوفی عالی مقام را *
دم در کش تا دم در کشیم و اگر نه الشه مردان در یک دم عرش و فرش بر هم زنند ناچار بیچاره دم کشند
و میخورند و میجوشند و می نوشند و می پوشند هرچند میجوشند در بازار خیفر و شند مردان
دریا نوش اند و آروغ نزنند که اروغ بدعت است صحیح الحال صحیح المقال و هرچند عقل و حس با ایشان سخن
گویند و فلاح خلایق جویند و انما اشکو بثی و حزنی الی الله در کار دارند و با خود خار خار دارند
و کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن و دائم الفکر که چون بحر عمیق است و ساحل
نیست خبر خون خواری در پیش نه اگرچه در ملکوت است در تعین کونی که مرتبه ثانی از ناسوت

وملکوت است واز قالب قلب به انکه دل مختصر برکونست ودل عرش رحمان است بلکه فراخ تر از انست
که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن والقلب مرآة الرب در کون کجا
گنجد و ملک بیچاره با وی چه سنجد ور گذر تا در گذریم واگر نه تا کجا در گذریم حرف رندان جز رندان
نخوانند و زبان مرغان جز مرغان ندانند سلیمان وقت باید تا و اسرار بگشاید سخن مردان میرود نه قصه
مخنثان اهل ظاهر و علم ظاهر را بدین حرف گذر نیست العلم حجاب الله الاعظم مشنو ودر گذر تا بعلم الله
رسی و بنور الله شوی واگر نه حیوانی بعضی روایات در فضل انبیا بر ملائکه توقف ودر فضل ملائکه بر
مومنان اختلاف مع انه خلاف الاجماع پس در عقاید دینیه در علم ظاهر چنانکه در کتب متداوله معتمد
علیها در عقیده حافظیه است اعتقاد ظاهر هم بران دار و در کار شو در اسرار شو و محرم کردگار

باب دوم ذکر حضرت سید المرسلین حبیب رب العالمین صلی الله علیه وسلم

از مدارج النبوت بدانکه احوال و اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو قسم اند یکی آنکه در احادیث وارد اند
دوم آنکه مکاشفان اسرار حقیقت بدیده بصیرت دریافته اند بعضی از قسم دوم بیان نموده میشود
بدانکه انبیا مخلوق اند از اسماء ذاتیه حق و اولیا از اسماء صفات و بقیه کائنات از صفات فعلیه و سید
رسل صلی الله علیه وسلم مخلوق است از ذات حق و ظهور حق در وی بالذات است چون اقتضا
ظهور اسماء و صفات بیشتر و ظاهرتر است هر صفتی و هر اسمی اظهار کرد آنچه مقتضای معنی وی بود
از جلال و جمال باقی ماند کنه ذات از بطون و کمون پس حقایق آن اسماء و صفات ندا کردند
که بار الها اگر چه ما ظاهر کردیم این کمال را و مجال جلال و جمال را که بیرون از حد حصر و احصا است
ولیکن این همه قطره ایست از بحر وحدت و ذره ایست از آفتاب ذات هیهات هیهات اجتماع
ما کجا و حقیقت ذات کجا اشارت رفت که من پیدا کنم و بیرون آرم از ذات خود حقیقتی را که جامع
جمیع کمالات اسماء و صفات و شیونات ذات باشد و اظهار کنم ظهوری را که عین بطون است
مستور بصورت بدیعه که جامع باشد انتشار بدیع شما او ممتاز باشد در حد خود و کنه کمال که لا یدرک
ولا یوصف و نسبت شما با وی نسبت صفات باشد با ذات تا کامل گردد بدان بنای مرحلای من

پس شکافتم از حمد اسم او را و تسمیه کردم محمد و احمد و محمود گردانیدم او را عابد و معبود پس انبیاء و اولیا
مظهر اسماء و صفات اند و محمد صلی الله علیه وسلم مظهر ذات گشت و حقیقت وی مصدر جمیع موجودات است
و بعد از تنزل وی از حضرت احدیت بمقام واحدیت ظاهر شد بتجلی اسماء و صفات پس عاشق شد بر کمالی
حضرت کمالیت مثل تعشق اسم بمسمّی و صفت بموصوف و هر معنی او معانی آن کمالات اشارت
میکنند بحقیقت خود مگر بسوی وی و دلالت میکند بثبوت خویش مگر بروی پس اگر متحقق شود یکی از ان
کمالات مشار الیها معطوف خواهد بود و تابع خواهد گشت مراد را و حقیقت و صفت نوریت منحصر است
در وی و نور از اسماء اوست و اگرچه انبیا و اولیا همه متصف اند باین صفت و متحقق اند بدان ولیکن
وی صلعم حقیقت این صفت است و فرق است میان حقیقت شی و کسی که متحقق است بدان
و همه اشیاء مظاهر این نور و مجلای آن ظهور اند و قول وی صلعم اَنَا مِنَ اللّٰهِ وَالْمُؤْمِنُونَ مِنْ نُوْرِی فی روایة
اَنَا مِنَ اللّٰهِ وَالْمُؤْمِنُوْنَ مِنِّی اشارت بآنست و تخصیص مؤمنین اتفاقی و بموافقت مقام است و چون
نزول کرد بوجود کونی پیدا کرده شد بوساطت وی عقول و نفوس و لوح و قلم و عرش و کرسی و افلاک
و کواکب و ارکان و معادن و نباتات و حیوانات و انسان که نسخه جامعه حقایق کونیه است و منتظم
گشت بوی کارخانه وجود بترتیبی که واقع است در کلام عرفا و حکما و گفته اند که ترتیب وجودات مثل
ترتیب وجود اعداد است از واحد که اثنین موجود نمیشود مگر بوجود واحد و ثلاثه موجود نمیشود مگر بوجود
اثنین و اربعه مگر بوجود ثلثه و هلم جرا پس موجود نمیشود هیچ عددی مگر بعد وجود ما قبل وی در هر مرتبه همه
موجود اند از واحد و واحد عدد نیست زیرا که هر عدد که ضرب کرده شود در عددی بیرون می آید عدد
از ان و اگر ضرب کرده شود جمیع اعداد در واحد بیرون نمی آید از ان چیزی در بیان قابلیت محمد صلی الله
علیه وسلم که محمد مجموع عالم است زیرا که روح وی عقل اول است و عالم همه مخلوق از وست پس
قابلیت وی تنها همچون قوابل سائر موجودات باشد و وی مستفیض اول و مفیض ثانی است و هیچ
قدسی فائق اول بوی متوجه است و از وی بقیه مخلوق بر قدر قوابل ایشان پس وی کل موجودات است
و مراد و راست کُلُّ شَیْءٍ وَهُوَ الْکُلُّ وَاِلَیْهِ کُلُّ الْکُلِّ و جنید گفته لبسته شده است

بهر در که سوی خدا مگر در محمد و نیست راه در آمدن در درگاه حق مگر از در وی شیخ میگوید پس گم شو در وی
و لاحق کن نفس خود را بوی بحکم لحوق قطره بدریا و این لحوق بحر محمدی اشارتست درین قول خصصنا
بحمد و قصف الانبیاء علی لسان حلّه در مکتوبی حضرت مجدد می نویسند در آخرت چون خدای عز و جل را بینند
بجمال محمد را دیدها بند و در مکتوب سی و ششم حضرت قطب عالم شیخ ما شیخ عبد القدوس اسمعیل صفی
الحنفی گنگوهی قدس سره است جواب مشکل دیگر عزیز من اول ما خلق الله عشقی از مقام محض غیب بود
لقا جز عشق را سبقت نباشد پس اینجا معنی این حدیث آن باشد که اول ما ظهر الله به فی غیب الغیب
عشقه و عشق حق عشق محمد است علیه السلام که دایره ازل و ابد گرفته است و هو بکل شیء
محیط و اول ما خلق الله روحی از مقام روح اضافی است که اشارات الان و نفخت فیه من روحی است
و اینجا جز روح محمد را سبقت نباشد پس اینجا معنی آن باشد که اول ما ظهر وجوده فی عالم الامر روحی
و همچنین در مقام عقل و در هر مرتبه از مراتب وجود محمد را سبقت بود و از غیر خود مگر در خلقت تن مبارک
او که اول آدم است و آخر محمد تا اول محمد باشد و آخر محمد و ستر در آن این هست که نقطه اول همان
آخر هست هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْاٰخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ
اینجا علم عین وجود است وجود عین علم و دیگر بدانکه عبارت مختلف است در هر وقتی ملایم آن گفته اند
و مراد یکی است عشق همان و روح همان عقل همان چنانکه آب در مظاهر مختلف نامی دیگر یابد بسبب آن
مظهر و حقیقت او یکی است جنید گفته لون الماء لون انائه انتهی و از اینجا نظیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
باعتبار حقیقت وی حضرت صلی الله علیه وسلم محال و ممتنع بذاته است چنانچه در مقاصد العارفین
حضرت شاه عضد الدین میفرمایند که رسول اولو العزم اگر محیط اعظم باشد آنرا خاتم گویند و محیط کسی است
که حقیقتش محیط جمله حقایق باشد و بالاتر مرتبه او هیچ مرتبه اعلی نباشد و خاتم نبوت یکی بیش نیست و آن
خاص وجود مقدس محمدی است صلی الله علیه وسلم انتهی و در کتابی است اول پیدا شد نور احدیت نور محمد
صلی الله علیه وسلم پدید آورد چنانکه گفت انا من نور الله والمؤمنون منی انتهی شعر قصیده حضرت علی کرم الله وجهه
چه زیبا است ع خُلِقْتَ مُبَرَّأً مِنْ کُلِّ عَیْبٍ * کَاَنَّکَ قَدْ خُلِقْتَ کَمَا تَشَاءُ * و مدارج النبوت است

بدانکه اول مخلوقات و واسطهٔ صدور کائنات و واسطهٔ خلق عالم و آدم نور محمد است صلی الله علیه وسلم چنانکه
در حدیث صحیح وارد شده که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُوْرِیْ و سایر مکونات علوی و سفلی ازان نور و ازان جوهر
پاک پیدا شده از ارواح و عرش و قلم و انس و جن و سایر مخلوقات و در کیفیت صدور این کثرت
ازان وحدت و بروز و ظهور مخلوقات ازان جوهر عبارات و تعبیرات غریب آورده اند و حدیث
اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلَ نزد محققین و محدثین بصحت نرسیده و حدیث اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْقَلَمَ نیز گفته اند که مراد
بعد العرش و الماء است که واقع شده است وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ و در بعضی احادیث تصریح بدان
واقع شده است و آمده است که خلق ماء پیشتر از عرش است و آمده است که چون خلق کرده شد
قلم گفت بوی پروردگار تعالی بنویس گفت قلم چه نویسم گفت بنویس مَا كَانَ وَمَا يَكُوْنُ اِلَى الْاَبَدِ
پس معلوم شد که پیش از خلق قلم کائنی بوده است و گفته اند که آن عرش و کرسی و ارواح وغیره است
و خلق نور وی صلی الله علیه وسلم ازان سابق است و بدین وجه تواند که مراد از مَا كَانَ صفات و احوال
آن بوده باشد که اول دران عالم ثابت است و از مَا يَكُوْنُ انچه در آخر ظاهر گردد و در دنیا و نبوت آنحضرت
ثابت بود دران عالم و در فضل آنحضرت آمده است حدیث سلمان که جبرئیل فرود آمد نزد آنحضرت و فرمود
یا محمد پروردگار تو میگوید که اگر من ابراهیم را خلیل گرفتم ترا حبیب گرفتم و پیدا نکردم هیچ آفریده گرامی تر
بر خود از تو پیدا نکردم دنیا و اهل دنیا را مگر برای آنکه بشناسانم ایشان را کرامت ترا و منزلت و مرتبت
ترا نزد من و اگر تو نمی بودی پیدا نکردم دنیا را پس نهاده شد نور محمدی در پیشانی آدم و در روایتی در پشت
وی و می درخشید از جبین وی پس ازان سرایت کرد در تمام اعضا و تعلیم کرد حق تعالی به برکت
این نور آدم را اسمای جمیع مخلوقات و امر کرد ملایکه را بسجود وی و چون آدم را در بهشت در آوردند
پس تزویج کرد حضرت عزت آدم را با حوا و خطبه خواند به کلام اقدس خود
و بدانکه عادت الهی بران جاری بود که حضرت حوا در هر ولادت پسر و دختر توام میزایید الا شیث تنها بوجود
آمد تا نور نبوی مشترک نباشد و چون آدم وفات یافت شیث را وصیت کرد که نهد این نور را مگر در نساء
طاهرات و شیث نیز وصیت کرد پسر خود را که انوش نام داشت باین و همیشه جاری بود این وصیت و نقل

کرده می شد این نور از قرنی بقرنی تا رسانید حق تعالی این نور را بعبد المطلب و از وی بعبد الله و پاک گردانید
حق تعالی این نسب شریف را از سفاح جاهلیت بدانکه استقرار نطفهٔ زکیهٔ محمدیه در صدف رحم آمنه در ایام
حج بر قول اصح در اوسط ایام تشریق شب جمعه بود و ازین جهت امام احمد حنبل رحمة الله علیه لیلة الجمعه را
فاضلتر از لیلة القدر داشته و در اخبار آمده که درین شب در ملک و ملکوت ندا در دادند که عالم را بانوار
قدس منور سازند و در جمیع طبقات سموات و بقاع ارض بشارت دادند که نور محمدی امشب در رحم آمنه
قرار یافت و آنحضرت نه ماه تمام نه بیش نه کم در شکم مادر بوده اند بدانکه جمهور اهل سیر و تواریخ بر آنند که تولد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در عام الفیل بود بعد از چهل روز یا پنجاه و پنج روز و نزد این قول اصح اقوال است و مشهور آنست
که در دوازدهم ربیع الاول بود چون سال مبارک آنحضرت بچهل رسید آفتاب نبوت از مطلع عنایت طلوع نمود
و چون وقت ظهور نبوت نزدیک سید محبوب گردانیده شد بسوی وی صلی الله علیه وسلم خلوت گوشه
گیری از خلق پس بخلوت می نشست که در کوه حرا که آنرا جبل نور گویند و از آنجا دیده بجمال کعبه روشن میکرد
و عبادت میکرد و متوجه بجانب عزت و مستغرق می نشست و اختلاف کرده اند که عبادت وی
دران خلوت بفکر بود یا بذکر مختار آنست که بذکر بود قلبی و لسانی و عمل میکرد بشریعت ابراهیم علیه السلام
یا هرچه ثابت میشد نزد وی بعضی از شرائع انبیا یا باستحسان عقل و می برد با خود از خانه توشه را و چون تمام
میشد توشه می آمد از جبل و مهیا میساخت توشه چند روز و مشغول میشد و در روایتی هر سال یکبار از مکه بیرون
آمدی و یکماه در غار حرا بخلوت نشستی و چون ایام وحی نزدیک سید الانام و اکثار کرد در خلوت و
عبادت تا ناگهان در آمد بروی حق و دار گشت و وحی نازل شد قرآن مجید و در کتاب کاشف الاستار
سید شاه حمزه مارهروی است که اهل بیت و صحابه متفق اند که در غار حرا همین دو شغل یکی مسمی بپاس انفاس و دیگر
مسمی بسلطان الاذکار مشغولی آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم لهذا شغل مراقبه هر دو شغل موسوم شده اند
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا جعلت اصبعیک فی اذنیک سمعت خریر الکوثر رواه الدارقطنی من جامع الصغیر
جلال الدین السیوطی انتهی و در رشحات است که خواجه عبد الله احرار از کثرت شهود احدیت و کثرت مراد داشته اند
انتهی و در کجکول شیخ عبد الکریم عرف اخوند فقیر قدس سره از رساله مولانا شاه میری آرند که ... مشغول

کہ شغل بہ پیر را درین شغل وحی آمده است و این اشاره صریح است بسلطان الاذکار انتهی بدانکه این شغل غیر حبس نفس است
اما هر دو سوراخ گوش را از انگشت بند کند و این مراقبه را شغل صدا و مراقبه وحی ذات نیز گویند و صدای آن را صوت
سرمدی و آواز وحی می نامند و شغل آورد بر دو با حبس نفس است و تحقیق آن از سفینۂ صوفیان و تعلیمش از کمل
درویشان باید جست این مختصر گنجایش آن ندارد و هم در کتاب ... روا است که حبس نفس خواجه خضر علیه السلام
مر شیخ عبدالخالق غجدوانی را ارشاد کرده اند و در قول الجمیل است قالوا الحبس النفس خاصیة عجیبة فی تسخین الباطن
وتهییج العزیمة وتهیج العشق وقطع احادیث النفس ینبغی فی النفس لئلا یشتغل علیها والمراد بالحبس غیر المفرط
فبینه وبین ما یأمر به الجوکیة توبیخ بائن و مصنف قدس سره فرماید رباعی حاشا که اکابر ره جوکی ...
اثبات مقامات ربانیه کنند ؛ حبس نفس و حصر نفس دارد فرق ؛ حبس نفس است انچه ایشان ...
وهم و مدارج است که خیال نکنند که ظهور نبوت و ورود وحی اثر مجاهده و ریاضت و عبادت بود زیرا که نبوت محض موهبت
و عنایت است و کسب عمل را دران مدخل نیست شعر تبارک الله ما وحی بمکتسب ؛ ولا نبی علی
غیب بمتهم ؛ نعم ولایت نسبتی و معنی است که کسب و ریاضت را دران مدخل و تاثیری هست که بوی کشف
بعضی عوالم و مشاهده بعضی روحانیات و الهام بعضی معانی حاصل گردد اما نبوت قرب خاص و نسبتی
مخصوص است که وحی آسمانی بحامل آن روح القدس است و او را جبرئیل امین گویند بمحض اصطفا و اجتبای
الهی حاصل میگردد چون آمد او را فرشته بوحی گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم خدا او را بتو فرستاده
و تو رسول خدائی برین امت بر جن و انس دعوت کن بقول لا اله الا الله و گفت بخوان یا محمد آنحضرت فرمود
من خواننده نیستم و خواندن ندانم یعنی امیم که خواندن و نوشتن نیاموخته ام پس مرا گرفت جبرئیل مرا و بفشرد مرا
چندانکه طاقت من باوی بود و لفظ حدیث محتمل هر دو معنی است و ظاهر در معنی اول است و همین تصریح کرده اند
شراح پس بگذاشت جبرئیل آنحضرت را بخوان گفت من خواننده نیم باز دو مرتبه گرفت
و بفشرد و چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم من خواننده نیم سوم بار بگرفت و بفشرد و گفت
اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربک الاکرم الذی
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و در روایتی آمده که فرمود جبرئیل علیه السلام یا محمد استعاذه کن از شر شیطان رجیم

آنحضرت اَسْتَعِیْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ و گفت بگو بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ پس تر گفت اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ
الَّذِیْ خَلَقَ الخ یعنی تو بحول و قوت خود منگر بتائید و تقویت ما که پروردگار و معلم توایم بخوان این
در بر گرفتن و بفشردن تصرفی بود از جبرئیل علیه السلام در وجود شریف آنحضرت با دخال انوار ملکوت
تا مستعد قبول وحی خالی از شغل بماسوای آن گردد راقم گوید صوفیه رحمهم الله تا حال این سنت جاری میدارند
که القای [illegible] باطن در سینه مرید مینمایند و ای بر منکران این سنت و نیز اشارت است بثقل این
قول که القا کرده میشود بروی چنانکه آمده است اِنَّا سَنُلْقِیْ عَلَیْكَ قَوْلًا ثَقِیْلًا
و اشارت است بآنکه از قبیل تخیل و وسواس نیست چه تخیل و وسواس را تاثیر و تصرف در جسم نمیباشد
و تکرار برای تاکید و تقریر و مبالغه است کذا قیل و درینجا سخن است در قول آنحضرت که فرمود مَا اَنَا
بِقَارِیٍٔ که خواندن اُمی کلامی را بتعلیم و تلقین غیر چه بُعد دارد با وجود آن فصاحت و بلاغت که حضرت
داشت و امیت که منافات دارد بکتابت خواندن از روی مکتوب است [illegible] این مگر از دهشت و هیبت آن مقام
[illegible] باشد اما شارح حدیث حمل بر امیت کرده اند [illegible] و روایتی آمده است که چون جبرئیل گفت اِقْرَأْ
یا محمد آن سرور فرمود چه خوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل نامه از حریر بهشت که بدر و یاقوت منسوج
بود بیرون آورد و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم پس
جبرئیل او را بخود ضم کرد و بفشرد الی آخره این معنی مناسب است با امیت بعد از آن جبرئیل پای بر زمین زد
و چشمه آب پیدا آمد پس وضو ساخت و باین فعل آنحضرت را تعلیم وضو کرد پس آنحضرت نیز وضو کرد
پس جبرئیل پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آنحضرت بوی مقتدی شد و گویند از ینجاست که الآن
آن سنت در میان مشایخ جاریست که مرید را بوقت تلقین وضو کردن و دو رکعت نماز خواندن فرمایند پس تر
جبرئیل بر آسمان رجوع کرد و آنحضرت بمکه در حالی که نمیگذرد بحجر و مدر و شجر مگر آنکه میگوید السلام علیك یا رسول الله
پس آنحضرت بازگشت و حال آنکه می لرزید قلب شریف وی و بر خدیجه در آمد و گفت زَمِّلُوْنِیْ زَمِّلُوْنِیْ پس پوشانیدند
او را لحاف افگندند بر بدن مبارک وی و گلیم و ریختند بروی آب سرد تا رفت از وی ترس بحال خود آمد و فرمود
بخدیجه حال تو هر آنکه ترسیدم من بر نفس خود تا در بلیه نیفتم و گفت خدیجه اندوه مخور و شاد باش که خدا تعالی

ترا در بلیه نیفکند و بدرستی که تو صله رحم بجا می آری و بار عیال میکشی و مهمانداری میکنی و جای میدهی تهی‌دستان
و کسب میکنی و خوش طبعی و خوش خلقی و نیکخوئی میکنی با خلق پس تسلی داد خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را پس برد
خدیجه آنحضرت را بسوی ورقه بن نوفل پس گفت خدیجه ای ابن عم من بشنو از برادر زاده خود که چه میگوید که این ورقه
ابن عم بنت عبد الله بود والد شریف آنحضرت پس گفت ورقه چه بینی یا محمد پس فرمود آنحضرت آنچه میدید پس گفت
ورقه این ناموس است که بر موسی نازل می شد بشارت باد ترا ای محمد که رسول خدائی گواهی میدهم که تو آن پیغمبری
که عیسی بشارت داد که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد است و زنده باشد که مامور شوی
بجهاد و قتال با کفار گفت ورقه اگر یابم زمان ترا یاری دهم ترا یاری دادنی قوی پس پیر شد که ورقه وفات
یافت و در روضة الاحباب بیش آورده که دیدم قس را در جنت که بروی جامهای سبز است زیرا که وی ایمان
آورد بمن مراد لقیب ورقه است و قس یعنی قیس دانشمند نصاری و رئیس ایشان گویند در دین و علم و قصص
بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و پرسیدن کیفیت حال اشارت است که مشاورت و استفسار در وقت
حیرت و اشتباه از علما و اهل بصایر لازم است تا راه بمقصود نمایند و از اینجا تمسک صوفیه و طالبان و سالکان
طریق است در عرض معاملات و وقایع خود بمشایخ تا کشف کنند حقیقت حال را چنانچه متعارف و معهود است میان
این قوم کذا ذکر بعض علماء الصوفیه و آمده است که آنحضرت بعد از دخول چهل پیش از آن آوازها می شنید که از
هر جانب می آمد یا محمد و یا رسول الله و گاه پیکر آن نمی دید و هفت سال روشنائی میدید و با آن شاد میبود خواه مراد روشنائی
محسوس باشد یا نور علم و یقین و از هر سنگ و گیاه سلام میشنید بدانکه علما وحی را مراتب عدیده ذکر کرده اند اول رؤیای
صالحه عن عائشه رضی الله عنها که اول ما بدی به رسول الله صلی الله علیه و سلم الرؤیا الصالحة ایضاً و کان لا یری
رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح ثانی آنچنان بود که القا میکرد جبرئیل در قلب شریف وی علیه السلام مثل آنکه میدید
آنحضرت او را چنانچه فرمود که روح القدس دمید در دل من ثالث آنکه متمثل میگردید جبرئیل آنحضرت را بصورت مردی اعرابی رابع
آواز می آمد مثل صلصلة الجرس یعنی آواز درائی که مفهوم نمیشود از آن کلمات و معانی مر غیر آنحضرت را خامس آن
چنان بود که می دید گاهی فرشته را بر صورت اصلی او سادس آنچه وحی کرد الله تعالی بروی در حال که فوق سموات بود
و وحی کرده شد بروی صلوات خمس و جز آن سابع کلام کرد حضرت رب العزة جل جلاله بی وساطت ملک چنانکه

تکلم کرد موسی را علیه السلام تا من کلام کرد حق سبحانه با وی آشکارا بی حجاب و ظاهر آنست که وحی فوق سموات از این
قبیل است و صاحب مواهب گفته که مذهب کسی است که گوید آنحضرت حق تعالی را در شب معراج والله اعلم این مسئله اختلافی است
و گاهی دید آنحضرت پروردگار خود را بمنام و تکلم کرد با وی چنانکه آمده است که دید حق تعالی را در احسن صورت پس نهاد
هر دو دست خود را بر هر دو کتف من یافتم برد انامل او را در سینه و پرسید از من فیم یختصم الملأ الاعلی الحدیث بطوله
وایضاً و ثقل مطلق وحی نیز آمده که چون نزول میکرد بروی وحی کرب میکشید بجهت آن و تغیر مییافت رنگ روی
تابان او مانند رنگ خاکستر و فرو می افتاد سر مبارک وی و اصحاب نیز سرها می نگون می افتاد و چون گشاده می شد
بر میداشت سرها و محققان گفته اند که افاضه را مناسبت شرط است پس گاهی ملکیت جبرئیل بر آنحضرت غلبه میکرد و او را از خود
میربود و بعالم خود میبرد و گاهی بشریت آنحضرت بر جبرئیل غالب می آمد و او را بصورت البشر میساخت. و این صورت
وعده بشارت می بود و اول در صورت خواب بشارت در مکتوب ۱۲۱ شیخ با حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوهی است
که مصطفی صلی الله علیه وسلم ابتداء حال در غار حرا میرفت و مشغول می گشت تا جبرئیل علیه السلام می آمد و را
می شتابید و میگذاشت تا پخته روزگار و صاحب وحی گشت تا می آرند که بعضی اوقات مصطفی صلی الله علیه وسلم
در وقت نزول وحی بیخود می افتاد در ایضاً مکتوب ۱۲۴ است با آنکه سرحد انبیا از همه تحقیق ابتداست دو دست بلند
او را به ذروه و هو بالافق الاعلی کمند است در حال تمکین سه حال داشت و بهترین اول این سه کمال داشت
یکی را بر دیگر قوة می نهاد هر چند در نوال هر یکی قطع و کمال میکشاد و آن سه حال اول آن وحی جلی است و منه آن را
قرآن و کلام سبحان گفت هیچ قوت نفوت وی نبرد دوم حال وحی خفی غیر متلو است و آن را کلام قدسی حکایت
عن الله تعالی گفت هر چند از خود هیچ نگفت در قوت دون وحی جلی سفت و سوم حال حدیث است و آن کلام
اوست و هیچ نسبت نه در کلام اوست همیشه با حق تعالی انتظام اوست و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی کلام
اوست سبحان الله این چه کمال است و این چه جمال عطار میفرماید مصطفی را حق بدان حق یقین ٭
مصطفی شد نور رب العالمین ٭ مردان تحقیق بحق رسانند و حق دانند **ذکر حضرت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه** ولادت وی بعد از دو سال و چهار ماه واقعه فیل بود و عمر شصت و پنج یا سه سال و ایام
خلافت دو سال و شش ماه و بقولی چهار یا دو ماه و بیست و پنج روز بود در مدارج النبوت اختلاف کرده اند که اول کسی ایمان

آورد و برسول خدا و تصدیق کرد و او اول کسیست جمهور بر استدلال من یطلق الاطلاق ام المومنین خدیجه است که چون آمد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از حرا و خبر داد او را از نزول وحی ایمان آورد و تصدیق کرد و استدلال کرد بر صدق نبی باتباع نمود و بعد از وی اول آن کس
ابوبکر صدیق است و بر این است ابن عباس و حسان بن ثابت و اسماء بنت ابی بکر و نخعی و غیرهم از تابعین
جماعه از صحابه و تابعین و غیر ایشان از علماء الصفا و در قصه حدیبیه نقل است از عمر رضی الله عنه که رفتم نزد رسول و گفتم
یا رسول الله تو ما را وعده کردی که زود باشد که بمکه رویم و طواف کعبه بجا آریم فرمود آری کردم و لیکن نگفتم که امسال
ای عمر غم مخور که بزیارت کعبه خواهی رسید و طواف خواهی کرد گفت عمر پس همچنان حزین و اندوهگین از پیش آنحضرت
برخاستم و بنزد ابوبکر صدیق رفتم همان حکایت که بعرض حضرت رسانیده بودم باو نیز گفتم و همان جواب که آنحضرت
گفته بود از ابوبکر نیز شنیدم و این حکایت دلیل است بر کمال علم و وفور صدق و یقین صدیق اکبر و مطابقت دارد
بحدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا و قد صببته فی صدر ابی بکر رضی الله عنه و در روایتی آنکه صدیق بعمر گفت
ای مرد بهر دوست در رکاب او زن و هیچ اعتراض مکن که وی فرستاده خداست و هرچه کند بوحی کند و مصادقت و الن
باشد و خدا ناصر اوست و این قول عمر بر سبیل استکشاف و استفسار بود نه بر سبیل شک و انکار حاشا و با وجود آن
می گفت وی رضی الله عنه عمری است که از وسوسه شیطان و کید نفس که در آن روز در خاطر من گذشته بود
استغفار میکنم و باعمال صالحه از صوم و صلوات و اعتاق و تصدقات توسل میجویم تا کفارت آن جرأت
من گردد در مکتوبات شیخ ما حضرت شیخ عبد القدوس رحمة الله علیه است آری در اعتقاد است که غیر صحابی
اگرچه در مرتبه رفیعه رسد صاحب ولایت و تصرف گردد بمرتبه صحابه کرام رضی الله عنهم نرسد که فضل صحبت فضل کلی است
و آن فضل جزئی و فضل جزئی با فضل کلی برابر نبود و ازینجا است که صدیق اکبر رضی الله عنه را بر جمله اولیاء عالم
فضل آمد که از ابتدا تا انتها فضل صحبت یافت و او را ما صب الله شیئا فی صدری الا و قد صببته فی صدر ابی بکر
لشتان الصفا در مکتوبی میفرماید مقربان نبشته بود که گاه گاهی بنده وجود را غرق در صورت حضرت شیخ
می بیند ای برادر این دولت مفتاح کنوز تجلیات احدیت و انوار صمدیت است و این مقام صدیق اکبر
چنان بلند رفت که دست هیچ ولی از ابتدای عالم تا انتها گرد دامن اعلی او نگشت که صورت او بصورت
محمد صلی الله علیه وسلم در صحرای دل پدید گشت که شیء وقر فی قلبه اشارت بدان است لو کنت متخذا خلیلا

لاتحد ابابکر خلیفتی بیان آنست که وی از صورت خود درگذشته بود و بصورت پیر خود خود را نموده بود و با پیر خود
یکی گشته بود محمد صلی الله علیه وسلم در قاب قوسین او ادنی واو با وی بیک صورت یکی معنی آمد فلقی خلقه الشیخ
محمد صلی الله علیه وسلم وابوبکر یبولا یبو فهو هو فتلک معنی الفناء فی الشیخ والبقاء ایضاً و یکتوبی میفرمایند
مرید عاشق جمال شیخ گردد و یکساعت و یک لحظه جدا از وی بر خود روا ندارد و جان جهان در زیر قدم
شیخ نثار آرد و همیشه مشتاق جمال شیخ بود و کمال سعادت مرید از این اشتیاق است اینجا صدیق اکبر
رضی الله عنه قدم بکمال رسانید و در غار یار غار شد و گفت من خدای تعالی را در جان محمد صلی
علیه وسلم دیدم سبحان الله عنه پیران مردان چه دولت که گفته اند هر که ایشان را بشناخت خدا را یافت
و هر که خدای تعالی را یافت ایشان را شناخت صاحب مرآت الاسرار از سیر الاولیا می آرد که عمر رضی الله عنه
بعد از وفات ابوبکر رضی الله عنه زن وی را بعقد نکاح خود آورد و از وی پرسید از مشغولیهای صدیق اکبر
او گفت من اینقدر میدانم که بیشتر شب مشغول بحق بودی و چون وقت سحر شدی نفس بر آوردی
و از سینه مبارکش بوی جگر سوخته آمدی عمر رضی الله عنه گفت من دیگر همه متابعت وی توانم کرد لیکن
جگر سوخته از کجا آرم پس آن زنش را طلاق داد و گفت من از بهر پرسیدن احوال صدیق اکبر ترا در نکاح
آورده بودم مقصود دیگر نبود انتهی و هم حضرت قطب عالم قول جنید رحمة الله می آرند معرفت بر دو نوع
است اول معرفت تعریف یعنی از مصنوع بصانع رفتن و این عامه خلق را باشد دوم معرفت تعریف
از صانع بمصنوع دیده ور شدن اینجا صدیق اکبر خبر داد عرفت الله بالله و عرفت الاشیاء بالله ایضاً
میفرمایند که تجلی حق بهر یکی از انبیاء و اولیاء در دنیا و آخرت و بر مومنان عام در آخرت بقدر روی
تجلی الله للخلق عامة ولابی بکر خاصة در کشف المحجوب است امیر المومنین ابوبکر عبد الله بن ابو قحافه عثمان الصدیق
رضی الله عنه وی را کرامات مشهور است و آیات و دلایل ظاهر اندر معاملات و حقایق و اندر باب التصوف
طرفی از روزگار او گفته آمده است و مشایخ وی را مقدم از ارباب مشاهده داشته اند از قلت روایتش
را و عمر را رضی الله عنه مقدم از ارباب مجاهده نهند از صلابت و معاملتش را و اندر اخبار صحاح مسطور است
و اندر میان اهل علم مشهور که وی بشب نماز کردی قرآن نرم خواندی و چون عمر رضی الله عنه

نماز کردی قرآن بلند خواندی رسول صلی الله علیه وسلم از ابو بکر رضی الله عنه پرسید که چرا نرم خوانی گفت اُسْمِعُ
مَنْ اُنَاجِیْ زانچه میدانم که از من غائب نیست و نزدیک سمع وی نرم خواندن و بلند خواندن هر دو یکیست و از
عمر رضی الله عنه پرسید گفت اُوْقِظُ الْوَسْنَانَ اِلَی النَّائِمِ واطرد الشیطان یعنی بیدار میکنم خفتگان را و میرانم ابلیس را
این نشان از مجاهدت داد و آن نشان از مشاهدت و مقام مجاهدت اندر جنب مقام مشاهدت
چون قطره بود اندر بحری و ازان بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدو گفت یا عمر هَلْ اَنْتَ اِلَّا حَسَنَةٌ مِنْ حَسَنَاتِ
اَبِیْ بَکْرٍ پس چون عمر حسنه بود از حسنات ابو بکر که عز اسلام بدو بود نظر کن تا عالمیان چگونه باشند و آرد
می آرند که گفت دَارُنَا فَانِیَةٌ وَاَحْوَالُنَا عَارِیَةٌ وَاَنْفَاسُنَا مَعْدُوْدَةٌ وَکَسَلُنَا مَوْجُوْدٌ سرای ما گذرنده
است و احوال ما اندروی عاریت و نفسهای ما بشمار و کاهلی ما ظاهر پس عمارت سرای فانی از جهل باشد
و اعتماد بر حال رمایتی از ابلهی و دل بر انفاس معدود نهادن از غفلت و کاهلی را دین خواندن از غبن که هیچ
عاریتی بود باز خواهند و آنچه گذرنده بود نماند و آنچه اندر عدد آید بر سد و کاهلی را خود دارو نیست و هم
از وی می آرند که گفت اندر مناجاتش اَللّٰهُمَّ ابْسُطْ لِیَ الدُّنْیَا وَزَهِّدْنِیْ فِیْهَا گفت
کردنیا بر من فراخ گردان و انگاه مرا از آفت ان نگاه دار و اندر تحت این رمزیست یعنی نخست دنیا
بده تا شکر آن بکنم انگاه توفیق آن ده تا از برای تو دست ازان بدارم تا هم درجه شکر و انفاق یافته
باشم و هم مقام صبر تا اندر او مضطر نباشم که فقر مرا اختیار باشد و زهری از وی روایت کرد که چون
او را بخلافت بیعت کردند و بر منبر شد در میان خطبه خواند وَاللّٰهِ مَا کُنْتُ حَرِیْصًا عَلَی الْاِمَارَةِ یَوْمًا وَلَا لَیْلَةً
قَطُّ وَکُنْتُ فِیْهَا رَاغِبًا وَلَا سَاَلْتُهَا اللّٰهَ قَطُّ فِیْ سِرٍّ وَلَا عَلَانِیَةٍ وَمَالِیْ فِی الْاِمَارَةِ وَ[illegible] رَاحَةٍ یعنی
بخدا که من هرگز حریص نبوده ام هرگز روزی و شبی ارادت آن بر دل نگذرانیده و مرا رغبت نبود
و از خدای تعالی نخواستم بسر و علانیه و مرا اندران راحت نیست پس اقتدای این طایفه بتجرید
و تمکین و حرص بر فقر و تمنی و ترک ریاست بدوست و امام اهل این طریقت ولیست خاص رضی الله عنه انتهی
وفات یافت جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت

ذکر حضرت عمر رضی الله عنه

ولادتش
سیزدهم سال بعد از واقعه فیل بود و عمر شریف پنجاه و هشت و خلافتش ده سال و چند ماه بود و پنج

النبوت است چون عمر بخانهٔ خواهر رسید آواز قرأت ایشان بگوش وی رسید و ایشان سوره طه
میخواندند و آنرا در صحیفه نوشته بودند عمر گفت این صحیفه چیست بمن ده خواهرش گفت تو نجاستی مشرک
دعوی و این کتابی است که در وصف وی آمده است لَا یَمَسُّهٗ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ پس غسل کرد و از
اول سوره طه خواند پس عمر در گریه شد و گفت چه نیکو کلامیست این کلام خداوندی که صفت او این است
سزاوار آنست که نپرستند غیر او را اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ
آنگاه گفت پیغمبر کجاست تا نزد وی روم پس نزد آنحضرت آمد شمشیر حمایل کرده یاران از ترس در نگشودند
آنحضرت فرمود تا در را بگشایند پس سید عالم صلی الله علیه وسلم پیش آمد و هر دو بازوی عمر را بروایتی کمر او را
گرفت و بجنبانید و گفت ای عمر اگر بصلح آمدهٔ دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمدهٔ دمار از روزگار تو
برآرم چون عمر این سخن از حضرت شنید از هیبت بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دستش بیفتاد و سر در پیش
افگند و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله انتهی و در کشف المحجوب است و نیز
سرهنگ اهل احسان و امام اهل تحقیق و اندر بحر محبت غریق ابوحفص عمر بن خطاب رضی الله عنه و مر او را کرامات
مشهور است و مخصوص بوده بفراست و صلابت و ویرا لطایف است اندرین طریقت و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت اَلْحَقُّ یَنْطِقُ عَلٰی لِسَانِ عُمَرَ حق بزبان عمر سخن گوید و نیز گفت قَدْ کَانَ فِی الْاُمَمِ مُحَدَّثُوْنَ
فَاِنْ یَّکُ فِیْ اُمَّتِیْ فَهُوَ عُمَرُ یعنی اندر امتان پیشین محدثان بودند و اگر درین امت باشد آن عمرست و ویرا اندرین
طریقت رموز لطیف بسیار است بیش از آنکه درین کتاب جمله را احصا توان کرد اما ازوی می آید که گفت
اَلْعُزْلَةُ رَاحَةٌ مِّنْ خُلَطَاءِ السُّوْءِ عزلت راحت بود از همنشینان بد و عزلت بر دو گونه باشد یکی اعراض از خلق
و دیگر انقطاع از ایشان اما اعراض کردن از خلق گزیدن مکان خالی بود و تبرا کردن از صحبت اجناس بظاهر و دیدن
بجد بر رؤیت عیوب اعمال خود و خلاص جستن خود را از مخالطت مردمان و ایمن گردانیدن خلق را از بدی
خود اما انقطاع از خلق بدل بود و صفت دل را بظاهر هیچ تعلق نباشد چون کسی بدل منقطع نشود دل
بنا ساید و چون بدل منقطع بود از خلق ویرا هیچ خبر نباشد از مخلوقات اگر این کس اندر میان خلق باشد از
خلق وحید بود و همتش از ایشان فرید بود و این مقام بس عالی و بعید بود دور است و در این صفت عمر بود

کار از راحت عزلت نشان داد و وی بظاهر اندر میان خلق با امامت و خلافت مشغول بود و بباطن تحقیق بود
بعزلت و راحت مطمئن و دلیل ظاهر است که هرگز و بنا مر دوستان حق را مصفا نگردد و احوال آن مهنا نه
چنانکه عمر گفت دَارٌ اُسِّسَتْ عَلَی الْبَلْوٰی بِلَا بَلْوٰی مُحَالٌ سرای که اساس آن بر بلا و بلوی بود محال باشد
که هرگز از بلا خالی باشد و عمر رضی الله عنه از خواص اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم است و اندر حضرت حق تعالی بهمه
افعالش مقبول بود تا حدی که جبرئیل علیه السلام اندر ابتدای عهد اسلام عمر بیامد و رسول را گفت یا محمد قد استبشر
اهل السماء الیوم باسلام عمر پس اقتدای این طایفه بلبس مرقعه و صلابت اندر دین وی است از بهر آنکه وی اندر همه
انواع مر همه خلق را امام است و در مکتوب [12] حضرت شیخ ما شیخ عبد القدوس است لایح باد بیت
پیر ره کبریت احمر آمده است ✦ سینه او بحر اخضر آمده است ✤ عزیز من در کار شغل باطن بودن با ملاحظه
و واسطه لیلاً و نهاراً انا چه پیش آید ولایت شیخ حاضر است هیچ باک نیست اِذًا لَا اُبَالِیْ عمر بن خطاب گفت
رضی الله عنه میگوید مریدان قدر پیران از اینجا دانند که سالها صحابه کرام پیش از صحبت پیغمبر علیه السلام
پیش بت در بت پرستی بودند ناگاه بی آگاه از دولت بخت صحبت ولایت نبوت حبیب الله صلی الله علیه وسلم
پدید آمد تا هر یکی شور در هر طرف بر آوردند یکی گفت وَاللّٰهِ لَا اَعْبُدُ رَبًّا لَمْ اَرَهُ و یکی گفت عَرَفْتُ رَبِّیْ بِرَبِّیْ
و یکی گفت رَاٰی قَلْبِیْ رَبِّیْ و یکی گفت وَکُنَّا نَرَی اللّٰهَ فِیْ ذٰلِكَ الْمَكَانِ و یکی گفت تَعَالَ نُؤْمِنْ بِاللّٰهِ سَاعَةً یکی
گفت مَا الْاِیْمَانُ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ و مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید مَنْ رَاٰنِیْ فَقَدْ رَاَی الْحَقَّ خود درجهٔ نبوت
و هر کدام صاحب نعمت این آفتاب طلوع کنند و همچنین اولیاء کسی اَنَا الْحَقُّ و کسی سُبْحَانِیْ گفت ایضاً
در مکتوب [13] است چندانکه جمال شیخ مرید صادق را آئینه جمال حق بود آنگاه مرید صادق شیخ پرست بود
که اینجا گویند که مرید پیر پرست به از خدا پرست که پیر پرست در مشاهدهٔ حق بود و راقم گوید تفصیل این سخن
بقول مولوی محمد اسمعیل در بیان تجلی ذاتی گذشت پس درین مقام وقتی حضرت عمر را حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم پرسید یا عمر تو مرا از جان دوست میداری عمر صادق بود از سر صدق از مقام
خود جواب داد یا رسول الله ترا از جان دوست نمیدارم که جان از همه عزیز است رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود یا عمر تا تو مرا از جان دوست نداری ایمان نداری که تا جان نبازی و خود را از میان نیندازی

دست توحید امین کبریا و ایمان نرسد که ایمان با خود پرستی نبود و بتحقیق خداپرست ظاهر در مشاهده خود با خود
بود پس خودپرست بود نه خداپرست پس پیرپرستی که در حقیقت خداپرستی است از خودپرستی بود و دان آن
ایمان درستی بود که خداپرستی در پیرپرستی است نه پیرپرستی خداپرستی است عمر صادق عاشق
فایق بود در حال از خود خلاصت و با پیرپرستی ساخت و گفت یا رسول الله الحق الآن از جان دوست
تر دارم یک جان چه باشد صد جان فدای راه تو آرم راقم گوید که ازینجاست که مردم تبرک میکردند
ببول و دم آنحضرت صلی الله علیه وسلم و یکی از اصحاب از فرط محبت فرو برد خون آنحضرت را در شکم
و نخواست که بر زمین بریزد و در روز احد بمکید جراحت آنحضرت را مالک بن سنان پدر ابوسعید خدری گفتند
بینداز خون را از دهن گفت لا والله هرگز نیندازم خون آنحضرت را بر خاک پس فرو برد آنرا و فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبدالله بن الزبیر را وقتی که فرو برد خون وی را الا تمسک النار الخ و در روایات
آمده است ام ایمن و برکه و مرضی بول آنحضرت را خورده بود پس خنده کرد آنحضرت و امر نکرد و بغسل فم
و نهی نکرد از عود آن ام ایمن را و از همین است که چون امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلال را که ندا کند
که هر که سمیع و مطیع است امر خدای را باید که نگذارد نماز دیگر مگر در بنو قریظه بعضی صحابه نماز عصر را ظهر
قضا کردند و با هم گفتند باید که آنچه ما را پیغمبر امر کرده است بجا آریم و بعضی قضا نکردند پس آنحضرت
هر دو طایفه را مسلم و مقرر داشت و هیچ کدام را زجر نکردند انتهی و نیز سواد بن غزیه الخزرجی قدمی
چند پیشتر از صف ایستاده بود آنحضرت چوب بر سینه وی زد و فرمود استو یا سواد سواد گفت
یا رسول الله از ضرب چوب تو الم بمن رسید قصاص من ده حضرت سینه برهنه ساخت آن سعادتمند
سر بر سینه آن سرور نهاده بتقبیل سرفراز شد حضرت پرسید جواب داد که درین مقام از قتل ایمن نیستم خواستم
که در آخر حیات مساس بدن مبارک کرده باشم و ازینجاست ورزش طریق ثالث وصول الی الله که آن
نقطه ربط القلب بشیخ خود است و خواجه اویس قرنی از کمال ورزش همین طریقه در زمره مشایخ اولیا
اویسیان و میان عاشقان رسول الله مخصوص گردید الحاصل حضرتش دیگر محرم سال بست و سوم از هجرت وفات یافت

ذکر حضرت عثمان رضی الله عنه ایام حیات وی هشتاد و هشت یا نود سال بود

و مدت خلافت یازده سال و یازده ماه و هژده روز بود در کشف المحجوب است که گنج حیا و عبد اهل وفا
و متعلق بدرگاه رضا و متحلی بطریق مصطفی صلی الله علیه وسلم عثمان بن عفان رضی الله عنه که دیر افضال
هویدا است و عبد الله بن رباح و ابو قتاده رضی الله عنهما روایت آورده اند که روز حرب الدار با نزد عثمان
بودیم چون بر در وی غوغا شد مجتمع شدند غلامان او و سلاح برداشتند عثمان گفت هر که سلاح
بر نگیرد از مال من آزاد است و ما از ترس خود بیرون آمدیم حسن بن علی رضی الله عنهما ما را در راه پیش آمد
با وی باز گشتیم و بنزد عثمان اندر آمدیم تا بدانیم حسن بن علی کرم الله وجهه بچه کار آمده چون اندر آمد و سلام
گفت و وی را بر آن بلیت تعزیت کرد و گفت یا امیر المؤمنین من بی فرمان تو با مسلمانان شمشیر نتوانم
کشید و تو امام حقی مرا فرمان ده تا بلای این قوم را از تو دفع کنم عثمان گفت یا ابن اخی ارجع و
اجلس فی بیتک حتی یاتی الله بامره فلا حاجة لنا فی اهراق الدماء و این علامت تسلیم است اندر حال
بود و بلا اندر درجه خلت چنانکه نمرود آتش بر فروخت و ابراهیم را صلوات الله علیه اندر پله منجنیق نهاد
جبرئیل آمد و گفت هل لک من حاجة گفت اما الیک فلا گفت حاجتی ندارم گفت پس از خداوند بخواه گفت
حسبی من سؤالی علمه بحالی مرا آن بسنده است او میداند که بمن چه میرسد و او بمن داناتر از من است و داند
که صلاح من اندر چه چیز است پس عثمان اینجا بجای خلیل بود و منجنیق بلا و غوغا بجای آتش و کار جبرئیل ابراهیم را
علیه السلام اندر بلا نجات و عثمان اندر بلا هلاک که نجات را تعلق ببقا بود و هلاک را بفنا اندر این معنی
اندرین طریق گفته ایم پس اقتدا این طایفه ببذل مال و جان و تسلیم امور و اخلاص اندر عبادت بوی است
و وی بحقیقت امام حق است اندر حقیقت و شریعت و طریقت و وی اندر درستی ظاهر است انتهی
در سال سی و پنجم از هجرت در بقیع مدفون گشته رضی الله عنه **ذکر حضرت علی کرم الله وجهه**
در مدارج النبوت است بعضی گفته اند که اول ایمان آورد علی بن ابی طالب و در کنار تربیت آنحضرت بود
چنانچه وی کرم الله وجهه گفته سبقتکم الی الاسلام طرا ٭ صبیا ما بلغت اوان حلمی ٭ عمر شریف وی در آن زمان ده سال
بود چنانکه حکایت کرده است طبری و ابو عمرو بن عبد البر گفته است که از آن کسانی که رفته اند بآنکه علی اول
من اسلم است سلمان و ابوذر و خباب و مقداد و جابر و ابو سعید خدری و زید بن ارقم و همین است قول اک

وقتاده وغیرهم گفته است شیخ ابن الصلاح که اورع واحوط آنست که گفته شود که از رجال اول ابوبکر است
واز صبیان و احداث علی واز نساء خدیجه واز موالی زید بن حارثه واز عبید بلال رضی الله عنهم والله اعلم وابن
عبدالبر ادعا کرده است اتفاق بر آنکه اول من اسلم علی است ولیکن خود پوشیده داشت اسلام را از خوف
ابوطالب مولد آن عاقبت محمود در خانه کعبه بود و لقب وی امیر المومنین وامام المسلمین مرتضی واسدالله
الغالب بود و کنیت وی ابوالحسن و ابوتراب است شیخ عبدالحق در احوال دوازده امام رساله تصنیف
کرده است دران منسوب که علی در زمان اسلام پانزده ساله بود این قول از حسن بصری وغیره
مروی است که علی در تمام مشاهد آثار مشهور است و پیغمبر خدا در بسیاری از مواطن لوا بدست او داده و ابن
مسیب گوید غیر علی کسی نبود که گوید بپرسید مرا از آنچه خواهید ابن عباس گوید علم بر ده قسم آمده نه قسم از آن علی را
دادند و ترمذی در کتاب خود از سریحه صحابی یا زید بن ارقم شعبه که راوی این حدیث است شک دارد
که کدام ازین دو صحابی از رسول الله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود من کنت مولاه
فعلی مولاه و ترمذی گفته که این حدیث حسن است و شک در خصوص صحابی که کدام یکی است قدح در
صحت حدیث ندارد زیرا که صحابه پیغمبر همه عدل اند از هر کدام که روایت کنند صحیح است واز رسول الله
صلی الله علیه وسلم آمده فرموده است اَلعلیُّ مِنّی وَاَنَا مِن عَلِیٍّ وَلا یُؤَدّی عَنّی اِلّا اَنَا اَو عَلِیٌّ فرمود
علی از من است و من از علی و ادا نکند هیچ یکی حقوق مرا مگر من یا علی روایت کرده این حدیث را ترمذی
والنسائی وابن ماجه و ترمذی گفته که هذا حدیث حسن و در بعضی نسخ حدیث حسن صحیح وروایت کرده اند
از ابن عمر رضی الله عنهما که گفت برادری داد رسول خدا صلی الله علیه وسلم میان اصحاب خود یعنی
همدیگر را برادر گردانید تا پس علی آمد اشک از چشمش روان و گفت یا رسول الله برادر گردانیدی
صحابه خود را با یکدیگر الا مرا که با هیچ یکی برادر نگردانیدی فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم تو برادر منی
در دنیا و آخرت روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت حدیث حسن و حضرت صلی الله علیه وسلم
وی را خبر داده بود که ترا خواهند کشت واز وی رضی الله عنه آثار بسیار نقل کرده اند که وی را اعلام آن
سال و ماه و شبی که در آن کشته شد داده بودند کشنده وی ابن ملجم بود بشمشیر زهر دار آخر شب

جمعه که نوزدهم رمضان سنه اربعین هجری بود و عمر شریف وی شصت و سه سال بود در روضه
از ابن ابی الدنیا آمده است که بعضی از مردم گفته اند که روزی هارون رشید از کوفه بعزم شکار بناحیه
غریین برآمده بود آهوان پناه بناحیه غریین بردند و یکسو شدند سگان شکاری از آنجا باز گشتند و
هر چند سگها را بر آن آهوان سر دادند و رشید را از حقیقت حال خبر کردند رشید پیری را از پیران غریین طلبید
و از کیفیت حال این واقعه پرسید پیر گفت ما را از پدران ما چنین رسیده است که این موضع قبر علی است رضی الله عنه
پس رشید این خبر را ثابت و مقرر داشت و هر سال بزیارت می آمد تا از دنیا برفت و صحیح ترین اقوال آنست که قبر
وی رضی الله عنه در موضعی است که الآن زیارتش کنند و تبرک بدان خواهند و درین باب اختلاف روایات بسیار است
الغرض موضع قبرش از نظر اغیار پنهان است امام نووی رحمة الله علیه در ذکر علی رضی الله عنه گفته است
احادیث که علی از رسول الله علیه السلام روایت کرده است پانصد و هشتاد و شش حدیث است بیست
حدیث از آن متفق علیه است میان بخاری و مسلم و نه حدیث منفرد است بدان بخاری و پانزده
مخصوص است بمسلم در آداب المریدین است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است انت منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی تو از من بمنزله هارون هستی از موسی مگر آنکه بعد من پیغمبری
نیست نقلست که چون پیغمبر علیه السلام یاران را با یکدیگر برادری داد و علی که مذکور شد پس گفت یا علی تو
بدین راضی نه که من برادر تو باشم در دنیا و آخرة گفت راضی ام یا رسول الله در کشف المحجوب است برادر مصطفی
و غریق بحر بلا ابو الحسن علی کرم الله وجهه و را اندر طریقت شانی عظیم و درجتی رفیع است و در صدق عبارات
از اصول حقایق حظی تمام داشت تا حدی که جنید گفت رحمة الله علیه شیخنا فی الاصول و البلاء علی المرتضی یعنی شیخ
ما در اصول و اندر بلا کشیدن علی مرتضی است و امام ما اندر علم و معاملات این طریقت علی است می آرند
یکی نزد وی آمد و گفت یا امیر المؤمنین مرا وصیتی کن وی را گفت لا تجعلن اکثر شغلک الخ ترجمه یعنی شغل زن و
فرزند را مهم ترین اشتغال خود مکن دانی که اگر ایشان از دوستان خدایند خدا دوستان خود را ضایع نکند
و اگر دشمنان خدایند اندوه دشمنان وی چرا داری و تعلق این مسئله بانقطاع دل بود چنانکه موسی صلوات
الله علیه دختر شعیب را در حالتی سرچه تمام تر و صعب تر بگذاشت و بخداوند تسلیم کرد و ابراهیم صلوات الله علیه هاجر

و اسمعیل را برداشت و بوادی غیر ذی زرع برد و بخدای تسلیم کرد؛ مر ایشان را اکثر شغل خود ساختند و همه
دل اندر حق بستن شیمهٔ ایشان است این سخن مثل آنکه علی گفت کرم الله وجهه سائلی را که از وی پرسیده بود که پاکیزه
ترین کسب چیست گفت فراغ القلب بالله و آن دل که بخدای تعالی توانگر باشد هیچ دنیا وی را درویش نکند و هیچ آن
شادی نیارد و حقیقت این فقر و صفوت بازگردد پس اهل طریقت اقتدا کنند مر ورا اندر حقایق عبارات و
دقایق اشارات و تجرید از معلوم دنیا و آخرت و نظاره اندر تقدیر حق و لطایف کلام وی بیشتر از انست
که بعبارت اندر آید و در اقتباس الانوار است حضرت قدوة الابرار خواجه عبید الله احرار در رساله اشغال می‌نویسد
که حضرت رسالت پناه مامور بود که اسرار ولایت و توحید که در مقام لی مع الله وقت بواسطه جبرئیل از حضرت
حق سبحانه اخذ نموده جز صدیق طالب بکسی نگوید و الآن سنت و دین فرقه معمول است و احکام مرتبه نبوت
که بواسطه جبرئیل ازان عالم میگرفت بخاص و عام میرسانید طلب کنند یا نکنند روزی آنحضرت مغموم نشسته بودند
که هر کس از ما احوال احکام شرایع می پرسد و از اسرار باطن سوال نمی نماید شاید این راز همراه ما در پرده
خواهد رفت اتفاقاً بحکم اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ شَیْئًا فَهَیَّأَ اَسْبَابَهٗ همان زمان بخاطر اسد الله
الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه گذشت که بموجب فرمان الهی احکام شرایع از آنحضرت اخذ
نموده متابعت ظاهر بجا آوردم اما از احوال اسرار باطن خبر ندارم تا متابعت باطن نیز بجا آورده می شد
پس از کمال صدق و اخلاص بخدمت حضرت رسالت پناه رسیده سوال کرد آنحضرت بغایت شگفته شد
و فرمود که مرا فرمان چنین بود که بی طلب این راز بکسی نگویی الحمد لله که حق تعالی ترا هدایت این اسرار کرد قال علیه السلام
یا علی انت نظیری ای مثلی فی الولایة التی هی معاینة الحق در قول الجمیل مولانا شاه ولی الله است فصل
فی اشغال المشایخ الچشتیة و هم اصحاب امام الطریقة خواجه معین الدین حسن الچشتی و چشت قریة بشوخیة رضی الله
عنه و عنهم قالوا جاء علی الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله دلنی علی اقرب الطریق الی الله وافضلها
عند الله واسهلها العباده فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیک بملازمة الذکر فی الخلوة فقال علی
کرم الله وجهه کیف اذکر یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم غمض عینیک واسمع منی ثلث مرات
قال النبی صلی الله علیه وسلم لا اله الا الله ثلث مرات و علی یسمع ثم قال علی کرم الله وجهه لا اله الا الله ثلث مرات

والنبی صلی اللہ علیہ وسلم یسمع ثم لقن علی کرم اللہ وجہہ الحسن البصری وہکذا حتی وصل الینا وہذا الحدیث ایضا وجد لہ
عندہم لا یرا المشائخ وعلی قوانین اہل الحدیث فیہ بحث طویل۔ راقم میگوید مولانا این حدیث را برای استفادہ طالبان
ویقین آوردن بر تعلیم علم باطن کہ ازان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعلی مرتضی و از علی کرم اللہ وجہہ بخواجہ
حسن بصری رحمہ اللہ تا مشائخ ما درجہ بدرجہ رسیدہ است مینویسند نہ بانکار اگر انکار بودی درین رسالہ
ایراد آن نمودندی وبحث طویل برین وجہ میفرمایند کہ حدیث بطور محدثین غریب و منقطع است زیرا
کہ ملاقات حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ با علی مرتضی از روی تاریخ ثابت نیست و مترجم قول جمیل مولوی خرم علی
مرحوم میگویند فی الواقع از کتب اسماء الرجال اتصال این روایت مشکل است لیکن با اولیاء چشت رضی اللہ عنہم
حسن ظن بران مقتضی است کہ از پایہ اعتبار بشبہہ انقطاع ساقط نکنند کہ نزد امام اعظم ابو حنیفہ و امام
مالک بشرط عدالت روات حدیث مرسل ہم حجت است مولانا فخر الدین در رسالہ فخر الحسن آوردہ **فصل اول**
قال مجد الدین ابو السعادات ابن الاثیر فی اسماء الرجال لجامع الاصول الحسن البصری ہو ابو سعید بن ابی
الحسن یسار البصری من سبی میسان مولی زید بن ثابت ولد لسنتین بقیتا من خلافۃ عمر رضی اللہ عنہ بالمدینۃ
الشریفۃ وقال الحسین بن عبد اللہ الطیبی فی اسماء الرجال ولد الحسن البصری لسنتین بقیتا من خلافۃ عمر رضی اللہ عنہ
وقال الکرمانی فی شرح البخاری الحسن ابن ابی الحسن الانصاری وامہ اسمہا خیرۃ مولاۃ لام سلمۃ ولد الحسن آخر خلافۃ
عمر فی المدینۃ الشریفۃ **فصل ثانی** ان الحسن قدم من المدینۃ الشریفۃ زادہا اللہ شرفا وتعظیما الی البصرۃ بعد ما بلغ
اربع عشرۃ سنۃ لانہ قال صاحب جامع الاصول فی اسماء الرجال مطبوعہ انہ قدم البصرۃ بعد مقتل عثمان
ورای عثمان رضی اللہ عنہ وقال الطیبی فی اسماء الرجال قدم البصرۃ بعد مقتل عثمان ورای عثمان رضی اللہ عنہ
وذکر جمال الدین المزی فی تہذیب الکمال انہ حضر یوم الدار ولہ اربع عشرۃ سنۃ ترجمہ این ہر دو فصل در ذکر ایشان
خواہد آمد ترجمہ **فصل چہارم** درین فصل رسالہ مذکور ثبوت قیام علی مرتضی بعد خلافت در مدینہ چہار ماہ است
از اقوال مختلف چنانچہ حسین بن محمد ابن محمد ابن الحسن الدیار بکری در کتاب الخمیس از جامع المختصر نقل کردہ کہ علی مرتضی
بعد مبایعت چہار ماہ بمدینہ قایم ماندہ راہی عراق شدند و ہمچنین از تاریخ القضاعی رحمہ اللہ ثابت است
غرض کہ اقامت خواجہ حسن بصری در مدینہ منورہ روز شہادت عثمان رضی اللہ عنہ بعمر چہاردہ سالگی معلوم گشت

مراد
اربع عشرۃ سنۃ
روز قتل عثمان

بود اقامتِ خلیفة الوقت علی المرتضی بعد بیعت مردمان بمقام موصوف چهار ماه مفهوم شد و صحت سماع قبل البلوغ
نزدیک بخاری و مسلم و جمهورِ محدثین چنانکه فهمیده میشود از عبارات شان معتبر است پس چگونه وقت ثبوتِ
این مقدمات باوجود نقل من الثقات گفته شود که حسن بصری ندیده است علی مرتضی را و نه صحبت یافته با وی کرم
الله وجهه و نه شنیده است از او شان بدلیل طفولیت چنانکه بعض گفته اند و جلال الدین سیوطی رحمه الله تعالی
در رسالهٔ اتحاف الفرق گفته است که از معلومات است که حسن بصری بسنِ تمیز هفت سالگی رسیده بود که امر نماز
کرده شد و کان یحضر الجماعة و نماز میخواند پسِ عثمان رضی الله عنه تا وقتی که عثمان قتل شد رضی الله عنه بود علی مرتضی
در آنوقت بمدینه و روانه نشد از مدینه بکوفه مگر بعد شهادتِ عثمان رضی الله عنه پس چگونه انکار سماع از علی مرتضی
نسبتِ حسنِ بصری مسلم شود و حال آنکه حسنِ بصری مجتمع می شد بعلی مرتضی هر روز در مسجد به نماز پنج وقتی از بدو
تمیز تا سنِ چهارده سالگی و علاوه ازین علی مرتضی برای زیارت امهات المومنین که منجمله آن ام سلمه است میرفت
و می بود حسنِ بصری و مادر وی در خانهٔ ام سلمه و در باب ثالث رساله مذکور است قال الامام الحافظ القاضی
ابوبکر محمد بلفظه قد ثبت تحقیق ملاقات کرد حسن بصری از علی مرتضی بحالتِ شعور خود و لکن لانعلم سماعه و بیان کرد
حافظ جلال الدین سیوطی در رسالهٔ اتحاف الفرق باین طور گفت حافظ زین الدین العراقی در شرح ترمذی وقت
کلام کردن بر این حدیث قال علی بن المدنی دید حسن بصری علی را در مدینه و هو غلام قال ابوزرعه بود حسن بصری
که بیعت نمود از علی بن ابیطالب بعمر چهارده سالگی و دید علی را در مدینه بعد ازان رفت حسن بصری بجانب کوفه
و بصره و ملاقات نکرد حسن بصری از حضرت علی بعد ازان و قال حسن بصری دیدم زبیر را که بیعت کرد از علی انتهی
و قال الذهبی فی التهذیب دید حسن بصری عثمان و علی و طلحه را انتهی و قال الشیخ العلامة برهان المحدثین جلال الدین
عبد الرحمن السیوطی در رسالهٔ اتحاف الفرق گفت ابن حجر واقع شد در مسند ابی یعلی که حدیث کرد ما جویریه
ابن اشرس گفت جویریه که خبر داد مرا عقبه بن ابی الصهباء الباهلی قال سمعت الحسن یقول سمعت علیا
یقول قال رسول الله ترجمه گفت عقبه که شنیدم حسن بصری را که میگفت شنیدم علی مرتضی را
که میگفت که فرمود رسول صلی الله علیه وسلم حدیث مثل امتی مثل المطر قال محمد بن الحسن ابن الصیرفی شیخ شیوخنا
هذا نص صریح فی سماع الحسن من علی کرم الله وجهه و رجاله ثقات ترجمه گفت محمد که شیخ اند یکی از شیوخ من این حدیث

ظاهر است و در باب رسیدن حسن بصری از علی مرتضی و راوی این حدیث ثقه‌اند تمام شد کلام سیوطی فقط ثبوت
این اجمال بدلایل قوی شرعی در رساله مذکوره مشرح و مفصل مرقوم است صد رحمت خدا بر حال مولانا باد و نیز
در قول جمیل در اشغال طریقه مجددیه است اعلم ان الله تعالی خلق فی الانسان ست لطائف فهی ستة باعتبار قلبا
و باعتبار آخر روحا الی غیر ذلک و هو الذی اختار سیدی الوالد و صور لی صورتها فرسم دایرة و قال هی القلب ثم
دایرة اخری فی وسط الدایرة فقال هی الروح الی ان رسم الدایرة السادسة و قال هی انا و سمعته یقول بعضها
فی بعض و یستدل علی ذالک بالحدیث الدایر علی السنة الصوفیة ان فی جسد ابن آدم قلبا و فی القلب روحا
آخره و لم احفظ لفظه فرمود که حدیث مذکور را اثر و اهل حدیث هیچ اصل ثابت نیست راقم گوید در رساله ابن حجر
هیثمی دیدیم که این حدیث باین لفظ آمده است ان فی جسد ابن آدم لمضغة و فی المضغة قلب و فی القلب فؤاد
و فی الفؤاد ضمیر و فی الضمیر سر و فی السر انا راقم گوید دانکه قوله و هکذا حتی وصل الینا الی آخره و قوله سمعته یقول و یستدل
علی ذالک بالحدیث الدایر علی السنة الصوفیة نزد این طائفه صوفیه مثل این چنین اقوال در باب احادیث علم باطن
دلیل و سند اند چرا که علم و عقل و عدل و عقاید و صدق و تقوی و زهد و اتصال سلسله و حفظ ایشان نیز ظاهر است
پس چگونه قول ایشان را بشرط ثبوت از پایه اعتبار ساقط گردانند اگرچه بعضی را ملاقات جسمانی و صوری ثابت نیست
چنانچه بایزید را با امام جعفر صادق و ابو الحسن خرقانی را با بایزید بسطامی رحمة الله علیهم ملاقات ظاهر ثابت نیست
مگر ملاقات روحی ثابت است و انتساب بنسبت روحانیت نیز بالاتفاق ثابت است و این طائفه حق این چنین نسبت
روحانیت را جایز و اصل و سند و حق دانسته چنانچه سلسله تمام ایشان جاریست و مشاهده و کرامات و الهام
ایشان و دیگر اولیاء و نیز حق است در مکتوب ۱۰۱ شیخ ما شیخ عبدالقدوس است اولیاء اصفیاء که کمالی و جمالی
اند که عاقبت بدانند و همان باشد که ایشان دانسته فان کرامة الاولیاء و الهامهم حق اگر در ظاهر شرع نگاهداشت
ادب قطع نگویند و با انبیا علیهم السلام مساوات نجویند اولیا بمتابعت انبیا علم رسیده اند از علم خود بعلم حق ترقی
یافته اند فلا شیء علمهم فی علم الله تعالی پس علم ایشان همان علم حق سبحانه تعالی بود و لا خلاف فیه الاعلام
فیه مع رعایته ادب الشرع در عوارف می آرد عاد اوله آخرا و آخره اولا و صار سماعه بالسمع تکلما و کشفا
و عیانا و توحیده و معرفته تبیانا و برهانا در حوصله اهل ظاهر سخن مردان چگونه گنجد هر چند خلاف نماید باید که در

اعتقادِ آن خلاف لب نکشاید که در خلافِ آن حرمان عظیم می نماید و در عواف می آرد من اتّقیٰ عليه سبیل اتّبعه او
من الکریم مثل و المقتدی انتهیٰ در کتاب صراط المستقیم است و صنو شصت و هشت کتاب مذکور باید دید آن ابیات
پوشیده نخواهد ماند که صدیق من وجهٍ مقلّد انبیا می باشد و من وجهٍ محقّق در شرایع پس اگر صدیق زکی القلب است
رضا و کراهیت حضرتِ حق در افعال و اقوالِ مخصوصه بنور جبلّی خود دریافت می نماید مثلاً بشهادتِ قلبِ خود می داند
که فلان قولِ مخصوص یا فعلِ مخصوص مرضی حق است یا غیر مرضی و فلان عقیدهٔ خاصه حق است یا باطل پس
احکامِ این امور مذکوره او را بدو وجه معلوم میشود یکی بشهادتِ قلبِ خود خصوصاً و دیگر بسببِ انبیا اجمالاً و در کلیات
شرع عموماً و علم که بوجه اول حاصل شده تحقیقی است و ثانی تقلیدی پس در کلیاتِ شریعت و حکمِ احکامِ ملت
او را شاگرد انبیا هم میتوان گفت و هم اوستادِ انبیا هم و نیز طریقِ اخذ آن هم شعبه ایست از شعبِ وحی که آنرا
در عرفِ شرع بنفث فی الروع تعبیر می فرمایند و بعضی اهلِ کمال آنرا الوحی باطنی می نامند پس فرق در میان
ایمهٔ کرام و انبیاء عظام علیهم الصلوة والسلام باقامتِ مظالم و اشباحِ حکم و مبعوثیت الی الامم است
و بس و نسبتِ ایشان با انبیا مثل نسبتِ اخوانِ صغار با اخوانِ کبار یا نسبتِ ابنا کبار با آبای خود است
کما قیل بین الشیان من وجهٍ علاقهٔ بنوت است و من وجهٍ علاقهٔ اخوت و ایشان احق الناس بخلافة الانبیاء
باشند گو که تسلطِ ظاهری نصیبهٔ ایشان نشود و گوا جهّال اهلِ ملت ریاستِ ایشان را مسلم ندارند و همین معنی با مامت
و وصایت تعبیر یابند و علمِ ایشان را که بعینه علمِ انبیا است لیکن بوحی ظاهری متلقی نشده به حکمت می نامند
و عنایتی و ولایتی مخصوصه که درباره انبیا معروف شده و ایشان را بسببِ همان عنایتِ مخصوصه امتیاز که
در امثالِ خود حاصل گردیده که الله یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار
بیان همین معامله است بسببِ همین اجتبا و اصطفا رضای حق در رضای ایشان مندرج شده و اتباعِ حق در اتباعِ ایشان منحصر گردیده
و سخطِ حق با سخطِ ایشان تلازمی و تلاصقی پیدا کرده نمونه از آن عنایت و ولایت و پرتوی از آن عظمت و عزت
نصیبِ این حکمای ربانیین و وراثِ انبیا و مرسلین هم میشود که آنرا در عرفِ قوم بوجاهت تعبیر می نمایند و این
صدیقیت مجزوجه بکائی عقل را که از لوازمِ آن حکمت و وجاهت است حضرت مولانا شاه ولی الله قرب
الوجود تعبیر می فرمایند و نیز باید دانست که قرب الوجود وهبی محض و جبلّی بحت است که کسب و اکتساب را در آن

وتجدد مراد ازآن راه نیست اری ظهور آثار آن لوز بجلی نزدیک مصادفت مؤیدات واسباب وآن تدریجا متحقق میگردد

انتهی آنهم گویداز عبارت بالا معلوم شد که با انبیا علیهم السلام مساوات تجویز نمیدواز عبارت مسطور من وجه با انبیا علیهم السلام

مساوات لازم می آید ومسئلهٔ عقاید برآن است که نبوت بکسب واکتساب نیست محض وهبی است وازین عبارت نزدیک

قرب الوجود نیز وهبی مفهوم میگردد وجواب سوال هم در آن عبارت است فَهِمَ مَنْ فَهِمَ وجای تردد درعبارت

اخوان صغار وکبار واخوت وبنوت است واین عبارت که رضای حق در رضای ایشان مندرج شده

واتباع حق در اتباع ایشان منحصر گردید از تصنیفات دیگر ایشان خلاف مینماید وقول تابعان ایشان **بیان**

گلیم وخرقه صاحب نفحات از امام مجد الدین بغدادی نقل میکند که خرقهٔ علی بدو کس رسیده یکی بحسن بصری

دوم بخواجه کمیل زیاد وامیر سید محمد کرمانی وصاحب سیر الاولیا که از ملفوظات سلطان المشایخ است نقل میکند

که او باوصاف بذل وعطا ورزم ودعا وفقر وصفا میان صحابهٔ کرام ممتاز شد وبقوت وشوکت از حضرت

عزت بخطاب اسد الله الغالب مخاطب گشت وبکثرت علم از جملهٔ صحابه رضوان الله علیهم بقول حضرت رسالت پناه

اَنَا مَدِیْنَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا مخصوص گشت ولهذا قال عمر بن الخطاب لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ وبخلعت خرقهٔ فقر که از حضرت

عزت بحضرت رسالت پناه در شب معراج رسیده بود میان خلفای اربع مشرف گشت لاجرم تا روز

قیامت سنت سنیهٔ الباس خرقه مشایخ قدس الله اسرارهم از وماند ومیر عماد الدین محدث در تحفة الاحباب

از صحیح مسلم وترمذی ومصابیح روایت میکند که این آیهٔ کریمه در شان علی وفاطمه وآل وی بخانهٔ ام سلمه بر رسول

نازل شده بود آیه اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ

تَطْهِیْرًا از ام سلمه نقل میکنند که آن وقت علی مرتضی نزد آنحضرت بود پس آن سرور فاطمه وحسن حسین

را طلبید وعلی را برابر وفاطمه را عقب وحسن حسین را برابر دوران نشاندند وگلیم خیبری که انرا عبا گویند رنگ سیاه

وبروایت صدیقه سفید بخطهای سیاه بود پس آنحضرت آن عبا را بر سر خود وعلی وفاطمه وحسن حسین

پوشانید وآیت مذکوره مکرر خواند ومصنف کتاب فصوص الآداب خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی

قدس سره همین گلیم سیاه که آنحضرت بر علی مرتضی را پوشانید آنرا سند خرقه اصل گرفته است ودیگر

حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره از اخبار صحیح نقل کرده است که خرقهٔ اصل همین عبا بود که از آنحضرت

بعلی مرتضی رسیده و از علی کرم الله وجهه تا بمشایخ ما دست بدست رسیده است و نیز منقول است که انبعض حقیقت خرقه
است که حق تعالی این خرقه را واسطه طهارت و تشریف پوشنده خرقه گردانیده است پس رسول صلعم حقایق اسرار
نبوت و ولایت را در خرقه ودیعت نهاد آنگاه آن خرقه را بامیر المومنین علی پوشانید و باب مدینه علم را در صورت
الباس خرقه گردانید و باین تشریف مشرف ساخت اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُوْسٰی اِلَّا اَنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ در اقتباس
از شواهد النبوت است که چون علی مرتضی پای در رکاب می نهاد شروع تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر
در رکاب میرسید بروایتی بر بالای مرکب راست می ایستاد ختم قرآن تمام میکرد شیخ ابن عربی در فتوحات مکیه
ذکر کرده که قاری بلسان وی حق بوده باشد و وی میان لی در مکتوب شیخ با شیخ عبد القدوس است
قال علی رضی الله عنه لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیْنًا یعنی یقین من در مشاهده رب جائی رسیده است که معاینه و رویت
همان باشد که مشاهده و یقین است و این را دیدار سر گویند ایضا حضرت علی کرم الله وجهه در نماز خبر خود نداشتی
ایضا در همین معنی میفرمایند و حضرت علی مرتضی میگوید وَاللّٰهِ لَا اَعْبُدُ رَبًّا لَمْ اَرَهُ هیهات هیهات این چه نور است
و اینچه حضور اینچه کمال است و این چه جمال است و قوله اَنَا مُغْنِی الْاَرْوَاحِ و قوله وَاَنَا بَاعِثُ مَنْ فِی الْقُبُوْرِ و قوله لَوْ اَنَّکُمْ
هَبَطْتُمْ بِحَبْلٍ اِلَی الْاَرْضِ السَّابِعَةِ السُّفْلٰی لَهَبَطَ اِلَی اللّٰهِ ثُمَّ قَرَأَ هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ رواه الترمذی و حسنه بتاریخ بست یکم
رمضان سنه اربعین هجری جان بمشاهده حق تسلیم کرد و مدت خلافت چهار سال و نه ماه بود ذکر حضرت
امام حسن علیه السلام آن جگر بند مصطفی و ریحان دل مرتضی و قرة العین زهرا آن صاحب الجود
والسخا امام ابو محمد مجتبی رضی الله عنه بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه وی امام دوم است از ائمه اهل بیت
ولادتش در روز سه شنبه پانزدهم رمضان سال سیوم از هجرت در مدینه واقع شده و بکنف حمایت حضرت
رسالت پناه پرورش یافت و اکثر اوقات آنحضرت از کمال مهربانی خود مرکب میشد و وی را و برادرش حسین را
راکب میساخت و میفرمود که نزد پروردگار ما بهترین خلایق ایشانند و دوستی ایشان باعث نجات است
و دشمنی ایشان خیر گمراهی و ضلالت بار بیار و چون علی مرتضی کرم الله وجهه شربت شهادت چشید
روز دیگر در رمضان سال چهلم هجری امیر المومنین حسن رضی الله عنه بجای پدر بزرگوار خود بر مسند خلافت نشست
اهل عراق مردمان دیگر بیعت نمودند و بامر خلافت مشغول گشت تا مدت شش ماه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم

فرموده بود که الخلافة من بعدی ثلثون سنة این جمله ۲۹ سال و شش ماه خلفای حق از بعد پیغمبر
خلافت متمکن بودند و شش ماه که از جمله سی سال مانده بود امیر المؤمنین حسن تمام کرده امر حکومت را با میر معاویه
تسلیم کرد و خود در مدینه گوشه گرفت و بشغل عبادة الحق مشغول گشت صاحب طبری و خزانه جلالی گویند
امام حسن بوعده های دروغ کار فریفته شده آن ناقص العقل والدین امام را مسموم ساخت بتاریخ پنجم
و هشتم صفر سنه خمسین هجری جان بجانان تسلیم کرد ایام حیاتش چهل و هفت سال بود قدس سره و نعش
در بقیع گذاشت در کشف المحجوب است که قدریان چون غلبه گرفتند و مذهب اعتزال اندر جهان پراگنده کردند
حسن بصری رحمة الله علیه بحسن بن علی کرم الله وجهه نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم معنی آن این بود
که سلام خدا بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا و روشنائی چشم او و رحمت خدا و برکات او بر شما باد که شما جمله
بنی هاشم چون کشتیهای روان اندر دریاهای ژرف و ستارگان تابنده در تاریکیها و علامات هدایت
و امامان دینید هر که متابع شما بود نجات یابد چون متابعان کشتی نوح که بدان نجات یافتند
و تو چه گوئی یا پسر پیغمبر اندر حیرت ما اندر قدر و اختلاف ما اندر استطاعت تا ما بدانیم که روش تو اندران چیست
و شما ذریت پیغمبرید و هرگز منقطع نخواهد گشت علم شما بتعلیم خدا است و او نگاه دار همه و حافظ شماست و شما حافظ
آن بر خلق والسلام چون نامه بدو رسید وی جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم معنی آن این بود
که آنچه نوشته بودی از حیرت خود و از آنکه میگوئی اندر قدر پس آنچه رای من بر آن مستقیم است آنست
که هر که بقدر و جبر و شر و خیر ایمان از خدای نیارد کافر است و هر که معاصی بدو حواله کند فاجر یعنی انکار تقدیر
مذهب قدریه بود و حواله معاصی بخدای مذهب جبر پس بنده مختار است اندر کسب خود بمقدار استطاعت که
خدای عزوجل داده است و دین میان جبر و قدر است قول صاحب کشف المحجوب است که مراد من از این نامه بیش از یک
کلمه نبود اما جمله بیاوردم که فصیح و نیکو بود و این جمله بدان بیاوردم که وی رضی الله عنه اندر علم و حقایق و
مدرجه بوده است که اشارت حسن بصری با متابعتش اندر علم بدو بوده ذکر حضرت امام حسین
علیه السلام وی امام سیوم است از ائمه اهل بیت ولادت ایشان روز پنجم شعبان سال
چهارم از هجرت در مدینه واقع شد سید زمانه خواجه ابوعبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم

از محققان اولیا بود و قبلهٔ اهل بلا و قتیل کربلا و اهل این قصه بر درستی حال وی متفق اند تا حق ظاهر بود مر حق را
متابع بود و چون مفقود شد شمشیر برکشید تا جان عزیز فدای خداوند نکرد نیارمید و رسول صلی الله علیه وسلم
اندر وی نشانها بود که او بدان مخصوص بود چنانچه عمر رضی الله عنه روایت کرد که روزی نزدیک پیغمبر اندر آمدم
صلی الله علیه وسلم وی را دیدم که حسین را بر پشت خود نشانده بود و رشته در دهان خود گرفته و یک سر رشته را
بدست حسین داده تا حسین مر او را می راند و وی می رفت بزانو ها چون آن بدیدم گفتم نِعمَ الجَمَلُ جَمَلُکَ یا ابا عبد الله
پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم نِعمَ الراکِبُ هو یا عمر و وی را کلام لطیف است اندر طریقت حق و رموز بسیار و
معاملاتِ نیکو دارد و روایت می آرند که گفت اَشفَقُ الاِخوانِ عَلَیکَ دِینُکَ شفیق ترین برادرانِ تو بر تو
دین تست از آنچه نجات مرد اندر متابعتِ دین بود و هلاکش اندر مخالفتِ آن پس مرد خردمند آن
بود که بفرمانِ مشفقان باشد و شفقتِ آن بر خود بداند و جز بمتابعت آن نرود و برادر آن بود که نصیحت
نماید و درِ شفقت نه بندد ایضاً و اندر حکایات یافتم که روزی مردی بنزدیک وی آمد و گفت یا پسر رسول
خدا درویشم و اطفال دارم مرا از تو قوت امشب می باید حسین گفت بنشین مرا رزقی در راه است
تا بیارند کسی بیامد پنج صُرّه زر بیاورد از نزدیک معاویه اندر هر صره هزار دینار بود و گفت که معاویه
عذر میخواهد و میگوید این مقدار اندر وجه کهتران خرج کن تا بر اثر این تیمار نیکوتر داشته آید حسین رضی الله عنه
اشارت بدان درویش کرد تا آن صره بوی دادند و از وی عذر خواست که از بس دیر بماندی و این
قلیل عطا بود که یافتی و اگر دانستمی که این مقدار است ترا انتظار نفرمودمی و مرا معذور دار که از اهل
بلائیم و از همه راحتهائی دنیا باز مانده ایم و مرادهائی خود گم کرده و زندگی بمراد دیگران بسر برده
مناقب وی مشهور است از آنکه بر هیچکس از امت پوشیده نیست رضوان الله تعالی عنه و در رسالهٔ مذکور
است از مصعب بن عبد الله منقول که حسین ابن علی بست و پنج حج گذارد پیاده تلبیه گویان و علی بن حسین
را گفتند چه شد پدرت را که اولاد کمتر آورد او فرمود این قدر که آورد هم عجب است چه وی رضی الله عنه در روز
و شب هزار رکعت نماز میکرد او را وقت کجا بود که با زنان صحبت دارد و در اقتباس است و هم در روضه
یکی از شاگردان شاه عبد العزیز دهلوی رحمة الله علیه شنیده که میگفت از عائشه رضی الله عنها آورده اند

که رسول علیه السلام با جبرئیل بود حسین بن علی رضی الله عنه بر ایشان در آمد جبرئیل پرسید که این کیست رسول
گفت که پسر من است و وی را بر زانو خود بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که وی را بکشند رسول علیه السلام
پرسید وی را که کشد جبرئیل گفت که جماعه از امت تو اگر خواهی ترا بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت پس
جبرئیل علیه السلام اشارت بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ برگرفت و برسول علیه السلام نمود و گفت
که این خاک مقتل وی است و واعظ بزبانی شاه صاحب میگفت که از شنیدن این ماجرا اشک بچهرهٔ مبارک
آنحضرت روان شده و میگفت که شاه صاحب میگفتند در گریهٔ پیغمبر تربیت عظیم بی صبری پیغمبر صلی
الله علیه و سلم و آن سر این است قتل پسر و خراب شدن گروهی از امت و از نوشتن قصهٔ کربلا سینهٔ کاتب
چون قلم شق میگردد لهذا بیان آن بزبان قلم نتوانستم تاریخ دهم محرم سنه شصت و یک هجری
شهید شدند مدت حیاتش پنجاه و هشت سال از آنجمله هفت و سه یا دو روز بود ذکر حضرت
امام زین العابدین سید مظلوم و امام مرحوم زین عباد و شمع اوتاد اسمش علی و کنیت
وی ابو محمد و ابو القاسم و ابو الحسن و بعضی گویند ابو الحسین است و ابو بکر نیز گفته اند و القابش زین العابدین
و سید العابدین و زکی و امین است وی در زمان شهادت علی مرتضی دو ساله بود و در واقعهٔ کربلا بیست
سه سال بود وی مشهور است بکشف حقایق و نشر دقایق در کشف المحجوب است که از وی پرسیدند
که سعید ترین دنیا و آخرت کیست گفت من اذا رضی لم یحمله رضاه علی الباطل و اذا سخط لم یخرجه سخطه عن
الحق یعنی آنکه بر باطل راضی نبود و چون راضی بود و خشمش از حق بیرون نیارد چون بخشم آید و این از اوصاف
کمال مستقیمان بود از آنچه رضا دادن بباطل باطل بود و دست بداشتن از حق اندر حال خشم هم باطل و
مومن مبطل نباشد و نیز می آرند که چون امام حسین بن امیر المومنین را با فرزندان وی رضی الله عنه اندر کربلا
کشتند بجز وی کسی نماند که بر عورات قیم بودی و او نیز بیمار بود امیر المومنین حسین او را علی اصغر خواندی
چون مر ایشان را بر شتران برهنه بدمشق اندر آوردند بپیش یزید بن معاویه اخزاه الله تعالی بردند یکی
گفت کیف اصبحتم یا علی و یا اهل بیت الرحمة قال اصبحنا من قومنا بمنزلة قوم موسی من آل فرعون
یذبحون ابناءهم و یستحیون نساءهم فلا ندری صباحنا من مسائنا هذا من حقیقة بلائنا [illegible]

اما علی و ما اهل بیت رحمت گفت با ما دوستی ما از جفای قوم خود چون بنی اسرائیل ایم در قوم فرعون که پسران
ایشان را کشتند و زنان ایشان را برده کردند ما نه با آنان می شناسیم و نه شبانگاه ... حقیقت بلایی
ماست و با مر خدا وند را شکر گوئیم بر نعمتهای وی و صبر کنیم بر بلاهاش در رساله شیخ عبد الحق است تابعی
تابعی معروف بزین العابدین از اکابر سادات اهل بیت و از بزرگان تابعین و مشهور ایشان است
زهری گوید هیچ کس از قریش را فاضل تر از علی بن حسین ندیدم و همچنین روایت کرده شده است از جماعتی
که سعید بن مسیب از ایشان است و سعید بن مسیب گوید مرا چنین رسیده است که علی بن حسین در شب و روز
هزار رکعت نماز میگذارد تا آن وقت که از دنیا برفت و او را زین العابدین هم از آن گویند که عبادت بسیار
میکرد زهری هرگاه علی بن حسین را یاد کردی بگریستی و گفتی زین العابدین را روایت کرده اند که علی بن حسین چون
وضو کردی رنگ روی او زرد شدی اهل بیت وی از وی پرسیدی که این چیست که چون وضو کنی
رنگ روی تو دیگر گردد و این چیزی نو شده است ایشان گفتی هیچ دانید که در حضرت که خواهم که بایستم و آنکه
ابن عیینه روایت کرده گفت که علی بن حسین به حج برآمد چون احرام ببست و بر پشت راحله خود سوار گشت ناگاه یک
رنگ روی وی زرد شد و لرزه بر اندام وی افتاد و نتوانست که تلبیه گوید گفتند چرا تلبیه نگوئی گفت از آن میترسم که
لبیک گویم و مرا گویند لا لبیک گفتند ناچار تلبیه باید گفت که سنت است چون تلبیه گفت بیهوش گشت و از
پشت راحله بر زمین افتاد تا در راه بود همین حال داشت و همین حال حج کرد و هر نیست زین العابدین رضی الله عنه
که هیچ مسلمان گنجایش ندارد که او را اشناسد و فضل وی بر اندازد چون وضو کردی رنگش زرد شدی و چون
بنماز بایستادی لرزه اش گرفتی و میفرمود وی رضی الله عنه گروهی پرستند خدا را از جهت بیم عقاب
این پرستش پرستش بندگانست و گروهی با امید داری ثواب این هم پرستش پرستش سوداگرانست و قومی
دیگر بجهت شکر نعمت این پرستش پرستش آزادان است و وی رضی الله عنه خوش نداشتی که کسی
یاری وی دهد او را در کار طهارت و چون وی رضی الله عنه از دنیا برفت پشتش را دیدند که شوخ بسته
و سخت شده بود زهری گوید مرا چنین رسیده که این آبله پشتش از آن انبان سخت شده بود که وی در شب
بخانهای همسایگان که ناتوان بودند آب میکشید و میگفت این سیده است که صدقه پنهانی

آتش غضب پروردگار تعالی را بنشاند وی رضی الله عنه چون بمسکین صدقه میداد اول دستش میبوسید پس
صدقه بر دستش می نهاد و وی سخت کوشش ناک بود در عبادت محلی پسرش محمد باقر با وی گفت یا پدر تا چند
این همه رنج کشی گفت دوستی می خواهم پروردگار خود تا شاید مرا بخود نزدیکی بخشد طاوس یمانی رضی الله عنه گوید
شبی در حجر اسمعیل بودم ناگاه علی بن حسین درآمد با خود گفتم مردیست صالح از اهل بیت صاحب خیر [illegible]
دعای وی مغتنم است در پی وی نشستم نماز کرد و بسجده رفت و رخسارهای خود را بر خاک مالید و دستها را
بجانب آسمان برداشت شنیدم میگوید عُبَیدُکَ بِفِنائِکَ فقیرُکَ بِفِنائِکَ مسکینُکَ بِفِنائِکَ سائلُکَ بِفِنائِکَ
بنده و کمینه تو مسکین تو خواهنده تو در صحن خانه تست طاوس گوید این کلمات را یاد گرفتم و در هیچ سختی بآن کلمات
دعا نکردم مگر آنکه کشادِ کار خود در آن یافتم و مناقب و محاسن وی رضی الله عنه بسیار است امام نووی نقل
از بعضی علما میکند که گفت چون علی بن حسین از دنیا برفت رضی الله عنهما بعد از رفتن وی از دنیا معلوم کردند
که صد خانه دار را بمدینه پنهانی قوت میداد و صحیح آنست که تولد او در سنه ثمان و ثلاثین است و زین العابدین
رضی الله عنه حدیث بسیار روایت میکرد و در روایة ثقه بود و مامون و عالی رتبه و رفیع القدر اجماع کرده اند
بر بزرگی او و بر بهتری او و حماد بن زید گفت فاضلترین اولاد هاشم که من دریافته ام علی بن حسین بود و وی رضی الله عنه
سخت متقی و کثیر العباده بود با مردم نیکی کردی پنهانی در حالتِ فقر و غنا و در سفر نسب خود را پنهان داشتی از وی
پرسیدند که چرا چنین کنی گفت مکروه میدارم که از مردم به نسبِ رسول خدا صلعم چیزی بگیرم و بدین نسب آنرا
از خود ندهم و حق آنرا ادا نتوانم میگویند که هشام بن عبد الملک بن مروان سالی بحج آمد خانه کعبه را طواف کرد و
خواست که حجر الاسود را بوسه دهد از زحمتِ خلق راه نیافت آنگاه بر منبر شد و خطبه کرد و اندرین میان امیر المومنین
زین العابدین علی بن حسین رضی الله عنهما بمسجد اندر آمد و ابتدا طواف کرد چون نزدیکِ حجر الاسود رسید مردم
برای تعظیم او حجر را خالی کردند تا وی آنرا بوسه داد مردی از اهل شام با هشام گفت آن جوان خوب روی کیست
چون او بیامد مردمان حجر را خالی کردند گفت من او را نشناسم و مرادِ او این بود تا اهل شام او را نشناسند
و بوی تولی نکنند و فرزدق آنجا حاضر بود گفت من او را می شناسم گفتند یا ابا فراس ما را خبر ده که سخت مهیب
جوانی دیدیم فرزدق گفت گوش دارید تا حال و صفت و نسب وی بگویم فرزدق قصیده در منقبت او

برخواند و مولانای جامی در سلسلة الذهب آن را ترجمه کرده است که مضمونش در ضمن این ابیات مذکور میشود نظم

آن کس است اینکه مکه و بطحا ٭ زمزم و بوقبیس و خیف و منا ٭ حرم و حل و بیت و رکن و حطیم ٭ ناودان و مقام ابراهیم

مروه و سعی و صفا حجر عرفات ٭ طیبه و کوفه کربلا و فرات ٭ هر یک آمد بقدر او عارف ٭ بر علو مقام او واقف

قرة العین سید الشهداست ٭ زهرهٔ شاخ دوحهٔ زهراست ٭ میوهٔ باغ احمد مختار ٭ لالهٔ راغ حیدر کرار

چون کند جای در میان قریش ٭ رود از فخر بر زبان قریش ٭ که بدین سرور ستوده شیم ٭ به نهایت رسید فضل و کرم

ذروهٔ عزتست منزل او ٭ حامل دولت است محمل او ٭ از چنین عز و دولت ظاهر ٭ هم عرب هم عجم بود قاصر

جد او را بمسند تمکین ٭ خاتم الانبیاست نقش نگین ٭ لایح از روی او فروغ هدی ٭ فایح از خوی او شمیم وفا

جد او مصدر هدایت حق ٭ از چنان مصدری شده مشتق ٭ طلعتش آفتاب روز افروز ٭ روشنائی فزای ظلمت سوز

از حیا نایدش پسندیده ٭ که گشاید بروی کس دیده ٭ خلق ازو نیز دیده خوابانند ٭ کز مهابت نگاه نتوانند ٭ نیست بی سبقت تبسم او

خلق را طاقت تکلم او ٭ در عرب در عجم بود مشهور ٭ که ندانش مغفل و مغرور ٭ همه عالم گرفت پرتو خور

گر ضریری ندید ازان چه ضرر ٭ شد بلند آفتاب بر افلاک ٭ بوم گر زان نیافت بهره چه باک ٭ بر عکوست تازه و بیکاران

دست او ابر موهبت باران ٭ فیض آن ابر بر همه عالم ٭ گر ببارد نمی نگردد کم ٭ هست ازان معشر بلند آئین

که گذشتند ز اوج علیین ٭ حب ایشان دلیل صدق و وفاست ٭ بغض ایشان نشان کفر و نفاق ٭ قرب ایشان پایهٔ علو و جلال

بعد ایشان مایهٔ عتو و ضلال ٭ گر شمارند اهل تقوی را ٭ طالبان رضای مولی را ٭ اندران قوم مقتدا باشند

اندران خیل پیشوا باشند ٭ گر بپرسد ز آسمان بالفرض ٭ سائلی من خیار اهل الارض ٭ بزبان کواکب و انجم

هیچ لفظی نیاید الا هم ٭ هم غیوث الندی اذا وهبوا ٭ هم لیوث الشری اذا نهبوا ٭ ذکرشان سابقست در افواه

بر همه خلق بعد ذکر الله ٭ سر هر نامه را رواج افزای ٭ نام ایشان پست بعد نام خدای ٭ ختم هر نظم و نثر را الحق

باشد از یمن نامشان رونق ٭ هشام فرزدق را بزندان فرستاد امام دوازده هزار درهم بر فرزدق فرستاد

فرزدق نگرفت و گفت مدحت من از برای خدا بود نه بعطا امام فرمود ما اهل بیت ایم چون چیزی بخشیم باز

نستانیم پس فرزدق قبول کرد و اولاد ایشان را حق سبحانه تعالی در شرق و غرب منتشر گردانید

چنانکه هیچ شهری از وجود ایشان خالی نباشد و از یزید پلید اخلافش یک تن نگذاشت که خانه آبادان کند

وچراغی افروزد و وفاتِ وی رضی الله عنه بمدینه بود در سنهٔ سبع و تسعین و این سنه است که الفقها گویند و مدتِ عمرش پنجاه و هفت سال بود و امامتش سی و چهار سال و در پهلوی امام حسن مدفون گشتند

ذکر امام محمد باقر رضی الله عنه در رسالهٔ شیخ عبدالحق است ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه القرشی الهاشمی المدنی المعروف بباقر رضی الله عنه باقر مشتق است از بقر بمعنی شکافتن گویا علم را شکافت و اصلش را شناخت و نهایتش را دانست و نیز بقر بمعنی وسعت و فراخی آمده که وی علم عظیم بغایت وسیع بود و مجال فراخ داشت و وی تابعی بزرگ است و امام فایق که اجماع است بر بزرگیِ وی معدود است از فقهای مدینه و ائمهٔ ایشان شنید حدیث را از جابر و انس و جماعتی از کبار تابعین مثل ابن المسیب و ابن الحنفیه و جدِّ مرشد زین العابدین رضی الله عنهم اجمعین و روایت کرده اند بخاری و مسلم از احادیثِ وی در صحیحین خود رحمة الله علیهما مصعب بن زبیری گفته که وفاتِ امام باقر بمدینه است سنهٔ اربع عشر و مائة و نزد بعضی در سنهٔ ثمانیه عشر و مائة و نزد مدائنی سبع عشر و مائة و عمرش پنجاه و هشت سال کا ولادتش سیوم صفر و بقولی غرهٔ رجب سنهٔ سبع و سبعین هجری در مدینه بود و از کلام وی آن که گفت هر که در آمد در دلِ او خالص دینِ خدا باز داشت او را از هر چه ما سوای اوست و نیز گفت اهل تقوی آسان ترین اهلِ دنیا اند از روی مؤنت و بسیار تر اهلِ دنیا اند از روی معونت اگر فراموش کنی حق را یادت دهند و اگر یاد کنی یاریت دهند و نیز از کلام وی است سِلاحُ اللِّئَامِ قُبْحُ الْکَلَامِ آن جنگ لیمان بد زبانی ایشانست و نیز فرمود نگاه دار خود را از کسل و ملالت که این دو صفت کلیدِ هر بدی است در کشف المحجوب است که کنیت وی ابو عبدالله بود و بکرامات مشهور بود گویند وقتی ملکی قصد هلاکِ وی کرد و کس خود فرستاد بعد و چون نزد وی آمد از وی عذر خواست و هدیه داد و نیکوئی گردانید گفتند ای ملک قصد هلاکِ وی داشتی اکنون ترا با وی دیگرگون دیدیم حال چه بود گفت چون وی نزدیک من آمد دو شیر دیدم یکی بر راست وی و یکی بر چپ وی و مرا میگفتند اگر تو بد و قصد کنی ما ترا هلاک کنیم و آیت آرند که وی گفت لله تفسیر قول خدا عز و جل فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَیُؤْمِنْ بِاللّٰهِ قال من شغلک عن مطالعة الحق فهو طاغوتک یعنی باز دارندهٔ تو از مطالعهٔ حق طاغوتِ تست نگر تا بچه

چیز محجوب بی مدان حجاب از وی باز مانده مرکب آن حجاب بگوی تا کشف اندر رسی و محجوب ممنوع نباشی و هم
از آنست از خواص وی یکی روایت که چون وی از اوراد فارغ گشتی آواز بلند برگرفتی بمناجات بار خدایا
چون مرگ و گور یاد کنم چگونه دل را بدنیا شاد کنم و چون نامه را یاد کنم چگونه با چیز از دنیا قرار کنم و چون ملک الموت را
یاد کنم چگونه از دنیا بهره گیرم پس از تو خواهم از آنچه ترا دانم و از تو جویم از آنچه ترا میخوانم راحتی بود و اندر حال مرگ
بی عذاب و عیش اندر حال حساب بی عقاب این جمله میگفتی و میگریستی تا شبی وی را گفتم ای سیدی و
سید آبائی چند گریی و چند خروشی گفت ای دوست یعقوب را یک یوسف گم شد چندان
گریست که نابینا شد و چشمها سفید کرد و من هژده کس را با پدر خود یعنی حسین و قتیلان کربلا گم کرده ام
کم از آن باری نباشم که اندر فراق ایشان چشمها سفید کنم و این مناجات بعربی بس نیک فصیح است ذکر
امام جعفر صادق رضی الله عنه در رساله شیخ عبد الحق است ابو عبد الله ابو محمد جعفر بن محمد
الصادق ابن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه او را صادق بدان لقب کردند که در گفتار
خود صادق بود چنانچه جد مادری او صدیق رض است و این لقب صدیق از پیش بهترین فرزندان
آدم است صلی الله علیه وسلم و او از جبرئیل شنیده و جبرئیل از پیش خدا آورده و مادر جعفر و مادر پدر وی
عبد الله ام فروه بنت قاسم بن محمد بن صدیق اکبر است رض عنهم قاسم بن محمد یکی از فقهای سبعه
و تابعین است و جعفر رضی الله عنه روایت کرده از پدر خود و پدر مادر خود و نافع و عطا و محمد بن المنکدر و زهری
و غیره رضی الله عنهم و روایت کرده اند از وی امامان مشهور مثل یحیی بن سعید الانصاری و ابو حنیفه و ابن
جریج و مالک و محمد بن اسحاق و پسر وی موسی بن جعفر و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و شعبه
و یحیی بن سعید و دیگر از بزرگان رضی الله عنهم و اتفاق کرده اند امت بر امامت و جلالت و سیادت
وی ولادت وی رض بمدینه است سنه ثمانین و عمر شریفش ثمان و ستین بخاری در تاریخ خود می آرد
ولادت وی هفتم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین بود وفات وی در مدینه بماه شوال و بقولی پانزدهم رجب
سنه ثمان و اربعین و مائة و ایام امامت وی سی و چهار سال بود مر آورا رضی الله عنه کلام نفیس است
اندر علوم توحید و غیر آن ایضا شیخ عبد الحق از تاریخ امام عالم عارف ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علی

یافعی رحمة الله علیه میگوید نسل جعفر صادق رض از پنج تن باقی ماند اسمعیل بن جعفر و موسی بن جعفر و اسحق بن جعفر
و محمد بن جعفر و علی بن جعفر و یکی از اولاد او عبدالله بن جعفر افطح است و عبدالله و اسمعیل از یک پدر و مادر اند
و عبدالله پسر او بعد وی بهفتاد روز وفات یافت و اسمعیل در حیات وی رض مرد در کشف المحجوب است سیف
سنت و جمال طریقت و معبر اهل معرفت و مزین ارباب صفوت جعفر بن محمد صادق رضی الله عنهم عالی حال
و نیکو سیرت و آراسته ظاهر و باطن بوده و ویرا اشارت نیکو است اندر جمله علوم و مشهور است بدقت کلام و
قوت معانی اندر میان مشایخ رضی الله عنه و ویرا کتب معروف است اندر میان طریقت از وی روایت
می آرند که گفت من عرف الله اعرض عما سواه یعنی عارف معرض بود از غیر و منقطع از اسباب از آنچه معرفت
وی عین نکرت غیر بود و نکرت غیر وی از معرفت وی باشد و معرفت غیر وی نکرت وی پس عارف از خلق
گسسته باشد و بحق پیوسته غیر را اندر دلش مقدار آن نباشد که باو التفات کند و با وجود ایشان چندان
خطر نه که اندر خاطر ذکر ایشان را عقد کند و هم از وی روایت می آرند که گفت لا یصح العبادة الا بالتوبة فقدم
التوبة علی العبادة قال الله تعالی التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ یعنی عبادت جز بتوبه درست
نباید خداوند سبحانه مقدم کرد توبه را بر عبادت زیرا که توبه بدایت مقامات است و عبودیت نهایت آن و چون
خداوند سبحانه ذکر عاصیان یاد کرد توبه فرمود و گفت تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا بازگردید بسوی
خدا همه بفرمان برداری و چون رسول را علیه السلام یاد کرد بعبودیت یاد کرد و گفت فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ
مَا أَوْحَىٰ پس وحی کرد بسوی بنده خود آنچه وحی کرد و هم در کشف المحجوب است و اندر حکایت یافتم که داود طائی
رحمة الله علیه نزدیک وی آمد و گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا پندی ده که دلم سیاه شده است
گفت یا ابا سلیمان تو زاهد زمانه ترا به پند من چه حاجت باشد گفت ای فرزند پیغمبر شما را بر همه خلایق فضل است
و پند دادن تو مر همه را واجب است گفت یا ابا سلیمان من از آن میترسم که بقیامت جد من صلی الله
علیه وسلم اندر من آویزد که چرا حق متابعت من نگذاردی و این کار بنسبت صحیح و بمعاملت قوی نیست و این کار
بمعاملت خوبست در حضرت حق تعالی داود طائی در گریستن آمد گفت بار خدایا آنکه طینت او معجون از آب نبوت
و ترکیب طبیعت وی از اصل و برهان و حجت و جدش رسول الله است و مادرش بتول است وی بدین حیران است

واژدوله باشد که او بمعاملت خود معجب شود و آن هم روی می‌آید که روزی نشسته بود با موالی خود و مر ایشان را میگفت
بیائید تا با یکدیگر بیعت کنیم و عهد گیریم که از میان ما هر که رستگاری یابد در قیامت همه را شفاعت کند گفتند یا ابن
رسول الله ترا بشفاعت ما چه حاجت که جد تو شفیع همه خلایق است وی گفت که من با این افعال خود شرم دارم
که بقیامت بر روی جد خود نگرم صلی الله علیه وسلم و این جمله رویت عیوب نفس است و این صفت از اوصاف
کمال است و جمله متمکنان حضرت خداوند برین بوده اند انبیا و اولیا و رسل که رسول گفت علیه الصلوة والسلام
چون خدا ببنده خیر خواهد او را بعیبهای نفس بینا گرداند اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه و هر که
اندر وی تواضع و عبودیت سر فرود آرد خداوند تعالی کار وی در دنیا و آخرت بر آرد و اگر مناقب جمله اهل بیت
رضی الله عنهم بر شمرم این کتاب حمل آن نکند و این مقدار کفایت بود مر هدایت قومی را که عقل ایشان را لباس
ادراک باشد از مریدان و منکران این طریقت و در رساله مذکور است که جعفر رضی الله عنه میگفت هر که را
حادثه پیش آید پس پنج بار بگوید ربنا نجات دهد خداوند او را از اندوه و بدهد او را آنچه خواهد بعده بخواند

ان فی خلق السموات والارض تا انتها فاستجاب لهم

ربهم الایه و از سفیان ثوری می آرند رحمة الله علیه که گفت گفتم مر ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق
رضی الله عنهما که وصیت کن مرا بوصیتی که یاد گیرم آن وصیت را از تو امید دارم که خدا عز و جل نفع دهد مرا
بدان وصیت پس گفت مرا یا سفیان هر که دروغ گوست او را مروت نبود و هر که حاسد است راحت نیابد
و هر که بدخلق است مهتری نکند و ملوک را با کس برادری نبود گفتم زیادت کن برین چیزی گفت یا سفیان
از محارم خدای تعالی بپرهیز تا عابد شوی و بقسمت خدا عز و جل راضی باش تا توانگر شوی و حق همسایگی نیکو گذار
تا مسلمان شوی و با فاسق صحبت مدار که بر تو غالب آید در فسق و در کارهای خود مشاورت کن با آنکه
طاعت حق را نیکو کنند گفتم زیادت کن برین چیزی گفت یا سفیان هر که عزت طلبد بی خویشان و هیبت
خواهد بی سلطنت گو بر آید از خواری معصیت بسوی عزت طاعت گفتم زیادت کن گفت یا سفیان هر که با
مصاحب بد صحبت دارد هرگز سلامت نماند و کسی که در جای بد در آید متهم گردد و هر که مالک زبان خود نگردد
پشیمان شود و نیز حکایت کنند از جعفر رضی الله عنه که گفت هر معرفتی که مقارن نبود او را دوام مراقبه از خدا

عزوجل و خوف تسلیط ان معرفت نکرت است هر محبتی که مقارن نباشد او را دوام مرافقت آن محبت قریب نفس است
و استدراج و گفت شیخ ابو عبد الرحمن رحمة الله علیه علم این طبقهٔ مشایخ صوفیه رحمهم الله علمی است که مخصوص اند
بدان قرن اول و ثانی و ثالث از اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین تا جعفر صادق رضی الله عنه و بعد از
جعفر صادق هر که برگزید از ایشان صحبت فقر از جمیع اقران خود از اهل بیت بر سر آمد بیشتر گفت شیخ ابو عبد الرحمن
که جنید حکایت کنند که گفت صاحب ما درین کار آنکه اشارت کرد با حوال که در گرفته است او را و لباد ایما کرد
بحقایق آن و تاویل نمود آن را بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب است رضی الله عنه

ذکر امام موسی کاظم رضی الله عنه ولادت وی روز یکشنبه هفتم صفر سنه ثمان و عشرین و مائة است
در رسالهٔ شیخ عبد الحق است از ائمهٔ اهل بیت ابو ابراهیم و قیل ابو الحسن موسی کاظم بن جعفر صادق و ابو علی است
رضی الله عنهما بود وی رضی الله عنه صالح و عابد و جواد و حلیم و کبیر القدر و خوانده می شد او را عبد
صالح از جهت صلاح و عبادت و اجتهاد و گفته اند که هر روز بسجده میرفت بعد از سفید شدن آفتاب تا وقت
زوال و سخی بود و کریم و مامون پسر خود هارون رشید روایت کرده که گفت مر پسران خود را در موسی
بن جعفر رضی الله عنهم این امام همه آدمیانست و حجت خداست بر خلق وی و خلیفهٔ اوست بر بندگان
وی من امام جماعتم در ظاهر بحکم غلبه و قهر و بدرستی و براستی و بخدا سوگند ای پسران من هر آینه وی سزا
وارتر است بجانشینی رسول صلی الله علیه و سلم از من و از تمامه خلق و بخدا سوگند اگر تو ای پسر من نزاع کنی
بمن در امر سلطنت می ستانم از تو آنچه چشم بر آن دوخته زیرا که ملک نازانیده است و گفت رشید ای پسر
من این میراث علم پیغمبرانست این موسی بن جعفر بن محمد است رضی الله عنهم اگر علم درست طلبی از نزد وی طلب
مامون گفت از آن باز درخت محبت ایشان در دلم نشست و مر او را رضی الله عنه اخبار مشهور و نوادر
بسیار است و منقول است از جعفر صادق رضی الله عنه که بفرزندان خود اشارت میکرد که این فرزندان
من اند و این یعنی موسی کاظم بهترین ایشان است و فرمود وی دریست از درهای حق تعالی که بیرون
می آرد از وی غوث این امت و نور این امت را بهترین مولودی که بهترین ایشان پیدا شونده و وفات کاظم
روز جمعه پنجم ماه رجب سنه ثلث و ثمانین و مائة و ایام امامت سی و پنج سال بود و عمرش پنجاه و پنج و قبول

چهار سال بود و قبر وی در بغداد مشهور است و جای حبس وی نیز همدرانجاست و بود وی رضی الله عنه
بزرگ فضیلت فراخ بخشش ترسان دل خود را بجد ابر بسته و گفته اند که کسان وی میگفتند عجب از آن کسی که
بیاید و را صرّه موسی بن جعفر رضی الله عنهما دیگر شکایت از فقر و قلت کند و وی رضی الله عنه سیاه فام بود و آخر آ
است اسم شریفش موسی و القاب وی از غایت علم فرو بردن خشم کاظم میخوانند و صابر و صالح و امین نیز ذکر امام
علی رضا رضی الله عنه کنیت وی ابو الحسن و ابو محمد القابش رضا و ضامن و صابر و مرتضی در رساله شیخ عبد الحق آمده
که از ائمه اهل بیت امام هشتم ابو الحسن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی است رضی الله عنهم معروف
برضا ولادت وی رضی الله عنه بمدینه بود روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سنه ثلث و خمسین و مائة و بعد از
وفات امام جعفر صادق پنج سال و بقولی روز جمعه بود یازدهم ذی الحجه سنه ثمان و اربعین و مائة و بقولی ست و خمسین و مائة
و مدت عمر شریفش چهل و نه سال و شش ماه و از آن جمله بست و نه سال و دو ماه در صحبت پدرش گذرانیده
و بعد از پدر در ایام امامت بست سال و چهار ماه که از عمر شریفش باقی مانده بود بامر ولایت
قیام نمود و مادر رضا ام ولد است و از اشراف عجم و بهترین زنان بود در عقل و دین و تکتم نام داشت و فات
می کنند از ام رضا رضی الله عنه که گفت چون به پسر خود علی حامله شدم هرگز در خود گرانی حمل نیافتم و در خواب خود می شنیدم
تسبیح و تهلیل و تحمید که از درون شکم آوازی می آمد پس مشاهده این حال هراس و هول می آورد چون بیدار میشدم
چیزی نمی شنیدم و چون او را زائیدم دست بر زمین نهاده و سر بسوی آسمان برداشته بیرون آمد و لبهای می
جنبانید گویا سخن میکند و روایت است از موسی کاظم رضی الله عنه که گفت رسول خدا را صلی الله علیه و سلم
در خواب دیدم و علی کرم الله وجهه با وی بود و پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم علی پسر تو می بیند بنور
خدا عز و جل و گویا میگردد بحکمت وی سبحانه و تعالی در اجتهاد صواب کند و بر خطا نرود و بداند چیزی از و
ناوانسته نماند پرورده کرده شده است وی بحکمت و علم و در میان خواب این دو کلمه نیز آمده که العمامة
سلطان الله و العصا قوة الله سبحانه یعنی دستار محل ظهور سلطنت الهی است عز اسمه و عصای ایشان
مظهر قوت وی تعالی و از موسی کاظم می آرند رضی الله عنه که گفت علی پسر من کلان ترین اولاد من و مشفق
ترین و مطیع ترین ایشان است سخن مرا و امر مرا هر که او را اطاعت کند راه راست یابد و از رضا رضی الله عنه

آیه می آمد که گفت هر که از بنی اسرائیل بعبادت می در آمد متعبد نمی گشت تا ده سال سکوت نمی ورزید و روا
است از ابو الصلت عبد السلام بن صالح بن سلیمان هروی که گفت با علی بن موسی الرضا بودم در وقتی که
رحلت کرد از نیشاپور و او سوار بود بر اشتر سفید و احمد بن الحرب و یحیی بن یحیی و اسحق بن راهویه و چند تن از اهل
علم رحمهم الله چسپیده بودند بلجام شتر وی گفتند حدیثی کن ما را که شنیده از پدر خود و پدر تو شنیده است
از پدران خود و ایشان رضی الله عنهم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس بیرون آورد رضا رضی الله عنه
سر خود را از عماریه پس روایت کرد باسنادی که از آبای کرام خود داشت از رسول خدا صلعم که گفت شنیدم
از جبرئیل علیه السلام گفت شنیدم از خدای عز و جل که میگوید إِنِّیْ أَنَا اللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُوْنِیْ وَمَنْ
جاء منکم بشهادة ان لا اله الا الله بالاخلاص دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی یعنی بدرستیکه منم خدا نیست معبودی
بجز من پس عبادت کنید مرا و هر که از شما با خلاص این شهادت آورد که هیچ معبودی نیست بجز خدا در آمد در حصن من و هر که در آمد در حصن من
ایمن شد از عذاب من و در روایتی دیگر آمده که وی رضی الله عنه ایشانرا گفت که شهادت این کلمه را شروطهاست و من یکی از شروط
این کلام بعضی گفته اند از شروط این کلمه اقرار کردن است بآنکه وی رضی الله عنه امام است مفترض الطاعة
و هم مروی است از شیخ امام عارف ولی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی رحمة الله علیه بیان قول وی
صلی الله علیه وسلم که مضمونش این است نمیدانم که مدت بقای من در میان شما چند است پس اقتدا کنید
بآن دو کس که بعد از من باشندان و دو کس اند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما اخرجه الامام ابو عیسی الترمذی و فرموده
است که ابو بکر و عمر و هر که مشابه ایشان است بتحقیق لازم است طاعت ایشان بر خلق زیرا که دلهای ایشان رسیده است بخدای
عز و جل و گشته است در قبضه وی عز و علا و ایشانرا است ثبات پس چون نطق کنند بحق نطق کنند و چون حکم
کنند بعدل حکم کنند و در کتاب انساب امام عبد الکریم بن محمد السمعانی رحمة الله علیه در ترجمه هروی مسطور است که
ابو الصلت عبد السلام بن صالح بن سلیمان الهروی مولی عبد الرحمن بن سمرة رضی الله عنه دریافته است
حماد بن زید را و مالک بن انس را و سفیان بن عیینة و غیر ایشانرا رحمهم الله و بوده است صاحب قناعت و زهد و ابو الصلت
رد میکرد بر اهل اهوا و مذاهب باطله از جبریه و جهمیه و زنادقه و قدریه و معروف بوده است بتشیع و احمد بن سیار
مروزی می گوید با وی مناظره کردم ندیدم در وی غلو و افراط و دیدم بود که تقدیم میکرد ابو بکر و عمر را

ملامتیکرد اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که به نیکی و میگفت این است مذهب من که میان من و خداست
و یحیی بن معین میگوید که ابو الصلت ثقه است و صدوق است الا آنست که تشیع میکند و وفات
ابو الصلت در شوال سنه ست و ثلثین و مائتین است و در تاریخ امام یافعی مذکور است که وفات
رضا رضی الله عنه پنجم ذی حجه و بعضی گویند سیزدهم ذی القعده سنه ثلث و مائتین بمدینه طوس است بما زهر داد
هرون مامون و دفن کرد او را بپهلوی قبر پدرش رشید و سبب وفات وی رضی الله عنه آن بود که انگور خورده
بود و بسیار خورد و بعضی گویند نه بلکه زهرش داده اند گفت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمة الله علیه شنیدم
از منصور عبد الله اصفهانی که گفت شنیدم از قاسم بن عبد الله رحمه ببصره که گفت شنیدم حسین بن نصر را
رحمة الله علیه که گفت پرسیدم از رضا بن موسی الرضا رضی الله عنهما از فتوت پس گفت فتوت فسق و فجور نیست
فتوت طعام مصنوع است و نایل مبذول و بشر مقبول و عفاف معروف و اذای مکفوف
و از کلام رضاست رضی الله عنه هر که از ما نیکی کند او را دو چند ثواب است و هر که بد کند او را دو چند عذاب
هر که اینها طاعت نکند خدا را عز و جل از ما نیست و تو ای مخاطب چون طاعت کنی خدا را از مائی که اهل بیت
پیغمبریم صلی الله علیه وسلم مردی برضا رضی الله عنه گفت بخدا سوگند تو بهترین آدمیانی فرمود ای
فلان سوگند مخور بهتر از من آنست هر که پرهیزگارتر است و طاعت کننده تر است مر خدای را عز و جل
بخدا سوگند این آیت منسوخ نشود إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ
و نیز مردی برضا گفت رضی الله عنه بر روی زمین یکی نیست شریفتر از تو جهت پدران فرمود که تقوی
شریفتر ساخت پدران ما را و بود رضا سیاه فام مانند پدرش کاظم رضی الله عنه و در انساب
رضا علی بن موسی رضی الله عنهما از اهل علم و فضل بود و با وجود شرف نسب و خلق و [illegible] ولایت او از
راویان اوست و وفات رضا رضی الله عنه در قریه سناباد طوس که امروز مشهد مقدس گویند
از رستاق نوقان و دفن وی در دار حمید بن قحطبه طائی در قبه که در وی هارون رشید مدفون است
از جانب قبله و آن روز جمعه بیست و یکم رمضان و بقولی آخر صفر بود در سنه ثلاث و مائتین و بقولی سنه
ثمان و مائتین و اولاد رضا رضی الله عنه موسی و محمد تقی و فاطمه بود و موسی هیچ عقب نگذاشت

وعقب از اولاد او نقی است **ذکر امام محمد جواد تقی رضی الله عنه** در رساله شیخ عبد الحق است که از ائمه
اهل بیت ابو جعفر محمد جواد بن علی رضا است و او را ابو جعفر ثانی گویند و در کنیت و نام با امام محمد باقر موافق
بود و لقب وی جواد و تقی است و قبر او ببغداد است با قبر جد خویش موسی کاظم زیر یک قبه و را مامون دختر
خود ام الفضل نیز زنی داده بود وی دختر مامون را بمدینه آورد و مامون در هر سال هزار هزار درهم بسوی
وی روانه میساخت و او را تعظیم میکرد و وفات یافت جواد محمد بن علی رضا رضی الله عنهما در سنه عشرین
ومائتین و عمر او بست و پنج سال بود و نماز کرد بروی الواثق ابو جعفر هارون بن معتصم محمد بن هارون رشید
و مادر جواد جاریه بود و نامش خیزران و در مرآت الاسرار است که نام مادرش ریحانه و یا سکینه است ولادتش
شب جمعه پانزدهم یا هفدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مائه در مدینه واقع شده در زمان وفات پدر خود نه ساله
عمر داشت و مدت امامت هفده سال بود و در رساله مذکور است که روایت کرد جواد محمد بن رضا
رضی الله عنهما باسناد وی که از پدران خود دارد تا امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنهم که گفت فرستاد مرا
پیغمبر خدا بیمن پس وصیت کرد مرا و گفت یا علی ما خاب من استخار و ما ندم من استشار هر که استخاره کند هرگز
زیانکار نشود و هر که کار بمشورت کند هرگز پشیمان نگردد یا علی لازم گیر بر خود راه رفتن در آخر شب زیرا که
پیچیده میشود زمین در شب که در روز آنچنان پیچیده نشود یا علی کاری که کنی در بامداد کن که حق تعالی برکت
داده است امت مرا در بامداد و ما دمیده و هر که برادری یافت در دین خدای عز و جل خانه یافت در بهشت
و اعقاب از اولاد ابو جعفر ثانی محمد جواد از دو مرد است علی هادی بن محمد جواد و موسی بن محمد جواد اما موسی
از وی نسل ماند ولیکن بسیار نماند و اولاد وی در جانب ری و قم و نواحی آن موجود اند و اولاد جواد علی هادی
و موسی اند که مذکور شدند دیگر حسن و حکیمه و بریهه و امامه و فاطمه رضی الله عنهم اجمعین **ذکر امام علی هادی
النقی رضی الله عنه** در رساله شیخ عبد الحق است که از ائمه اهل بیت ابو الحسن علی هادی بن محمد جواد
رضی الله عنهم که معروف است بعسکری و لقب او نقی و زکی است مادر او ام الولد است نامش شمامه
بقول مرآت مادر او ام الفضل بنت مامون است ولادت وی رضی الله عنه در ماه رجب سنه اربع عشر و مائتین
و بعضی گویند در روز عرفه و مولد او در مدینه بود و وفات در سر من رای روز دوشنبه آخر جمادی الآخر

و بحولی دوم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین دفن کرده شد در سرایشان که مسکن او بود در شارع یعنی شاهراه
ابی احمد رشیدی و چون سعایت در حق او نزد المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بسیار شد متوکل او را از مدینه
ببغداد آورد و از انجا بسر من رای فرستاد و باقامت در آن مقرر گردانید پس وی رضی الله عنه بسر من رای آمد
و مدت بیست سال و نه ماه در انجا اقامت کرد و در زمان المعتز بالله وفات یافت المعتز بالله وی ابو عبد الله بن
متوکل است و مبایعت کرده شد او را روز سه شنبه ششم از محرم سنه اثنین و خمسین و مائتین خلع و عزل کرد وی
خود را پس از سه سال و شش ماه و بیست و دو روز و عسکری منسوب بعسکر سر من رای گویند که آن شهریست
که بنا کرد او را معتصم و چون لشکر او انبوه شد و شهر بغداد بر وی تنگ آمد و مردم از اقامت او و در وی متاذی
شدند پس درین موضع شهری بنا کرد و خود با لشکرش بانجا انتقال نمود و عمارات خوب در انجا ساخت و او را
سر من رای نام نهاد و او را سامره و سامرا نیز گویند و او را جهت نزول عسکر معتصم در وی و این واقعه در سنه
احدی و عشرین و مائتین بود و معتصم بالله وی ابو اسحق محمد بن رشید است و مادر او ماریده مولده کوفیه
است چون مامون گذشته شد معتصم بحکم ولایت عهد بخلافت نشست و هشت سال و هشت ماه و هشت روز اسم خلافت
بر وی بود و در سنه احدی و عشرین و مائتین بسر من رای انتقال کرد و در ربیع الاخر سنه سبع و عشرین و مائتین در
سر من رای وفات یافت او را خلیفه مثمن خوانند از فرزندان عباس رضی الله عنه هشتم بود و از خلفای بنی عباس و مولد
او در سنه ثمان و سبعین و مائه بود و خلافت او هشت سال و هشت ماه و هشت روز و فتوح مشهوره وی
هشت بود و هشت هزار غلام داشت و عمر وی چهل و هشت سال بود غرض که عدد هشت در وی بسیار جمع شده بود و اهل
بغداد از ایذای غلامان او بفریاد آمدند و پراگنده خواستند شد سر من رای بنا کرد و بان موضع بالشکر
خود انتقال کرد ابو الفتح همدانی رحمة الله علیه گفته که سر من رای بضم سین و فتح آن نام شهریست مشهور
بعراق این چنین نقل کرد امام نووی رحمة الله علیه و در انساب گفته که چنین آورده اند که متوکل در اوایل خلافتش
بیمار شد و نذر کرد اگر به شوم دنانیر کثیره تصدق کنم چون به شد نزد هادی علی بن محمد جواد رضی الله عنهما کس
فرستاد و فتوای خواست که چه مقدار دنانیر تصدق کند تا از عهده برآید گفت وی رضی الله عنه هشتاد و سه
دینار تصدق کند و از عهده برآید قومی ازین معنی تعجب کردند و بر وی تعصب نمودند و متوکل گفتند که بپرس

از وی یا امیرالمومنین که این از کجا فهمیده‌ای پس آن رسول را متوکل باز فرستاد که یا امیرالمومنین گو که من
این را از آنجا گفته‌ام که حق سبحانه گفته است لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ
الآیه پروردگار تعالی میفرماید و خطاب بپیغمبر و صحابه صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم میکند که شما را نصرت دادم
در جاهای کثیره و بما اهل بیت ما روایت کرده اند رضی الله عنهم که مواطن در وقایع و سرایا و غزوات هشتاد و سه
موطن بود حتی که روز حنین هشتاد و سیوم موطن بود از این مواطن هرچند زیاده کند امیرالمومنین در کار خیر سودمندتر
بود در دنیا و آخرت و بود هادی ابوالحسن علی بن محمد رضی الله عنهما متعبد فقیه امام و از وی نزد متوکل سعایت
کردند و گفتند که وی در منزل سلاح نگاه میدارد و در دهشتش انداختند که وی طلب خلافت میکند پس کس فرستاد
تا یکایک بروی در منزلش در آمد او را دید نهاده در خانه بروی مردم بسته و جامه موئینه پوشیده و پشمینه بر سر پیچیده
و مستقبل قبله نشسته و هیچ بساطی در میان وی و میان زمین جز ریگ و سنگریزه نیفکنده با آیات قرآن در وعده
و وعید ترنم میکند بر همین صفت او را برداشتند و نزد متوکل آوردند چون وی را بدید تعظیم کرد و در پهلوی خود
نشاند و گفت از شعر بخوان که خوش آید مرا فرمود من شعر کمتر روایت کنم گفت ناچار است شعر بباید خواند پس چند
بیت برخواند مشتمل بر مذهب حال جباران که ایشان از جاهای بلند منقلب گشته تقرب نموده و از مرگ گریخته آنجا اقامت کرده اند
فرود آمدند و بصد خواری در زیر زمین بر شدند آواز بر آید که آن تختها چه شد و آن تاجها کجا رفت و آن چهرها کو و آن
رویهای تر و تازه که پردها پیش آن میکشیدند کجا است از قبر جواب آید که آنها همه فانی شد و بباد رفت و آن
رویها را کرم خورد و خاک شد حاضران همه بترسیدند و گمان بردند که مبادا همین ساعت بلائی بر سر آید و متوکل
بگریه در آمد و گفت یا اباالحسن هیچ وامی بر خود داری فرمود دارم چهار هزار دینار پس متوکل بدفع چهار هزار
دینار بوی حکم کرد و او را معزز و مکرم بمنزلش باز گردانید و نسل از اولاد علی هادی در ابو محمد حسن بن علی هادی
که او را عسکری ثانی گویند و در برادرش ابی عبدالله جعفر بن علی هادی باقی ماند و اما برادر ایشان ابو جعفر محمد
بن علی هادی بجانب حجاز اراده نهضت نمود و بعهد حالت حیات برادرش حسن عسکری سفر کرده بود و چون بشهر
که بالاتر از موصل است بهفت فرسنگ رسید هم در سواد آن وفات یافت و قبر شریفش نیز همانجا است
و بروی مسجدی بنا یافت و زیارتگاه است که در کنیت با علی مرتضی و علی رضا موافق بود و بنا بر آن علی ثالثش گویند

ابوالحسن ثالث گویند و القاب شریفش نقی و هادی و عسکری و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی است امام ابوالحسن
علی نقی در شعبان وفات پدر خود امام محمد تقی شش ساله بود **ذکر امام حسن عسکری رضی الله عنه**
در رساله شیخ عبدالحق است که از ائمه اهل بیت ابو محمد حسن بن علی عسکری است رضی الله عنهم مادر او ام الولد بود نامش
سوسن سمانه و ولادت وی رضی الله عنه روز دوشنبه دهم ربیع الاول سنه احدی و ثلثین و مائتین
در مدینه واقع شد و وفات وی بود در ربیع الاول سنه ستین و مائتین روز جمعه ششم ماه مذکور یا هشتم ماه مذکور
و بعضی غیر آن گویند از سنه مذکوره در سر من رای و دفن کرده شد در پهلوی پدرش درین بلده و اقامت او و پدرش
درهمین بلده بود و بعضی گویند که مشهد علی هادی در قم است و این قول صحیح نیست صحیح آنست که در قم مشهد
فاطمه بنت موسی بن جعفر بن محمد است رضی الله عنهم و منقول است از رضا علی بن موسی رضی الله عنهما که گفت هر که
زیارت کند قبر فاطمه بنت موسی را او را بهشت روزی شود و حسن عسکری رضی الله عنه نزد امامیه والد
ابوالقاسم محمد منتظر صاحب سرداب است و مدت بقای حسن عسکری بعد از پدرش علی الهادی رضی الله عنهما
شش سال است و نگذاشت حسن عسکری رضی الله عنه ولدی را نه ظاهر و نه باطن غیر از ابوالقاسم محمد و [illegible]
است که کنیت وی با امام حسن بن علی بن ابی طالب موافق بود و لقبش زکی و عسکری و خالص و سراج است
وی روز جمعه هشتم ربیع الاول یا آخر سنه ستین و مائتین در زمان سلطنت معتمد خلیفه بنی عباس بفردوس
اعلی نقل فرمود و مدت عمر شریفش بیست و نه سال و بقولی بیست و هشت سال و ایام امامتش هفت سال الا
یک پسر گذاشت که امام محمد مهدی باشد **ذکر امام محمد مهدی رضی الله عنه** در رساله شیخ عبدالحق
است ابوالقاسم محمد منتظر که مسمی است بقایم نزد امامیه مولدش رضی الله عنه شب جمعه نصف شعبان
سنه خمس و خمسین و مائتین مادر او ام ولد است که او را نرجس میگفتند و او در وقت وفات پدرش شش سال
و بقولی پنج سال بود و آنانکه باقی [illegible] تاریخش ذکر کرده که سنه خمس و ستین و مائتین وفات یافت محمد بن حسن عسکری
ابوالقاسم که او را امام حجت و قایم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان لقب کنند و وی نزد ایشان خاتم دوازده
امام است و زعم ایشان آن است که وی در سر من رای در سرداب درآمد و مادرش میدید که می درآمد [illegible]
[illegible] بر روایت [illegible] در سنه خمس و ستین و مائتین بود و بعضی گویند در سنه ست و ستین و مائتین و این قول

صحیح تر است و وی نیز عم ایشان تا این زمان پنهانست و چون ابی عبد الله جعفر بن ابو الحسن علی هادی انکار
کرد که برادرش ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه فرزندی نگذاشت و دعوی کرد که برادرش حسن عسکری رضی الله عنه امامت
بوی داده او را درین دعوی کذاب نام کردند و وی معروف است باین لقب و این جعفر بن علی هادی را پسری بود
علی بن جعفر و این علی را سه پسر بود عبد الله و جعفر و اسمعیل و از ایشان نسل باقیست و ابو محمد حسن عسکری والد
محمد رضی الله عنهما معلوم است نزد خواص اصحاب و ثقات ایشان و روایت کرده اند که حلیمه بنت ابی جعفر محمد
جواد رضی الله عنه که عمه ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه باشد حسن عسکری را دوست میداشت و دعا میکرد
و تضرع مینمود که او را پسری بوجود آمده به بیند و ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه جاریه را برگزیده بود
که نرجس میگفتند چون شب نصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین عمه وی حلیمه نزد ابو محمد حسن عسکری آمد و او را
دعا کرد حسن عسکری التماس نمود که یا عمه یک امشب نزد ما باش که کاری در پیش است حلیمه بالتماس حسن عسکری شب
در خانه ایشان بایستاد چون وقت فجر در رسید نرجس بدر روزه مضطرب شد حلیمه بر نرجس آمد مولودی
دید بوجود آمده مختون مفروغ منه یعنی ختنه کرده شده و فارغ از ختنه و کار شسته و شو کرده مولود را کنند
مولود را بر حسن عسکری آورد وی بگرفت و دست بر پشتش و چشمانش فرود آورد و زبان خود را در دهن
و دهنش در آورد و در گوش راست او اذان و در گوش چپ اقامت گفت و گفت یا عمه ببر او را پیش مادرش
پس حلیمه او را بمادرش سپرد و حلیمه میگوید بعد ازان پیش ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه آمدم مولود را پیش وی
دیدم در جامه های زرد و او را نوری و عظمتی دیدم که دل من تمام گرفتار او شد گفتم سیدی هیچ علمی داری
بحال این مولود مبارک که آن علم را بر من القا کنی گفت یا عمه این مولود منتظر ما است که ما را بدان بشارت داده
بودند حلیمه گفت پس من بر زمین افتادم و بشکرانه آن بسجده در رفتم و دیگر نزد ابو حسن عسکری آمد و رفت میکردم
روزی نزد وی آمدم مولود را ندیدم پرسیدم ای مولای من آن سید منتظر ما چه شد فرمود او را سپردیم
بآنکس که مادر موسی علیه السلام موسی را بوی سپرده بود و روایت کرده شده است از ابو الحسن ضراب رضی الله عنه
که از وی پرسیدند که چه چیز است نام قایم شما فرمود ما را حکم کرده اند که پیش از ولادت وی نام وی نبریم
پس شیعه امامیه بر آنند که ابو القاسم محمد بن حسن عسکری رضی الله عنهما امام قایم اوست و عمر او نزد وفات پدرش

رضی الله عنه پنج ساله بود و درین عمر او را حق تعالی حکمت و فصل خطاب داده و گردانید او را آیتی برای اهل عالم چنانچه یحیی
و عیسی را علیهما السلام در حالت صبا کتاب داد و نبوت داد و او را عمر دراز بخشید چنانچه خضر علیه السلام را بخشید و هم
شیعه امامیه گویند که قایم مهدی مشهد وی و سرمن رای است و اولاد جعفر بن علی هادی بن محمد جواد
بن علی رضا را بنو الرضا گویند و اینها جماعه کثیر از ذریه ام ابن جعفر ام ولد بود و قبر او در سرای پدرش است سامرا
بود وی چهل و پنج ساله از عالم رفت سنه احدی و سبعین و مائتین و تمامه اولاد ابن جعفر بعضی منتشر و بعضی منقرض
شده و در تن بودند و گفته اند که این جعفر پیش از موت خود ازان دعوی که برادرش او را امام گردانیده است
برگشت و تایب شد و علی بن جعفر صادق رضی الله عنه نیز با برادرش محمد بن جعفر صادق بمکه ظهور کرده بود دست
ابا بیعت کرد و ببرین امامت رجوع نمود و شیخ علاء الدوله احمد بن محمد سمنانی قدس الله روحه در ذکر ابدال
و اقطاب میگوید که بتحقیق رسید مرتبه قطبیت محمد بن حسن عسکری رضی الله عنه در علی ابائه الکرام و ائمة اهل البیت
الطاهرة و وی در وقتی که مختفی شد داخل زمره ابدال بود پس ترقی کرد در رتبه درجه و طبقه طبقه تا آنکه سید
افراد گشت و قطب آن زمان علی بن حسین بغدادی بود و چون وی درگذشت و در شونیزیه دفن کرده شد
محمد بن حسن عسکری بروی نماز گذارد و بجای وی بنشست و تا نوزده سال در مرتبه قطبیت باقی ماند پس
حق تعالی او را بروح و ریحان ازین عالم درگذرانید و عثمان بن یعقوب جوینی خراسانی را دران مقام بیاورد
و نماز کرد و بجمیع اصحاب وی بر محمد بن حسن عسکری و دفن کردند او را در مدینه رسول صلی الله علیه وسلم و چون
جوینی وفات یافت احمد کوچک از اولاد عبدالرحمن بن عوف بجای وی نشست وی در عجم تربیت یافته بود و بر
جوینی نماز کرد و قبرهای این مذکورین پست است پیوسته بزمین و بنائی ندارد و غیر ایشان اینها را نشناسند
و ایشان هر سال زیارت آنها بکنند و یک تن از اقطاب در طراج که قریه ایست در کوه مابین بسطام و دامغان
پیش از ظهور نبوت آن سرور صلی الله علیه وسلم دفن کرده اند این جماعه مامور اند بمتابعت انبیا علیهم الصلوة
والسلام و تمسک بشرایع ایشان و اقرار بکلمتین شهادت و ایشان ابدال اند در آدمیان که ایشان آن
ابدال را بشناسند و لیکن ابدال ایشان را نشناسند و بلال رضی الله عنه در زمانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جمله ابدال
سبعه بود چنانچه در آسمان دو قطب اند قطب جنوبی و قطب شمالی و نزدیک ترین کوکبها بقطب جنوبی سهیل است

و قطب شمالی جدی است حق تعالی در زمین نیز دو قطب ساخته و هر یکی را مرتبه تعین نموده و پس مرتبه قطب ارشاد مرتبه
سهیل است که بزرگ‌ترین کواکب است اندر روی جرم و فتوح و نفع و قلب وی بر قلب محمد صلی الله علیه و سلم
چنانچه قلب قطب ابدال اقطاب بر قلب اسرافیل است علیه السلام و مرتبه قطب ابدال مرتبه جدی است مخفی
از چشم اکثر مردمان و قطب ابدال که حق سبحانه زمان ما را بوجود عزیز وی مشرف گردانیده است عماد الدین
عبد الوهاب ارسینی است و ارسین قریه‌ایست از قریه‌های قزوین قریب بابهر حق تعالی او را بر تخت رتبه
قطبیت بعد وفات عبد الله شامی قدس سره تعالی رسید در ربیع الآخر سنه ست عشر و سبعمائه نشانید و عمر وی هفتاد
و شش بود و پس حق تعالی عمر وی دراز گرداند و وجود شریف او را سبب خلایق و حوادث سد تی ساخت
و این قطب نهم است از اقطاب از زمان حضرت صلی الله علیه و سلم تا زمان ما تا اینجا کلام شیخ علاء الدوله
سمنانی است رحمه الله و لعمری این معنی کلام و راز تر از این کلام است و الله اعلم و بعضی از کبرای
عرفا رحمهم الله گفته اند بسا باشد که القا کند شیطان بر آدمی اصل صحیح را که صحت او شکی ندارد و چون
بداند شیطان پیدا میسازد در نفس آدمی را از این اصل معانی مهلکه که قدرتش بر آن نرسد چنانکه القا
کرد اهل بدع و هوا را خصوصا شیعه را علی الخصوص امامیه ایشان از اصول صحیحه را که در آنها شک ندارند پس تر
عارض شد بر ایشان تلبیساتی که تعقد گردد در روی نفوس ایشان فقهی نفسانی و استنباط کردند نفوس ایشان
از آن شبهات امور را که شیطان از آن گمراهی بیاموزد چه شیاطین جن را قوتهای که در نفوس انسانی باشد
نباشد چنانچه اول از راه محبت اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین بر ایشان در آمد و این اصل صحیح است و روشن‌تر
و بلندترین چیزهای است که بدان تقرب بخدا جوید عز و جل ولیکن از حد اعتدال تجاوز کردند تا آنکه بغض صحابه
و سب ایشان و انکار فضایل ایشان رضی الله عنهم کشید با آنکه محبت ایشان نیز از بلندترین موجبات
الهی است عز و جل خیال کردند که اهل بیت سزاوارتر و لایق‌تر بودند از ایشان باین مناصب دنیاویه پس خود
گمراه شدند و دیگران را نیز گمراه کردند چنانکه شیطان وران مسایلی که ایشان دارند شاگرد ایشان شد ببین
که غلو در دین تا کجا ایشان را رسانید و از حد برآورد و قضیه بر عکس نشست و هم در رساله مذکور است که سید العابدین
علی بن حسین رض از سید الشهدا حسین بن علی از امیر المومنین علی رض می آرند که گفت گفت رسول صلعم

ائمه بعد از من دوازده تن باشند اول ایشان توئی ای علی و آخر ایشان مهدی که فتح کند حق تعالی بر دست
وی مشارق ارض و مغارب آن را و در حدیث ابی عبد الله جعفر صادق رض و من آبائه امیر المؤمنین علیه
می آرند که گفت گفت رسول صلعم دوازده تن اند اهل بیت من که داده است حق تعالی ایشان را فهم و حکمت من
و پیدا کرده است ایشان را از طینت من پس وای بر منکران ایشان بعد از من و از وکیع رحمة الله علیه باسناد
وی از سید الشهدا حسین بن علی رضی الله عنهما می آرند که گفت از ما دوازده تن مهدی باشند اول علی ابن ابی طالب
و آخر ایشان مهدی قایم بحق زنده میگرداند حق سبحانه بوی زمین را بعد از موتش و ظاهر میگرداند بوی
دین حق را بر همه دینها اگرچه ناخوش آید مشرکان را و از ابی عبد الله جعفر صادق رضی الله عنه می آرند که گفت
از ما دوازده مهدیست شش از انها گذشته و شش دیگر باقی مانده میکند الله تعالی در ششم آنچه دوست
دارد و روایت کرده شده است از جعفر صادق رضی الله عنه که از وی حدیث کتاب الله و عترتی سوال کردند
که عترت کیست فرمود من و حسن و حسین و ائمه تا مهدی جدائی نکنند ایشان از کتاب خدا و جدائی نکند کتاب از ایشان
تا وقتی که در آیند بر رسول خدا بر حوض و منقول است از امام رضا رضی الله عنه که گفت اگر خوش داری که بخدا ملاقی
شوی بحالی که بر تو هیچ گناهی نباشد زیارت کن حسین رضی الله عنه را و اگر بر حسین گریه کنی و اشکهای تو بر
رخسارهای تو روان شوند بیامرزد ترا خدا تعالی هر گناهها و اگر خوش داری که ترا ثواب الفقدر باشد که آن ها را
که با حسین اهل بیت وی شهید گشتند و قتل ایشان بر روی زمین یکی بود پس بگو هرگاه ایشان را یاد آری
یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما ای کاش می بودم من در آن روز با ایشان
پس رستگاری می یافتم رستگاری عظیم و تحقیق فرود آمد بر زمین چهار هزار فرشته از برای نصرت و اذن
داده نشد مر ایشان را نصرت پس این چهار هزار فرشته بر سر قبر اویند پریشان موی غبار آلوده تا روز
که بابسته قایم رضی الله عنه پس با وی باشند و نصرت دهند و هم از امام رضا رض روایت است که فرمود
هر که بار بربندد بقصد زیارت من مستجاب شود دعای او و آمرزیده شود گناهان او و هر که مراد بقصد زیارت
کند گویا زیارت رسول خدا صلی الله علیه و سلم کند و نبوید او را خدای تعالی ثواب هزار حج مبرور و هزار
عمره مقبول و من و پدران من روز قیامت شفیع او باشند و این بقعه روضه ایست از ریاض جنت

و جای آمد و شد فرشتگان همیشه فوجی از ملائکه نزول میکنند از آسمان و فوجی دیگر صعود تا آنکه نفخ کرده شود در صور
و روایت میکنند از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که گفت زود باشد که دفن کرده شود گوشت پارهٔ من در
زمین خراسان زیارت نکند او را هیچ اندوهگین و درمانده مگر آنکه کشادگی دهد او را حق تعالی و هیچ گناهکاری مگر آنکه
بیامرزد حق سبحانه گناهانش را و مثال این اخبار و آثار در زیارت اهل بیت اطهار بسیار نقل کرده‌اند و تربت امام رضا
تربت مبارکیست که خلایق آنجا طلب شفا نمایند و شفا یابند و از بعضی وزرای خوارزم آورده‌اند که بعلت جرب
گرفتار شده بود پس نذر در روضهٔ وی دعا کرد حق سبحانه او را شفا بخشید پس عمارتی آنجا بنا کرد که قریب ده هزار دینار
بروی خرج شد و در مرثیهٔ وی رضی الله عنه گفته‌اند شعر قبر بطوس به اقام امام ✽ حتم الیه زیارة و لمام ✽ قبر سنا
انواره یجلو العمی ✽ و بتربه قد یدفع الاسقام ✽ قبر اذا حل الوفود بربعه ✽ رحلوا و حطت عنهم آثام ✽ و تزودوا
موجودة احیاؤها ✽ ان عن عیون غیبت اجسام ✽ و از بعضی کبار اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین آورده‌اند
که در دعای خود میگفت اللهم العن الرافضة فانهم یتهموننا و از امام زین العابدین رضی الله عنه آمده که گفت سزاوار
ترین احوال که بنده را بغضب الهی عز اسمه نزدیک باشد وقتی است که غضب میکند و هم از کلام امام زین العابدین
است که العافیة ملک خفی و هم از کلام اوست قنوطک اعظم من ذنبک ناامیدی تو از خدا بجهت گناه عظیم‌تر است
از گناه تو و از روایت اوست رضی الله عنه که گفت میگوید خداوند سبحانه که چون عصیان کند مرا از خلق من
کسی که می‌شناسد مرا برگمارم بروی از خلق خود کسی را که نمی‌شناسد مرا و از کلام اوست رضی الله عنه که ای اهل عراق
دوست دارید ما را دوستی اسلام و دوست داشتن شما ما را عار شد بر ما یعنی بتشبیه ما که ما سود نخواهیم کرد
تر و عنا شمار او بد دوستی و راستی که دوستی ما یافته نمیشود مگر بورع این روایات از رسالهٔ شیخ عبد الحق محدث
دهلوی چیده‌ایم و از طرف خود چیزی زیادت نکردیم **باب سوم در ذکر اصحاب** و کشف المحجوب است
بدانکه امت مجتمع اند بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم را گروهی بوده‌اند از اصحاب که اندر مسجد وی ملازم بودند و به
عبادت از دوست کلی از دنیا بداشته و از کسب اعراض کرده و خدای عز و جل از برای ایشان با پیغمبر صلی الله
علیه و سلم خطاب کرد که ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه الآیه و کتاب خدا
بفضائل ایشان ناطق است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم را اندر فضائل ایشان اخبار بسیار است که بما رسیده است

طرفی از ذکر ایشان در مقدمه کتاب گفته ایم و ابن عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقف
رسول الله علیه السلام علی اصحاب الصفة فرای فقرهم وجهدهم وطیب قلوبهم فقال صلعم ابشروا یا اصحاب الصفة
فمن بقی من امتی علی النعت الذی انتم علیه راضیا بما فیه فانه من رفقائی فی الجنة ترجمه این خبر آنست که چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بر ایشان بگذشت و مر ایشانرا بدید بایستاد و بنگرید دل ایشانرا اندر فقر و مجاهدت بدید گفت
بشارت باد مر شما را و آنکه پس شما بیاید بصفت شما و اندر فقر خود راضی باشند ایشان نیز رفیقان من اند
در بهشت یکی از ایشان منادی حضرت جبار و برگزیده محمد مختار بلال بن رباح رضی الله عنه و دیگر دوست
خداوند داور و محرم احوال پیغمبر ابو عبد الله سلمان الفارسی رضی الله عنه و دیگر سرهنگ مهاجر و انصار و متوجه
رضای خداوند جبار ابو عبیدة بن عامر بن عبد الله بن الجراح رضی الله عنه و دیگر گزیده اصحاب و زینت احباب
ابو الیقظان عمار بن یاسر رضی الله عنه و دیگر سالک گنج علم و خزینه حلم ابو مسعود عبد الله بن مسعود الهذلی رضی
الله عنه و دیگر متمسک درگاه حرمت و پاک از عیب و آفت عتبة بن مسعود برادر عبد الله رضی الله عنه و دیگر سالک
طریق عزلت و معرض از عصیان و زلت مقداد بن الاسود رضی الله عنه و دیگر داعی مقام تقوی و راضی بلا و
بلوی خباب بن الارت رضی الله عنه و دیگر در درج سعادت و بحر قناعت عتبة بن غزوان رضی الله عنه
و دیگر برادر فاروق و معرض از کونین و مخلوق زید بن الخطاب رضی الله عنه و دیگر خداوند مجاهدات اندر طلب مشاهدات
ابو کبشه مولای پیغمبر صلعم و دیگر عزیز تر یافته از کل خلق بحق آیه الم تذکر کنانة بن الحصین العدوی رضی الله عنه و دیگر عامل
طریق تواضع و سپرده محجه تقاطع سالم مولی حذیفه الیمانی رضی الله عنه و دیگر قاصد درگاه رضا و طالب درگاه
لقا اندر فنا صهیب بن سنان رومی رضی الله عنه و دیگر خائف از عقوبت و هارب از طریق مخالفت عکاشه
بن المحصن رضی الله عنه و دیگر زینت مهاجرین و الانصار و سید شمار مسعود بن ربیع القاری رضی الله عنهما و دیگر
اندر زهد مانند عیسی و اندر شوق به وجه موسی ابو ذر جندب بن جنادة الغفاری رضی الله عنه و دیگر حافظ
انفاس پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مجاور حجرات او عبد الله بن عمر رضی الله عنهما و دیگر اندر استقامت مقیم و اندر
متابعت مستقیم صفوان بن بیضا رضی الله عنه و دیگر صاحب همت و خالی از تهمت ابو الدرداء عویمر
بن عامر رضی الله عنه و دیگر متعلق درگاه رجا و گزیده رسول پادشاه ابو لبابه بن عبد المنذر رضی الله عنه

و دیگر کیمیای بحر شرف و مرد در توکل و اصدق عبد الله بن بدر الجهنی رضی الله عنه و ذکر جمله ایشان را یاد کنم کتاب دراز
گردد و شیخ عبد الرحمن محمد بن حسین السلمی رضی الله عنه که نقال طریقت کلام مشایخ بوده است تاریخی جمع کرده و مر اهل
صفه را مفرد مناقب و فضایل و اسامی و کنای ایشان بیان آورده است اما مسطح بن اثاثه بن عباد را
از جمله ایشان گفته و من میل او را دوست ندارم که ابتدای افک ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها وی کرده بود
اما ابو هریره و ثوبان و معاذ بن الحارث و سائب بن خلاد و ثابت بن ودیعه و ابو عیسی عویم بن ساعده
و سالم بن عمیر بن ثابت و ابو الیسر کعب بن عمرو رضی الله عنه و وهب بن معقل و عبد الله بن انیس و حجاج بن عمرو
الاسلمی از جمله اندر یک درجه بودند و بحقیقت قرن صحابه خیر قرون بوده اند و اندر هر درجه بوده اند از هر وقتی بهترین
و فاضلترین همه خلق بودند از بهر آنکه خدای تعالی مر ایشان را صحبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ارزانی داشته بود و
اسرار ایشان از جمله عیوب نگاه داشته چنانکه پیغمبر صلعم گفت خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم الحدیث و خدای تعالی
گفت وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ
اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ

ذکر خواجه اویس قرنی

در کشف المحجوب است آفتاب امت و شمع
دین و ملت اویس قرنی رضی الله عنه از کبار مشایخ اهل تصوف بود و اندر عهد رسول صلی الله علیه و سلم بود
اما ممنوع گشت از دیدار پیغمبر صلی الله علیه و سلم به دو چیز یکی غلبه حال و دیگر حق والده و پیغمبر صحابه را گفت مردیست
از قرن اویس نام او را تباعست به چند مقدار گوسفندان ربیعه و مضر شفاعت خواهد بود اندر امت من و روی
به عمر و علی کرد رضی الله عنهما و گفت شما او را ببینید مردیست پست و میانه بالا و مرد شعرانی است و بر پهلوی چپ
او مقدار درم سفیدی است نه پیسی است و بر کف دستش همچنان بود و بر ابعد گوسفندان ربیعه و مضر شفاعت
باشد اندر امت من چون ببینیدش سلام از من بدو رسانید و بگوئید تا امت مرا دعا کند چون عمر رضی الله عنه بعد
وفات پیغمبر علیه الصلوة به مکه آمد و علی رضی الله عنه با وی بود اندر میان خطبه گفت یا اهل نجد قوموا اهل نجد بر
خاستند گفت از قرن کسی هست اندر میان شما گفتند بلی قومی را بعمر فرستادند عمر رضی الله عنه
خبر از اویس بپرسید گفتند دیوانه ایست اویس نام که اندر آبادانیها نیاید با کس صحبت نکند و آنچه مردمان
خورند او نخورد و غم و شادی ندارد چون مردمان بخندند او بگرید و چون بگریند او بخندد گفت میخواهم

گفتند وی بحراست نزدیک شتران ما امیرالمؤمنین عمر و علی برخاستند و بنزدیک وی شدند و ویرا یافتند اندر نماز بنشستند
تا فارغ شد و با ایشان سلام گفت و نشان کف دست و پهلو با ایشان نمود تا ایشانرا معلوم شد و از وی
دعا خواستند و سلام پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بوی رسانیدند و بدعا امت وصیت کردند زمانی پیش وی بودند
تا گفت رنج کشیدید اکنون بازگردید تا قیامت نزدیک است آنگاه مرا آنجا دیداری بود که مرآنرا بازگشتن نبود
که من اکنون بساختن برگ راه قیامت مشغولم و چون اهل قرن بازگشتند ویرا حرمتی و جاهی پدید آمد
از آنجا برفت و بکوفه آمد و هرم بن حیان روزی ویرا دید بنشانی که امیرالمؤمنین عمر و علی گفته بودند از وی شناخت
و از پس آن هیچ کس او را ندید تا بوقت فتنه حرب علی رضی الله عنه آنگاه بیامد و بر موافقت علی با اعدای وی حرب
میکرد تا اندر صفین مقتدم شوال در سنه سی و هفت یا نه هجری شهادت یافت عاش حمیدا و مات شهیدا
رضی الله عنه و از وی روایت آرند که گفت السلامة فی الوحدة سلامت اندر تنهایی بود از آنچه دل کسی که تنها بود
از اندیشه غیر رسته باشد و نیز هرم بن حیان رض از بزرگان طریقت بود و با صحابه کرام صحبت کرده بود و قصد کرد
تا اویس قرنی را زیارت کند چون بقرن شد او را آنجا نیافت بمکه باز آمد و باز خبرش بکوفه یافت بکوفه رفت آنجا هم
نیافت مدتی در آنجا بود و خواست که از آنجا ببصره آید در راه ویرا یافت بر کناره فرات که طهارت میکرد و مرقعه پوشیده
انبیا ساخته چون از کناره بر آمد هرم بن حیان پیش آمد و ویرا سلام کرد اویس گفت علیکم السلام
یا هرم بن حیان هرم گفت مرا بچه شناختی که من هرمم گفت عرفت روحی روحک زمانی بنشستند و مرا ویرا
بازگردانید هرم گفت بیشتر با من سخن از امیر المؤمنین گفت یعنی عمر و علی رضی الله عنهما و روایت کرد مرا از عمر که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم گفت انما الاعمال بالنیات و لکل امرئ ما نوی فمن کانت هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله
و رسوله و من کانت هجرته الی دنیا یصیبها او الی امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه آنگاه مرا گفت علیک بقلبک یعنی با
نگاه داشت دل از اندیشه غیر **ذکر امام اعظم** در تذکرة الاولیا و کشف المحجوب است امام امامان ابو حنیفه
نعمان بن ثابت الخزاز رحمة الله علیه ویرا اندر مجاهده و عبادت قدمی درست بود و اندر اصول این طریقت
شانی عظیم داشت و اندر ابتدا حال قصد عزلت کرده و از جمله خلق تبرا کرده خواست که از میان خلق بیرون
شود که دل را از ریاست و جاه خلق پاکیزه گردانیده بود و بحضرت حق را ایستاده در وی از خلق بگردانید و

بپوشید تا شبی بخواب دید که استخوان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از لحد او گرد میکرد و بعضی را از بعضی اختیار میکرد
از هیبت آن از خواب بیدار شد و از یکی از اصحاب محمد بن سیرین تعبیرش پرسید او گفت تو اندر علم پیغمبر و حفظ سنت
وی بدرجتی بزرگ رسی چنانکه اندران متصرف شوی و صحیح را از سقیم جدا کنی و دیگر باره پیغمبر صلی الله علیه وسلم را
بخواب دید که او را گفت یا ابا حنیفه ترا سبب زندگی گردانیده‌اند سنت من گرد آمده اند قصد عزلت مکن و وی استاد بسیار کس بود
از مشایخ چون ابراهیم نخعی و فضیل عیاض و داود طائی و بشر حافی و غیر ایشان و اندر میان علما مشهور است
که در زمان ابوجعفر المنصور تدبیر کردند که ابوحنیفه و سفیان ثوری و مسعر بن کدام و شریح یکی را از ایشان قاضی گردانند
کس فرستاد و تا جمله را حاضر گردانید امام گفت در راه که یکی از شما بفراست چیزی بگویم گفتند صواب آید گفت من بحیلتی
این قضا را از خود دفع کنم چنانچه قصه آن مشهور است و مسعر خود را دیوانه سازد و سفیان از راه بگریزد و شریح
قاضی شود پس سفیان در راه بگریخت و مسعر خود را دیوانه ساخت و شریح قاضی شد و ابوحنیفه بحیلتی نجات یافت این
حکایات دلیل تربیت و صحت و سلامت ویست و این نشان کمال حال وی است بر دو معنی یکی صدق فراستش اندر
هر یکی و دیگر سپردن راه صحت و سلامت و خلق را از خود دور کردن و بجاه ایشان مغرور ناگشتن و آن حیله این است
که گفت ابوحنیفه ایها الامیر من مردی ام نه از عرب بلکه از موالی ایشانم و سادات عرب بحکم من راضی نباشند ابوجعفر
گفت این کار را با نسب تعلق نیست این کار را علم باید و تو مقدم علماء زمانه گفت نشایم این کار را و اندرین قول که
گفتم نشایم این کار را اگر راست گویم خود نشایم و اگر دروغ گویم دروغ زن مر قضاء مسلمانان را نشاید و تو
روا مدار که دروغ گوئی را خلیفه خود کنی و نیز صاحب کشف المحجوب میفرمایند که امروز جمله علماء مر این جنس معاملت را منکر اند
از آنچه با هوا آرمیده اند و از طریق حق رمیده و خاصه خانهٔ امرا را قبله خود ساخته اند و سرای ظالمان را بیت المعمور
خود گردانیده و بساط جابران را با قاب قوسین او ادنی برابر کرده اند و هر چه بخلاف هوای ایشان بود همه را منکر
شوند فنعوذ بالله من عدم الانصاف و شیخ علی بن عثمان الجلابی صاحب کتاب گوید گفت بشام بر روضه
بلال موذن رسول خدا خفته بودم و در خواب خود را بمکه دیدم که پیغمبر از باب بنی شیبه در آمد و پیری را در کنار
گرفت چنانکه اطفال را گیرند بشفقتی من پیش وی دویدم و بر پشت پایش بوسه دادم و اندر تعجب بودم
که این پیر کیست پیغامبر علیه السلام بحکم اعجاز بر باطن و اندیشه من مطلع شد فرمود این امام تست و اهل دیارت

نشست یعنی ابوحنیفه و گویند چون داود طائی رحمة الله علیه علم حاصل کرد مقتدای عالمی شد نزد امام ابوحنیفه آمد
گفت اکنون چه کنم وی گفت عَلَیکَ بِالعَمَلِ فَاِنَّ العِلمَ بِلا عَمَلٍ کَالجَسَدِ بِلا رُوحٍ بر تو باد بکار بستن علم که علم
که از عمل نباشد چون تنی بود که از جان نباشد در مرآت الاسرار است سلسله نسب وی با نوشیروان
کسری میرسد و بقولی بکنار یک برادر وی کسری میرسد شیخ فرید عطار گوید رحمة الله علیه که صفت کسی که بهر زبان
ستوده باشد و بهر ملتها مقبول که تواند گفت ریاضات و مجاهدات او و خلوت و مشاهدات او را نهایت نبود
و در اصول طریقت و فروع شریعت درجه رفیع و نظری نافذ داشت و بسیار صحابه و مشایخ را دیده بود
چون انس بن مالک و جابر بن عبدالله و عبدالله بن ابی اوفی و واثله بن الاسقع و عبدالله بن جزء رضی الله عنه
و با امام جعفر صادق رضی الله عنه صحبت داشت چنانچه خود گفته است لَولَا السَّنَتَانِ لَهَلَکَ نُعمَانُ یعنی اگر
نبودی دو سال در خدمت امام هلاک میشد نعمان آنگاه که بزیارت حضرت صلی الله علیه وسلم رفت سلام
گفت و از مرقد پاک آن سرور جواب عَلَیکَ السَّلام شنید و در تقوی چنان بود که مقدار ناخنی گل در بازار
بر جامه او رسید بر دجله رفت می شست یکی گفت ای امام مقدار معین نجاست را بر جامه رخصت داده
گفت آری آن فتوی است و این تقوی چنانچه رسول علیه السلام نیم گرده نان بلال را اجازت نداد که ذخیره
کند و زیاده از یکسال زنان را قوت بداد نقلست که سر الوابوحنیفه چون زانو شتر بود از بسیاری که در سجده
بودی نقلست که داود طائی گفت بیست سال پیش ابوحنیفه بودم ندیدمش تا او را انگاه نشستم در خلا و ملا
سر برهنه نشست و از برای استراحت پای دراز نکرد او را گفتم ای امام دین در حال خلوت اگر پای دراز
کنی چه باشد گفت با خدای ادب نگاه داشتن اولی تر در مرآت است امام اعظم را گویند و بها از موالی بنی تیم بود
و در عرب قبیله ابوبکر صدیق را بنی تیم گویند و هم وی گوید در سنه ثمانین هجری در کوفه متولد شده بود و در سنه
خمسین و مائه در زمان ابوجعفر عبدالله دوانقی وفات یافت و در بغداد مدفون گشت رحمة الله علیه

ذکر امام شافعی در کشف المحجوب است که امام مطلبی ابن عم نبی ابوعبدالله محمد بن ادریس الشافعی رحمة الله علیه
از بزرگان وقت بود و در جمله علوم امام بود معروف بفتوت و کلام عالی و شاگرد امام مالک بود تا بمدینه بود و چون
بعراق آمد استفاده بمحمد بن حسن کرد رحمة الله علیه و همیشه در طبعش ارادت عزلت بود و طلب میکرد تحقیق

این طریق را شاگردی مرد و اقتدا کردند و احمد بن حنبل از ایشان بود و شافعی بروزش امامت مشغول گشت و در ابتدا
احوال از متصوفه درویش خشونتی می‌بود تا سلمان راعی را دید و تقرب کرد و بعد از آن هر جا که رفت طلب
حقیقی بود از وی می‌آید که گفت اذا رأیت العالم یشتغل بالرخص فلیس یجیء منه شیء یعنی چون عالمی را بینی که برخص
و تاویلات مشغول گردد بدانکه از وی هیچ چیز نیاید یکی از علما روایت کند که پیغمبر صلعم را در خواب دیدم گفتم یا رسول الله
از تو بمن روایت رسیده است که خدا تعالی را در زمین اوتاد و اولیا و ابرار باشند گفت آن راوی از من هیچ خبر را
رسانیده است گفتم یا رسول الله میخواهم که یکی را از ایشان ببینم رسول گفت صلی الله علیه وسلم که محمد بن ادریس
یکی از ایشان است و دیگر بجز این مناقب بسیار است در **تذکرة الاولیاء** است بر حجة الائمه
بن قریش و هم مقدم قدموا القریش در سیزده سالگی در حرم میگفت سلونی ما شئتم و در پانزده سالگی
فتوی میداد احمد حنبل سی هزار حدیث یاد داشت بشاگردی او احمد گفت در معنی این حدیث که مصطفی
علیه السلام فرمود که بر سر هر صد سال مردی را برانگیزانند تا دین من تر دارد و خلق آموزند و آن شافعی است
و بلال خواص گوید که خضر را پرسیدم که در شافعی چگوئی گفت او از اوتاد است نقلست از کتاب مذکور که شافعی گوید
رسول علیه السلام را بخواب دیدم مرا گفت ای پسر تو کیستی گفتم یا رسول الله یکی از گروه تو گفت نزدیک آی نزدیک
شدم آب دهن مبارک در دهن من انداخت پس گفت اکنون برو که برکات خدا بر تو باد و هم در آن ساعت علی مرتضی را
بخواب دیدم که انگشتری خود بیرون کرد و در انگشت من کرد تا علم مرتضی نیز بر من سرایت کرد شیخ ابوسعید رحمة الله
علیه نقل میکند که شافعی گفت علم همه عالم در علم من برسید علم من در علم صوفیان نرسید نقلست که یکبار
در میان درس ده بار برخاست و بنشست گفتند چه حال است گفت علوی زاده بر در بازی میکند روا نبود
که در برابر من فرزند رسول الله آید و بر نخیزم در **مرآة الاسرار** است بایستی که بعد ابوحنیفه منقبت امام
مالک ذکر نمود و بعد از آن احوال امام شافعی نمودیم اول مانع آنکه شیخ فرید عطار رحمة الله علیه احوال امام
مالک را مطلقا ذکر نکرده است دوم آنکه امام مالک بر شاگردی شافعی بسیار می‌نازید پس همین قدر منقبت وی
کافیست که همچو شافعی شاگرد داشت وفات امام مالک عبد الله انس در سنه تسع و تسعین ومائة وبقولی دیگر
در سنه سبع و سبعین ومائة واقع شد و امام شافعی ارشاد و تربیت باطن بخدمت امام موسی کاظم یافته بود

رضی الله عنه و در سنه خمسین ومائة آن همسال که امام اعظم ابوحنیفه وفات کرد امام شافعی همچون عقب متولد گشت
[illegible] ۵۴ در جمعه ماه رجب سنه اربع ومائتین در زمانه خلافت ابوالعباس عبدالله مامون بن هارون رشید
وفات یافت و در مصر مدفون گشت رحمة الله علیه **ذکر امام احمد حنبل** در کشف المحجوب است شیخ سنت و قامع
اهل بدعت ابو محمد احمد بن حنبل رحمة الله علیه و این طبقه بجمله از فریقین وی را مبارک داشته اند و مخصوص بود بورع
و تقوی و حافظ حدیث پیغمبر بود و با مشایخ بزرگ صحبت کرده بود چون ذوالنون مصری و بشر حافی و سری
سقطی و معروف کرخی و مانند ایشان و ظاهر الکرامات و صحیح الفراست بود و آنچه امروز بعضی از مشبهه تعلق بدو کنند
آن بروی افتراست موضوع و وی از آن جمله بریست و ویرا اعتقادی نیست در اصول دین و مذهب وی پسندیده
جمله علماست و چون ببغداد معتزله غلبه کردند گفتند ویرا تکلیف باید کرد تا قرآن را مخلوق گوید وی پیر و ضعیف بود
دستهایش بر عقابین کشیدند و هزار تازیانه بزدندش که قرآن را مخلوق گوید نگفت و اندرین بند ازارش بگشاد
دستهایش بسته بود دو دست از غیب پیدا آمد بند ازارش ببست چون این برهان بدیدند بگذاشتندش و هم
اندران جراحت وفات یافت و اندر آخر عهد قومی نزدیک وی آمدند و گفتند چه گوئی اندرین قوم که ترا
بزدند گفت چه گویم از برای خدا وندم بزدند و پنداشتند که من بر باطلم و ایشان بر حق اند من بقیامت با ایشان
خصومت نکنم و ویرا کلام عالی است اندر معاملات و هر کسی که از وی مسئله پرسیدی اگر معاملتی بودی جواب گفتی
و اگر از حقایق بودی حواله بشر حافی کردی چنانکه روزی یکی بیامد و گفت ما الاخلاص قال الاخلاص هو الخلاص
من آفات الاعمال یعنی اخلاص آنست که از آفات اعمال خلاص یابی و گفت ما التوکل توکل چه باشد گفت الثقة بالله
باور داشتن خدایرا عز و جل اندر رسانیدن روزی گفت ما الرضا رضا چه باشد گفت تسلیم الامور الی الله کار
خود بخداوند سپاری گفت ما المحبة محبت چه باشد گفت این از بشر حافی بپرس که تا وی زنده است من این را
جواب نگویم و احمد حنبل اندر همه احوال ممتحن بود اندر حال حیات از طعن معتزله و اندر حال وفات از تهمتهای مشبه
تا حدی که اهل سنت و جماعت بر حال وی واقف نگشته اند و ویرا متهم کنند و وی از آن بریست والله اعلم
شیخ فرید عطار در **تذکرة الاولیا** میگوید که احمد در بغداد بودی اما هرگز نان بغداد نخوردی گفتی این
زمین را امیرالمومنین عمر رضی الله عنه وقف کرده است بر غازیان و از موصل فرستادی تا ازانجا آرد

آورده‌اند که از آن نان خورده‌ای و چون وفات کرد و جنازهٔ او برداشتند مرغان می‌آمدند و خود را بر جنازهٔ او می‌زدند
پنجاه هزار جهود و گبر و ترسا مسلمان شدند و زنارها می‌بریدند و نعرها می‌زدند و لا اله الا الله محمد رسول الله می‌گفتند
و محمد بن خزیمه گفت احمد را در خواب دیدم بعد از وفات که می‌لنگید گفتم این چه رفتار است گفت [illegible]
السلام گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید و تاج بر سر من نهاد و نعلین در پای من کرد و گفت یا احمد این
از برای آنست که قرآن را مخلوق نگفتی پس فرمود مرا که بخوان بدان دعاها که بتو رسیده است از سفیان
ثوری من بخواندم که یا ربّ کلّ شیءٍ بقدرتک علی کلّ شیءٍ اغفر لی کلّ شیءٍ ولا تسئلنی فقال تعالی ولقد
یا احمد هذه الجنة ادخلها فدخلتها رحمة الله علیه در مرآت الاسرار است در منتخب التواریخ مینویسد که امام
احمد بن حنبل بن هلال بن اسد شیبانی در سنه ثلث و مائة متولد شده بود و در سنه ثلث و مائتین در
حین ابو الفضل جعفر بن معتصم خلیفه وفات یافت رحمة الله علیه ذکر چهار پیر ذکر حسنین بعد ذکر حضرت
شاه یعنی علی مرتضی بالا گذشت اما چونکه ایشان اول پیر طریقت اند لهذا باز ذکر ایشان درین محل واجب دانسته
اول پیر امام حسن در کشف المحجوب است آن جگر بند مصطفی و ریحان دل مرتضی و قرة العین زهرا
ابو محمد حسن بن علی رضی الله عنه ویرا اندرین طریقت نظری تمام بود و اندر دقایق عبارات حظی وافر تا حدی
که گفت اندر حالت وصیتش علیکم بحفظ الاسرار فانّ الله مطّلع علی الضمائر یعنی بر تو باد بحفظ اسرار که خدا
داننده ضمایر است و حقیقت این آن بود که بنده مخاطب است بحفظ اسرار همچنانکه بحفظ اظهار پس حفظ السر
از التفات باغیار باید و حفظ اظهار را مخالفت جبار همی آید و اندر حکایت یافتم که اعرابی در آمد از بادیه و وی
بر در سرای خود نشسته بود اندر کوفه ویرا دشنام داد و وی برخاست و گفت یا اعرابی مگر گرسنه یا تشنه
شده یا ترا امری رسیده است و وی همچنان دشنام میداد که تو چنین و مادر و پدر تو چنین حسن رضی الله عنه
غلام را فرمود تا یک بدره سیم آورد و بدو داد و گفت یا اعرابی معذور دار که اندر خانه بجز این نبود و الا از تو
دریغ نداشتمی چون اعرابی این سخن بشنید گفت اشهد انک ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم من گواهی میدهم
که تو پسر پیغمبری و من اینجا تجربهٔ حلم تو آمده ام و این صفت محققان مشایخ باشد که مدح و ذم خلق نزد ایشان
برابر بود و بجفا گفتن متغیر نشوند دوم پیر امام حسین آن شهید تیغ محبت و فنا آن مست شراب [illegible]

الْبَصَرُ وَمَا طَغیٰ و شمع جمیع آل محمد و از جملہ خلایق مجرد و سید زمانہ خود ابو عبد اللہ حسین بن علی
کرم اللہ وجہہ از محتشمان اولیا بود صاحب اقتباس الانوار گوید نقلست کہ شخصی بخدمتش سوال کرد کہ عجز
چیست فرمود کہ نہایت بندہ آنست کہ از اختیار خود بر خیزد یعنی در ذات احدیت چنان غرق گردد کہ خود را در میان
نہ بیند و از سبع سنابل نیز نقل کردہ است کہ روزی امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہ با جمعی از مہمانان بر خوان
نشستہ بود خادمش با کاسہ آش گرم بمجلس در آمد و از غایت دہشت پایش بحاشیہ بساط بلغزید بر سر
مبارک شاہزادہ افتاد و بشکست و آش بر رخسارہ شریف فرو ریخت امیر حسین علیہ السلام از روی تادیب
نہ از روی تعذیب در وی نگریست بر زبان خادم جاری گشت الْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ میرزادہ فرمود خشم
فرو خوردم باز خادم گفت وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ امام حسین گفت کہ عفو کردم و باز خادم گفت
وَاللّٰہُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ امیرزادہ گفت کہ از مال خود ترا آزاد کردم سوم پیر کمیل خواجہ کمیل بن
زیاد قدس سرہ از کاملان روزگار و مرشد زمانہ خود بود و مرید پاک اعتقاد خلیفہ علی مرتضی کرم اللہ وجہہ
است کمالات و خوارق عادات او بسیار است در سلسلہ او اکثر شاہ بازان خاستند بجہ یکہ خواجہ
حسن بصری بہ آنکمالی تولا بدوی نمودہ شیخ رکن الدین علاء الدولہ سمنانی در حبل مجلس میفرماید کہ روزی
امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ بر اشتر نشست و کمیل زیاد را ردیف خود ساخت و علی رضی اللہ عنہ را رسم
بودی کہ چون علوم و اسرار در باطن او موج زدی کمیل را پیش خود نشاندی و اسرار گفتن گرفتی و بعضی
از تمامت خواجہ کمیل زیاد سوال کردی قَالَ کُمَیْلُ بْنُ زِیَادٍ لِعَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ کَرَّمَ اللّٰہُ وَجْہَہٗ گفت کمیل زیاد مر علی مرتضی
را مَا الْحَقِیْقَةُ حقیقت چیست فَقَالَ مَا لَکَ وَالْحَقِیْقَةَ فرمود علی مرتضی ترا با حقیقت چہ کار است فَقَالَ اَوَلَسْتُ
صَاحِبَ سِرِّکَ گفت کمیل مگر من صاحب سر تو نیستم فَقَالَ بَلیٰ فرمود ہستی وَلٰکِنْ یَتَرَشَّحُ عَلَیْکَ مَا یَطْفَحُ مِنِّی
ولیکن چون دیگ سینہ بجوش می آید بر تو میریزد فَقَالَ وَمِثْلُکَ لَا یُخَیِّبُ سَائِلًا پس گفت کمیل کہ مانند تو سائل
را محروم نگذارد بعد از ان اسرار حقایق و توحید بانواع طریق فرمود فَقَالَ الْحَقِیْقَةُ کَشْفُ سُبُحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ
غَیْرِ اِشَارَةٍ پس فرمود کہ حقیقت کشف و اظہار کردن جلالت و بزرگی ذو الجلال است از غیر اشارت
کہ اشارت دوئی میطلبد و غیریت میخواہد و ان فی نفس الامر باطلست فَقَالَ زِدْنِی فِیْہِ بَیَانًا پس گفت کمیل زیاد

بکن برای من دران اظهار حقیقت بیان را فقال محو الموهوم وصحو المعلوم پس فرمود علی کرم الله وجهه که محو
وناچیز کردن امر موهوم و خلاف واقع را که وجود عالم امکانی سوای حق باشد و بیدار بودن و دانستن امر معلوم
و محقق را که وجود حق باشد فقال زدنی فیه بیانا پس گفت کمیل زیاده کن برای من دران طلب حقیقت بیان را
فقال هتک الستر عند غلبة السر پس علی فرمود تنگ کردن و پرده دریدن از ستر و امر مخفی نزدیک غلبهٔ سر فقال
زدنی بیانا پس گفت کمیل زیاده بکن فقال جذب الاحدیة بصفة التوحید پس فرمود علی مرتضی جذب کردن و کشیدن
احدیت بصفت توحید فقال زدنی بیانا پس گفت کمیل زیاده بکن برای من فقال نور یشرق من صبح الازل
فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره پس فرمود علی مرتضی نور است که میدرخشد از صبح ازل پس ظاهر میشود بر
هیاکل صورهای توحید آثار آن نور فقال زدنی بیانا پس گفت کمیل زیاده بکن برای من فقال اطف السراج فقد
طلع الصبح پس فرمود علی مرتضی سرد کن یعنی بکش چراغ را پس تحقیق طلوع کرد و ظاهر گشت صبح و احتیاج
بروشنائی چراغ نماند و حقیقت در ظهور خود محتاج به بیان نه حرف اینجا سخن بسیار است این ترجمه از مرآة الاسرار
آورده ام و عبارت عربی بر ورق کتابی یافتم و هم مصنف مرآة الاسرار می آرد چنانچه شیخ عبد الرزاق کاشی
قدس سره شرح آن نوشته است و هم در حیل مجلس سے آرد که روزی امیر المومنین فرموده که بالکل به سینه
خود اشارت کرد که درینجا علمها بسیار نهاده اند اما اهل آن نمی بینیم که با و بگوییم دران که دانائی و زیرکی
می بینیم میدانم که این علوم را دام و بنا و جاه خواهد کرد و درانکه ورع و دین و ترک جاه می یابم دانائی و زیرکی
ندارد که این علوم فهم تواند کرد و این هر دو در یک کس جمع نیافتم اما امید میدارم که حق تعالی خالی نکند
زمین را از کسانیکه دلهای ایشان باین علوم منور دارد و ایشان بغایت اندک باشند از روی عدد اما
زیادت از همه باشند از روی بصر بعد ازان فرمود وا شوقاه الی لقائهم و خواجه کمیل زیاد در جمیع غزوات
و همه وقت بخدمت علی کرم الله وجهه حاضر بود و بعد از شهادت آنحضرت کرم الله وجهه گوشه عزلت
اختیار کرد و تربیتها که از امیر المومنین یافته بود دران مشغول گشت و مردان صادق الاخلاص را ارشاد می
نمود تا در زمان سلطنت عبد الملک بن مروان بتاریخ اثنی و ثمانین بدست حجاج بن یوسف شهید گشت
رحمة الله علیه چهارم پیر **حسن بصری** آن پرورده ولایت نبوت آن کان حقیقت فتوت

آن بحر ورع و علم آن کنج عمل و علم آن متفق علیه بصاحبهای صدری امام المتقین ابوسعید خواجه حسن بصری
رحمة الله علیه در کشف المحجوب است امام عصر و فرید دهر ابو علی الحسن بن ابی الحسن البصری رضی الله عنه و گروهی
کنیتش ابو محمد گویند و گروهی ابوسعید و ویرا قدری و بزرگیست نزدیک اهل طریقت و لطیف الاشارات
بوده است اندر علم معاملت شیخ عبد الحق در رساله مذکور منسوب به که جامع الاصول آورده که ابوسعید
حسن بن ابی الحسن یسار بصریست از سبی میسان است مولی زید بن ثابت دو سال از خلافت عمر رضی
الله عنه باقی مانده بود که حسن بمدینه زائید و بعد از قتل عثمان به بصره قدوم آورد و عثمان رضی الله عنه
را دیده بود و بعضی گفته اند علی را بمدینه ملاقات کرده اما در بصره دیدن او علی را نرسیده چون علی به بصره
قدوم آورد حسن به وادی قری بود متوجه بصره و گویند طلحه و عائشه را دیده اما سماع وی حدیث از ایشان
بصحت نرسیده و جماعه دیگر از صحابه و خلایق کثیر از تابعین و غیرهم از وی روایت کرده در مرات است ویرا
پیش عمر بردند وی رضی الله عنه گفت نام این حسن کنید که نیکوروی است و هم وی گوید که در اکثر کتب سلوک
منقول است که وی خلیفه علی مرتضی بود و با امام حسن بن علی علیهما السلام و خواجه کمیل زیاد نیز صحبت داشت
ویرا فضایل بسیار و مناقب بی شمار است انتهی مولانا فخر الدین در رساله فخر الحسن تحقیق تمام بیعت و خرقه از
علی کرم الله وجهه ایشان اثبات کرده اند در کشف المحجوب است اندر حکایات یافتم که اعرابی نزدیک وی آمد و ویرا از
صبر پرسید گفت صبر بر دو گونه است یکی صبر اندر مصیبات و اندر بلیات است و دیگر صبر از چیزهای که خدای تعالی
از آن بازگشتن امر فرموده است و از متابعت آن نهی فرموده اعرابی گفت اَنْتَ زاهِدٌ ما رَأَیْتُ اَزْهَدَ مِنْکَ یعنی
تو زاهدی که هرگز زاهدتر از تو ندیده‌ام و صابرتر حسن گفت یا اعرابی اما زهد ما بجمله رغبت است و صبر من
جزع اعرابی گفت تفسیر این سخن مرا بگو که اعتقادم مشوش گشت گفت صبر من بر بلا یا اندر طاعت ناطق است
بترس من از آتش دوزخ و این عین جزع بود و زهد من در دنیا رغبت است با آخرت و این عین رغبت
بود و نیک آنکه نصیب خود را از دنیا برگیرد تا صبرش مر حق را بود نه مر ایمن تن خود را از دوزخ و زهدش
مر حق را بود نه مر رسیدن خود را به بهشت و این علامت صحت اخلاص است و هم از وی روایت می آید
که گفت رضی الله عنه اِنَّ صُحْبَةَ الْاَشْرارِ تُورِثُ سُوْءَ الظَّنِّ بِالْاَخْیارِ هر که با بدان این طایفه صحبت کند

به نیکان این طایفه بدگمان شود و این قول سخت متفق است اندر خود اهل این زمانه که جمله منکر اند مر عزیزان
حضرت حق را، تذکرة الاولیا است حسن بصری دایم خوف و حزن حق او را فرو گرفته و مادر وی از موالی ام سلمه
رضی الله عنها چون مادر وی بکاری مشغول شدی حسن در گریه آمدی ام سلمه سینه مبارک خود در دهن او نهادی
و قطره چند پدید آمدی چندین هزار برکات و کرامات که حق تعالی در وی پیدا آورد از آن شیر بود و ام سلمه رضی الله عنها
پیوسته دعا کردی خداوندا این را مقتدی خلق گردان تا چنان شد که صد و سی تن را از صحابه دریافت که هفتاد
از آن بدری بودند و ارادت او بحسن بن علی بود و در علوم رجوع بدو کرد و هم از وی نقلست که چون علی کرم
الله وجهه در بصره آمد چهار روز بر میان بسته و سه روز مانده فرمود تا جمله منبرها را بشکستند و مذکران را منع کرد و بمجلس
حسن مخفی شده در آمد و سوال کرد که تو عالمی یا متعلم گفت من هیچ نیم هر چه از پیغمبر علیه السلام بمن رسیده است
از امیر المؤمنین مرتضی رضی الله عنه او را منع نکرد و فرمود که این جوان شایسته سخن است پس برخاست
حسن دانست که او علی است از منبر فرود آمد عقبش روان گشت تا بدو رسید گفت یا امیر از بهر خدا مرا طهارت
کردن بیاموز جای که آنرا باب الطشت گویند او را طهارت صوری و معنوی بیاموخت و برفت و یکبار
در بصره خشک سالی بود دو بیست هزار خلق برفتند باستسقا و منبری نهادند و حسن را بر منبر فرستادند تا دعا کند
حسن گفت اگر میخواهید تا باران آید مرا از بصره بیرون کنید چندان خوف بر وی غالب بودی که چنان نقل کرده اند
که چون نشسته بودی گفتی که مگر پیش جلاد نشسته است هرگز کسی او را خندان ندیدی و روی عظیم داشت
است که روزی مردی را دید که می گریست گفت چرا میگریی گفت بمجلس محمد کعب قرظی بودم وی نقل کرد
که مردی باشد از مومنان که بشومی گناهان چندین سال در دوزخ بماند گفت کاشکی حسن از اهل آن کسی باشد که بعد از هزار سال
از آتش بیرون آرند از آتش و هم از وی نقلست که روزی این خبر میخواندند که آخر من یخرج من النار رجل یقال له هناد
آخر کسی که از دوزخ بیرون آید از این امت بعد از هفتاد سال هناد باشد گفت کاشکی حسن آن مرد بودی
و هم نقلست که حسن شبی در خانه می نالید گفتند این ناله تو از چیست با چنین ورع و کار که تو داری گفت از آن
میگریم که نباید که از من کاری رفته باشد یا قدمی بخطا جایی نهاده باشم که آن بر درگاه حق پسندیده
نبود پس حسن را گفته باشند برو که ترا بر درگاه مقداری نماند هیچ طاعتی ترا قبول نخواهیم کرد

و هم از و نقلست که بر بام صومعه چندان گریسته بود که اشک از ناودان روان شد یکی میگذشت بر وی چکید گفت
آیا این آب پاکست یا نه حسن گفت بشوی که آب چشم عاصی است یکبار بنماز جنازه رفت چون مرده را دفن کردند
و خاک راست کردند حسن بسر آن خاک نشست و چندان بگریست که خاک گل شد پس گفت ای مردمان اول
و آخر لحد است آخر دنیا گور است و اول آخرت گور است اَلْقَبْرُ مَنْزِلٌ مِنْ مَنَازِلِ الْآخِرَةِ چه می نازید بعالمی
که آخرش این نیست و چرا نمی ترسید از عالمی که اولش این نیست چون اول و آخر شما این است ای اهل غفلت کار
اول و آخر بسازید تا جماعتی که حاضر بودند چندان بگریستند که همه یک رنگ شدند و هم از و نقلست که یک روز
بگورستانی بگذشت با جمعی گفت درین گورستان مردانی اند که سر همت ایشان بهشت بهشت فرو نمی آمده
است و لیکن چندان حسرت با خاک ایشان آمیخته است که اگر ذره از آن حسرت بر اهل آسمان و زمین عرضه
کنند همه از هم فرو ریزد وقتی عمر بن العزیز نامه نوشت بدو که مرا نصیحتی کن چنانکه یاد دارم و آنرا امام خود سازم
حسن بنوشت که چون خدای با تست بیم از که داری و اگر خدای با تو نیست امید از که داری وقتی ثابت
بنانی رحمة الله علیه نامه نوشت که می شنوم که بحج خواهی رفت میخواهم که در صحبت تو باشم جواب نوشت که
بگذار تا در ستر خدای تعالی زندگانی کنیم که از هم بودن عیب یکدیگر بحاصل آید و یکدیگر را بد شمردن گیریم وقتی سعید
جبیر در نصیحت میگفت سه کار مکن یکی قدم بر بساط سلاطین منه اگر همه محض شفقت بود دوم با هیچ زن پوشیده
بخلوت منشین اگر همه رابعه بود و تو او را کتاب خدای آموزی سوم هرگز گوش خود عاریت مده مزامیر را که
درجه مرداری که از آفت خالی نبود و آخر الامر زخم خویش بزند مالک دینار گفت از حسن پرسیدم
که عقوبت عالم چه بود گفت مردن دل گفتم مردن دل چیست گفت حب دنیا عبدالله گفت بامدادی بجامع
تا بنماز جماعت دوم بدر مسجد حسن آمدم در بسته بود و حسن دعا میکرد و قومی آمین میگفتند گفتم یاران حسن اند
زمانی صبر کردم تا صبح بر آمد دست بر در نهادم باز شد در رفتم حسن را تنها دیدم متحیر بماندم چون نماز بگذاردم قصه
باز گفتم گفت با کس مگوی هر شب آدینه پریان می آیند من با ایشان علم میگویم و دعا میکنم و ایشان آمین میگویند
و هم از و نقلست که او را در سفر شام حالتی روی نمود که دل از جمیع مرادات ما سوی الله بر گشت چون بصره رسید
سوگند خورد که دیگر در دنیا نخندد و تا عاقبت کارش معلوم شود پس خود را در انواع مجاهدات و عبادات انداخت

که در آن عهد کسی را بالای آن ریاضات و مجاهدات ممکن نبود و در عزلت از همه مردم انقطاع کرده گفت حسن چرا بهتر
و مهتر از ماست بزرگی گفت از آنکه امروز همه خلایق را بعلم او حاجت است و او را بجز حق حاجت نیست همه مردم
بدو حاجت میدارند و او در دنیا از همه فارغ و وی در هفته یکبار وعظ گفتی و چون در مجلس رابعه را ندیدی ترک کردی
بعضی گفتند که چندین بزرگان و خواجگان حاضر اند اگر پیرزنی نباشد چه شود گفت لقمه که ما از برای حوصله پیلان
ساخته باشیم در سینه موران نتوان ریخت و چون در سخن گرم شدی روی برابعه کردی و گفتی هذا من حرارة
قلبک یا سیده این گرمی از گرمی دل تست کسی سوال کرد که بدین انبوهی که در وعظ تو حاضر میشوند شاد میشوی
گفت ما بکثرت شاد نشوم اما اگر درویش اهل دل حاضر شود شاد شوم سوال کردند که مسلمانی چیست و مسلمان
کیست گفت مسلمانی در کتابهاست و مسلمانان در زیر خاک اند سوال کردند که اصل دین چیست گفت ورع گفتند
آن چیست که ورع را تباه کند گفت طمع باوی سوال کردند که طبیبی بیمار معالجه دیگران چون کند گفت اول علاج
خود کند بعده علاج دیگران و گفت شما سخن من میشنوید علم من شمارا سود دارد و بی عملی من شمارا زیان ندارد
سوال کردند دلهای ما خفته است سخن تو در و اثر نمیکند چه کنیم گفت کاشکی خفته بودی که خفته را بیدار توان کرد
اما دلهای مرده است که هر چند می جنبانم زنده نمیشود کمالات و خوارق عادات خواجه حسن از آن قبیل نیست که در این
مختصر گنجد او پیشوای چندین اولیا و اصفیا بود رحمة الله علیه و سلسله هدایت و ارشاد او تا قیامت باقی است چون که
وفاتش نزدیک رسید بخندید و هرگز کسی او را خندان ندیده بود و میگفت کدام گناه دارم و جان بداد و بزرگی
او را بخواب دید گفت در حال حیات هرگز نخندیدی در وقت نزع آن چه حال بود گفت آوازی شنیدم یا ملک
الموت سخت بگیر که هنوز یک گناه مانده است مرا از آن شادی خنده آمد گفتم کدام گناه و جان بدادم بزرگی
در آن شب که او وفات کرد بخواب دید که درهای آسمان گشاده اند میگفتند که حسن بصری بخدا رسید و خدای
از وی خشنود شد صاحب مرآة الاسرار از منتخب التاریخ مینویسد که در زمان هشام بن عبد الملک بن مروان
بتاریخ غره رجب سنه عشر و مائة ابو سعید حسن بصری در بصره وفات یافت مدت حیاتش هشتاد و نه سال
بود و روضه شریف وی از بصره سه کروه واقع شده و خلیفه پنج داشت عبد الواحد بن زید و خواجه حبیب عجمی و شیخ عتبة
ابن غلام و شیخ محمد واسع سوای اینها رابعه را نیز در خلفاء وی میشمارند ولیکن تحقیق آنست که زن هر چند

بکمال نرسد قابل ارشاد نمیشود و در اقتباس است چهار کس سر حلقه ارباب تصوف اند هر یک از ین چهار را امام
انتساب نسبت حاصل نموده اند یکی حسن بصری با علی مرتضی دوم ابراهیم ادهم با امام محمد باقر سوم بایزید
با امام جعفر صادق چهارم معروف کرخی با امام علی رضا رضی الله عنهم **ذکر رابعه بصری** در تذکرة الاولیا است
که وقتی رابعه بحج میرفت در میان بادیه کعبه را دید که باستقبال او آمده بود رابعه گفت مرا رب البیت باید بیت را
چکنم مرا استقبال من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا میباید کعبه را چه بینم مرا استطاعت کعبه نیست بجمال کعبه چه شادی نمایم
و هم از و نقلست که حسن رابعه را گفت رغبت شوهر کنی گفت عقد نکاح بر وجودی وارد بود اینجا وجود کجاست
که من از آن خود نیم از آن اویم و در سایه حکم او حسن گفت این درجه بچه یافتی گفت بدانکه یافتها را گم کردم
و روزی حسن گفت او را چون دانی گفت یا حسن چون تو دانی ما بیچون دانیم وقتی چهار درم بکسی داد که گلیم
بخر آن مرد گفت گلیم سیاه یا سفید گفت درم باز ده باز گرفت و در دجله انداخت و گفت هنوز گلیم نخریده
تفرقه پدید آمد نقلست که جمعی بامتحان پیش او رفتند که همه فضایل و کرامت بر سر مردان نثار کرده اند
پیغمبری بر هیچ زن نیامده تو این لاف از کجا میزنی رابعه گفت اینهمه که گفتی هست اما منی و خودپرستی و انا
ربکم الاعلی از گریبان هیچ زن بر نیامده است و هیچ زن هرگز مخنث نبوده است و مخنثی در مردان پدید آمده
است یکی از مشایخ بصره پیش رابعه آمد و مذمت دنیا کرد رابعه گفت تو عظیم دنیا را دوست داری و اگر نه
ذکرش نکردی که شکننده کالا خریدار بود اگر تو از دنیا فارغ بودی به نیک و بد از وی یاد نکردی اما از آن یاد میکنی
که من احب شیئا اکثر ذکره هر که چیزی دوست دارد ذکرش بسیار کند و هم از و نقلست که حسن بصری و مالک
دینار و شقیق بلخی در پیش رابعه بودند و در صدق سخن میرفت حسن گفت لیس بصادق فی دعواه من لم
یصبر علی ضرب مولاه صادق نیست در دعوی خود هر که صبر نکند بر زخم خداوند خود رابعه گفت ازین سخن بوی
منی می آید شقیق گفت صادق نیست در دعوی خود هر که شکر نکند بر زخم خداوند خویش رابعه گفت ازین به
باید مالک گفت صادق نیست در دعوی خود هر که لذت نیابد از زخم دوست خویش رابعه گفت ازین به باید
ایشان گفتند اکنون تو بگوی رابعه گفت لیس بصادق فی دعواه من لم ینس الم الضرب فی مشاهدة
مولاه صادق نیست در دعوی خود هر که فراموش نکند الم زخم در مشاهده مطلوب خویش و این عجب نبود

کنندگان مصر به یوسف و مشاهده فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن افتند اگر کسی در مشاهده خالق همین صفت بود چه عجب النقیض
رابعه عدویه در معرفت و توحید مثل نداشت و معتبر زنان وقت بود و بر اهل روزگار حجت قاطع ❊

باب چهارم در ذکر بزرگان خانواده های مذکوره — ذکر خواجه عبدالواحد بن زید رحمة الله علیه

آن رئیس افراد و آن پیشوای اوتاد و اصل شیخ ابی الفضل
حضرت خواجه عبدالواحد بن زید قدس سره وی مرید و خلیفه بزرگ خواجه حسن بصری بود و شاگرد امام حسن شیخ الاسلام
ده ساله شیخ عبدالحق است شیخ ابوالجناب نجم الدین کبری در الباس خرقه و اسناد آن از عبدالواحد بن زید
است عبدالواحد بن زید در علم باطن انتساب بحسن بصری دارد و در خرقه بکمیل بن زیاد و کمیل ابن زیاد از علی
بن ابی طالب رضی الله عنه صاحب مرآة الاسرار نقل میکند امام عبدالله در تاریخ یافعی نوشته است که او
تا مدت چهل سال نماز فجر را بوضوء عشا میکرد و هم از سیر الاولیا نقل میکند که وقتی جماعتی درویشان بخدمت
او نشسته بودند و گرسنگی بغایت اثر کرد و چیزی موجود نه که بخورند لاچار بخواجه عبدالواحد بن زید درخواست
کردند که ما را حلوای مطلوب است خواجه چون یاران را بی اختیار دید روی بسوی آسمان کرده مطلوب ایشان را
بحضرت عزت درخواست نموده فی الحال دینارهای زر باریدن گرفت فرمود بهان مقدار ازین بستانید
که حلوا بقدر کفاف موجود شود همچنان کردند خواجه از آن حلوا هیچ نخورد و امام عبدالله یافعی رحمة الله علیه
اکثر حکایات غریب از وی در روضة الریاحین نقل میکند از آن جمله بعضی نوشته می آید نقل است که عبدالواحد
گفت زانوی مرا بیماری شل رسیده بود و من بغایت آزار میکشیدم شبی ایستادم بجهت نماز پس طاقت
نماند بنشستم و سر در محراب خسپیدم ناگاه دیدم دختری در غایت حسن صورت در میان جمعی دختران
نیک پیکر بجانب من نگاه کرده با آن دختران خطاب کرد که بردارید این را چنانکه بیدار نشود پس من حتی هم
که مرا برداشتند و فرمود که بساط نرم بگسترانید و بالین مهید انها هفت نهالی گسترانیدند که در دنیا آن
قسم ندیده بودم و تکیه های سبز بران بستر نهادند و مرا بالاء آن خوابانیدند و انواع عطریات و گلهای
بر من بگیتند پس آن دختر قریب من آمد و دست خود برجای درد بنهاد و مرا شفای کلی حاصل شد
گویا که هیچ آزار نرسیده بود و هم وی در روضة الریاحین نقل میکند که وقتی مردم از اهل قریش نزد عبدالواحد

آمد از تنگی احوال خود شکایت کردند و سر بسوی آسمان برداشت و گفت الهی سوال میکنم بنام تو که بلند است
و بزرگ میکنی بآن نام هر کرا میخواهی وا اولیا خود را و در دل می افکنی آن نام برگزیده را اینکه بدهی درم
امایان را از نزد خود همین وقت پس آوازی بسمت از آسمان ظاهر شد و بیرا و پر اگنده افتاد دینارها
و درهمها بر داشتند آن محتاجان دینار و درم را و کمالات و خوارق عادات وی بیشتر از انست که در قلم آید وفاتش
در سنه بیست و سبعین مائه و در بیت المعرفت هست که وفاتش بیست هفتم صفر در سنه ثمان و سبعین مائه در بصره واقع شد رحمة

الله علیه **ذکر خواجه حبیب عجمی رحمة الله علیه** مرید و خلیفه خواجه حسن بصری است کرامات و مقامات و افعال ایشانست در رساله

شیخ عبد الحق است شیخ کبیر قدوة ارباب طریقت و حقیقت نجم الحق والدین ابو الجناب احمد بن عمر بن عبد الله
الصوفی رحمة الله علیه در اجازت نامه که بعضی از اصحاب خود نوشته است که حبیب عجمی با حسن بصری صحبت
داشته و از وی علم طریقت گرفته و حسن بصری صحبت با صحابه رضی الله عنهم داشته و از ایشان علم طریقت
گرفته و این قدر نسبت رسیده و در کشف المحجوب و تذکرة الاولیا است من مختصر از آن میگیرم شجاع طریقت
و متمکن شریعت حبیب العجمی رحمة الله علیه بلند همت و با قیمت بود و توبه او در ابتدا بدست حسن بصری بود اندر
اول عهد ربا خوردی و از هر جنس فساد کردی خدا تعالی وی را توبه نصوح ارزانی داشت بعد از آن بخدمت
حسن آمد بر زبان حسن چیزی رفت که یکبارگی دل حبیب را غارت کرد پس توبه کرد و ارادت آورد
و لختی از علم و معاملت از حسن بیاموخت و مالها که جمع کرده بود همه را براه خدا تعالی صرف نمود و زبان
عجمی بود و بر عربیت جاری نگشته بود خدا تعالی وی را بکرامت بسیار مخصوص گردانید تا بدرجه رسید
که بوقت نماز شام حسن بر در صومعه وی بگذشت و وی اقامت گفته بود و بنماز ایستاده حسن در آمد
دید که حبیب الحمد را الهمد میگفت اقتدا بدو نکرد و آن شب حسن حق تعالی را بخواب دید گفت بار خدایا رضای
تو چیست فرمان شد ای حسن رضای من یافته بودی قدرش ندانستی حسن گفت بار خدایا آن چه بود
گفت تو اگر دوش از پس حبیب نماز میکردی من از تو راضی بودمی اما تو از راستی الحمد عبارت او نشنیدی
و از صحت نیت باز ماندی پس تفاوتست از زبان راست کردن تا دل راست کردن و از وی
پرسیدند که رضا خدا تعالی در چه چیز است گفت فی قلب لیس فیه غبار النفاق اندر دلی که در آن

خلیفه خواجه حسن بصری
پیر خواجه داؤد طائی

غبار نفاق نباشد از آنچه نفاق خلاف وفاق باشد و در ضا عین وفاق نقلست و اندر میان این طایفه معروفست
که چون حسن بصری از کسان حجاج بگریخت در صومعه وی پنهان شد گفتند یا حبیب حسن کجاست گفت در صومعه من است
در صومعه رفتند حسن را ندیدند حسن گفت هفت بار دست بر من نهادند و مرا ندیدند گفتند آنچه حجاج با شما میکند سزای
شماست که دروغ میگوئید وی گفت راست میگویم اگر شما او را نه بینید مرا چه گناه تا سه نوبت اندر رفتند و
نیافتند و باز گشتند پس حسن بیرون آمد و گفت یا حبیب دانم که ببرکت تو مرا بدین ظالمان ننمودند اما چرا گفتی و حق
استادی من نگاه نداشتی و نشان دادی گفت ای استاد نه ببرکات من بود بسبب راست گفتن من ترا ندیدند
اگر من دروغ گفتمی هر دو گرفتار شدیمی نقلست که روزی حسن بلب دجله رسید حبیب نیز رسید و گفت یا امام چرا
ایستادی گفت کشتی دیر میرسد گفت یا استاد من علم از تو آموخته ام حسد مردمان از دل بیرون کن دوستی دنیا
بر دل سرد کن و بلاها را غنیمت شمر و کارها از خدای بین پس پای بر آب نهاد و برفت حسن بیهوش شد چون
بهوش باز آمد گفتند ترا چه شد گفت او علم از من آموخته است این ساعت مرا ملامت کرده اگر فردا او را گویند بر
صراط آتشین بگذر بگذرد اگر همچنین فرو مانم چه توانم پس حبیب را گفت این منزلت بچه یافتی گفت من دل سفید میکنم و تو
کاغذ را سیاه میکنی حسن گفت علمی نفع غیری ولم ینفعنی علم من دیگران را منفعت داد و مرا نه و باشد که کسی را
گمان افتد که درجه حبیب بالای درجه حسن بود نه چنانست که هیچ چیز در راه خدا بالای درجه علم نیست که فرمان مصطفی
که قل رب زدنی علما چنانچه در کلام مشایخ است که کرامات درجه چهاردهم است از طریقت و اسرار علم درجه
هژدهم بجهت آنکه کرامات از عبادات بسیار خیزد و اسرار از تفکر بسیار و مثال این حال سلیمان است که آن کار که
او داشت در علم کس نداشت در فرمان او دیو و وحوش و طیور در زبان مرغان مفهوم و کتاب از عالم اسرار است
موسی را و داود و سلیمان با آن عظمت متابع موسی بود نقلست که احمد حنبل و شافعی نشسته بودند حبیب پیدا شد احمد گفت
ازو سوال کنیم شافعی گفت نباید کرد ازین قوم که ایشان قومی عجیب باشند چون حبیب رسید احمد گفت چه گوئی
در حق کسی که ازین پنج نماز یکی از وی فوت شده است و نمیداند که کدام است چه باید کرد گفت این دل کسی بود
که از خدای غافل بود و او را ادب باید کرد و هر پنج نماز را قضا باید فرمود احمد در جواب او متحیر شد شافعی گفت نگفتم
که ازین قوم سوال نباید کرد هفتم رمضان در سنه یکصد و بیست فوت کرد

ذکر فضیل بن عیاض

آن حضرت تا بیان آن معظم نایبان خواجه فضیل بن عیاض قدس سره مرید و خلیفه خواجه عبدالواحد بن زید بود در نفحات است
که از طبقه اولی است کنیت او ابوعلی است و ابو الفیض باصل از کوفه است و گفته اند باصل از خراسان بوده است
از ناحیه مرو و گفته اند که از سمرقند زاده در باورد بزرگ شد و کوفی الاصل است و نیز گفته اند که بخاری الاصل است
والله اعلم وفاتش در محرم سنه سبع و ثمانین و مائة بوده فضیل عیاض گوید قدس سره که من چهل سال است بر دوستی
هر ستم کرد نشکیبم بستیم و هم از وی است شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض ابیوردی بود و علی نام پسر وی بود در زهد
و عبادت و ترس و زهد در مسجد حرام نزدیک زمزم خواننده ای می‌خواند که یوم القیامة تری المجرمین الآیه
شنید نعره بزد و جان داد و شیخ الاسلام گفت از دوست نشان و از عارف جان در تذکرة الاولیاست
فضیل بن عیاض از کبار مشایخ بود و عیار طریقت و در معرفت بی همتا بود اول حال او چنان بود که در میان
بیابان مرو و باورد خیمه زده بود و پلاسی پوشیده و کلاه پشمین بر سر نهاده و تسبیح در گردن افکنده و یاران بسیار
همه دزد و راه زن هر مال که پیش او آوردندی او قسمت کردی که مهتر ایشان بود و آنچه خواستی نصیب خود
برداشتی و در نسخه تمام آن کالای و اسم شخص مسلوب مرقوم ساختی و هرگز از نماز جماعت دست نداشتی و هر چاکر که
جماعت نکردی او را دور کردی روزی کاروانی عظیم می‌آمد و دزدان شنیده بودند مردی در کاروان
نقدینه ای داشت گفت درین بیابان جائی پنهان کنم تا اگر کاروان را بزنند این نقد بماند در آن بیابان فرو رفت خیمه دید
و شخصی پلاس پوش با تسبیح و سجاده گفت نیکو یافتم زر را و سپارم بدینجا رفت و حال گفت اشارت کرد که در خیمه بر زمین
نهاد و به نزد کاروان آمد دزدان کاروان را زده بودند این مرد چیزی که از کاروان مانده بود برداشت
و سوی بدان خیمه نهاد چون بدان خیمه رسید دزدان را دید که مال قسمت می‌کردند گفت آه زر بدست خود بدزد
دادم فضیل چون او را بدید آواز داد مرد ترسان ترسان بدانجا رفت گفت به چه کار آمده گفت امانت میخواهم گفت
همانجا که نهاده بردار برداشت و روی بکاروان کرد یاران فضیل گفتند که درین کاروان هیچ نقد نیافتیم تو چرا
این باز دادی فضیل گفت این مرد بمن گمان نیکو برد و من نیز بخدای تعالی گمان نیکو برده ام من گمان او را راست
گردانیدم تا حق تعالی بکرم خود گمان مرا راست گرداند تا بعد از آن کاروانی دیگر بزدند و مالها ببردند و طعام
خوردن بنشستند مردی از کاروانیان ایشان را گفت که مهتر شما نیست گفتند هست گفت کجاست گفتند

ایشان آیین نماز میگذارد گفت وقت نماز نیست گفتند تطوع میگذارد گفت چیزی نخورد گفتند روزه میدارد گفت
ماه رمضان نیست گفتند تطوع میدارد گفت در عجب مانده‌ام پس پیش فضیل شد و گفت روزه و دزدی و نماز هم چکار
دارد فضیل گفت قرآن میدانی گفت دانم گفت این آیت بخوان که وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا
صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا و در ابتدا بر زنی عاشق بود و آنچه در راه زنی بدست آوردی وی را فرستادی و گاه
گاه پیش وی رفتی و در هوای او گریستی اگر در کاروان زنی بودی بسبب محبت آن زن آن کاروان را
نزدی و مروتی و همتی در طبع او بود یکی را که مایه کمتر بودی نگرفتی و هر کس را بمقدار مایه چیزی بگذاشتی و همه میل
او بصلاح بودی که نقلست از شیخ عمادالدین سهروردی که روزی با جماعه یاران قریب کاروانی رسید یکی در میان
کاروان این آیه میخواند أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ آیا وقت نیامد
مومنان را که دل خفته ایشان بیدار گردد گفتی تیری بود که بر جان فضیل آمد و بیار رقتی پیدا شد و از این مقال تعجب کرد و فریاد بر آورد
و گفت آن وقت آن هنگام که آمد و تیر از حد گذشت سراسیمه بیقرار روی بخرابی نهاد و جمعی کاروان آنجا
فرود آمده بود گفتند فضیل بر راه است نتوان رفت فضیل گفت بشارت مر شما را که او توبه کرد و امروز از شما
میگریزد و میگریست و جمله خصمان را خشنود گردانید انتهی در کتابی دیدم بوعلی رازی گوید من فضیل را گاهی تبسم
نیافتم مگر وقتی که پسر او علی فوت شد پرسیدند [illegible] هر کاری که حق دوست دارد من نیز بدان خوش باشم
احمد حنبل گفت از فضیل شنیدم هر که ریاست جست خوار شد گفتم مرا وصیتی کن گفت از تبع باش و متبوع مباش
بشر حافی گفت از وی پرسیدم که زهد بهتر یا رضا گفت رضا از برای آنکه راضی هیچ منزلت طلب نکند بالای منزلت
خویش و خواجه فضیل بکوفه آمد با امام ابوحنیفه صحبت داشت و بسیار اولیا را دریافت بعد از آن بمکه رفت و عزلت
اختیار کرد و از وی آید مَنْ عَرَفَ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ عَبَدَهُ بِكُلِّ طَاقَتِهِ هر که خدا را بحق معرفت وی بشناسد
بکل طاقت خود بپرستدش چه هر کرا دوستی زیاده بود حرص بر طاعت زیاده گردد و زیادتی دوستی
از حقیقت معرفت بود چون وفاتش نزدیک رسید دو دختر داشت عیال خود را گفت که چون مرا دفن کنید
ایشان را بکوه بوقبیس برید و بگو بار الهی فضیل مرا وصیت کرد که ایشان [illegible] زن وی بعد از وفاتش [illegible]
در حال امیر یمن با دو پسر بگذشت و ایشان را بدید و احوالش پرسید پس دو دختر را با هر دو پسر خود نکاح کرد

و بیمن ببود وفات او در ماه محرم سنه تسع و ثمانین و مائة در مکه چنین واقع شد که مقری سورة القارعه میخواند
خواجه بحال النزع بود و جان بداد رحمة الله علیه چنانچه کسی گفته است بلیغ بو مصری گفت تاقف و محمد بن حبیب و درین طریق خلیفه داشت
سلطان ابراهیم ادهم و شیخ محمد بن ابی بکر شیرازی و خلیفه دیگر از شیخ ابی عطا و خواجه عبدالله ستاری قدس الله اسرارهم **ذکر ابو سلیمان**

خواجه داود بن نصیر الطائی قدس سره از طبقه اولی است از کبار مشایخ و سادات اهل تصوف
بوده و در زمانه خود بی نظیر در کشف المحجوب و نفحات است شاگرد ابو حنیفه و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بوده و در
طریقت مرید حبیب راعی بوده و در جمله علوم حظی وافر داشت بدرجه اعلی و در فقه فقیه الفقها بوده و عزلت اختیار کرد
و از ریاست اعراض نمود و طریق زهد و تقوی پیش گرفت و ویرا فضایل بسیار است وی گفت مریدی را که ان اردت السلامة
سلّم علی الدنیا وان اردت الکرامة کبّر علی الآخرة ای اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهی بر آخرت
تکبیر گوی و از معروف کرخی قدس سره روایت کنند که گفت هیچکس را ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر و خطر کمتر بود
از داود طائی که همه دنیا را و اهل آنرا نزدیک وی هیچ مقدار نبود و در فقرا بچشم کمال نگریستی اگرچه بر آفت بودندی
و هم در کشف و تذکرة الاولیا است و درین حکایات مشهور است که وی پیوسته اختلاط با امام محمد بن حسین داشتی
و امام ابو یوسف قاضی را نزد خود نگذاشتی او را گفتند این هر دو در علم بزرگ اند چرا یکی را عزیز داری و یکی را پیش خود نگذاری
گفت از آنچه محمد بن حسین از سر نعمت دنیائی بسیار بعلم آمده است و علم سبب عز دین بود و ذل دنیا و ابو یوسف از سر
درویشی و ذل بعلم آمده است و علم را سبب عز و جاه خود کرده پس محمد نه چون وی باشد و نقلست حجامی
حجامی او را حجامت کرد دیناری بدو داد گفتند اسراف کردی گفت هر که را مروت نبود عبادت نباشد لا دین لمن لا مروة له
نقلست که فضیل عیاض در همه عمر دو بار او را دیده بود و بدان فخر کردی یکبار که زیر سقف شکسته نشسته بود گفت
برخیز سقف خواهد افتاد گفت تا من درین صفه ام این سقف را ندیده ام یعنی چنانکه فضول در سخن مکروه است تفکر
نظر بر غیر ما لابد حرام است کانوا یکرهون فضول النظر کما یکرهون فضول الکلام دوم بار گفت مرا پندی ده گفت
از خلق بگریز نقلست بست دینار زر از میراث یافته بود و در بیست سال می خورد مشایخ بعضی گفتند طریق ایثار
است نه نگاه داشتن او گفت من این قدر از آن نگاه دارم که سبب فراغت من است تا بآن میسازم تا بمیرم
هیچ انکار کردن نیاسود تا حدیکه نان در آب زدی و بیاشامیدی گفتی میان آشامیدن تا خائیدن پنجاه آیت

پیشوای قادریه

از قرآن نمیدانم خواند پس چهار روز کلام صانع نکردم ابوبکر عیاش گفت بگریه شدم و در رفتم او را دیدم که پاره نان خشک در دست داشت
و میگریست گفتم یا داود چه بوده است گفت میخواهم که این نان پاره بخورم و نمیدانم که حلال است یا حرام و از اول کار
او را اندوهی درون او چنین غالب بود که پیوسته از خلق رمیده بود و سبب بلا این بود که روزی شخصی ابیات عربی میخواند
معنی آن این است که کدام روی بود که در خاک ریخته نشد و کدام چشم است که در زمین ریخته نگشت و سعی عظیم این معنی بوی
فرود آمد و قرار از وی برفت متحیر بدرس امام ابوحنیفه رفت امام او را بر حال ندید گفت ترا چه بوده است واقعه
باز گفت که دلم از دنیا سرد شده است و چیزی در من پدید آمده است که راه بدان نمیدانم و در هیچ کتاب معنی آن
نمی یابم به هیچ فتوی در نمی آید امام گفت از خلق اعراض کن داود طائی روی از جمیع مرادات بگردانید و در خانه معتکف
گشت چون مدت گشت باز بموجب فرموده امام در مجلس درس حاضر میشد و سخن نمیگفت چون یکسال بر این
بگذشت دیگر گفت کار باطن از این نمیشود پس بخدمت خواجه حبیب راعی رفت و کشایش او در این راه از وی شد پس
مردانه پای در راه نهاد و کتب را به آب داد و عزلت گرفت و امید از خلق منقطع کرد تا بمطلوب رسید و پیشوای قوم گشت
تا بمثل خواجه معروف کرخی از وی خرقه گرفت صاحب مرآة الاسرار منسوب به قول دیگر اکثر مشایخ سیر طریقت داود
حبیب عجمی بوده است و صاحب کشف المحجوب و نفحات و تذکرة الاولیا منسوب کرده که وی مرید حبیب راعی است و ایشان ابوحلیم
حبیب بن سلیم راعی از اصحاب سلمان فارسی بود و سلمان را خود صحبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصحبت
علی مرتضی نیز این طریق اخذ نموده است چون حبیب عجمی و حبیب راعی هر دو بزرگ بیک عصر معاصر بودند از آن جهت
اختلاف واقع شده است ولیکن روایت اول اصح مینماید از آنکه در طریقه قادریه و در شجره مشایخ این سلسله
داود طائی را خلیفه حبیب عجمی منسوب کنند و غالب که از هر دو بزرگ استفاده گرفته باشد هر دو حال مقبول است
آنکه گفت بیست دینار از میراث پدر یافته بود تمام عمر از همان قوت خود ساخت و از هیچ کس محتاج نشد آن روز
که مبلغ مذکور خرچ شده بود وفات کرد و بعد از وفات از آسمان ندا آمد یا اهل زمین داود بحق رسید و حق
از وی راضی شد و آخر وقت وصیت کرد مرا پس دیواری دفن کنید تا کسی پیش روی من نگذرد چنان کردند
وفات خواجه داود طائی در زمان ابوعبدالله محمد بن عبدالله دوانقی که لقبش مهدی بود بتاریخ بیست و هشتم
ماه ربیع الاول سنه خمس و ستین و مائة واقع شد رحمة الله علیه صاحب کشف المحجوب منسوب بوی ابوحلیم حبیب بن سالم راعی

مرد مسلمان بود مسکنش بر کنارهٔ فرات و طریقش عزلت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کند نبی المؤمن من خرج عن
هواه و هم یکی از مشایخ روایت کند که وقتی من بدو گذشتم وی را در نماز یافتم و گرگ گوسفندان او را نگاه میداشت
زمانی بودم تا از نماز فارغ شد سلام کردم گفت ای پسر بچه کار آمدی گفتم بزیارت تو گفت خیرک الله گفتم ای
شیخ گرگ را با میش موافق می‌بینم گفت از آنچه راعی میش با حق موافق است این گفت و کاسهٔ چوبین ان بزیر سنگی
داشت دو چشمه از آن سنگ بگشاد یکی شیر و دیگری عسل گفتم ای شیخ این درجه بچه یافتی گفت بمتابعت محمد مصطفی
گفتم ای پسر قوم موسی علیه السلام با آنکه مر او را مخالف بودند سنگ خارا ایشان را آب داد و موسی نه بدرجهٔ محمد بود و چون من
محمد را متابع باشم اگر سنگ مرا شیر و انگبین دهد و محمد صلی الله علیه وسلم بهتر از موسی بود گفتم مرا پندی ده گفت
لا تجعل قلبک صندوق الحرص و بطنک وعاء الحرام یعنی دل را محل آز مکن و شکم را موضع حرام **ذکر حضرت
ابراهیم ادهم رحمة الله علیه** از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو اسحاق است و نسب او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان
بن منصور البلخی رحمة الله علیه در کشف المحجوب است در اول حال او امیر بلخ بود روزی بشکار از لشکر خود جدا افتاد
چهار بار آواز شنید که بیدار گرد پیش از آنکه مرگت بیدار کنند از دست بشد ناگاه آهویی دید و از پی آهوی
اسپ تاخت آهو بسخن در آمد گفت الهذا خلقت او بهذا امرت مگر ترا از برای این کار آفریده اند روی از آهو
گردانید همان سخن از قربوس زین شنید و از گوی گریبانش همین آواز آمد و آن کشف اینجا تمام شد و در ملکوت
بروی گشاده گشت و واقعه فرود آمد و یقین حاصل شد و جامه و اسپ از آب دیدهٔ او تر شد توبهٔ نصوح کرد و روی از
راه بیک سو نهاد شبانی را دید کلاه مغرق و جامهٔ زربفت بدو داد و جامهٔ نمدی و کلاه نمدی او بر تن و سر خود
پوشید و گوسفندان بدو بخشید جملهٔ ملکوت بنظارهٔ او آمدند زهی سلطنت که روی با براهیم نمود و خلعت فقر
در بر پوشید پیاده در کوه و بیابان می گشت یگانه بود در طریق خود و مرید خضر علیه السلام و بسیاری از قدماء
مشایخ را دیده بود و با امام ابو حنیفه رضی الله عنه اختلاط داشته و علم از وی بیاموخته عمر خود همه از کسب خود خورد
وی را در حقایق تصوف کلمات بدیع است جنید گوید رحمة الله علیه مفاتیح العلوم ابراهیم کلید علمهای این طریقت ابراهیم
و از وی روایت می آرند که گفت اتخذ الله صاحبا و ذر الناس جانبا خدای تعالی را یار خود دار و خلق را بجانبی بگذار
همو بگوید مراد آنست که چون اندر تولا بحق مخلص بود صحت اقبال بحق با اعراض از خلق اقتضا کند از آنچه صحبت خلق را

بالمعیشه چه کار نیست صحبت حق اخلاص باشد و هم وی گوید اندر حکایات ابراهیم ادهم رحمة الله علیه که چون بیابان
برسیدم پیری با من همراه گشت گفت یا ابراهیم میدانی که این چه جایست که توبی زاد و راحله میروی گفت من دانستم که آن شیطانست
چهار دانگ سیم با من بود که وقت زنبیل فروخته بودم از آن از جیب برآوردم و بینداختم و شرط کردم که بهر میلی
چهار صد رکعت نماز بگذارم و چهار سال در بادیه بماندم خدای تعالی روزی بی تکلف روزی میرسانید اندران
وقت خضر علیه السلام با من ملاقات کرد و مرا نام بزرگ خدای تعالی بیاموخت آنگاه دلم یکباره از غیر فارغ شد
و در تذکرة الاولیا نقلست که یکروز پیش امام اعظم ابوحنیفه آمد اصحاب او بچشم حقارت در ابراهیم نگریستند ابوحنیفه
گفت سیدنا ابراهیم اصحاب گفتند او این سیادت بچه یافت گفت بدانکه دایم بخدمت خداوند مشغول است و ما بکارهای
دیگر هم مشغول میشویم و نیز از آن نقلست که گفتند در ابتداء حال بر تخت خفته بود در نیم شب سقف بجنبید آواز داد که کیست
گفت آشنا است شتری گم کرده ام می طلبم گفت شتر بر بام چگونه بود گفت ای غافل تو خدا را بر تخت زرین اطلس می طلبی
و روزی دیگر بار عام داده بود ناگاه مردی در آمد و هیچکس را زهره نبود که گوید تو کیستی همچنان می آمد تا پیش تخت ابراهیم
گفت چه میجوئی گفت درین رباط می آیم ابراهیم گفت این رباط نیست این سرای منست گفت پیش از تو این سرای
که بود ابراهیم گفت از آن پدرم گفت و پیش از وی ابراهیم گفت از آن پدرش گفت پیش از وی ابراهیم گفت
از آن فلان کس همچنین چندین شمرد پس گفت این رباط نبود که یکی می آید و دیگری می رود این بگفت و ناپدید شد
ابراهیم تنها در عقب او شد تا دریافت گفت تو کیستی گفت خضرم آتشی در جان ابراهیم افتاد و درد وی بیفزود گفت
اسپ زین کنید قصه باقی بالا گذشت الغرض روی بصحرا نهاد و تا بمکه رود و در سلسله حکایاتست نابینائی از آن پل
میگذشت ابراهیم گفت اللهم احفظه معلق در هوا بایستاد تا ابراهیم را برگرفت و برکشید ابراهیم خیره بماند پس از آنجا برفت
بنیشاپور رسید و آنجا غاری مشهور است نه سال در آن غار ساکن شد بهر سه یکی خانه بود هیچ کس نداند که در آن
غار چه مجاهدت کشید و هر پنجشنبه بالای غار آمدی و پشته هیزم گرد کردی و سحرگاه بنیشاپور بردی و بفروختی
و نماز آدینه بگزاردی و نان خریدی و یک نیمه بدرویش دادی و تا هفته دیگر حالش این بودی نقلست که در زمستان
شبی در آن غار سرمائی سخت بود و او یخ شکسته بود و غسل کرده تا سحر در نماز بود وقت سحر بیم بود که هلاک شود
در خاطرش آمد که آتشی بایستی پوستینی بلطف او در آمد پشت او را گرم کرد چنانکه در خواب شد و چون بیدار شد

که گرد آن دنائی دیگر بود اگر هم بهشت عرضه کنی بوصل او ننگرد گفت خداوندا او را بصورت لطف فرستادی اکنون
بصورت قهرش می بینم طاقت آن نمیدارم در حال اژدها رو بدو نهاد الیه و برفت و ما چه بیشه چون مردمان از
کار او آگهی یافتند از آن غار بگریخت و روی بکوه نهاد و گفت وقت شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه بزیارت آن غار
رفت و گفت سبحان الله اگر این غار پر مشک بودی چندین بوی خوش ندادی که جوانمردی روزی چند
در اینجا بوده است که چندین ورع و راحت کشیده است نقلست که چون ابراهیم بتو بادیه نهاد یکی از اکابر برسید
و اسم اعظم بدو آموخت و بدان نام خدای را بخواند در حال خضر را دید گفت ای ابراهیم آن برادرم الیاس بود که اسم اعظم ترا
آموخت پس میان او و خضر بسیار سخن رفت و پیر اول او خضر بود و در بادیه میرفت و میگفت چون بذات العرق
رسیدم هفتاد مرقع پوش را دیدم جان داده و خون از ایشان روان شده گرد ایشان برآمدم یکی را رمقی مانده
بود در پرسیدم که ای جوانمردان این چه حالیست گفت ای پسر ادهم علیک بالماء و المحراب دور دور مرو که مهجور
گردی و نزدیک نزدیک میا که رنجور گردی کس مباد که بر بساط سلامت این گستاخی کند و بترس از دوستی که حاجیان
چون کافران روم میکشد و با حاجیان غزا میکند بدانکه ما قومی بودیم صوفی قدم بر توکل روی ببادیه نهادیم
و عزم کردیم که سخن نگوییم و بجز خداوند اندیشه نکنیم و حرکت و سکون از بهر او کنیم و بغیر او التفات ننمائیم چون
از بادیه گذاره کردیم و باحرام گاه رسیدیم خضر بما رسید سلام کردیم و شاد شدیم و گفتیم الحمد لله که سعی مشکور
آمد و طالب بمطلوب رسید که چنین کسی باستقبال ما آمد در حال بما ندا کردند که ای کذابان و مدعیان قول و عهد
این بود که مرا فراموش کردید و بغیر ما مشغول گشتید بروید تا بغرامت جان شما برم و خون شما بریزم
رباعی خون ریز بود همیشه در کشور ما ∴ جان عود بود همیشه بر مجمر ما ∴ داری سر ما وگرنه دور از بر ما ∴
ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ∴ این جوانمردان که می بینی همه سوختگان این بازخواست اند هلا ای ابراهیم
اگر تو نیز سر آن داری پای درنه والا دور شو ابراهیم گفت حیران شدم و گفتم ترا چرا رها کردند گفت ایشان پخته اند
و من هنوز خامم جان میکنم تا پخته شوم و از پی ایشان بروم این بگفت و جان داد نقلست که چهارده سال رفت
تا بادیه قطع کرد همه راه در تضرع و نماز بود تا بمکه رسید پیران حرم خبر یافتند باستقبال بیرون آمدند ابراهیم خود را
در پیش قافله انداخت تا کس او را نشناسد خادمانی که پیش از پیران بیرون آمده بودند ابراهیم را دیدند

ابراهیم نزدیک است که مشایخ حرم باستقبال او آمده اند ابراهیم گفت چه میخواهند ازان زندیق خادمان سیلی
در سیاه دنهو بر گردن او میزدند که تو چنین مردی را زندیق میخوانی زندیق توئی ابراهیم گفت من همین میگویم که زندیقم
منم چون از وی درگذشتند بانفس گفت هان ای نفس سزای خود دیدی میخواستی تا مشایخ حرم باستقبال تو آیند
الحمد لله که بکام خود ترا دیدم تا آنگاه که بشناختند و عذر خواستند لیکن بمکه ساکن شد و یاران بدید آمدند ابراهیم
از کسب خود خوردی گاه هیزم کشی کردی و گاه پالیزبانی نقلست که چندین حج پیاده کرد دلو چاه زمزم آنکه قشیری گوید
دلو چاه سلطانی بود در نفحات است دست در طریقت نیکو زد و بمکه رفت و انجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض
و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و بشام رفت انجا کسب میکرد در طلب حلال ناطوربانی نعیمی و شتربانی
میکرد و پیر احادیث است و از اهل کرامت و ولایت است و بشام از دنیا رفته در سنه احدی و اثنین و ستین و مائه
و یقال فی سنه ست و ستین و مائه و هذا اکثر شخصی با ابراهیم ادهم همراه شد و همراهی وی دیر کشیده بود چون خواست
که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من رنجیده باشی که بی حرمتی فراوان کردم ابراهیم گفت من ترا دوست
بودم دوستی عیب تو بر من پوشید من از دوستی تو خود ندیدم که نیک میکنی یا بد ابراهیم ادهم و علی بکار و حذیفه
مرعشی و سلم خواص یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگر که دانیم که از حلال است
دید مرات است آن تارک مملکت دنیا خواجه ابراهیم ادهم خرقه خلافت از دست خواجه فضیل عیاض پوشیده
و نیز از امام محمد باقر رضی الله عنه خرقه خلافت یافته و در صحبت خواجه فضیل عیاض تربیت یافت صاحب شرح
آداب المریدین مینویسد که خواجه ابراهیم هستی در جامع بصره معتکف شده بود و در سه شبانه روز یکشب افطار کردی و
آن شب که روزه گشادی از دستاورد و بیره کردی چون شهرت بسیار شد از خلق بگریخت نقلست که
خواجه عطا سلمی قدس سره او استاد عبدالله مبارک گوید که اکثر مسافر میبود و در یک سفر من بخدمت
وی بودم زاد وی نماند چهل روز صبر کردم لو گل میخورد و بکسی نگفت خواجه ابراهیم گوید که شبی کعبه خالی یافتم
طواف کردم و دست در حلقه زدم و عصمت خواستم از گناه ندا شنودم که همه خلق از من همین خواهند اگر من همه را
عصمت دهم دریای غفوری و رحمت من کجا شود گفتم اغفر لی ذنوبی ندا شنودم که از همه جهان با من
سخن گوئی و سخن بگوی سخن تو آن به که دیگران گویند نقلست که گفت پانزده سال سختی و مشقت کشیدم

تا نداشتیم ثمّ عُقبه آفتاً ترحمت بنده او باش و در راحت افتادی یعنی فاستغنم کما اُمرت نقلست که چون از حج باز
پسرش خورد بود چون بزرگ شد گفت پدرم کجاست مادرش گفت الحال بمکه است بزیارت پدر در مکه
رسید چون ابراهیم او را دید شفقت پدری در کار شد نزدیک خود نشاند و پرسید که در کدام دینی گفت
بر دین محمد صلی الله علیه وسلم گفت الحمد لله گفت قران میدانی و علم آموختی گفت بلی گفت الحمد لله خواست تا برود
پسر او را نگذاشت روی باسمان کرد و گفت الهی اغثنی پسر در کنار او جان بداد گفتند یا ابراهیم چه افتاد گفت
چون او در کنار گرفتم مهر او در دلم بجنبید ندا آمد که ای ابراهیم تدعی محبتنا و تحب معنا غیرنا دعوی دوستی ما
و مهر دوستی انبازی کنی چون این بشنیدم دعا کردم که یارب مرا فریاد رس تا جان او بهر دار یا جان من دعا در حق
او اجابت افتاد نقلست که با بزرگی همرهی بود آن بزرگ سوال کرد که نشان کمال مرد چیست ابراهیم گفت
آنکه اگر کوه را گوید که برو بر فتن آید در حال کوه در رفتن آمد ابراهیم گفت ای کوه ترا نمیگویم برو ولیکن بر تو مثل میزنم در حال
ساکن شد نقلست بزرگی گفت که با ابراهیم در کشتی بودم باد مخالف برخاست چنانکه بیم غرق بود ندا آمد ترسید
را از غرق شدن مترسید که ابراهیم با شما است در ساعت باد ساکن شد و در نفحات است ابراهیم ادهم گوید که در میان
کوه مکه با مردی مصاحب شدم چون فریضه نماز شام گذارد و بعد از آن دو رکعت سبک بگذارد و در زیر لب سخن گفت
از جانب دست راست وی کاسه ثرید و کوزه آب پیدا شد خود بخورد و مرا داد و این قصه را با یکی از مشایخ
که صاحب ولایت و کرامات بود بگفتم گفت ای فرزند وی برادر من داود است و صف حال وی چندان بگفت
که هر که در آن مجلس بود بگریست پس گفت وی از دیهی از دیههای بلخ است که آن دیه بر سایر بقاع افتخار دارد
که داود از وی است پس آن شیخ از من پرسید که ترا چه آموخت گفتم اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن در دل
من از آن بزرگتر است که بر زبان بگذارم داود بلخی از قدمای مشایخ خراسان است و هم در نفحات است
شقیق بن ابراهیم بلخی از طبقه اولی است وی در اول صاحب ثروت بود و صاحب حدیث گشت و با ابراهیم ادهم
صحبت داشتی وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چگونه میکنید گفت ما چون می یابیم شکر میکنیم و چون
نمی یابیم صبر میکنیم شقیق گفت سگان خراسان همچنین میکنند ابراهیم گفت پس شما چون میکنید گفت ما چون
می یابیم ایثار کنیم و چون نمی یابیم شکر کنیم ابراهیم ادهم بوسه بر سر وی داد و گفت استاد تو ئی و در کتاب سیر السلوک

این حکایت را بعکس این آورده و آنچه اینجا نسبت با ابراهیم ادهم کرده آنجا نسبت بشقیق کرده و آنچه اینجا نسبت بشقیق
کرده آنجا نسبت با ابراهیم ادهم والله تعالی اعلم از نفحات احمد بن خضرویه البلخی از طبقه اولی است کنیت وی ابو حامد است
از بزرگان مشایخ خراسانست وی گوید که ابراهیم ادهم گفت التوبة هی الرجوع الی الله بصفاء السر از نظیران
بایزید و ابوحفص حداد است صاحب برکت از شیخ علاء الدوله سمنانی نقل میکند که روزی سفیان ثوری پیش
ابراهیم آمد وی دست زیر مصلا کرد و مشتی درم آورد و بخادم داد که سه من نان گرم و عسل بیار سفیان گفت نزد
پیش تو ایم این اسراف باشد ابراهیم گفت در ماکولات این اسراف نباشد اگر زیاده آید دیگران بخورند [illegible]
سفیان ثوری را امیر المومنین گفتندی و در علوم ظاهر و باطن نظیری نداشت و از مجتهدان یگانه بود و بعضی ابو حنیفه
و شافعی و مالک و احمد حنبل و سفیان ورع و ادب و تواضع و تقوی بغایت داشت و او اول کار [illegible] بود و
گشت ابراهیم ادهم او را بخواند که بیا سماع حدیث کنیم در حال بیامد ابراهیم گفت من خلق او را می آزموده [illegible]
از ماتجر بود و پیر ابوثران گویند که روزی بغفلت پای چپ اول در مسجد نهاد آوازی بشنید که ای ثور ثوری [illegible]
پای درگشت زاری نهاد و ندا شنید هوش از وی رفت و در گریه شد و هم از وی نقلست که جوانی را دید که [illegible]
آهی برکشید سفیان ثوری گفت چهل حج کرده ام بتو دادم این آه بمن ده گفت دادم آن شب بخواب دید [illegible]
سودی کردی از همه عرفات قسمت کنی تا توانگر شوند و هم از وی نقلست که هرگز مربع ننشستی از آن سوال کردند گفت
یکروز مربع نشسته بودم ندا شنیدم که ای پسر ادهم بندگان پیش خداوند چنین نشینند توبه کردم و راست
بنشستم این ندا ابراهیم را بی واسطه تعلیم از غیب است سینا و مرشد تا میفرمایند از این عمر گناه سر بر نیزند [illegible]
او قریب سید خواجه ابراهیم ناپیدا شد بعضی گویند در بغداد به پهلوی امام احمد حنبل و بعضی گویند [illegible] حلب شام [illegible]
خاک لوط پیغمبر علیه السلام است و بقولی غره شوال سنه سبع و ثمانین و مائة و بقول بیت المعرفت در سنه [illegible]
و مائة در زمان خلافت ابو عبدالله محمد بن عبدالله [illegible] که خلیفه سوم بود از بنی عباس قدس سره وقع شد رحمة الله علیه

ذکر حضرت خواجه معروف کرخی رحمة الله علیه در نفحات است از طبقه اولی است و از قدمای
مشایخ و استاد سری سقطی و غیر او و کنیت وی ابو محفوظ است نام پدر وی فیروز است و بعضی گویند
فیروزان است گفته اند معروف بن علی مولی الکرخی پدر وی بوده دربان علی بن موسی الرضا رضی الله عنه

بهرو ست وی مسلمان شد و بعد و معروف گفت است که صوفی اینجا مهمانست تقاضای مهمان
بر میزبان بر است مهمان که با ادب بود منتظر بود نه متقاضی شخصی معروف کرخی را گفت مرا وصیتی کن گفت
اِتّقِه اَنْ لا یَراکَ اللهُ اِلّا فی زِیّ المِسْکین شیخ الاسلام گفت که معروف روزی مر خواهرزاده خود را گفت
که چون ترا با او حاجت بود بمن سوگند بر او ده و مصطفی صلی الله علیه وسلم در دعا میگفت اللهم انی اسالک
بحق السائلین علیک و بحق الراغبین الیک و بحق ممشای الیک بحق این گامهای من بر تو و سئل معروف عن المحبة
فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی مواهب الحق و فضله در کشف المحجوب است متعلق درگاه رضا و پرورده
علی بن موسی الرضا رضی الله عنه ابو محفوظ معروف بن فیروز الکرخی رحمة الله علیه از قدمای مشایخ و سادات
ایشان بود و معروف بود بتقوی استاد سری و مرید داود طائی بود و ویرا فضایل بسیارست و اندر فنون
علم مقتدای قوم بود از وی می آید که گفت للفتوة ثلث علامات وفاء بلا خلاف و مدح بلا جود و عطاء
بلا سؤال علامت جوانمردی سه چیز است وفایی خلاف آنکه در عهد عبودیت بنده مخالفت بر خود حرام دارد
و مدح بی جود آنکه از کسی نیکوئی ندیده باشد ویرا نیکو گوید و عطای بی سوال آنکه چون هستی بود و اندر عطا تمیز نکند
و این هر سه صفت حق است و وفای او با دوستان خلاف نیست و مدح بی جود چیزی نکند که وی محتاج بفعل بنده
نیست که از کردار وی ثنا گوید و عطای بی سوال جز او ندهد در تذکرة الاولیاء است آن مقتدای طریقت و آن
عارف اسرار و رهنمای حقیقت و سید محبان و خلاصه عارفان بود اگر عارف نبودی معروف نبودی نقلست
سری گفت که معروف مرا گفت چون ترا بخدا حاجتی بود سوگندش ده که یارب بحق معروف کرخی که حاجتی من
روا کنی که حالی اجابت افتد نقلست روزی مسافری در خانقاه وی رسید و قبله نمیدانست و سوی
دیگر نماز گذارد و بعد از ساعتی معروف با صحابه وی بسوی قبله کرده نماز گذارد آن مسافر خجل شد گفت چرا مرا
خبر نکردید گفت درویشیم درویش را با تعرف چکار آن مسافر را مراعات بسیار کرد وی مشرب صلح داشت
نقلست خواجه ابراهیم ادهم از وی وصیت خواست گفت توکل کنی بر خدای تا خدای با تو بهم بود و انیس تو گردد نقلست
وقتی بر در رضا رضی الله عنه در بار عام داده بود و زحمت ازدحام کرد در پا آمد پهلوی معروف بشکستند
و بیمار شد سری او را گفت مرا وصیتی کن گفت چون بمیرم پیراهن من بصدقه ده که از دنیا برهنه روم چنانکه از مادر برهنه

نهدم لاجرم در تجرید همتا نداشت واز قوت تجرید او بود که بعد از وفات او را تریاک مجرب میگویند که بهر حاجت که نماز او
آورند حق تعالی روا گرداند پس چون وفات کرد مردم بغدادیان دعوی در وی کردند جهودان و ترسایان
و مومنان خادم گفت او فرموده است هر که جنازه ما بردارد از زمین من از ایشانم جهودان و ترسایان نتوانستند برداشت
الا اهل الاسلام برداشتند و نماز بروی کردند آنجا دفن کردند بقول صاحب نفحات وفات داود الطائی در سنه خمسین
و ستین و مایه و معروف بستم محرم در سنه مائتین از دنیا رفت و بقول مرآة الاسرار در زمان خلافت ابو العباس عبد الله
بن هارون رشید که لقبش مامون است واقع شده و در بغداد مدفون گشت تاریخ مقبول ایزد است (سنه ۲۰۰) رحمة الله علیه

ذکر حضرت خواجه حذیفة المرعشی رحمة الله علیه از کبار مشایخ روزگار پیشوای اولیاء صاحب
اسرار بود در زهد و ورع و در ترک تجرید بی نظیر وقت بوده است و در حقایق و معارف کلمات عالی داشت
و خرقه ارادت از دست خواجه ابراهیم ادهم پوشید و هر نعمتی و امانتی که خواجه ابراهیم ادهم از خضر علیه السلام و از امام
باقر و از خواجه فضیل عیاض یافته در آخر حیات تمامی بوی ایثار کرده جانشین خود گردانید وی سالها در سفر و حضر
همیشه بخدمت خواجه ابراهیم ادهم بودی و جمیع مشایخ وقت را دیده بود و وی را کرامات و خوارق عادات بسیار است
صاحب مرآة الاسرار نقل میکند که امام عبد الله یافعی در روض الریاحین اکثر حکایات احوال و کمالات وی ذکر
کرده است از انجمله یکی این است که بعضی عزیزان از حذیفه مرعشی پرسیدند که درین مدت بخدمت خواجه ابراهیم ادهم
بودی کدام چیز عجیب تر از وی دیدی گفت چند روزی در راه مکه طعام نیافتیم چون آمدیم بکوفه جای یافتیم
بمسجد ویرانی پس دید خواجه ابراهیم بجانب من گفت ای حذیفه ترا گرسنه می بینم گفتم بر خواجه مخفی نیست پس کاغذ
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اَنْتَ الْمَقْصُودُ بِکُلِّ حَالٍ و چند کلمات دیگر دران نوشته بمن داد که از شهر
بیرون رو اول کسی که ترا پیش آید این کاغذ را بوی ده چون آمدم مردی بر شتر ماده سوار پیش آمد کاغذ بدست
وی دادم هرگاه بمضمونش واقف شد گفت صاحب رقعه کجاست گفتم در فلان مسجد است پس گذرانید بمن یک
همیانی که در وی ششصد دینار بود و در رفت صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب منقولست وی صاحب اسرار الهی
بود در علم سلوک تصانیف بسیار دارد و بعد از سه روز و گاهی بعد از پنج و شش روز افطار کردی و در اوقات
هم زیاده از سه لقمه تناول نه نمودی و فرمودی هر که هر روز طعام خورد او را اقتضاء انسانی هر روز باید

که این اشیاء شاغل را از ذکر یزدانی مانع بود و غذای درویش شغل ذکر لا اله الا الله است و کسی که لذت این
غذا یافته است او بغذای طعام نیاساید و دست خود نیالاید و اگر پیش درویش درم بینی پیش او
ننشینی زیرا که درویش انس و قرب بخدا تعالی دارد و درم اثر قهر و بعد است که نفس پرست بمقام درویشی
نرسیده و دمهای اسرار رهروی او وابسته اند همه پیران تهی شکم بوده اند و هر یکی فقر و فاقه کشیده اند درویشی که سیر
خورد از صحبت وی باید گریخت کسی که خود در هلاکت بود دیگری را کی در مقام رساند نقلست که خواجه از اهل دول و اغنیاء
اعراض کردی و اگر از اهل دنیا کسی تارک دنیا شدی چهل روز خواجه روی او ندیدی بعد از چله او را بحضور خود طلبیدی
و در کنار گرفتی و فرمودی بیا ای ولی الله نقلست که خواجه از زمان جوانی تا پیری درویش بود و هر جا که درویشان
شنیدی بملاقات ایشان رفتی و همت از آنان طلبیدی و هر یکی گفتی که حذیفه مقبول درگاه است و در نظر خواجه
فضیل بن عیاض در آمد و خواجه بایزید بسطامی را دیده بود و گویند چند سفیهان بسفاهت پیش خواجه آمدند و گفتند
که ما ترا از شغل باز داریم بعض زن تا ما را لگنی رسد نگاه درویشی تو بدانیم خواجه سخن آنها در گوش نمیکرد یکی از ان
دست خواجه گرفته رنجانیدند چون خواجه را تفرقه باطن شد آه آه سه بار گفت و آتشی از دهن خواجه برآمد آن سفیهان
بطرفة العین خاکستر شدند نقلست از شیخ عماد الدین سهروردی رحمة الله که خواجه حذیفه را بعد از ترک علایق خواجه
خضر علیه السلام آمده گفت که سالک را از رهبری چاره نیست بر صحبت خواجه ابراهیم ادهم اختیار کن پس از خلوت
بیرون آمده بجماعت خانه خواجه ابراهیم حاضر شده سر بر زمین نهاد وی حضرت برخاست و بر کنار گرفت و فرمود
ای درویش خاطر جمع دار که کار تو زود کشاید انشاء الله تعالی بعد مرید کرده مشغول ساخت خواجه شش ماه
بخدمت آن مخدوم شش سلوک بلا افطار کرد شیخ بسیار راضی شد و گفت که از خدا خواستم تا کار تو هر روز
عالی شود و در میان درویشان مرتبه بلند گردد اکنون خرقه خلافت بپوش و بمقام من بنشین و دست بیعت خلق
را بده و در سهولی کن و هیچ متاع را هرگز قبول نکنی و چون با اهل دنیا ملاقات شود توبه و استغفار کنی و گریه و زاری نمایی
و شجره پیران خود شفیع آری و درویش چون حکایت کند باید که از قرآن و حدیث و مناقب بزرگان
گوید و خواجه دایم البکاء بودی خلق التماس کردند که چندین گریه از بهر چیست گفت آه امری مبطن است
هیچ معلوم نیست که در کدام فریق خواهیم بود فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ روزی مردی پرسید

یا شیخ چون حال خود نمیدانی بیعت چگونه میدهی و راه دیگران چرا می نمائی خواجه نعره زد و بیهوش شد چون
با فاقت آمد هاتف آواز داد چنانچه حاضران مجلس همه شنیدند که ای حذیفه ما ترا دوست داریم و ترا برگزیدیم
و ترا همراه مصطفی صلی الله علیه وسلم در بهشت درآریم و هر که ترا دوست دارد او را نیز بتو بخشیم و در آن روز شش صد
مرد کافر مسلمان شدند نقلست که خواجه حذیفه مرعشی که ملقب بسدید الدین است خرقه فقر از ابراهیم قدس سره
پوشیده بود و از وی تا حال این امانت بطریق سلک صحیح در سلسله چشتیه عالیه معمول است و سبب ارادت
بخواجه ابراهیم در کتب معتبر چنان نوشته که روزی خواجه جعفر علیه السلام پیش وی بیامد و گفت که ترا راه بری می باید
برو صحبت ابراهیم ادهم اختیار کن این سخن درویش و برا موثر آمد و محبت الهی پیدا گشت پیش خواجه ابراهیم ادهم
سر بر زمین نهاد خواجه ابراهیم ادهم تواضع بسیار کرد و برخاست و بر کنار گرفت و گفت ای حذیفه خاطر جمع دار
ان شاء الله تعالی بعد چند روز کار تو میکشاید پس خواجه مرعشی ارادت بخواجه ابراهیم ادهم آورد و گوشه گرفت و
مشغول بحق گردید و هم وی از سیر الاقطاب می آرد که چون خواجه حذیفه مرعشی بزیارت روضه منوره آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مشرف گشت جمال جهان آرای آن سرور دید و عرض نمود که یا رسول الله میترسم نباشد
که بقهرم بسوزند فرمود که مردانه باش تو همراه من در بهشت درآئی و هر که با تو وصلت دارد او نیز به بهشت
درآید و در اقتباس است که خواجه حذیفه مرعشی قدس سره در ایام هفت سالگی حافظ هفت قرأت شد و هر شب
ختم قرآن کردی و هر درویش را احترام و تعظیم بغایت بجا آوردی و وی در سن شانزده سالگی عالم علم لدنی
گشته و شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت مرتب ساخت و همیشه پلاس پوشیدی و خلوت کردی و دائم
البکا بودی و وی در تربیت مریدان نفسی قوی و شانی عظیم داشت چندین شعله باز ان در سلسله او برجسته
و طریق مریدانش محض تجرید ظاهر و باطن بود در سفر و حضر ذکر جلی میگفتند و هیچ وقتی از کسی طمع نمیکردند مرجع
لی طلب حق تعالی میفرستاد میبودند و ایثار میکردند و گاهی با اهل دنیا آمیزش و اختلاط نمی نمودند و هیچ خانقاه
او را لبس بود که جمیع خواجه گان چشت بوی می پیوندند وی قدس سره بتاریخ چهاردهم شوال و بروایتی بست و
چهارم ماه مذکور سنه اثنی و خمسین و مأتین بسرای جاودانی انتقال فرمود تاریخ وفاتش صاحب سیر الاقطاب
قطب الزمان ابو گفته است رحمة الله علیه **ذکر حضرت شقیق بلخی رحمة الله علیه** آن رکن محترم آن

قبله محتشم آن شاه دین زاهد طریق ابو علی شقیق رحمة الله علیه یگانه وقت بود و همه عمر در توکل رفت و در انواع
علوم کامل بود و تصانیف بسیار داشت صاحب اقتباس از سیر الاقطاب میگوید که خواجه ابراهیم ادهم قدس سره
دو خلیفه داشت یکی خواجه حذیفه مرعشی و دوم خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیهما و صاحب تذکرة الاولیا میگوید در فنون
علوم تصانیف بسیار داشت و استاد حاتم اصم بود و طریقت از ابراهیم ادهم گرفت و با بسیار مشایخ صحبت
داشت و گفت یکهزار و هفتصد استاد را شاگردی کردم و چند اشتر بار از کتاب حاصل کردم و دانستم که رضای
خدا تعالی در چهار چیز است یکی ایمن در روزی دوم اخلاص در کار سوم عداوت شیطان چهارم ساختن
مرگ و توبه او آن بود که به ترکستان شد بتجارت و بنظاره بتخانه رفت بت پرستی را دید که بت می پرستید و زاری
میکرد شقیق گفت آفریدگار تو زنده و قادر است او را بپرست و بت مپرست که از وی هیچ نیاید گفت اگر چنین است که تو میگوئی
قادر نیست که ترا در شهر تو روزی دهد که ترا اینجا نباید آمد شقیق ازین بیدار شد و روی به بلخ نهاد گبری با او همراه شد
با شقیق گفت در چه کاری گفت در بازرگانی گفت اگر از پس روزی میروی که ترا تقدیر کرده اند اینها عمر ضایع
کردن گویند و اگر از پس روزی میروی که ترا تقدیر کرده اند مرو که خود بتو رسد شقیق چون این شنید نیک بیدار شد
و دنیا بر دلش سرد گشت پس به بلخ باز آمد جماعتی دوستان بر وی جمع شدند که او بغایت جوانمرد بود و اکثر اوقات
بار بانان بود علی بن عیسی بن ماهان میر بلخ بود و او را سگی گم شده همسایه شقیق را بگرفتند که سگ تو داری و
میزدند او التجا به شقیق کرد شقیق پیش امیر شد و گفت تا سه روز دیگر سگ بتو باز رسانم او را خلاص ده
او را خلاص داد بعد از سه روز شخصی آن سگ را یافته بود اندیشه کرد که این سگ را پیش شقیق باید برد که مردی
جوانمرد است مرا چیزی دهد پیش شقیق آورد شقیق پیش امیر برد و بکلی از دنیا اعراض کرد و نقل است که در
بلخ قحطی عظیم بود غلامی را در بازار دید شادان گفت ای غلام چه جای شادیست نه بینی که خلق از گرسنگی چگونه
اند غلام گفت مرا چه باک مولایم را دهی است خاص و چندین غله دارد مرا گرسنه نگذارد شقیق از دست رفت
گفت الهی غلام بخواجه چنین شاد است تو مالک الملوکی ما چرا اندوه روزی خوریم در حال از شغل دنیا هیچ نمود
و توبه کرد و روی به درگاه حق نهاد و در توکل بحد کمال رسید و گفتی من شاگرد غلامی ام در نفحات است که شقیق گفت
که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه رضی الله عنهم حاضر میشدم مدتی در میان ما مفارقت افتاد چون به بغداد آمدم

ابو یوسف را دیدم در مجلس قضا که مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته بمن نگاه کرده گفت ایها الشیخ چه بوده است که
تغییر لباس کرده گفتم آنچه تو طلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و کبود پوش گشته
ام ابو یوسف گریان شد و وی گفت که من از گناه ناکرده بیش از آن میترسم که از گناه کرده یعنی دانم که چه کرده ام
اما ندانم که چه خواهم کرد و وی گفته که توکل آنست که دل تو آرام گیرد بانچه خدایتعالی وعده فرموده است و هم وی گفت
اصحب الناس کما تصحب النار خذ منفعتها واحذر ان تحرقک در بعضی تواریخ بلخ مذکور است که شقیق را در سنه اربع و تسعین
و مایه در ولایت ختلان شهید کردند و قبر وی انجاست **ذکر سر حلقه خانواده خضرویان خواجه**
حاتم بن اصم وی از طبقه اولی است کنیت وی ابو عبد الرحمن از قدمای مشایخ خراسان است از اهل بلخ
بوده مرید و رفیق شقیق بود و پیر و استاد احمد خضرویه است در نفحات است گفته اند که وی اصم نبود ضعیفه با وی سخن
میگفت در اثنای سخن با وی از وی حدثی شد دفع خجالت وی را گفت آواز بلند تر کن با وی چنان فرا نمود که گوش
وی گران است و آن زن بشنید این ضعیفه شادمان شد و آن لقب بر وی بماند وی گفته است هر که درین طریق در
آید باید که چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن صبر کردن است ایذای
مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پاره پاره برهم دوختن است پوشش را و هم وی گفته
هر بامداد شیطان میگوید چه خواهی خورد میگویم مرگ میگوید چه خواهی پوشید میگویم کفن و میگوید کجا خواهی بود
میگویم در گور شخصی از وی پرسید که چه آرزو داری گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت نیست
که در همه روزها داری گفت عافیت روز من آنست که در وی عاصی نشوم خدایرا شخصی از وی طلب موعظت
کرد گفت اذا اردت ان تعصی مولاک فاعصه فی موضع لا یراک بزرگی بوی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا
قبول کردی گفت در گرفتن آن ذلت خود دیدم و عز وی بود در ناگرفتن آن عز خود دیدم و ذل وی عز وی را بر عز
خود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وی از وی پرسیدند که از کجا میخوری گفت ولله خزائن السموات والارض ولکن
المنافقین لا یفقهون مات بواشجرد من نواحی بلخ سنه سبع و ثلثین و مأتین در کشف المحجوب است حاتم اصم
جمله احوال خود از ابتدا تا انتها یک قدم بر خلاف صدق ننهاد تا جنید گفت صدیق زماننا حاتم الاصم وی را کلمات
عالیست اندر دقایق رویت آفات نفس و رعونات طبع و تصانیف مشهور در علم معاملات از وی مانده گفت

الشهوة ثلثة شهوة فی الاکل وشهوة فی الکلام وشهوة فی النظر فاحفظ الاکل بالثقة واللسان بالصدق والنظر بالعبرة
سه شهوه است یکی در طعام دیگر در گفتار سوم در دیدار پس نگاه دار خورش خود را بپاره داشت و باعتماد خداوند و زبان را
براست گفتن و چشم را بعبرت نگریستن و روزی با یاران گفت اگر از شما پرسند که از حاتم چه آموزید بگوئید دو چیز یکی
خرسندی بدانچه در دست است دوم نومیدی از آنچه در دست دیگرانست و روزی با یاران گفت عمر است
تا رنج شما میکشم تا کسی از شما شایسته گشته بیرون نمی‌آید گفتند شایسته چون باشد گفت آنکه از خداوند تعالی بسبب
و بغیر او امید ندارد

ذکر احمد بن خضرویه سر حلقه

دستار خانواده خضرویه احمد بن خضرویه البلخی است
رحمة الله علیه و از طبقه اولی است در نفحات و کشف المحجوب و تذکرة الاولیا هست کنیت او ابو حامد است و با ابو تراب
نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته بود و ابراهیم ادهم را دیده بود و از معتبران مشایخ خراسان است از بلخ بود و در
زمانه خود بعلو حال و مقتدای قوم خود بود و طریق ملامت سپردی و جامه برسم لشکریان پوشیدی و می گوید
که ابراهیم ادهم گفت التوبة هی الرجوع الی الله بصفاء السر از نظیران بایزید و ابو حفص بوده است در سفر حج بو حفص
را زیارت کرد در نیشاپور و بایزید را در بسطام ابو حفص را گفتند که ازین طایفه کرا بزرگتر دیدی گفت از احمد خضرویه
کسی بزرگتر ندیدم بهمت و صدق احوال شخصی از احمد خضرویه طلب وصیت کرد گفت امت نفسک حتی تحییها ثم
و هم گفته الطریق واضح والحق لایح والداعی قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا من العمی و هزار مرید داشت بعد که هر هزار بر روی
آب می رفتند و در هوا می پریدند همه صاحب کرامات و هم ابو حفص گفت که اگر احمد نبودی فتوت و مروت ظاهر نگشتی
نقلست که گفت در بادیه بتوکل رفتم خار در پایم شکست بیرون نکردم و گفتم توکل باطل نشود همچنان میرفتم پایم
آماس گرفت بمکه رفتم و حج بگزاردم و باز گشتم و در همه راه میرفتم تا مردمان آن خار از پایم بیرون کردند من بپای
مجروح نزد بایزید آمدم چون چشم بایزید بر من افتاد تبسم کرد و گفت آن اشکال که بر پایت نهادند چه کردی گفتم اختیار
خود باختیار او بازگذاشتم شیخ گفت ای مشرک یعنی ترا وجودی و اختیاری هست این شرک نبود نقلست
که دزدی در خانه او در آمد و هیچ نیافت چون باز می گشت احمد گفت ای برنا آب بکش و طهارت کن و بنماز مشغول
شو تا چیزی برسد تا بود هم تا بحق دست تهی نروی برنا همچنان کرد چون روز شد خواجه صد دینار بیاورد و بشیخ داد
و شیخ برنا را داد و گفت این جزای یک شب نماز تست دزد را حالتی پدید آمد و گریان شد و گفت راه غلط کرده

یک شب از بهر خدای کار کردم چنین اکرام کرد توبه کرد و ز در قبول نکرد و از مریدان شیخ شد نقلست که یکی از بزرگان
گفت احمد را دیدم در گردونی نشسته و بر زنجیرهای زرین آن گردون را فرشتگان میکشیدند در هوا گفتم یا شیخ بدین منزلت
کجا میروی گفت بزیارت دوستی گفتم ترا با چنین مقام بزیارت کسی چه احتیاج گفت اگر من نروم او بیاید آنگاه درجه زائران
او را بود نه مرا توفی رحمه الله فی سنه اربعین و مائتین و قبره ببلخ مشهور یزار و یتبرک به

ذکر حضرت بایزید بسطامی رحمة الله علیه

در نفحات ست از طبقهٔ اولی ست نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان
ست جد او گبری بود مسلمان شد از اقران احمد خضرویه و ابوحفص و یحیی معاذ ست و شقیق بلخی را دیده بود
و استاد او کردی بوده وصیت کرده که قبر من فروتر از استاد من نهید حرمت استاد را و وی از اصحاب رای بوده
یعنی اصحاب قیاس و اجتهاد بود و لیکن وی را ولایتی گشاد که مذهب وی ازان پدید نیامد در کشف ست از جملهٔ اجلهٔ
مشایخ بود و حالش اکبر و شانش عظیم تا حدیکه جنید گفت ابویزید منا بمنزلة جبریل من الملائکة و روایت
عالیست اندر احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اگر سکر را فضل نهد بر صحو آن ابویزید ست و ازین ده امام معروف
در تصوف یکی وی ست و هیچ کس را پیش از وی اندر حقایق این علم چندان انبساط نبود که وی را اندر همه
احوال محب العلم و معظم الشریعت بود و از وی می آید که گفت عملت فی المجاهدة ثلثین سنة فما وجدت شیئا اشد علی
من العلم و متابعته و لو لا اختلاف العلماء لتعبت اختلاف العلماء رحمة الا فی تجرید التوحید گفت سی سال
مجاهدت کردم هیچ چیز نیافتم که بر من سخت تر از علم و متابعت آن بود و اگر اختلاف علما نبودی
من از همه چیز بازماندمی و حق دین نتوانستمی گزارد و هم از وی می آید که گفت الجنة لا خطر لها عند اهل المحبة و اهل المحبة
محجوبون بمحبتهم بهشت را خطر نیست نزدیک اهل محبت و اهل محبت باز مانده و در پوشیده اند از محبوب بمحبت
خود یعنی بهشت مخلوق ست پس مخلوق نزد دوستان خطر ندارد و دوستان بدوستی محجوب اند از
آنچه وجود دوستی دوئی اقتضا کند و از وی می آید که گفت یکبار بمکه شدم خانه مفرد دیدم گفتم که حج قبول نیست که من سنگها
ازین جنس بسیار دیده ام بار دیگر برفتم خانه و خداوند خانه دیدم گفتم هنوز حقیقت توحید نیست بار سوم برفتم
همه خداوند خانه دیدم و خانه ندیدم بسرم ندا آمد که یا بایزید اگر خود را ندیدی و همه عالم را ندیدی مشرک نبودی
و چون همه عالم را نه بینی و خود را بینی مشرک باشی آنگاه توبه کردم و از دیدن هستی خود نیز توبه کردم در نفحات ست

… زنان از … بیرون
[illegible]

[illegible] که چون بایزید نماز میکردی قعقعهٔ استخوان سینه وی بیرون آمدی و میشنیدندی از هیبت حق و تعظیم شریعت
[illegible] قدس سره [illegible] گفت الهی هلاک گشتم تا کی [illegible] مانند مشک [illegible] هرگز یاد نکردم مگر از غفلت و هرگز ترا
یاد نکرده ام مگر از سر فترت این بگفت و برفت ابو موسی گوید شاگردی که بایزید گفت الله تعالی را بخواب دیدم گفتم
راه تو چون است گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت راه بشناخت الله تعالی [illegible] راه
یافت و [illegible] است آنکه بایزید را قدس سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم
درویشی [illegible] آنکه گویند چه آوردی گوید چه خواهی و وفات او در سنه احدی و ستین و مائتین بوده و در سنه اربع و
ثلثین [illegible] نیز گفته اند و اول درست تر است در شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی شیرازی آورده است که وی
از استادان بایزید است بایزید گفت که من از ابو علی سندی علم فنا در توحید می آموختم و ابو علی از من الحمد لله
و قل هو الله [illegible] در تذکرة الاولیا است که خواجه جنید گفت نهایت میدان جملهٔ روندگان که بتوحید روانند بدایت میدان
بایزید است و شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید قدس سره که هژده هزار عالم از بایزید پر می بینم و بایزید در میان نه یعنی انچه بایزید است
در حق [illegible] است نقلست در تذکرة الاولیا که از خانهٔ او تا مسجد چهل گام بود هرگز در راه خیو نینداخت حرمت مسجد را نقلست
[illegible] سال بکعبه رسید و هر چند گام دو رکعت نماز کردی پس بکعبه شد و آن سال بمدینه نرفت گفت ادب
نبود [illegible] را تبع زیارت کردن دیگر بار جداگانه از سر احرام گرفت و در راه خلقی عظیم تبع او شدند بایزید نگریست
[illegible] گفتند با تو صحبت خواهند پس خواست که محبت خود را از دل ایشان بیرون کند بعد از نماز
بامداد [illegible] گفت انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی پس مردم روی از وی بگردانیدند گفتند دیوانه
است شیخ [illegible] عطار گوید شیخ اینجا بزبان خدای سخن میگفت چنانکه بر بالای منبر گویند عن ربه پس در راه
[illegible] کلهٔ سری دید [illegible] و نوشته که صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لَا یَعْقِلُونَ نعره بزد و بر داشت و بوسه داد
و گفت سر صوفی مانند که بحق محو شده و نه گوش دارد که خطاب لم یزلی بشنود و نه چشم دارد که جمال لایزالی ببیند
و نه زبان دارد که ذرهٔ معرفت او بداند نقلست که یحیی معاذ رازی نامه نوشت که چه گوئی در حق کسی که قدحی
خورد و مست ازل و ابد گشت خواجه بایزید جواب نوشت که اینجا مردی هست که شبانروزی دریاهای ازل و ابد
در میکشد و نعرهٔ هل من مزید میزند نقلست خواجه ذوالنون مصری مصلا پیش بایزید فرستاد خواجه بایزید [illegible]

که مرا مصلا هیچکار آید مسندی می باید تا بروی تکیه کنم یعنی کار از نماز درگذشت و بنهایت رسید نقلست خواجه احمد
خضرویه با هزار مرید پیش وی آمد که هر یک بر آب و در هوا می رفت و خواجه احمد گفت هر که طاقت دیدن ابو یزید دارد
اندر بیاید همه اندر رفتند مگر یکی بر در ماند بایزید گفت هر که بهتر شما است بر در ماند [illegible] بعد از آن خواجه
بایزید گفت ای احمد تا کی سیاحت کنی گفت چون آب بیک جا ایستد متغیر شود گفت چرا دریا نه
تا متغیر نشود پس ابو یزید در سخن آمد احمد گفت فروتر آئی که ما فهم نمیکنیم خواجه فروتر آمد باز گفت فروتر آی همچنین هفت
بار آن زمان سخن بایزید فهم کرد احمد گفت یا خواجه ابلیس را دیدم بر سر کوی تو بردار کرده گفت آری با ما عهد کرده بود
که گرد بسطام نگردد اکنون یکی را وسوسه کرد تا در خون افتاد و شرط است که در دار ابرو در بار دشاهان بر دار کنند
و چون شیخ ابو سعید ابو الخیر بزیارت وی آمد ساعتی بایستاد چون باز گشت گفت این جائی است که هر که چیزی
گم کرده باشد اینجا باز یابد بقول مرآت ولادتش در سنه ستین و مائه و مدت حیاتش صد و سی و سه سال و بقولی
هفتاد و سه سال در بیت المعروف است تاریخ وفاتش کوه قلق و وفاتش در زمان ابو الفضل جعفر بن معتصم
که متوکل لقب داشت بتاریخ بست و هشتم شعبان در سنه اربع و ثلثین و مائتین واقع شد در بسطام مدفون
بقول مرات الاسرار رحمة الله علیه و بقولی تاریخ ولادتش مسوقی و تاریخ رحلتش بایزید واصل حق ذکر

حضرت خواجه هبیرة البصری سر حلقه خانواده هبیریان رحمة الله علیه

پیشوای علماء و اولیاء وقت بود و در معرفت حق جل و علا میان مشایخ کبار معروف و در درجات رفیع و مقامات
عالی داشت خرقه فقر و ارادت از دست خواجه حذیفة المرعشی قدس سره پوشیده وی را ریاضیات و کرامات
بسیار بوده است و در تربیت مریدان دستی قوی و قبولیتی تمام داشت و ملقب بامین الدین گشته و صاحب
خانواده بود و مریدانش خود را هبیریان گویند و طریق اصحاب وی آن بود که شب و روز همیشه با وضو
بودند و نماز با حضور دل میگذاردند و ذکر غیر در مجلس وی هرگز نمیگذشت و در صفای باطن بسیار میکوشیدند
چنانکه بعد از سه روز یا چهار روز از میوه جنگل و یا سبزی افطار میکردند و دائم در مراقبه و محاسبه بودند و عمر
در بیابان میگذرانیدند در شهر یا دیه سکونت نپذیرفتند و با خلق آمیزش اصلا نداشتند و ظاهر را نیز با باطن جمع ساخته
فنا در توحید حاصل کنند بزرگی گفته است شعر ظاهر و باطن چو شد تسلیم دوست ❊ ما کنون [illegible] مسلمان بوده ایم

و نفحات و کشف المحجوب است شیخ اہل حقایق و منقطع از جملہ علایق سری بن مغلس السقطی رحمۃ اللہ علیہ از
الطبقہ اولی است کنیت وی ابو الحسین است خال و استاد جنید و استاد سایر بغدادیان است و از اقران
حارث محاسبی و بشر حافی است مرید و شاگرد معروف کرخی و آنانکہ از طبقہ ثانیہ اند اکثر نسبت بوی درست کنند
و او اندر تصوف شانی عظیم است و اول کسی کہ اندر بغداد سخن حقایق و توحید و ترتیب مقامات و بسط
احوال خود کرد وی بود و بیشتری از مشایخ عراق مریدان او اند و وی حبیب راعی را دیدہ بود و با وی صحبت
داشتہ و وی در ابتدا در بازار بغداد سقط فروشی کردی چون بازار بغداد بسوخت گفت من نیز فارغ شدم
چون [illegible] دکان او نسوختہ بود و چون این حال بدید آنچہ داشت بدرویشان داد و طریق تصوف در پیش
گرفت از وی پرسیدند ابتدای [illegible] بود گفت روزی حبیب راعی بدکان من بگذشت من چیزی شکستہ
بوی دادم کہ بدرویشان بدہ گفت خیرک اللہ از آن روز دنیا بر دلم سرد گشت روزی معروف کرخی می آمد
کودکی با وی گفت این یتیم را جامہ کن من جامہ کردم معروف گفت خدای تعالی دنیا را بر دل تو دشمن گرداناد من
بیکبارگی از دنیا فارغ آمدم از برکت دعای او جنید گفت مَا رَأَیْتُ اَعْبَدَ مِنَ السَّرِیِّ اَتَتْ عَلَیْہِ ثمان و تسعون
سَنَۃً مَا رُئِیَ مُضْطَجِعًا اِلَّا فِیْ عِلَّۃِ الْمَوْتِ ہیچکس را ندیدم در عبادت کامل تر از سری ہفتاد و ہشت سال گذشت کہ پہلو
بر زمین ننہاد مگر در بیماری مرگ سری در وقتی کہ محتضر بود جنید را گفت اِیَّاکَ وَ صُحْبَۃَ الْاَشْرَارِ وَ لَا تَنْقَطِعْ عَنِ اللہِ
بِصُحْبَۃِ الْاَخْیَارِ و ہم وی گفت بِدَایَۃُ الْمَعْرِفَۃِ تَجْرِیْدُ النَّفْسِ وَ التَّفْرِیْدُ لِلْحَقِّ و ہم وی گفتہ کہ مَنْ تَزَیَّنَ لِلنَّاسِ
بِمَا لَیْسَ فِیْہِ سَقَطَ مِنْ عَیْنِ اللہِ عَزَّ وَ جَلَّ از کشف و از وی می آید کہ گفت اَللّٰہُمَّ مَہْمَا عَذَّبْتَنِیْ فَلَا تُعَذِّبْنِیْ بِذُلِّ الْحِجَابِ
بار خدایا اگر مرا بچیزی عذاب کنی بذل حجاب عذاب مکن از آنچہ چون محجوب نباشم از عذاب و بلا ذکر و مشاہدہ
تو بر من آسان بود و چون از تو محجوب باشم نعیم تو ہلاک من بود بذل حجاب تو پس بلای کہ اندر مشاہدہ مبتلی بود
نباشد علی بن عبد الحمید الغضایری رحمۃ اللہ علیہ گوید در خانہ سری بکوفتم شنیدم کہ میگفت اَللّٰہُمَّ مَنْ شَغَلَنِیْ
عَنْکَ فَاشْغَلْہُ بِکَ عَنِّیْ از برکت دعای وی حق تعالی مرا چہل حج پیادہ از حلب روزی کرد و نقلست ہر روز
چندکرت آئینہ میدید کہ مبادا از شومی گناہ روی من سیاہ شدہ باشد وی یکبار یعقوب علیہ السلام را بخواب دید
گفت ای رسول خدا این چہ شور است کہ در جہان انداختہ چون ترا از حضرت حق محبت کامل است یوسف [illegible]

و نفحات و کشف المحجوب است شیخ اهل حقایق و منقطع از جملهٔ علایق سری بن مغلس السقطی رحمة الله علیه از
طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو الحسین است خال و استاد جنید و استاد سایر بغدادیان است و از اقران
حارث محاسبی و بشر حافی است مرید و شاگرد معروف کرخی و آنانکه از طبقهٔ ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند
و او را اندر تصوف شأنی عظیم است و ابتدا کسی که اندر بغداد سخن حقایق و توحید و ترتیب مقامات و بسط
احوال خود وی کرد وی بود و بیشتری از مشایخ عراق مریدان او اند و وی حبیب راعی را دیده بود و با وی صحبت
داشته و وی در ابتدا در بازار بغداد سقط فروشی کردی چون بازار بغداد بسوخت گفت من نیز فارغ شدم
چون نگاه کردند دکان او نسوخته بود چون این حال بدید همه داشت بدرویشان داد و طریق التصوف در پیش
گرفت از وی پرسیدند که ابتدای احوال تو چه بود گفت روزی حبیب راعی بدکان من بگذشت من چیزی شکسته
بوی دادم که بدرویشان بده گفت خیرک الله از آن روز دنیا بر دلم سرد گشت روزی معروف کرخی می‌آمد
کودکی با وی گفت این یتیم را جامه کن من جامه کردم معروف گفت خدا تعالی دنیا را بر دل تو دشمن گرداناد من
بیکبارگی از دنیا فارغ آمدم از برکت دعای او جنید گفت ما رأیت اعبد من السری اتت علیه ثمان و تسعون سنة
ما رئی مضطجعا الا فی علة الموت هیچکس را ندیدم در عبادت کامل‌تر از سری هفتاد و هشت سال بگذشت که پهلو
بر زمین ننهاد مگر در بیماری مرگ سری در وقتی که محتضر بود جنید را گفت ایاک و صحبة الاشرار ولا تنقطع عن الله
بصحبة الاخیار و هم وی گفت بدایة المعرفة تجرید النفس و التفرید للحق و هم وی گفته که من تزین للناس
بما لیس فیه سقط من عین الله عز و جل از کشف و از وی می‌آید که گفت اللهم مهما عذبتنی فلا تعذبنی بذل الحجاب
بار خدایا اگر مرا بچیزی عذاب کنی بذل حجاب عذاب مکن از آنچه چون محجوب نباشم از عذاب و بلا ذکر و مشاهده
تو بر من آسان بود و چون از تو محجوب باشم نعیم تو هلاک من بود و بذل حجاب تو پس بلای کاندر مشاهده مبتلی بود
نباشد علی بن عبد الحمید الغضایری رحمة الله علیه گوید در خانهٔ سری بکوفتم شنیدم که میگفت اللهم من شغلنی
عنک فاشغله بک عنی از برکت دعای وی حق تعالی مرا چهل حج پیاده از حلب روزی کرد و گفت سری برون
چند کرت آینه میدید که مبادا از شومی گناه روی سیاه شده باشد وی یکبار یعقوب علیه السلام را بخواب دید
گفت ای رسول خدا این چه شور است که در جهان انداخته چون ترا از عزت حق محبت کمال است سری

بیاد وصلش نزار سپید که با منی دل را نگاه دار و یوسف علیه السلام را بر و نمود نعره بزد و بسیر در شبار دید
بیهوش افتاد چون بهوش آمد ندای شنید که این سزای آنکس است که عاشقان ما را ملامت کند وی گفت
هرکه خواهد بسلامت ماند دین او و براحت رسد تن او باید که از خلق عزلت کند که اکنون زمانه عزلت است
وی گفت که شوق برترین مقام عارفانست و گفت عارف آنست که خبر دهد او مثل بیماران بود و خفتن او مثل
مار گزیدگان و عیشش چون غرق شدگان بود جنید گوید چون وی بیمار شد او را یاد میکردم گفت ای جنید
زبانه آتش تیز میشود گفتم مرا وصیتی کن گفت مشغول مشو بسبب خلق از صحبت حق جنید گفت اگر این سخن
پیش ازین میگفتی با تو هم صحبت نداشتمی بامداد روز شنبه بتاریخ سوم ماه رمضان مبارک سنه ثلاث
وخمسین و مائتین در زمانه معتمد وفات یافت مدت حیاتش نود و هشت بود و در بغداد مدفون گشت رحمة الله علیه

ذکر حضرت ابوالحسن احمد نوری سر حلقه خانواده نوریان رحمة الله علیه در نفحات است

از طبقه ثانیه است و نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن احمد و احمد درست تر است و معروف است با بن
البغوی پدر وی از بغشور است که شهری بود میان هراة و مرو و منشا و مولد وی بغداد بوده صاحب تذکرة الاولیا
میگوید مشایخ بر تقدیم او متفق اند و او را امیر القلوب گفتندی و قمر الصوفیه خواندندی و مرید سری سقطی بود و صحبت احمد ابو الحواری
یافته بود و از اقران جنید بود و در طریقت مجتهد و صاحب مذهب بود و از صدور علما و مشایخ بود و ظریف اهل
تصوف بود و او را در طریقت براهینی قاطع است و حجج لامع و قاعده مذهبش آنست که تصوف را بر فقر تفضیل
نهد و معاملاتش موافق جنید بود و از نوادر طریقت او یکی آنست که صحبت بی ایثار حرام داند و در صحبت ایثار حق
صاحب سابق فرماید بر حق خویش و گوید صحبت با درویشان فریضه است و عزلت ناپسندیده و ایثار صاحب بر صاحب
هم فریضه گوید و او را نوری ازان گفتند که چون در شب تاریک سخن گفتی نور از دهان او بیرون آمدی و نیز گفته اند
که بنور فراستش از اسرار باطن خبر دادی و نیز گفته اند که او را صومعه بود در صحرا که همه شب آنجا نماز کردی و خلق آنجا بشب
النوری میرفتندی که میدرخشیدی و از صومعه او بالا بر میشدی و در کشف المحجوب است شیخ المشایخ در طریقت شاه
اهل تصوف رهبری از آفت تکلف ابوالحسن احمد بن محمد النوری آبین الکلمات و اظرف المجاهدات بود و گروهی اند
متصوفه که ایشان را نوری گویند و اقتدا و تولی بدو کنند و نیز صاحب کشف گوید و اندر حکایات یافتم وقتی شبانروز

میخروشید و یکپا ایستاده جنید را خبر کردند جنید برخاست و نزد او شد و گفت یا ابوالحسن اگر دانی که ویرا خروش
سود دارد بگو تا من نیز بخروشیدن آیم و اگر دانی که خروش سود ندارد دل برضا تسلیم کن تا دلت خوش شود
نوری از خروش باز ایستاد و گفت نیکو معلمی مارا و از وی می آید که گفت اعز الاشیاء فی زماننا شیئان عالم یعمل بعلمه
و عارف ینطق عن حقیقته عزیزترین چیزها در زمانه ما دو چیز است یکی عالمی که بعلم خود کار کند و دیگر عارفی که از حقیقت حال
خود سخن گوید یعنی علم و معرفت هر دو عزیزاند از آنچه علم بی عمل علم نباشد و معرفت بی حقیقت معرفت نه و در همه
اوقات این هر دو چیز عزیز بوده است و هر که طلب عالم عارف کند و نیابد بخود مشغول باید شد و از خود بخدا رجوع کند
و از وی می آید که گفت من عقل الاشیاء بالله فرجوعه فی کل شیء الی الله هر که چیزها را بخدا داند و داند و از وی شناسد
اندر همه چیزها رجوعش بدو باشد چه چیزها از آنجا اقامت ملک ملک و مالک بود و پس استراحت در رویت مکون
بود نه در رویت کون از آنچه اگر اشیا را علت افعال داند پیوسته رجوعش بدو باشد و بهر چیزی رجوع کرد از آن راحت
باشد چون اشیا را اسباب فعل داند سبب قایم بخود نبود که به مسبب قایم بود و چون رجوع بمسبب الاسباب کند از غم اسباب
نجات یابد و هم صاحب نفحات میگوید باسری و محمد علی قصاب و احمد حواری صحبت داشته و ذوالنون را دیده بود
از اقران جنید بود اما پیر وقت تر از جنید بود و جنید بعلم تر بود و نوری بیگانگی وی شوری داشت و وقتی
جنید را از صبر و توکل چیزی پرسیدند خواست که جواب دهد نوری بانگ بروی بر زد که تو وقت منت عهد فلان بکمبعو
باز شدی و دست در دانشمندی زدی سخن این طایفه مگو نوری قدس سره همیشه تسبیح داشتی بدست
و یرا گفتند تسبیحات الذاکر گفت لا استجلب الغفلة گفتند باین تسبیح میخواهی که الله تعالی در یاد تو بود گفت نی بلکه باین
تسبیح غفلت میخواهم و هم وی گفته لا یغیرنک صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة و ویرا گفتند که الله تعالی
را بچه شناختی گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است و عاجز راه نماید و هم وی گفته که هرگاه که الله تعالی
خود را از کسی باز پوشد هیچ دلیل و خبر او را باو نرساند اذا استتر الحق عن احد لم یهده استدلال و لا خبر شیخ الاسلام
گفت جوانی خراسانی با بیمار قصار آمد و گفت میخواهم که نوری را ببینم گفت او چند سال نزدیک ما بود هیچ از در
بیرون نیامد یک سال گرد شهر میگشت با کسی ننشست دو سال در ویرانه خانه بگذر گرفت هیچ بیرون نیامد مگر نماز
و سالی زبان باز گرفت با کسی سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم که ویرا ببینم ویرا بنوری دلالت کردند چون

نوری گفت با کی صحبت داشتی گفت با شیخ ابوحمزه خراسانی گفت از قرب نشان میدهد و اشارت میکند گفت
آری گفت چون او رسی سلام من برسان و بگو که تا اکنون ما ایم قرب بعد بعد است ابن الاعرابی گوید قرب نگویند
تا مسافت نبود و تا مسافت بود دوگانگی بکار بود پس قرب بعد بود و هم نوری گفته که ساعتی از عارف بر موی
گرامی تر از تعبد متعبدان هزار هزار سال و هم وی گفت نظرت یوماً الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلک النور
روزی نظر البصیرت اندر اختم بجانب نور مطلق یعنی آنکه بجز ذات هست و ظهور غیر باو هست و النظر از وی بر نداشتم تا که آن نور گشتم یعنی جز نظر
من جز وی نماند شاید چه نوری همین باشد و دو ماه پیش از جنید برفت از دنیا سنه خمس و تسعین و مائتین فی التاریخ الیافعی
انه توفی سنه ست و ثمانین و مائتین چون نوری برفت جنید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری در تذکرة الاولیا
نقل است که روزی جنید پیش نوری شد نوری بتعظیم پیش جنید بر خاک افتاد و گفت حرب من سخت شده است
و طاقت من بطاق آمد سی سال است که چون او پدید می آید من گم میشوم و من چون پدید می آیم او غایب میشود
حضور او در غیبت من است هر چند زاری میکنم میگوید یا من باشم یا تو جنید اصحاب را گفت بنگرید کسی را که در مانده و متحیر
و متحیر حق است پس جنید گفت ای نوری چنان باید بود اگر نهان و اگر آشکار تو تو نباشی همه او باشی ذکر حضرت

خواجه علوی ممشاد دینوری منشاء چشتیان رحمة الله علیه

خرقه ارادت
از دست خواجه هبیره بصری پوشیده رحمة الله علیه وی در مشاهدات و مقامات عالی بی نظیر وقت بود و جمله
مشایخ وقت بر کمالات صوری و معنوی وی مقر بودند اصل وی از دینور است بکسر دال و سکون یاء
و فتح نون نام شهریست از شهرهای کوهستان و در بغداد نشو و نما یافت اسم شریفش خواجه علو است و لقب
شریفش کریم الدین شعر خداوند اقبال بود تمامی مال و متاع بفقرا داده و فقر و فاقه اختیار کرد و هیچ وجه را
نعلا نگذاشت بعده متوجه طیبه شد و گفت الهی بجز تو مرا هیچ نمی باید و عیال و اطفال را بتو سپردم ندا شنید که
تو با ما باش عیال و اطفال را ما داریم پس رزاق طبق طعام هر روز میرسانید اهل خانه وی پرسیدند که از کجا در روز می آید
و بعد از کرامات از خزانه غیب میفرستد صاحب اقتباس الانوار میگوید که از اکثر کتب تواریخ که در احوال
مشایخ نوشته اند چنان معلوم نمود که مولد ممشاد علو دینوری همان ممشاد دینوریست قدس سره
و از پیران در بعضی سجع ... لیکن صاحب مرآت الاسرار خواجه ممشاد علو دینوری را جدا نموده پیر خود ...

ابو اسحاق شامی نوشته و ممشاد دینوری را بزرگی دیگر علاحده نوشته و هم وی از سیر الاقطاب می‌نویسد
که حضرت خواجه علو ممشاد دینوری از بزرگان مشایخ عراق و یگانه روزگار و حافظ قران و جامع علوم ظاهری
و باطنی و از اقران شیخ جنید و رویم و نوری بوده و بصحبت شیخ المشایخ خواجه معروف کرخی رضی الله عنه رسیده
و بیمن قول عماد الدین سهروردی دست ارادت از آن بزرگواران نیز خلافت دارد و دران طریقه نیز صاحب سلسله است و مشایخ دیگر
را هم دریافته و خدمت کرده و پیش از ارادت سالها در ریاضات و مجاهدات بسر برده بعد از هفت روز افطار
کردی چنانکه بجهت دفع خشکی دهن اندکی آب خوردی و بیک خرما قناعت کردی و همیشه صایم میشدی در ایام
طفلی هم روزه میداشتی و گاهی در روز نیز شیر مادر نخوردی یعنی مدت عمر عزیز صایم بود تا افطار بلقای
حق کند و او عارف مادرزاد بود و هم او از کتاب مذکور می‌نویسد که وی صحبت با خضر علیه السلام داشت و باشارهٔ
خضر علیه السلام بخدمت خواجه هبیرة البصری شتافت و ارادت آورد خواجه هبیره گفت بیا ای علو که کار تو همیشه
در علو است از حق تعالی خواسته ام که بجای من نشینی و دست بیعت بخلایق دهی پس ذکر لا اله الا الله تلقین فرمود
و در خلوت نشاند تا فی الحال رفع حجاب شد از عرش تا تحت الثری در نظر نمایان گشت و هم وی از سیر الاقطاب
می‌نویسد که چون خواجه علو ممشاد دینوری چندگاه ریاضت و مجاهده بخدمت پیر دستگیر خویش کشید حضرت مرشد
وی را فرمود ای علو برو کار تو تمام شد وضو کرده بیا خواجه علو حکم بجا آورد پس حضرت هبیره دستش گرفت
گفت الهی علو را بمقام درویشی برسان بمجرد گفتن این سخن علو ممشاد بیهوش گشت و بعد از ساعتی بهوش آمد
همچنان چهل بار بیهوش شد حضرت خواجه هبیره لعاب دهن خود در دهن وی انداخت فی الحال بخود باز آمد خواجه فرمود
ای علو دیدی مطلوب خویش خواجه علو سر بر زمین نهاد و عرض نمود سی سال مجاهده کردم این گنج نیافتم که از دولت پیر
دستگیر در طرفة العین یافتم و از اینجاست یک زمانه صحبتی با اولیا ؛ بهتر از صد سال بودن در تقی ؛ پس
آنحضرت گلیم خود که از بزرگان بدو رسیده بود بخواجه علو پوشانید و بر سجاده بنشاندند از آن باز خواجه علو هیچ کار
بجز فرمان حق نکردی و چون طالب بارادت بیامدی مراقبه کردی اگر اشاره شدی وی را مرید نمودی والا فلا
و هر که مرید وی شدی هم در روز اول از عرش تا ثری کشف گشتی و حضرت خواجه همیشه بذکر مولی و تلاوت
قران مشغول بودی و از شیخ عماد الدین سهروردی نقلست که وی اهل سماع بود و سماع اکثر شنیدی و عرایس

پیران خود میکرد و در روز عرس سماع می‌شنید بخدمت وی پرسیدند سماع شنیدن در باز مخصوص بعد
عرس از کجا آمده است گفت پیغمبر ما مصطفی و علی مرتضی و جمیع پیران ما سماع شنیده اند اما تخصیص عرس ایشان
روز آن بعد وصال دوست میسر شده است پس من شادی بعد از وصال پیران خود سماع میشنوم تا از توجه ایشان
ما نیز بمقام وصال برسیم انتهی منقول است که روزی بت پرستان را دیدند فرمود ای مردمان شما را شرم نمی آید
که غیر خدا را پرستش میکنید بمجرد شنیدن این سخن دل ایشان از جهل برگشت و اسلام آوردند شخصی پیش وی آمد
و مطلب کرد فرمود بگو خدایا مرا بدعای ممشاد حاجت نماند او گفت که حاجت الکما است فرمود آنجا که تو توباشی
پس آنمرد عزلت گرفت تا بمرتبه رسید که وقتی ابوجهد بدینه آمد تا بخدمت خواجه او را دیدند که همان مرد سجاده
بر هوا افگنده و بر وی نشسته می آید خواجه وی پرسید که اینچه حالت است گفت از توجه دعای است چون والی باز از من حج
میپرسی وی گفت چهل سال است که بهشت را با هرچه در روی است بر من عرض میکنند بگوشه چشم آنجا را نظر نکردم
شخصی گفت دل خود چون میابی فرمود سی سال است که دل خود گم کرده ام نمی یابم وی سه خلیفه داشت
ابو اسحاق شامی و ابو عامر شیخ احمد اسود دینوری که در سهروردیان صاحب سلسله است وفات وی در عهد
مقتدر بالله بتاریخ چهاردهم محرم سنه تسع و تسعین و مائتین واقع شد قدوة اولیاء حق بود تاریخ او است رحمة الله
علیه و از طبقه ثانیه است **ذکر حضرت خواجه سید الطائفه جنید بغدادی پیشوای**
علم طریقت و حقیقت صاحب مذهب صحو رحمة الله علیه در نفحات است شیخ المشایخ
اهل طریقت و امام ائمه اندر شریعت جنید بن محمد بن جنید البغدادی رحمة الله علیه از طبقه ثانیه است کنیت او
ابو القاسم است و لقب وی قواریری و زجاج و خراز است قواریری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی
و فی التاریخ الیافعی ان الخراز بخاء المعجمة والراء المشددة المکررة و انما قیل له الخراز لانه کان یعمل عمل الخز گویند اصل وی
از نهاوند است و مولد و منشاء وی بغداد است مذهب ابو ثور داشته معین شاگرد شافعی و گفته اند مذهب
سفیان ثوری داشته خواهرزاده سری سقطی و مرید وی بود و با حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود
و شاگرد ایشان بود وی از ائمه و سادات این قوم است و همه نسبت بوی درست کنند چون خراز و رویم
و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس عطا گوید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید خلیفه بغداد رویم را گفت

ای بی لوب وی گفت نیم روز با جنید صحبت داشته ام هر کس که با وی نیم روز صحبت داشته باشد از وی
بی دلی نیاید تکلیف که بیشتر مشایخ ابوجعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی گفته اند ازین
طایفه سه تن بوده که ایشان را چهارم نبود جنید به بغداد و ابوعبدالله جلا بشام و ابوعثمان حیری به نیشاپور
در کشف المحجوب است جنید مقبول اهل ظاهر و ارباب القلوب بود و در اصول و فروع و معاملات مفتی و امام اهل
ثور بود و در فنون علم کامل تا جمله اهل طریقت بر امامت وی متفق اند و هیچ مدعی و متصوف را بر وی اعتراض نیست
روزی از سری پرسیدند که هیچ مرید را درجه بلندتر از پیر باشد گفت بلی برهان آن ظاهر است جنید را درجه فوق
درجه من است و این قول سری به تواضع بود و آنچه گفت ببصیرت گفت اما کس را فوق خود دیدار نباشد که دیدار
بتحت تعلق گیرد و قول وی دلیل واضح است که بدید جنید را اندر فوق مرتبه خود چون وی دید اگرچه فوق دید تحت باشد
مشهور است که در حالت حیات سری مریدان مر جنید را گفتند که شیخ ما را سخنی گو تا دلهای ما را راحتی باشد
جنید گفت تا شیخ ما بر جاست سخن نگویم تا شبی پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بخواب دید گفت یا جنید تکلم علی الناس
سخن گوی مر خلق را که کلام ترا خدا تعالی سبب نجات عالمی گردانیده چون بیدار شد در دلش صورت گرفت
که درجه من افزون از درجه سری گذشت که امر دعوت آمد چون بامداد شد سری مریدی را فرستاد که بگوید که بگفته مریدان
و شفاعت مشایخ بغداد و پیغام من سخنی نگفتی اکنون رسول صلی الله علیه وسلم فرمود فرمان او را اجابت کن
جنید گفت آن پندار از سر من بشد و دانستم که وی بر اسرار و احوال ظاهر و باطن من مطلع است و من از درگاه
وی بی خبر نزد وی آمدم و استغفار کردم و پرسیدم که چه دانستی که پیغمبر صلعم را بخواب دیدم گفت خدا را بخواب دیدم
که گفت رسول را فرستادم تا جنید را بگوید که وعظ کند مر خلق را و درین حکایت دلیل واضح است که پیران بهر صفت
که باشند مشرف احوال مریدان باشند و ویرا کلام عالی است و رموز لطیف از وی می آید که گفت کلام
الانبیاء نبأ عن الحضور و کلام الصدیقین اشارة عن المشاهدة سخن انبیا خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشارت از مشاهدات
صحت خبر از نظر بود و آن مشاهده فکر و خبر بجز از عین عیان نباشد و اشارات جز بغیر نباشد پس کمال صدیقان ابتدای درجات
انبیا بود و فرق میان نبی و ولی واضح است و تفضیل انبیا بر اولیا کما هی بخلاف دو گروه از ملاحده که انبیا را اندر فضل
موخر گویند و اولیا را مقدم و از وی نقلست که مریدی را رنجی بدل آمد و پنداشت مگر او بدرجه رسید جاست اگر

روزی بیامد تا وی را تجربه کند و وی بکلم اشرف آن مراد وی میدید از وی سوال کرد جنید گفت جواب عبارتی
خواهی یا معنوی گفت هر دو گفت اگر عبارتی خواهی اگر خود را تجربه کردی تجربه کردن من محتاج گشتی و اینجا
تجربه نمی آمدی و اگر معنوی خواهی از ولایت معزول کردم در حال مرید روی سیاه شد بانگ برگرفت که راحت
یقین از دلم بشد با استغفار مشغول شد و دست از آن فضول بداشت انگاه جنید گفت رحمة الله علیه ندانستی
که اولیای خداوند والیان اسرار اند تو طاقت زخم ایشان نداری نفسی در وی افکند وی بسر مراد خود باز رسید و از
وسوسه تصرف کردن مشایخ توبه کرد و حضرت قطب عالم مینویسند امام جنید را در خلوت وی سی سال خطره غیر خدا تعالی
در دل گذر نکرد و با وضوی خفتن نماز فجر ادا کرد و هم در کشف است که از وی می آید که گفت وقتی از وی خواستم که ابلیس را
ببینیم بر در مسجد ایستاده بودم پیری را دیدم روی بمن آورده چون بنزدیک من آمد گفتم تو کیستی که چشم و دل
من طاقت دیدن ندارد از وحشت گفت آنم که ترا آرزوی رویت من است گفتم ای ملعون چه چیز ترا از
سجده کردن باز داشت مر آدم را گفت یا جنید ترا چه صورت بندد که من غیر او را سجده کنم جنید گفت
من متحیر شدم از سخن وی بسرم ندا آمد که قُل لَهُ کَذَبتَ لَو کُنتَ عَبدًا مَامُورًا مَا خَرَجتَ عَن اَمرِهِ وَ نَهیِهِ فَسَمِعَ النِّدَاءَ
مِن قَلبِی فَصَاحَ وَقَالَ اَحرَقتَنِی بِاللّٰهِ وَغَابَ بگو یا جنید دروغ گوی اگر بنده بودی از امر وی بیرون نیامدی
و نهیش تعرض نکردی [illegible] این ندا از سر من شنید بانگی بکرد و گفت بسوختی مرا بالله یا جنید و ناپیدا شد و این
حکایت دلیل حفظ عصمت است از آنچه خدا تعالی اولیای خود را نگاهدارد و در همه حال از کیدهای شیطان
و هم در نفحات است روزی جنید در ایام صغر با کودکان بازی میکرد سری سقطی گفت مَا تَقُولُ فِی الشُّکرِ یَا غُلَامُ گفت
الشُّکرُ اَن لَا تَستَعِینَ بِنِعَمِهِ عَلَی مَعَاصِیهِ سری گفت بسیار می ترسم که بهره تو همین از زبان تو شد جنید گفت همیشه از آن
سخن ترسان میبودم تا که روزی بر وی در آمدم و آنچه محتاج الیه وی بود همراه در آوردم گفت بشارت باد
ترا که از حضرت حق تعالی در خواسته بودم که این را بر دست مصلحی یا موفقی بمن رساند جنید گفت که سری مرا گفت
برو مردم را سخن گوی من خود را متهم میداشتم و استحقاق آن نمی داشتم تا آنکه آنحضرت را صلعم بخواب دیدم فرمود
تَکَلَّم عَلَی النَّاسِ [illegible] صبح بدر خانه سری رفتم و در بکوفتم گفت مرا راست گوئی نداشتی تا ترا نگفتند پس بامداد
بمجلس نشستم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسا نه در لباس ترسایان بر کنار مجلس بایستاد و

ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله جنید گفت ساعتی سر در پیش
افگندم پس سر برآوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است امام یافعی گوید که مردم میپندارند
که جنید را درین یک کرامت است و من میگویم درین دو کرامت است یکی اطلاع بر کفر او و دیگر آنکه در حال اسلام
خواهد آورد جنید را گفتند این علم از کجا میگوئی یعنی علم تصوف گفت اگر از کجا بودی یعنی اگر بعمل و فکر بودی برسیدی
یعنی متناهی شدی و ابدی نبودی وی گفت تصوف آنست که ساعتی بنشینی بی تیمار شیخ الاسلام گفت بی تیمار چه بود
یافتن بی جستن و دیدن بی نگریستن که بیننده در دیدار علت است یعنی بی طلبی وی را بدو خود را دیدن خود را
نباید زیرا که دید موحد در وی غیر است و علت و هم وی گفته استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی
الوجد و هم وی گفته اشرف المجالس واعلاها الجلوس مع الفكرة فی میدان التوحید و هم وی گفته امرت
همتك الی الله عز وجل وایاك ان تنظر بعین التی بها تشاهد الله عز وجل الی غیر الله عز وجل فتسقط عن عین الله و هم
گفته است که موافقت با یاران بهتر از شفقت شیخ الاسلام گفت طاعت داری به از حرمت داری جنید را پیر
گفت که بلا چیست البلاء هو الغفلة عن المبتلی کمالات وی از هر قسم بیش از بیش است وفاتش در سنه سبع
وتسعین ومائتین برفت از دنیا کذا فی کتاب الطبقات والرسالة القشیریة وفی تاریخ الیافعی انه مات سنة
ثمان وتسعین وقیل سنة سبع وتسعین ومائتین والله تعالی اعلم

ذکر آن پیشوای خانوادهٔ طوسیان وسهروردیان و فردوسیان ممشاد دینوری رحمة الله علیه

در نفحات هست
از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان مشایخ عراق است و جوانمردان ایشان یگانه در علم با کرامات ظاهره و احوال نیکو با همی
جلالة مرتبه وی از مشایخ صحبت داشته و از اقران جنید و رویم و نوری و غیر ایشان بود و صاحب
مرآة الاسرار ایشان را از اصحاب جنید بغدادی مینویسد و صاحب سلاسل انوار
نیز در سیر الابرار در سلسله و شجرهٔ سهروردیه بعد ذکر جنید رحمة الله علیه ذکر ایشان و اسم
ایشان مینویسد صاحب اقتباس بعض روایت در ذکر علو ممشاد دینوری رحمة الله علیه مینویسد که ولایات
صاحب نفحات و تذکرة الاولیاء در ذکر ممشاد دینوری می آرند یکی از آن این است وی گفت که الله تعالی عارفان
را آئینه داده است در سینه هرگاه که در آن نگرد الله بیند دیگر از آن آنکه ممشاد گفت چهل سال است که بهشت

با هرچه در دوست برهن عرض میکنند گوشه چشم عبارت بان بداده ام شیخ الاسلام گفت که در صحبت و حضور
او نگریستن بغیر او نگرست با و الله تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم میگوید ما زاغ البصر وما طغی
قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ در مکتوب قطب عالم است شیخ ممشاد را قدس سره مرض بود بزرگی بعیادت او آمد
کیف وجدت المرض ممشاد در جواب گفت سل المرض کیف وجدنی یعنی آن بزرگوار پرسید که خود را مشغول
بمرض می یابی و مرض ترا بخود مشغول میدارد یا نه ممشاد در جواب گفت که مرض را بپرس که مرا چگونه می یابد
یعنی مرض در کون است و من ورای کون من با حق مشغولم که از غیر حق خبر ندارم و سیوم از آن اینکه ممشاد
گفته هر که بر دوستی از دوستان وی انکار کند کمینه آنست عقوبت وی آنست که هرگز دیدار آن ندهد
که وی داشته مگر آنکه توبه کند و چهارم از آن اینکه ممشاد گفته هرگز بخدمت شیخ پیر نشده ام و سوال او
با دل صافی باو شده ام تا او خود چه گوید قال الشیخ عبد الله الطاقی رحمة الله علیه سمعت محمد بن خفیف
یقول رأیت ممشاد الدینوری فی النوم کانه قائم رافع یدیه الی السماء وهو یقول یا رب القلوب السماء
تدلون من راسه حتی وقعت علی راسه فانشقت وعمل ممشاد تا اینجا مطابقت روایات است و از جوا
هر دو بزرگ دهم ممشاد گفته همه معرفت صدق افتقار است با الله تعالی و هم وی گفته طریق الحق بعید
والصبر مع الحق شدید شیخ الاسلام گفت راه بحق دور است نگاه دست گیرد روزی ممشاد از در سرای
خود بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت لا اله الا الله سگ بر جای بمرد شیخ الاسلام گفت
که ابو حامد گوید شاگرد ممشاد که روزی پیش ممشاد نشسته بودم جوانمردی از در خانه در آمد و از شیخ
اجازت خواست شیخ گفت تو از صوفیان خانه بری و بازار رسیان نه شیخ بهانه صحبت اجابت نکرد جو
بیرون شد اصحاب گفتند شیخ ما هرگز چنین نکرده ای اینچه بود شیخ گفت او از این جوانمردان بود دنیا در دست
وی در آمد آن از دست او نشد اکنون می آید و چیزی نفقات میکند میخواهد که سرمایه باز یابد تا مهر
از دل بیرون نکند این باز نیابد و گفته اند در چهاردهم محرم سنه تسع وتسعین ومائتین برفت از دنیا و هم وی
گفت که آداب مرید آنست که التزام کند حرمت مشایخ را و خدمت برادران طریقت را و دیگر آنکه بیرون شدن از
اسباب و مجرد شدن از آن نگاه داشتن آداب شرع بر نفس خود که ادبی از آداب شریعت فوت نشود

ذکر آن پیشوای کاررونیان محمد رویم رحمة الله علیه تذکرة الاولیا و کشف المحجوب و
نفحات است از طبقه ثانیه است کنیت او ابومحمد است و گفته اند ابوبکر است و ابوالحسین و ابوشیبان نیز گفته اند
نیز رویم مهین است که قراءت قرآن از نافع روایت کند اصل از بغداد است از جمله اجله و سادات
مشایخ و وحید عصر و امام دهر بود و از جمله مشایخ آن وقت فقیه بوده و عالم بر مذهب داؤد اصفهانی
شیخ الاسلام گفت که رویم خود را شاگرد جنید نمود و از یاران وی است و به از وی دمن موی از
رویم دوستتر دارم که صد از جنید به قول کشف المحجوب صاحب سر آن جنید و از اقران وی تذکرة الاولیا است
و بر مذهب داؤد طائی فقیه الفقها بود و صاحب فراست و همت بود و اندر علم تفسیر و قراءت حظی وافر داشت
در آخر عمر خود را در میان دنیاداران پنهان کرد و او را تصانیف است اندر طریقت فی السماع یعنی
در سماع خاصه کتابی که آن را غلط الواجدین نام کرده که من فتنة آنم یکی نزد او آمد و گفت کیف
حالک گفت کیف حال من دینه هواه وهمته دنیاه لیس هو بصالح تقی ولا بعارف نقی چگونه باشد
حال کسی که دین وی هوای وی بود و همت وی دنیای وی نه نیکوکاری بود از خلق رسیده
و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت به عیوب نفس کرده از آنچه دین نزد نفس هوا بود و متابعان نفس
هوا دین نام کرده اند و متابعت آن را ورزش شریعت هر که بر مراد ایشان رود و اگرچه مبتدعی باشد
نزد ایشان دیندار باشد و هر که بر خلاف ایشان باشد اگرچه دیندار و متقی باشد بی‌دین بود و این
آفت در زمانه ما از یکدیگر شایع است اما آن پیر از تحقیق روزگار مسائل اشارتی کرده است و
نیز روا بود که در آن حال او را با وی باز گذاشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده است
و انصاف صفت خود بداده و در نفحات است و ابوعبدالله خفیف گوید که هرگز ندیده‌ام من کسی
که در توحید سخنی گفتی چنانکه رویم و سئل رویم عن التصوف فقال هو الذی لا یملک شیئا ولا یملکه
وقال ایضا التصوف ترک التفاضل بین الشیئین وی در درون دنیاداران پنهان کرده اما بآن شغل
محجوب نگشته جنید گوید ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ و در فتوحات مذکور است که رویم
گفت من قعد مع الصوفیة وخالفهم فی شیء مما یتحققون به نزع الله نور الایمان من قلبه

وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود از ان احتشام و لباس گفت ما ان می ارزیم که با شما به سر
به نشینم و بیازار برآییم و باک نداریم ابو عبد الله خفیف بوی شد چون باز میگشت رویم دست
بر کتف وی نهاد و گفت ای پسر هو بذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیه گفت این کار
جان فدا کردن است زنهار بترهات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت بذل روح
نه آن بود که مغرا شوی تا ترا بکشند آنست که با الله تعالی بر جان خود منازعت در نگیری
جان و تن و دل و سر در کار او کنی و هنوز برخود بانگ کنی که هیچ نکرده و تو رسید شکایت و دیگری
و سئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسک گفت رویم علامت
انس بحق سبحانه آنست که از آنچه متسم بسمت غیریت است متوحش باشی تا که از خود و سئل عن
المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال و انشد شعر و لو قلت لی مت مت سمعا و طاعة و
قلت لداعی الموت اهلا و مرحبا ٭ و قال الرضا استلذاذ البلوی و الیقین هو المشاهدة
یعنی مرحبا ... ال ... روم گفت که علامت محبت موافقت و امتثال امر محبوب است در جمیع
احوال و ... در باب رضا گفت که رضا لذت یافتن است از بلائی که باین کس رسید از محبوب و گفت
یقین عبارت است از مشاهده که در هنگام فنا وجود گیرد و هم وی گفته که رویت تو از عمل تو
مرتفع شود یعنی عملی را از خود نه بینی و ندانی و هم وی گفته که فتوت آنست که برادران
خود را معذور داری در زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله نکنی که
از ایشان عذر باید خواست و هم وی گفت فقر را حرمتی است و آن ستر و اخفا و غیرت بر او است
که هر که آنرا کشف کرده و با خلق نموده اهل فقر نیست و ویرا در فقر کرامتی نه صاحب
از تاریخ شیخ ... ... که رویم دوازدهم شوال سنه ثلث و ثلثمائه وفات کرد
ذکر ابو علی الرودباری رحمة الله علیه در نفحات است از طبقه رابعه است نام وی
احمد بن محمد بن ابو القاسم بن منصور از ابنا رؤسا و وزرا است و نسب وی بکسری
میرسد روزی جنید در مسجد جامع سخن میگفت گذر وی در مجلس جنید افتاد جنید با مردی

سخن میگفت با آن مرد گفت اسمع یا هذا ابو علی پنداشت که او را میگوید بایستاد و گوش
با وی داشت کلام جنید در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد هرچه در آن بود ترک کرد
و بر طریقت قوم اقبال نمود حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم و حال
ابو عبد الله رودباری شیخ ابو علی کاتب گوید ما رایت اجمع لعلم الشریعة و الحقیقة من
ابی علی الرودباری رحمة الله علیه یعنی ندیدم جامع تر مر علم شریعت و حقیقت را از ابو علی
هرگاه که ابو علی کاتب ابو علی رودباری را نام بردی گفتی که سیدنا شاگردان وی را از آن رشک
می آمدی گفتند این چیست که وی را سید خود میگویی گفت آری او از شریعت بطریقت شد
ما از حقیقت بشریعت می آییم شیخ الاسلام گفت نامرد را از پیشگاه با آستان نبرند اند که از
از آستان به پیشگاه بفرستند کیست پس سرد بود که از ناز با نیاز آیی بلکه از نیاز با ناز آیی در آن
طهارت نماز شو ابو علی رودباری در بغداد با جنید و نوری و ابو حمزه و مسوحی و با آنان که در طبقه
ایشان بودند از مشایخ قدس الله اسرارهم صحبت داشته و در شام با ابو عبد الله جلادی از
بغداد است اما بمصر مقیم گشته شیخ مصریان و صوفیان ایشان بود و از شعرای صوفیان است
گفت علامة اعراض الله تعالی عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه یعنی نشان اعراض حق تعالی از بنده آنست که مشغول
بچیزی که وی را نافع نبود بحسب آخرت و هم وی گفته ما لم تخرج من کلیتک لم تدخل فی حد المحبة
در دوم شوال سنه سته صد و بیست و یک وفات یافت در مصر ذکر آن بشوال
انصاریه محمد جریری رحمة الله علیه در نفحات است از طبقه ثانیه است نام وی احمد
محمد ابن الحسین گفته اند حسین بن محمد گفته اند عبد الله بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود
بعد از جنید وی را بجای جنید بنشاندند از بزرگی وی از علما مشایخ قوم بود در طریقت
استاد بود تا بحدی که جنید امر مریدان خود گفته بود که این ولی عهد من است وی یکسال بر جای
مقام کرد و نخفت و سخن نگفت و ننشست و باز نمود و پای دراز نکرد وی گفته التصوف
عنوة لا صلح تصوف بصلح نیاید آن بجنگ بستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت

که معروف بطلات صبح نیابند که آن قمرست آن تربیت چون برق از نور اعظم که از بالا در آمد تا
همه اندازد و آنکه بلا آنست از و گریزان است و آنکه اهل آنست اگرچه گریزانست آن بوی
شتابان است و هم شیخ الاسلام گفت آن جنگ است که مسگر بری و آن بتو می آویزد
نه آنست که دست بآن میزنی و در دست نمی آید آنکس که این سخن گفته از چاشنی گفته و بعیان
نگرفته نه از علم میگوید از علم چنین سخن نیاید وی باسهل عبد الله تستری در سال بیر در جنگ تو سط
از تشنگی بمرده در سنه اثنی وعشره و قیل اربع عشر و ثلثمائه و درویشی میگوید من آن سال با
مردمان بودم از دست و اسط بجستم چون منتشر شدند باز آمدم نزدیک قافله تا مگر خسته را آب و هم نظاره
کنم که حال ایشان چیست میان خستگان همی گشتم ابو محمد حریری را دیدم قدس سره میان خستگان
افتاده و سال وی در گذشته بود گفتم یا شیخ دعا کنی تا خدای تعالی این بلا بگرداند گفت
کردم مرا جواب داد که آن کنم که من خواهم درویش گفت دیگر بار این سخن را بروی گردانیدم مرا
گفت ای برادر وقت دعا نیست وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید چون آمد
رضا باید و ادن فقلت لک حاجة فقال انا عطشان مخبتة بماء فاخذه وارادان یشرب فنظر
الی فقال مولاء اعطاش فانا اشرب لاکان هذا ابدا فاشر یرد علی ومات رحمه الله من ساعته
وی گفت چون حقتعالی زنده گرداند بنده را با نوار خویش وی هرگز نمیرد و هم وی گفته چون
مصطفی علیه السلام نظر کرد بحق حق را ابد بیاقی حق بحق بمیزبان بمکان از اوصاف و مجرد گشت باوصاف
حق جل وعلا ذکر آن ملک المشائخ باتفاق و آن قطب ابدال باستحقاق آن منشاء
ومقتداء خانواده چشتیان ابو اسحاق شامی چشتی رحمة الله علیه
که بادشاه عالم نیاز و سلطان دار الملک راز بود خرقه ارادت از دست خواجه ممشاد علو دینوری
پوشید در رساله چهار و کلسله اصل و هم در لطائف اشرفی مینویسد که وی هم بنسبت ارادت
از ولایت شام در بغداد رسید و مرید خواجه علو دینوری شد خواجه پرسید چه نام داری
گفت ابو اسحاق شامی گویند خواجه فرمود از امروز ترا ابو اسحاق چشتی خوانند که خلائق

چشت و یاران از تو هدایت یابند و هر که در سلسلهٔ ارادت تو در آید آنها نیز تا قیامت چشتی
خوانند بعد از تربیت ابو اسحاق را بچشت فرستاد از انروز باز خواجگان چشت پیدا شدند
و لقب وی شریف الدین است صاحب مرآت الاسرار از سیر الاولیا می آرد
که خواجه ابو اسحاق چشتی در غایت ستر عالم مکاشفات کوشیدی و صورت صحو را
پیرایه خود ساخته بود تا عوام از کمال حال وی مطلع نشوند و این مقام بسی بلند بود نزدیک
این طائفه صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که حضرت خواجه ابو اسحاق چشتی
قدس سره بعد شش یا هفت روز افطار کردی و در حالت افطار زیاده از سه لقمه تناول
نفرمودی و گفتی در جوع تمام نعمت پروردگار است و گرسنگی و برهنگی و تشنگی کار همه
انبیا و اولیاست و در گرسنگی لذتی یافتم که هیچ چیز نیافتم چون خواجه خواست که
مرید شود چهل روز استخاره میکرد آواز آمد که علو دوست ماست برو مرید او شو بعد چهل روز
چون بخدمت علو دینوری قدس سره پیوست هفت سال موافق فرمان حضرت خواجه در
خلوت نشسته بذکر لا اله الا الله اشتغال نمود و درین ایام بعد هفتم طی افطار میکرد یعنی بعد
دیگر روز سیرچه نان و پاره آب دست میبرد تا هاتف آواز داد که ای علو کار ابو اسحاق
تمام شد و بمرتبه اعلی رسید خرقه باو بپوشان و بجای خویش بنشان و تو بحضرت ما بیا پس خرقه
خلافت بدو عنایت کرد و خلیفه خود ساخت همدر آنساعت آواز آمد که ای ابو اسحق
تو قبول حضرت ما شدی پس همچنان شد بسیار کس از چنین تربیت وی بمنزل کمال و تکمیل
رسید و هم ازوی می آرد که خواجه ابو اسحاق شامی چشتی قدس سره سماع بسیار شنیدی
و همیشه در سماع مستغرق بحق بودی و هیچ کی از علما بر وی مجال اعتراض نداشت و هر که در
مجلس وی وقت سماع حاضر شدی هرگز بگرد معصیت نگشتی و از تاثیر وجد وی حاضران
را نیز وجد و ذوق پیدا آمدی و در هنگامی که وی برقص برخاستی در و دیوار بجنبش درآمدندی
و هر نوع مریضی که در مجلس وی درآمدی در ساعتی شفای کامل یافتی

ولیکن ارباب دنیا را بار در مجلس سماع راه ندادی و اگر احیاناً مردی صاحب
نعمت بدان حال حاضر شدی تارک دنیا گشتی و اگر توبه نکردی بیمار شدی که چون وی
سماع رسیدی پیش از دو سه روز یاران مجلس را خبر میکردند و خود روزه طی نگاه
میداشت و قوالان را نیز تائب میفرمود و در مرآت است و طریق خواجگان چشت آنست
که موافق سنت نبوی در شهر و قریه خانه کنند و خلق را بحق مشغول گردانند و هرچه
دون حق باشد آنرا نفی فرمایند و همیشه در باطن کوشند و مذهب صوفیه که بطریق
سلسله پیران ایشان رسیده باشد دران بغایت مستحکم باشند و اصلا وسواس
را دران راه ندهند کشایش کار در تعیین مذهب صوفیه است و ریاضت را عزیز دارند
و فقیر را بر غنی فضل نهند و فقرا را بسیار دوست دارند و خدمت مهمان بتوجه تمام کنند
و سماع و اهل سماع را بغایت عزیز دانند و عرس پیران و بزرگان بشوق تمام کنند
و هر قوم را از خود بهتر دانند و با هر فرقه از راه صلح صحبت دارند همیشه نظر بر وحدت وجود دارند
و جمال احدیت را در عین کثرت مشاهده کنند اول مرید را مراقبه لا موجود الا الله فرمایند
که از ایمان حقیقی و نیز عبادتی که بر خود مقرر کنند تا لب گور آنرا فوت نکنند و دائم مست
و مدهوش یعنی جامع میان سکر و صحو باشند و اصل مشرب ایشان عشق و انکسار و ترک
و ایثار است در نفحات است که شیخ الاسلام گفت من کس ندیده ام قوی تر در طریق
ملامت و تمام تر از احمد چشتی و چشتیان همه چنین بودند از خلق بی باک و در باطن سادات
جهان و همه احوال ایشان با اخلاص و ترک ریا بود و بهیچ گونه سستی روا نداشتندی در
شرع تا بنهادن چه رسد در نفحات است که خواجه ابو اسحاق بسیار بزرگ بوده است
و از اصحاب شیخ علو دینوری است و بقصبه چشت رسیده است و خواجه ابو محمد ابدال
که مقدم مشایخ چشت بود صحبت وی را دریافته و از شیخ عماد نقل است که چون خواجه
اراده سفر کردی با یکصد و دو صد مردم چشم بسته بطرفة العین بهان منزل رسیدی

و قبر ابو اسحاق و یحکه است از بلاد شام در هرات است که تاریخ وفاتش نیافته‌ام و هم
است اما وفاتش نظر نیامده ولیکن از طبقه ثالث بود و مقبولی در سنه بیست و نود
رحمة الله علیه ذکر آن پیشوای قادریان و آن صاحب ولایت ولی قطب
افراد ابوبکر شبلی رحمة الله علیه از طبقه رابعه است نام وی جعفر بن یونس است
و گفته اند دلف بن جعفر و گفته اند دلف بن جحدر و بر قبر وی در بغداد جعفر بن یونس نوشته است
شیخ الاسلام گفته که وی مصری است به بغداد آمد و به مجلس خیر النساج توبه کرد شاگرد جنید بود
عالم بود و فقیه و ذکر مجلس کردی مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود پدر وی
حاجب الحجاب خلیفه بود و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشأ والمولد
واصله من اسروشنه من فرغانه مولده بسامره که پدر وی خراسانی بوده
اما ولادت وی در بغداد شد و اصل او از اشروسنه و فرغانه است جنید گفته
است لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله
نگاه مکنید با شبلی بچشمی که با آن یکدیگر را می‌بینید زیرا که او چشمیست از چشمهای خدای
که وی سبحانه در مرتبه فوق ناظر است در اشیاء بوی ظاهر این کلام عجیب است بر مسئله
جنید گفته لکل قوم تاج و تاج القوم الشبلی هر گروهی را افسریست و افسر این طایفه
شبلی است و دو بار در بیمارستان بوده شبلی گفته الحریة هی حریة القلب لا غیر یعنی
آزادی آزادی دل است از قید تصرف غیر حق سبحانه و غیر این نیست در کشف
المحجوب است از بزرگان مشایخ بوده و وی را اشارات لطیف و رموز بوده است چنانچه یکی گوید نکته
عجائب الدنیا ثلاثة اشارات الشبلی و نکات المرتعش و حکایات الجعفر وی از کبار قوم
بود و سادات اهل طریقت و نقل ارادت بجنید نمود و بسیاری از مشایخ را دیده بود
و از وی می‌آید که گفت در معنی آیت قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ
ای ابصار الرؤس عن المحارم و ابصار القلوب عما سوی الله تعالی بگو مر مؤمنان را

باچشم سر نگاه دارند از نظر شهوت و چشم دل نگاه دارند از انواع فکرت بجز اندیشهٔ رویت پس
متابعت شهوت و ملاحظهٔ محارم از غفلت است و معصیت همین مر اهل غفلت را آنست
که از عیوب خود جاهل باشند و آنکه اینجا جاهل بود آنجا هم جاهل بود مَنْ کَانَ فِیْ هٰذِهٖ اَعْمٰی
فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی و بحقیقت تا حق تعالی ارادت شهوات از دل کس پاک نکند
چشم سر از غوامض آفات محفوظ نگردد و تا از ارادت خود اندر دل کسی اثبات نکند چشم سر از لحاظ
غیر محفوظ نگردد و شبلی گفته روزی در بازار آمدم قومی گفتند که هذا مجنون گفتم انا عندکم مجنون و
انتم عندی اصحاء جنونی من شدة المحبة وصحتکم من قوة الغفلة فزاد الله فی جنونی وزاد الله
فی صحتکم یعنی من نزد شما دیوانه ام و شما نزد من هشیار جنون من از شدت محبت است و صحت
شما از قوت غفلت پس خدا عزوجل در دیوانگی من زیادت کند تا قربت بر قربت
زیادت کند و در شما هشیاری زیادت کند تا بعد بر بعد زیادت کند این قول از غیرت بود
نقلست از تذکرة الاولیا که شیخ جنید فرمود که من طلب وجد شبلی گفت بل من وجد
طلب و هم نقلست که یکبار سنگ پای او بشکستند هر قطرهٔ خون که بر زمین میچکید نقش الله
میشد نقلست که وقتی هیزمی تر میش وی بر آتش از یک طرف میسوختند و از طرف
دیگر آب بیرون می آمد پس اصحاب را گفت ای مدعیان اگر راست میگوئید که در دل آتش شوق
داریم چرا از دیدهٔ شما اشک روان نیست نقلست که شیخ جنید مر شبلی را گفت که چگونه
خدا تعالی را یاد کنی چون صدق و اهلیت یاد کردن او نداری گفت بمجازش چندان یاد
کنم که او مرا بحقیقت یاد کند شیخ جنید نعره زد و بیهوش شد شبلی گفت بگذارید که بدین درگاه
خلعت بود و گاه تازیانه و هم در نفحات است شبلی عبد الرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی
هل رأیت غیر الشبلی احدا یقول الله قط فقال فقلت وما رأیت الشبلی یوما یقول الله
قال فخر الشبلی مغشیا علیه که ای خراسانی هرگز کسی را دیدی جز شبلی که گوید الله در جواب
گفت هرگز شبلی را ندیدم که گوید الله چون چنین گفت شبلی بر روی در افتاد و بیهوش شد این جوا

دو احتمال دارد یکی شبلی را ندیدم دوم آنکه شبلی را در میان ندیدم عبد الرحمن خراسانی گوید
که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در بزد شبلی فرا در آمد سر برهنه و پا برهنه گفت که را میخواهی گفت
شبلی را گفت نشنیدی که مَاتَ کَافِرًا لَا رَحِمَهُ اللّٰه یعنی نفس شبلی بمرد بکفر پس رحمت نکناد حق
تعالی وی را شیخ الاسلام گفت که وی خطاب بنفس خود میکرد وقتی جماعتی در خانه وی بودند
در آفتاب نگریست دید که بغروب نزدیک است گفت وقت نماز است برخاستند که نماز
دیگر بگذارند شبلی بخندید و گفت چه گفته است بیت نَسِیتُ الْیَوْمَ مِنْ عِشْقِی صَلَاتِی * فَلَا اَدْرِی غَدَائِی
مِنْ عَشَائِی * فَذِکْرُکَ سَیِّدِی اَکْلِی وَ شُرْبِی * وَ وَجْهُکَ اِنْ رَأَیْتُ شِفَاءُ دَائِی * یعنی
فراموش کردم درین وقت از جهت ابتلای عشق نماز خود را بامداد را از شبانگاه
نشناختم فذکرک الخ یعنی یاد تو ای خواجه من خورش و آشامیدن من است و روی ترا اگر ببینم
شفاء درد من است چون خواجه جنید شنید که شبلی سخن بی پرده گفتن آغاز کرده است او را
نامه نوشت که سخنان من در گوشها خمول گفته بودم تو آنرا بر سر منبر میگوئی در جواب نوشت
که شما خود فرموده بودید که این اسرار پیش غیری نخواهی گفت والحال در نظر من غیر نمانده
است اَنَا اَقُولُ وَ اَنَا اَسْمَعُ هَلْ فِی الدَّارَیْنِ غَیْرِی از وی پرسیدند که کدام چیز عجب تر گفت دلی که
که خدا تعالی را بشناسد و در وی عاصی شود و نوری گوید که درین بیماری گفت مرا وضوء
دهید وی را وضوء دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته بود دست مرا گرفت و بمیان لحیه
خود در آورد و جان بداد و هم وی گوید بعد وفات شبلی گفتند در فلان موضع مردیست
صالح که غسل مردگان میکند سحرگاه بدر خانه وی رفتم و آهسته در بزدم و گفتم السلام علیکم از
درون خانه بگفت شبلی بمرد گفتم آری پس برون آمد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش
آمده بود و تعجب گفتم لا اله الا الله گفت تعجب از چه میکنی سبب آن گفتم پس سوگند بروی دادم که تو از کجا
دانستی که شبلی مرد گفت ای نادان از آنجا که شبلی دانست که وی امروز با من کار نیست قبل از این
دیدم روز جمعه شبلی گفت مسجد جامع میروم و تکیه بر دست من کرده بود و میرفت بگیر گوید ما را در راه

سر دی پیش آمد شبلی مرا گفت ما را فرود با این مرد کاریست پس نماز گذاردیم و بخانه آمدیم
همان شب فوت شد هشتاد و هفت سال عمر وی بود و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائة رفت از دنیا
در ماه ذی الحجه رحمة الله علیه ذکر پیشوای کازرونیان ابو عبدالله بن خفیف رحمة الله علیه
الشیرازی قدس سره از طبقه خامسه است نام وی محمد بن خفیف بن اسفکشار الضبی است ساکن
بشیراز بوده مادر وی از نیشاپور است و در وقت خود شیخ المشایخ بوده و ویرا شیخ الاسلام میخوانند
شیخ ابو طالب خزرج بغدادیست رویم را دیده بود شیخ الاسلام گفت که مجلس و علوم ظاهر و
علوم حقائق چندان تصنیف نیست که ویرا اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته شافعی مذهب بوده
شیخ الاسلام گفت که از وی دو سخن دارم که از آن کنید که باز گویند یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف
چیست گفت وجود الاسرار فی حین الغفلة و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبدالرحیم اصطخری چرا
با سگبانان بشت میشود و قبا می بندد گفت تخفف من ثقل ما علیه گفت میشود تا ازان کبر که در
وی هست تا از بار وجود سبکتر گردد شیخ الاسلام گفت که در وجود لذت نبود در درد بود شکستن صعب بود که در او
هواس مرد باشد و انت بینا لغیره سر [illegible] ارید انسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل مکان یعنی
میخواهم که ذکر وی را فراموش کنم تا لحظه بر آسایم لیکن نمیتوانم چه روی بهر طرف که آرم ازان طرف لیلی
متمثل و متصور میگردد و صاحب کشف المحجوب مینویسد که وقت خود در تصوف و حالی طبعش از غرض و
و تکلف ابو عبدالله محمد بن خفیف رحمة الله علیه امام زمانه خود بود در انواع علوم و در حقائق
بیان شافی اندر تصانیف میداشت و در روزگار ابن عطا و شبلی و حسین بن منصور یافته بود و بمکه با
یعقوب نهرجوری صحبت کرده و سفارهای نیکو کرده و از وی می آید که گفت التوحید الاعراض عن
الطبیعة یعنی توحید اعراض کردنست از طبیعت از آنچه طبایع جمله محجوب اند از آلاء حق تعالی
و نابینا بنعمای او و دید آیات و براهین بسیار است در مرآت الاسرار است خواجه جنید و محمد رویم
و محمد جریری و ابن عطا و حسین بن منصور و غیره اکثر مشائخ را دیده بود و مرید شیخ ابو طالب
بغدادیست و در جائی دیگر او را مرید محمد رویم نوشته است غالب که خرقه گرفته باشد شیخ

پیشوای زرونیان

فرید عطار در تذکرة الاولیا می آرد عبدالله حفیف مجتهد بود در طریقت و مذهبی خاص دارد
در طریقت و جماعتی از متصوفه تولا بدو کنند و در هر چهل روز تصنیفی از غوامض حقائق
بساختی و در علوم ظاهری تصنیف لطیف دارد و آن نظر در حقائق و اسرار او را بود که
در عهد او کسی نداشت و بعد از وی در فارس خلقی نماند چنانکه نسبت بدو درست کردندی
و او از ابنای ملوک بود و بر تجرید بسی سفرها کرده بود و فضائل او چندان است که نتوان گفتن
شمرد و رویم و جریری و ابن عطا و جنید و منصور حلاج را دیده بود در ابتدا او در هر رکعت
نماز ده هزار بار قل هو الله احد بخواندی و بسیار بودی تا شبانگاه هزار رکعت نماز کردی پلاس
از خود بیرون نکردی و در وقت او پیری بود از محققان اما از علمای طریقت نبود اما
بزرگ بود و در لباس بودی و او را محمد ذکری خواندندی و هرگز مرقع نپوشیده بود و از عبدالله
پرسیدند که شرط مرقع چیست و پوشیدن مرقع کرا مسلم است گفت شرط مرقع آنست که محمد
ذکری در میان پیراهن سپید بجا می آرد و ما در میان پلاس سیاه نمی آریم که بجا نتوانیم آورد
و او را خفیف از آن گفتند که شب غذای او در وقت افطار هفت مویز بیش نبود سبکبار
بود و سبک روح و سبک حساب و شبی خادم را گفت هفت مویز بیار خادم هشت مویز داد او نا
بخورد و حلاوت طاعت به قاعده هر شب نیافت بدانست که مویز هشت بوده است از خادم سوال
کرد خادم گفت دوش هشت مویز آوردم گفت چرا گفت ترا عظیم ضعیف دیدم دلم درگرفت
گفتم تا قوتی پیدا گردد شیخ گفت پس تو یار من نبوده دشمن من بوده که اگر یار من بودی
آوردی پس او را مهجور کرد و خادمی دیگر را بخدمت نصب فرمودی گفت در ابتدا عزم حج کردم چون
بغداد رسیدم چندان پندار در سرم بود که بزیارت خواجه جنید نرفتم چون در بادیه شدم
رسنی و دلوی داشتم تشنه شدم چاهی دیدم که آهوئی از وی آب میخورد چون بسر چاه رفتم آب
بچاه فرو شد گفتم الهی عبدالله را قدر از آهوی کمتر است آواز شنیدم که آهو دلو و رسن نداشت
اعتماد او بر من بود دلم خوش شد دلو و رسن بینداختم و روان شدم باز آواز شنیدم

که یا عبد الله ترا تجربه میکردم تا صبر کنی اکنون بازگرد و آب خور باز گشتم آب بر سر چاه آمده بود
بخوردم و وضو ساختم تا مدینه حاجت آب خوردن نشد چون از مکه باز گشتم در جامع بغداد
رسیدم روز آدینه بود چشمم بجنید بر من افتاد و گفت اگر صبر کردی از زیر قدمت آب بر آمدی
نقلست از وی که گفت یکسال مجاور بودم روزی بصحرا رفتم بیابانی را دیدم که بیاوردند چون جنازه ای خلق بسیار
و خاکستر او و دیدم که او را بکشیدند میبردند و بیماران میخوردند شفا می یافتند عجب داشتم آن شب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم گفتم یا رسول الله اینجا چه میکنی فرمود از بهر تو آمده ام گفتم یا رسول الله
اینچه حالت است فرمود که این اثر صدق در یاضت است که با طلب اگر در حق او چنین گوید

بوده و هم در نفحات است که از طبقه ثالثه و بغدادیست خادم ابراهیم خواص است در سماع قدمی داشت از دنیا در سنه
سبعین و ثلثمائه با جنید و نوری و مردمان آن طبقه صحبت داشته وی از جنید پرسید که دل کی خوش شود
جنید گفت آنوقت که او در دل بود ناظر و حاضر شیخ الاسلام گفت که این سخن با جوان مردان میگفت
در دل یا دا و مهر او مجتمع بود و از دیدار کتانی و یوسف بن الحسین الرازی و ابو الحسین المزین و ابو الحسین الدراج
و ابو الحسین المالکی و طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی و غیر ایشان نیز از مشایخ مهر روزی بوده شیخ
ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو طالب خزرج بن علی الخزرجی
رحمة الله علیه از اصحاب جنید بود بشیراز آمد و علت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او را که ایشان
میکنند من اختیار کردم قریب هر شب شانزده هفده بار بر میخاست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از
شب گذشته بود چشمم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیدم دیگر بار آواز داد برخاستم و طشت پیش
بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوق را بجو خودی نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه
بجا توانی آورد و هم گفته است که وقتی غایب بودم آواز داد و که شیرازی من نشنودم دیگر بار آواز داد
و گفت شیرازی بیین لعنک الله من بشتافتم و طشت بوی بردم علی دیلم از شیخ عبد الله پرسید که تو آن
لعنک الله را از وی چون شنیدی گفت چون رحمک الله شیخ الاسلام گفت فلاح نباشد
مریدی را که قفای استاد و پیر نکشیده باشد و قفای وی نخورده باشد و لعنک الله او نشنیده

باشد و پیر چنگ الله برند بسته بود و بدردی ناکامی زنده گشته باشد و پی خود رسته باشد که لا یفلح ابداً
و پیر ورمی یابد مردی پر چنان بسند زده و لا یفلح نباشد که بی اوستاد و بی پیر شیخ آواز طرگشت آمد
شیخ ابوطالب گفت شیرازی اینجا آواز بود عبدالله خفیف گفت که من در شبانه روزی یک باقلی
خشک میخوردم و هر روز یکم می آوردم تا اکنون بانوزده باقلی آورده ام در ماهی شیخ ابوطالب گفت شیرازی
این ابیات در آنچه مرا افتاد از آن افتاد که با ابوالحسن مزین در دعوی حاضر شدم بره بریانی برانده آمد
و من عزم داشتم که بریانی نخورم دست از آن کشیدم ابوالحسن گفت کُل اَنتَ یعنی بخور بی آنکه خود را در میان بینی
نگاه برم که حال چنانست که میگوید یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت
و مرا این وقت هنوز بازپس تر می برم شیخ الاسلام گفت یعنی در پوشش و ستم او را افتاد که ایمان
وی معاینه بود ایمان تو شهادتست و ایمان عارف مشاهده شیخ عبدالله خفیف گفته است هیچ چیز نیست
مرید را زیان مند تر از مسامحه نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات و هم شیخ عبدالله خفیف گفت که اول
مجلسی که ابوطالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصائی در دست گرفته آمد و بر کرسی نشست
من پهلوی او بودم بر وی نگریست و گفت نمیدانم چگویم گنهگارم میان گنهکاران و بگریست و مردم
را بگریانید و فریاد و گریه از مجلس برخاست در او قبول عظیم پدید آمد که خاک قدمهای وی به
شفای بیماران میگرفتند بعد به سببی واقع شد که مجلس وی التفات نکرد از شیراز بنسا رفت
آنجا هم با او التفات نکرد از آنجا باصفهان رفت من بعلی سهل جزری نوشتم و شرح محل و مقام وی
کردم وی بعلی در نیامد و درباره او سخنان گفت علی از وی اعراض کرد از آنجا بکوهستان عراق
رفت بهمدان در آمد ابوعلی دارجی عامل همدان بود وی پرسید که حاجت تو چیست گفت ادای وامی
که دارم ابوعلی ادا کرد پرسید دیگر چه حاجت داری گفت در فلان موضع برای من بسیار
لباسات با آنجا در آمد و آنرا سیاه خشت ساخت و پلاسی سیاه پوشید و در آنجا می بود تا از دنیا رفت

عبدالرحیم اصطخری رحمة الله علیه کنیت وی ابو عمرو است سفر حجاز و عراق و شام کرده
و با رویم صحبت داشته و سهل بن عبدالله تستری را دیده بود طریقت وی ...

نظارت بود جامهای شاطرانه می پوشید و سگان داشت که شکار می برد و کبوتران نیز
میداشت شیخ عبد الله خفیف گوید چون برزدیم و درآمدم مرا از حال عبد الرحیم اصطخری سؤال
کرد گفتم در همین سالها از دنیا برفت گفت خدا بر وی رحمت کناد با بسی از این قوم کوه لگام و غیر آن
صحبت داشتم از وی صابرترین ندیدم ابو بکر اسکاف رحمة الله علیه شیخ ابو عبد الله خفیف گفته
است که ابو بکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت نزع آمد پاره پنبه در آب تر کردند و به
دهان وی بردند آن را بینداخت و بر روزه برفت علی بن شلویه رحمة الله علیه شیخ عبد الله خفیف
گفته است که میان علی بن شلویه و دیگری سخن میگذشت علی بن شلویه گفت من مردی می شناسم
که بر سر کوهی بود و آن مرد وی بود که وقت نماز شد و آب دیگر کوه بود در برابر آن خواست که
طهارت کند هر دو کوه سر فراهم آوردند پای خود از این کوه بر آن کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گزارد
ابو الضحاک رحمة الله علیه شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است از ابو الضحاک شنیدم که گفت بر بام خانه
بودم ابلیس را دیدم که در کوچه میگذشت گفتم ای ملعون اینجا چه میکنی پای از زمین برداشت و
به بام برآمد در هم افتادیم سیلی بر وی می زدم و وی را بینداختم و از آن سالها گذشت مرا اتفاق
حج افتاد به جوی رسیدم که پل شکسته بود ناگاه پیری دیدم که به آب درآمد و بر عقب وی درآمدم
آن پیر پای خود بر کنار نهاد و برفت من در میان آب رسیدم آب بر من غلبه کرد و غرق شدم
مرا آب می برد تا خدای تعالی اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظاره
میکرد چون بیرون آمدم آن پیر گفت چون دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی که دیگر مرا سیلی
نزنی شیخ ابو عبد الله خفیف در سنه احدی و ثلثین و ثلثمائة رحلت از دنیا رحمة الله علیه
شیخ ابو الحسین بن محمد الاکار رحمة الله علیه وی از اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف است
شیخ ابو اسحق کازرونی هم گویند که شیخ ابو الحسین اکار بکازرون رسید مشایخ آنجا پیش وی
جمع شدند شیخ ابو اسحق هنوز کودک بود و وی نیز با ایشان آمده بود وی را گفتند که کودک قرآن
نیکو میخواند وی را فرمود تا قرآن خواند وی را خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ شد و مرا از

مشایخ بالعبید و شیراز برد و از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبدالله خفیف سماع حدیث
فرموده و بادیه عراق و حجاز مسافرت کرده و ببرکت صحبت وی رسید آنچه رسید شیخ حسین بن
از ثلثمائة از دنیا برفت و قبر وی برابر روضهٔ شیخ عبدالله خفیف است در شیراز رحمة الله علیه

شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی منشأ کازرونیان رحمة الله علیه وی
فارسی الاصل است و مولد و منشأ ایشان نورد و کازرون بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شده و والده
شیخ و سائر اولاد وی در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علی حسین بن محمد
الفیروزآبادی الاکار بوده و صحبت بسیاری از اصحاب حدیث رسیده بود در کازرون
و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایات حدیث و آثار داشت در مکه شیخ ابو الحسن علی
بن عبدالله بن جهضم همدانی را دیده بود و از وی روایت کند که ذوالنون گفت عَلَیکَ
بِالقَصدِ فَانَّ الرِّضیٰ بِقَلِیلِ الرِّزقِ یُرضِی بِیَسِیرِ العَمَلِ یعنی بر تو باد که توسط احوال اختیار
کنی یعنی بضرورت وقت قناعت کنی و طالب زیادت نباشی بدرستی که رضا برزق
اندک عمل اندک را پاک گرداند از آنچه نباید چه عدم قناعت مستلزم افتادنست در شبهه
و حرام و هر آینه عمل پاک شایستهٔ قبول حضرت پاک باشد یکی از وزرا را با شیخ ارادت تمام بود هر چند
جهد کرد شیخ از وی چیزی قبول نکرد پیغام بشیخ فرستاد که هر چند جهد کردم و از من چیزی قبول نکردی
از بهر تو چند بنده آزاد کردم و ثواب آن ترا بخشیدم شیخ جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند
و شکر نیکوئی تو گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن
آزادانست برفق و احسان شیخ رضی الله عنه حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب
دید پرسید یا رسول الله ما التَّصَوُّفُ رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت التَّصَوُّفُ تَرکُ الدَّعَاوِی
وَ کِتمَانُ المَعَانِی دیگر پرسید که ما التوحید رسول صلی الله علیه و سلم گفت کُلُّ مَا یَخطُرُ بِبَالِکَ وَ خَطَرَ
فِی خَیَالِکَ فَاللّٰهُ سُبحَانَهُ بِخِلَافِ ذٰلِکَ وَالتَّوحِیدُ اَن تَتَنَزَّهَ عَنِ الشَّکِّ وَالشِّرکِ وَالتَّعطِیلِ

در جواب گفت که هر چه در دل تو آید یا بخیال تو بگذرد خدا تعالی غیر آنست بلکه آنچه در آمد در
عقل و خیال مخترع انسانست توحید آنست که تنزیه کنی و بیزار شوی یعنی شک نیاری در الوهیت
وی چنانکه اول مرتبه ایمانست دیگر پرسید که افضل رسول گفت صلی الله علیه وسلم ادناه ترک الدنیا و
اعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی توفی رضی الله عنه فی شهر ذی القعده سنه ست و عشرین و اربعمایه
تذکرة الاولیا مینویسد قطب الاولیا پیشرو اهل طریقت و حقیقت ابو اسحق کازرونی رحمة الله علیه
و با آداب و احوال و مقامات مشایخ آیتی بود و صحبت مشایخ بسیار یافته بود و تربیت شیخ را تریاک
اکبر میگویند از آنکه هر چه از حضرت وی طلبند حق تعالی بفضل خود آن مقصود ایشان را بر آورده گرداند
نقلست که آن شب که شیخ بوجود آمده بود از آن خانه نوری دیدند چون عمودی که با آسمان پیوسته
بود و شاخها داشت و بهر اطرافی شاخی از آن نور میرفت شیخ گفت در ابتدا که تحصیل علم میکردم خواستم
تا طریقت از شیخی بگیرم و خدمت و طریق آن شیخ را ملازم باشم و در یعنی استخاره کردم و سر
بسجده نهادم و گفتم خدایا مرا آگاه گردان از سه شیخ یکی عبد الله خفیف و حارث محاسبی و ابو عمرو
بن علی رحمهم الله که رجوع بکدام شیخ کنم و در خواب شدم چنان دیدم که شخصی بیامد و اشتری بار وی
بود و حمل آن خرواری کتاب مرا گفت این کتابها از آن شیخ ابو عبد الله خفیفست و تمام این
اشتر از بهر تو فرستاده است چون بیدار شدم دانستم که حواله بخدمت اوست بعد از آن شیخ حسین
اکار رحمه الله بیامد و کتابهای شیخ ابو عبد الله پیش شیخ آورد یقین زیادت شد و طریقت
او برگزیدم و متابعت او اختیار کردم وفات شیخ در روز یکشنبه ثامن ذی القعده در سنه بالا
مذکور واقع شد و عمر شیخ هفتاد و دو سال بود و گویند هفتاد و سه رحمة الله علیه

ذکر ابو علی کاتب رحمه الله علیه در نفحاتست از طبقهٔ رابعه است از کبار

مشایخ مصر است صحبت داشته با ابو بکر مصری و ابو علی رودباری پیر ابو علی شتوی است
صاحب کرامات ظاهر بوده و ابو عثمان مغربی وی را بزرگ میداشت و وی را میگفتند از رودباری
از بزرگی و تمامی علم وی میگوید که هرگاه چیزی بر من مشکل شدی مصطفی را صلی الله علیه

وسلم بخواب دیدمی و آن را پرسیدمی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو علی کاتب را در مصر یک مریدی بود که چیزی بوی دادی وی بمرد شیخ بسر قبر وی گفت الهی میان من و تو این واسطه بود و شرک وی برفت و توحید من درست کرد گفت آنکه توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی نیکوئی کن وی گفته که الله تعالی گفته که وصل الینا من صبر علینا شیخ ابو القاسم نصرآبادی گوید ابو علی کاتب را گفتند که کدام یک مایل تری از این دو بفقر یا بغنا گفت بانکه بلندتر است بجود مرتبه آن پس این دو بیت برخواند ۝ و لست بناظر الی جانب الغنی ۝ اذا کانت العلیاء فی جانب الفقر ۝ و انی لصبار علی ما ینوبنی ۝ و حسبک ان الله اثنی علی الصبر ۝ در یازدهم شعبان سنه صد و چهل و شش و نزد بعض سیصد و شش وفات یافت در مصر مدفون گشت

ذکر ابوبکر الشوسی قدس سره الله تعالی و ذکر محمد طبرانی رحمة الله علیه

در نفحات است نام وی محمد بن ابراهیم الشوسی الصوفی است بشام بوده بشهر رمله شیخ عمو احمد کوفانی وی را دیده بود توفی بدمشق فی ذی الحجه سنه ست و ثمانین و ثلثمایه شیخ الاسلام گفت که وی شبی گفت که ما را کسی باید که چیزی برخواند لحنی جستند نیافتند شیخ ابوبکر همچنان طلب میکرد از بس که وی بگفت یکی گفت ای شیخ کسی نیابیم اما درین نزدیکی خراباتی است مطرب اگر باید تا بیاریم آنکس لعلیب گفت شیخ گفت باید بروید و بیارید رفتند و ویرا آوردند چیزی خورده بود و ویرا بنشاندند و وی بخواند ۝ القوم اخوان صدق بینهم نسب من المودة لم یعدل به نسب ۝ الابیات کاری برخاست از نیکوئی و خوشی وقت همه کس خوش گشت و شیخ در شوریدچون فارغ شدند از سماع مطرب را قدری افتاد بر سجاده شیخ قی کرد ویرا گفت هیچ مگوئید همچنانش بسجاده درپیچید و پراکنده شوید و جای دیگر خواب کنید چون روز شد مطرب بهوش آمد خود را در سجاده دید پیچیده و در صفه قندیل آویخته متحیر بماند بانگ برآورد که از بهر خدای این چه حالتست و من این جا چون افتادم یکی فراز آمد و ویرا از حال وی خبر کرد که چه بود و چه رفت وی [illegible] و توبه کرد و جامه دریده و مرقع در پوشید و از جمله اصحاب شد چون شیخ از دنیا

ست • پیر می خانقاه کسی ازیشان ندانم دیده کار نیکو و معاملت نیکو در ندیده بود و شیخ الاسلام
گفت وی محمد بن طرانی بوده و من بسیر وی را دیده ام که بهری آمد بخانقاه شیخ عمو خوانی
بود و سخت ظریف محمد طرانی پیر شده بود و مشایخ بوی می آمدند که ما را آن بیت بخوان
و آن قصه باز گوی شیخ عمو با احمد کوفانی میگفت این بیتها تمام یاد نداری گفت این
بیت بیش یاد ندارم شیخ الاسلام گفت پس از ان کسی این بیتها را تمام آورد و من خود نیز
در لیالی دریافتم آنرا بیتها القوم اخوان صدق بینهم نسب • من المودة لم یعدل بها نسب •
تراضعوا درة الصهباء بینهم • و اوجبوا لرضیع الکأس ما یجب • لا یحفظون علی السکران زلتهم
ولا یریبک من اخلاقهم ریب • شیخ الاسلام گفت که ذوالنون مصری و خراز و نوری و دراج
همه در سماع برفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز بزیستند و غیر از ایشان بوده اند نیز
از مشایخ و مریدان که در سماع برفته اند همه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن شیخ الاسلام گفت
که در سماع که و بدان آن راند و بود مرد را گوش باز بود و دیده باز بود و چه جای طاقت موش بود
صاحب کشف المحجوب گوید که من درویشی را معاینه کردم که در جبال آذربایجان می رفت و
بیتها میخواند ناگاه بیفتاد و بمرد و ذکر ابوبکر الشوسی و قصه محمد طرانی از ان آورده بود تا
که همین محمد طرانی پیر شیخ ابوالعباس قصاب الآملی باشند و صحبت ابو محمد جریری داشته باشد از
مرات الاسرار در خانواده انصاریه بالا نوشته ام که شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری
مرید و خلیفه خواجه ابوالحسن خرقانی بود و خواجه نسبت از روحانیت خواجه بایزید بسطامی است
ظاهر ارادت و خلافت از شیخ ابوالعباس قصاب داشت وی از شیخ محمد بن عبدالله طبری
و وی از شیخ ابومحمد جریری و وی از جنید بغدادی شیخ ابوالعباس القصاب الآملی
رحمة الله علیه و نفعنا به نام وی احمد بن محمد عبدالکریم است شیخ آمل و طبرستان
بود مرید ابن محمد عبدالله الطبری است و وی مرید ابومحمد جریری صاحب کرامات عظیم
و فراست تیز بود و قبله و غوث زمان خویش بود و تا زنده بود همه حاجت بوی بود و

شیخ ابوالعباس قصاب

گفت این بار از ما آخر با خرقانی افتد پس از وی با خرقانی افتاد وی را گفتند که شیخ سلمی
طبقات کرد و شبلی شیخ را گفت نام من و آن سیاریان نیاورده گفتند گفت هیچ نکرده وی
امی بوده اما کلام و نکتها عالی داشته یکی از ائمهٔ طبرستان گفته که از افضال حق تعالی
یکی آنست که کسی را بی تعلیم چنان گرداند که چون ما را در اصول دین و دقائق توحید
چیزی مشکل شود از وی پرسیم یعنی ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام گفت که وی
در ایام من بوده است همواره با شیخ عمو می گفتم میخواهم که سفر از بهر زیارت کنم شیخ
ابو العباس آملی و شیخ ابو نصر ابو نیشابور و شیخ ابو علی سیاه را بمرو وی میگفت که من بهای
میخواهم رفت ترا با خود ببرم او خود بمرد و روزی نبود لیکن هر روز کس می آمدی از نزد
وی بخانقاه شیخ عمو من احوال وی و سخن وی میپرسیدم هیچ کس را احوال و سخن وی چنان
معلوم نیست که مرا وی گفته که وقت کیمیاست شیخ احمد کوفانی گفت که همه شب زیاد میکرد
و سخن میگفت تا آخر می گفتی یا کی شیٔ لَیسَ کَمِثلِه شیٔ یعنی یا باقی شیٔ شیخ الاسلام
گفت که ابو الفارس کرمانشاهی کس فرستاد به شیخ ابو العباس که اینجا قحط است امامه دعا کن
شیخ سیبی آنجا فرستاد و باران آمد قحط برخاست شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس سره که
شخصی نزدیک شیخ ابو العباس در آمد از وی طلب کرامات کرد شیخ ابو العباس گفت
نمی بینی که چیست که آن نه از کرامات است پسر قصابی بود از پدر قصابی آموخت چیزی
با و نمودند و ویرا ببردند به بغداد تا بحضرت شبلی و از بغداد بمکه و از مکه بمدینه و
از مدینه به بیت المقدس تاخت به بیت المقدس خضر را با و نمودند شیخ ابو العباس
نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی از درویشان درزی گری میکرد و جامه سپید دوخت
جامهٔ بی تکلف سپید رخت جهر برنانی که شیخ الاسلام نماز باز دادی او را دیدی که هر روز ریزی
که بر بسته نهاده بودی باز میکردی شیخ گفت انت تسمعنی فانی تسمع من سمعی
که آن را می رسیدی مگر ابو یعقوب السوسی رحمة الله علیه در نفحات است حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پیر حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه و وی پیر کمیل بن زیاد
و وی پیر عبد الواحد بن زید و وی پیر ابو یعقوب السوسی رحمة الله علیهم اند نام وی
یوسف بن حمدان است اوستاد ابو یعقوب نهرجوری است از قدمای مشایخ بوده است
عالم بوده است صاحب تصانیف در بصره می بوده و در ابله که شهریست و چهار فرسنگی
بصره و از بصره قدیمی تر وقیل انها من جنان الدنیا از دنیا برفته وی گفته هر که علم توحید
گوید بتکلف مشرکست شیخ الاسلام گفت هر که علم تصوف گوید بتکلف دو مشرکست و هر که
سخن گوید در معرفت تواند گفت زندیقست سخن بزندگانی باید گفت و از وقت باید گفت
که در سکوت از خدای تعالی بترسی سخن گناه خیانت نیست تحقیق آنرا مباح کند کلام آن طایفه
نه چون کلام دیگرانست چون زندگانی نباشد می برد تا نیندوزد و اباحت باید که چون تفرقه
باشی از جمیع و توحید نگوئی اما چون خود نباشی تفرقه را با توحید کار نه از گوید لا یقبل بذا
العلم الا لمن یعبر عن وجده و ینطق عن فعله ذکر ابو یعقوب نهرجوری قدس سره
از طبقه رابعه است نام وی اسحق بن محمد از علماء مشایخ است با جنید و عمرو بن عثمان مکی
صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا
در سنه ثلثین و ثلثمائه شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که میگفت که من پیر را دیده ام
امام الیقین نشده ابو یعقوب نهرجوری گوید که باین کار نرسی تا ترک علم و عمل و خلق نگوئی یعنی مرا
و همت از علم و خبر بر گذری خانگه و دست باز داری و عمل از بهر ثواب نکنی یعنی او را نه برای
ثواب باشی و در خلا و ملا با او باشی نه با عمل و ثواب آن ابراهیم ابن فاتک گوید که یعقوب نهرجوری
گوید الدنیا بحر والآخرة ساحل والمرکب التقوی والناس علی سفر و انشد للنهرجوری
الغدر بی بینک وطال الغدر عندک لی + حتی التقیت فلم تعذل ولم تلم + اقام علمک لی فاحتج
عندک لی + مقام شاهد عدل غیر متهم + وهم ابو یعقوب گوید اعرف الناس بالله اشدهم تحیرا فیه
وهم وی گوید من اخذ التوحید بالتقلید فهو عن الطریق بعید ابو یعقوب نهرجوری پیر عبد الله

بن عثمان و وی پیر یعقوب طبری و وی پیر ابو القاسم بن رمضان و وی پیر ابو العباس ادریس
و وی پیر محمد بن داؤد المعروف بخادم الفقرا و وی پیر محمد بن مالکیل و وی پیر شیخ اسمعیل
قصری اند کذا ذکره شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی فی بعض مصنفاته و ذکر شیخ اسمعیل قصری که وی شیخ
پیر نجم الدین کبری فردوسی اند انشاء الله تعالی نوشته می آید **ذکر ابو العباس**
نهاوندی رحمه الله در نفحات است شیخ الاسلام وی را از طبقه سادسه داشته است نام وی
احمد بن محمد بن الفضل است شاگرد جعفر خلدیست و پیر شیخ عمو و ابو العباس نهاوندی
وی را عمو نام کرده بود و عمو سالار بود صاحب مرآة الاسرار می آرد جعفر خلدی شاگرد
جنید بود و در جای دیگر نوشته دیده ام که ابو العباس نهاوندی مرید ممشاد دینوری بود
و ممشاد از اصحاب خواجه جنید است هر دو حال بخواجه جنید می پیوند و شیخ الاسلام گفت
که نهاوندی گفت آنان که خداوندان همت اند اگر دوست حبیب ایشان ایشان را از او
مشغول دارد بدست راست دوست حبیب خود را ببرند ذکر ابو العباس احمد بن ابو العباس
احمد اسود دینوری نام پدر ایشان محمد است و از اصل دینوری بودند و نیز مرید ممشاد دینوری
و از مشائخ دیگر هم فیوضات و صحبتها داشتند اول از دینور به نیشاپور آمدند و مدت
چند در آنجا قیام نمودند و از آنجا به تبریز و از تبریز بسمرقند سکونت ورزیدند و اکثر طالبان را
بحق رسانیدند و عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن و از اهل دنیا متنفر و متقی و صائم الدهر
و هم در آنجا در سنه سه صد و چهل و بقولی شصت و هفت باشندش برحمت حق پیوستند
صاحب سلاسل انوار فی سیر ابرار می آرد شیخ احمد اسود دینوری رحمة الله علیه از اصحاب
ممشاد دینوری است رحمة الله علیه شیخ محمد عمویه رحمة الله علیه از اصحاب شیخ احمد
اسود دینوری است شیخ وجیه الدین ابو حفص رحمة الله علیه نسبت ارادت بخدمت
والد بزرگ خود شیخ عمویه رحمة الله علیه داشته و خرقه از و یافته است و حضرت شیخ ابو النجیب
عبد القادر سهروردی خرقه از عم خود شیخ وجیه الدین ابو حفص داشت ذکر شیخ عمو

رحمة الله علیه در نفحات است کنیت وی اسمعیل بوده است ونام وی علی بن حمزه البصری
شیخ الاسلام گفت شیخ عمو خادم خراسان بود و وی پیر فرشاد من است یعنی اداب و رسوم
صوفیان از وی اموخته ام و عمو مرید من بود و با مریدی من وی را آن هم کاسه وی بودی
و چون نبودی برجای وی من بودمی و چون بسفر بودی نامهای همه بمن فرستادی مشایخ
جهان دیده بود و شیخ ابو العباس نهاوندی وبرا عمو لقب کرده بود چنانچه گذشت شیخ ابوبکر
فرا را دیده بود به نیشاپور و سفر اول در حج اسلام با شیخ احمد نصر طالقانی کرده بود
شیخ ابوبکر فالیزبان را دیده بود به بخارا و وی جنید را و شیخ ابوبکر مفید را دیده بود و دو
جنید را با شیخ سروانی صحبت داشته بود و با همه مشایخ حرم چون ابو الحسن جهضم همدانی
و شیخ ابو الخیر حبشی و محمد ساخری و شیخ جوال گرد و شیخ ابو اسامه و ابو الحسن سرکی و
ابو العباس نسائی و ابو العباس قصاب و غیر ایشان از مشایخ وقت را دیده بود و وی را
نواخته بودندی و وی خدمتهای نیکو کرده بود ایشان را در الحظ رسانیده و شیخ ابو الفرج
طرسوسی را دیده بود در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائة برفت از دنیا و عمر وی
نود و دو سال بوده در خزینة الاصفیاست شیخ عمویه ابن عبد الله از اجله مشائخ
وقت بود و ارادت بخدمت شیخ احمد اسود دینوری داشت خلق را بحق رسانید در سنه
صد وهفتاد وفات یافت و شیخ وجیه الدین سهروردی از اجله مشائخ عظام
نسبت طریقت ایشان از دو طرف است یکی از شیخ عمویه و وی از شیخ احمد اسود و وی
از شیخ ممشاد دینوری و دیگر از اخی فرج زنجانی و وی از شیخ ابو العباس نهاوندی و عمویه
مرید نهاوندی است بهر حال هر دو جانب بشیخ جنید بغدادی میرسد و برادر زاده
ایشان شیخ شهاب الدین عمر فیض باطن از ذات ایشان یافته اند در سنه پانصد
و شصت و شش وفات یافتند رحمة الله علیهم فرخ زنجانی اخی در سنه چارصد و پنجاه
و هفت وفات یافت ذکر آن ترجمان اسرار سر دفتر زمره مشائخ کبار امام

ابدال حضرت خواجه ابو احمد چشتی رحمة الله علیه بانواع حالات و
کمالات آراسته بود و در فناء احدیت گم گشته و هیچ سری از اسرار دوست بیرون
نداده خرقه فقر و ارادت از دست حضرت خواجه ابو اسحاق چشتی قدس سره پوشیده
صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد خواجه ابو احمد چشتی که ملقب بقدوة
الدارین ست پسر سلطان فرسنافه است که از شرفای چشت و امیران ولایت بود
وی قدس سره صحیح النسب از سادات حسنی است و بحسن مثنی میرسد بدین ترتیب حضرت
خواجه ابو احمد چشتی نور الله مرقده ابن سلطان فرسنافه بن سید ابراهیم بن سید محیی الدین
بن سید حسن بن سید محمد المعالی بن سید ناصر الدین بن سید عبد الله بن سید حسن مثنی
بن امیر المومنین حضرت امام حسن رضی الله عنه ابن امیر المومنین علی مرتضی کرم الله
وجهه صاحب مرآة الاسرار می نویسد که خواجه ابو احمد چشتی سر حلقه مشائخ قدیم و
خاندان کریم چشت است و بالاتفاق قطب ابدال بوده که بر تمام ربع مسکون تصرف داشت
و لطائف است که از سر حلقه پیران چشت خواجه ابو احمد ابدال گرفته تا این زمان خواجگان
چشت با ابدال بوده اند و کرامات از ایشان بوجود می آید و در نفحات است سلطان فرسنافه
را خواهری بود بغایت صالحه شیخ ابو اسحاق شامی چشتی بخانه وی آمدی و طعام خوردی
روزی وی را گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود که وی را شانی عظیم بوده باشد می باید که محافظت
حرم برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیزی که در وی شبهه باشد نخورد آن ضعیفه صالحه بموجب
فرموده شیخ ابو اسحق بدست خود ریسمان میرشتی و بفروختی تا محتاج حرم برادر خود مهیا داشتی
تا در سنه ستین و مائتین که زمان معتصم بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد و همان صالحه ویرا در
خانه از وجه حلال پرورش میداد و گاه گاه که شیخ ابو اسحق بخانه وی آمدی و در دامن
صبی خواجه احمد را بدیدی گفتی که ازین کودک بوئی می آید که از وی خاندانی بزرگ منور
خواهد شد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده افتد و وقتیکه خواجه بسن بیست سالگی رسید

بود همراه پدر بقصد شکار جانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر جدا افتاد و در کوهی رسید
دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحق شامی در ایشان است حال بر وی
دیگرگون گشت و از اسب فرود آمد و در پای شیخ ابو اسحق افتاد و هر چه داشت بگذاشت و پشمینه
در پوشید و با ایشان روان شد هر چند پدر و اتباع وی را جستند نیافتند بعد از چند روز خبر
آمد که با شیخ ابو اسحاق در فلان کوه همراه بوده است پدرش کسی فرستاد تا وی را آورد و چند بند بر وی
بند داوند و بند نهادند وی را از آنچه در آن بود باز نتوانستند گردانید روزی در خمخانه پدر وی
و در آن را محکم بسته و خمخانه را شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند ببام در آمد و از
غایت غضب سنگی بزرگ برداشت که از روزنه بالای بام بر وی زند روزنه فراهم آمد
و سنگ را بگرفت یا سنگ در هوا معلق بایستاد چون پدرش آن حال مشاهده کرد
بر دست وی توبه کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق عادات نه چندان ظاهر شده
که تفصیل او توان نمود و هم صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد خواجه
ابو احمد چشتی قدس سره سی سال خواب نکرد و هم سی سال وضوئش بجز بتوضا نشکست
و گاهی آب سیر نخوردی و هر شب بعد نماز تهجد دعا کردی الهی گنهگار امت محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم را بما بیامرز آواز آمد که ای احمد دعای تو قبول کردیم و هزار گنهگار
امت محمد علیه السلام بتو بخشیدیم و برابر تو در بهشت در آریم و بسماع اشتغال تمام داشت
و هر وقت که در سماع بودی در آن بر هر که نظر کردی صاحب کرامت شدی و هر کافر
مسلمان گشتی و هر مریض صحت یافتی و در حال سماع نور از جبین وی تا آسمان رفتی و مردم
شهر نور معاینه نموده می آمدند و میدانستند که امروز خواجه سماع میشنود و در سن هفت
سالگی بمجلس ابو اسحاق حاضر بود و در عین سماع نظر آنحضرت بر وی افتاد فرمود و در آنی در سماع
وی را جذبه الهی رسید گشت و علم لدنی بخشید چنانکه در ایام هفت سالگی چنان اسرار
علوم بیان میکرد که علماء آنوقت حیران میماندند و بسن سیزده سالگی مرید شد و خلو

گزید و بذکر اشتغال نمود و مجاهده شاقه اختیار کرد و بعد هفت روز افطار کردی بموجب سنت
خواجگان چشت رحمة الله علیهم زیاده از سه لقمه نخوردی و موافق همان آب خوردی
و بعد از چهل روز احتیاج بول و غائط افتادی جبین وی منور بودی چراغ در خانه تاریک
نشسته قرآن با عراب بوجه احسن میخواندی ولیکن بروایت صحیح در سن سه سالگی از جمیع علایق
انقطاع نمود و جامه نو نپوشیدی و برابر غنی ننشستی و حافظ قران بود و با خواجه سرمکی
الفت و اضافه کردی و در مجلس سماع وی حاضر بودی و از مجتهدان آن وقت مجلس اکثر سماع
منکر بود و در روز یک قران و در شب دو قران ختم نمودی خواجه ابو اسحاق بعد از تربیت
وی مهاودت بجانب روم نمود وی در قصبه چشت بر مسند ارشاد نشست و در زمان
خلافت مستعصم بالله که خلیفه هشتم از خلفای بنی عباس است توفی رحمة الله علیه در
سنه خمس و خمسین و ثلثمائه و هم در قصبه چشت که سی کروهی از هرات است مدفون
تاریخ وصال وی قطب العالمین بوده عمر شریف نود و پنج ساله بود ذکر ان عارف
نورانی غوث وقت خواجه ابوالحسن خرقانی وی سر حلقه خانواده
نقشبندیه و پیشوای شطاریه عشقیه و انصاریه رحمة الله علیه
نام وی علی بن جعفر بن سلیمان خرقانی قبله وقت که در روزگار وی رحلت بوی بود
شیخ ابو العباس قصاب گفته بود که این بازار ما بخرقانی افتد یعنی رحلت و زیارت
از وفات وی بخرقانی گشت چنانکه گفته بود و انتساب شیخ ابوالحسن در تصوف بسلطان
العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس سره و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ بود گفت
و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ ابویزید بمدتی است روزی با اصحاب خود
که چه چیز بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگو گفت دلی که در وی همه یاد کرد او بود از وی پرسیدند
که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی برسوم عادت صوفی
نبود صوفی آن بود که نبود و هم وی گفته که صوفی روزی بود که آفتابش حاجت نبود

و شبی بود که بماه و سال ها اش حاجت نبود و شبی هست که هستی اش حاجت نبود و از وی پرسیدند
که مرد بچه داند که وی بیدار است گفت از آنکه چون حق را یاد کند از فرق تا قدمش از یاد کرده
حق خبر داشته باشد و از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست که در دل سخن گوید
یعنی آن گوید که در دلش بود و از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هرچه برای حق کنی اخلاص
است و هرچه برای خلق کنی ریاست و از وی پرسیدند که کرا رسد در فنا و بقا سخن گفتن گفت کسی را
که بیکتا تار ابریشم از آسمان درآویخته باشد بادی بیاید که درختها و بناها بیفگند و همه کوهها بر
و هم دریاها انباشته کند وی را از جایگاه نتواند جنبانید و وی گفته که هرگز تا کسی صحبت ندارید
که شما گویید که خدا او گوید چیزی دیگر و هم وی گفته که اندوه طلب کن تا آب چشمت پدید آید که حق
گریستگان را دوست میدارد و هم وی گفته اگر کسی سخن گوید که بآن حق را نخواهد بهتر از آن
بود که قرآن خواند که بدان حق را نخواهد و هم وی گفته که وارث رسول آنکس بود که بفعل رسول
الله صلی الله علیه و سلم اقتدا کند نه آن بود که روی کاغذ سیاه کند شبلی گفته است اخواهم
که نخواهم و وی گفته که این هم خواستی است و هم گفته که امروز چهل سال است که تا در یک وقتم
حق بدلم می نگرد و جز خود را نمی بیند ما بقی فی لغیر الله شیء و لا فی صدری لغیره قرار
و هم وی گفته که روشن ترین دلها آن بود که در آن خلق نبود و بهترین کارها آن بود که
در آن اندیشه مخلوق نبود و بهترین رفیقان آن بود که زندگانیش بحق بود در کشف المحجوب است
شهنشاه اهل زمانه ابوالحسن علی بن احمد خرقانی رحمة الله علیه از اجل مشائخ بود و ممدوح همه
اولیا بود و شیخ ابوسعید که با وی محاورات لطیف بود از مهنه به خرقان چون باز میگشت
او گفت من ترا ابولایت بعهد خود برگزیدم و از حسن موءدت شنیدم که وی خادم شیخ ابوسعید بود که چون
بحضرت وی رسید هیچ سخن نگفت و مستمع بود و بجز جواب سخن وی هیچ چیز نمی گفت و من گفتم ایها الشیخ
از برای چه چنین خاموش گشتی گفت از یک بحر یک عبارت کننده بس بود و از وی می آید که گفت
راه خدا دو است یکی راه ضلالت و دیگری راه هدایت آنچه راه ضلالت است آن راه بنده

آدم به بیست و چهار روز جمله قرآن بیاموختم و در روایتی دیگر آنست که بایزید گفت فاتحه آغاز کن چون
بخرقان رسیدم قرآن ختم کردم نقلست که باغ و زمینی بگشاد بیل فرو برد نقره برآمد دوم بار زر
سیوم بار جواهر و مروارید برآمد گفت خداوندا ابوالحسن بدین فریفته نگردد من بدین دنیا از تو
خداوندی برنگردم نقلست که روزی مرقع پوشی از هوا درآمد و پیش شیخ پای بر زمین میزد
و میگفت جنید وقتم شبلی وقتم بایزید وقتم و شیخ برخاست و پای بر زمین میزد و میگفت خدای
وقتم مصطفی وقتم و معنی همانست که در انا الحق حسین منصور شرح داده ایم که او محو بود و گویند
بر اولیا خلاف سنت چنانکه فرمود علیه السلام اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِن قِبَلِ الیَمَنِ نقلست که شبی نماز
گذارد و هاتفی شنید که هان ای ابوالحسن خواهی که آنچه از تو میدانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند
شیخ گفت خداوندا خواهی تا آنچه از رحمت تو میدانم با خلق بگویم تا هیچکس دیگر سجود نکند
آوازی شنید که نه تو گوی و نه من نقلست که شیخ هرگز سماع نکردی چون شیخ ابوسعید بزیارت
او آمد بخرقان بعد طعام خوردن شیخ را گفت دستوری هست که چیزی گویند شیخ گفت
ما را پروای سماع نیست لیکن بر موافقت تو این بشنویم پس قوالان بدست مالش بیتی بگفتند
شیخ در همه عمر پیش از این یکنوبت سماع نکرده بود پس شیخ ابوسعید گفت ای شیخ وقت است
که برخیزی شیخ برخاست و سه بار آستین بجنبانید و هفت بار قدم بر زمین زد دیوار
خانقاه بر موافقت او در جنبش آمد شیخ ابوسعید گفت یا شیخ بس کن که بنا خراب شود پس
گفت بعزت خداوند که آسمان و زمین بر موافقت تو در رقص آمدند شیخ گفت سماع کسی را مسلم
که بالای وی تا عرش گشاده بینند و از زیر تا تحت الثری پس اصحاب را گفت اگر شما را گویند
که این رقص چرا می کنید بگوئید بر موافقت قومی که برخاسته اند و ایشان اینچنین باشند
نقلست که وقتی جماعتی بسفر می شدند و گفتند شیخا راه مخوفست ما را دعایی بیاموز
تا بلایی دفع شود شیخ گفت چون بلائی بدید آید از ابوالحسن یاد کنید قوم را آن سخن خوش
نیامد آخر چون برفتند در راه زنان پیش آمدند و قصد ایشان کردند از ایشان شخصی

در حالی از شیخ ابوالحسن یاد کرد و او از چشم ایشان ناپدید شد عیاران فریاد و گریه کردند که ای شیخ
مرد همی بود کجا شد که او را نمی‌بینیم و نه آواز وی می‌شنویم و او را بدان سبب ندیدند و بقماش او هیچ آفت
نرسید و دیگران مال برده و برهنه بماندند چون شخص را دیدند بسلامت تعجب بماندند تا او
گفت سبب چه بود چون پیش شیخ باز آمدند پرسیدند که لله تعالی بفرمائی که سر آن چیست
که ما همه خدای تعالی را خواندیم کار ما بر نیامد و این شخص نیز همچو ما خواند از چشم ایشان ناپدید شد شیخ گفت شما
که حق تعالی را خواندید بمجاز خواندید و ابوالحسن بحقیقت اما ابوالحسن را یاد کنید تا ابوالحسن برای شما
تا خدای تعالی را یاد کند که کار شما بر آید که اگر بمجاز خدای تعالی را هزار بار یاد کنید سود ندارد
و شیخ شب سه‌شنبه دهم عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمائة از دنیا برفت و در خرقان مدفون گشت
ذکر ابو عثمان المغربی رحمة الله علیه در نفحات است وی از طبقه پنجم است نام وی سعید بن
سلام المغربی است شاگرد ابوالحسن صائغ دینوریست از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها در
مکه مجاورت کرده در آنجا سید الوقت و یگانه مشایخ بوده آنجا در آخر بنیشاپور آمده و صحبت
داشته با ابو علی کاتب و حبیب مغربی و ابو عمرو زجاج و ابو یعقوب نهرجوری را دیده بود و صاحب
کرامات ظاهر بوده و فراست نیز صاحب رشحات گوید که وی پیر در صورت ظاهر ابو القاسم
گرگانی است در مرآت الاسرار است وی گفته که حقیقت اعتکاف نگاه داشتن جوارح است در تحت فرمان
حق سبحانه و صورت اعتکاف در مسجد و هم وی گوید که عاصی بهتر است از مدعی زیراکه عاصی طریقه
توبه می‌طلبد که این عبادت نفس است و مدعی همیشه در خیال دعوی خود ضبط میکند و در مقام ضنا
است و این عین گناه بود و هم در نفحات است شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین کوشانی مرا گفت که ابو عثمان
مغربی گفت که آرزو دارم که من از دنیا بروم فرشتگان خاک باشند ابوالحسین گفت که چون وی برفت
من حاضر بودم در نیشاپور کس کس را نمی‌دید از بسیاری گرد شیخ الاسلام گفت که وی سی سال در
مکه بوده و در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را و هم وی گفته هر که صحبت توانگران بر صحبت فقیران
برگزیند حق تعالی او را بمرگ دل مبتلا گرداند و در نیشاپور برفت از دنیا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائة

قبر وی در نیشاپور است پهلوی ابوعثمان حیری و ابوعثمان نعیمی هر سه پهلوی یکدیگرند
رحمة الله علیهم ذکر آن خوگر کرده جمال محمدی آن پرورده کمال احمدی ملجای
اولیاوان مفخر افراوان منزه آن طمطراق وشتی و از جمیع اوصاف
فرشتی پیشوای قوم خواجه ابومحمد چشتی رحمة الله علیه بانواع کرامات
و خوارق عادات مشهور و بدرجه مشاهدات ذاتی معروف و خرقه فقر و خلافت ارادت
از دست پدر خود خواجه ابواحمد چشتی پوشیده و لقب وی ناصح الدین بود صاحب سیر الاولیا
مینویسد که اغلب حال در عالم تحیر بودی و سالها پهلوی مبارک وی بر زمین نرسیده بود
و از غلبت مجاهده و غلبات شوق نماز معکوس گذاردی و در خانه خویش چاهی داشت
و در آن چاه خود را سرنگون آویخته حقتعالی را عبادت کردی در نفحات است وی بعد از وفات
پدر قائم مقام وی بوده بموجب فرموده پدر با آنکه بیست و چهار ساله بیش نبود تحصیل علوم و
معارف یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت و از دنیا و اهل آن بغایت مجتنب بود
و همواره بزهد و ترک دنیا تحریص مینمود و میگفت چون اول و آخر ترک دنیا خود را از
غرور و فریب وی نگاه می باید داشت وقتیکه محمود سبکتگین بغزو سومنات رفته بود خواجه
را در واقعه نمودند که بمدد کاری وی میباید رفت در سن هفتاد سالگی با درویشی چند شد
و چون آنجا رسید بنفس مبارک خود بمشرکان و عبده اصنام جهاد کرد روزی مشرکان
غلبه کردند لشکر اسلام پناه به بیشه آوردند و نزدیک بود که شکست ایشان را آید خواجه را
در چشت مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو دریاب در حال کاکو
را دید که اضطراب میکرد و محاربه مینمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت
خوردند در همان وقت محمد کاکو را در چشت دیده بودند که بکلکه آسیا را بردوش گرفته بر در و
دیوار اشجار میزد از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود و از مشهوران رحمة الله علیه
از قصبه سنجان خواف از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضو وی مهیا داشت

روزی که او را مراجعت وطن امر کرد بگریست و گفت من طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه
کرم نمود و گفت هر وقت که ترا آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی بر تفقد
گردد و ما را هم از آنجا بینی همچنان بود ایما استاد میگفتی که من از سنجان چشت را می بینم انتهی منقول است
که شیخ عماد الدین از زبان پدر خود شیخ شهاب الدین سهروردی روایت میکند که شیخ محمد چشتی روزی
در مجلس پدر بزرگوار خود شیخ ابو احمد چشتی حاضر بود قوالان ابیات با نغمات آغاز کردند شیخ ابو احمد
چشتی را وجد در آمد شیخ محمد چشتی مدهوش افتاده بود چون هفت روز شیخ محمد چشتی را بیهوشی
گذشت خواجه ابو احمد چشتی گویندگان را خاموش ساخت تا محمد چشتی بهوش باز آید درین اثنا
شیخ محمد چشتی چشم کشاده رو سوی آسمان کرده گفت که تو لو تو لو تو لو حاضران مجلس هم
می شنیدند که آواز آسمان با الحان ترنمات و ابیات با لحمات پیدا آمد که هرگز آنچنان
اصوات مؤتلفات شیرین پر لذت هیچگاهی نشنیده بودند هر یکی در سماع در آمدند
شبانروزی دیگر سماع شنیدند وقت نماز هوشیار شدندی و نماز ادا کردی فقط شیخ
ابو احمد قدس سره گفت اکنون عشق عاشقان را آغاز هست ولیکن انجام نیست خوف فتنه نیست
عاشقان تمام عمر اگر سماع شنوند هم سیر نگردند بعده آن آواز آغانی آسمانی باز ماند شیخ محمد چشتی
بهوش آمده سر بپای شیخ ابو احمد چشتی نهاد و گفت مخدوما فتح کار عشق و این نوع مشاهده
که در حالت سماع حاصل میشود در چیزی دیگر هم هست فرمود ای محمد سماع سری است از اسرار
پروردگار پوشیده باید داشت اگر اظهار کنم تمام جهان مبتلا بسماع شود و فرمود السماع وصلة
درویشی که صد سال مجاهدات و ریاضات فتح باب نشود میان طرفة العین بسماع حاصل آید چنانکه
یکی را گوید در راه در آی و بدر رباند تا هر خواهم رساند و دیگری را فرماید تو محرم اسرار منی
بدرون در آی که دیرا خواهد شد میان هر دو فریق فرق بسیار انتهی منقول است هیس اهل سماع
را باید که در مجلس سماع امارد را حاضر شدن ندهند و اهل فسق را جمع نکنند همه اهل ریاضت
مجاهدات باشند تا ذوق سماع باید اگر بطریق نزهت امردی یا فاسقی حاضر آید سماع

درست نباشد اما حکم مرا علت راست اگر اهل فسق غالب اند و یا امارد و آنگاه سماع روا نبا[شد]
نه در شریعت و نه در طریقت مگر آن وقت که اهل صلاح و تقوی غالب آیند و اولی آنست که فسقه
و امارد و اعمیان حاضر نیایند نقلست که چون شیخ محمد چشتی هفده سالگی رسید مرید شد هم از آن
روز تا دوازده سال بحجره مشغول بود و بعد از هفت روز بیک خرما افطار کردی و هر که بنظر
خواجه در آمدی اگر چه او کافر بودی در زمان مسلمان شدی و تارک دنیا گشتی و درویش
کامل صاحب نعمت شدی و در عهد وی حضرت در آن دیار کافر نبود هر کافری که در
چشت آمدی مسلمان شدی و بصحبت پاکش روشن ضمیر شدی و چون خواجه ابو احمد
چشتی وی را خلافت داده دعا کرد آواز آمد قبول کردم محمد چشتی را دستگیر قوم در دوستان
کنم و او از دوستان ماست هر که محمد چشتی را دوست دارد او را در بهشت برم نقلست که از
روز بسم الله گفتن خواجه نماز با جماعت میگذارد و از هفتم سال عزلت اختیار کرد و شب
و روز بذکر کلمه طیبه و تلاوت قرآن مشغول بودی و جمله خلق در ایام کودکی بر آن خواجه اعتقاد
آوردند و صاحب اقتباس نقل می آرد. از مادر صالحه خواجه ابو محمد که گفت ابو محمد چهار ماه
در شکم بود و صوت کلمه بگوشم افتادی با پدرش گفتم فرمود بشارت باد که فرزند سعادتمند و ولی
از بطن تو بوجود در آید روزی خواجه ابو احمد رو بسوی حمل کرده گفت السلام علیکم و رحمة الله
یا ولی الله و خلیفتی آوازی آمد از شکم که کسی مفهوم او نفهمد و هم از سیر الاقطاب می آرد
که تولد ابو محمد چشتی شب عاشوره بود پدر وی خواجه ابو احمد همان لحظه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
را بخواب دید فرمود مبارک باد ای ابو احمد در خانه تو فرزند تولد شده است باید که او را
بنام من موسوم گردانی و سلام من بوی رسانی پس خواجه بیدار شد دید که پسر تولد شده
و بصفت کرت کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله از زبان او آمده و مادر خواجه ابو محمد گفت
از آن مدت که ابو محمد متولد شده تا شش و نیم سال وقت هر صلوة خمسه چشمان خود را
بسوی آسمان کردی و لا اله الا الله محمد رسول الله بجهر گفتی و هم در دمی می آرد که خواجه

ابو محمد چشتی خلیفه داشت خواجه ابو یوسف و محمد کاکو و هشتاد مردان و وفات خواجه ابو محمد چشتی
بتاریخ چهارم ماه ربیع الاول در سنه احدی و عشر و اربعمائه و مدت حیاتش هفتاد سال بود و تاریخ
وصال وی صاحب سیر الاقطاب امام برحق گفته است رحمة الله علیه ذکر عارف ربانی
قطب ارشاد شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة الله علیه نام وی علی است در وقت خود
بی‌نظیر بوده نسبت ارادت وی بسه واسطه که شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی
رودباری اند بسید الطائفه جنید میرسد الی آخره وی را حالتی قوی بوده است چنانکه همه را
روی بدرگاه وی بوده است و در کشف واقعه مریدان آیتی بوده است اما مر صاحب مرآت الاسرار
شیخ ابوالقاسم بحسب باطن از روحانیت خواجه ابوالحسن خرقانی هم تربیت یافته بود چنانچه در مقدمه
نفحات ذکر افتاده است راقم میگوید که مصنف نفحات علی بن حسین الواعظ مینویسد که شیخ ابوالقاسم را
انتساب در علم باطن بدو جانب است یکی بشیخ ابوالحسن خرقانی و وی را بشیخ ابو یزید بسطامی
بحسب باطن و روحانیت بوده است نه بظاهر و صورت وی را بحضرت امام جعفر صادق
است رضی الله عنه و بنقل صحیح نسبت ارادت و تربیت بحسب معنی و روحانیت
ثابت شده است نه بحسب ظاهر و صورت و باز ابوالقاسم گرگانی را نسبت ارادت باطن
بشیخ ابو عثمان مغربی و وی را بابو علی رودباری و وی را بسید الطائفه جنید بغدادی بوده
و میگوییم ازین عبارت نفحات مذکور شیخ ابوالقاسم را نسبت باطن از روحانیت خواجه ابوالحسن
خرقانی یافته می‌شود اما خواجه ابوالحسن را از روحانیت بایزید رحمة الله علیهما نسبت باطن
و تربیت روحانی ثابت است علی بن عثمان بن ابی العلی الجلابی الغزنوی رحمة الله علیه
وی ابوالحسن است و در هندوستان وی را پیر علی هجویری میگویند و این هجویر قریه است قریب غزنین
و صحبت بسیار از مشایخ رسیده است و مؤلف کشف المحجوب است که کتابی معتبره
ان است و لطائف و حقایق بسیار در آن جمع کرده است و مرید شیخ ابوالفضل محمد بن
حسن الختلی است و وی غیر شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی است و وی در بیت الجن و فا

کرده است که دیهی است بر سر عقبه نزدیک بدمشق صاحب کشف المحجوب خود گوید که
اقتدای من در طریقت باوست عالم بوده بعلم تفسیر و روایات مرید حصری بوده و صحبت دیده بودی
از اقران ابو عمرو قزوینی و ابوالحسن سالبه و شصت سال بحکم عزلت بگوشها گریخته و نام
خود اندر میان خلق گم کرده بود و بیشتر بجبل لکام بودی عمری نیکو یافت و آیات و براهین
او بسیار است اما لباس و رسوم متصوفه نداشتی و با اهل رسوم متشدد بود و من هرگز از وی
مهیب تر مردم ندیدم از وی شنیدم که گفت الدنیا یوم و لنا فیها صوم دنیا یکروز است و
ما را در آنجا وظیفه روزه است وقتی من بر دست وی آب میریختم بخاطر من گذشت که چون
کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادان بندگی پیران کنند امید کرامتی را گفت ای پسر آنچه
اندیشیدی مر هر حکمی را سببی است چون حقتعالی خواهد که عوان بچه را تاج مملکت دهد نخست
ویرا توبه دهد و بخدمت دوستی مشغول کند تا این خدمت کرامت ویرا سبب گردد و هم صاحب کشف المحجوب
گوید که وقتی اولیای خدا را اجتماعی بود در بادیه پیر من ابوالحسین حصری مرا با خود ببرد و گروهی
را دیدم که هر یک بر نجیبی آمدند حصری با ایشان التفات نکرده تا جوانی دیدم می آمد با نعلین
گسسته و عصا شکسته و پا از کار شده سر برهنه اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصری بر جست
و پیش وی باز رفت و ویرا بر درجه بلند بنشاند من تعجب شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم که آن که بود
گفت ولیست از اولیا خدای تعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایت متابع وی است و بکرامات
التفات نمینماید یعنی مقید بولایت نیست و بولایت فرود نیامده که مطلوب وی باشد بلکه
ولایت مقید باوست و هم صاحب کشف المحجوب گوید از شیخ المشایخ ابو القاسم گرگانی
پرسیدم که درویش را کمترین چه چیز باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از
سه چیز نشاید یکی باید که پاره راست بداند دوخت و دیگر سخن راست بداند گفت و شنود
و دیگر پای راست بر زمین تواند زد و گروهی از درویشان با من حاضر بودند که این سخن
بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بیایید تا هر کسی در این سخن چیزی بگوییم هر یکی چیزی گفتند

چون بغزنت بمن آمد گفتم پاره داشت و در حین آن بود که بعقد در وی نه بسبب جوان خرقه
بعقد دوزی اگر پاره است دوزی راست باشد سخن راست آن باشد که بحال گوید و در
بشنیت و بحق وجد در آن تصرف کند نه بعقل به زندگانی مرآنرا فهم کند نه بعقل پای
راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زنند نه بلهو و این سخن را بعینه پیش آن
بزرگوار نقل کردند گفت اصاب علی خیره الله ورحم صاحب کشف المحجوب گوید که مرا واقعه
افتاد و طریق حل آن بر من دشوار افتاد قصد شیخ ابوالقاسم گرگانی کردم وی را در مسجد یافتم
که در سرای وی بود و تنها بود و واقعه مرا بعینها با ستونی میگفت من ناپرسیده جواب خود
یافتم گفتم ایها الشیخ این واقعه من است گفت ای پسر این ستون را خدای عز و جل در یکساعت
با من ناطق گردانید تا از من این سوال کرد روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم در طوس با هم
نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت این دو بزرگ چیست
شیخ ابوسعید روی بآن درویش کرد و گفت هر که خواهد دو پادشاه را بهم بیند بر یک تخت گو درنگر
درویش در هر دو بزرگ نگریست حقتعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق هر دو شیخ
بر دل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان را بدید پس بر دلش گذشت آیا امروز خدای تعالی را بر روی
زمین هیچ بنده هست بزرگتر ازین هر دو شخص شیخ ابوسعید آن درویش گفت که مختصر ملکی بود که هر روز
در آن ملک چون ابوسعید و ابوالقاسم هفتاد هزار فرا ترسد و هفتاد هزار بر سد ادیب کندی
رحمه الله علیه وی از معاصران صاحب کشف المحجوب است گویند که بیست سال بر پای ایستاده بود
غیر تشهد نماز ننشستی از وی پرسیدند که چرا نمی‌نشینی گفت مرا درجه آن نیست که اندر مشاهده
حق بنشینم انتهی سنه وفات شیخ ابوالقاسم بنظر نیامده رحمه الله علیه صاحب مرآة الاسرار گوید
صاحب کشف المحجوب مرید شیخ ابوالفضل وی مرید ابوالحسن حصری بود که از طبقه خامسه است
نام وی علی بن ابراهیم البصری است اصل وی از بصره بود و در بغداد آمده مرید خواجه شبلی شد
ویرا شیخ عراق گویند بعلم توحید مخصوص بود و در آنوقت مجلس وی در توحید و تفرید چون او سخن نگفتی

و خواجه شبلی را جز وی شاگردی نبودی اگرچه سخن شنو بسیار بودند اما ابوالحسن حصری
شبلی گرفته بود و شبلی با وی گفتی که تو دیوانهٔ شبلی من میان من و تو الفتی است ازلی میثاقی
است ذاتی ابوالحسن حصری و عبدالله خفیف هر دو با یکدیگر بوده اند و با ابوعمر قزوینی و ابوالحسن سالبه
معاصر بوده شیخ ابوالفضل الکلابات بسیار است و گران قطب مداری ابو اسمعیل بن
ابی منصور محمد انصاری الهروی وی خشاء خانواده انصاریه است انصاب
وی پیر هرات است شیخ الاسلام است هر جا که در نفحات و هرات و در این کتاب مطلق شیخ الاسلام
واقع شده است مراد وی است ارادت وی بچهار واسطه که شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوالعباس
قصاب و شیخ محمد بن عبدالله طبری و شیخ ابومحمد جریری اند بسید الطائفه جنید بغدادی میرسد جامع
نفحات گوید وی از فرزندان ابومنصور مت الانصاری است و وی پسر ابوایوب انصاری است
که صاحب رحل رسول الله صلی الله علیه وسلم در آن وقت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت از مکه بمدینه
کردند خود را در منزل ابوایوب الانصاری فرود آورد و منصور مت انصاری در زمان خلافت امیرالمؤمنین
عثمان رضی الله عنه همراه احنف بن قیس در سال سی یکم از هجرت بخراسان آمده بود و در هرات
ساکن شد شیخ الاسلام گفته که پدر من ابومنصور محمد بن علی الانصاری در بلخ با شریف خواجه
حمزه عقیلی می بوده است وقتی زنی با شریف گفت که ابومنصور را بگو که مرا بزنی قبول کند
پدر من گفته است که من هرگز آنرا نخواهم و آنرا اکراه کرده است شریف گفته است که آخر زن بخواهی
و ترا پسری آید و چه پسری چون بهرات آمده است زن خواسته و من پدید آمده ام
شریف پدرم را در بلخ گفته است که ابومنصور را بهرات پسری آمده است مثل من جانا
مقامات شیخ الاسلام گوید که این کلمه آفرین است که همه نیکیها در ضمن آنست یعنی چنانکه
صفت نتوان کرد و شیخ الاسلام گفته است که من بقهندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام و وقت ولادت
من روز جمعه بود در وقت غروب آفتاب الثانی من شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمائة
و هم وی گفته که ابوعاصم پیر خویشاوند منست من در کودکی بوی شدمی و هم وی گفته است

خانواده انصاریه

که من سیصد هزار حدیث یاد دارم با سی صد هزار اسناد و هم وی می گفته که من در تذکیر تفسیر زبان شاگرد
خواجه امام یحیی عمارم من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی قند زبان را گفت که عبد الله چنان
نوازد که از وی بوی امامی می آید خواجه یحیی بن عمار الشیبانی رحمة الله علیه
وی عبد الله خفیف را دیده بود بشیراز و وی را مجلس نهاده بود و شیخ الاسلام گفت که سیوم
علم بهرات خواجه یحیی آورد که مجلس و سخن وی بن احمد با سنت موافق کردن سبب وی تازه گشت قاضی ابو عمر
البسطامی بهرات آمد و گفت از شرق تا غرب در بر و بحر گشتم و این تر و تازه بهرات یافتم قاضی عمرو
و امام یگانه جهان بود شیخ الاسلام گفته که امام یحیی عمار بیمار شده بود و چون بهرات گشت مجلس کرد
بر منبر آمد و گفت که چون مصطفی علیه السلام پای درکشید خلفای راشدین بجای وی پای نهادند چون
من پای درکشم عبد الله بجای من بنشینید شیخ عمو مرا گفت آن عبد الله تو بودی فی سنة اثنین و اربعمائة
توفی امام یحیی عمار الشیبانی السجستانی نزیل هرات شیخ الاسلام گفته که دیدار مشایخ بزرگ و نسبت
مرا این طایفه را بهترین مرتبه که این قوم را گویند که فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت داشته پیش از آن
مشایخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست بشود آنرا باز نتوان یافت آنرا اندازه که نبود و آن
همه همیشه نبود و عرفات همیشه بود و هم وی گفته که مشایخ من در حدیث و علم و شرع بسیار اند اما پیر
من یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابو الحسن خرقانی است اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی
همواره این با آن در می آمیختمی یعنی نفس با حقیقت یعنی با نفس حقیقت هم در می آمیخت و تمیز
نمیتوانست کرد و گفت که وی پیر من است یکسخن که گفتی بیک سخن او رند و تحسینه چیزی دیگر است مرا
از وی بس از این هیچ چیزی نماند که علم حقیقت مرا دیده و دانسته شد و هم وی گفته که عزیمت
حج اسلام کردم تا ری برفتم دعا غلا در آن سال بلد نبود و در بازگشتن بخدمت خرقانی رسیدم مرا
دید گفت در آئی ای من تا شوکه تو یعنی معشوقه تو از دریا آمدی از دریا آمدی از دریا تهی
جزاه الله تعالی کس ندانست که آن چه بود که وی می گفت از غیب شیخ الاسلام گفت مرا از کرامات
وی آن تمام بود که مرا گفت از دریا آمدی و از علم آنکه گفت اینکه بیک سخن و رند و تحسینه چیزی

و دیگر است پس چون این سخن بشنیدم خرقانی پس از دوم وی مرا تعظیم بسیار کرد و در میان شیخ میگفت با من
مناظره میکنی یعنی این چیزها پرس که تو عالمی و من جاهلم و وی گوید که من هیچ کس را ندیدم و نشنیدم
از من و تن بزرگ‌تر خرقانی به خرقان و طاقی در هرات مر این خرقانی بمن گفتند که وی سال است
بخدمت وی میباشیم هرگز ندیدیم که کسی را چنین مهربانی و تعظیم کرده شد چنانچه ترا شیخ الاسلام
گفت زیرا که مرا او را بی فرستاده بودند وقتی بخدمت وی عرض کردم که سوالی دارم فرمود
بپرس ای من ماشوکه تو از وی پنج سوال کردم سه بزبان و دو بدل همه را جواب فرمود
و هر دو دست من در دامان خود گرفته بود و آن بحر و نعره میزد و آب چون جوی آب از چشم وی میرفت
و با من سخن میگفت **شیخ عبدالله الطاقی** نام وی محمد بن فضل بن محمد الطاقی السجستانی
الهروی است مرید موسی بن عمران جیرفتی است عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم باطن شیخ
الاسلام گفت که وی پیر من است و استاد من در اعتقاد حنبلیان که اگر من وی را ندیدمی اعتقاد
حنبلیان ندانستمی و من وی را نابینا دیده ام و هرگز هیچ بزرگ ندیده ام با هیبت‌تر از طاقی توفی
طاقی فی غره صفر سنه ست عشر و اربعمائه شیخ الاسلام گفت که مرا چشم و دل محمد قصاب بزرگ نمودند اما
خرقانی مرا بشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم تمام داد یعنی قصاب به اجمال شناخت و خرقانی بتفصیل در
هرات است شیخ ابوالحسن بشری سجزی شیخ الاسلام گفت وی از پیران من است شیخ الاسلام گوید که من اعتقاد
در سال نوع علوم آموختیم و نتیجه در شیخ دیدم در اعتقاد و آن همه از پدر خود آموخته بودم و پدر من
من بشری دوست و در حق من خوابی دیده بود اما با من نمیگفت اما اینقدر میگفت که هر روز بتعبیر
بی نزدیکتر است یعنی شیخ الاسلام گفت به من هیچ جانور نگشتی این مذهب ما است و وی ابدال بود
شیخ الاسلام کار خود بخدمت خرقانی تمام کرد و کمالات و خوارق عادات شیخ الاسلام بخدا نسبت
که درین مختصر نگنجد وی از محتشمان این طائفه و از محبوبان حق بود و وفاتش در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه
در زمان سلطان الب ارسلان سلجوقی واقع شد و در کازرگاه هرات مدفون گشت و قبل هم ربیع الآخر
امر بقضاء شیخ در موضعی کازرگاه مدفون گشت و گرد آن **مستغرق و مبدای کن**

فیکون معدود در زمرهٔ ما لا تعلمون قطب الاقطاب خواجه ناصر الدین
ابو یوسف چشتی بن محمد سمعان قدس سره از جمال معرفت و کمال حقیقت
آراسته بود از غایت حضور در دریای احدیت غرق گشته و خرقهٔ فقر و ارادت از خواجه ابو محمد چشتی
قدس سره پوشیده صاحب نفحات گوید وی خواهرزادهٔ خواجه محمد بن ابی احمد چشتی است و مرید وی
تربیت از ان یافته بود خواجه محمد تا شصت و پنج سال متاهل نشده بود همشیره داشت که خدمت
وی کردی و خوردن و پوشیدن از دست رشتن او بودی و من خواهر او بچهل سال رسیده
بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای عز و جل میل تزوج نداشت شبی خواجه احمد
بزرگوار خواجه ابو احمد را در خواب دید که گفت در ولایت شاقلان مردیست محمد سمعان
نام تحصیل علوم کرده و روزگار بصلاح گذرانیده خواهر خود را با وی عقد کن خواجه وی را
طلب کرد و همشیره را با وی عقد کرد و وی هم در چشت متوطن شده خواجه یوسف از ایشان
متولد شد خواجه محمد بعد از شصت سالگی متاهل شده بود اما وی را هیچ پسر بزرگ نرسیده بود
خواجه یوسف را بمنزل فرزند میداشت و تربیت میکرد و بتحصیل علوم و سلوک راه خدا و کل را
دلالت مینمود و بعد وفات وی قائم مقام وی شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی میل انزوا
و انقطاع شد خواست که نزدیک مزار حاجی برکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحاق شامی زیارت
ایشان بسیار میکرد و چله خانه در زمین بکند باشارت هاتف غیبی موضعی را که حالا چله خانه
وی است اختیار کرد چون بیل و کلند آوردند و زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس آنرا نتوانست کند
خواجه کلند برداشت و بدست مبارک خود از چاشتگاه تا نماز پیشین آنرا باتمام رسانید و مدت
دوازده سال در آنجا بسر برده و چندان سکر و حیرت عالم فنا داشت و ولوله بر وی غالب
شده بود که گاه بودی که چون خادم آب وضو بر دست وی ریختی در اثنای آن از خود غایب شدی
و یکدو ساعت کم یا بیش در آن غیبت بماندی و باز حاضر شدی و وضو را باتمام رسانیدی
در آنوقت که شیخ الاسلام عبد الله انصاری بمزار چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده

بعد از معاودت بهرات در مجلس محافل استحسان وی میکرده و در وقت رفتن بسیر مهین خود
خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل وصیت کرد و قائمقام گردانید صاحب مرآت الاسرار
از سیر الاولیا و صاحب اقتباس الانوار می آرد که وقتی خواجه ابو یوسف در راهی میرفت دید که
مسجدی عمارت میکنند و شهتیری بالائی مسجد میبرند و آن شهتیر از موازنه عمارت مسجد
بقدر یک گز کم بود و هر چند فکر کردند برابر نمی آمد خواجه تماشا میکرد پس از اسپ فرود آمد بالائی مسجد
رفت و یک سر چوب شهتیر بدست مبارک خود گرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس آن شهتیر
را بر عمارت مسجد گذاشت یک گز از جانبی که خواجه گرفته بود از عمارت مسجد زیادت آمد تا زمان
سلطان المشائخ آن مسجد در میان چشت و هر بو برپا بوده و هم وی از سیر الاولیا و صاحب اقتباس
از سیر اقطاب می آرد که خواجه یوسف امصحف حفظ نبود و بدین سبب خاطر مبارکش متردد میماند شبی آن
خود خواجه ابو محمد را در واقع دید فرمود که بعد نماز سوره فاتحه بخوان تا ازین تردد خلاص
شوی مجرد خواندن سوره مذکور تمام قران خواجه را یاد شد چنانکه در هر شبانه روزی پنج ختم
قران میکرد و هم وی از سیر اقطاب می آرد که شبی خواجه [illegible] و گفت ای اسپ اگر یاری کنی بهوا
کنی در دو رکعت نماز ختم قران کنم و نفس نشست [illegible] خوب شد این شب کار علی
از آن شب که آب سبز خورده بود پس خواجه تا حیات [illegible] بخورد او هم صاحب اقتباس الانوار
می آرد وی صحیح النسب چشتی و حسینی است بدین ترتیب خواجه ناصر الدین ابو یوسف بن محمد سمعان
بن سید ابراهیم بن سید محمد بن سید عبد الله الملقب بعلی اکبر بن امام علی نقی بن محمد تقی الجواد
بن امام علی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین
العابدین بن امیر المومنین امام حسین رضی الله عنه بن علی مرتضی کرم الله وجهه و خواجه همیشه
با فقرا و غربا صحبت داشتی و هم لقمه با ایشان شدی و تعظیم ایشان کردی و گاهی توجه با اهل دنیا
نمودی عبد الواحد مصنف سنابل می آرد هر که بصحبت خواجه یوسف سه روز بودی صاحب
کشف و کرامات شدی و از عرش تا تحت الثری نظر وی افتادی و صاحب روزگار گشتی شیخ شبلی

بملاقات خواجه یوسف رسیدی هر بار که روی خواجه بدیدی بسماع در آمدی پرسیدند که سبب چیست گفت بدیدن روی
خواجه بسماع می آیم وی گفت آنچه من در چهره خواجه می بینم اگر شما هم ببینید بطاقت و قرار نمانید خواجه علم
بکمال داشت شیخ محمد چشتی گفت ای ناصر الدین علم خدا علمیست که عقل آنرا نتواند یافت مگر به الهام خدا
خواجه ناصر الدین چیزی پرسید خواجه محمد چشتی مقصد جواب گفت خواجه ناصر الدین گفت بنده می خواهد که از جمله
مریدان مخدوم گردد قبول فرمود و مرید کرد پس گفت ای ناصر الدین هفت بار نام من بگو و سوی زمین نظر کن
و هفت بار نام من بگو و سوی آسمان نظر کن خواجه همچنان کرد نظرش تا تحت الثری و تا فوق عرش رسید شیخ محمد
اسم اعظم که از خواجه جعفر علیه السلام یافته بود خواجه را آموخت مجرد که او اسم اعظم یاد گرفت علم لدنی یکشاده شد و بود
باید که فقر و فاقه اختیار کنی قسم صاحب مرآت اسراری آرد خوارق عادات خواجه بیش از آنست که در قلم آید چون مالک
قریب سید پسر بزرگ خود خواجه مودود چشتی را تحصیل علوم وصیت کرد و قائم مقام خود گردانید و در شب چهارم شهر
جمادی الاول سنه تسع و خمسین و اربعمائة در زمان خلافت ابوجعفر عبدالله القایم قایم بن قادر خلیفه بنی عباس که معاصر
سلطان طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق بود رحلت نمود و مدت عمر خواجه ناصر الدین بقول نفحات هشتاد و چهار
سال بود و وصیت مدفون گشت تاریخ وصالش بقول سیر الاقطاب عارف کامل بوده رحمة الله علیه

ذکر آن پیشوای ارباب ولایت و هدایت امام شیخ ابو علی فارمدی قدس سره

نام وی فضل بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان بوده است در وقت خود منفرد بوده بطریقه خاصه خود در
تذکیر و موعظت اگر چه امام امام ابو القاسم قشیری است و انتساب وی در تصوف بدو طرف است یکی بشیخ ابو القاسم
طوسی و دیگر بشیخ ابو الحسن خرقانی که پیشوای مشائخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ ابو علی فارمدی گفته است
که در ابتدای جوانی در نیشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابوسعید ابو الخیر از میهنه آمده است و مجلس می گوید برفتم
تا وی را ببینم چون چشمم بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طایفه در دل من یکی بیشتر شد تا روزی
بمدرسه در خانه خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دل من پدید آمد وقت آن نبود که شیخ بیرون
آید خواستم که صبر کنم نتوانستم و بیرون آمدم چون بسر چهار سو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه می رفت
من هم برابر ایشان رفتم بخویشتن شیخ بجایی در رفت و جمع با وی رفتند من در رفتم و در گوشه نشستم چنانکه

شیخ مرا ندید چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و حالتی ظاهر شد و جامه
چون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد و پیش وی پاره میکردند و میبردند شیخ یک آستین با تریز
بهم جدا کرد و بنهاد و آواز داد که ای ابوعلی طوسی کجائی من جواب ندادم گفتم مرا نمی‌بیند و نمی‌داند
مگر در مریدان شیخ کسی ابوعلی نام دارد شیخ دیگر بار آواز داد و جواب ندادم سیوم بار آواز داد جمع گفتند
شیخ مگر ترا میخواند برخاستم و پیش شیخ آمدم شیخ آن تریز و آستین بمن داد و گفت تو مرا چون این
آستین و تریزی آنجامه بستدم و خدمت کردم و در جای عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ آمدمی
و مرا در خدمت شیخ بسیار فایده و روشنائی پدید آمد و حالها روی نمود چون شیخ از نشابور برفت
من پیش استاد که نام ابوالقاسم قشیری رحمة الله علیه بود و نام وی عبدالکریم بن هوازن است صاحب التفسیر
و صاحب رساله و تفسیر لطائف الاشارات مرید ابوعلی دقاق است آمدم و حالی که پیدا می‌آمد باز
میگفتم و او میگفت برو ای پسر بعلم آموختن مشغول باش و هر روز آن روشنائی زیادت
می‌بود دو سه سال دیگر بتحصیل علم مشغول بودم تا یکروز قلم از محبره برکشیدم سفید برآمد برخاستم
و پیش استاد رفتم و حال با وی بگفتم استاد امام گفت چون علم دست از تو بداشت تو نیز دست
از وی بدار بکار را باش و بمعامله مشغول گرد برفتم و رختها از مدرسه با خانقاه آوردم
بخدمت امام مشغول شدم امام در گرمابه رفته بود و تنها من در وی چند آب در گرمابه بریختم چون استاد
نماز بگذارد گفت این که بود که آب در گرمابه ریخت من با خود گفتم بی‌ادبی کردم خاموش بودم دیگر
بار بگفت جواب ندادم چون سه بار گفت گفتم من بودم استاد گفت که ای بوعلی هرچه ابوالقاسم
بهفتاد سال یافت تو بیک دلو آب یافتی پس مدتی بمجاهده پیش استاد نشستم یکروز حالتی مرا
پدید آمد که در آنحالت گم شدم و آن واقعه با استاد امام بگفتم گفت که ای ابوعلی روش مرا
از اینجا فراتر نیست هرچه ازین فراتر بود راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم مرا پیری
بایستی که مرا ازین مقام فراتر بردی و آنحالت زیادت شدی و من نام شیخ ابوالقاسم گرگانی شنیده
بودم روی بطوس نهادم و جایگاه وی ندانستم چون بشهر رسیدم جای وی پرسیدم نشان

داوند رفتم با جماعتی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود من دو رکعت تحیت مسجد بگذاردم
و پیش وی در آمدم وی سر در پیش داشت سر برآورد و گفت بیا ای ابوعلی تا چه دانی
من سلام گفتم و بنشستم و واقعها خویش بگفتم شیخ ابوالقاسم گرگانی گفت آری ابتدات
مبارک باد هنوز بدرجه نرسیدی اما تربیت بیابی بدرجه بزرگ رسی من با خود گفتم پیر من است
پیش او مقام کردم و بعد از آنکه مرا مدتی دراز با نواع ریاضت و مجاهده فرمود بر من اقبال کرد و عقد
مجلس نمود و فرزند خویش را الحکم من فرموده بود و هم خواجه ابوعلی فارمدی گوید که پیش از آنکه شیخ ابوالقاسم
عقد مجلس فرماید شیخ ابوسعید از میهنه بطوس آمده بود بخدمت وی رفتم گفت ای ابوعلی روزها باشد که چون
طوطی ترا در سخن آرند بس بر نیاید که شیخ ابوالقاسم مرا عقد مجلس فرمود و سخن بر من گشاده گشت و چهارم
ربیع الاول سنه چهارصد و هشتاد و هفت در طوس رفت از دنیا و اینجا شوقم بر آن آورد که ذکر شیخ ابوسعید
ابوالخیر پیشوای وی بکنم ابوحفص حداد قدس سره در نفحات است از طبقه اولی است
نام وی عمر بن سلمه بود از دیهای نیشاپور است پادشاه مشائخ بود و شیخ ملامت و پیر ابوعثمان حیری است و
شاه شجاع کرمانی بوی نسبت درست میکند شیخ الاسلام گوید که وی نموده جهان بود یعنی اظهار
کمال و ولایت با مر حق تعالی میکرد و خود را در جهان بنمود بصورت و معنی و در وقت خود
حق تعالی وی را فرا نمود که مرا چنین باید بود و ابوحفص رفیق احمد خضرویه و خواجه بایزید است و استاد و شاگرد است
طریقت او خواجه عبدالله مهدی باوردی است و با وی صحبت داشته قول صاحب تذکرة الاولیاست یکی از
وی وصیت خواست گفت ای اخی ملازم یک در باش تا همه درها بتو بگشایند و ملازم یک سید باش تا همه سرها
ترا گردن نهند و هم وی گفته هر که در همه وقتی افعال و اقوال و احوال خود را بمیزان کتاب و سنت نسنجید
و خواطر خود را متهم ندارد وی را از جمله مردان نشمریم و هم وی گفته الفتوة اداء الانصاف و ترک مطالبة
الانصاف توفی فی سنة اربع و ستین و مائتین و قیل سبع و فی تاریخ امام یافعی خمس رحمه الله ردیف گفت گر حسن ادب
ظاهر عنوان حسن ادب باطن است مصطفی گفته صلی الله علیه وسلم لو خشع قلبه لخشعت جوارحه ✤
خواجه عبدالله بن محمد مرتعش قدس سره از طبقه رابعه است کنیت او ابومحمد نیشاپوری بود از

از محلهٔ حیرهٔ بغداد و یگانهٔ مشایخ عراق است و ائمهٔ ایشان معتبر اهل تصوف بود و مقبول اکابر و از اصحاب خواجه
ابوحفص حداد است و با خواجه جنید و خواجه ابوعثمان و ابوبکر شبلی صحبت داشت و ابوحفص ورا استاد خود
بود هر سال هزار فرسنگ سفر میکرد و پای برهنه و سر برهنه میگشت و هیچ شهری از ده روز زیاده نبودی
و گاه سه روز نبودی و هم مرتعش گوید که من و دهقان بسیری بودم در نشابور ناگاه جوانی مرقعی و سجادی
من اشارت کرد با خود گفتم که این مرد جوان شرم ندارد که سوال میکند و ویرا جواب ندادم بانگی بر من زد
که از آن بترسیدم پس گفت پناه میگیرم بحقتعالی از آنچه در سر تو در آمد و در سینهٔ تو خلید از این سخن بیخود شدم
چون بعد از مدت بخود آمدم آن جوان رفته بود چون شب شد بغایت غمگین بخواب شدم علی مرتضی را
کرم الله وجهه بخواب دیدم و آن جوان نیز با وی بود و حضرت امیر مرا بشارت مینمود و سرزنش میکرد و میگفت
اَللّهُ یُحِبُّ مانِعَ سائِلِه چون بیدار شدم هر چه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم تا اینجا قول مرات
الاسرار بود صاحب تذکرة الاولیا گوید شخصی از وی گفت که فلان کس بر آب میرود و بهوا می پرد گفت
آنکه او را خدا تعالی توفیق دهد که مخالفت هوای خود کند بزرگتر از آن بود که در هوا پرد و بر آب رود و وی
گفت تصوف حسن خلق است و تصوف حالتیست که غایب گرداند صاحب آن را از گفتگوی توفی فی
سنه ثمان و عشرین و ثلثمائة و قیل ثلث و عشرین و ثلثمائة و الله اعلم شیخ ابونصر سراج
ویرا طاوس الفقرا گویند در فنون علم کامل بود در نفحات است صاحب کتاب لمع است و ویرا تصانیف
بسیار است و مسکن وی طوس بوده است و قبر وی آنجاست و مرید مرتعش بوده و سری سقطی و سهل تستری را
دیده بود وقتی شب زمستان بود و در آتشدان آتش میسوخت در معارف سخن میرفت شیخ را حالتی پدید آمد
روی با آتشدان نهاد و در میان آتش خدای را سجده آورد و روی او را از آتش آسیبی نرسید شیخ را از آن
سوال کردند گفت کسی که بر درگاه او آبروی خود ریخته بود آتش روی وی نتواند سوخت آورده اند
که گفته هر جنازه که پیش خاک من گذرانند مغفور بود بحکم این بشارت اهل طوس جنازها را پیش
خاک وی آوردندی و زمانی بداشتندی آنگاه بردندی شیخ ابوالفضل ابن الحسن السرخسی
قدس سره در نفحات است نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابونصر سراج است و پیر شیخ ابوسعید

ابو الخیر است و نیز صاحب نفحات است صاحب نفحات می آرد که صاحب کشف المحجوب بندگی را نام میبرد
و میگوید که بسر خسرش وی شنیدم که گفت کودکی بودم و بمحلتی رفته بودم بطلب برگ توت از برای پیله کرم
و بر درختی شده بودم بر گماشتی و شاخهای اندرخت میزدم شیخ ابو الفضل در آن کوی گذشت مرا ندید
هیچ شک نکردم که از خود غایب بود بر حکم انبساط سر بر آورد و گفت بار خدایا یکسال بیش است که مرا دانگی
نداده که موی خود تیز کنم با دوستان چنین کنند گفت در حال همه اوراق و اغصان و اصول درختان
زرین دیدم آنگاه گفت که عجب کاری که گشایش دل را با تو سخن نتوان گفت در نفحات است هرگاه
که شیخ ابوسعید را قبض بودی قصد خاک پیر ابو الفضل کردی خواجه ابو طاهر فرزند شیخ
ابوسعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید و در میان مجلس گریان شد و همه جمع نیز گریان شدند گفت
هرگاه ما را قبضی بودی روی سوی خاک پیر ابو الفضل کردی بسیط بدل شدی ستور زین کنید
در وقت بر ستور نشست و جمله اصحاب با وی برفتند چون بصحرا رسید شیخ گشاده گشت و وقت صفت یافت
درویشان بنعره و فریاد بر آمدند و شیخ را از هر معنی سخنی میرفت چون بسر [illegible] بسر خاک پیر رسید و از
قوال این بیت درخواست بیت معدن شادیست این معدن جود و کرم + قبله ما روی یار قبله
هر کس حرم + و شیخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاک طواف میکردند و نعره میزدند و درویشان سر و پای
برهنه و در خاک مغلطیدند چون آرامی پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخی سازند که بهتر از این روز
نبینند بعد از آن هر مرید را که اندیشه حج بودی شیخ وی را بسر خاک پیر ابو الفضل فرستادی و گفتی
آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود و هم صاحب نفحات از کشف المحجوب
می آرد که روزی لقمان نزدیک بو الفضل حسن آمد و دید جزوی در دست گفت یا ابا الفضل اندر
این جزو چه میخواهی گفت همان که تو اندر ترک آن گفت پس این خلاف چیست گفت خلاف تو می بینی
که از من می پرسی که چه میخواهی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیدار گرد تا خلاف برخیزد و بدانی که من و تو
چه طلبیم شیخ ابو الفضل حسن سرخسی وقتی از هوا در آمد و بر درختی نشست یکی آن مرید شیخ ابو الفضل گفت
چه می نگری این ترا می باید گفت از آن بینیای که می باید یعنی که من طلب کرده ام

شیخ لقمان سرخسی قدس سره وی ابتدا مجاهده بسیار داشت و معامله با احتیاط ناگاه
کشفی افتادش که عقلش برفت گفتند لقمان آن چه بود و این چیست گفت هرچند بندگی بیش کردم
بیش می بایست درماندم گفتم الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاه عزیزی در
بندگی تو پیر گشتم آزاد کن گفت ندا شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان آزادی آن که عقل از وی
برگرفتند وی از عقلای مجانین بوده است شیخ ابوسعید بسیار گفته است که لقمان آزاد کرده خدای است
سبحانه از امر و نهی شیخ ابوسعید گفته که شبی جماعتی خفته بودند و در خانقاه بسته بود و ما با پیر ابوالفضل
بر سر صفه نشسته بودیم سخنی میرفت در معارف مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه
درپرید و در پیش ما بنشست و آن مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست باز برپرید و بر بام بیرون شد
پیر ابوالفضل گفت ای ابوسعید مرتبه این مرد می بینی گفتم می بینم گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا
گفت از آنکه علم ندارد شیخ ابوسعید گفته لقمان مجنون را بیماری پدید آمد گفت پیر ابوالفضل را بگویید
که لقمان میرود پیر چون بشنید با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را بدید تبسمی کرد و پیر بر
بالین بنشست وی در پیر می نگریست یکی از جمع گفت لا اله الا الله لقمان تبسمی کرد و گفت آخر
نوشتن ابا یا دمی باید داد لقمان گفت ما را عربده سفرهائی بر درگاه حق پیر ابوالفضل بخروش آمد

شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره در نیشاپور است نام وی فضل الله بن ابوالخیر است
که وی سلطان وقت بود و جمال اهل طریقت و مشرف القلوب و در وقت وی همه مشایخ وی را
مسخر بودند پیر وی در طریقت ابوالفضل حسن سرخسی است شیخ ابوسعید گفته که یکروزی آمدم
بیرون شهر سرخس تل خاکستر بود و لقمان مجنون بر سر آن نشسته بود قصد وی کردم
و بر آن بالا شدم وی پاره بر پوستین میدوخت و با وی می نگریستم و حضرت شیخ چنان ایستاده بود
که سایه او بر پوستین لقمان افتاده بود چون آن پاره بر پوستین دوخت گفت یا ابا سعید ما ترا
با این پاره برین پوستین دوختیم پس برخاست و دست ما بگرفت و در خانقاه پیر ابوالفضل برد و
وی را آواز داد وی بیرون آمد گفت یا ابا الفضل این را نگاه دار که از شماست پیر دست ما بگرفت

و در خانقاه بر در صفه بنشست و جزوی بگرفت و در آنجا نظر میکرد با جمعی که عادت ایشان بود ... معنی
پدید آمد که در آن جزو چیست پیر دانست گفت یا باسعید صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که بخلق فرستادند
گفتند با خلق بگویید که الله ایشان آن بودند کسانی که این کلمه را گفتند در این کلمه مستغرق شدند شیخ گفت این سخن
آن شب مرا در خواب نگذاشت بامداد پیش از آفتاب برآمدن از پیر دستوری خواستم و بدرس
پیش بوعلی فقیه آمدم چون بنشستم خواجه بوعلی اول درس این آیت بود قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ
يَلْعَبُونَ در آن ساعت دری در سینه ما بگشادند بسماع این کلمه یعنی بگو خدا را آنگاه ... که در ما
خورده ... ما را از ما فرا ستدند خواجه بوعلی آن تغییر در ما بدید گفت دوش کجا بوده گفتم بنزدیک پیر ابوالفضل
گفت برخیز و باز آنجا شو که حرام بود ترا از آن معنی با این آمدن باز نزد پیر ابوالفضل شدیم واله و متحیر در این کلمه
چون پیر ابوالفضل ما را بدید گفت یا باسعید مست شده نمیدانی پس و پیش ... تو ...
سر رشته خویش گفتم یا شیخ چه میفرمایی گفت درآی و بنشین و این کلمه را باش که این کلمه با تو کارها دارد
پیر ابوالفضل برحمت حق پیوست ما را در مدت حیات پیر هر اشکال که بودی بوی رجوع کردیمی
هر اشکال که ما را پیش آمدی ... بخود الا شیخ ابوالعباس آملی ... یکسال پیش وی بودم گویند که شیخ
ابوالعباس را در جماعت خانه صوفیان موضعی بود که چهل سال در آنجا نشسته بود و در
جمع اکثر شب و پیش نماز افزونی کردی گفتی ای پسر بو بخسب که این ... که سکینه ... نمازی کنند
و پیر ما این هیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد هرگز در آن یکسال شیخ ابوسعید را نگفت که تو بخسب یا نماز کن
چنانکه دیگران را ... و پیر او را برابر خود جایگاهی داده بود یک شب شیخ ابوالعباس فصد کرده بود و رگش گشاده شد
بود شیخ ابوسعید برخاست و از ... جامه خود بیرون آورد و دست وی بشست و جامه از وی باز کرد و جامه خویش
پیش وی داشت شیخ در پوشید پس جامه شیخ را بشست و نمازی کرد و هم در شب خشک کرد و بمالید و در نورد و پیش
شیخ آورد و شیخ اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ ابوسعید در پوشید چون بامداد شد جماعت حاضر آمدند
در شیخ ابوالعباس نگریستند جامه شیخ ابوسعید دیدند و بر شیخ ابوسعید جامه شیخ ابوالعباس متعجب ماندند
شیخ ابوالعباس گفت آری دوش شما را رفت همه نصیب این جوان مهتکی آمد مبارکش باد شیخ ابوسعید گفته است

روزی دو کس پیش شیخ ابو العباس در آمدند و بنشستند گفتند ما را با یکدیگر سخن رفته است یکی میگوید اندوه ازل
و ابد تمامتر و یکی میگوید شادی ازل و ابد تمامتر شیخ چه میگوید شیخ دست بر روی فرود آورد و گفت الحمد لله
که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی لیس عند ربکم صباح و لا مساء اندوه و شادی صفت
تست و هر چه صفت تست محدث است و محدث را بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب بندهٔ خداست در امر
و نهی و رهی مصطفی صلی الله علیه وسلم در متابعت سنت اگر کسی دعوی راه جوانمردی میکند
گواهش اینست چون آن دو کس بیرون شدند پرسیدیم که آن دو کس که بودند گفت یکی ابو الحسن قانی و یکی
ابو عبد الله دستانی است شیخ ابو سعید را پرسیدند معنی این حدیث که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة
شیخ گفت اندیشه یکساعت در نیستی خود بهتر از عبادت یکساله در اندیشه هستی خود شیخ شب جمعه وقت
نماز خفتن چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمائة از دنیا برفت و عمر ایشان هزار ماه بوده است

ذکر آن سر حلقه مشائخ کبار آن پیشوای اولیای نامداران موصوف بصفت حضرت ودود خواجه قطب الدین مودود چشتی بن ابو یوسف چشتی قدس الله اسرارهم

وی را شانی عظیم و مقاماتی عالی بود و جمیع مشایخ وقت بر کمالات علم صوری و معنوی او مقر بوده‌اند
و در تربیت مریدان بی‌نظیر زمان بود و وی خرقه فقر و ارادت از دست پدر خود خواجه ناصر الدین ابو یوسف
چشتی پوشیده کمالات و خوارق عادات وی بیحد است که درین مختصر نگنجد لقب وی قطب الدین
است و از کتابی نقل است که وی حضرت در حالت سماع هر دو چشم بوا داشتی گاهی گریستی و گاهی
تبسم فرمودی و روی سرخ شدی پرسیدند که سر چیست فرمود که صوفی در سماع بمشاهده اسرار
سرخ میکرد دوست گوید ای فلان من ترا چنین و چنان دادم اهل سماع بی قصد و تبسم آید و
گاهی بحالت جمال بخوف جلال و ترس فراق خداوند گریه شود و دیگر اسرار در بیان نیاید اگر
ظاهر گردد گویند که این را بروا کشند صاحب نفحات گوید وی در سنه هفت سالگی تمام قران
بروجه احسن حفظ کرده بود و بتحصیل علم اشتغال نموده است چون بسن بیست و شش سالگی رسید در
سنه گوار او خواجه یوسف از دنیا برفت و وی را بجای خود بنشاندند وی بخصایل حمیده موصوف بود

و افعال پسندیده معروف مردم آن ولایت هم در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت
وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله
سره نیز یافته بود در آن وقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بهراة تشریف آورده بود
خواص و عوام مشاهدهٔ کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر می شود همه مرید و معتقد وی شدند
و این قصه در اطراف و اکناف آن ولایت انتشار یافت و از نواحی هراة متوجه مزار متبرک به چشت
شد خبر آمد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده است می آید تا شیخ الاسلام احمد را از ولایت
بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام احمد آن را پوشیده میداشتند و وی خود از همه بهتر میدانست چون روز [illegible]
بامداد سفره درآوردند گفت که ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راه اند چون ساعتی برآمد خادم
درآمد که آن جماعت رسیدند ایشان را درآوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند
شیخ الاسلام گفت که شما میگوئید یا ما بگوئیم که شما بچه کار آمده اید ایشان گفتند که حضرت بفرمایند مگر که شما را خواجه
مودود فرستاده است که احمد را بگوئید که تو بولایت ما بچه کار آمده بسلامت باز گرد و اگر نه چنانکه باز باید گردانید
ترا باز گردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که مراد از ولایت این دیهاست اینها که مردمان است
نه از آن اوست نه از آن من و اگر مراد از ولایت مردمانند ایشان رعایای سنجر اند پس شیخ الشیوخ سنجر
باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم اولیاء خدا عز و جل میدانند فردا با ایشان بگوئیم
کار ولایت چیست و چون این سخن بگفت ابری عظیم برآمد و سه شبانروزی بیارید و هیچ منقطع نشد
روز دیگر بامدادان شیخ فرمود که ستوران ساخته کنند تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد در این
دو سه روز بعد از آنکه دیگر بباراد هیچ ملاحی از آب تواند گذشت شیخ گفت که سهل باشد که امروز
ما ملاحی کنیم پس روان شدند چون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد و دید که جمعی انبوه سلاحها
بسته همراه ایشانند پرسید که ایشان کیانند گفتند مریدان و محبان شما اند شنیده اند که جماعتی بعداوت
می آیند فرمود که اینها را باز گردانید که تیغ و تیر کار سنجر است و سلاح این گروه سلاح دیگر است
شیخ الاسلام با تنی چند روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ فرمود که امروز

قرار آنست که ما اصلاحی کنیم سخن از معارف آغاز کرد چندان ذوق بدلها رسید که همه واله و حیران شدند
پس فرمود که همه چشمها بر هم نهید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم سه بار تکرار کرد هر کس که چشم زود باز کرد
پای اقرار تر کرد و هر که دیر گشاد خود را بر آن طرف آب یافت پای از آب خشک چون سؤالان آن مشاهده
کردند تعجیل پیش خواجه مودود رفتند و احوال باز گفتند کسها در رنگ نشستند خواجه مودود با دو هزار مرد سلاح
بسته متوجه شدند در راه شیخ رسیدند چون نظر شیخ بر وی افتاد از اسب پیاده شد و بوسه بر پای شیخ
داد شیخ دست بر پشت وی میزد و میگفت کار ولایت چون می بینی ندانسته که ولایت مردان چشم بسلاح نباشد
بر وسواس کودکی و لمیدانی که چه بیکسی جوان دهی درآمد شیخ الاسلام با اصحاب خود در محله فرود آمدند
خواجه مودود با مریدان در محله دیگر و دیگر مریدان خواجه مودود گفتند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از
ولایت بیرون کنیم امروز با ما در یک ده نشست در بین معنی بهتر ازین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت
صواب آنست و چنان بنماید که بامداد برخیزیم و بخدمت وی رویم و اعتذار خواهیم و باز گردیم که کار وی
بقوت باندی ماست مریدان گفتند که ما با هم مشورت کرده ایم صواب آنست که جاسوسی بر کار
کنیم که چون وقت قیلوله شیخ شود و پیش وی کسی نباشد تنی چند در خدمت تو برویم و سماعی بنیاد
و حالتی برآریم و در آن میان چیزی بر وی زنیم خواجه مودود گفت این صواب نیست که وی صاحب
ولایت و کرامات است اما فائده نداشت چون وقت قیلوله شد اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواست که جامه
خواب بگسترد تا شیخ قیلوله کند فرمود که یکساعت توقف کن که کاری در پیش است ناگاه کسی در بکوفت
خادم چون در بگشاد خواجه مودود را دید که با جمعی انبوه درآمدند و سلام گفتند و آغاز سماع نهادند
و نعره زدن گرفتند شیخ الاسلام سر برآورد و گفت هی هی حسنا کجائی و این حسنا مردی بود
از عقلاء مجانین صاحب کرامات و پیوسته در خدمت شیخ بودی هم در لحظه حاضر شد و بانگ بر ایشان
زد ایشان کفش و دستار می گذاشتند و میگریختند همین خواجه مودود ماند عظیم خجل بر پای برخاست
و با استغفار سر برهنه کرد و گفت بر شما روشن است که این نوبت من با این جماعت نبودم شیخ گفت راست
میگوئی اما چرا با ایشان درآمدن موافقت کردی خواجه مودود گفت بد کردم عفو فرمائید شیخ گفت

مشغول کردم بر در این قوم را باز گردان و دو خدمتگار نگاه دار و سه روز توقف کن چنان کردم پس پیش
شیخ آمد و گفت چنانکه گفته بودی کردم دیگر چه میفرمائید تا چنان کنم شیخ فرمود اول مصلی بر طاق
نه و برو علم آموز که زاهد بی علم مسخرهٔ شیطان باشد گفت قبول کردم دیگر چه میفرمائید فرمود
که چون از تحصیل علم فارغ شوی احیاء خاندان خود کن آبا و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب
کرامات خواجه مودود گفت چون احیاء خاندان میفرمائید هم شما از برده تبرک و تیمن مرا اجلاس فرمائید
شیخ گفت پیشتر آی پیشتر آمد دست وی بگرفت و بر کنار چهار بالش خود نشاند و [illegible] بعد بشرط
علم پس سه روز که به صحبت شیخ بود فوائد گرفت و نوازشها یافت و بازگشت و بعد از آن باندک وقتی
بتحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان
در آن باب اجتهاد نمود و از صفائی باطن در جمیع علوم صوری و معنوی کامل مکمل گشت چنانکه در آن
دیار [illegible] هر جا که شهرت وی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل می انجامد ظاهر شد و بعد از آن بجانب
چشت مراجعت فرموده و تربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد و از اطراف طالبان روی ارادت
بخدمت می آوردند و بمقامات علی رسیدند یکی از آنجمله شاه سنجان است که نامش رکن الدین محمود است و از [illegible] سنجان
خواف بود و شرف صحبت خواجه را دریافته است و چند مدت در چشت اقامت نموده گویند که در مدت اقامت
هرگز در چشت نقض طهارت نکرده چون خواستی طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون آمدی و در [illegible] فرسنگی
و طهارت ساختی و مراجعت نمودی و گفتی که مرا چشت منزل مبارک و مقام متبرک است روا نباشد
که در آنجا بی ادبی کنند و گویند پیشتر مرا خواجه سنجان میگفتند خواجه مودود چشتی مرا شاه لقب نهاد
وی همیشه آن می نازید و مفاخرت میکرد و وفات سنجان در سنه سبع و تسعین و خمسمائة و از رشحات صاحب
نفحات الانس الا انه از سیر الاقطاب می آرد که خواجه مودود چشتی با فقرا و مسکینان همیشه صحبت داشتی [illegible]
تو هرگز نمیپوشید و در کشف قلوب و کشف قبور و کشف ارواح انبیا حاضر الوقت بود [illegible]
هر کس بلبیک میگفت و علم بکمال چنانش بود که در یازده سالگی کتاب منهاج العارفین در بیان رسوم
خواجگان و خلافة الشریعت تصنیف کرد و در سنه بست و چهار سالگی بعد پدر بجای وی قائم مقام [illegible]

چون بخدمت پدر خود ارادت آورد قریب بیست سال در خلوت نشست و ذکر کرد و مجاهده شاقه پیش گرفت چنانچه
بعد از پنج شش روز افطار کردی و مدت سی سال شبها خواب نکرد چون پدرش خلافت داد و کلیم پوشانید
و فرمود این کلیم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی مرتضی است رضی الله عنه که این را کسی پوشد که
صاحب ریاضت شده باشد باز مدح و ذم پیش او یکسان بود و این اثر نیکبختی و تربیت پدر بود بدین اسم اعظم یافت همو
همان ساعت علم ظاهر و باطن بر او مکشوف گردید گویند از بیت المقدس تا نواحی چشت و بلخ ده هزار خلیفه داشت
و مریدانش را حدی نیست و هم در سیر الاقطاب می‌نویسد که چون خواجه مودود چشتی بعد پدر بزرگوار خود
در سن بیست و چهار سالگی بر سجاده نشست این خبر بشیخ احمد جام زنده پیل رسید قدس سره فرمود خواجه مودود از خاندان
بزرگ است و خورد سال مانده مرا آنجا باید رفت تا تفتیش نمایم و بدست خود بر سجاده نشانم از جام متوجه چشت شد
چون بهرات رسید بعضی مردمان ناهنجار برای انگیختن عداوت میان هر دو بزرگ پیش خواجه مودود گفتند
که شیخ احمد جام بخلل انداختن ولایت شما اینجا آمده است خواجه مراقبه کرد و فرمود که آنچه میگویند باطل است شیخ
احمد از روی محبت و تقویت ما می آید درین اثنا شیخ نزدیک رسید خواجه قصد استقبال نمود آن مردمان ناهنجار
عرض کردند که برای استقبال با مردم بسیار بروید خواجه سخن آنها گوش نکرد با مریدان و صوفیان که
قریب چهار هزار حاضر بودند راهی شدند در آن هنگام خواجه را از چشت تا هرات دوازده هزار مرید
خلیفه از هر شهری و نواحی در رکاب سعادت همراه شدند چون بر دریای تونک مابین یاران نشابان و قلاع
هر دو بزرگوار قریب رسیدند از آن روی آب شیخ احمد بر پشت شیر سوار شده آمد ایستاده و از این روی آب
خواجه مودود که از چشت بر دیوار سوار شده تشریف آورده بود دیوار را در رفتن بر باد رسید سستی نمود
با ایستاد یاران شیخ احمد چون همراه خواجه مودود انبوه بسیار دیدند بخدمت شیخ اظهار نمودند شیخ فرمود
مضائقه نیست خواجه مودود برای ملاقات ما آمده است این انبوه مریدان و صوفیان وی اند آخر الامر
یاران شیخ آواز داد که شما از آب بگذرید یا ما بیاییم خواجه فرمود شما از راه دور بخاطر ما آمده اید بهتر آنست که من
بخدمت شما بیایم بسم الله الرحمن الرحیم خواند و از دیوار جست و لسان برق از دریا بگذشت و باهم ملاقات
واقع شد شیخ با یاران خود فرمود که ما غیر واقع خیال کرده بودیم خواجه مودود از کاملان روزگار است

الحمد لله که از دیدارش مشرف شدیم پس باهم نشستند و تا دیری حرف و حکایات درمیان آوردند
بعده خواجه گفت شما را همین باید و بغریبخانه قدم رنجه بفرمائید و زیارت خواجگان شما نیز دریابید شیخ
گفت مقصود ملاقات شما بود لکن الوجه احسن میسر آمد و زیارات خواجگان از اینجا میسر است از آنکه تصرف روحی
اولیاء و اثر ولایت ایشان همه جا است پس شیخ بجهت چشت روی کرد و زمین بوس نمود و فاتحه خواند و برگشت
و در خانه خواجه علی حکیم که معتقد شیخ بود فرود آمد خواجه مودود نیز تا آنجا همراه بود آن هر دو بزرگوار
صاحب اسرار سه روز آنجا ماندند و مجلس سماع در آوردند و پیش ازین خادم شیخ احمد عرض نمود که
رخصت خواب کجا باید از شیخ فرمود باش که همی در پیش است چون شب آمد هر دو بزرگ در سماع مشغول
شدند آن زرمان نا هنجار که قبل ازین بارها گفته آنها بجناب خواجه پیش نرفته بود فرصت را غنیمت
دانسته سلاحی بسته بمجلس در آمدند و خواستند که کار شیخ به تیغ و خنجر تمام رسانند تا تهمت کشتن بر خواجه نهند که ناگاه
نگاه شیخ بر ایشان افتاد و لرزه بر اندام آنها مستولی شد درین اثنا هر دو بزرگ باتفاق بسوی ایشان بنظر
عظمت نگاه کردند یکبارگی بیخود افتادند تا آنکه بعد از سماع بر ایشان افاقت دست داد و شیخ آنها را بدید بخواجه
متوجه گردید و فرمود که خواجه این چیست که دیده خواجه تمامی حال از اول تا آخر بیان نمود و شیخ احمد جام
گفت ایشان سزای خود یافتند حالا درگذر باید کرد خواجه مودود گفت که ایشان گناه شما کرده اند تا
شما عفو نفرمایند فائده نمیکند شیخ گفت من از گناه ایشان درگذشتم شما نیز معاف نمایید خواجه گفت که
چون شما خوشنود شدید من نیز معاف کردم همه شان بحال خود آمدند و بپای شیخ افتادند و توبه نمودند
پس حضرت شیخ احمد جام فاتحه خواند و بجانب جام مراجعت نمود و خواجه مودود چشتی متوجه چشت گردید و شیخ
احمد جام وقت رخصت خواجه برای تحصیل علم تاکید بسیار کرد و گفت درویشی بی علم چیزی نیست هر چند علم معنی
بکمال داری ولیکن علم ظاهری نیز در کار است تا ظاهر و باطن یکی گردد و حضرت خواجه نصیحت ایشان
قبول کرد و هم در آن سال بتحصیل علم عزیمت بلخ نمود و هم صاحب الاقتباس الانوار مینویسد چون در ملفوظ
حضرت خواجه مسطور است که در رقم در آمد بضرورت بعینه ثبت افتاده والله اعلم بالصواب و هم وی از
سیر الاقطاب وی از خواجه عبد الخالق غجدوانی نقل میکند که در ایام عاشورا در جمعی حضرت خواجه

در معرفت بیان نمود ناگاه جوانی آمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر دوش داشته گوشه به نشست
نگاه خواجه بر وی افتاد و بجانب آن جوان گفت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله معنی این حدیث چیست حضرت خواجه فرمود سر این حدیث
تا زنار بشکنی و ایمان نو ... حق ... آن جوان گفت نعوذ بالله مرا زنار باشد خواجه
خادمی را اشارت نمود تا خرقه از وی کشید زناری بر آمد وی خجل گردید و توبت و در پای خواجه
افتاد و زنار بشکست و مسلمان شد و مرید شد ... در خانقاه خواجه مودود چشتی ... که سه روز با یک
کاسه آب ... یکی از اولیاء خدا گشتی بقرب الله مودود چشتی و وی شخصی نامدار و عارف محرم
اسرار و محقق بزرگوار سر قوم مقربین و ابرار بود و منقول است که چندان خلق و لوامع دست بیعت اسلام گرفتی
و خود را از جمله کمتر شمردی و غلام و کنیزک خود را اسلام کردی و قیام نمودی انتهی صاحب مرآة الا...
از سیر الاولیا می آرد که چون خواجه قطب الدین مودود چشتی را رحلت فراهم شد مردی با هیبت آمد
و حریری با نوشته بدست خواجه مودود داده خواجه قطب الدین حریر پاره را بر چشم خود نهاد و جان بحق تسلیم
کرد بعد از تجهیز و تکفین خواستند که جنازه بردارند و برداشته نشد مردم متحیر بودند که آواز صحبت آمد همه دور
نشستند آنگاه مردمان عجیب پیدا شدند و نماز جنازه گذاردند بعده بعضی هزار هزار کس جدا از خواجه و آبا و اجداد
وی جداگانه گشته نماز گذاردند و بعده خلق نماز ادا نمودن خواستند که جنازه بردارند جنازه خود بخود
در هوا شد و رفت تا بموضعی که خواجه قبول کرده بود فرود آمد ازین کرامت خواجه چندان کفار آن دیار
مسلمان شدند که در شمار نیاید توفی فی غرة شهر رجب سنه سبع و عشرین و خمسمائة در زمان معزالدین سنجر
در چشت مدفون گشت و مدت حیاتش نود و هفت سال بود رحمة الله علیه تاریخ ... اولیا

آنکه مودود چشتی اش نام است — گلشن جان باغ اسلام است
عمده خاندان چشت آمد — هادی جانب بهشت آمد
سال تاریخ نقل آن مسعود — گو بجنات آمد او مودود
خواجه بزرگ خلیفه عامل و اولیای کبار رحمه

خواجه احمد بن مودود بن ابو یوسف چشتی رحمة الله علیه

از خلفا است وی بسیار بزرگ بوده و بعد از پدر خود خواجه مودود چشتی بمقام وی نشسته و مقبول همه طوائف بوده و مرکز ... تمام شفقت عام ...

تمام داشته است گویند شبی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را در واقعه دید که فرمود که ای احمد اگر
نوشتن نتوانی تا ببینی ما مشتاق توایم چون بامداد شد بسیار موافق اختیار کرد و مجهول و از چنانکه کسی برآید
بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفاً و تکریماً متوجه شد چون اقامت ارکان و شرائط حج کرد
بحرم محترم مدینه در روضه شریفه مصطفویه علی زوارها تحف التحایا توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد و
گویند که مداومت و مواظبت وی بمجاورت آن حرم خادمان را گران آمد خواستند که وی را بیرون کنند از روضه شریفه
آوازی آمد چنانچه همه حاضران شنیدند که وی را مرنجانید که از جمله مشتاقان ماست و بعد از مراجعت از مدینه به بغداد رسید
و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمد شیخ وی را تعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفه بغداد بنابر خوابی
که دیده بود وی را طلب کرد و وظائف اکرام و احترام بسیار بجا آورد و وی خلیفه را نصائح جهانگیر
و مواعظ دلپذیر گفت و همه در محل قبول افتاد و فتوحی آوردند بجهت استمالت خاطر خلیفه مختصری برداشت و
چون بیرون آمد فقرا را قسمت کرد و بخراسان توجه نمود ولادت وی سنه سبع و خمسمائة بوده صاحب حسن مراقبه
اسرار می آرد کمالات و خوارق عادات وی بسیار است و گویند که تا امروز سجاده وی در چشت
بحال خود است و هر طبقه یکی از اهل معنی از فرزندان وی ظهور می نماید و این معنی از کمالات خواجگان
چشت و شاهبازان آن سلسله پاک در تمام هندوستان اظهر من الشمس اند توفی فی سنه سبع و سبعین و خمسمائة در
زمان ابو العباس احمد بن مستنصر رحمة الله علیه شیخ ابو بکر بن عبد الله الطوسی النساج رحمة الله علیه
در نفحات است وی از اصحاب شیخ ابو القاسم گرگانی است و با ابو بکر دینوری صحبت داشته است از وی
پرسیدند که وی را مطلوب بچه توان دید گفت بدیده صدق در آیینه طلب می فرمود که تصور آب تشنگی نشاند
و تفکرت آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب بمطلوب نرساند و هم وی گفته تا هستی موهوم سوخته نشود دود از
دل بسوزن غیرت از غیر او دوخته نشود و خانه جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد زیرا که تخم
در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نوشته نه نگارند گویند مجاهده وی بمشاهده نه انجامید بدرگاه حق سبحانه
تعالی نالید بسرش ندا کردند که ای نساج یا در طلب مداومت کن یا با یافت چه کار و هم وی گفته است
توکل آنست که منع و عطا جز از خدا تعالی نه بینی عین القضاة همدانی در مصنفات خود او را

که احمد غزالی گفت وی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفته الهی ما الحکمة فی خلقی خداوندا در آفریدن
من چه حکمت است جواب آمد که الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک ومحبتی فی قلبک گفت حکمت
که جمال خود را در آئینهٔ روح تو بینیم و محبت خود را در دل تو افگنیم حجة الاسلام محمد بن محمد غزالی الطوسی
رحمة الله علیه کنیت وی ابوحامد است و لقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدی
است غزال دیهی است از دیههای طوس اکنون اثر آن باقی نیست وی گفته لقد سمعت الشیخ ابا علی الفارمدی
قدس الله تعالی روحه یحکی عن شیخه ابی القاسم الکرکانی قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء
التسعة والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک وهو بعد فی السلوک غیر واصل یعنی شنیدم از شیخ ابا علی
که خبر داد از شیخ خود ابوالقاسم نامهای نود و نه گانه حق سبحانه وصف بنده سالک میگردد و سالک
خلق خود را از آن میگیرد حال آنکه بنده هنوز در سلوک است بنهایت نرسیده زیرا که فنا و سیر الی الله
که در سیر فی الله را نهایت نباشد وی اوائل در طوس و نیشاپور تحصیل علوم نمود بعده با نظام
الملک ملاقات کرد و قبول تمام یافت و با افاضل نظام الملک مناظره کرد و بر ایشان غالب شد
تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کرد و در سنه اربع و ثمانین و اربعمائة ببغداد رفت بعده همه را ترک کرد
و طریق زهد و انقطاع گرفت و قصد حج کرد در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائة حج گذارد و بشام مراجعت نمود
و مدتی آنجا بود و از آنجا به بیت المقدس رفت و از آنجا بمصر و مدتی در اسکندریه بود بعده بشام
بعد از آن بوطن خود بازگشت و بحال خود مشغول شد و از خلق خلوت گزید و کتب مفیده تصنیف کرد و بعده
بنیشاپور درس گفت و بعد از چندگاه ترک کرد و بوطن بازگشت و برای صوفیه خانقاه و برای اهل علم مدرسه بنا کرد
و اوقات خود را بر وظائف خیر توزیع کرد از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علم تا زمانی که بجوار رحمت حق
پیوست در رابع عشر جمادی الاخری سنه خمس و خمسمائة حالات و کمالات وی بسیار معروف و مشهور است درین
مختصر نگنجد رحمة الله علیه بیافت حجة الاسلام ازین سرای سپنج حیات پنجه و چار و ممات
پانصد و پنج شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه [illegible] وی از اصحاب شیخ ابوبکر نساج
است تصنیفات معتبر و رسائل بی نظیر دارد و یکی از آن رسائل سوانح است که لمعات شیخ فخر الدین

عراقی بر سبیل آن واقع است چنانکه در دیباچه لمعات میگوید لما بعد این کلمه چند در دیباچه مراتب عشق
بسنن سوانح بزبان وقت املا کرد و یکی از فصول سوانح اینست که معشوق بهمه حال خود معشوق است
پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست عاشق را همیشه
در باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نمی باید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا
باشد و در حاشیه نفحات است یعنی ذات معشوق بملاحظه وصف معشوقیت محتاج عاشق نیست اما بملاحظه
صفت معشوقی محتاج است بعشق و عاشق که خود را دارد یعنی فی نفسه ثابت است ویرا و درین ثبوت احتیاج
باحدی نیست بخلاف عاشق که ویرا معشوق ثابت نیست روزی کسی از وی از حال برادر شیخ
حجة الاسلام پرسید که وی کجاست گفت وی در خون است سائل ویرا طلب کرد و در مسجد یافت از وی سؤال
شیخ احمد تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام بگفت گفت راست گفت من در مسئله از مسائل مستحاضه فکر
میکردم یکی از صوفیان امام زادین بطوس رسید بر حجة الاسلام در آمد ویرا از حال برادر خود شیخ احمد پرسید
آنچه سید امین گفت او گفت با تو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزوی داشت پیش آن درود از آن
تامل کرد و گفت سبحان الله آنچه ما طلب کردیم احمد یافت در سنه سبع و عشر و خمسمائة از دنیا رفت و قبر وی
در قزوین است ذکر آن محب و محقق صاحب اسرار ان حقیقت آن عالی مقدار آن عالم
بعلوم لدنی قطب افراد آنخواجه حاجی شریف زندنی قدس الله سره
وی در ریاضات و مجاهدات و ترک و تجرید قدمی ثابت داشت و در کلمات حقایق و خوارق میان قوم
بخصوص بود و در نکات و اشارات و معانی توحید علما اهل حقیقت زمانه توجه بدو داشتند و در تربیت مریدان
عدیم المثل بود و منیر الدین لقب داشت و خرقه فقر و ارادت از خواجه قطب الدین مودود چشتی پوشید
اهتمام نمودند تا از سماع آلائش حسد و کینه و غل و غش بکلی زائل میگردد و بسوی عرش و کرسی
میل کنند اهل سماع از وی احتراز کنند و اگر کنند صاحب مرآة از سیر الاولیا می آرد که خواجه حاجی
شریف زندنی چهل سال از خلق عزلت گرفت و خرابه اختیار کرد و برگ درختان و میوه جنگلی خوردی
و از عالم صورت بغایت نفرت داشت احیاناً اگر کسی خواستی که بخدمت وی رود خادم گفتی زنهار گرد ما

و حکایت آن نیکی که از سعادت زیارت محروم گردی روزی شخصی بخدمت خواجه طلبی فتوح آورد فرمود
ما درین حاجت نداریم این صحرا که می بینی از خزانه غیب معمور است چون آن شخص نظر تعجب کرد دید که جوی از زر
در صحرا روان شده است متحیر ماند مقصود خواجه آن بود که تا کسی مزاحم احوال وی نشود و تنهائی
و تجرید جمعیت گرفته بود و صاحب سبع سنابل میگوید خواجه حاجی شریف زندنی مرید و خلیفه خواجه مودود
چشتی است حاجی شریف دائم در خلوت بودی بعد سه روز بیک لقمه سبزی خشک افطار کردی پس خورده
خواجه هر که خوردی مجذوب گشتی نظر اکسیر نعمت بود و او صد و هشت یا بست سال عمر داشت از چهار
سالگی تا آخر عمر وضو بودی جز در قضاء حاجت باطل نشدی و دایم در گریه بودی و بارها نعره زدی
و آه آه گفتی و بیهوش و بیطاقت گشتی آب بر روی او میزدند و بهوش می آمد پرسیدند که چندین گریه و نعره
از چه سبب فرمود هر بار که این آیت مرا یاد می آید که ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ مدهوش و بیطاقت
میگردم که خداوند تعالی ما را بجهة عبادت آفریده است تا شب و روز او را پرستیم و ما بعمرو زید مشغول میشویم ترسم
نباید که فردا قیامت میان درویشان شرمنده گردم و گویند حاجی شریف دوستی با خدای داشت
و با خلق هم میلی داشت و این نوع دوستی در میان عاشقان صادق درست نیست او را در حلقه عاشقان نشستن
ندهید و اینچنین کس شایان خرقه نباشد خرقه کسی پوشد که در دل او بجز محبت خدا و رسول محبتی دیگر
نبود و هم وی می آرد که چون حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود شد شیخ فرمود ای حاجی ترا گفتم
از خدای عز و جل خواستم که در مقام من نشینی و خلق را دست بیعت دهی و هر یک مریدان تو سر قوم
درویشان باشند بعده در خلوت نشین خواجه عرضه کرد که پیر دستگیر در خلوت کسی نشیند که مجموع باشد
بنده لائق خلوت نیست خواجه مودود اسم اعظم که از پیر خود یافته بود حاجی شریف را بیاموخت
بعد که او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی بر دل کشاده شد بعده فرمود ای حاجی شریف کسی که در مقام محمد صلی
الله علیه و سلم و در مقام پیران ما نشیند او هرگز جاهل نباشد حقتعالی بر وی علم لدنی بکشاید و راه هدایت
نماید او دیگران را کند بعده خرقه کلیم حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود و بجای خود بنشاند
با فقر و فاقه و صحبت با غربا و مساکین و آنچه راه و رسم پیران است او در تلقین کرد و هم وی آورده که چون خواجه

آرد

حاجی شریف خرقه خلافت پوشید هاتف غیبی آواز داد که ای حاجی شریف پوشیدن خرقه گلیم مبارک
باشد تا ترا آموزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم هرکه با تو صحبت گیرد او را نیز مقبول حضرت خود
گردانیم صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که مرقد و قبر وی در شهر قنوج بر کناره دریا
متصل جانب شمال واقع است اگرچه تشریف آوردن ایشان در هندوستان و در اینجا رحلت نمودند
مطلقا از هیچ کتب مشائخ معلوم نیست ولیکن اندرون شهر و در بزرگان روزگار شهرت تمام دارد
این فقیر مکرر زیارت کرده والله اعلم بالصواب سیوم ماه رجب سنه وفاتش بنظر رسید و بقولی در سنه
اربع و ثمانین و خمسمائة و بقولی معاصر خواجه یوسف همدانی بود بقولی قبر شریف در ملک شام یا
قنوج است و بقولی در قریه زندنه که از قریات بخارا ست رحمة الله علیهم

ذکر خواجه یوسف همدانی کنیت وی ابو یعقوب است قدس الله سره

در رشحات است حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در کتاب فصل الخطاب آورده است که خدمت مولانا
شرف الدین العقیلی الانصاری البخاری روح الله روحه که از کبار علما اند و از خاندان خواجگان
قدس الله ارواحهم بخط شریف ایشان مکتوب است که شیخ یوسف همدانی هژده ساله بوده اند ببغداد
رفتند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجه کمال رسیدند و بر مذهب امام
ابو حنیفه رحمة الله تعالی علیه بودند و در اصفهان و بخارا تعلم کردند و در عراق و خوارزم و خراسان
و ماوراء النهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه زر ساکن شدند و خرقه از دست شیخ عبدالله
جوینی پوشیدند و در تصوف انتساب شیخ عبدالله جوینی و شیخ سمنانی و شیخ ابو علی فارمدی کردند
ولادت وی در سنه اربعین و اربعمائة بوده است و هم وی می نویسد و در تاریخ امام یافعی مذکور است
که خواجه یوسف همدانی صاحب احوال کرامات بوده و در بغداد و اصفهان و عراق و خراسان
و سمرقند و بخارا افاده نمود و حدیث در زبید و مواعظ فرمود و خلق از وی مستمتع شدند و در مرو
نزول کرد و مدتی آنجا ساکن شد و بعده بهرات رفت و چند وقت آنجا بود و بعده باز عزیمت مرو آمد و بعد
اندک مدتی بار دیگر بهرات رفت یکچند آنجا بود بعده باز عزیمت مرو نمود چون از هرات بیرون آمد

در راه وفات یافته، در همان موضع که وفات یافته بود وی را دفن کردند و گویند بعد از آن ابن النجار
که از مریدان وی بود حسب وصیت مبارک وی را نقل کرده و قبر مبارک وی آنجاست نیز زیارت و تبرک به چون حضرت
خواجه یوسف را وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از میان اصحاب در مرتبه ارشاد یافته بخلافت
و نیابت خود نصب کرد صاحب نفحات می آرد شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله سره در بعضی از
مصنفات خود میگوید که در سنه ثلثین و ستمائه شیخ اوحد الدین کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود
وی گفت که در بلاد خواجه یوسف همدانی که زیادت از شصت سال بر سجاده شیخی نشسته بود
روزی در زاویه خود بود که خاطر بیرون رفتن در وی خطور کرد و عادت وی آن نبود که در غیر جمعه بیرون
آید آن رفتن بر وی گران آمد و نمیدانست که کجا می باید رفت بر مرکبی سوار شد و سر وی را گذاشت تا هر جا که
خدای تعالی خواهد وی را ببرد آن مرکب وی را از شهر بیرون برد و به بادیه درآمد تا به مسجدی ویرانی رسانید
و بایستاد شیخ فرود آمد و به مسجد درآمد دید که شخصی سر در کشیده است بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی بود با هیبت
گفت یا یوسف مرا مسئله مشکل شده است و ذکر کرد شیخ آنرا بیان فرمود بعد از آن گفت ای فرزند هرگاه ترا مشکلی
شود به شهر درآی و از من بپرس و مرا در رنج مینگن شیخ گفته است که آن جوان به من نظر کرد و گفت هرگاه
مرا مشکلی شود هر سنگی مرا یوسفی است مثل تو شیخ ابن العربی میگوید من از اینجا دانستم که مرید صادق
بصدق خود تواند که شیخ را بجانب خود میتواند کرد و خلفای خواجه یوسف چهار اند عبد الله برقی و خواجه
حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبد الخالق غجدوانی بعد خواجه هر یک در مقام دعوت بوده اند
و خلفای دیگر بطریق ادب در خدمت وی بوده اند و چون خواجه احمد یسوی بطرف ترکستان عزیمت کرد
جمیع یاران را بمتابعت خواجه عبد الخالق دلالت کرد همچنین در رساله بعضی از متأخرین این
خاندان است توفی فی سنه خمس و ثلثین و خمسمائه رحمة الله علیه خواجه احمد یسوی منشأ
خانواده یسویان رحمة الله تعالی علیه وی خلیفه سوم بوده اند از خلفای خواجه یوسف
همدانی قدس سره و در ترکستان که مکان ایشان را یسی گویند آتا که در ترکی پدر است بر مشایخ بزرگ
اطلاق کنند مولد ایشان یسی است که شهری است مشهور از بلاد ترکستان و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست

خانواده یسویان

صاحب آیات و کرامات جلیله و مقامات رفیعه بوده اند و ایشان در طفلی منظور نظر بابا ارسلان شده اند که از قدمای
مشایخ ترک بوده اند بابا ارسلان باشارت مشتمل بر بشارت حضرت رسالت علیه السلام بتربیت وی مشغول گشته
و خواجه را در خدمت ایشان ترقی کلی واقع شده و تا بابا ارسلان در قید حیات بوده اند خواجه بسبیل دوام بملازمت
وی قیام مینموده اند و بعد از وفات وی هم باشارات وی به بخارا آمده اند و سلوک ایشان در خدمت خواجه یوسف
تمام گشته و بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند و در رساله بعضی از متاخرین مشایخ آن خاندان چنین مذکور است که بعد
از وفات خواجه عبد الله برقی و خواجه حسن اندقی چون نوبت خلافت بخواجه احمد یسوی رسید و بدعوت خلق بخارا
مشغول شدند بعد از چندگاه که ایشان را باشارت غیبی بجانب ترکستان عزیمت افتاد و در وقت رفتن همه
اصحاب را بمتابعت خواجه عبد الخالق غجدوانی وصیت نمودند بعد از آن بجانب یسی توجه فرموده مدتی بود
ماند که خواجه احمد یسوی سر حلقه مشایخ ترک اند و اکثر مشایخ ترک را در طریقت انتساب بدیشان است و در
خاندان ایشان یسوی بزرگوار عزیزان بوده اند که ذکر مجموع ایشان را علیحده کتابی باید و بدانکه خواجه احمد
را چهار خلیفه اند اول منصور آتا دوم سعد آتا سیوم سلیمان آتا چهارم حکیم آتا و بقولی بزرگان از وی
صاحب ارشاد شدند و در سنه پانصد و شصت و دو رفت از دنیا و در قصبه یسی مدفون گشت ذکر خواجه

عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره ایشان خلیفه چهارم خواجه یوسف همدانی

اند و سر دفتر طبقه خواجگانند و سر حلقه سلسله عزیزان در شریعت است مولد و مدفن وی در غجدوان
از ولایت بخارا و آن دهی است بزرگ شهر مانند بر شش فرسنگی از بخارا و نام پدر وی عبد الجمیل
است بعبد الامام معروفست از اولاد امام مالک بوده و والده وی از اولاد ملوک روم است
گویند عبد الجمیل امام صحبت با خضر علیه السلام بوده و خضر او را بوجود خواجه بشارت داد و عبد الخالق
نام نهاد و بعده عبد الجمیل امام از ولایت روم بدیار ماوراء النهر و ولایت بخارا آمده در غجدوان ساکن شد
و حضرت خواجه آنجا متولد گشت و در غجدوان نشو و نما یافته و در مبادی حال در بخارا بتحصیل علوم
اشتغال داشته اند و نفحات است و شان ایشان در طریقت حقیقت است مقبول همه فرق اند علی الدوام در راه سنت

وصفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم و مخالفت اهل بدعت و هوا کوشیده اند و
و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشان را سبق ذکر دل در جوانی از خضر علیه السلام بوده
و بر آن سبق مواظبت نموده اند و خواجه خضر ایشان را بفرزندی قبول کردند و فرمودند که در حوض آب اندر
در آی و غوطه خورد و بدل بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چنان کردند و این سبق را گرفتند و بکار مشغول
شدند و کشادها یافتند و از اول حال تا آخر حال روزگار ایشان نزدیک خلق مقبول و محمود بوده بعد
از آن شیخ الشیوخ عالم خواجه یوسف همدانی ببخارا آمدند خواجه عبد الخالق صحبت ایشان دریافتند
و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل بوده در صحبت ایشان می بودند تا مدتی که در بخارا بودند گفته اند
که خواجه خضر پیر سبق ایشانند و خواجه یوسف پیر صحبت و خرقه و بعد از خواجه یوسف خواجه عبد الخالق بریاضت
مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه میرفتند
و می آمدند و هم در رشحات است شیخه فرموده اند که وصیت میکنم ترا ای پسر که من بعلم و ادب و تقوی در
جمیع احوال بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و نماز بجماعت گذاری بی آنکه امام و موذن نباشی و
خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت بسیار
سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن سماع را اصحاب سماع بسیارند کم گوی و کم خور و کم خسپ
و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و هم در نفحات است درویشی پیش خواجه گفت شیطان را می بردند که
راه میزده است باشد خواجه فرمودند که هر رونده که بسوی حد فنا النفس رسیده باشد چون در خشم
شود شیطان ببرد دست یابد اما آن رونده که بسر حد فنا النفس رسیده باشد و برا خشم
در دیر بود و چهره کجا غیرت بود شیطان بگریزد و ایشان صفت النفس را مسلم شود که روی براه حق
دارد و کتاب خدا را عز و جل بدست راست و سنت رسول را بدست چپ گیرد و در میان
این دو روشنائی راه را سلوک کند در دوازدهم ربیع الاول سنه خمس و سبعین و خمسمائه
رحلت از دنیا خواجه عارف ریوگری رحمة الله علیه در نفحات است خواجه عبد الخالق
را خلیفه بوده است خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوگری و خواجه اولیاء کلان

وسلسله نسبت ارادت حضرت بهاء الدین نقشبند رحمة الله علیه ازین جماعه بخواجه عارف میرسد

در رشحات است ایشان خلیفه چهارم اند از خلفاء خواجه عبد الخالق قدس سره مولد و مدفن

ایشان ریوگر است که موضع است بر شش فرسنگی از شهر بخارا اما غجدوان بیک فرسنگی شرعی است خواجه

عارف را ترقی بسیار روی داد و سلسله وی شایع گشت و نسبت ارادت خواجه بهاء الدین بوی

میرسد در غره شوال سنه هفتصد و پانزده وفات یافت عمر طویل داشت

شیخ پیر نقشبندیان

خواجه محمود انجیر فغنوی رحمة الله علیه در نفحات است وی از خلفاء خواجه عارف است

در رشحات است مولد ایشان انجیر فغنی است و اعظم خلیفه خواجه عارف است و انجیر فغنوی موضعی است

در ولایت بخارا از مضافات وابکنی که دیهی بزرگست و مشتمل بر چند ده مزرعه سه فرسنگی از شهر بخارا

خواجه محمود در وابکنی سکونت داشت قبر وی آنجاست و جهت وجه حلال کسب گلکاری میکرد

و چون از خواجه عارف اجازت ارشاد یافته بود و بدعوت خلق بحق ماذون و مامور گشته بنا بر

مقتضای وقت و مصلحت حال طالبان ذکر علانیه معمول گردانید اول بار که مشغول

شده اند در مرض موت خواجه عارف بوده است نزدیک بزمان تسلیم ایشان بر سر ریوگری

و خواجه عارف در آن محل فرموده است که اینوقت آنوقت است که ما را اشارت کرده بودند و بعد

از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که بر دروازه وابکنی است بذکر علانیه مشغول شدند و مولانا حافظ

الدین از کبار علماء وقت که جد اعلاء حضرت خواجه محمد پارسا اند باشارت استاد العلماء شمس الائمة

الحلوائی رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود سوال کردند بحضور جمعی کثیر از ائمه علماء زمان که

شما ذکر علانیه بچه نیت میگویید خواجه فرمودند تا خفته بیدار شود و غافل آگاه گردد و روی براه

آرد و باستقامت شریعت و طریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت که مفتاح همه خیرات و اصل همه

سعادات است رغبت نماید مولانا حافظ الدین گفتند نیت شما صحیح است و شما را این شغل حلال است

آنگاه از خواجه محمود التماس نمودند که ذکر علانیه را حدی بیان نمایند که بآن حقیقت از مجاز ممتاز

گردد و بیگانه از آشنا جدا شود خواجه فرمودند ذکر علانیه کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد از دروغ

و غیبت و حق او پاک باشد از حرام و شبهت و دل او پاک باشد از ریا و سمعت و سر او پاک باشد از توجه بغیر حضرت
ربوبیت، روزی خواجه علی با اصحاب خواجه محمود در ده رامیتن بذکر مشغول بودند ناگاه مرغی سفید بزرگ
از بالا سر رسیده بزبان گفت ای علی مردانه باش اصحاب را از دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کیفیتی شده و بیهوش
گشته اند بعده بخود آمده پرسیدند که اینچه بود که دیدیم و شنیدیم خواجه علی رامیتنی فرمود که آن خواجه محمود
بود حق سبحانه ایشانرا کرامت داده است که دائم در آن مقام که حق سبحانه با موسی علیه السلام چندین هزار کلمه
گفته است پرواز میکنند در هفدهم ربیع الاول از دنیا رفت خواجه علی رامیتنی رحمة الله علیه
و در نفحاتست وی از خلفاء خواجه محمود است و لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزانست و ایشانرا
مقامات عالیه و کرامات ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول می بوده اند و این فقیر از بعضی اکابر
چنین استماع دارد که اشارت بایشانست آنچه مولانا جلال الدین رومی در غزلیات خود فرموده است

گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی ٭ بنده اعیان بخارا خواجه نساج را ٭

و قبر ایشان در خوارزم است
مزار و متبرک است از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرمودند که کندن و پیوستن از ایشان پرسیدند که
مسبوق بقضاء مسبوقات کی برخیزد فرمودند که پیش از صبح در سحرگاهست ایشان خلیفه دوم اند از خلفاء خواجه محمود
مولد شریف ایشان رامیتن است که قصبه ایست بزرگ در ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر در ده یار رشحاتی بسیار
مشتملست رشحه اول حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله تعالی روحه با ایشان معاصر
بوده اند و میان ایشان مراسلات واقع شده گویند که شیخ درویشی را بحضرت خواجه فرستاد و
و سه مسئله پرسید هر یکی را جواب شنید مسئله سیوم آنکه ما می شنویم که شما ذکر جهر میگوئید این چونست
جواب فرموده اند که ما نیز میشنویم که شما ذکر خفیه میگوئید پس ذکر شما نیز جهر باشد رشحه دوم
مولانا سیف الدین فقیه از اکابر علماء آن زمان بوده از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر علانیه بچه
نیت میگوئید ایشان فرموده اند که باجماع همه علماء در نفس آخر بلند گفتن و تلقین کردن بحکم حدیث
لقنوا موتاكم بشهادة ان لا اله الا الله جائز است و درویشان هر نفسی نفس اخیر است در بیست و هفتم
رمضان سنه خمس عشر و سبعمائه برفت از دنیا و بقولی احد عشرين

شیوخ نقشبندیه

خواجه بابا سماسی رحمة الله علیه در نفحات است وی خلیفهٔ حضرت عزیزان است
در خدمت خواجه بهاؤالدین نقشبند را نظر قبول بفرزندی از ایشان بوده است و ایشان‌اند که بارها بر قصر
هندوان میگذشتند میفرمودند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود
تا روزی از منزل امیر کلال که از خلفای ایشان‌اند بطرف قصر عارفان متوجه شدند و فرمودند از ولادت حضرت
خواجه سه روز گذشته بود که جد ایشان بعاطفه بر سینهٔ ایشان گذاشت و بنیاز تمام بخدمت خواجه محمد بابا بردند فرمودند
که فرزند ماست و ما او را قبول کردیم و توجه باصحاب کردند و گفتند این آن مرد است که ما بوی وی می شنیده
بودیم مقتدای روزگار شود و امیر سید کلال را فرمودند که در حق فرزند بهاء الدین تربیت و شفقت دریغ
نداری و ما بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر فرمودند مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم در رشحات است
ایشان افضل اکمل اصحاب حضرت عزیزان‌اند مولد ایشان قریه سماس بوده است که از جمله دیه‌های رامیتن
است و یک شرعی دور است از رامیتن و از آنجا اند شرعی است و قبر ایشان بر آنجا است منقولست که چون
حضرت عزیزان را اوقات نزدیک رسیده خدمت خواجه محمد بابا را از میان اصحاب اختیار کرده و امر خلافت و نیابت
خود را با ایشان تفویض فرموده همه اصحاب را بمتابعت ایشان امر کرده‌اند در دهم جمادی الاخری سنه هفتصد و پنجاه
و پنج رفت از دنیا ذکر شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی منشا خانوادهٔ سهروردیان

مشایخ خانوادهٔ سهروردیه

رحمة الله علیه علوم ظاهری و باطنی بکمال بوده و مصنفات در هر فن بسیار دارد بقول نفحات نسب وی بدوازده
واسطه با ابوبکر صدیق رضی الله عنه میرسد و نسبت ارادت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است و در تاریخ امام یافعی
میگوید که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی رحمه الله گفت روزی با شیخ در بازار بغداد میگذشتم بدوکان قصابی
رسیدیم گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد و گفت این گوسفند میگوید که من مرده‌ام نه کشته قصاب بیخود و بیهوش شد
چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد و تائب شد صاحب مراة الاسرار گوید وی از دست عم خود شیخ وجیه الدین
ابو حفص خرقهٔ خلافت پوشیده است و با شیخ حماد بن ابو مسلم دباس نیز صحبت داشت چنانچه در تکمله از وی
نقل میکند شیخ ابو النجیب سهروردی گفت که اول فتح کرد حقتعالی بر من برکت صحبت شیخ حماد دباس بود قدس سره
و نیز کلمات عالی در سلوک و حقائق بسیار است پس فرموده هر حلقه اکثر اولیا بود و بکمال صوری و معنوی

جمیع اهل البصره متفق اند و در تکمله از شیخ شهاب الدین سهروردی نقل میکند که وی گفت وقتی نزدیک عم خود
شیخ ابو النجیب قدس سره بودم که مردی گوساله پیش شیخ آورد و گفت یا سیدی این را نذر کرده ام و برفت چون آن
گوساله پیش شیخ آمد شیخ فرمود که این گوساله میگوید که من آن گوساله نه ام که برای شما نذر کرده اند
و نگه داشته و مرا برای شیخ علی بن الهیتی نذر کرده اند ساعتی نگذشت که آمد و باز آمد و گوساله را برد
و عوض نمود که این گوساله نذر شما است و آن نذر شیخ هیتی بود مرا اشتباه واقع شد و هم در تکمله از شیخ شهاب الدین
نقل میکند که روزی سه نفر از یهود و سه نفر از نصارا در مجلس حاضر شدند شیخ الاسلام بر آنها ایمان عرض کرد
هیچ نوع قبول نکردند پس شیخ در دهن هر یکی از انها لقمه از لبن تلقیم کرد و هنوز لقمه تمام فرو نبرده بودند که در حال
بر سینه نعره زنان ایمان آوردند و گفتند چون شیر در بطن ما رسید جز دین اسلام هر دینی از دلهای ما محو شد
و مرا چندان کرامات و خوارق عادات خواهد بود که مثل شیخ شهاب الدین سهروردی مرید فرموده که ذکر آن در بیشتر
سجاهای خود خواهد آمد و دیگر شیخ عمار یاسر قدس سره نیز از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردیست
و صاحب فتوحات و تکمیل ناقصان و تربیت مریدان کشف وقایع ایشان بکمال و تمام داشته است شیخ نجم الدین
کبری در کتاب فواتح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت در آمدم بخاطرم
گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام چون فتوحات غیبی دست دهد آنرا بر سر ملا بر منبر بطالبان حق
رسانم چون با این نیت بخلوت در آمدم اتمام خلوت میسر نشد بیرون آمدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن بعد از ان بخلوت در آی
سیر تو بنور باطن او بر دل من منکشف گشت بهار را وقف کردم و جامه بهار الفقر الخشنیه بغیر محبه که پوشیده بودم و گفتم که این خود
قبر منست و این جبه کفن من مرا امکان بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب شود آن جبه را پاره سازم
تا ساتر عورت نماند و حیا مانع خروج شود شیخ در من نظر کرد و گفت در آمدی که نیت درست ساختی چون در آمدم اتمام خلوت دست داد
و همین همت شیخ ابواب فتوحات بر من بگشاد دیگر شیخ روزبهان کبیر مصری که از اکابر روزگار بود اما مصری و داماد
شیخ ابو النجیب سهروردیست و اکثر اوقات در مقام استغراق می بود شیخ نجم الدین کبری
را بفر سیلی در مقام تکمیل رسانید و بدامادی قبول کرد و در کتاب تحفة البرره که تصنیف
شیخ مجد الدین بغدادیست میگوید سمعت شیخنا ابا الجناب یقول سمعته و روزبهان المصری

یقول قیل لی مرارا اترک الصلوة فانک لا تحتاج الیها فقلت یا رب لا اطیق ذلک کلفنی شیئا آخر
یعنی نماز را ترک کن که ترا احتیاج بنماز نمانده است گفتم پروردگارا من طاقت این ندارم تکلیف کن بچیز دیگر
یعنی این گفتن بر سبیل امتحان بوده دیگر شیخ اسمعیل قصری قدس سره وی نیز از اصحاب
شیخ ابو النجیب سهروردیست و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده است و خرقه اصل از دست وی پوشیده است
و شیخ اسمعیل قصری اول خرقه از شیخ ابو النجیب سهروردی یافته دوم خرقه از دست شیخ محمد بن مالکیل یافت
که سلسله وی به نه واسطه بحضرت کمیل ابن زیاد میرسد چنانچه بعد ذکر ابو یعقوب شوسی و ابو یعقوب
نهرجوری نام پیران سلسله محمد بن مالکیل بالا گذشت و این هر دو بزرگ هم در سلسله پیران ایشانند و در
مقدمه این کتاب بیان خانواده فردوسیان مفصل ذکر افتاده است و ولادت شیخ ابو النجیب عبد القاهر
بن عبد الله سهروردی در سنه تسعین اربعمائه بوده است و وفاتش روز ادینه در جمعه هفدهم جمادی
الآخر در سنه ثلث و ستین و خمسمائة در زمان ابو المظفر یوسف بن مقتفی المستنجد از خلفای بنی عباس

ذکر آن امام ارباب طریقت آن پیشوای اولیای اهل حقیقت آمنت ندای انی انا الله لا
اله الا انا متکلم کلام قلنا یا نار کونی قطب ارشاد حضرت خواجه عثمان هارونی رحمة الله علیه
مقتدای اهل بصیرت بود و از عظمای مشایخ چشتیه و محتشمان طوائف صوفیه بود و در علوم صوری و معنوی
از اقران خود فائق بوده و در ریاضات و مجاهدات نظیری نداشت و در کشف حقائق تفرید و تشریح دقائق تجرید
عدیم المثال بود و ابو المنصور کنیت داشت و خرقه فقر و ارادت از دست حاجی شریف زندنی قدس الله تعالی سره
پوشیده و صحبت قطب الدین مودود نیز دریافته چنانکه از ملفوظ وی که حضرت خواجه بزرگ جمع نموده معلوم میشود
مسکن آنخواجه در ملک خراسان است و قصبه هارون که نواحی نیشاپور است و بقولی آنکه قصبه هارون در
دیار فرغانه از ملک ماوراء النهر است ولیکن اکثر اوقات در مسافرت کوشیدی و نهایت تجرید و تفرید بود
و جمیع مشایخ وقت را دریافته بود و صحبتها داشته و در عهد خویش بی نظیر بود کمالات ولایت وی از اینجا قیاس باید کرد که مثل حضرت خواجه
بزرگ معین الدین سجزی شاهباز عالم را در دام تربیت خود آورده و در سیر العارفین می آرد که خواجه عثمان
هارونی بارها فرمودی که معین الدین یا محبوب الله است و مرا از مریدی وی افتخاری باشد خواجه در انیس الارواح

می‌نویسد که در شهر بغداد مسجد خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه دولت پابوس سید العابدین زبدة العارفین شیخ الاسلام علم
خواجه عثمان هارونی قدس سره حاصل کردم و مشایخ کبار بخدمت حاضر بودند همین که این درویش روی بر زمین نهاد
فرمود که دوگانه نماز بگذار گذاردم گفت مستقبل قبله بنشین نشستم فرمود سورة البقر تمام بخوان بخواندم فرمود بیست بار
کلمه سبحان الله بگو گفتم آنگاه خود بایستاد و روی سوی آسمان کرد و دست من گرفت و گفت بخدای رسانیدم این
که این بگفت بدست مبارک مقراض بر سر این درویش راند و کلاه بر سر نهاد و گلیم خاصه عطا شد آنگاه گفت بنشین
چون بنشستم فرمود که هزار بار سوره اخلاص بخوان بخواندم فرمود که در خانواده ما همین یکشبانروز مجاهده است
امروز یکشبانروز را زنده دار همین که این درویش بحکم اشارت یکشبانروز در طاعت گذرانید چون دوم روز بخدمت
خواجه رفتم گفت بنشین همین که بنشستم گفت نظر بالا کن چون سوی آسمان نظر کردم گفت تا کجا می‌بینی گفتم
تا عرش عظیم فرمود در زمین بنگر بدیدم فرمود تا کجا می‌بینی گفتم تا تحت الثری باز فرمود سوره اخلاص هزار بار
بخوان چون بخواندم فرمود باز سوی آسمان نگر دیدم گفت تا کجا می‌بینی گفتم تا حجاب عظمت فرمود چشم
بند کن کردم باز فرمود باز کن چون باز کردم دو انگشت خود را بمن نمود و گفت چه می‌بینی گفتم هژده هزار عالم
می‌بینم همین که این بگفتم فرمود برو که کار تو تمام شد بعد از ان خشتی که پیش بود فرمود برگیر برگرفتم زیر خشت
یکمشت دینار زر بود فرمود درویشان را صدقه بده چون بدادم گفت چندروز در صحبت ما باش گفتم فرمان شما
بالا سرست آنگاه بسعادت زیارت کعبه رسیدیم انجا دست گرفته بخدای سپرد و در زیر ناودان
خانه کعبه مناجات کرد در باب این درویش آواز آمد که معین الدین سجزی را قبول کردیم چون از انجا در مدینه
آمدیم بر سر روضه خواجه کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم سلام گفتم آواز آمد علیکم السلام یا
قطب المشایخ همین که این آواز آمد فرمود برو بکمالیت رسیدی بعد از ان در شهر بدخشان آمدیم بزرگی را
دریافتم که از مشیخگاه خواجه جنید بود عمر او صد و چهل رسیده بود و از خدا مشغول اما یکپای نداشت
از آنحال سوال کردم جواب داد که وقتی بهوای نفس خواستم که ازین صومعه بیرون آیم همین که پای
از صومعه بیرون نهادم آواز آمد که ای مدعی عهد کی بود و فراموش کردی کار موجود داشتم آن پای
را ببریدم و بیرون انداختم پس امروز چهل سال است که این پای را ببریدم و در عالم تحیر مبتلا شده

شنیده ایم فردای قیامت میان درویشان این روی چه خواهیم نمود ازانجا در بخارا آمدیم بزرگان آنجا را دریافتیم
هر یکی در عالم دیگر توجه داشته که وصف ایشان در قلم نیاید پس همچنین تا ده سال بخدمت خواجه مسافر بودیم
بعد ازان خواجه در بغداد آمده معتکف شد بعد چندگاهی باز مسافر شد تا ده سال دیگر این فقیر جامه خواب
خواجه بر سر کرده برابر میرفتم همین که بیست سال رفت شد خواجه بازگشت و در بغداد عزلت گرفت این درویش
را فرمان شد که درین روز من بیرون نخواهم آمد اما شما را می باید که هر روز وقت چاشت بیاید تا رغبت فقیر
شما را بگویم تا بعد از تو یادگاری ماند پس این درویش همچنین میکرد هر روز بخدمت خواجه در مقام عزلت
میرفت و آنچه از زبان پاک خواجه می شنید آنرا در قلم می آورد چنانکه در انیس الارواح تمام ملفوظ
خواجه عثمان هارونی در بیست و هشت مجلس کرده و این مختصر گنجایش آن ندارد ولیکن تبرکا یک دو مجلس از کتاب مذکور
نوشته می آید مجلس چهارم سخن در بیان فضیلت نماز ها افتاده بود فرمود که شیخ یوسف چشتی رحمة الله علیه در
رساله خود می نویسد که در وقت خفتن فاتحه سه بار و اخلاص سه بار بخواند روز قیامت پیش پیغامبران
پیشتر از وی کسی در بهشت نرود و در بهشت رفیق عیسی باشد آنگاه فرمود شنیده ام از خواجه محمد
مرعشی رحمه الله هر که در وقت خفتن یکبار الحمد و سه بار اخلاص بخواند چنان از گناهان پاک شود
گوئی از مادر زاده است آنگاه فرمود در صحیفه خواجه ذوالنون مصری رحمه الله نبشته دیده ام از روایت
ابن عمر رضی الله عنه هر که در وقت خفتن قل یا ایها الکافرون بخواند هزار فرشته بدین خواص ببرند در
بهشت آنگاه فرمود روزی با پیر خود مسافر بودم در بدخشان بزرگی را دیدم خواجه محمد بدخشانی گفتندی
از حد مرد مشغول از وی شنیدم که او فرمود هر که در وقت بر آمدن آفتاب دو رکعت نماز یا چهار رکعت
نماز گذارد ثواب حج و عمره در نامه اعمال وی نویسند و در خبر است هر که در وقت بر آمدن آفتاب دو رکعت
نماز یا چهار رکعت نماز کند فاضلتر ازانست که خوان پر از درم صدقه کرده باشد همین که خواجه این فواید
تمام کرد مشغول شد دعاگوی بازگشت مجلس بیست و یکم سخن در روا کردن حاجات افتاده بود
فرمود که خدای تعالی دوست دارد مومن را که حاجات روا کند مومنی را بهشت جایگاه او باشد
هر که مومنی را گرامی کند خدای عز و جل همه گناهانش را بیامرزد و آنگه بدان مقدار که نبشته نعلین

راست کند یا خاری از راه بردارد تا مومن انجلد خدا تعالی او را میان صدیقان و شهیدان انگیزد

الحمد لله رب العالمین همین که خواجه فواید تمام کرد مشغول شد مجلس بیست سیوم سخن در یاد کردن بهشت افتاده بود

آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که افضل ترین اهل جنت اندر دنیا یاد کردن بهشت است هر که همیشه شغل آن گوید خود را

باید از مرغزارهای بهشت آنگاه فرمود هر که در یاد کردن انبیا صلوة فرستد خدا تعالی گناهانش بیامرزد

اگرچه گناهان او از دریا زیادت باشد و هفت اندامش آتش دوزخ حرام گرداند و در همسائگی انبیا در

بهشت خانه آید والله اعلم همین که خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد و هم خواجه بزرگ در

تمامی کتاب که در مجلس آخر مینویسند که خواجه عثمان هارونی قدس سره این فواید تمام کرد و عصا در

پیش بود با این درویش داد و مصلا و خرقه نیز عطا فرمود بعد از آن فرمود که این یادگار خواجگان

ماست این را بستان هر که را بعد از خود مرید یابی این در گردن او کنی دیدی همین که خواجه این

فواید تمام کرد روی بزمین آورده بازگشتم صاحب سبع سنابل می آرد که خواجه عثمان هارونی مدت

ده سال نفس را طعام نداد و بعد هفت روز پرکی در دهن آب انداختی و گفتی الهی ما را از دست نفس

برهان نفس من غالب می آید از من آب میخواهد پری در دهن او آب میدهیم و خواجه عثمان هارونی در

سماع بسیار گریستی و گاهی زرد شدی می آمدی خشک گشتی و خون در اندام نماندی نعره بلند میزدی و در

رقص می آمد و هم وی مینویسد که خلیفه وقت مرید [illegible] بود ویرا از سماع منع کرد و گفت

اگر سماع نیک بودی جنید توبه نکردی هر که از سماع باز نماند او را بردار کنند و قوالان را بکشند

خواجه عثمان قدس سره فرمود سماع سریست از اسرار میان بنده و مولی اگر ما از سماع توبه کنیم

بزهکار شویم نیک را بد گفته باشیم و از پیروی پیران باز مانیم ما توبه از سماع نخواهیم کرد و در مجلس علما

حاضر شویم ببینیم که علما سماع ما را قبول کنند یا نکنند خلیفه گفت بیائید خواجه استخاره کرد و در آن

شد که در مجلس علما حاضر آید علما از دیدن روی خواجه هیبت خوردند و علم فراموش کردند و هر یکی

در پای خواجه افتادند و فریاد کردند و گفتند که سماع شما مباح است خواجه گفت در عصری که خواجه جنید

توبه از سماع کرد میگفت که سماع مر اهل را حرام است آنوقت خواجه ناصر الدین در چشت بود گفت که اگر

جنید در چشت بودی یا ناصر الدین در بغداد بودی جنید توبه از سماع نکردی شما چه دانید سماع را خواجگان
شرط است توبه جنید بر ما حجت نیست پس پیران ما توبه نکردند هر یکی سماع شنیدند همه علما سر بپای خواجه
نهادند خواجه بکرم و لطف بر آن علما نظر کرد هر یکی اهل سماع شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان گشاده شد
ترک دنیا و اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه گفت من خواجه را رضا دادم که سماع بشنود دیگر برا
زهره بود که سماع بشنود خلیفه قوالان را گفت اگر شما پیش کسی سرود بگوئید شما را بردار کنم صاحب سیر العارفین نوشته
که خواجه بزرگ از خدمت خواجه عثمان هارونی رخصت گرفته روانه گشت بعد از چند روز خواجه عثمان هارونی
از فرط محبتی که داشت در طلب خواجه از مقام خود انتقال نمود اتفاقاً در مقامی رسید که آنجا مغان ساکن بودند
و یک آتشکده بود بالای آن گنبدی ساخته و هر روز قریب بست ارابه هیزم در آن میسوختند چون خواجه
عثمان قدس سره آنجا رسید از قصبه دورتر زیر درختی کناره جوئی فرود آمد و فخر الدین نام خادم را فرمود تا
پاره آرد و آتش از قصبه آورده نان افطار مهیا ساز خادم مذکور رفته آرد خرید و بجهت آتش بر آن آتشکده رفت
مغان گرد آتش نشسته بودند نگذاشتند که دست در آتش کند خادم واقع حال بخدمت خواجه گفت خواجه
غیرت احدیت در کار شد برخاست و بر کناره آتش رسید آنجا مغی دید مختار نام بر تخته چوبی نشسته است
و پسری هفت ساله در کنارش دارد و گرد پیش وی دیگر مغان بسیار بطرف آتش متوجه نشسته اند خواجه
از وی پرسید که از پرستیدن آتش چه نفع است که باندک آب معدوم میشود چرا قادر مطلق را نمی پرستید
تا شما را بکار آید آتش مخلوق اوست مغی جواب داد که در دین ما آتش را وجودی عظیم است چرا
نپرستیم خواجه فرمود چند سال است که این می پرستی بیا دستی در وی کن تا ترا نسوزد او جواب گفت که با
خاصیت او سوختن است کرا یارای آن باشد که قریب وی شود پس خواجه آن پسر را از کناره مغ ربود
کشیده بادی متوجه آتشکده شد فریاد از مغان برخاست خواجه بسم الله الرحمن الرحیم بگفت و آیت
قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم خواند و در میان آتشکده درآمد و چهار ساعت کامل آنجا بود و هیچ
اثری از آتش بخواجه و آن پسرش نرسید بعد ازان معه پسر از آتشکده بیرون آمد مغان باز پسر پرسیدند
که آنجا چه دیدی گفت غیر از گل و گلزار چیزی دیگر بنظر نیامده ازینجا معلوم شد که خواجه با ولایت

ابراهیم علیه السلام بود پس یکبارگی جمله مسلمان شدند خواجه آن مغ را عبد الله نام کرد و پسر او را
ابراهیم نام نهاد و صرف در تربیت فرمود تا که بمرتبه ولایت در رسیدند و مصنف سیر العارفین می نویسد
که من در آن مقام رسیده ام و از مردم معتبر آنجا تحقیق نموده ام که خواجه دو نیم سال بجهت تربیت عبد الله
و ابراهیم در آن مقام مانده بود پس از آنجا مسافر شدند و نیز می نویسد که آن آتشکده را ابراهیم انداخته
عمارتی و مسجدی خوب ساخته اند مقبره شیخ عبد الله و ابراهیم هم در آنجا است و در پهلوی آن مسجد و
بسی گورستان متبرک و حجره و خانقاه ایشان در آنجا موجود است و نیز می نویسد که دو هفته در آنجا اقامت
نموده بسی فیض برده ام صاحب مرآة الاسرار میگوید از عبارت گنج الاسرار معلوم میشود که خواجه عثمان
هارونی بجهت دیدن خواجه بزرگ تا دهلی تشریف آورده است این روایت بغایت ضعیف است
شیخ نصیر الدین اودهی از آن انکار نموده است بعد از آن ولایت هند باشارهٔ باطن حواله
خواجه بزرگ نموده بجانب کعبه متوجه گشت و هم در مکه معظمه وفات یافت مقبرهٔ ایشان در آنجا مشهور
و معروف است و سن وفاتش در تاریخ شیخ جلالی این است پنجم شوال در سنه ثلث و ثلثین و ستمائة
و اعتقاد الهداد در کتب دیگر بنظر نیامده ولیکن شیخ محی الدین عبد القادر جیلی معاصر بود و بقولی سبع و تسعین و
خمسمائة ذکر شیخ عبد العزیز تمیمی خلیفه حفیظ الله صاحب در بیت المعرفت می نویسد
از مشائخ مشاهیر بود احوال ایشان بدریافت نرسیده ذکر عبد الواحد بن عبد العزیز تمیمی
کنیت او ابو الفضل و مرید ابوبکر شبلی بود و نزد بعضی مرید پدر خود و پدر ایشان مرید ابوبکر شبلی بود از
مشائخ کبار بود و تمیم قبیله است و در بعضی نسخ یمنی منسوب بیمن نوشته است صاحب شریعت و طریقت و
حقیقت بود و مذهب حنفیه داشت و گویند بمذهب حنبلیه بود و بعد شبلی بر مسند ارشاد نشست
وفاتش در جمادی الآخر در سنه چهار صد و بست و پنج هجری بوده قبرش در مقبره امام احمد حنبل
رحمة الله علیهما ذکر شیخ ابو الفرح طرطوسی اصل ایشان از طرطوس است از اصحاب شیخ عبد الواحد
بن عبد العزیز است وفات انجا مع الکمالات در سال چهار صد و چهل و هفت باتفاق اهل تواریخ بوده
ذکر شیخ ابو الحسن هکاری نام علی بن محمد بن یوسف بن جعفر قریشی هکاری است

از اصحاب ابو الفرح در سلاسل الانوار است یکی از اکابر وی را گفت انت شیخ الاسلام گفت ابا
انا شیخ فی الاسلام و خرج من اولاده و حفدة جماعة تقدموا عند الملوک و علت مراتبهم
منهم فقراء و منهم امراء یعنی من شیخ ام در اسلام و بیرون آمد از اولاد من گروهی آن که پیشی
بجویند نزد پادشاهان و برتر شود مرتبه ایشان بعضی از انها علما اند و بعضی امرا هنکار
بفتح ها و تشدید کاف بمعنی باغبان و در نفحات نوشته که جبل هنکار از توابع موصل است
ولادتش در چهار صد و نه بود و بقولی بعد سه روز لقمه طعام خوردی و دو ختم قران بعد از نماز عشا
تا نماز تهجد کردی وفاتش در محرم سنه چهار صد و شصت و هفت هجری است تاریخ وی لفظ فوت است ذکر شیخ
ابو سعید مبارک بن علی بن حسین مخزومی ایشان را در سلاسل الانوار ابن محمد المخزومی
نوشته که از اصحاب ابو الحسن است نقل است از غوث الثقلین که در ابتدای حال با خدا عهد
کرده بودم که نخورم تا نخورانند و نیاشامم تا نیاشامانند چون چهل روز گذشت شخصی قدری طعام
گذاشت و برفت نزدیک بود که نفس من از گرسنگی بالای طعام افتد گفتم والله از عهدی که با خدا
کردم بر نگردم ناگاه از باطن خود آوازی شنیدم الجوع الجوع شیخ ابو سعید مخزومی بر من بگذشت
آن آواز را شنید و گفت عبد القادر این چیست گفتم اضطراب نفس است اما روح بر قرار خود است در
مشاهده خداوند خود گفت بخانه من بیا پس برفت من در نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت
ناگاه خضر علیه السلام آمد و فرمود برخیز پیش ابو سعید برو رفتم دیدم که بر در ایستاده انتظارم
میکشید گفت ای عبد القادر گفته من بس نبود که خضر را نیز بایستی گفت پس مرا بخانه برده
طعام لقمه لقمه بدست مبارک خود در دهانم نهاد بعده مرا خرقه پوشانید وفاتش در محرم سنه پانصد و سیزده
هجری **ذکر آن غوث وقت محبوب سبحانی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه**
کنیت ابو محمد لقب محی الدین نام نامی عبد القادر بن ابی صالح موسی بن ابی عبد الله
بن یحیی زاهد بن سیف الدین محمد بن داود بن موسی بن عبد الله بن موسی الجون بن عبد الله محض
بن حسن المثنی بن امام حسن بن علی کرم الله وجهه و مادرش ام الخیر فاطمه بنت ابو عبد الله

صومعیت و مقتدای مشائخ گیلان بود ازین نسبت ویرا گیلانی مینویسند ولیکن مسکن وی قصبه جیلان بود
و این جیلان بغایت جای پرفیض است و حوالیش در غایت اعتدال و تخت کوه جودی واقع شده است که کشتی نوح
علیه السلام آنجا قرار گرفته بود و از بغداد هفت روزه راه است ازان نسبت ویرا جیلی و جیلانی میگویند و جیلان
زرخرید ایشانست و بفرزندان خود وقف ساخته و نسبت خرقه تصوف بدو سه جانب داشت یکی از
جانب آبای بزرگوار خود و دوم از شیخ ابو سعید المخزومی که بپنج واسطه بسید الطائفه جنید بغدادی میرسد
چنانچه بالا مذکور شده و نیز همین قول صاحب نفحات است و یک خرقه از دست تاج العارفین شیخ ابو الوفا بغدادی
هم پوشیده بود و شیخ عبد القادر در ابتدا حال از خضر علیه السلام نیز تربیت یافته است و آنقدر ریاضات و
مجاهدات که بقدم توکل و تجرید شیخ عبد القادر کرده است ممکن نیست که کسی ازین طائفه کرده باشد و تصرف
و خوارق عادات که ازوی ظاهر شده هیچ یکی ازیشان در آنوقت بر روی دنیا نبود وی بجمیع مقامات
غوثی و قطبی و قطب الاقطابی ترقی کرده بمقام محبوبی رسیده بود که فوق المقام اولیا است ویرا محیی الدین
ازان گویند که روز جمعه به بغداد می آمد دید که مردی برهنه پا متغیر اللون بدن افتاده است گفت ای
عبد القادر مرا برنشان چون بنشاند جسدی تازه رنگ و صورتش ظاهر شد پس گفت من دین اسلامم حق تعالی
مرا بتو زنده گردانیده است محیی الدین از انوقت هر طرف که میرفت ویرا محیی الدین میخواندند شیخ
حماد دباس رحمة الله علیه در نفحات است وی از جمله مشائخ شیخ محیی الدین عبد القادر است کان امیا و فتح
علیه ابواب المعارف والاسرار و صار قدوة للمشائخ الکبار شیخ عبد القادر جوان بود در صحبت حماد میبود روزی
بادب تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت
وی بر گردن همه اولیا خواهد بود و هر آئینه مامور شود بآنکه بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و همه اولیا منه
آنرا بگوید و همه اولیا گردن بنهند توفی الشیخ حماد فی شهر رمضان سنة خمس و عشرین و خمسمائة و هم در نفحات است که یکی
از علماء شام عبد الله نام گفته است که در بغداد من و ابن سقا بودیم بآن وقت در بغداد مردی بود که میگفتند که وی
غوث است و نیز میگفتند که هر وقت که میخواهد پیدا میشود و پنهان میشود پس من و ابن سقا و شیخ عبد القادر که
وی هنوز جوان بود بزیارت غوث رفتیم ابن سقا در راه گفت که ازوی مسئله بپرسیم که جواب آن نداند و من گفتم

که از وی مسئله پرسیم تا بینیم چه میگوید عبدالقادر گفت معاذ الله که از وی چیزی پرسم من پیش وی میروم و انتظار
برکات وی میبرم چون بر وی درآمدیم وی را بر جای خود ندیدیم یکساعت بودیم دیدیم که بر جای خود نشسته
است پس از خشم در ابن سقا نگریست و گفت ای ابن سقا از من مسئله میپرسی که جواب آن ندانم آن مسئله
اینست و جواب آن این می بینم که آتش کفر در تو زبانه میزند بعد از آن بمن نگریست و گفت ای عبدالله
از من مسئله میپرسی و می بینی که چه میگویم آن مسئله اینست و جواب آن این هرآینه که فرو گیرد ترا دنیا تا بدو گوش
از بی ادبی کردی بعد از آن بشیخ عبدالقادر نگریست و وی را بخود نزدیک نشاند و گرامی داشت و گفت
ای عبدالقادر خدای و رسول خدا را خوشنود ساختی بادبی که نگاه داشتی گویا که می بینم ترا در بغداد که
بر منبر برآمده و میگوئی قَدَمِي هٰذِهِ عَلىٰ رَقَبَةِ كُلِّ وَلِيِّ الله و می بینم اولیاء وقت را همه گردنهای خود را پست
کرده اند اجلال و اکرام ترا پس در همان ساعت غائب شد و بعده وی را هرگز ندیدیم و هرچه نسبت بشیخ عبدالقادر
گفت واقع شد و ابن سقا خلیفه وی را بروم فرستاد و ملک روم علماء نصرانی را با وی مناظره فرمود
همه را الزام کرد در نظر ملک بزرگ نمود ملک را دختر بود بوی مفتون شد وی را خواستگاری کرد گفت
بشرط آنکه نصرانی شوی اجابت کرد پس ابن سقا غوث را یاد کرد و دانست که آنچه بسبب وی رسید اما
من بدمشق رفتم و جناب روی بمن نهاد و سخن غوث در حق من راست شد روزی شیخ عبدالقادر در رباط
خود مجلس میگفت و عامه مشایخ قریب بپنجاه تن حاضر بودند از آنجمله شیخ هیتی بود و شیخ بقا بن بطو و شیخ
ابوسعید قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ جاگیر و قضیب البان موصلی و شیخ ابو السعود و غیر آن
از مشایخ کبار شیخ سخن میگفت در اثنای سخن گفت قَدَمِي هٰذِهِ عَلىٰ رَقَبَةِ كُلِّ وَلِيِّ الله شیخ علی هیتی بمنبر برآمد
و قدم مبارک شیخ را گرفت و گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ درآمد و سائر مشایخ گردنهای خود پیش داشتند
شیخ ابوسعید قیلوی گفته که چون شیخ گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حضرت حق بر دل وی تجلی کرد
و رسول صلی الله علیه وسلم بدست طائفه از ملائکه مقربین بحضر اولیاء متقدمین و متاخرین که همه
حاضر بودند احیا باجساد خود و اموات بارواح خود خلعتی بر وی پوشانیدند و ملائکه و رجال غیب
مجلس شیخ را در میان گرفته بودند و صفها در هوا ایستاده و بر روی زمین هیچ ولی نماند که گردن

خود رسیده است گرد و بعضی گفته اند که یک کس از عجم تواضع نکرد و از وی متواری شد صاحب مرآة از
تکمله میگوید که شیخ عبد القادر جیلی بزیارت شیخ حماد آمد شیخ نظر بسوی او کرد گویا که بازی را بقید خود
آورد و نظر شیخ حماد در وی چنان اثر کرد که در حال شیخ عبد القادر بیرون آمد بر سبیل تجرد در راه
حق پیش گرفت و شیخ عبد القادر قدس سره که قطب اولیا بود و از کبار اصحاب شیخ حماد بود و نسبت
کنیت وی ابو محمد است علوی بود حسینی مادر وی گفته چون فرزندم عبد القادر متولد شد هرگز در
روز رمضان شیر نخورد و یکبار هلال ماه رمضان بجهت ابر پوشیده ماند از مادر وی پرسیدند گفت
امروز عبد القادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است ولادت وی در سنه احدی و سبعین
و اربعمائة بوده است در اخبار الاخیار شیخ عبد الحق محدث دهلوی میگوید غوث الثقلین ابو محمد عبد القادر
مدت کلام او بر مردم و ارشاد خلق چهل سال و عمر وی نود سال و سال عمر وی هیجده بود که به بغداد قدوم
سعادت لزوم ارزانی داشت و هم از وی نقلست که آنحضرت فرمود در زمانه حسین بن منصور
حلاج کسی نبود که او را دستگیری کند و از لغزشی که او را شده بود باز دارد و اگر من در زمانه او بودم
او را دستگیری میکردم تا کار او باینجا نمی کشید و من دستگیری میکنم هر که را از مریدان من که بلغزد
و از پای در آید تا روز قیامت و هم از وی نقلست از جماعه مشائخ قدس الله اسرارهم که فرموده اند
ضامن شده است شیخ عبد القادر در مریدان خود را تا روز قیامت که نمیرد هیچ یکی از ایشان مگر بر توبه و فرمود
هرگاه از خدا چیزی خواهید بوسیله من خواهید تا خواهش شما باجابت رسد و فرمود هر که استعانت کند
بمن در کربتی کشف کرده شود آن کربت از وی و هر که منادی کند بنام من در شدتی گشاده شود
آن شدت از وی و هر که توسل کند بمن بسوی خدا در حاجتی قضا کرده شود آن حاجت مراو را و فرمود کسی که
دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در هر رکعت بعد فاتحه سورة اخلاص یازده بار بعد از آن درود بفرستد بر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از سلام و بخواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن یازده گام بجانب
عراق برود و نام مرا گیرد و حاجت خود را از درگاه خداوندی بخواهد حقتعالی آن حاجت او را قضا
کرده اند بشنو که همه اما کلام آنحضرت دریافت از علم نامتناهی آلهی ممکن نیست احاطه عبارت

واشارتست بدان کماهی و کمالات و خوارق عادات وی اظهر من الشمس است و کرامات وی بیش از
واین مختصر گنجایش آن ندارد و وفاتش روز جمعه تاریخ یازدهم ربیع الاخر سنه احدی و ستین و خمسمائه در زمان
ابوالمظفر یوسف بن مقتفی واقع شد و در بغداد مدفون گشت **شیخ نجم الدین کبری منشأ خانواده**
فردوسیان رحمة الله علیه در نفحات است کنیت وی ابوالجناب است و نام وی احمد بن عمر
الخیوقی و لقب وی کبری و گفته اند که وی را از آن لقب کردند که در اوان جوانی که بتحصیل علوم
مشغول بود با هر که مناظره کردی بر وی غالب آمدی فلقبوه بهذا السبب الطامة الکبری ثم غلب علیه
ذلک اللقب فحذفوا الطامة ولقبوه بالکبری ثم غلب علیه ذلک هذا وجه صحیح نقله جماعة من اصحابه ممن تحقق
بهم و قال بعضهم هو بضم و بفتح الباء الموحدة ای هو نجم الکبراء جمع تکسیر الکبیر والصحیح الاول کذا فی
التاریخ امام الیافعی و وی را شیخ ولی تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که
افتادی بمرتبه ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ درآمد شیخ حالتی قوی بود
نظرش بر ان افتاد در حال بمرتبه ولایت رسید شیخ پرسید از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت وی را
اجازت ارشاد نوشت تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی
در هوا صعوه را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ بر آن صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفته پیش شیخ
فرود آمد و روزی بتحقیق تقریر اصحاب کهف میرفت شیخ سعدالدین حموی را رحمة الله علیه که یکی
از مریدان شیخ بود بخاطر گذشت که آیا درین امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند
شیخ بنور فراست بدانست برخاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و
دنبال میجنبانید شیخ را نظر بر وی افتاد در حال بیخویش یافت و متحیر و بیخود شد و روی از شهر
بگردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید تا آورده اند که هر جا میآمد و میرفت قریب پنجاه
و شصت سگ گرد او حلقه میکردندی و دست بیشدست نهادندی و آواز کردندی و
هیچ نخوردندی و بحرمت بایستادندی عاقبت بدان نزدیکی بمرد شیخ فرمود تا ویرا دفن کردند و
سر قبرش عمارت ساختند شیخ در تبریز یکی از شاگردان محیی السنه که مسند عالی داشت کتاب

منشأ خانواده فردوسیان

شرح السنه را میخواند چون باواخر رسید روزی در حضور استاد جمعی از ائمه نشسته بود و شرح
السنه میخواندند درویشی درآمد که وی را نمیشناخت اما از مشاهده وی تغیر تمام بشیخ راه یافت چنانکه
مجال قرائتش نماند پرسید که این چه کس است گفتند که این بابا فرج تبریزیست که از جمله مجذوبان
و محبوبان حق است سبحانه شیخ آن شب بیقرار بود بامدادان بخدمت استاد التماس کرد که برخیزید
که بزیارت بابا فرج رویم استاد با اصحاب بر در خانقاه بابا فرج آمدند خادم رفت و اجازت خواست
بابا فرج گفت گو درآئید شیخ گفت از نظر بابا بخششی دانستم جامه بیرون آوردم و دست بر سینه نهادم
استاد و اصحاب موافقت کردند پس پیش بابا فرج درآمدیم و نشستیم بعد از لحظه حال بابا متغیر شد
و چون قرص آفتاب درفشان گشت و جامه بر تن وی بشگافته شد چون بحال خود آمد از
آنجا برخاست و آن جامه را در من پوشانید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت آنست که
سر دفتر جهان شوی حال بر من متغیر شد و باطن من از هر چه غیر خدا بود منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدیم
استاد گفت از شرح السنه اندکی مانده است دو سه روز آنرا بخوان و دیگر تو دانی چون بدرس رفتم بابا فرج
را دیدم که درآمد و گفت دیروز هزار منزل از علم الیقین بگذشتی امروز باز بسر علم میروی من ترک درس
کردم و بریاضت و خلوت مشغول گشتم علوم لدنی و واردات غیبی نزول گرفت گفتم حیف باشد که آن فوت شود
آنرا مینوشتم بابا فرج را دیدم که از در درآمد و گفت که شیطان ترا تشویش میدهد این نبشتن را مشوش دوات
و قلم را بینداختم و خاطر را از همه بپرداختم و هم در نفحات است امیر اقبال سیستانی در کتابی که در آنجا
سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره جمع کرده است از شیخ نقل میکند که شیخ نجم الدین
کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ است اسناد عالی دارد از آنجا
باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در شبی رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دید و
از آن حضرت درخواست کرد که مرا کنیتی بخش رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ابوالجناب پرسید که ابوالجناب
مخففه فرمود نه که مشدده چون از واقعه باز آمد معنی این برای وی نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد
در حال تجرید کرد و طلب مرشد ساز گشت و هر کس میرسید ارادت درست میکرد بسبب آنکه دانشمند بود و هم شیخ

من فرو نمی آمد و چون بملک خوزستان رسید بانجا رنجور شد و بمجلس او را اقامتی نشد و عاجز گشت از کسی پرسید که
درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که رنجور در غربت را جائی دهد گفت اینجا خانقاهی هست و شیخی اگر آنجا روی ترا خدمت کنند
گفتم نام او چیست گفت شیخ اسمعیل قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت او را جایی دادند در صفه مقابل صفه در
آنجا ساکن شد و رنجوری وی دراز کشید و میگفت با این همه رنجوری چندان رنج بمن نمیرسید که از آواز
ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم و قوت نقل مقام کردن نداشتم شبی سماع میکردند شیخ اسمعیل اندر
سماع ببالین من آمد و گفت میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا کشید و بمیان سماع برد و زمانی
نیک مرا بگردانید و بر روی دیوارم تکیه داد من گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را تندرست دیدم
چنانکه هیچ بیماری در خود نمیدیدم مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت وی رفتم و دست ارادت گرفتم
و بسلوک مشغول شدم مدتی آنجا بودم چون من از حال باطن خبر شد و علم افزودم مرا شبی در خاطر آمد که از علم باطن
خبر شدی و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادتست بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن که ترا بر عمار یاسر بباید رفت
من دانستم که شیخ بر آن خاطر من وقوف یافت اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ عمار و آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا شبی مرا
نیز همین بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت روزبهان که این هستی را او بسیلی از
سر تو بیرون برد برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ آنجا نبود و مریدان او همه در مراقبه بودند
هیچکس بمن نپرداخت آنجا کسی دیگر نبود از وی پرسیدم که شیخ کدامست گفت شیخ در بیرونست وضو میسازد
من بیرون رفتم شیخ روزبهان را دیدم که در آب اندک وضو میساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمیداند که در آب اندک
وضو جایز نیست چگونه شیخ باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من رسید
در من بیخودی پدید آمد شیخ بخانقاه درآمد من نیز درآمدم شیخ بشکر وضو مشغول شد من بپای ایستاده منتظر بودم
آنکه شیخ سلام بازدهد من او را سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غائب شدم دیدم که قیامت
قائم شده است و دوزخ ظاهر گشت و مردمان را میگیرند و در آتش میاندازند همین بر گذر آتش پشته است
شخصی بر سر آن پشته نشسته است و هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها میکنند و دیگران را
در آتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند و کشیدند چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند

بنیت بالا رفتم و دیدم که شیخ بر روی بیابان است پیش او رفتم و در پای وی افتادم او سیلی سخت چنانی بر من زد
چنانکه از قوت آن بر روی در افتادم و گفت بیش ازین اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از هیبت باز ماندم
شیخ سلام نماز را داده بود پیش رفتم و در پای او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای زد
همان لفظ گفت آن رنجوری از باطن من برفت بعد از آن امر کرد مرا که بازگرد و بخدمت شیخ عمار رو
چون باز میگشتم مکتوبی بشیخ عمار نبشت که هر چند مس داری میفرست تا زر خالص میکردم و باز بر تو
میفرستم از آنجا بخدمت شیخ عمار رفتم و مدتی آنجا بودم چون سلوک تمام کردم مرا گفت بخوارزم
رو دی گفت آنجا مردمان عجب‌اند و این طریق را و مشاهده را و در قیامت نیز منکراند گفت
و باک مدار برو بخوارزم آمد و این طریق منتشر گردانید مریدان بسیار بر وی جمع آمدند و بعمل ارشاد
مشغول شد چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد زیادت بر شصت هزار
بود و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود و کفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم است بخوارزم در آمدند
شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و غیر ایشان را
طلب داشت و گفت زود برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق برافروخت که تا نزدیک
بمغرب خواهد سوخت این فتنه‌ایست عظیم بعضی از اصحاب گفتند چه شود که شیخ دعائی کند
شیخ فرمود که این قضائیست مبرم دعا دفع آن نمیتواند کرد پس اصحاب التماس کردند که اگر شیخ نیز با اصحاب
موافقت کند و روان شود شیخ فرمود که من اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم
پس اصحاب متوجه خراسان شدند چون کفار بشهر در آمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت
قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله و بخانه در آمد و خرقه خود را پوشید و میان محکم ببست
و آن خرقه گشاده بود و بغل خود را از هر دو جانب پر سنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد
چون بکفار مقابله شد در روی ایشان سنگ می‌انداخت تا آنکه هیچ سنگ نماند کفار وی را
تیرباران کردند یک تیر بر سینه مبارک وی آمد بیرون کشید و بینداخت و بدان برفت گویند
که در آن وقت شهادت پرچم کافران را گرفته بود و بعد از شهادت ده کس نتوانستند که پرچم را

از دست شیخ خلاطی مینه عاقبت برحیم وی را ببریدند وکانت شهادته قدس الله تعالی سره فی شهور سنة
ثمان عشر وستمائة در روز شنبه دهم ذی حجه در سنه هجرت در خوارزم در خانقاه خود کشته گشت چون حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند
چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و باباکمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی
و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه و عین الزمان شیخ جمال الدین گیلی و بعضی
گفته اند که مولانا بهاء الدین ولد پدر مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان بوده است صاحب سیر العارفین
می آرد که شیخ شرف الدین یحیی منیری که در بهار آسوده است وی مرید حضرت شیخ نجم الدین محمد فردوسی
که در دهلی آسوده است مرید شیخ بدر الدین سمرقندی وی مرید شیخ سیف الدین باخرزی ذکر شیخ شهاب
الدین السهروردی قدس الله سره صاحب نفحات میگوید امام یافعی در القاب وی چنین نوشته است
استاذ زمانه فرید اوانه مطلع الانوار منبع الاسرار دلیل الطریقة ترجمان الحقیقة استاذ الشیوخ الاکابر
الجامع بین علمی الباطن والظاهر قدوة العارفین عمدة السالکین العالم الربانی شهاب الدین ابی حفص
عمر بن محمد البکری السهروردی قدس الله سره العزیز از اولاد ابی بکر صدیق است رضی الله عنه و
انتساب وی در تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردی است و غیر ایشان بسیاری از مشایخ وقت دریافته است
و بصحبت شیخ عبد القادر گیلانی رسیده است و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال در جزیره عبادان بوده و خضر
علیه السلام را دریافته شیخ عبد القادر وی را گفته است که انت آخر المشهورین بالعراق وی را تصانیف بسیار است
چون عوارف و رشف النصائح و اعلام التقی و غیره عوارف را در مکه مبارک تصنیف کرده است هرگاه که بر وی
امری مشکل شدی بحضرت حق تعالی بازگشتی و طواف خانه کردی و طلب توفیق کردی در رفع اشکال و روشنی
آن حقیقت در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتاء مسائل بوی
فرستادندی کتب الیه بعضهم یا سیدی ان ترکت العمل اخلدت الی البطالة وان عملت داخلنی العجب فکتب فی جوابه
اعمل واستغفر الله من العجب در رساله اقبالیه که از آن شیخ رکن الدین علاء الدوله است گفته است که از شیخ سعد الدین
حموی پرسیدند که شیخ محی الدین عربی را چون یافتی گفت بحر مواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی
را چگونه یافتی گفت نور متابعة النبی صلی الله علیه وسلم فی جبین السهروردی شیء آخر ولادت وی

رجب سنه تسع وثلثین وخمسمائه بوده است و وفات وی در سنه اثنین وثلثین وستمائه بوده در بغداد در روز جمعه
غره محرم و بقول ایشان سماع نشنیدی و منفرد بود که هر نعمتی که ممکن در مشرب است شهاب الدین داده اند
الا ذوق سماع ذکر آن دافع ظلمات شرک خفی و جلی آن مرکز دائره پرگار وجود آن
مهبط تجلیات انوار شهود آن گوی از همه برده در حق پرستی قطب
وحدت حضرت خواجه معین الدین چشتی ابن غیاث الدین حسن سنجری از کبرای
ارباب تصوف و معرفت بود در دقائق حقائق و توحید مقامی عالی داشت و در فقر و فنا یگانه روزگار بود
و در علم ظاهر و باطن نظیر خود در آن وقت نداشت وی خرقه خلافت از دست خواجه عثمان هاروانی پوشیده
است رحمة الله علیهما ولادت وی در قصبه سنجر سنه سبع وثلثین وخمسمائه قدس سره از سادات صحیح النسب است
بدین طریق خواجه معین الدین بن غیاث حسن سنجری بن کمال الدین بن سید احمد حسین بن سید طاهر بن
سید عبد العزیز بن ابراهیم بن امام علی رضا بن موسی الکاظم الی آخره خواجه قطب الدین بختیار
اوشی کاکی در دلیل العارفین میگوید چون دولت پابوس آن شاه فلک بارگاه حاصل گردید همان زمان
کلاه چهار ترکی آن ناصر اصفیا بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک آن روز در بغداد در مسجد
امام ابو اللیث سمرقندی بشرف بیعت مشرف شدیم شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوحد کرمانی
و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد اصفهانی هر همه حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که مردم در منزلگاه قرب نزدیک نشود مگر از نماز زیرا که معراج مومنان همین نماز است چنانچه در حدیث
مسطور است قال علیه الصلوة والتحیة الصلوة معراج المومنین بالاتر از جمله مقام همین است و موت
بحق همین انگاه گفت نماز رازیست هر بنده را که با پروردگار خویش میگوید و در خبر گفتن کسی را
نیاید که او لائق ذکر است و ذکر گفته نشود مگر در نماز و آن حدیث مسطور است که المصلی یناجی ربه
یعنی نماز کننده راز میگوید با پروردگار خویش بعد از آن روی بدعاگو کرد که درانچه بخدمت شیخ
الاسلام سلطان المشائخ شیخ عثمان هارونی نور الله مرقده رسیدم و بارادت بیعت مشرف شدم
و مدت بیست سال در خدمت کردن ایشان یکبار نفس را آسودگی ندادم چنانچه روز دانستم نه شب

هر جا که خدمت ایشان مسافر شدندی دعاگو برابر بودی چون بندگان جمعیت کردی و جامهٔ خواب
و توشه بر سر کرده بر حج رفتمی چون خواجه خدمت این فقیر دید نعمتی بمن روان کرد که آن نعمت را حدی و نهایتی نبود انگاه
فرمود هر که یافت از خدمت یافت مرید را همی باید که ذره از فرمان پیر تجاوز نکند و هر چه از نماز و اوراد و تسبیح
و جز آن میگوید گوش و هوش بران متعلق بود و آن را بنفاذ یافت رساند تا بمقام توان رسید
که پیر مشاطهٔ مرید است زیرا که هر چه مرید را از غیب خواهد کرد از برای کمالیت آن می خواهد گفت همچنان
شیخ شهاب الدین سهروردی بر خاست قیام کرد باز گشت و خواجه بنشست انگاه فرمود که برادرم شیخ شهاب الدین سهروردی را
همین معامله بوده است که برابر سر خویش توشه بر سر کرده بر حج رفتی و باز آمدی انگاه نعمت یافت که آن
نعمت را حدی و نهایتی نبود انگاه فرمود که در تنبیه ابو اللیث سمرقندی که دانشمند فقیه امام است
در ان می نویسد که هر روز از آسمان دو فرشته فرود می آیند یکی بر بام کعبه علیا شده و به آواز بلند ندا کند که
ای آدمیان و پریان بشنوید هر که فریضه خدای عزوجل را بگذارد از زینهای خدا تعالی بیرون آید و
فرشته دوم بر بام رسول الله صلی الله علیه وسلم بایستد و ندا کند که ای معشر آدمیان و پریان بدانید
و بشنوید هر که سنتهای نماز بگذارد و بجا نیارد از شفاعت بی بهره بماند انگاه فرمود که در مسجد لشکری
برابر اولیای بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان میرفت بوقت وضو میفرمودند که یکی از همه سنت
است و در حدیث آمده است از رسول صلی الله علیه وسلم که ترغیب کرده ام صحابه را رضوان الله علیهم اجمعین
در خلال انگشتان هر که بجا آرد آتش دوزخ بر وی حرام شود و او را شفاعت من باشد انگاه فرمود من با
خواجه اجل تجدید وضو میکردیم باشد که بسهو خلال انگشتان فراموش شد هاتف آواز داد که اجل دعوی
دوستی محمد صلی الله علیه وسلم میکنی و از امت او باشی و سنت او ترک دهی بعد از آن خواجه اجل سوگند
خورد که از ان باز این آواز شنیدم تا حد موت هیچ سنت پیغمبری صلی الله علیه وسلم ترک نکردم
انگاه فرمود هر وقتی که خواجه اجل شیرزی را بدیدی از حد خاطر خراب دیدمی پرسیدم که ای خواجه
چیست فرمود که از ان روز باز تا که از من خلال انگشتان فوت شده در حیرتم که فردای قیامت
چگونه این روی خود را بدان خواجه کائنات خواهم نمود انگاه فرمود که در صلوة مسعودی بطریق ترغیب

بروایت ابوهریره رضی الله عنه ذکر شده است که هر یک اندامی را سه بار شستن سنت چنانچه در
حدیث مسطور است از رسول صلی الله علیه وسلم که سه بار شستن هر اندام سنت منست و سنت پیغمبران
پیشین که پیش از من بودند پس معلوم شد ازین که زیادت کردن ستم باشد بعد ازان فرمود که وقتی خواجه
فضیل عیاض رحمة الله علیه در وقت وضو شستن دو بار فراموش کرد و چون نماز بگذارد
همانشب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در خواب دید گفت ای فضیل عیاض از تو عجب
باشد که در وضو ترک سنت من دهی در وضو و در تو نقصان باشد خواجه از هیبت آن بیدار شد
باز از سر تجدید وضو کرد و کفارت آن بر نفس خویش راضی شد و پانصد رکعت نماز وظیفه کرد و یکسال
تمام بگذارد انگاه فرمود چون اهل عشق نماز بامداد کنند و بر جای نماز قرار گیرند تا آفتاب آید مقصود
ایشان درین است که در نظر دوست قبول افتد اسرار تجلی دمبدم بر ایشان تجلی کنند و در سبع سنابل است
که خواجه معین الحق والدین حسن سنجری علم بر کمال داشت تصانیف نیز در شهر خراسان بسیار است
مدت هفتاد سال در شب خواب نکرد و پشت بر زمین ننهاد و هفتاد سال وضو او جز قضاء حاجت
باطل نشد و چشمها بسته میداشت وقت نماز میکشاد و بر هر که نظر شیخ افتادی ولی الله شدی
خواجه ذوق در سماع داشت و سماع بسیار شنیدی هر که در صحبت پاک خواجه بودی او هم صاحب
سماع شدی و اهل گشتی شیخ عبدالحق محدث در اخبار الاخیار مینویسد خواجه بزرگ معین الحق
والملة والدین حسن الحسینی سنجری قدس سره که سر حلقهٔ مشائخ کبار و اقدم سلسلهٔ چشتیه این دیار است
و اهل عصر او از خلفاء و مریدان و غیرهم تعین پذیرفته بیست سال در خدمت خواجه عثمان هارونی
بود در سفر و حضر جامه خواب خواجه نگاه داشتی انگاه بنعمت خلافت مشرف گردید در زمان
پتهورا رای هندوستان باجمیر آمد و بعبادت مولی مشغول شد و پتهورا نیز در انزمان در اجمیر
بود روزی پتهورا مسلمانی را از پیوستگان خواجه بسببی از اسباب برنجانید آن مسلمان التجا بحضرت
آورد خواجه بشفاعت بر پتهورا گفته فرستاد پتهورا گفته شیخ را قبول نکرد و گفت این مرد اینجا آمده سخنان
غیب میگوید چون این سخن بخواجه رسید فرمود که پتهورا را زنده گرفتیم و دادیم بعد ازان ایام معزالدین

سام از غزنین رسید و پتهورا را متعاقب لشکر اسلام با بنا و دو بعد معز الدین سام گشت از
باز درین دیار اسلام شد و بیخ کفر و فساد مستاصل گشت و هم وی گویند آورده اند خواجه سادس
رجب سنه ثلث وثلاثین وستمائه در اجمیر که موضع اقامت او بود مدفون گشت اول قبر خواجه از خشت بود و بعده
صندوقی از سنگ بر بالای آن ساختند و قبر نخستین را هم بحال خود گذاشتند اول کسی که در تعمیر روضه آن حضرت
عمارت کرد خواجه حسین ناگوری بود و بعد از فوت شدن بر پیشانی خواجه این نقش پیدا آمد که حبیب الله مات
فی حب الله و از کلمات قدسی سمات اوست در دلیل العارفین که خواجه قطب الدین بختیار اوشی از
ملفوظات خواجه بزرگ قدس سره جمع کرده مذکور است دل عاشق آتشکده محبت است هر چه در رو
فرود آید آن را بسوزد زیرا که هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست فرمود آب جویها را بین که روان از آن میشوند
چگونه آوازی برآید همچنین بدریا رسید ساکت گشت فرمود که شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی
قدس سره که خدای تعالی را دوستانند که اگر زمانی از دنیا از وی محجوب مانند نابود گردند فرمود شنیدم از زبان
خواجه عثمان هارونی هر کس این سه خصلت باشد بتحقیق بدان که حقتعالی او را دوست میدارد اول
سخاوت چون سخاوت دریا شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع زمین فرمود صحبت نیکان
به از کار نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد فرمود که هر بد ذاتی در توبه آید باران باشد که فرشته از جیب او
بیست سال هیچ گناهی بر وی ننویسد شیخ عبد الحق محدث دهلوی میگوید که این سخن را بعضی اکابر نقد بن
نقل کرده اند و حقیقت معنی این سخن چنانچه بعضی از متاخرین علمای صوفیه فرموده اند نیست که توبه و استغفار
لازم حال مریدست و کتابت گناهان با وجود توبه و استغفار صورت نه بندد و نه آنکه اصلا گناه از وی بوجود
نیاید و لهذا وصیت کرده اند بالتزام ورد استغفار نزد خواب رفتن تا کتابت گناهان نرسد که بجریان
عادت رحمت الهی تا این وقت موقوف مانده است بظهور نیاید فرمود از زبان خواجه عثمان هارونی شنیدم
که مرد تحقیق فقیر کی شود آنگاه که از دو عالم فانی هیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشی و
بیم سیری نباید که دوست براند فرمود که عارفان را مرتبه بیست چون بدان رسند جملگی عالم و آنچه در عالم است
میان دو انگشت خود بینند فرمود عارف آنست که هر چه خواهد [illegible] آید و با هر که سخن کند جواب از وی بشنود

فرمود که کمترین پایه درجه عارف در محبت آنست که صفات حق در وی بود و کمال درجه عارف در محبت آنست که اگر کسی
بر وی دعوی آید آنرا بقوت کرامت ملزم گرداند فرمود سالها برین کار مجاهده بودیم عاقبت جز هیبت نیافتیم
فرمود گناه شما را چندان ضرر ندارد که بی حرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان فرمود عبادت اهل معرفت پاس
انفاس است فرمود علامت شقاوت آنست که معصیت کند و امید دارد که مقبول خواهم بود در سیر العارفین
است چون غیاث الدین حسن والد خواجه بزرگ که بغایت بصلاح آراسته بود وفات یافت حضرت خواجه
شیخ معین الدین را در پانزده سالگی گذاشت باغی و آسیابی در ملک خود داشت بدان تفقد حال خود مینمود روزی
ابراهیم قندوزی مجذوب در باغ خواجه گذر کرد و حضرت خواجه بدرختان آب میداد چون ابراهیم را دید
بدوید و دست و پای او بوسید و بپای درختی نشاند و خوشه انگور و فواکه دیگر پیش او نهاد و خود با ادب
نشست ابراهیم پاره کنجاره بدندان خود خائیده در دهن خواجه نهاد بمجرد خوردن کنجاره نوری
در باطن وی لامع گشت چنانچه دل وی خواجه از املاک و خانه و باغ سرد گشت آن همه فروخته
بدرویشان داد و خود مسافر گشت مدتی در سمرقند و بخارا ماند حفظ قرآن و علوم ظاهری تحصیل کرد
از آنجا بعراق رفت چون بقصبه هارون رسید حضرت خواجه عثمان هارونی را دریافت و مرید گشت
و مدت دو نیم سال بخدمت وی انواع ریاضات و مجاهدات نمود و از شیخ خرقه خلافت یافته متوجه
بغداد شد و در قصبه سنجان سید شیخ نجم الدین کبری را دریافت دو ماه در ملازمت ایشان گذرانید
و از آنجا بقصبه جیل آمده شیخ عبدالقادر جیلانی را دریافت پنجاه و در صحبت ایشان مانده انواع فیض حاصل نمود
و هم صاحب سیر العارفین میگوید الی الآن نیز حجره خواجه در آنجا هست مردمان مرمت میکنند و این درویش نیز
آنجا رسیده دوگانه شکرانه ادا نمود و حضرت خواجه بزرگ از آنجا ببغداد آمد و شیخ ابو النجیب ضیاء الدین
سهروردی را دریافت و از بغداد بهمدان آمد شیخ یوسف همدانی را دریافت و از آنجا بتبریز آمد شیخ
ابوسعید تبریزی را دریافت و هم نقل میکنند از خواجه قطب الدین بختیار اوشی که وی خواجه بزرگ نفس را
هرگز مراد او نرسانیدی چنانچه بعد از هفته بلقمه نانی که از پنج مثقال کمتر بودی افطار فرمودی و نیز نقلست
از شیخ نظام الدین اولیا که پوشش خواجه بزرگ جامه دوتایی بود هر جا که پاره شدی [illegible]

نوعی کیمیا فتنی پیوند کردی چون باصفهان آمد شیخ محمود اصفهانی را دریافت در آن زمان خواجه قطب الدین احمد بن
موسی اوشی میخواست که مرید شیخ محمود شود چون خواجه بزرگ را باهمان دو تائی دید سر در قدم ایشان
سوده بعقیدت تمام مرید گشت حضرت خواجه بزرگ آمد و نامی را قطب الدین اوشی حضرت فرمود
و خواجه قطب الدین ثبت رحلت بحضرت گنج شکر قدس الله اسرارهم داد و وصیت فرمود که شیخ محمد عطا و
قاضی حمید الدین ناگوری سیار زنده بودی در آنوقت شیخ فرید الدین در نانسبی در حجة الله علیهم شیخ نظام الدین
اولیا در فوائد الفواد آورده که آمد و نامی مرقع را من دیده ام شاید با آخر الامر بایشان رسیده باشد
منقولست که آن خواجه از اجمیر بطواف خانه کعبه میرفت و خلقی که برای حج جمع میبودند ویرا در طواف سعید میدیدند
خانه میدانستند که و خانه او آخر معلوم شد که هر شب در مکه نماز فجر با جماعت اهل میکنند صاحب اقتباس الانوار
از سیر السالکین می آرد که حال حضرت خواجه بزرگ گاهی جمال و گاهی جلال میبود چون جمال استیلا نمودی
چنان مستغرق بودی که هیچ خبر از ینعالم نداشتی چون وقت نماز رسیدی حضرت خواجه قطب و قاضی
حمید الدین ناگوری پیش وی دست بسته می ایستادندی و آواز بلند الصلوة الصلوة میگفتند
خواجه را هیچ خبر نشدی بار دوم در گوش وی الصلوة الصلوة میگفتندی هیچ آگاهی نشدی بعده در گوش
مبارک را بجنبانیدند آنگاه چشم باز میکرد و میگفت از شرع محمدی چاره نیست سبحان الله از کجا بکجا آوردند
پس وضو میساخت و نماز میگذارد و چون حالت جلالی بروی مستولی شدی در حجره بسته کردی
و مشغول میبودی حضرت خواجه و قاضی متقابل در حجره از سنگها پرده ساختی و عقب او پنهان
شدندی حاضر میبودندی و چون وقت نماز میشد بحجره بیرون آمدن از حجره نظر بر سنگها می افتاد سنگها
خاکستر میشد پس هر دو مرید خواجه و قاضی اقتدا میکردند و بعد سلام پیش از آنکه خواجه فارغ شود از آنجا گریخته پنهان
و هم در دلیل العارفین حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی مینویسد فرمود که سه چیز است اول خوف دوم رجا
سیوم محبت در ضمن خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابی و در ضمن رجا طاعت است تا در منزل برسی
و درجات یابی و در ضمن محبت احتمال مکروهات است تا رضای حق حاصل شود و عارف کسی است که هیچ چیز را
دوست ندارد و بجز ذکر گفتن آن خواجه دوگانه میسینه چشم پر آب کرده فرمود که مسافر میشوم جائیکه مدفون باشم آنجا

سپردیم هر کسی او وداع میکرد و دعاگوی برابر خواجه معین الملة والدین ادام الله تقواه مدت دو ماه
درراه بودیم بعد ازان در اجمیر رسیدیم و آنروز اجمیر آنکه هندوان بود و پتهورا زنده بود و مسلمانی چنان
نبود چون قدم مبارک انجا رسید چندان اسلام شد که آنرا حد و نهایت نبود الحمد لله علی ذلک مجلس یازدهم
همان بود در مسجد جامع اجمیر دولت پابوس حاصل شد درویشان و عزیزان اهل صفه و مریدانی که برآن
بودند بخدمت حاضر شدند سخن حکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک راند که دنیا بی مرگ چند نیرزد گفتند
از چه گفت ازانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب یعنی مرگ
پلی است چون مرگ آید دوست را بدوست رساند انگاه فرمود که عارفان آفتاب صفت اند که بیکبارگی عالم می تابند
که از نور ایشان همه عالم روشن است چون خواجه این فواید تمام کرد بگریست و فرمود که ای درویش مرا اینجا
آورده اند تا مدفون ما اینجا خواهد بود میان چند روزی ما سفر خواهیم کرد شیخ علی سنجری را فرمود که مثال
بنویس تا شیخ قطب الدین بختیار بدهلی رود و خلافت سجاده قطب الدین را دادیم که دهلی مقام او ست
بعد ازان مثال تمام شد بر دست دعاگو داد دعاگو روی بر زمین آورد و گفت نزدیک بیا نزدیک
شدم دستار و کلاه بر سر دعاگو نهاد و عصای شیخ عثمان هارونی داد و خرقه در بر دعاگو کرد و
مصحف و مصلا و نعلین بر او داد و گفت این امانتی است از رسول صلی الله علیه وسلم که بخواجگان ما رسیده
بود من ترا روان کردم چنانکه ما حق این بجا می آوردیم باید که شما نیز حق این بجا آرید که فردا مرا
درمیان خواجگان چشت شرمندگی نباید دست دعاگو گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت
بخدای تعالی سپردیم و ترا بنزدگاه حضرت رسانیدیم انگاه گفت که چهار چیز است که گوهر نفس است اول درویشی که
توانگری نماید دوم گرسنگی که سیری نماید سیوم اندوهگینی که شادی نماید چهارم مردی اگر او با دشمنی بود دوست
نماید انگاه فرمود که مرتبه اهل محبت چنانست که اگر گرد ملک الموت گردد و تا روز ماندگانرا و افتادگانرا جا
که اندیشان را دست گرد چون خواجه این فواید تمام کرد دعاگو خواست که سر بر قدم آورده روان
شود ضمیر روشن که در شیخ بود بر نور روی سوی من کرد و گفت که بیا برخاستم سر در قدم او آوردم فاتحه بخواند و گفت برو
بجا که بردی بجبر باشی و هر جا که باشی مرد باشی بصره باشی روی بر زمین آوردم و باز گشتم و حضرت

در حضرت دهلی سکونت کردم صاحب اقتباس از سیر الاولیا می آرد وفات حضرت خواجه بزرگ روز دوشنبه
ششم رجب سنه اثنی و خمسین و ستمائه واقع شد و بقولی ششم رجب سنه سبع و عشرین و ستمائه و در مفتاح التواریخ
ست و ثلثین و ستمائه و بقولی دیگر ثلث و ثلثین و ستمائه در زمان سلطنت شمس الدین التمش واقع شد و عمر شریف
نود و هفت سال و بقولی یکصد و هفت سال بود و از انجمله چهل سال در اجمیر سکونت داشت بقول مرآت حضرت
خواجه بزرگ سیزده خلیفه داشت خواجه قطب الدین بختیار و خواجه فخر الدین بن معین الدین و قاضی حمید الدین
ناگوری و شیخ وجیه الدین و سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی و شیخ برهان الدین عرف شیخ احمد
و شیخ محسن و شیخ سلیمان غازی و شیخ شمس الدین و خواجه حسن خیاط و اجپال جوگی المعروف بعبد الله بیابانی
و شیخ اوحد الدین کرمانی را نیز بعضی از خلفاء آنخواجه بشمار ند و حضرت خواجه قطب الدین در آخر عمر حضرت خواجه
از دهلی باجمیر رفته است روزی در مجلس وی در مقام ملکوجا منزل بودند از حسن سنجری شال پوشانید ایشانرا
و بدهلی رجعت کرد چنانچه مذکور شد صاحب اقتباس از سیر الاقطاب ذکر تشریف آوردن خواجه بزرگ در
هندوستان می آرد که چون خواجه بزرگ از خدمت پیر خود در پنجاه سالگی رخصت گشته بمدینه رفت چندی
آنجا اقامت نمود روزی ندا آمد از روضه سید کائنات علیه السلام که اندرون در آی احمد رفت و در
جمال آنسرور مشرف گشت فرمودند تو را بهندوستان باید رفت و بیخ کفر از آن دیار برانداخته اسلام را آباد
ساخت پس یک انار بدست خواجه داد و فرمود درین نظر کن نظر کرد شهر اجمیر بنظر آمد پس متوجه
هندوستان گردید چهل صوفی همراه خود گرفت الغرض بدهلی رسید قبل ازین پتهورا باطلاع منجمان جابجا
نوشته بود اگر درویشی بدین قیافه در راه بگذرد هلاک سازند هر که خیال فاسد کردی لرزه در اندام
وی افتادی کسی هیچ قدرت نیافت بدهلی رسید روزی کافری پیر کاردی زیر بغل گرفته بدنیت آنکه دست
دراز کند خواجه بفراست باطن دریافت فرمود ای فلان چرا کارد را کار نفرمائی من حاضرم لرزه در
اندامش افتاد کارد را انداخت و مسلمان گشت آنروز یکبار خلق مشرف باسلام گشتند بخدمت خواجه
ملتزم ماند حقیقی شد متوجه باجمیر گشت و در آنزمان پتهورا باجمیر بود چون خواجه بزرگ آنجا رسید زیر درخت
اقامت نمود که شتران پتهورا آنجا می نشستند ساربانی گفت که درینجا شتران راجه می نشینند اینجا می نشستی

نیست خواجه از انجا برخاست و گفت ما خیزیم اما شتران شما نشسته باشند و روانه شد و بر سر حوض اناساگر
آمده نشست چون شتران آنجا آمدند نشستند باز برخاستن نتوانستند ساربانان این ماجرا پیش راجه گفتند
راجه گفت پیش آن درویش التجاء نمایند غیر ازین علاجی نیست همچنان کردند خواجه عجز شان پذیرفت و شتران
برخاستند راجه در حیرت ماند و اندیشه ناک شد القصه خواجه یک گاو خریده ذبح کردند و بر اناساگر کباب
خوردند کفار ازین واقعه آگاه شده باتش غضب بسوختند همه متفق شده مسلح گشته گرد خواجه حلقه نمودند و
قصد کردند که آسیبی نمایند خواجه در نماز بود خادمان خبر رسانیدند خواجه از نماز فارغ شده بر جای ایشان مشتی خاک بر
انداخت آن خاک بر هر که افتاد تن او خشک گشت چون کافران تاب مقاومت نیاوردند پیش دیوی که
در آن بتخانه بود فریاد بردند و تمام ماجرا بیان کردند او خاموش ماند پس گفت این درویش صاحب
کمال است با وی بسر نمیتوانیم آمدن مگر بسحر همچنان کردند همه پیش آنجا ایستادند و عقب آن پناه گرفته سحر آغاز
کردند مریدی خواجه را خبر داد خواجه فرمود که سحر اینجا هیچ اثر نخواهد کرد و بالای ایشان خواهد آمد این بگفت
و در نماز شد تا کفار قریب رسیدند نظر آنانکه بر خواجه افتاد زبان از گفتار و پای از رفتار باز ماند و همانجا که بودند
ایستاده ماندند خواجه از نماز فارغ شد و روی بجانب کفار کرد دیو چون خواجه را دید ایمان آورد و کفار
آن دیو را بند کردند سودمند نشد و دیو بشفقت و سنگ و چوب بر سر کفار میزد خواجه او را شادی نام نهاد
چون خبر براجه رسید جوگی اجیپال که پیر راجه بود با یکصد چیله داشت تمام ماجرا راجه با وی بیان کرد وی
چون بشنید همه چیلهای خود را جمع نموده نزد خواجه رسیدند خواجه وضو کامل نموده برخاست و بر
گرد خود خطی کشید چون کفار نزدیک رسیدند و ساحری آغاز کردند خواجه روی بسوی ایشان
کرده فرمود که چه از ما میجوئید ایشان میخواهید که همه نیست و نابود گردید گفتند که شما از اناساگر غسل و وضو کردن
را منع نمیکنیم غرض آنست که شما بطوع و رغبت خود بروید چون خواجه این سخن بشنید بغضب در آمد شادی
دیو را قدحی بدست داد و فرمود این قدح را از آب اناساگر پر کرده بیار تمام آب اناساگر در آن قدح آمد
اجیپال از معاینه این حال بسوخت و گفت که این قدر جانداران از بی آبی به هلاکت رسیدند این کرامت نیست
خواجه فرمود اگر میتوانی ازین کاسه آب را برداره در حوض بریز اجیپال آن کاسه را جنبانیدن نتوانست پشیمان

شد خواجه قدح بدست خود بگرفت و آب در آن حوض انداخت حوض چنانکه بود پر آب گشت چون کفار
اجیپال بدیدند جادو بسیار کردند که از کوهها صد هزاران مار بجانب خواجه سر میدادند آن مارها بخط
دائره حصار رسیدند و سر بر خط دائره نهاده بماندند خواجه بیاران فرمود که این ماران را گرفته
بر کوهها پرتاب نمایند چنان کردند پس کفار آتش از هر طرف بارانیدند اخگری در دائره نیفتاد
همه کفار عاجز آمدند آخر الامر اجیپال شرمنده گشته گفت الحال ترا کار بمن افتاده است اگر میتوانی
برخیز و خود را در بلا میفگن بالا نه می بینی که همین زمان بر آسمان رفته چندان بلا بر سرت گمارم که از
فهم آن عاجز آئی خواجه تبسم فرمود گفت ای کافر گمراه همان مثال است ؎ تو کار زمین را نکو ساختی
که با آسمان نیز پرداختی * اجیپال زین سخن منفعل گشته پوست آهو را بر هوا پرتاب کرد و بر آن پوست نشست
و بجانب آسمان پرواز کنان رفت تا که از نظر مردمان غائب شد پس خواجه کفشهای خود را گفت که
بروید و این کافر را چندان زنید که بر زمین برسد در حال کفشها بر هوا شدند و بر سر اجیپال رسیدند
گاه بر سر گاه بر روی وی طراق میزدند و زود زود او را فرود آوردند اجیپال را از سر گرفته
بر زمین فرود آوردند چون اجیپال از کرده خود پشیمان شد و بصدق دل مسلمان شد رحمة الله علیه

ذکر آن طائر در هوای لامکانی آن سائر در عمای سبحانی آن ذبیح خنجر

رضا و تسلیم القریح من الی الله بقلب سلیم المتعوّذ بجمال مرتبه پاکی خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی چشتی قدس سره
خلیفه بزرگ خواجه معین الدین است از اکابر اولیا و اجله اصفیا است قبولی عظیم داشت و بغایت
ترک و تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت استغراق داشت در یاد مولی و در مشاهده ذات بحت
مستغرق بود از وجود خود و غیر خود خبر نداشت چون کسی بزیارت او آمدی زمانی بایستی تا بخود باز
آمدی آنگاه با آمده مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آمده چیزی بگفتندی بعده گفتی مرا
معذور دارید و باز بحق مشغول شدی اگر یکی از اولاد او بمردی او را خبر نشدی بعد ازان بزبانی
اسم شریفش قطب الدین و القابش بختیار کاکی اول ورا بختیار نام کردند و از حضرت حق مخاطب
بخطاب قطب الدین گشت و بعضی گویند که خواجه بزرگ از راه مهربانی اکثر قطب الدین بختیار گفته

از انوقت او را کاکی لقب شد صاحب اخبار الاخیار نقل می آرد که خواجه را بقالی بود همسایه در اوا
از وی وام کردی و او را گفتی که وام از سی عدد درم زیاده ندهی چون فتوح رسیدی ادا کردی بعده
جزم کرد که بعد ازین وام نگیرم بعده از فضل خدای عزوجل یک قرص زیر مصلای او پیدا شدی که همه خانه
را بسیار بودی بقال شرف الدین نام داشت گمان برد که شیخ از من ناخوش است که وام نمی ستاند بجوابه خود را بجهت
تفحص حال در حرم شیخ فرستاد حرم شیخ حال را بر وی کشف کرد بعده قرص پیدا نشد از شیخ نظام الدین
اولیا و هم وی نقل می آرد که سفر سو شیخ معین الدین تا پانصد درم قطب الدین را اذن داده بود که
قرض کنند چون کار بکمال رسید از آن نیز دست بر داشت صاحب اقتباس منسوب بسید منقولست حضرت خواجه
در ایام قحط در دهلی آمدند در خانه کاک پز مزدوری اختیار کرد چندین آرد ملک زاده سعید الدین
بکاک پز آمد تا کاک پزد آن کاک پز کاکها را در تنور انداخت و خود بخواب رفت جمله سوختند سرهنگان بحکم ملک
زاده آنرا ذلت و شدت کشیدند خواجه گفت این را بگذارید من کاکهای شما درست کرده دهم
خواجه همه را در تنور انداخت چون باز کشید جمله سپید و خوب شدند ملک زاده و مردمان را خبر شد خواجه
از دکان گریخت در خانه قاضی حمید الدین ناگوری رفت ملک زاده مرید شد و یکی از اولیا الله
گشت و قاضی خوشحال شد و گفت که از چند روز مشتاق لقای تو بودم و هم وی از سیر الاقطاب می
آرد که وقتی شمس الدین التمش التماس طعام غیب کرد آنخواجه هر دو آستین بر افشاندند کاکهای گرم ریخته شد
سلطان بلذت تمام تناول کرد و هم وی میگوید که یکی از نظام الدین اولیا پرسید خواجه را کاکی بچه سبب میگویند
گفت روزی حضرت خواجه بر کنار حوض شمسی با اصحاب جمع نشسته بود یکی از ایشان میان گفت چه خوش
باشد که درین هوای سرد کاک گرم بهم رسد حضرت خواجه دست در حوض کرد و کاکهای
گرم آورده پیش اصحاب انداخت همه اینها سیر خوردند از امروز بکاکی مخاطب گشت صاحب
اقتباس از سیر الاقطاب می آرد پدرش کمال الدین احمد بن موسی اوشی از سادات اوش
بود و اوش قصبه ایست در دیار فرغانه یا در ماوراء النهر نسبتش با امام نقی بن موسی رضا
رضی الله عنهما الی آخره میرسد صاحب سبعه سنابل می آرد نیمشبی بود که خواجه متولد شد

تمام خانه را نور گرفته بود مادر خواجه را هیبت در گرفت خواجه سر برآورد و نور آهسته آهسته کم شد هاتف
آواز داد که ای مادر خواجه این نور از اسرار ماست که در دل فرزند تو نهاده ایم که تا اکنون از اسرار
ما منور شد چون خواجه چهار ساله و چهار ماه و چهار روزه و بقولی پنجساله شد مادرش پیش خواجه بزرگ فرستاد و
خواجه بزرگ تخته گرفت تا بنویسند هاتف ندا داد ای معین الدین توقف کن که حمید الدین ناگوری
قطب ما را تعلیم خواهد کرد قاضی حمید الدین را در ناگور هاتف ندا داد که ای حمید الدین قطب ما را تعلیم
کن که در اوش است پس حضرت قاضی چشم پوشید و در اوش رسید و تخته گرفت پرسید ای قطب الدین
چه نویسیم فرمود بنویس سُبحانَ الَّذی اَسریٰ بِعَبدِهِ لَیلاً مِنَ المَسجِدِ الحَرام قاضی پرسید تو این پیش که
خواندی گفت مادرم پانزده سیپاره یاد دارد مرا در شکم نظر بود آن را یاد گرفتم قاضی آیت مذکور نوشت
و در چهار روز قاضی قطب را قرآن ختم کنانید پس خواجه قطب الدین را حوالۀ خواجه بزرگ کرد و گفت تربیت کنید قطب الدین
مرید بی‌واسطه خضر است بعضی گویند ایشان از شیخ ابوحفص باشارۀ خضر علیه السلام تعلیم دل و زبان کرد صاحب اقتباس الانوار
میگوید که شیخ نصیر الدین محمود دهلوی قدس سره در خیر المجالس نقل میکند که گفت از برکت صحبت مولانا ابوحفص
رحمة الله علیه حضرت قطب الاقطاب بسی تهذیب اخلاق ظاهر و باطن و آداب شریعت و طریقت و معاملات دینی و
حالات یعنی ظاهر و باطن حاصل کرده و آراسته گشت چنانچه یکساعت از ریاضت و مجاهدات نیاسودی و در شبانروز دویست
و دو پنجاه رکعت نماز گذاردی پیوسته با حق مشغول شدی بعد از آن در ماه رجب سنه اثنی عشر و خمسمائه و بقول
مفتاح التواریخ اثنی و عشرین و ستمائه در بغداد مسجد امام ابو اللیث سمرقندی بحضور شیخ شهاب الدین سهروردی
و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمود اصفهانی بشرف ارادت حضرت خواجه بزرگ
فائز گشت تا بخدمت خواجه بزرگ مدتی در بغداد ریاضت شاقه کشید و بسبب کمال مهربانی خواجه بزرگ در اندک ایام
سلوک را تمام کرده بمقام ارشاد رسید و می‌آرند که حضرت خواجه بزرگ چهل شب آنحضرت علیه السلام را در آنروز بمعامله
و دیدار ارواح دیگر عظام نیز همراه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند فرمود ای معین الدین قطب الدین دوست خدا
است او را خرقه بپوشان پس قطب الاقطاب بشرف خرقه خلافت خواجه بزرگ بهره‌مند گشت و بموجب حکم آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و بفرمان الهی ولایت دهلی در تصرف گرفت و بعد متوجه شدن خواجه بزرگ از بغداد جانب اجمیر خواجه قطب را

را استماع نمود برای خدمت خواجه بزرگ متعاقب بهندوستان آمد و بدهلی رسید و در اکثر کتب این سلسله ذکر افتاده است
که خواجه قطب سیزده ساله بود که بشرف ارادت خواجه بزرگ رسید بنسبت سالگی مریدان صادق را تربیت کما ینبغی نمود
صاحب اخبار الاخیار می آرد نقلست که وی در اول عهد بعد غلبه خواب قیدی بخفتی و در آخر عمر آنهم به بیداری
بدل شد و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب ذکر او چنین کرده است بختیار الاوشی کان من الاولیاء السالکین المرتاضین
المجاهدین بالجلوة والعزلة وقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام والذکر بالدوام فی اربعینات وله فی احوال الباطن
شأن کبیر من المکاشفین و هم نقلست که او هر شب هزار بار درود گفتی اتفاقا چندی بتقریب ان ایام زنی را نکاح کرده
بود و سه شب این ورد ازو فوت شد مردی احمد نام پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که میفرمایند که بختیار
کاکی را اسلام برسان و بگو هر شب تحفه که برمن میفرستادی سه شب است که نرسیده است و اینجا صاحب اقتباس از سیر الاقطاب
می آرد چون آنمرد از خواب بیدار شد پیغام پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بجا آورد بشنید حضرت خواجه همان زن را که خواسته
بود طلاق داد و مهر داد و بگذاشت بعد از ان متوجه بجانب هندوستان گشت چون بملتان رسید شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ
جلال الدین تبریزی که در آن ایام در ملتان بودند با این هر سه بزرگ صحبت گرم واقع شد و هم در سیر الاقطاب
می آرد و وی از سلطان المشایخ نقل میکند که چون خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین و شیخ جلال الدین با هم در ملتان
بودند لشکر کفار بر پای حصار ملتان رسیدند قباچه ملتان دفع کفار بخدمت این هر سه بزرگان التماس نمود حضرت
خواجه قطب تیری بدست قباچه داد و فرمود این تیر را بجانب کفار بیندازد همچنان کرد چون روز شد هیچکس از کفار نمانده بود
شیخ فرید گنجشکر اول بار در ملتان بخدمت خواجه بهره مند گشته است قدس الله اسرارهم شیخ فرید الدین گنجشکر قدس الله سره
در فوائد السالکین که تالیف وی است مینویسد بتاریخ روز جمعه غره رمضان المبارک سنه اربع وثمانین و
خمسمائة دعاگوی فقیر حقیر بنده و درویشان بلکه خادم ایشان ضعیف العباد فرید اجودهنی را چون دولت پایبوس
حاصل شد همانروز کلاه چهار ترکی بسر دعاگو نهاد و شفقت بسیار ارزانی فرمود و آنروز مولانا قاضی حمید الدین ناگوری
و مولانا علاء الدین کرمانی و شیخ نور الدین مبارک و شیخ نظام الدین ابوالموید و مولانا شمس الدین ترک و خواجه محمود
موره دوز و دیگر عزیزان حاضر بودند خواجه قطب الاسلام ادام الله بقاه بلفظ مبارک راند که شیخ را آنقدر قوت
ذات و تصحیح خاطری باید که چون یکی برو بیاید برای بیعت او را واجب است که بقوت نظر باطن بنگار سینه آنکس که بیاید

و چون آن آلوده باشد صیقل میدهند تا هیچ کدورتی از غل و غش و حسد و بخل و آلایش دنیا و دیگر چیزها در سینهٔ او نماند
بعد از آن دست او بگیرد و بخدای رساند و اگر این مقدار قوت پیر نباشد پس تحقیق بدانید که پیر و مرید هر دو در طریق
ضلالت اند آنگاه همدرین محل فرمود که اهل سلوک در شرح خویش چنین نوشته‌اند که کمالیت مرد در چهار چیز است اول اندک
خفتن دوم اندک گفتن سوم اندک خوردن چهارم در صحبت خلق اندک بودن تا این نکنی هرگز جوهر درویشی در تو
پیدا نشود که چون درویش جامهٔ خوب بپوشد یعنی از برای خود از خلق تحسین میداند که او در درویشی نیست او رهزنی است
در راه سلوک و هر درویشی که هوای نفس و طعام سیر بخورد بدانید که او در درویشی نیست نفس پرست است و هر درویشی که صحبت خلق
و جاه طلب کند بدانید که او در درویشی نیست مرتد طریقت است و هر درویشی که خواب کند بدانید که در وی هیچ خیر نیست
و همه ... است سخن در بیعت فتاده بود و بلفظ مبارک راند که تجدید نیز آمده است پس اگر کسی از بیعت تکرار کرده
باید یعنی به لغزش افتاده تا آنکه او از سر بیعت نکند درست نباشد آنگاه همدرین معنی حکایت فرمود که در روضهٔ شیخ
الاسلام برهان الدین نوشته دیدم بروایت خواجه حسن بصری چون رسول علیه السلام بعد از فتح مکه که عثمان
را آبستند اینجا بر نشسته صحابه را طلب کرد و فرمود بیائید بیعت از سر کنید برویم بر کیان حرب کنیم از سر بیعت کرده
صحابه بیامد رکن الدین بار از سر بیعت کرد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که تو بیشتر ازین بیعت کرده گفت یا رسول
الله چون پیر دوم این ساعت باز به تجدید میکنم پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را دست داد آنگاه خواجه قطب الاسلام
بر لفظ مبارک راند از اینجا تجدید آمده است آنگاه دعاگوی التماس کرد اگر پیر حاضر نباشد فرمود جامهٔ شیخ
پیش نهد بیعت کنند گاه از آنگاه دعاگوی نیز همچنین میکنید بعد از آن در حسن اعتقاد مریدان سخن افتاد بر لفظ مبارک
راند وقتی درویشی را در بغداد باتهامی گرفتند و در معرض قتل ایستاده کردند مستقبل قبله چون سیاف در آمد
تیغ گذار کند نظر آن درویش بر گور پیر خود افتاد آن درویش روی از جانب قبله بگردانید بجانب گور پیر خود کرد سیاف
گفت از قبله چرا روی میگردانی گفت روی بجانب قبلهٔ خود داریم ایشان هم درین مجادله بود که فرمان آمد
که این را آزاد کردیم خواجه قطب الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود که عقیدهٔ خوب آن درویش بیا از قتل خلاص داد
آنگاه فرمود که مرید را در حضور و غیبت پیش پیر خودی باید بود چنانچه در حیات همت پیر بجاست بلکه از آن
زیادت بعد از آن سخن در سماع افتاد و بر لفظ مبارک راند که تیز دعاگو در سماع ذوقی هست که در

نیابند هیچ جز آن ذوق حاصل نمیشود که در سماع آنگاه فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان حقیقت را همان ذوق وقت که
در هر نفس اگر آن نبودی بقا کجا بودی و در لقا چه ذوق بودی بعد ازان فرمود که من و قاضی حمید الدین
ناگوری وقتی در خانقاه شیخ علی سجزی رحمة الله علیه بودیم آنجا سماع بود و گویندگان این قصیده میگفتند
از حد چه نیکو بود بیت کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جان دیگر است + چنانچه در دعاگوی و قاضی
حمید الدین ناگوری این بیت در گرفت شبانروز در این بیت شنیدن متحیر و بیهوش بودیم بعد ازان هم انجا بخانه آمدیم
همین از گویندگان بگو خواندیم چنانچه چهار شبانروز متواتر درین بیت بودیم خبر از خویش نبود اما وقت نماز
را نماز ادا میکردیم و باز در عالم سماع مشغول میشدیم همچنین هفت شبانروز درین بیت بودیم هر بار گویندگان
این بیت را میگفتند حالی و حیرتی می آمد آنگاه بر لفظ مبارک راند فرمود که من و قاضی حمید الدین ناگوری
در نهری رسیدیم دوازده نفر آدمی از جماعت متحیران دیدیم ایستاده و دو چشم در هوا و شش شبانروز
متحیر ماندند مگر آنکه وقت نماز می آمد در نماز میشدند و باز همچنان متحیر میماندند صاحب اخبار الاخیار نقل میکنند
که در خانقاه شیخ علی سجزی صحبت بود و خواجه در انجا حاضر بود و این شیخ علی درویش از اقارب خواجه معین
الدین سجزی بود همسایه خواجه قطب الدین قبر او هم در حوالی خواجه است قوال این بیت شیخ احمد جام را
خواند بیت کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جان دیگر است + خواجه را این بیت در گرفت
چهار شبانروز در تحیر بود و برین بیت ذوق داشت شب پنجم رحلت کرد حسین علوی را غزلی که درین معنی گفته است
اشارت بان نیز کرده است بیت جان بدین یک بیت داد آن شیخ کو + آری این گوهر زکان دیگر است
کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جان دیگر است + وکان ذلک لیلة الرابع عشر من ربیع الاول
سنه ثلث و ثلثین و ستمائة و هم درین سال فوت سلطان شمس الدین التمش است انار الله برهانه چهاردهم ماه شعبان
سنه مذکور و عمر وی پنجاه سال و بقولی پنجاه و دو و در روایتی هفتاد و چهار و بقولی شصت سال تمام بود
در دهلی مدفون گشت صاحب اقتباس از سیر الاقطاب می آرد وی بیست و دو خلیفه داشت از شیخ فرید الدین گنج شکر
و شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ برهان الدین بلخی و شیخ ضیاء الدین رومی و قاضی حمید الدین ناگوری صاحب اخبار
الاخیار می آرد که نام او محمد بن عطا است از مشائخ متقدمین هندوستان است جامع بود میان علم ظاهر و باطن

وی از مصاحبان خواجه قطب الدین است و مرید و خلیفه شهاب الدین عمر بوده است والله اعلم ایشان مشغوف
او وجد و سماع غالب بود و بسماع مولع بود بحیثیکه در زمان او اینقدر غلو در سماع نداشت که او داشت
علما بر سماع او محضر ساخته بودند و سلطان التمش و مولانا فخر الدین حلوائی و خواجه میر و شیخ سعد الدین
و شیخ محمود بهاری و مولانا محمد حاضری و سلطان ناصر الدین غازی و شیخ محمد و مولانا برهان
الدین حلوائی و شیخ احمد نهاجی و شیخ نبی و شیخ حسین و شیخ فیروز و شیخ بدر الدین و مولانا و شاه خضر
قلندر و شیخ نجم الدین خلیفه بودند و خلیفه بودن سلطان التمش و سلطان ناصر الدین غازی و سلطان فیروز بر
این روایت ضعیف است ذکر سید میر کلال قدس سره در رشحات است ایشان افضل همه خلفای
خواجه محمد بابا سماسی بوده و شرف سیادت داشته و مولد و مدفن ایشان در دیه سوخار است و بداش گری
اشتغال میداشته اند و بزبان بخارا کلال کوزه گر را گویند در مقامات ایشان مذکور است که والده ایشان
فرموده اند تا امیر کلال در بطن بوده است هرگاه که لقمه مشتبهه تناول نمودمی مرا درد شکم عظیم گرفتی چون امیر بسن
شباب رسید کشتی گرفته اند روزی خواجه محمد بابا از کنار معرکه کشتی امیر توقف کرده اند اصحاب را بخاطر
گذشته جهت حیثیت خواجه فرمود که درین معرکه مردیست که بسی مردان در صحبت وی بدرجه کمال خواهند رسید
نظر ما او است میخواهم که ویرا صید کنم در همین محل نظر امیر بجانب ایشان افتاده امیر بیطاقت شده و از عقب ایشان
رفته بمنزل خواجه رسید خواجه ویرا بفرزندی قبول کرد بعده کسی امیر را در آن معرکه کشتی ندید مدت بیست
سال پیوسته در خدمت خواجه بابا بوده اند و هر هفته دو بار دوشنبه و پنجشنبه از سوخار بسماس
بملازمت خواجه رفته و باز می آمد مسافت میان سوخار و سماس فرسخ شرعیست و در آن مدت بطریق
خواجگان اشتغال مینمود که هیچکس را اطلاع نبود تا بتکمیل ارشاد رسید در نفحات است که خدمت خواجه
بهاء الدین ذکریا را نسبت صحبت و تعلیم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشانست روزی در
مجمعی عظیم بود خدمت میر خواجه را طلبیدند و روی با ایشان کردند و گفتند فرزند بهاء الدین
نفس خواجه محمد بابا سماسی را قدس سره در حق شما تمامی بجا آوردم گفته بودند که آنچه از تربیت در حق
تو بجا آوردم در حق فرزند بهاء الدین بجا آری و دریغ نداری چنان کردم و اشاره بسینه خود کرده

و گفتند پستانها را برای شما خشک کردم و مرغ سودا نیست شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما
بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت است هر جا که بوی شما بمشام شما میرسد از ترک تازی طلبید و طلبگاری جمعیت
خود تعقیب کنید یازدهم جمادی الآخر و نزد بعض بیست و ششم جمادی الاولی سنه اثنین و سبعین و سبعمائة برفت از دنیا

ذکر آن کشندهٔ نفس در رضای مولی آن عارف سر سبحان الذی اسری شیخ فرید الحق والملة والدین گنج شکر و معاصران و مریدان ایشان

مقرر شده که شیخ فرید الدین مسعود قدس سره خلیفه خواجه قطب الدین است و از خواجه بزرگ نیز نعمت یافته از اعیان
اولیا و از اکابر ایشان است بنهایت ریاضت و مجاهده و فقر و تجرید داشت و کشف و کرامت آیتی بود و در ذوق
و محبت و ملامتی همیشه در سر و اخفا میکوشید و خود را از چشم خلق میپوشید از شهر بشهری میگشت
عاقبت در مقام اجودهن که مردم وی درشت خوی و ناهموار و منکر درویشان بودند آمد و گفت
این محل بودن من است آنجا سکونت کرد هرگز آنجا کسی از حال ایشان نپرسیدی مریدان و فرزندان در حجرهٔ ایشان که [illegible]
بودند که یک رخت بود و انبوه زیر آن در خفت با حق مشغول بودی و بیشتر احوال در مسجد جامع مشغول بودی و اکثر
اوقات فرزندان او گرسنه بودند فاقها کشیدند و محنتها و مشقتها میدیدند آخر چون برهان قوی هست [illegible]
بقول اقتباس که صاحب سیر الاولیا میکند ای که مرید سلطان المشایخ است نسبت وی الفرخ جاه [illegible] کابلی میرساند
با میر المومنین عمر رضی الله عنه میرساند و میگوید که مادر وی دختر مولانا وجیه الدین خجندی بود
و هم وی از سیر الاقطاب نقل آورده نام وی مسعود بود و شیخ فرید الدین عطار نام خود بوی عنایت کرد
و بروایتی لقب فرید الدین از غیب ملقب گشته چنانکه گنج شکر صاحب اخبار الاخیار نقل می آرد که وقتی جامهٔ او
بسیار پاره و در تنگی بود مردی پیراهن پیش آورد از او پوشید و در حال از تن بر کشید و شیخ نجیب الدین
متوکل را داد و فرمود من ذوقی که در آن جامه داشتم درین نیافتم و هم آورده اند که بیشتر افطار
او بشربت بودی قدحی از شربت بیاوردندی قدری مویز در آن کردندی از آن شربت بمقدار نصف بلکه
دو ثلث بر حاضران قسمت کردی ثلث خود بکار بردی و از بقیه آن هم دیگری را دادی و بعده دو نان چرب بیاوردندی
یک نان خود وی باقی را بحاضران دادی و بعده مائده پیش آوردندی و در آن از هر لون طعام بودی مردم منفرد [illegible]

او نخوردی مگر بوقت افطار روز دیگر و در وقت استراحت گلیمی که بران رو نشستی همانرا بستر میساختی چنانکه آن
گلیم تا پایها نمیرسید و هم از وی نقل است که وقتی برای شیخ خادم یکدانگ نمک آمیخته آورد چون بوقت افطار
طعام پیش شیخ در آورد باطن با نیت و فرمود درین طعام بوی تصرف می آید روا نباشد که این طعام بخورم و هم از
وی نقلست که وقتی خادمی بخدمت آمد و گفت ای خواجه امروز فلان کس بسبب گرسنگی بمعرض هلاک رسیده شیخ فرمود
مسعود بنده چه کند اگر تقدیر حق در آید از جهان سفر کند رسنی در پای او بندید و بیرون افگنید و
هم از وی منقولست که چون وی خواست که مجاهده پیش گیرد درین باب بخدمت خواجه قطب عرض کرد خواجه
فرمود که طی بکن و سه طی کرد تا سه روز نخورد در سیوم روز شخصی چند نان پیش آورد دانست که از غیبست بدان افطار
کرد بعد از ساعتی در رویه شیخ بجوشید تمام بیرون انداخت این معنی بخدمت پیر عرض کرد فرمود که ای مسعود نفس
سه روز از طعام گذاری افطار کردی اما عنایت باری درین باب کارگر شد آن طعام در معدهٔ تو جای نگرفت
حالا برو سه روز دیگر طی کن آنچه از غیب رسد بدان افطار کن رو و سه دیگر طی کرد چون وقت افطار شد هیچ
طعامی پیدا نشد تا یکپاس شب بگذشت ضعف غالب شد نفس از حرارت سوختن گرفت دست بر زمین فراز کرد و
چند سنگریزه برداشت و در دهان انداخت آن سنگریزه شکر گشت چون این حال معاینه کرد با خود گفت این معنی
نباید که از مکر باشد از دهن بیرون انداخت باز مشغول حق شد تا نیمشب گذشت ضعف غالب شد چند سنگریزه دیگر
از زمین برداشت آن نیز شکر شد همچنین تا سه بار این کرامت معاینه نمود تحقیق دانست که این معنی از حق است چون
روز شد بخدمت خواجه قطب رفت فرمود که نیکو کردی که بدان افطار کردی که از غیب بود بعد همچو شکر شیرین
خواهی بود او را از انروز گنج شکر خوانند و همین قول سیر الاولیاست و هم صاحب اخبار میگوید و دیگر مشهورست که روزی
سوداگری شکر بار کرده میرفت خواجه از وی طلبید سوداگر گفت این شکر نیست این نمک است خواجه گفت نمک باشد
سوداگر چون بارها بکشاد همه نمک بر آمد پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود عرض کرد که دعا کنید این نمک شکر
گردد فرمود که شکر گردد همانزمان همه شکر گردید این قصه را نظم کرده گفته است ؎ کان نمک جهان شکر شیخ بحر و بر ؎ آنکه سنگ را بنظر
نمک کند و از نمک شکر ⁂ رباعی ⁂ کان نمک و گنج شکر شیخ فرید ؎ کز گنج شکر کان نمک گردیده ؎ و دکان نمک گرد
گشت شکر ⁂ شیرین تر ازین گر باشی کس شنید ؎ بعد از ان در جمله مسجد جامع حاج که مقام

ابجه سهت چله معکوس کشید تا چهل روز هر شب دران چاه بدرختی که بران چاه بود می آویختند و چون روز میشد
بیرونش می آوردند از شیخ نظام الدین اولیا منقولست که دانشمندی بود ضیاء الدین نام
وزیر سنان و در گنجی از وی شنیدم که وقتی بخدمت شیخ فرید الدین رفتم و من غیر علم صلاة چیزی نمی
دانستم بخاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علومی پرسد که من نمیدانم چه جواب گویم این اندیشه در دل من
بود ناگاه از من پرسید که تنقیح مناط چه باشد و تنقیح مناط مسئله ایست از مسائل علم صلاة من خوش شدم و در
بیان آن شروع کردم و نفی و اثبات که دران معنی هست برو گفتم و هم از و نقلست که شب پنجم محرم رحمت
بروی غالب شد نماز خفتن بجماعت بگذارد و بعد از ان بیهوش گشت ساعتی شد که بهوش آمد پرسید نماز خفتن
گزارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر گزاریم که داند چه شود دوم کرت نماز گزارد باز بیهوش شد
این بار بیهوشی بیشتر بود باز بهوش آمد و گفت که نماز خفتن گزارده ام گفتند دوبار بگزارده وا گفت
یکبار دیگر گزاریم که داند چه شود سوم کرت هم گزارد و بعد از ان فرمود یا حی یا قیوم و جان بحق تسلیم کرد
و هم وی گوید و بعضی از ملفوظات گنج شکر که بخط شیخ نظام الدین اولیا یافته اند مکتوب میگردد فرمود
چهار چیز از هفتصد پیر طبقات سوال کردند همه یک جواب فرمودند مَن اَعقَلُ النّاسِ تارِکُ الذَّنبِ
وَمَن اَکیَسُ النّاسِ الَّذی لا یَغیرُهُ شَیءٌ وَمَن اَغنَی النّاسِ القانِعُ وَمَن اَفقَرُ النّاسِ تارِکُ القَناعَةِ فرمود اَللّٰهُ
یَستَحیی مِنَ العَبدِ اَن یَرفَعَ اِلَیهِ یَدَیهِ وَیَرُدَّهُما خائِبَینِ فرمود اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست فرمود نماز مراد
شب معراج مرد انست و فرمود کار گرم خود را بسخن سر مردمان نباید گذاشت و فرمود شیخ الاسلام جلال الدین
نور الله مرقده گفته است در سکر القلوب اِنَّ اَوَّلَ الکَلامِ وَآخِرَهُ اِن کانَ لِلّٰهِ فَتَکَلَّم وَاِلّا فَاسکُت فرمود
چون فقیر جامه نو پوشد بپندارد که کفن میپوشد فرمود آن نماز که با شب بنده بازنما نیست فرمود جَذبَةٌ مِن جَذَباتِ
الحَقِّ خَیرٌ مِن عِبادَةِ الثَّقَلَینِ فرمود قال علیه الصلوة والسلام طُوبیٰ لِمَن شَغَلَهُ عَیبُهُ عَن عُیُوبِ النّاسِ فرمود
اَلتَّصَوُّفُ اَن یَصفُوَ بِهِ کُلُّ شَیءٍ وَلا یُکَدِّرُهُ شَیءٌ فرمود لوازم بلوغ درجة الکبار فعلیکم بقطع الالتفات
اِلی اَبناءِ المُلُوکِ فرمود ؎ دوشینه شبم دل حزینم بگرفت + و اندیشه یار نازنینم بگرفت
گفتم بسر و دیده روم بر در تو + اشک آمد و آستینم بگرفت + و هم از وی نقلست که درویشی از دور با

اباحت و حرمت سماع که دران اختلاف علماست گفتند فرمود سبحان الله یکی خاکستر شد و دیگری هنوز
در اختلاف است فرمود الآفات فی التدبیر والسلامة فی التسلیم فرمود العلماء اشرف الناس والفقراء اشرف
الاشراف فرمود الفقیر بین العلماء کالبدر بین کواکب السماء فرمود ارذل الناس من اشتغل بالاکل و
اللباس مترجم از وی نقلست که مردی بخدمت شیخ بدر الدین قدس سره عرضداشت کرد که بجانب سلطان
غیاث الدین بلبن سفارش نامه برای من قلم آرید شیخ نوشت رفعت قضیته الی الله ثم الیک فان
اعطیته شیئا فالمعطی هو الله وانت المشکور وان لم تعطه شیئا فالمانع هو الله وانت المعذور شیخ نظام
الدین اولیا در راحت القلوب می آرند روز چهارشنبه پانزدهم ماه رجب سنه خمس و خمسین و ستمائة و دعاگوی
شرف سعادت قدمبوس سید العابدین حاصل کرد همان لحظه کلاه که بر فرق مبارک داشت بر سر این دعاگوی
نهاد و خرقه خاص از کمال شفقت و مرحمت و نعلین چوبین عطا شد الحمد لله علی ذلک این چنین فرمود که ما
میخواستیم ولایت هندوستان بکسی دیگر دهیم اما شما در راه بودید در سر ما ندا کردند که بدار نظام بداونی مستحق
این ولایت اوست باو بدهید انگاه دعاگوی خواست هر چه از زبان مبارک شیخ الاسلام بشنوم در قلم آرم
هنوز نیکو در خاطر دعاگوی نگذشته بود که فرمودند ای سعادتمند هر مریدی که هر چه از زبان پیر بشنود و هوش و گوش
بران متعلق بوده باشد زیراچه در آثار اولیا آمده است چون مرید از زبان پیر سخن بشنود و آنرا بنویسد هر
حرفیکه در قلم آرد ثواب طاعت هزار ساله در نامه اعمال او بنویسند بعد مردن جای او در علیین باشد انگاه هم
درین محل این سخن هم فرمود مردم را همه وقت همچنین میباید بود زیراچه هیچ لحظه و لمحه نیست که در دل
این کس نداء میکنند که زنده آن دلست که در محبت و اشتیاق با تشنه است انگاه سخن در درویشی
افتاد بزبان مبارک راند که درویشی پرده پوشی و خرقه پوشیدن حق اوست که عیب او مسلمانان و غیر
ذلک بپوشد رسول صلی الله علیه وسلم از علی پرسید رضی الله عنه که اینخرقه را بتو دهم چه کنی گفت یا رسول الله اگر
اینخرقه بمن دهی پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدا تعالی را بپوشم پس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
که فرمان بود همچنان جانب هر این خرقه را بدو دهی چنانچه ذکر آن بتفصیل گذشته است انگاه
شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و های های بگریست و بیهوش شد زمانی شد که از بیهوشی باز آمد بلفظ مبارک راند

معلوم شد که درویشی پرده پوشی است فرمود شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره تا چهل سال چشم
برپشت سوال کردند که از کجاست فرمود از سبب آن تا عیب مردمان را نه بینم واگر ناگاه دیده شود بپوشم
بعد از آن شیخ الاسلام روی سوی دعاگوی کرد و گفت که چون درویش چنین شود بعد از آن
هرچه بگوید و بخواهد همان شود شیخ بدرالدین غزنوی نزدیک شیخ الاسلام نشسته سخن در سماع افتاد
هرکسی چیزی میگفت چنانچه شیخ جمال هانسوی فرمود که سماع راحت دلهاست جنبش اهل
محبت و دیگر آشنائی آشنا میکنند شیخ الاسلام فرمود که آری رسم ایشانست چون نام آشنا شنوند
آشنائی نمایند بعد از آن شیخ بدرالدین غزنوی عرض کرد که بیهوشی اهل سماع از چیست شیخ الاسلام بر لفظ مبارک
راندند آنروز باز که ایشان ندای اَلَستُ بِرَبِّکُم شنیدند بیهوش شدند آن بیهوشی تا غایت در ایشان سرایت
پس چون ایشان نام دوست میشنوند آن بیهوشی در ایشان اثر میکند بیهوش میگردانند هم از دست شیخ الاسلام
بر لفظ مبارک راندند که راه طریقت همه تحمل است اگر تیغ بر گردن تو نهند راضی باشی در اخبار الاخیار
است از شیخ نظام الدین اولیا نقلست که میفرمود که شیخ فرید الدین قدس سره بیشتر نان زنبیل خوردندی
البته وقت افطار که دیر کاله نان زنبیل پیش بودی از شیخ نصیرالدین محمود نقلست سالها
بخدمت شیخ فرید الدین زنبیل گردانیده اند در خدمت شیخ نظام الدین بارها فرمودی که در
کردیله گل کریر و خانه شیخ سیر میخوردیم بار روز عید بودی و آن بالنگان بودی یاری بچیدی
آوردی و همه میخوردند تا چون وقت دیله و کریر نبودی زنبیل میگردانیدند بعده فرمود که در خدمت
شیخ نظام الدین هم سالها زنبیل گردانیده اند بعده فرمود اینچنین خورده اند آنگاه بجائی رسیدند
در سیر العارفین است که وقتی ایشان بسعادت بیعت و ارادت مشرف شدند هژده ساله بودند
که در ملتان پیش مولانا منهاج الدین ترمذی کتاب نافع که در فقه است میخواندند و بمدرسه مسجدی
خواندند و حفظ کلام مجید کرده بودند هر شبانگاه یک ختم میسر شدی ناگاه روزی حضرت خواجه
قطب الدین در آن مسجد تشریف آورده دوگانه تحیت بجا آوردند چون چشم ایشان بر چهره حضرت
خواجه قطب الدین افتاد با دلی نگاه دل در ایشان داد و سر بر قدم نهاد و قطب العاشقین دیدند

که جوانی خوشخوی پاکیزه روی کتابی بدست دارد رسیدند که بدست عزیزان چه کتابست
عرض کرد که نافع فرمود که ان شاء الله تعالی ترا این کتاب نافع میکرد و باز عرض کرد که ان شاء الله
تعالی در خدمت شما نافع خواهد شد همان لحظه بشرف ارادت مستسعد گشته چون حضرت خواجه متوجه
دهلی شدند تا سه منزل همراه بود از انجا خواجه فرمودند که بابا فرید الدین همین نمط در ترک و تجرید تحصیل
علوم ظاهری مشغول میباشی بعد ازان در دهلی پیش ما بیا که ان شاء الله تعالی مرا آنجا خواهی یافت از انجا بشهر
بازگشت و از انجا بقندهار رفته پنجسال بتحصیل علم نمود چون دل مبارک او ینابیع علم لدنی گشت از انجا متوجه
خدمت حضرت خواجه شد و خواجه قطب از آمدن او بسی خوشدل شدند و نزدیک دروازه غزنی در برجی
حجره اشاره فرمودند که انجا مشغول باشد بعد از دو هفته بملازمت پیر می آمد بخلاف درویشان
دیگر که پیوسته حاضر می بودند چون در دهلی شهره ایشان بسیار شد و خلق مزاحم اوقات میشد باشاره حضرت
خواجه بخطه هانسی آمده اقامت نمود و صاحب اقتباس از سیر الاولیا می آرد که بخدمت سلطان المشایخ
رسیدند که شما در وقت نقل گنجشکر حاضر بودید فرمودند مرا در ماه شوال بدهلی روانه کردند و در محرم
نقل واقع شد لیکن وقت رحلت مرا یاد فرمود و گفت فلان در دهلی است من نیز وقت رحلت
قطب الاقطاب حاضر نشدم در هانسی بودم پس خرقه خلافت حواله شیخ بدر الدین اسحاق نمود که
این امانت را بمولانا نظام الدین بداونی خواهی رسانید بعد نماز خفتن یا حی یا قیوم گویان
جان بمشاهده حق تسلیم کرد در سنه ثمان و ستین و ستمائة و بقولی سبع و ستین و ستمائة
و بروایتی تسعین و ستمائة در زمان غیاث الدین بلبن و انعقد و عمر شریفش نود و پنجسال
و بروایتی نود و سه از انجمله سی پنجسال بعد از وفات حضرت قطب الاقطاب در قید حیات بود
در پاک پتن مدفون گشت کمالات و کراماتش درین کتابهای مذکوره بیش از بیش است لیکن
درین مختصر نگنجد سه رحم فرماشد تولد عابد آزاده عمر شد فرید احمد سال رحلت مسعود عصر

ذکر شیخ الاسلام بهاء الدین ابو محمد زکریا الملتانی القرشی الاسدی رحمة الله علیه

خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیهما در سنه [illegible]

دکوث کروڑ ملتان تولد شدند و در منتصف صفر سال ششصد و شصت و پنج بعمر صد سال ازین جهان
درگذشتند از اکابر اولیاء هند است کرامات ظاهره و مقامات باهره دارد صاحب اخبار الاخیار
می آرد که سید حسینی سادات و صاحب نزهة الارواح و شیخ فخر الدین عراقی صاحب لمعات بخدمت
او رسیده اند و تربیت یافته و هم از وست که در وقتی که از بغداد بملتان آمد اکابر ملتان را بروی
حسدی پدید آمد بطریق کنایت کاسه پر از شیر کرده بخدمت او فرستادند غرض و این شهر گنجایش دیگری نیست
شیخ اسمعیل ادریافته گلی بر کاسه شیر نهاد و پیش آنجماعه فرستاد مقصود آنکه جای ما درین شهر اینطور که گل بر شیر
ایستاده است خواهد بود اکابر از حسن لطافت این ادا حیران ماندند معتقد کرامات او گشتند و وی از اغنیاء شاکر
است فرمودی که دنیا را تمامها چه قدر دارد قل متاع الدنیا قلیل معلوم است که ازان چه قدر پیش ما باشد و
گاهی فرمودی که صحبت با کسی احتراز کنند که انسون آن بخدا اندر و فرمود که غنا [illegible] رغباره جان ما است او بر نفس
گویند میان او و شیخ فرید الدین قدس سرهما مودت عظیم بود و سالها با هم بودند و نیز گویند پسر خاله یکدیگر اند و
از خدمت او شیخ فرید الدین گنج شکر سخن ما رسیده بود که موافق مجلس شیخ فرید الدین بود و بعد مدت
این سخن شیخ بهاء الدین به شیخ فرید الدین رقعه نوشت و سخن این بود که میان ما و شما عشقبازیست این معنی بشیخ
شیخ فرید الدین نوشت که میان ما و شما عشق است بازی نیست نقلست از شیخ نظام الدین اولیاء که فرمود شیخ
فرید الدین را افطار کم بودی اگرچه تب آمدی یا فصد کردی و شیخ بهاء الدین زکریا را صوم کمتر بودی
یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا و فرمود از انها بود که این آیت در حق او درست آید
صاحب اخبار الاخیار می آرد شیخ رکن الدین فردوسی مرید خواجه بدر الدین سمرقندی است و در دهلی بود و شیخ
نجیب الدین فردوسی مرید شیخ رکن الدین فردوسی است قبر او جانب شرقی حوض شمسی بر صفه عالی نزدیک [illegible]
مولانا برهان الدین بلخی است شیخ شرف الدین احمد یحیی منیری که بر آداب المریدین شرحی دارد و وی مرید
شیخ نجیب الدین فردوسی است گویند شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین اولیاء بدهلی آمد قضا
را اتفاق آنکه او بدهلی رسید شیخ نظام الدین بریاض رضوان خرامیده بود و شیخ نجیب الدین فردوسی در آنجا
بود چون بخدمت او رسید فرمود و ور وی تنش سالها است که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که بتو سپرد

مرید شده و نعمتی که برای او نهاده بود بگرفت و بوطن اصلی خود رجوع کرد و هم صاحب اخبار الاخیار
میگوید که از ملفوظات شیخ شرف الدین منیری معلوم میشود که شیخ بدر الدین سمرقندی مرید شیخ
نجم الدین کبری است انتهی و در سیر الاولیا نوشته است که وی خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی
شیخ نجم الدین را در یافته بود مرا نیز نوشتن اختلاف درینجا ضرور افتاد صاحب سیر العارفین مینویسد
که حضرت شیخ نجیب الدین محمد فردوسی پیر شیخ شرف الدین بن یحیی منیری است که در بهار آسوده است
و پیر ایشان حضرت شیخ بدر الدین سمرقندی که خلیفه حضرت شیخ سیف الدین باخرزی است و در رساله
چهارده خانواده نوشته است شیخ نجم الدین کبری فردوسی و شیخ علاء الدین طوسی و شیخ ضیاء الدین
ابو النجیب سهروردی هر سه بزرگ بخدمت شیخ وجیه الدین ابو حفص عمر بن عمویه آمدند شیخ وجیه بعد از
مدتی شیخ ضیاء الدین و شیخ علاء الدین را خلافت داده وداع کرد و شیخ نجم الدین را بشیخ ابو النجیب سپرده
کرد و گفت این را چون دیگری بعد از هفت ماه شیخ ابو النجیب شیخ نجم الدین را خلافت داد و گفت شما مشایخ
فردوسیه از امروز فردوسیان پیدا آمدند بقول نفحات شیخ سیف الدین باخرزی خلیفه شیخ نجم الدین کبری است
رحمة الله علیهم ذکر آن شیر بیشه محو و فنا آن غضنفر بادیه لا احصی ثناء آن مصداق تخلقوا
باخلاق الله آن متصرف متصرفات حضرت الله حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابر رحمة الله علیه
در اقتباس الانوار است وی محبوب ترین خلفای و خواهر زاده شیخ فرید الدین گنجشکر قدس سره در ارادت از اکثر
یاران اعلی سابق بود و از اکمل یکان افراد و رؤسای عباد و در طریقه صوفیه حالی بلند و همت قوی داشت
و از غلبه استغراق ذات مطلق هرگز رو بدنیا و عقبی نمی آورد و هم وی از سیر الاقطاب می آرد و وی حضرت گنجشکر خدمت
بسیار کرد چنانچه از غایت مهربانی در باب وی فرمود که علم ظاهر و باطن من نیز بشیخ نظام الدین اولیا رسید
و علم ظاهری و باطنی نیز بشیخ علاء الدین علی احمد صابر برد و می فرمود که علم سینه من بذات شیخ
نظام الدین اولیا و علم دل من در ذات شیخ علاء الدین علی احمد صابر سرایت کرده صاحب اخبار
الاخیار از سیر الاولیا می آرد که درویشی بود ثابت قدم و صاحب نعمت مرید شیخ فرید الدین بود و شیخ
فرید الدین چشتی که باو اجازت بیعت می کرد و فرمود صابر زنده کانی خویش خواهی گذرانید و همچنان

بود تا زنده بود معیشت خویش بگیز رانید و او مردی خوش طبع و گشاده پیشانی بود غالباً این شیخ
صابر غیر شیخ علی احمد صابر است داماد شیخ فرید الدین و خلیفه او بود و قبر او در قصبه کلیر است
و سلسله شیخ عبد القدوس غیر بوی منتهی نمیشود و ذکر او در سیر الاولیا اصلاً نکرده و آنچه ترجمه کرده
همین شیخ صابر را ذکر کرده بر آن نهجی که در عنوان مذکور شده و ترک ذکر او خالی از غرابت نیست و
تواند که مراد از شیخ صابر همین شیخ علی احمد صابر باشد و الله اعلم صاحب اقتباس الانوار
می آرد در اوائل حال وی قسمت لنگر بفقرا او دوازده سال مقرر بود و خود صائم مانده نخورد
حضرت گنجشکر کشف یافته پرسید که بابا علاؤ الدین شما قسمت میکنید و خود میخورید یا نه گفت
بنده را بی اجازت پیر چه مجال است که یکدانه از آن بخورد فرمود که شیخ علاؤ الدین علی احمد
صابر است از آن روز بخطاب صابر مخاطب گشت و هم وی از سیر الاقطاب مینویسد که چون
وی از خدمت حضرت گنجشکر مثال اجازت نامه گرفته بشیخ جمال هانسی آمد و برابر آورده بدست
شیخ جمال داد و حقیقت حال اظهار کرده رخصت دهلی درخواست نمود در آن وقت تاریکی
شب نمایان گشته و چراغ حاضر نبود بنابر آن تلخی اهمال واقع شد بعده چراغ آوردند و مثال
بکشاد و بادی چراغ را کشت حضرت مخدوم دم زد و چراغ روشن گشت حضرت شیخ جمال مثال
بگرفت و پاره ساخت و گفت تاب نفس شما دهلی کجا آرد که بیک مزدن تمام دهلی را خراب خواهید
ساخت حضرت مخدوم گفت من سلسله ترا پاره کردم شیخ جمال گفت از اول یا آخر گفت از اول
پس برخاست و برگشت و بخدمت پیر دستگیر آمد و کیفیت حال باز گفت و حضرت شیخ پرسید که
چون شیخ جمال مثال ترا پاره ساخت تو چه گفتی گفت از زبانم همین سخن آمد که چون مثال
مرا پاره کردی من سلسله ترا پاره کردم گفت از اول یا آخر گفتم از اول حضرت گنجشکر فرمود که تیر
بهدف رسید اما بخیر گذشت که اول گفتی و آخر سلامت ماند و از مریدان شیخ شخصی خواهد
بود و شیخ جلال الدین پانی پتی برکت دعاء وی سلسله شیخ جمال جریان خواهد یافت
صاحب ثمرات الاسرار مینویسد که از بزرگان این سلسله بنقل متواتر منقول است که حضرت گنجشکر محبوب

خواهش حضرت مخدوم مثال دهلی عطا نموده فرمود که اول شیخ جمال را که اتمای بعد شیخ دهلی رود چون حضور
وی در هانسی رسید مثال بدست قطب جمال داده تعجیل کرد شیخ جمال گفت صاحب ولایت دهلی را مردانی
می باید و شما طاقت یکساعت ندارید اینکار چه طور پیش خواهد رفت شیخ جمال مثال را پاره کرد بر زبان مخدوم
گذشت که من سلسله ترا بریدم که هرگز از تو سلسله مشایخ جاری نشود آخر همچنان شد چنانچه در کتب سیر مشایخ
نبشته چون شیخ علی احمد صابر از هانسی برگشته بخدمت شیخ گنجشکر رفته واقعه حال را عرض نمود حضرت شیخ از گستاخی
خویش نبایید در حق مخدوم علی احمد صابر مهربانی بسیار فرمود و گفت که ترا به ازان نوشته میدهیم و دل تنگ مشو بعده
مثال بخط خود نوشته عنایت فرمود و بجانب کلیر رخصت کرد و صاحب ولایت آنجا گردانید که در آن وقت
بغایت آباد و هوای آن نهایت به اعتدال بود و هم صاحب اقتباس الانوار سیر الاقطاب میگوید چون در ملفوظات حضرت
گنجشکر ذکر مخدوم علی احمد صابر بسیار کم واقع شده و احوال وی بواقعی ثبت نگشته است بلاشبهه معلوم میشود که
سبب وی آنست که ملفوظات گنجشکر باتفاق شیخ جمال قدس سره جمع گشته اند و هرکه نبشته است وی را خاطر
داشت شیخ موصوف لازم بود و غبار خاطر یکدیگر خود روشن است بنا بر آن ذکر مخدوم واقع نشد
و حجت بکمالیت و ولایت وی قدس سره از وجود مریدان و خلفاء سلسله اش اظهر من الشمس است الغرض
چون حضرت مخدوم از خدمت گنجشکر رخصت گرفته در کلیر رسید و سکونت اختیار کرد علمائی ظاهر
و بعضی مشایخ آنجا بانکار پیش آمدند و وی قلندر مشرب و ابدال وش میگذرانید و در باطن مستغرق بود و بمراسم
ظاهری التفات نداشت چون مخدوم نشو و نما یافت و مردم اطراف روی بوی آوردند علما
و مشایخ را حسد پیدا شد وقتی حضرت مخدوم با اصحاب برای نماز جمعه در مسجد جامع قریب منبر نشست آن جماعت
پیش آمدند و گفتند که ازینجا خیزید و جای دیگر بنشینید اصحاب مخدوم متواضع گردیده در جای خالی نشستند
امتناع زیاده در نشستن آغاز کردند که اینجا نشستن ما و اجداد ماست شما را هرگز اینجا نمیگذاریم چون سخن بسیار
بلند شد حضرت شیخ سر را اختیاری برآورده فرمود که صاحب ولایت این دیار منم برای نشستن با چنین جا سزاوار است
آن جماعت یکبارگی غلو کرده گفتند ما ازکجا معلوم شد که صاحب ولایت شما هستید برهان بیارید پس حضرت از مسجد برخاست
و گفت که برهان این است که شما همه درین ساعت بمیرید و گفتن اینکلمه مسجد در افتاد و چندین هزار کس کشته شدند

هلاک شدند پس شور و فغان افتاد … با فیلداران بعجز و پیش آمدند فرمودند منظور نیست من از حقتعالی خواستم اجابت
شد هیچکس از ساکنان این قصبه … بهره نماند باز هرگز آباد نشود که نزدیک من ویرانی اینجا آبادانی است پس از زمان
همدران سال … افتاد تمامی اهل آنجا را نیست و نابود ساخت بعد از ویرانی حضرت مخدوم مروق خاطر
بریاضت … جا بجاه اشتغال میورزیدند و وحوش و طیور با وی انس گرفته بودند و شیر نر بر درش جاروب کشی مینمود و سگ گوسفید
… هر شب جمعه شیر می آید و جبین فرسائی میکرد و همچنین حکایات استعجاب نباید کرد چنانچه پدر راقم الحروف ظهور الحسن و میان صاحب
و شاه جیو عبدالله شاه که از مریدان شاه غلام حسین خلیفه آخون فقیر صاحب بودند حکایت میکردند که درویشی
کمال شاه نام ساکن مرادآباد و نسبت ارادت بصاحبزاده غلام حسین بن اخون فقیر صاحب میداشت درویش مذکور
برای زیارت مخدوم علی احمد صابر رفته بود بوقت شب در مسجد شریف مخدوم غلاف کشیده استراحت میکرد
ناگاه ماده شیر همه بچه در میان در مسجد آمده نشست بچه اش غلاف درویش کشید ماده شیر از بچه خود بچه را پیش
کشید باز بچه اش غلاف درویش کشید باز نزد خود کشید چند بار چنین شد بعده ایستاد و رفت گفته اند در ان
حال هیچکس بر مرقد شریفش هرگز زیستن نتوانست چون حضرت قطب العالم شیخ عبدالقدوس قدس سره بقصد زیارت
مخدوم روانه شدند مرقد شریفش یک گروه مانده بود برقی در رسید حضرت ایشان بمجرد دیدنش عرض نمود که
عبدالقدوس آن شماست و اشتیاق زیارت میدارد و برق ناپدید گشت شمار چنین بچنان شد چون حضرت
قطب العالم عجز و نیاز و اشتیاق بسیار اظهار ساختند نزدیک مرقد مخدوم رسیدند بجسم از قبر برآمدند و ایشان را در کنار
گرفتند و تلطف نمودند و فرمودند که تو بواسطه طریقه ما درینجا رسیدی والا نه دیگری را طاقت دخول این مقام نیست
حضرت قطب العالم عرض کرد که همه کسان میخواهند که از زیارت شما مشرف شوند اگر برق جلال را در غلاف کنند عالم
از برکت تربت شریف بهره یابند فرمودند که بخاطر تو این برق را مستور ساختم از آن زمان همه خاص و عام در آن
بارگاه عالیجاه میروند و فیض میبرند و وفات حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابر قدس سره سیزدهم ربیع
الاول در سنه تسعین و ستمائة و بروایتی اربع و ستمائة در زمان جلال الدین خلجی واقع شد وی قدس سره
معاصر حضرت سلطان المشائخ نظام الاولیا بودند و با حضرت سلطان المشائخ محبتی داشتند چند
سال پیشتر از سلطان المشائخ وفات یافتند تاریخ جان گنج شکر دقیقی در حالت سماع برفت از دنیا

ذکر ان سلطان المشایخ شیخ نظام الحق والدین محمد بداونی قدس سره

در اخبار الاخیار است نام او محمد بن احمد بن علی البخاری است و لقب و سلطان المشایخ و نظام اولیا است
و از محبوبان و مقربان درگاه الهی است و دیار هندوستان مملو است از آثار برکات او و جد او خواجه علی بخاری است
و جد مادری او خواجه عرب هر دو از بخارا آمدند و مدتی در لاهور بوده بعد از آن در بداون سکونت
ساختند و پدر او خواجه احمد در صغر سن از سر او رفت و هم در سواد بداون مدفن یافت و بقولی
نسبت ایشان به خالد بن ولید رضی الله عنه میرسد و تولد ایشان در سنه ثلثین و ستمائة بوده و وی
چون قدری بزرگ شد والده او را در مکتب انداخت کلام الله میخواند و کتابها خواندن گرفت و هم
در عمر دوازده سالگی کتاب لغت میخواند مردی که او را ابوبکر قوال گفتندی حکایت کرد که من پیش شیخ
بهاء الدین زکریا سماع گفته ام و این قول میگفتم لقد لسعت حیة الهوی کبدی مصرع دوم یاد آمد
شیخ یاد داد و بعده مناقب شیخ بهاء الدین گفتن گرفت این معنی در دل او نشست بعده حکایت کرد
که از آنجا در اجودهن آمدم شاهی دیدم چنین و چنان به سماع این کلمات در دل او محبتی و ارادتی پیدا شد
که از خود رفت و محبت شیخ فرید الدین در سینه او نشست روز بروز رغبت و تربیت میافت و درست
برخاست و خواب و خور ذکر شیخ فرید قدس سره میکرد بعد از آن بقصد تعلم بدهلی آمد و تحصیل علم کرد
و مقامات حریری پیش شمس الملک که صد روایت بود تلمذ کرد و یاد گرفت و علم حدیث خواند و
او را در طالب العلمان نظام الدین بحاث گفتندی بعد از آن بشوق ارادت شیخ فرید الدین باجودهن
رفت و وی در آن زمان بیست ساله بود و شش سیپاره قرآن پیش شیخ فرید الدین تجوید کرد و شش باب از
عوارف نیز سبق کرد و تمهید ابو شکور سلمی و بعض کتابهای دیگر نیز پیش شیخ خواند و بقولی روز چهارشنبه در
پانزدهم رجب سنه ع ستمائة مرید شد و هم از وی نقل است که وی فرمود چون سعادت پابوس
شیخ فرید گنج شکر حاصل کردم نخستین سخنی که از شیخ شنیدم این بود که خواند بیت ای آتش فراقت
دلها کباب کرده + سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده + بعد از آن خواستم که شرح اشتیاق خدمت
ایشان باز نمایم دهشت حضور غلبه کرد همین قدر گفتم که اشتیاق پابوس عظیم غالب بود چون اثر

دهشت و درین مشاهده کرد فرمود لکل داخل دهشة همدرین روز بخدمت شیخ بیعت کردم عرضداشت کردم فرمان باشد
ترک تعلیم کنم و باوراد و نوافل مشغول شوم فرمود ما کسی را از تعلیم منع نکنیم آنهم کن این هم کن تا غالب آید درویش آمد
علم را بعده بنعمت خلافت مشرف شد و بدهلی آمد و تا شیخ در قید حیات بود سه بار بخدمت او رفت اما در
رحلت شیخ حاضر نبودم چنانکه شیخ فریدالدین در وقت رحلت خواجه قطب الدین و خواجه در وقت سفر
خواجه بزرگ قدس الله اسرارهم حاضر نبودند بعد از آن در دهلی باشارت غیبی در غیاث پور که الان
خانقاه او در آنجاست سکونت کرد و هم از وی نقلست که روزی فرمود مرا در واقعه کتابی دادند در آن
مسطور بود با توانی راحت بیابی که دل مؤمن محل ظهور ربوبیت است و میفرمود که در بازار قیامت هیچ کالای
را آنچنان رواج نخواهد بود که دریافت دلها را و هم از وی نقلست که وی میگفت وقتی با شیخ خود در کشتی
همراه بودم شیخ مرا پیش طلبید فرمود بیا ترا چیزی بگویم چون بدهلی بروی در مجاهده باشی بکار
بودن هیچ نیست روزه داشتن نیمی راه است و اعمال دیگر چون نماز و حج نیمی راه وقتی دیگر فرمود من از
خدا خواسته ام که هرچه تو از خدا تعالی بخواهی یابی وقت دیگر فرمود از برای تو قدری دنیا نیز خواسته ام
در وقت خلافت فرمود مجاهده باید کرد برای استعداد راه وقت دیگر در حجره سر برهنه کرده دستار
متغیر شده میگشت و این رباعی میگفت **رباعی** خواهم که همیشه در رضای تو زیم * خاکی شوم و بزیر
پای تو زیم * مقصود من خسته ز کونین توئی * از بهر تو میرم و برای تو زیم چون بیت تمام کرد بسجده نهاد
چند کرت مثل این دیدم در حجره در رفتم سر در قدم شیخ نهادم فرمود بخواه چه میخواهی من چیزی نخواستم
شیخ مرا بخشید بعده پشیمان شدم که چرا نخواستم که در سماع بمیرم صاحب سیر العارفین میگوید که در فوائد الفؤاد
از ایشان نقلست که گفت چون بشرف ارادت گنج شکر مشرف گشتم در آن ایام بخانه وی عسرتی تمام بود
اکثر درویشان متعلقان ایشان را در هفته دو سه فاقه روی میداد و از برکت صحبت ایشان بحکم الفقر
خوش بودی مولانا بدرالدین اسحق هیزم آوردی و شیخ جمال هانسوی از جنگل ڈیله آوردی که بری از درخت
کریل است و اکثر مردم آنرا در سرکه انداخته اچار می سازند و مولانا حسام الدین کابلی آب می آوردند و دیگها
طبخ می نشست و من آن ڈیله را پاک میکردم و در کاسها انداخته برای افطار حضرت ایشان و درویشان میبردم و

و انطعام کا نمک میسر نشد و گاهی نپختند حکایات کمالات حضرت نظام اولیا بسیار عجیب بیان نیست باین مختصر
گنجایش آن نیست. وفات او بعد طلوع آفتاب روز چهارشنبه هیجدهم ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمائه واقع شد
تاریخ شهنشاه دین سیر العارفین است چون سن او بود و چهار سالگی رسید قریب هشت ماه بود که شیخ
نصیر الدین محمود را بعد از نماز ظهر روز چهارشنبه خرقه و مصلا و تسبیح و کاسهٔ چوبین و آنچه از شیخ خود یافته بود عطا کرد
فرمود شما را در دهلی باید بود و جفا و قفا مردم باید کشید بعد ادای نماز عصر در سنه مذکور برحمت حق پیوست و در
ایام خواجه امیر خسرو همراه سلطان غیاث الدین تغلق به بنگاله بود و بعد استماع این واقعه امیر خسرو [illegible]
تعجیل تمام در غیاث پور رسید و روی گرد آلوده خود بر مزار پر انوار آن بزرگوار مالیدن گرفت و لباس سیاه
پوشید و همدران روضهٔ متبرکه بماند بعد سه ماه همدران روز چهارشنبه سنه خمس و عشرین و سبعمائه
نیز بجوار رحمت حق پیوست و مزار آن بزرگوار در پایان حضرت شیخ واقع است

ذکر آن آئینه جمال و جلال حقانی آن مظهر نمایش لاانسانی آن صورت حالش نمونه تجرید و ترک آن قطب ابدال حضرت شیخ شمس الدین ترک قدس سره

وی از کبار خلفاء حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابر اند صاحب اقتباس میگوید بقول صاحب
سیر الاقطاب از حضرت گنجشکر نیز خلافت داشت وی را در طریق شانی بزرگ و کراماتی وافر و همتی
بلند و تجریدی بکمال داشت و از غایت تجرید اکثر لباس قلندرانه جرم پوشیدی و پیران این سلسله متواتر
سلسله نسبتا چنین روایت کرده اند که شیخ شمس الدین ترک بن سید احمد ترک بن سید عبد المومن از
فرزندان حضرت خواجه احمد یسوی بود قدس سرهما که نسبت وی بحضرت محمد حنفیه بن علی کرم الله
وجهه منتهی میشود و هم صاحب اقتباس الانوار مینویسد از مرآة الاسرار که چون شیخ شمس الدین ترک
اراده تحصیل علوم [illegible] آمد تا مدتی در دیار ترکستان کسب علم نمود و بعد ازان که از تحصیل علوم
فارغ گشت و کشود کار خود در آن نیافت در صحبت بود و ازان بر آمده تجرید کلی اختیار نمود و دست
صدق براه سلوک طریقت نهاده روانه شد و از ترکستان بطلب مرشد کامل بما وراء النهر آمد و با
بزرگان آنجا ملاقات [illegible] هیچ یکی از بزرگان آنجا [illegible] بطرف هندوستان نهاد و سیر کنان

بعد مدت بسیار در کلیر بخدمت حضرت مخدوم علی احمد صابر قدس سره رسید و بمجرد مشاهده جمال شریف بعد تلک وطن
که حجاب‌ها شده بودند فراموش کرد و بی اختیار سر در قدم حضرت مخدوم آورد و مشرف به بیعت
گردید و بفیض کلاه ارادت فائض گشت و بعد استماع حضرت مخدوم فرمود که ای شمس الدین
تو قمر او زهی از خدا خواسته‌ام که سلسله ما از تو جاری شود الغرض حضرت شمس الدین ترک بعد ارادت
در خدمت مخدوم مشغول شد روز بروز سلوک وی ترقی میکرد تا آنکه سیر سلوک تمام کرد و بمرتبه تکمیل و ارشاد
رسید چنانکه بتربیت طالبان مشغول گشت و اکثر احوالات و خوارق عادات ازوی ظاهر شدن گرفت
اما وی از غایت بلند پروازی بدین چیزها التفات نداشت آخرالامر حضرت مخدوم علی احمد صابر در آخر
حیات خود وی را پیش خوانده خرقه خلافت و نعمتها که از خدمت حضرت شیخ فریدالدین گنج شکر قدس سره یافته
بود بوی عطا فرمود و اجازت نامه بدست خود نوشته مرحمت نمود و هم اعلام که سینه بسینه از پیران حضرت به
رسیده بود تلقین فرمود و بعد ازان وصیت کرد که چون من پرده شوم از سه روز زیاده اینجا نخواهی ماند حق
سبحانه تعالی ترا صاحب ولایت دیار پانی پت گردانیده است آنجا روی و در قصبه پانی پت سکونت اختیار
کنی و گم گشتگان آن دیار را هدایت نمائی و من همه جا همراه و معاون تو خواهم بود پس التماس نمود که ولایت
شما حضرت حاضر است اراده من آنست که باقی عمر در جاروب کشی آستانه حضرت صرف نمایم جمال فرمان حسین
کرده پانی پت برو و در آنجا شیخ شرف الدین بوعلی قلندر رسیده باشد تا را با وی چه طور صحبت بر آید فرمود
باک مدار که وی آخر رسیده است بمجرد رفتن تو از قصبه مذکور بیرون آید و بعد از چند روز از عالم فانی
نقل نماید و هم صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که شیخ شمس الدین ترک قدس سره بعد یافتن
خلافت از مخدوم علی احمد صابر رخصت گرفته چند مدت نوکری سلطان غیاث الدین بلبن اختیار
کرده و کمال خود را در لباس اغنیا پوشیده میداشتند وقتی سلطان غیاث الدین بلبن بر سر یک قلعه
لشکر کشیده و قلعه را محاصره کرده مدتی بگذشت و آن قلعه فتح نمیشد تا شبی هوا تند وزیده و باران شدت
یافت چنانکه خیمه‌های لشکریان افتاد و سراسری غضب رو می نموده و آتش در هیچ جا نمانده و در خیمه‌ها
هیچ شمع روشن نمانده بود در آن شب سلطان جست و جوی آتش میکرد تا برای وضو سلطان آب گرم نماید

آگاه از وجود وی گردد که در خیمه چراغ روشن است چون نزدیک آن خیمه آمد دید که درویشی تلاوت قرآن مجید
میکند خواست پیش رود لیکن از هیبت آن شخص نتوانست درین اثنا حضرت شمس الدین ترک سر برداشت و گفت
میخواهی خبر سقا چون روشن کرده بکار خانه خویش جا بده ما را ازین واقعه اظهار نبود وقت صبح مشک گرفته
بسوی خیمه وی روان شد چون نزدیک رسید دید راه را آنجا نه دید برگشت و بر تالابی که بیرون لشکر بود رفت
که همان درویش وضو میکند از گوشه ایستاده وی حضرت وضو کرد و نماز ادا نموده بسوی خیمه خود رفت
چون آن سقا مشک را از آب پر کرد آب را چنان گرم یافت گویا که از آتش گرم ساخته اند و او بدانست که این همه برکت آن
درویش است و شب دیگر سقا پیش از رسیدن وی حضرت بر آن تالاب نشست بطلب آب ایستاده بود مثل شب سوم
سقا پنهان نشسته تا وی حضرت بیامد وضو کرد و نماز ادا کرده بخیمه خود رفتند بعده چون آن سقا
آب را باز دیگر گرم یافت مشک را از آن آب پر کرده پیش سلطان آمد و آنچه دیده بود جمله پیش سلطان
اظهار نمود سلطان سقا را همراه گرفته بر سر آن آب پنهان شد تا وقت صبح وی حضرت بر سر آن آب رسید و وضو
ساخت و نماز گذارده رفتند سلطان آب را دید که گرم است متحیر بماند چنانچه سقا دیده بود بعده تعاقب وی حضرت
نمود و دید که در خیمه خود تلاوت قرآن میکند سلطان دست بسته باستاد چون وی از تلاوت فارغ شد سر برداشت
سلطان را بدید تعظیم کرد سلطان گفت که زهی سعادت من که مثل شما دوست خدا در زمان من موجود است
و این قلعه چرا فتح نمیشود هر چند وی حضرت دفع میکرد لیکن هیچ سودمند نشد لاچار دست بدعا برداشت و دعا
خواند و گفت همین ساعت سواری کنید انشاء الله تعالی فتح شود سلطان همچنان کرد و قلعه مفتوح
شد سلطان بار دیگر بملازمت اراده کرد وی حضرت بنور باطن دریافت همه اسباب و اموال را همه در آنجا
گذاشت و بخدمت پیر خود برگشت و چند گاه آنجا بماند و بعد از وفات مخدوم علی احمد صابر سه روز آنجا بود
بعده موافق وصیتش متوجه پانی پت گشت و هیچ جایی و مکانی معین نکرد لاچار در سایه دیواری نشست و هم
صاحب اقتباس میگوید از کتابی چنان معلوم گشته که چون حضرت شمس الدین ترک در پانی پت رسید مسکن
اختیار کرد روزی خادم وی حضرت شیخ بو علی قلندر را بصورت شیر نشسته دید خادم آنچه دیده بود
بخدمت وی حضرت باز گفت وی حضرت فرمود که واپس برو اگر در آسمان شکل بینی سلام من برسان

و بگو که شیر را بسته بیاید چون خادم برفت وی را همان جنگل بدید گفت که شیخ من سلام رسانیده است و گفته که شیر
بسته می باید در حال شیخ شرف برخاست و بهمان صورت شیر به باگهوتی رفت باگهوتی نام جائیست از
شهر جانب شرق چون وی در جنگل شیر در آنجا رفته نشست از آن سبب باگهوتی نام یافت تا حال زیارتگاه
خلائق است چون حضرت شیخ شرف در باگهوتی اقامت گرفت حضرت شیخ شمس الدین ترک باز خادم را گفت
که پیش وی برو و بعد سلام بگو که این شهر با توابع و مضافات بمن مرحمت شده است خادم حسب الامر رفت
و پیام وی به حضرت شیخ شرف در باگهوتی رسانید پس آن قدس سره از آنجا بجانب بوته که نزدیک شهر
است از مضافات قصبه کرنال آنجا سکونت اختیار کرد و اگرچه گاه گاه به پانی پت می آمد ولیکن اکثر
اوقات بوته که بیرون بودند چون حضرت شمس الدین ترک در پانی پت سکونت کرد تمامی خلائق رو بخدمت
وی آورده مرید شدند و وی سالها بارشاد مریدان مشغول بود و هدایت می نمود روزی بر در حجره
با اصحاب نشسته علم حقائق و معارف بیان میکرد اتفاقا شیخ جلال الدین فاخره پوشیده بر اسپ سوار
شده در آن کوچه گذشت نظر وی حضرت بر جمال وی افتاد خیلی مائل گشته بجانب اصحاب خطاب
فرمود که نعمت خود بدیدن این خورد که تا این را ببینیم مجرد گفتن این کلمه شیخ جلال را اثر نظر آفتاب
ولایت افتاد بی اختیار از اسپ فرود آمده سر در قدم وی حضرت نهاد وی حضرت سر او را
از دست حق پرست خود برداشته فرمود که باز بر اسپ سوار شده بگردان او می اسپ باز گرداند
پس وی حضرت بر دل او تصرف نموده بخود جذب کرد شیخ جلال همه را فی الساعت به بیعت مشرف
گشت و از نظر فیض اثر او فائض گشت کلاه چرمی که وی حضرت بر سر خود داشت بدست خود بر
سر او نهاد و فرمود که ترا اینهم دادم و آنهم دادم در مرآة الاسرار است که شیخ شمس الدین در آخر حیات
خرقه خلافت بشیخ جلال الدین عطا فرمود جانشین خود گردانید بتاریخ نوزدهم شعبان بر مسند بود
و بروایت سیر الاقطاب دهم جمادی الثانی سنه ست و عشر و سبعمائه واقع شد و صاحب مرآة
سنه وفاتش بنظر نیامده ولیکن با خبر شیخ نصیر الدین اودهی بود و یکی خلیفه ایشان بشاه
ولایت مشهور است و حضرت شیخ وی را خطاب شیر ربانی داده بود نام وی سلیم الدین است و چون

جوان اکثر سواری شیر میکرد و بشاه شیر سوار مشهور گشت صاحب ذوق و شوق و وجد و سماع بود و سوا
وقت نماز شب روز استغراق و بیخودی بر وی غالب بود وی بعد انتقال حسب الوصیت وی بسال
هفتصد و چهل و شش از احمدآباد مریدان جسد وی را بلاهور آوردند چون بیرون شهر لاهور شب قیام کردند
فردای آن جنازه وی را از آنجا برداشتن نتوانستند پس در آنجا دفن کردند معلوم شد که فرموده بود اگر از اینجا
که جنازه مرا برداشتن نتوانند همانجا دفن کنند تا حال فقرای سلسله وی در لاهور موجود اند شیخ محمد حنیف
لاهوری خلیفه شاه عبد الحق لاهوری وی خلیفه شیخ عبد الجلیل المشهور شیخ شمشیان که قبرش در ده باغبان
پوره قریب از شیخ حسین است و وی خلیفه شیخ محمد عرفان و وی خلیفه حضرت شیخ شمس الدین ترک پانی پتی است
و در علوم شریعت و طریقت و فقر شانی عالی و رتبه بلند داشت در روز را در تعلیم ظاهر گذرانید و شبها بارشاد طالبان حق
مشغول بودی و در حالت سماع مردان را بنظر فیض اثر خود از کار دنیا بیکار نمودی در سیوم ذی الحجه سنه یکصد
و نود در شهر لاهور وفات یافت شیخ محمد سلیم از خلفای کاملین شیخ محمد صدیق است صاحب عشق و محبت و اهل
وجد و جذب و سکر بود و در فقر صاحب مقام عالی بود در حالت سماع تا دو روز و سه روز بیخود افتادی مردم دیدند
که طایر روح وی از قالب پرواز نموده در سیوم ذی الحجه سنه یکهزار و ... در لاهور وفات یافت و در میدان نخاس بخوابگاه
مدفون گشت شیخ ابو الخالق ارادت و بیعت شیخ محمد سلیم داشت و از مشایخ کبار اهل الیقین بود و صاحب زهد و تقوی و
عبادت بود و تا آخر عمر در هدایت ظاهر و ارشاد باطن مشغول بود در شانزدهم ذی الحجه سنه یکهزار و یکصد و سی و
بعد عمر یکصد و بیست و پنج در لاهور وفات یافت ذکر شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی رحمة الله علیه در اخبار
الاخیار است شهره و اعظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و صاحب سیر و وارث احوال و ولایت دهلی بعد از
شیخ نظام الدین اولیا انتقال یافت و بنیابت اتباع شیخ و طریقه او فقر و صبر و رضا و تسلیم بود و هم از وی نقلست
که روزی با مستری که محرم خلوت خاص شیخ نظام الدین بود التماس کرد که از وی بخدمت شیخ عرض کند که من
در اوده میباشم و از سبب ازدحام خلق بمشغول نمیتوانم بود اگر فرمان شیخ شود بصحرای خدا تعالی را بفراغ خاطر عبادت
کنم این سر را شنوده بود که بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رفتی و نشستی و آنچه گذشته بود وی نقل کردی در آن وقت عرض
شیخ نصیر الدین محمود گذرانید شیخ فرمود او را بگو ترا در میان خلق میباید بود و جفای خلق میباید کشید و مکافات آن بذل و عطا

کرده‌ام صاحب اخبار الاخیار میگوید که نقلست که روزی بعضی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا دف زنان سرودی
میشنیدند شیخ نصیر الدین در مجلس بود برخاست و گفت خلاف سنت است گفتند از سماع منکر شدی و از مشرب
پیر برگشتی گفت حجت میشود دلیل از کتاب و حدیث میباید بعضی این سخن بحضرت شیخ رسانیدند که شیخ محمود چنین میگوید
شیخ را صدق معامله او معلوم بود فرمود درست میگوید حق آنست که وی میگوید هم وی گوید در جوامع الکلم میفرمود
که روزی بندگی شیخ نصیر الدین محمود را در خانقاه برین بیت ذوقی بکمال گرفت بیت جفا بر عاشقان
گفتی نخواهم کرد هم کردی + قلم بر بیدلان گفتی نخواهم راند هم راندی + مولانا شاعر رساله پرداخت و ذکر این مجلس تمام
در آن رساله کرده بمعنی که این بیت هیچ حقیقت نمیتوان داد اگر جور و جفا است بخداوند عزوجل نسبت کردن کفر لازم آید
و مثل این چند کلمه جمع کرده بر مولانا معین الدین عمرانی برد او بسته برگرفت پیش شیخ فرستاد شیخ آزاده دید مولانا
معین الدین را بخود طلبید این رساله بدست او داد و هیچ نگفت و دستار و دراعه پوشانید و بازگردانید روز دیگر سماع بود
بندگی خواجه برین بیت بسیار رقصیده اضطراب میکرد رباعی ما طبل بشارت دوش بر بام زدیم +
عالی علمش بر سر افلاک زدیم + از بهر یکی مغبچه میخواره + صد بار کلاه توبه بر خاک زدیم + بعد اضطراب بسیار
بالای بام نشست و فرمود شیخ رابطه میان ما نیست از دست رفت و پیش ایشان نه کردند و گفت مانند
مولانا بنده که این چنین بود و این سخن مولانا نگفت بارگاه آمد مولانا در خانقاه نیامد روز دوم فوت شد هم وی گوید
آورده اند که سلطان تغلق شیخ محمود را ایذا کردی و در سفر همراه خود گردانیدی گویند که وقتی او را
جامه دار خود گردانیده بود و این همه را بموجب وصیت پیر خود تحمل کردی روزی وقتی تغلق برای
وی طعام فرستاد در آوندهای زر و نقره و باعث این جز ایذا نبود یعنی اگر طعام من نخورد همین را بهانه
ایذا سازم و اگر بخورد گویم در کاسه زرین خوردی نامشروع کردی شیخ یحیی از کاسه زرین بر آورده بر دست
نهاد و بسم الله بر زبان نهاد و بخورد بد اندیش خائب و خاسر ماند در سیر العارفین است آن گزیده حضرت معبود شیخ
نصیر الدین محمود در مشائخ کبار ممتاز بود جد بزرگوارش عبد اللطیف یزدی بود و پدر نامدارش یحیی نام داشت
که تولد او در لاهور بود و تولد شیخ محمود در اوده و لقب وی نام پدر ایشان خواجه یوسف بن یحیی بن عبد اللطیف
بروایتی است و پدر او را در نه سالگی گذاشت و والده او در تحصیل علوم ظاهری همتی بلیغ نمود و در ابتدا

حال پیش مولانا عبدالکریم تبریزی الی هدایه و بزدوی تحصیل نمود و بعد رحلت آن عزیز بخدمت مولانا افتخار
الدین محمد گیلانی از هر علمی نصیبی کامل در گرفت و در صحبت ایشان بیکبارگی ترک و تجرید نمود و محاسبه نفس
مجاهده نفس اشتغال داشت و هشت سال پیرانهای آنجا یار بایک دو درویش میگشت و نماز با جماعت از او
فوت نشده بود و اکثر افطار او ببرگ سنبهالو بودی و در چهل و سه سالگی از آنجا بدهلی آمده مرید حضرت
شیخ نظام الدین محمد بداؤنی شده و مدتی در خدمت وی حضرت بسر برد چنانکه همه درویشان مرید آن
محمود گنج شکر گفتند او نسبتی بمحبوب قلوب مشایخ بود قوله یاران حق کسوت نگاه دارید تا فردا در قیامت شرمنده
خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و سلم نباشید جفا کشید و وفا کنید تا گندم نما و جو فروش نباشید روزی بعد از
نماز ظهر از جماعتخانه بحجره خاص تکیه نموده بودند ایشان را هرگز دربان نبود خادم ایشان خواهرزاده مولانا
زین الدین علی بود او نیز در خلوت گاهی حاضر بودی و گاهی نبودی و عین مشغولی قلندری بیباک نزدیک نام در خلوت
ایشان در آمد و کاردی آورد و یازده زخم بجسد مبارک ایشان زد و حضرت ایشان را از استغراق بجا نیامدند از آن
حجره ناودان بود خون مبارک ایشان از ناودان بیرون آمد بعضی مریدان چون آن بحال دیدند اندرون دویدند و دیدند
که قلندری ناپاک چندین زخمهای کارد میزند حضرت ایشان دم نمیزنند مریدان خواستند که آن بدبخت را ایذا رسانند
حضرت شیخ نگذاشت و فرمود که هیچکس مزاحم او نشوید قاضی عبدالمقتدر تهانیسری که از مریدان خاص حضرت ایشان بود
و شیخ صدر الدین طبیب را حضرت شیخ زین الدین علی را بحضور خود خوانده سوگند داد تا کسی آن قلندر را آزار ندهد
و بیست تنکه قلندر را انعام فرمودند که مبادا در وقت کارد زدن بدست تو آزاری رسیده باشد سبحان الله در عالم
تسلیم و رضا چه مرتبه داشتند بعد از آن تا سه سال در قید حیات بودند در هفتم ماه رمضان شب جمعه در سن که از
هشتاد گذشته بود حاصل آمد خواستند که طایر روح پاک را از قفص قالب پرواز دهند مولانا زین الدین علی عرض نمود
که مخدوم اکثر مریدان شما صاحب حال و اهل کمال اند یکی را اشارت شود که بجای شما بنشیند تا این سلسله
گسسته نگردد فرمودند بر نام درویشان که بر ایشان حسن ظن داشتند نوشته بیار تا ملاحظه نمایم مولانا نوشته گرفت
رفت سه دفع تذکره ایشان مرقوم نمود اعلی و اوسط و ادنی بنظر گذرانید بعد مطالعه فرمود که مولانا ایشان
غم دین خود بخورند چه جای آنکه بار دیگران بردارند بعد از آن وصیت فرمودند که در وقت دفن من خرقه حضرت

حضرت شیخ نظام الدین قدس سره بر سینه می نهند و عصا ابر برمن لحد بچسبانند و تسبیح حضرت پیر را بانگشت مبارک آنجناب پیچند و کاسه چوبین
زیر سر نهند و نعلین چوبین پیش پا و آغوش می نهند و مصلا بالا و قالب می گسترانند حاضران آنوقت وصیت حضرت
عمل نمودند سید محمد گیسو دراز حضرت را غسل داد و دریسمان بافته آن پلنگ که بر آن غسل داده بودند بر آورده گرد
خود انداخت و گفت خرقه ما همین رسن است فی الجمله سید گیسو دراز قبولیتی که ره نمود از برکت آن بود و همان تاریخ
مذکور سنه سبع و خمسین و سبعمائه و بقولی ستین تاریخ شمع جمع صوفیان وفات یافتند رحمة الله علیه ذکر شیخ
سراج الدین عثمان المشهور باخی سراج از مشاهیر خلفای نظام الدین اولیاست قدس سره آنچه از سلاسل
مریدان درین دیار مشهور است از سلسله او و سلسله شیخ نصیر الدین محمود است و وی از عنفوان شباب که هنوز موی
ریش آغاز نشده بود در حلقه ارادت شیخ درآمده بود و در سلک خدمتگاران پرورش یافته بود و بعد چند سال
برای دیدن والده بمقام لکهنوتی که الآن بگور مشهور است میرفت و باز بخدمت میرسید در وقت عطای خلافت
او را شیخ فرمود که اول درین درجه کار علم است او چندان نصیبی از علم نیست مولانا فخر الدین زرادی
عرض کرد که او را در شش ماه عالم سازم بعد از آن در خدمت مولانا فخر الدین تعلم کرد و مولانا برای
او تصریفی تصنیف کرد و او را عثمانی نام نهاد بعد از آن پیش مولانا رکن الدین کافیه و مفصل و قدوری و مجمع البحرین
تحقیق کرد و بعد از نقل شیخ نظام الدین قدس سره سه سال دیگر تعلم کرد و بعض کتب از کتابخانه شیخ گرفته
بود و جامها و خلافت نامه که از خدمت شیخ یافته بود با خود برد و آن دیار را بجمال ولایت خود بیاراست
و در باب وی نفس شیخ چنین رفته بود که او آئینه هندوستانست نقلست که او بعضی جامهارا که از خدمت پیر یافته
بود دفن کرد و بر آن گوری ساخت و در وقت رحلت وصیت کرد که مرا پایان گور جامها دفن کنند بعد از نقل او
همچنین کردند خلفای او در دیار گور مشهور اند مقام او نیز در آن دیار است رحمة الله علیه در ملفوظات شیخ حسام الدین
مانکپوری می نویسد که درویشی بشهر در دی مهمان شیخ سراج عثمان او دهی شد چون شب شد بعد از نماز خفتن شیخ
جامها از تن بر کند و بستر افتاد و آن درویش تمام شب بنماز مشغول بود چون بامداد شیخ برخاست و او وضو ساخت و
نماز کرد درویش گفت عجب کاری که تمام شب در خواب بودی و نماز بامداد بی وضو کردی شیخ او را تواضع بسیار نمود
و فرمود [illegible] تمام شب کار دیگر دیدی ما کالائی داریم و دزد در پی آن کالاست نگاهبانی می کردیم

شیخ سراج عثمان

اگر عاشق بسجده در نیاید + دل عاشق همیشه در نماز است + ذکر شیخ صدرالدین حکیم از اجله خلفای
شیخ نصیرالدین محمود است و منظور نظر شیخ نظام الدین نیز شده گویند که پدر وی سوداگر بود و در اصحاب آن شیخ است
تصنیفی متین مشتمل بر معارف و حقائق دارد و او در صنعت طب بسیار تمام بود نقل است که یکبارگی او در بیابان بوده بود
تا برای یکی از ایشان که بیمار بود علاجی بکند چون علاج او موافق افتاد و بیمار ایشان صحت یافت او را
خطی نوشته دادند تا بسنگی که در فلان کوه بشهر افتاده میباشد بیاید و خط را آورد و بسنگی که نشان داده بودند
بنمود چون سنگ آن خط را بدید و آتش در سنگ زمینی زرد بایستاد و زمین را کافت و گنجی که در زیر آن زمین
بود نشان داد و از آنجا که علو همت در درویشان است او را به آن گنج التفات نیفتاد و قبر او در قلعه دهلی علائی است
ذکر شیخ کمال الدین علامه صاحب مناقب المحبوبین از مخبر الاولیاء و آداب الطالبین مجالس حسنه و مرآت ضیائی
ذکر پسران مولانا فخرالدین مشهور پسر شیخ کمال الدین بن عبدالرحمن پسر برادر عم زاده و خواهرزاده و مرید و خلیفه
شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی بودند و خلافت از حضرت شیخ نظام الدین اولیا هم رسیده است گفته بعد یافتن خرقه خلافت
در احمد آباد گجرات خلق خدا را در حلقه ارادت خود در آوردند پس از آن در دهلی آمده تا زیست به تهذیب مخلوق مصروف
بودند نسبت ایشان با امام حسن رضی الله عنه میرسد لقب ایشان بکثرت علم علامه گشت و در سیر العارفین است که حضرت
نصیرالدین محمود را در خطه او ده خواهری بود از ایشان بزرگ او نیز رابعه عصر بوده او را دو پسر بودند یکی
مولانا زین الدین علی و دوم مولانا کمال الدین خادم شیخ مشار الیه گاه گاهی از حضرت شیخ خود رخصت گرفته
بجانب خطه او ده برای مرمت خاطر همشیره متبرکه خود می آمدی و باز بخدمت پیر خود در دهلی می آمد انتهی مولانا
شیخ کمال الدین شادی نکردند حضرت شیخ نصیرالدین محمود خال ایشان گفت که کدخدا شوید تا نسل جد ما از صلب
باقی ماند بعد از آن فرموده شیخ خود کدخدا شدند و سه پسر از صلب ایشان پیدا شدند اول ایشان شیخ نظام الدین
و ثانی شیخ نصیرالدین خلیفه محمد گیسو دراز و از اولاد او در گلبرگه است و قبر او هم در آنجاست مقام مدفن خود بوده و سوم شیخ
کمال الدین و زینب و مریم دختر بود است و خمسین بسیار و بنات یافتند و قبر ایشان در دهلی کهنه پایان
قبر خال خود شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی است و در اخبار الاخیار است شیخ زین الدین خواهرزاده و خلیفه و خادم
شیخ نصیرالدین چراغ دهلی است ذکر او در مجالس و ملفوظات شیخ ثبت یافته است مولانا داود از صحبت ایشان

شیخ صدرالدین حکیم

شیخ کمال الدین علامه

مرید اوست و مرجع او در اول چند این گروه است قبر او در گنبد بیست که پایان گنبد شیخ نصیر الدین محمود در ضمن
حظیره صحن او واقع است انتهی و بقولی قریب گنبد مذکور شیخ کمال الدین است و گرد آن کتهره سنگ سرخ است
اولاد و خلفاء ایشان در احمد آباد و مندو و بیکوت سید اند ذکر سید گیسو دراز سید محمد بن یوسف الحسینی
الدهلوی خلیفه رستمین شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است جامع است میان سیادت و علم و ولایت شانی رفیع و
همتی منیع و کلام عالی دارد و او را میان مشائخ چشت مشربی خاص و میان اهل حقیقت طریقی مخصوص است و در اوائل
حال در دهلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ بدیار دکن رفت و قبولی عظیم یافت اهل آن دیار همه مقید و مطیع او گشتند و همدران
دیار از دنیا انتقال فرمود او را سید گیسو دراز گویند و وجه شهرت او باین لقب هر آنچه شنیده است آنست که روزی او
با چندی دیگر از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین محمود بر دوش برداشته بودند در وقت برداشتن گیسوی سید بسبب درازی که داشت
در پالکی بند شد و او بسبب رعایت ادب و استغراق عشق و محبت بر آوردن گیسو مقید نشد و هم بر آن وضعی که واقع
شد مسافت بعید قطع کرد بعد از آنکه شیخ را ازین معنی اطلاع افتاد خوشحال شد و بر صدق عقیدت و حسن صنعت او آفرینها کرد
و هم در حال این بیت فرمود بیت هر که مرید سید گیسو دراز شد * و الله خلاف نیست که او عشقباز شد * خدمت میر را
ملفوظات است مسمی بجوامع الکلم که بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام دارد جمع کرده در آنجا می‌نویسد فرمودند میر حسینی
آنتی دارد عشق را دو آفت است یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتها آفت ابتدا آنست که چندان درد عشق و غم طلب
معشوق بر وی طاری شود که او را محیط گردد و مدتی بر این بر آید تا او را در آن لذت کامل دست دهد و هیچ راه
وصول محبوب بر وی نگشاید بداند که چرا از درد و غم نقدی دیگر نیست همبران ماند بعد مرور ایام درد و غم طبیعت
او شود و عادت گیرد و ذوق درد نماند به دولت وصول میسر شود و ذوق الم از حرقت همچنین ضایع شود و سرد گردد و در جای
خود بماند هیچ از وی نماند عاقبت او نیز همبران حرمان از آید نعوذ بالله منها و آفت انتها آنست که چون بوصال معشوق
رسد مشغول بلذت وصال گردد و حرقت فراق و الم هجران از وی برود و بعد مرور ایام وصال عادت و طبیعت
او گردد و ذوق وصال هم برود مطلوب از عالمین جز ذوق و خوشی و راحت محبوب نیست و حالی هید و ذوق
و فراق الم او چه کار آید مرد سرد شود و هیچ از وی باقی نماند عشق برود و محروم ماند ذوق حال محبوب
گردد نعوذ بالله منها اگرچه وصال باشد ذوق کجا بدان راحت گیرد و وصال چه کار آید اما عشق بر خورد و از آن نشست

اگر حالت ابتدا مشغول بغدت فراق و ذوق الم و حرقت هجران باشد و در انتها چندانکه وصال او زیاده گردد بُعد
او نیز بیشتر شود و طلب زیاده گردد و درد بر درد افزاید ذوق رو نماید اینجا عاشق را گویند که عاقبت او بخیر شود و از عشق
برخوردار خط کامل گرفت اگرچه عارفان این را نقصان گویند اما ذوق اینجاست بی آنکه نظر بر کمال و بانهایت
کنی فرموده اند در عوارف میگوید که کامل را ذوق سماع نباشد اما این کاملی است که آفت انتهائی عشق بر وی رسیده
او را از وی بسر عادت بر وصول گرفت بعد اعتیاد ذوق رفت و سرد شد انتهائی ممدوح که آفت بدو نرسیده
باشد آنست که درین بیت اشارت میکند ؎ عجبی نیست که سرگشته شود طالب دوست + عجب اینست که من واصل
و سرگردانم + فرمودند حالت ممدوح در سماع اینست که از خود نشود و با خود باشد هر چه کند و گوید مراد لیکن حالتی
او را از وی در گرفته باشد که ازان حرکات و سکنات که در آن وقت از وی صادر شود امتناع نتوان آورد چنانچه
مرد غضبناک در حالت غضب در سماع وقتی بیهوشی هم آرد لیکن آن حالت ممدوح نیست مقصود در سماع جمع همم و توجه دل
بیک چیز است و خالی کردن دل از هر چه نه آن یک چیز است پس آن حالت بیخودی مبانی و منافی این است بهر آئینه ممدوح نبود در
دین دنیا در سنه هشتصد و پنج برفت از دنیا ذکر شیخ علاء الحق والدین بن سعد لاهوری بنگالی خلیفه
شیخ اخی سراج الدین است در ابتدا حال از اغنیا و اکابر وقت بود و بغایت معظم آخر سالک مریدان شیخ انتظام یافته
فقر و انزوا اختیار فرمود گویند که چون شیخ اخی سراج با نعمت خلافت از پیش شیخ نظام الدین حضرت یافته و خواست
که بجانب وطن اصلی متوجه شود بخدمت وی التماس کرد که در آنجا شیخ علاء الدین مردی دانشمند و عالیجاه است مرا
باوی چگونه بسر آید فرمود غم مخور که وی خادم تو خواهد بود و آخر چنان شد که شیخ فرموده بود شیخ را خرج فتوحات وجه
استقامی نوشته و در باغ که از بزرگان ایشان که حاصل آن هشت هزار تنکه نقره بود کسی گرفت شیخ دستی
بر دل بنا و رد و خلق بخششها بی اندازه میکرد و میگفت که عشر عشیر آنچه پدر من میخورد در ازین خرج ندارم قبر او در بنگاله
است وفات او در سنه ثمانمائه ذکر شیخ فتح الله وی خلیفه شیخ صدر الدین حکیم است و در اوائل حال از علمای دهلی
بود و سالها در مسجد جامع دهلی که پائین منار شمسی است بر مسند درس و افادت جا داشت و در آخر مرید شیخ صدر الدین حکیم
شد و بسلوک این طریقه مشغول گشت گویند که وی ریاضات بسیار کشیده بود و لیکن نفحه ازان عالم بمشام
جان او نرسیده بود و شکایت این حال پیش شیخ برد فرمود که ترک درس کن و کتابها را از ملک خود بدر کن و همچنان

کرده‌اند که ... می‌کنند که صحت نقاهت و لطافت سوم هم بود او بر خود نگاه داشت مهور شیخ باب معرفت در توقف بودی
تا آنکه شیخ را بغیر از خود جدا کرد او را دیدند که بر لب آبی نشسته اجزای شکست ابا از چشم او می‌رفت تا لوح ضمیرش از نقش ما سوی
پاک شد و در بدل آن علم باطن یافت حضرت قطب عالم در مکتوبی می‌نویسد ایشان سه روز پیوسته در سماع بودند
نماز پنج وقت ادا میکردند بعد سه روز چون فرود آمد یاران عرض کردند که سه روز گذشته پرسیدند نماز ادا گشت
گفتا کرده‌اند بعده شیخ محمد عیسی را که خلیفه ایشان بودند پرسیده فرستادند این نماز جایز است یا نی شیخ محمد عیسی
جواب نوشتند که نماز همان نماز است که حضرت مخدوم گذارده‌اند اما بجهت رعایت شرع باز باید گردانید شیخ قاسم
اودهی دهلوی از مریدان اوست رساله در بیان آداب السالکین رحمة الله علیهما در وی می‌نویسد درویشان مصلا
و تسبیح و شانه و عصا و مقراض و سوزن و ابریق و کاسه و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش و نعلین که مریدان
و یاران سعید دهند هر یکی دلالت بر معنی دارد مصلا دلالت بر استقامت طاعت میکند و تسبیح دلالت میکند بر جمعیت
یعنی خواطر پریشان که مزاحم وقت او بود بجمعیت مبدل گشت چنانچه دانه‌های متفرق جمع شده
است شانه نشان خیر است یعنی شر ازو دفع شود و عصا دلالت میکند بر آنکه تکیه پیران یکی باید که در حجت
تحقیقی است و مقراض دلالت میکند بر قطع علائق و بر قصر آمال و سوزن دلالت میکند بر پیوند صورت
و معنی اما سوزن را بی رشته ندهند سه سوزن و رشته از پی پیوند + آن هر دو این بدوست حاجتمند
و ابریق و کاسه دلالت میکند بر رعایت فقرا و مهمانان بآبی و نانی و نمکدان و طشت و آفتابه
دلالت میکند بر کندروی یعنی کندروی پیران حواله او شد و کفش و نعلین دلالت میکند بر ثبات قدم
و اگر شانه بکسی دهند در جامه یا کاغذی پوشیده دهند که آن مفارقت است و چون کارد بکسی دهند باید که از
گرده بدهند و خربزه یا گوشتی همراه او کنند و سبو و ابریق و مثل آن آب پر کرده دهند و چون شانه دهند از آن
کنند جانب دندانهای باریک در درون شانه وا کنند که در کار جدائی موی ابلغ است یعنی چون سبب تفریق و جمعیت است
و در تر باشد بهتر است دیگر شیخ سراج الدین که ایشان قائم مقام و مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود شیخ جمال الدین هانسوی
مذکور بودند و خلافت از شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی نیز داشتند عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن که مولانا خمر
ناگوری شاگرد ایشان بودند و شعر هم میگفتند چنانچه این شعر ایشانست شعر یار دیگر هم همین گوید سراج + شبلیا

شیخ سراج

بیت المال بودی باز + در بیست و یکم جمادی الاول شب چهارشنبه سنه سبع عشر و ثمانمائه وفات یافتند در پیران پتن نهرواله در محله
پیر پوره المشهور برکات پور خانقاه ایشانست در صحن آن خانقاه گنبد قبر ایشان واقعست پنج پسر عقب گذاشتند اول شیخ معین الدین
محمد در عقب نگذاشتند ثانی شیخ علم الدین که قائم مقام شیخ علاء الحق بود و اولاد کثیر گذاشتند ثالث شیخ مجد الدین المدعو نصیر الدین ثانی مرید
و خلیفه پدر بزرگوار خود بودند ایشان هم اولاد کثیر گذاشتند و طریقه ایشان از وی بسیار جاریست وفات ایشان در بیست و دوم شوال
واقع شده و در گنبد مرقد پدر بزرگوار خود مدفون گشته‌اند رابع شیخ سعد الدین خامس شیخ محمد عقب نگذاشتند و مرید شیخ رکن الدین
سمنانی بوده‌اند ذکر شیخ نور الحق والدین المشهور بشیخ نور قطب عالم فرزند و مرید و خلیفه علاء الحق است از مشاهیر اولیای هند
است صاحب عشق و محبت و ذوق و تصرف و کرامت نقلست که جمیع خدمتهای فقرای خانقاه پدر خود از جامه شستن و آب
گرم کردن او میکرد و اول خدمت پای خانه روبی حواله بود و اتفاقا در زمستانی آب در دیگ بود و قیمت پایخانه آمد و شیخ نور بود همه را
بر داشتن آن رفته بود و تمام نجاستها بر جامه و اندام او افتاد و شیخ علاء الحق آنجا میگذشت و او را باین حالت دید خوشحال
شد و فرمود که حق این خدمت بجا آوردی حالا خدمت دیگر بکن در رفیق العارفین که از ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری است
که شیخ نور الحق قدس سره تا هشت سال در خانه پیر خود هیزم کشی میکرد و وقتی اعظم خان برادر بزرگ او که وزارت داشت او را باین
حالت دید گفت تا صبح نور همه نعمتهای شما غارت گردید و هم وی میگوید که شیخ نور الحق فرموده که مشایخ پیشینه بوده‌اند
منزل مقرر کرده‌اند تا سلوک تمام گردد و بعد و اسماء الهی پیران پانزده منزل تعیین کرده‌اند این فقیر سه منزل اختیار کرد
منزل اول حاسبوا قبل ان تحاسبوا منزل دوم من استوی یوماه فهو مغبون منزل سوم عبادة الفقیر نفی الخواطر علیها
کار سالک تمام گردد ان شاء الله تعالی و هم میگوید که شیخ میفرمود نهایت یافت آنست که هر وقت دل ایچ ملازم
حق سبحانه باید چه در خواب چه در بیداری چنانچه طفل چون محبت چیزی خواهد کند بعد انتباه همان چیز را طلبد
شیخ نور قطب عالم را اکثر با نسبت تمام ابیات شیرین لطیف بزبان اهل درد و محبت آمیخته کلمه از مکتوبات ایشان است
سه راه تا الیست و منزل و رو مرکب لنگ و بار سخت غیور + غیرت حق آن اقتضا کرد که غیر را بآن نگذاشت مهر
تغیر او پرداخت او را گداخت و تیز و تکبر و با تست قرار در وتیس ربیقراری و عبادت درویش از تیر حق بیزاری تشوق الی غیر
حق گرفتاری و طاعت بی استغراق باطل بیکاری و ظاهر آراستن کاری خون جگر خوردن بی بیگاری محمد فضل الله
در شهر سنه ... وفات او در سنه ثمانمائه و سیزده است ذکر شیخ محمد عیسی که از مشایخ جونپور است و از فضلاء

راه خدا است صاحب مقامات علیه و احوال سنیه مرید شیخ فتح الله اودهی آمده و والد او شیخ احمد عیسی از اکابر دهلی است
در ترابی که از آمدن امیر تیمور بصوب دهلی افتاد و اکثر از اکابر بجانب گجرات آمدند و او نیز در آنمیان بود و شیخ محمد عیسی در آن زمان
هفت هشت ساله بود و هم از صغر سن بمقتضی سعادت ازلی و استعداد جبلی مرید شیخ فتح الله شد وجود آن با بشارت پیر منش
ملک العلما قاضی شهاب الدین تلمذ کرده و شرح اصول بزدوی که قاضی داده و بتقریب آن نوشته است و بعد از فراغ
از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ بتصفیه باطن مشغول شد و شغل باطن بروی الغایه استیلا یافت بحدیکه سکر
که بر در حجره او فوجی بود سالها گذشته که شیخ را از آن خبر نبود تا روزی برگ کاهی آمد جهت بر جای نشست و اوفتاد
بود پرسید که این برگ کاه از کجا است آنزمان معلوم کرد که در اینجا فوجی بود که او از بسکه سر در مراقبه داشته بود از آن خبر
سر کردن او بر آمده بود و در بغداد انسیه رسیده روضه او در جونپور است **ذکر شیخ عظیم الدین**
ایشان مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود شیخ سراج الدین بوده اند و هم از سید محمد گیسو دراز خلافت رسیده شنند دست
شنبه صفر و روز چهار شنبه سنه تسع و ثمانمائه بقولی سنه احدی و تسعمائه وفات یافتند و در گنبد برابر قبر پدر خود
مدفون گشتند و آن گنبد در شهر مذکور است که بلده قدیمه ولایت گجرات است بسیار کبار در آنجا مدفون اند
سر زمین آن بس خیر و محبت انگیز است انوار برکت و ولایت از در و دیوار آن هویدا **ذکر سید شمس الدین طاهر**
سیدی بزرگ بود در ولایت مشهور مولد او اکبر آباد بود و عمر او بصد و پنجاه رسیده بود و مرید شیخ نور قطب عالم
بجناب خواجه معین الدین چشتی اعتقاد و محبت داشت و هر سال از بیم پیری از عمر بحجاه در کوچهای اجمیر آب بینی راتب
بلند اخت چه بول و غایط در شهر بطهارت نه در آمدی و در دروازه شهر سکوت کردی و اگر در شهر در آمدی
طهارت کامل کردی چون وضو گران شدی زود بدر رفتی تا مبادا نقض وضو شود رحمه الله علیه **ذکر**
حسام الدین مانکپوری مرید و خلیفه شیخ نور قطب عالم از اعیان مشایخ وقت خود بود و عالم بود بعلم شریعت
و طریقت او را ملفوظات است مسمی رفیق العارفین بعضی از مریدان او جمع کرده است و در آنجا مینویسد فرمان شد
مریدان نسبت به پیران مشابه پیوند از جامه و لیکن مرید صادق حقیقی که در گفته پیر رود مثل پیوند سفید است
بر جامه سفید چون جامه شسته شود و هم سفید گردد و همچنان که هر فیضی که به پیر رسد بدو هم رسد و هم بر جوار
پیر رود و کسیکه گفته پیر نرود و مرید رسمی است او همچو پیوند سیاه است بر جامه سفید اگر فیض به پیر باد هم بسد

اما او را چندان نفع نباشد و برخورداری کم بود فرمان شد سالک از ذکر عاشق گردد و از فکر عارف تربیت
بفیض آلهی ناگاه رسد ولیکن بر دل آگاه رسد پس سالک منتظر میباید ماند تا از پردهٔ غیب چه گشاید فرمان شد فراق کجاست
یا دست با نور اوست یا پرتو نور اوست فرمان شد درویشی بر درویشی رسید در درون خانه بر دنا گاه این درویش گفت
الله صاحبخانه آستینی بر روی زن خود کشید و پرده کرد زن او را از سر اینکار پرسید گفت در آنزمان که او آمده
بود بیگانه بود خبر از خود نداشت چون الله گفت بیگانه شد با خود باز آمد رحمة الله علیه ذکر شیخ بهاء الدین
جونپوری از مشاهیر مشائخ آندیار است مرید شیخ محمد عیسی است در ترک و تجرید و صدق و ورع قدمی داشت
گویند که تمول صاحب نعمت شیخ حسین نام از دولقه گجرات شوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی بجونپور آمده بود
شیخ بهاء الدین هم در آن ایام طالب علمی صالح و قابل بود بصحبت او افتاد و این شیخ حسین علم کیمیا میدانست چون
شیخ بهاء الدین را دید که جوانی فقیر و مستحق است روزی دل او بر وی بسوخت گفت ترا همراه ما بصحرا می باید آمد
بصحرا رفت و کیمیائی بعمل آورد و بوی داد که صرف ما یحتاج خود مکن تا اگر باز احتیاج شود با ما بگوی که برای تو
دیگر بکنیم شیخ بهاء الدین عرضداشت نمود که بنده را از شما امید کیمیای دیگر است این کیمیا بکار من نیاید شیخ را از گفتهٔ
دل خوش شد و در تربیت باطن او بیفزود تا وقتیکه مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی باخر رسید و با نعمت جانب
و خرقهٔ تبرک از شیخ یافت بجانب دولقه مرخص شد شیخ بهاء الدین دست بدامان شیخ آورد و التماس ارادت
نمود او گفت پیر تو در پی شهر است و از ما ترا همین مقدار صحبت نصیب بود بعد از مدتی شیخ بهاء الدین را دل بملازمت
شیخ محمد عیسی کشیده بعلاقهٔ ازلی سابقه در معتقدان او در آمد و مرید شد نعمتها یافت و هنوز بنعمت
خلافت مشرف نشده بود که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاء الدین خرقهٔ خلافت تو پیش سیدی
است که از مانکپور تشریف خواهد آورد در زمانی که موعود بود راجی سید حامد بجونپور رسید و شیخ
بهاء الدین نیز باستقبال او بر آمد هم در لقیا اول خرقه پوشانید و خلیفه ساخت وفات شیخ بهاء الدین
در سنه ذکر شیخ محمود راجن ایشان مولانا مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود شیخ علم الدین بودند و خرقه
خلافت سهروردیه و شطاریه از دست شیخ قاضن پوشیده بودند و خرقهٔ چشتیه از دست محمد گیسو دراز
و شیخ ابو الفتح هم پوشیده اند و نیز از دست شیخ عزیز الله متوکل و از رکن الدین کان شکر خلیفه زاهد چشتی

خرقه چشتیه پوشیده و خلافت سلسله مغربیه از احمد کهتو یافته و ذکر احمد کهتو و شیخ عزیز الله متوکل در شیخ فازن

در اخبار الاخیار مرقوم است در روز جمعه بیست دوم صفر سنه تسعمائه وفات یافتند و در احمدآباد گجرات

مدفون گشتند شیخ ابوالفتح علائی قریشی مرید و خلیفه سید محمد گیسو دراز است جامع بود میان علم ظاهر و باطن

و بزیارت حرمین شریفین رسیده و کتاب عوارف المعارف را پیش حضرت سید گیسو دراز گذرانیده و مثال خلافت تعلیم

یافته او را مصنفات است مثل تکمیل در نحو و مشاهده در تصوف وغیره قبر او نیز در کالپی است شیخ ابوالفتح جونپوری

مرید و شاگرد جد خود است قاضی عبد المقتدر او نیز بر طریقه جد خود فاضل و دانشمند بود و بر حکم وصیت او مدام

درس و افاده علوم مشغول و با تصحیح بود و بزبان عربی قصائد و بزبان فارسی شعری داشت و او را با قاضی شهاب

الدین در اصول کلامیه و فروع فقهیه بحثها بود و شیخ ابوالفتح اول در دهلی بود و در واقعه صاحب قران امیر تیمور با بعضی

دیگر اکابر شهر بجونپور رفت و قاضی شهاب الدین هم در آن واقعه بدانجا رفته است تاریخ ولادت شیخ ابوالفتح چهارم

ماه محرم سنه اثنین و سبعین و سبعمائه وفات او یوم الجمعه الثالث عشر من ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه

رحمة الله علیه **ذکر شیخ جمال الدین حسن** ابن المقلب بحسن بودند مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود شیخ محمود

راجن بودند و نیز خلافت از برادر عم زاده پدر خود شیخ صدر الدین ثانی یافته اند المعروف بشیخ خواجه که خلافت از پدر خود

شیخ مجد الدین یافته اند و شیخ حسن پدر خود و شیخ راجن را از احمدآباد گجرات نقل کرده در بیران پتن نهر واله بر حوض اعظم

خانجهان دفن کردند صاحب مناقب مذکور گوید که همچنین صاحب محبوب الاولیا و همچنین شیخ نصیر الدین ثانی را از آنجا برآورده همانجا

دفن کردند و همچنین صاحب مجالس حسنیه شیخ حسن در سنه رابع و تسعمائه وفات یافتند و قبر ایشان در نور پور پادشاه پور نزدیک

ساسنبهر منی است و صاحب کتاب مرآت ضیائی و حاشیه نیز گجرات میگوید و در کتاب گلزار ابرار است که اینجا نقاه

و حاشیه نیز رسیده اند کفار ایشان را تا تاریخ نهم ربیع الاول سنه نهصد و هشت در آنجا شهید کردند و هم همانجا

دفن کردند تاریخ وصال شهید خنجر تسلیم عمر جاودان دارد و اولاد ایشان در قصبه بیرم گام از احمدآباد سکونت میدارند و ایشان

عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن اهل وجد و سماع **ذکر شیخ الاتقیا حسن محمد** نام وی نیز جمال الدین است بقول

مناقب مذکور که نبیره ایشان ابو صالح است عالم بعلم ظاهر و باطن بودند و صاحب تصانیف چنانچه تفسیر محمدی

حاشیه تفسیر بیضاوی و حاشیه بر نزهة الارواح وغیره از تصنیفات اوست و حضرت محمد غوث گوالیاری

درگلزار ابرار ذکر ایشان آورده اند و در فردوس [illegible] شاهی است که شیخ محمد ابو صالح المشتهر بشیخ محمد جیو
بن شیخ احمد المشتهر بمیانجیو بن شیخ نصیر الدین ثانی در عمر دوازده سالگی مرید عم قرابتی خود شیخ جمال الدین
جمن شد و کار کرد و خلافت یافت و هم در عمر شش سالگی از پدر خود شیخ احمد اجازت خلافت [illegible]
و در عمر شانزده سالگی تحصیل علم ظاهری کرده و ولادت ایشان در سنه [illegible] و [illegible]
و سال بوده و وفات ایشان قبل از ظهر بیست و هشتم ذیقعده سنه یکهزار [illegible]
و در بلده مولد خود احمد آباد گجرات محله شاه پور قریب قبر والد مشفق خود مدفون گشت و ایشان [illegible]
فوت شیخ جمن [illegible] ساله بودند بعد فوت شیخ خود تا مدت چهل و یکسال و بعد انتقال پدر خود چهار [illegible]
در حیات والد خود بیست و هفت سال بر مسند ارشاد [illegible] ذکر شیخ محمد [illegible]
ایشان محی الدین است و لقب ایشان محمد [illegible] مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود حسن محمد بودند ولادت ایشان
در بلده احمد آباد گجرات در سنه [illegible] پنجاه و شش واقع شده و روز یکشنبه بیست نهم ربیع الاول سنه یکهزار
چهل و یک وفات یافتند و در بلده مذکوره مدفون گشتند چهار پسر عقب گذاشتند اول شیخ سراج
الدین و دوم شیخ عزیز الله و سوم شیخ حسن محمد و چهارم شیخ محمود تاریخ [illegible] محمد اکبر [illegible]
حق محمد چشتی خلفا بسیار داشتند و از آنجمله مشهور نبیره ایشان شیخ یحیی مدنی بن شیخ محمود است
ذکر شیخ یحیی مدنی ایشان مرید و خلیفه جد بزرگوار شیخ محمد بودند نام نامی ایشان محی الدین و لقب
شریف یحیی مدنی و کنیت ابی یوسف است عالم بودند بعلم شریعت و طریقت چنانچه تفسیر حسینی [illegible] و دو نسخه
که در آن چهل و دو کتاب است از تصنیفات ایشان است و از اهل وجد و سماع بودند ولادت ایشان در احمد آباد
گجرات بتاریخ بستم ماه رمضان روز پنجشنبه سنه یکهزار و ده واقع شد قطعه چو سلطان الولایت شیخ یحیی
که بود از خدا صد آفرین باد + تولد یافت در تاریخ مسعود + سعادت ذات پاکش آفرین باد در عمر [illegible]
بود و سال [illegible] بوده و آخر عمر چهارده سال در مدینه منوره گذرانیده بود و هم در مدینه طیبه در شب [illegible]
صفر سنه یکهزار و یکصد [illegible] و در جنت [illegible] در جوار حضرت عثمان غنی رضی الله عنه مدفون گشتند و در کتاب
نفایس الکرامات که از تصنیف مرید محمد فاضل بن [illegible] است ملفوظات و احوال ایشان مرقوم است [illegible]

معارج الولایت فی مدارج الهدایت بیان احوال ایشان مفصل است و از اکابر خلفای ایشان شیخ کلیم الله جهان آبادی
بوده‌اند که ذکر ایشان خواهد آمد ذکر راجی حامد شاه مرید شیخ حسام الدین مانکپوریست بزرگ بوده صاحب نسبت درست و
حال صحیح و صفای باطن نقل است که در زمان شمس الدین التمش شهاب الدین که از اجداد اوست از سادات
گردیزه بدهلی قدوم آورده بود بزرگان ایشان معزز و مکرم بوده‌اند در زمان قدوم آنجا پدر ایشان اسم راجی عطاء الله
داده بود و در اوائل حال در لباس سپاهیان بود در آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسید و ریاضت شاقه کشید صفای
باطن و حضور وقت نصیب او گردید وی از علم ظاهر بقدر ما یحتاج کفایت کرده بود ولیکن دانشمندان اسیر حلقه
ارادت او بودند قبر او در مانکپور است شیخ حسن طاهر مرید راجی حامد شاه است و از پسر وی راجی سید نور
نعمت خلافت یافته والد شیخ طاهر از ملتان بطلب علم بهندیار افتاد و مدتی در بلده بهار سکونت کرد و شیخ حسن
حقانی بتحصیل علم نمود و هم در بهار شیخ حسن از عدم بوجود آمد هم در اثنای تحصیل علم درد طلب دامن گیر حال
او شد و بصحبت درویشان افتاد چون آوازه مشیخت و بزرگی راجی حامد شاه در میان خاص و عام افتاد شیخ حسن
بدیدن سید بطریقه امتحان رفت و هم در لقیه اولی در سلسله او آمد اول کسیکه از علماء در حلقه ارادت سید در آمد او
بودی که از مشائخ جونپوریست و او را رسائل است در طریق سلوک و علم توحید چون سلطان سکندر معتقد او شده قدوم
او از آنجانب التماس نمود و بسابقه اشتیاق بزیارت مشائخ دهلی داشت طلبیدن سکندر را موکد انجا شد اول در آگره
آمد مدتی در آنجا بود و بعد از آن بدهلی رسید و در کوشک نجی منڈل که برج حصار سلطان محمد تغلق است با اهل و
عیال سکونت کرد و هم در آنجا وفات یافت و قبر او و اکثر اولاد او هم در آنجا است و ذکر او در اخبار الاخیار مفصل
مسطور است و ذکر پسر ایشان محمد حسن جیالی بعد ذکر شاه قطب که مزارش در مراد آباد است ضمناً خواهد آمد وفاتش
در بیست چهارم ربیع الاول سنه تسع و تسعمائه ذکر آمد ذکر مشائخ خانواده نقشبندیان خواجه محمد بهاء الدین
نقشبند رحمة الله در رشحات است ولادت ایشان در محرم سنه ثمان عشر و سبعمائه بوده در عهد عزیزان خواجه علی رامیتنی
بنابرآن قول وفات حضرت عزیزان در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائه بوده باشد رحمة الله علیهما مولد و مدفن
ایشان قصر عارفانست که دهی است بر یک فرسنگی شهر بخارا از طفلی آثار ولایت و کرامت از ناصیه مبارک ایشان
هویدا بوده در نفحات است نام ایشان محمد بن محمد البخاری است ایشان را از نظر قبول بفرزندی خدمت خواجه محمد بابا سماسی

ذکر راجی حامد شاه

ذکر شیخ حسن طاهر

ذکر مشائخ خانواده نقشبندیان

است و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت از امیر کلال چنانکه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت
از روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی یافته اند چنانچه میفرمودند که شبی در غلبات جذبات به سه مزار متبرک
از مزارات بخارا رسیدم بهر مزار چراغی دیدم افروخته و در چراغدان روغن و فتیله تمام اما فتیله را اندک حرکت
میبایست داد تا از روغن برون آید تا بتازگی برافروزد و در مزار آخرین متوجه قبله نشستم و در آن توجه غیبتی افتاد
مشاهده کردم که دیوار قبله شق شد و تختی بزرگ پیدا شد و پرده سبزی پیش وی کشیده و گرداگرد آن تخت
جماعتی خواجه محمد بابا سماسی را در میان ایشان شناختم از آن جماعت یکی مرا گفت بر تخت خواجه عبدالخالق
غجدوانی اند و آن جماعت خلفاء ایشان آنگاه آن جماعت گفتند گوش دار که خواجه بزرگ سخنان خواهند فرمود
از آن جماعت درخواستم که بر خواجه سلام کنم و بجمال مشرف شوم پرده برگرفتند پیری دیدم نورانی سلام کردم
جواب دادند آنگاه سخنانی که بمبدای سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد با من در میان آوردند و گفتند
آن چراغها با تو نمودند اشارت و بشارت است ترا باستعداد و قابلیت این راه اما فتیله استعداد را
حرکت میباید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در احوال قدم
بر جاده امر و نهی و عمل بعزیمت و سنت بجا آری و از رخصتها و بدعتها دور باشی و دائما احادیث
مصطفی را صلی الله علیه و سلم پیشوای خود سازی و متجسس اخبار و آثار رسول الله صلی الله علیه
و سلم و صحابه کرام او رضی الله عنهم باشی و گفتند بعد از آن متوجه نسف شوی بخدمت
امیر کلال چون بموجب فرموده بنسف رفتم و بخدمت امیر سید کلال رسیدم خدمت امیر الطاف نمودند
و مرا تلقین ذکر کردند و بطریق نفی و اثبات بطریق خفی مشغول ساختند و چون در واقعه مامور
بودم بعمل بعزیمت ذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سؤال کرد که درویشی شما را موروثست یا مکتسب
ایشان فرمودند که بحکم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتم
باز ایشان را پرسیدند که طریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع میباشد فرمودند که نمی باشد پس گفتند بنای طریقه
شما چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه و تعالی میفرمودند قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله اشارت بدینست که در هر طرفة العینی نفی این وجود طبعی میباید و اثبات

معبود حقیقی بینا بیرلو و میفرمودند بغیر جهد میتوان رسید اما بسر معرفت رسیدن دشوار است و هم در نسخه نسبت
خدمت امیر کلال علیه الرحمة در مرض آخر خود اصحاب را بمتابعت خواجه نقشبند اشارت فرموده اند در نفحات
اصحاب از خدمت امیر سوال کردند که خواجه بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما نکردند امیر فرمودند
هر عملی که بر ایشان میگذرد بنا بر حکمت الهی است و باختیار ایشان نیست بعض خلفاء خواجگان اگر شما را
بی تو بیرون آورده اند مترس اگر تو بخود بیرون آمده بترس وفات ایشان در شب دوشنبه سیوم ربیع
الاول سنه احدی و سبعین و سبعمائه واقع شد رحمة الله علیه ذکر خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی
سره در نفحات است نام وی محمد بن محمد البخاری است از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بوده است و حضرت خواجه بهاء الدین
در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان با ایشان میکرده اند و میفرموده اند که علاء الدین
خیلی بار بر ما سبک کرده است لاجرم ولایت و آثار آن علی وجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است
و بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از فرو افتادگان پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیده
و مرتبه تکمیل و کمال یافتند و میگوید ع صد هزاران قطره خون از دل چکید تا نشان قطره زان یافتم + از حضرت ایشان
مشایخ کبار زیارت کننده بهانشود از فیض توانند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و بجا
صفت توجه بوده و در تصفیت درآمده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهده مقدسه آثار بسیار است
اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه را بعد صوری مانع نیست و در حدیث نبوی که صلوا علی حیثما کنتم
بیان و برهان این سخن است وفات وی بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بستم رجب سنه اثنین و
ثمانمائه بوده است رحمة الله علیه ذکر خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره از رشحات است ایشان
خلیفه دوم حضرت خواجه بزرگ بهاء الدین اند در مبادی احوال که خواجه محمد پارسا آغاز طلب [illegible] حضرت خواجه
روزی در اثنای مجاهدات بدر خانه خواجه آمده بودند بیرون در منتظر ایستاده اتفاقا کنیزکی از خانه
خواجه از بیرون درآمده حضرت خواجه از وی پرسید که بر بیرون کیست می گفت جوانی پارسا که بر در منتظر
ایستاده خواجه بیرون آمده فرمودند شما پارسا بوده اید از روز باین لقب مشهور شده اند و در نفحات است
نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است ایشان از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند و حضرت

خواجه در حق ایشان فرموده اند و بحضور اصحاب خود بایشان خطاب کرده که حقی و امانتی که از خلفاء خاندان
خواجگان قدس الله اسرارهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است آن امانت بشما سپردم
چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپرد قبول میباید کرد و آن امانت را بخلق حق سبحانه میباید سپارید ایشان تواضع نموده
و قبول کرده اند و در مرض اخیر در غیبت ایشان در حضور اصحاب در حق ایشان فرموده اند مقصود از ظهور ما وجود
او ست او را بدو طریق جذبه و سلوک تربیت کرده ام اگر مشغول شود جهانی از و منور میگردد و در محلی دیگر
بر نظر هیبت و بر آکرامات بخشیده اند تا هرچه گوید آن شود و در محلی دیگر فرموده اند هرچه او میگوید حق تعالی
آنمیکند بحکم حدیث صحیح ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره میگویم بگوی او نمیگوید و در محلی
دیگر او را نقش قیمی که خفی فرموده اند او را اجازت داده اند به تعلیم به موجب آنچه دانند از دقائق و حقائق آداب طریقه
و تعلیم آن الی غیر ذلک من التشریفات التی لا تعد و لا تحصی چون در محرم سنه اثنین و عشرین و ثمانمائه به نیت
بیت الحرام و زیارت بیت علیه الصلوة و السلام ازینجا بیرون آمده اند و از راه نسف بتنعمنقان و ترمذ
و بلخ و هرات بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شده اند چون در کنف صحت و عافیت و سلامت در رفاهیت
بمکه محترم رسیده اند و ارکان حج تمام گذارده اند ایشان را مرضی عارض شده است چنانکه طواف وداع در
عماری کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند و یکی از اصحاب را طلبیده اند و املا فرموده که بسم الله الرحمن الرحیم
جاء الی سید الطائفة الجنید قدس الله تعالی سره فی ضحوة یوم السبت التاسع عشر من ذی الحجة سنة اثنین
و عشرین و ثمانمائة عند بعض منازل بین مکة المبارکة زادها الله تعالی تکریما و برکات و نحن متوجهون الی المدینة
و انا بین النوم و الیقظة فقال رضی الله عنه فی زیارته و بشارته القصد مقبول فحفظت هذه الکلمة و
شرحت بها ثم استیقظت من الحالة الواقعة بین النوم و الیقظة الحمد لله علی ذلک و بروز چهارشنبه
بیست و سیوم بمدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بشارتها یافته و آسوده اند و املا طلبیده اند تا آن
زیادت کنند چون مطالعه کرده اند فرموده اند که همینجا است در زیادت نوشته اند پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته
اند مولانا شمس الدین فناری رومی و اطبه و قافله پریشان نماز کرده اند و شب جمعه آن منزل مبارک
را نزول فرموده اند در چهار قبه شریفه امیر المومنین عباس رضی الله عنه دفن کرده اند و شیخ زین الدین

الخوافی رحمه الله تعالی از مصر سنگی سفید تراشیده آورده است و لوح قبر ایشان ساخته و آن از سائر قبور ممتاز است
حضرت خواجه ما را سؤال کردند که طریقت بچه توان یافت فرمودند بمتابعت شرع و دیگر بعد المحافظة علی الاوامر و
فی الطعام لا فوق الشبع ولا الجوع المفرط و در تقلیل المنام علی طریق اعتدال المزاج کوشیدن علی الخصوص
احیاء بین العشائین و قبل الصبح بحیث لا یطلع علیه احد بتوجه در خود دیدن ذکر خواجه علاء الدین عجدوانی
رحمه الله تعالی و از نفحات حضرت خواجه عبید الله فرموده اند که خواجه علاء الدین عجدوانی از اصحاب
خواجه بزرگ بوده و خدمت خواجه ویرا بصحبت خواجه محمد پارسا فرموده بودند و استغراق تمام داشتند و بغایت
شیرین سخن بود گاه بودی که در میان سخن خود غائب شدی وقتی که خواجه پارسا بسفر مبارک رفته
اند ویرا نیز برده اند یکی اکابر سمرقند گفته که از حضرت خواجه درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار
پیر و ضعیف شده است از وی کمی آید اگر ویرا ازین سفر معذور دارند در نشاید خواجه فرمودند که
با وی هیچ کار نداریم جز آنکه چون ویرا می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید از نفحات مولد ایشان عجدوان و قبر
مبارک ایشان در قتل است که مزار مشهور است قریب عیدگاه بخارا و بر بالای تل مدفون است ذکر ان غریق

بحر وصال و آن بیرون از قیام رجال منزه از عوارض کثیف آن ناظر جمال و

هو معکم آن جالس مسند حق الیقین قطب العالم حضرت جلال الحق والدین قدس سره از محبان و محبوبان با لطائف لا
شان عظیم و لطف عمیم حالات مستقیم داشت و آنقدر ریاضات و مجاهدات بر خود نهاده بود که از غایت شدت
جوع نفس اماره بصورت موهوم متجسم شده از بدن مبارکش جدا افتاده در استقامت او هیچ فتوری راه نیافت
و وی در کشف و کرامات بی‌نظیر وقت بود و در تربیت مریدان دستی قوی داشت و بیک نظر مقیمان عالم
ناسوت را بمشاهده جبروت و لاهوت مشرف میساخت و بعالم بیرنگ آشنا میگردانید و خلیفه جانشین حضرت
شمس الدین ترک است و اسم شریفش خواجه محمد بود و لقب وی جلال الدین نام پدر بزرگوارش شیخ محمود بود و نسب
شرف وی بحضرت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه میپیوندد و وی حضرت ولی مادرزاد بود و از ایام طفلی محبت
و جذب الهی گریبان گیر وقت وی بود اکثر سر بصحرا نهادی و مشغول بذکر خدا ماندی و آخر حال چندان استغراق
در ذات مطلق بود که هرگز از غیر خبر نداشت مگر در اوقات نماز خمسه که بدان خبردار میساختند و سماع اکثر می شنید و

اعراس مشائخ کرام مینمود و در مجلس وی اجتماع خلائق و علما و مشائخ آن عصر بسیار میشد و همگی مردم زمانه وی تعلق
شد و روی توجه و اعتقاد بوی میداشتند و مجلس انکار سماع وی مینکرد و ویرا تصنیفی است مسمی بزاد الابرار فی
حقائق و معارف روی درج کرده و وی چهل سال مسافرت کرد و مکرر حج حرمین شریفین ادا نمود و از بسیار مشائخ
کرام و اولیا عظام نعمت یافت و کمالات وی از اینجا قیاس باید کرد که مثل مخدوم شیخ احمد عبد الحق که جمیع مشائخ
وقت وی آمد یار را دریافته بود و دست تصرف هیچ یکی بروی نیفتاد و آخر در کمند شیخ جلال الحق والدین افتاد
و مدام تربیت او بر روی او شد یافت در اخبار الاخیار نقل است که شیخ احمد عبد الحق مرید شیخ جلال الدین پانی پتی شد
مریدی از مریدان شیخ مهمانی کرد و شیخ احمد را نیز طلبید و در آن مجلس بعضی از محظورات شرع نیز حاضر بود وی چون
آنحال را معاینه کرد فی الحال تبری کرد بعد از آن ساعت طاقتی که از شیخ جلال یافته بود باز گردانیده
و او سر بادیه نهاد و راه گم کرد و در آنجا درختی بود بالای آن درخت بر آمد دو کس را دید که بجانب او
می آیند از درخت فرود آمد و بجانب آن دو کس رفت و پرسید که راه کدام است ایشان گفتند که راه بردن
شیخ جلال الدین گم کردی گفت همچنین است گفتند همچنین است دانست که ایشان رسولان حق اند باز گردید
و از اعتراض که کرده بود توبه کرد و از سر انابت آورد صاحب اقتباس الانوار می آرد گویند پدر شیخ
جلال الحق بغایت مردی عالیشان و صاحب دولت بود و در قصبه پانی پت سکونت داشت و شیخ
جلال تمام آن کمال داشت و از دولت پدر اسراف در لباس و بساط و غیره میکرد و عیش بی دغدغه میکرد و بخشش
بی اندازه مینمود می آرند که وی منظور نظر شیخ بو علی قلندر قدس سره بود حضرت شرف الدین اتفاق
ایام طفلی ویرا بغایت دوست میداشت و بخانه وی برای دیدنش هر روز میرفت و هم وی از سلطان قطب
می آرد که روزی حضرت شاه شرف بر سر راه نشسته بود که حضرت شیخ جلال بر اسپ سوار از پیش بگذشت
حضرت شرف چون ویرا دید گفت زهی اسپ زهی سوار از شنیدن حالت شیخ جلال گشت از اسپ فرود افتاد
گریبان چاک کرده رو بصحرا نهاد و مدتی بسیاحت گذرانید و هم صاحب اقتباس میگوید که منقول است از شیخ عبد السمیع
دانشمند مفتی پانی پتی که روزی حضرت جلال نشسته بود که پیرزنی ضعیف کوزه خالی گرفته برای آب
میرفت چون نظر وی حضرت بروی افتاد گفت که هیچکس نداری که آب آورده بدهد وی عرض کرد کسی

میبود با مراطاقت بودی که اجوره بکسی دادی بجواب طلبیدن توشه چرا این محنت بر خود اختیار کرده می وی حضرت
کوزه از دست او بگرفت و بر سر چاه رفته و کوزه از آب پر کرده و بر دوش خود نهاده بخانه او رسانید و دعا
کرد که حق تعالی درین آب برکت کن پس از آن روز چندان مدت سال آب از آن کوزه خرج میکرد مطلقا کم نشد
تا زیست باز محتاج با آوردن آب نگردید و منقولست روزی کیمیاگری بخدمت یکی از فرزندان وی آمد چون فقر و
فاقه ایشان بدید گفت که کیمیا از من بیاموز مخدوم زاده حقیقت حال بخدمت حضرت باز گفت وی حضرت
تف بر دیوار حجره انداخت پس تمام حجره از طلا بنظر در آمد حضرت رو بفرزند کرده گفت دیدی این کیمیای
سعادت بیاموز و هم وی از سیر الاقطاب می آرد که وی حضرت برای نماز جمعه بمکه میرفت و با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نماز جمعه میگذارد روزی بخاطر گذشت اگر اجازت فرمایند گاهی در پانی پت و گاهی در مکه بگذاریم بعد
فراغ نماز آنحضرت علیه الصلوة فرمود که شیخ جلال همانجا مرقد فرزند من سید محمود است نماز همانجا میگذارده
باشی بعد از آن وی حضرت روز جمعه پا برهنه بر روضه سید محمود میرفت نماز جمعه ادا مینمود و سنه وفات وی
حضرت پنجم ذیقعده سنه خمس و ثمنین و سبعمائه است و بقول مراة سیزدهم ربیع الاول تعیین شده و سن وفاتش
بنظر نیامده و لیکن معاصر سلطان محمود بن محمد بن فیروز شاه بود و سلطان محمود مدت بست سال و دو
سلطنت دهلی کرده بتاریخ پنجم ذیقعده سنه خمس عشر و ثمانمائه در گذشت و عمر شریف شیخ جلال الحق
والدین از یکصد و یا هفتاد و سال متجاوز بود و شیخ شبلی بن شیخ جلال الدین پانی پتی خلیفه پدر بزرگوار خود
است عالم بود بعلوم شریعت و طریقت و حقیقت و در فقر و تجرید و تفرید شانی عظیم داشت و از دنیا و اهل آن
متنفر میگویند پیر بود و پای وی بمرضی لنگ بود اما از غایت شوق و ذوق در وقت شنیدن سرود در سماع
و تواجد مینمودی روزی مانند تندرستان در عین سماع برخاسته وجد میکرد درین اثنا شیخ ادریس
عم وی هر دو دست بگرفته فرمود که شبلی از برخاستن توبه بخیال خلق میگویند که شبلی انکار سماع کند
وی با سماع اجمعی نشست با زنا حیات خود کاه بتواجد بر خاست نگفت روزی با افغانان که مریدان
وی بودند فرمود که از خدا تعالی خواسته ام که تیر شما گاهی بخطا نرود روزی شخصی از افغانان تیر
با آسمان پرتاب کرد و بگفت که بر آسمان چه چیز هدف تیر ما خواهد شد چون تیر بر زمین آمد دید که پیکان

تیر از سر ما رگکنند کرده است حیران بماند و نوشت که کرامت اولیا حق است و در سنه هشتصد و پنجاه و دو وفات یافت

شیخ بهرام حسنی مرید و خلیفه صاحب حال شیخ جلال الدین پانی پتی است و در عهد جوانی بعد عطا خرقه
و خلافت در قصبه برناوه آمده چون دریای جمن قریب قصبه بیدولی آمد ساکنان قصبه مذکور که مرید حضرت
شیخ بودند بخیال خرابی قصبه از طغیانی دریا استغاثه بخدمت شیخ در باب دریا آوردند حضرت شیخ بهرام
را نوشت که تا حیات خود در بیدولی باش و دریا را از خرابی قصبه باز دار پس شیخ بهرام در بیدولی رفت
و بر کناره دریا قرار گرفت و عصا بر زمین زد دریا از وی دور شد و از آنجا تا فاصله دو فرسنگ در افتاد شیخ بهرام
تا زنده بود در آنجا بود و قبر وی همدر آنجاست بعد عمر یکصد و بیست و پنج در سنه هشتصد و پنجاه و چهار وفات
یافت و مشهور است هر مریضی که در روضه وی می آید شفا می یابد ذکر مولانا یعقوب چرخی رحمة الله علیه
در رشحات است ایشان از کبار اصحاب خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند و عالم بوده اند بعلوم ظاهر
و باطنی و در اصل از چرخ اند که دهی است در ولایت غزنین و قبر ایشان در هلفتو است که یکی از دیه
های حصار است ایشان فرموده اند که پیش از آنکه بملازمت خواجه پیوندم با ایشان محبت تمام داشتم و بعد
از آنکه در بخارا از علماء بخارا اجازت فتوی گرفتم عزیمت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت نمایم روزی مرا
بخواجه بزرگ ملاقات افتاد و تواضع بسیار کردم و گفتم که گوشه خاطری بمن دارید فرمودند که ازان که عزیمت کرده
نزد ما آمده گفتم و دوستدار خدمتم فرمود که از چه جهت گفتم از ان جهت که بزرگید فرمودند که دلیلی بهتر ازین
می باید شاید که این قبول شیطانی باشد گفتم حدیث صحیح است که هرگاه حق سبحانه بنده را بدوستی گیرد
دوستی او را در دلهای بندگان خود اندازد ایشان تبسم کردند و هم حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس
سره در بعضی از مصنفات خود نوشته اند که بعنایت حق داعیه طلب فقیر پیدا شد بفضل الهی بصحبت خواجه
نقشبند در بخارا ملازمت ایشان میکردم و بکرم عمیم ایشان التفات می یافتم یقین حاصل شد که ایشان از خواص
اولیا اند بعد از واقعات کثیره تفاؤل بکلام الله کردم این آیت برآمد که اولئک الذین هدی الله فبهداهم
اقتده و در آخر روز در فتح آباد که مسکن این فقیر بود متوجه مزار شیخ سیف الدین الباخرزی نشسته بودم
که ناگاه بفقیر توجهی در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجه کردم چون بقصر عارفان رسیدم حضرت خواجه

را بر سر راه منتظر دیدم تلقی باحسان نمود بعد از نماز صحبت داشتند هیبت چنان مستولی شده بود که مجال
نطق نمانده درین اثنا فرمودند که در اخبار است اَلعِلمُ عِلمَانِ عِلمٌ بِالقَلبِ فَذٰلِکَ عِلمٌ نَافِعٌ عِلمُ الاَنبِیَاءِ
وَالمُرسَلِینَ وَعِلمُ اللِّسَانِ فَذٰلِکَ حُجَّةُ اللّٰهِ عَلٰی ابنِ آدَمَ امید است که از علم نافع نصیبی بتو رسد و فرمودند که حضرت رسالت
اِذَا جَالَستُم اَهلَ الصِّدقِ فَجَالِسُوهُم بِالصِّدقِ فَاِنَّهُم جَوَاسِیسُ القُلُوبِ یَدخُلُونَ فِی قُلُوبِکُم وَیَنظُرُونَ فِی
هِمَمِکُم وما مأموریم بخود کسی را قبول نمیکنیم امشب که اشارت میشود اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم
و آن شب چنان بر من صعب گذشت که بعمر خود چنان شب ندیده بودم که در فکر آن بودم که ایشان من قبول
کنند یا رد کنند چون نماز بامداد با ایشان گزاردم فرمودند مبارک باد که قبول کردند و فرمودند
که درین سفر مولانا تاج الدین دشت کولکی را دریابی که وی از اولیاء الله است بخاطر آمد که وطن خود میروم
بلخ کجا و دشت کولک کجا بعد ازان متوجه بلخ شدم اتفاقاً ضرورتی پیش آمد که از بلخ بدشت کولک افتادم
اشارت خواجه مرا یاد آمد و صحبت مولانا را دریافتم و بعد از دریافت مولانا رابطهٔ صحبت من بخواجه
قوت گرفت باز به بخارا بملازمت خواجه مراجعت کردم در خاطر افتاد که دست ارادت بخواجه دهم
در بخارا مجذوبی بود که بوی عقیده داشتم بر سر راه نشسته بود با وی گفتم روم گفت زود برو و پیش خود
خطوط بسیار بر زمین کشید با خود گفتم این خطوط را شمار کنم اگر فرد باشد دلیل بر حق است که اِنَّ اللّٰهَ
فَردٌ یُحِبُّ الفَردَ چون شمار کردم فرد بود بیقین تمام بخواجه رفتم و ارادت گفتم و مرا وقوف عددی تلقین
کردند و فرمودند تا توانی عدد فرد را رعایت کن و اشارت بآن خطوط فرد کردند در نفحات است که وی
از اصحاب خواجه علاء الدین عطار است بلکه از اصحاب خواجه بزرگ اند و بخواجه علاء الدین صحبت
داشته اند و مرید خواجه بزرگ اند و بعد از وفات خواجه بزرگ بصحبت خواجه علاء الدین رسیده
اند و از وی آورده اند که میفرموده اند که اول بار بصحبت خواجه بزرگ رسیدم فرمودند ما تو در صحبت خواجه
علاء الدین خواهی بود بعد ازان من بولایت بدخشان افتادم و خواجه علاء الدین بعد از وفات خواجه
بزرگ بصغانیان آمدند و آنجا متوطن شدند پس کسی پیش من فرستادند که خواجه بزرگ فرموده بودند
که تو در صحبت ما خواهی بود و پیش ایشان رفتم و مادام در حیات ایشان در صحبت ایشان بودم و خواجه

ناصرالدین عبیدالله بصحبت ایشان رسیده اند فرمودند مرا داعیه خدمت مولانا یعقوب چرخی پیدا شد
متوجه ولایت صغانیان شدم و مشقت بسیار رسیدم چون بصحبت ایشان شدم بر روی ایشان اندک
بیاضی که موجب نفرت طبیعت میباشد بود با من در لباس درشت گوئی ظاهر شدند و درشتی گفتند
که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود مرا ایاس تمام حاصل شده مغموم شدم و بار دیگر بمجلس رسیدم
بر من محبوبی ظاهر کردند و لطف بسیار نمودند و درین وقت که خواجه این سخن میفرمودند بنظر این فقیر بصورت عزیزی
بر آمدند که مرا رابطه ارادت و محبت تمام به نسبت وی بود چندگاه بود که از دنیا رفته بود و فی الحال خلع
آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد بعد ازان از بعضی همراهان
شنیدم که وی هم آنرا مشاهده کرده بودند و عقیده این فقیر آنست که آن خلع و لبس صورت بشعور
و اختیار ایشان بود و اثبات این معنی را که از خدمت مولانا یعقوب نقل کرده اند مولانا یعقوب
میفرمودند که طالب که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبیدالله میباید آمد چراغ مهیا ساخته و روغن
و فتیله آماده کرده همین کو کردی با آن میباید داشت رحمة الله علیه در پنجم صفر برحمت حق پیوست

ذکر آن محو جذبات جلال آن ربوده نفحات جمال آن خورشید ولایتش بنقاب آن ماه
هدایتش بحجاب آن غریق در شهود ذات مطلق قطب ابدال مخدوم شیخ احمد عبدالحق قدس سره در جنابالا
است مرید شیخ جلال پانی پتی است درویش صاحب تصرف و مظهر خوارق عادات و کرامات و صاحب شوق
و ذوق و سکر و حالت فقر و تجرید بیست داشت و نظر موثر و تصرف غالب لهذا مقام رد ولی است و سر قدا و نیز در اخبار است
صاحب اخبار الاخیار و اقتباس الانوار از انوار العیون نقل می آرند قطب العالم شیخ عبدالقدوس گنگوهی در رساله ملفوظات
و مقالات ایشان مینویسند که شیخ العالم هفت ساله بود چون مادر او برای نماز تهجد برخاستی وی نیز
برخاستی بطریقی که مادر را خبر نمودی و برادیه خانه بنماز مشغول شدی چون مادر را خبر شدی بسبب
مهربانی که داشت منعش کردی وی محبت حق تعالی و با خود گفت که مادر رهزن است که مرا از عبادت
باز میدارد سر در عالم نهاد و در طلب حق درآمد و گویند که اندر آنچه وی بسفر بیرون آمد دوازده
ساله بود و برادری بود شیخ تقی الدین نام در دهلی سکونت داشت و دانشمند بود در خدمت او آمد و تعهد

تعلیم کرد شیخ تقی الدین بیاحیری از علم ظاهری آموخت و وی نمیخواند و میگفت که مرا علم غیرت حق بیاموزید مرا با آن
علمی که شما می آموزید کار نیست برادر او را در پیش شیخ آوردند و وی برد و گفت این بچه مرا نمیخواند میگوید مرا علم آموزید و من آنچه
می آموزم در وی در نمیگیرد و شما او را بیند بدید تا بگویید شما در وی کار کند ایشان نیز کتاب صرف پیش آورد و وی گفت
مرا با این کار نیست مرا علم خدا بیاموزید که من جز او را دوست ندارم همه در حال وی حیران بودند بعد از آن صحبت برادر خود
بکار خود مشغول شد و هم در رساله مذکور است که برادر او شیخ تقی الدین خواست که او را زن دهد چون از این قصه آگاه
شد پیش آن جماعه رفت و گفت که من غنیم مرا دختر نمیدهد و تو که بنده خدا از جهت نیکی بپرسید و از بلا و ادکسیر نیز آن
بنده خود باشد نه بنده خدا و هم در رساله مذکور نقلست که اندر آنچه وی در طلب حق میگشت بملازمت شیخ نور قطب العالم رفت
با خود چیزی نداشت برگ گیاهی برداشت و پیش شیخ نور نهاد و گفت با باصفاست شیخ نور فرمودند با عزت است
ساعتی با وی ملاقات داشت ولی با آنکه بیکدیگر تکلم واقع شود برگشت و نام شیخ نور شیخ نور الحق است که ذکرش
بالا گذشت و هم صاحب اخبار میگوید شیخ عبد الصمد در انوار العیون مینویسد که درویش چون صفا یابد یک گامی طلب حق
در وی بود پس غیر نماند و وی از شیخ نور متحیر از این مرتبه بود و شیخ در جوابش عزت فرمود که دنیا ترک نرو تا
ازانست پس وی خبر مطلوب از شیخ نیافت و بازگشت انتهی کلامه از آنجا در شهر بیا آمد در آنجا دو دیوانه بود
یکی را شیخ علاء الدین میگفتند وی سیر برهنه بود و دیگری را شیخ لنگوتی که لنگوته در پیش داشت و جانب پس نه
بود وی از ایشان بی نشانی از مقصود راه یافت و از افسردگی که از بی نشانی مقصود راه یافته بود دیوانه شد
و دیوانه شد و در طلب میگردید از آنجا در شهر اوده رسید و با شیخ [illegible] ملاقات کرد و طریق شیخ طریق اینان
بود و منسوب وی عشق و محبت و صحبت بر بنیاد ما چو گفت احمد از زندگان خبر مقصود نیافتی یاری در صحبت
مردگان باش تا مگر بوئی از آن علم بیابی چند سال در مقابر بیابان آن شهر با مردی با او می گریان مست بازی
گفت اکنون میروم هم در زندگی در قبر روانی قبری بدست خود کاوید و در آمد و مدت شش ماه در آن قبر مشغول
شد و هم در رساله مذکور نقلست که شیخ العالم [illegible] قدس سره اندر آن آنچه بحرارت عطش طلب [illegible] کرد
که کبریت احمرست و سینه او بحر اخضرست چنانچه گفت شعر پیره کبریت احمر آمده است + سینه او بحر اخضر
آمده است + از شوق حق بکمال ذوق المیزان [illegible] گیرند و نشان آشیانه [illegible] تا گاه و مقام با بیت [illegible] حضرت شیخ

جلال الحق والدین حاصل شد قطب الاولیا حضرت شیخ جلال الدین شیخ العالم را باذن حضرت صمدیت و جناب
حضرت احدیت قبول فرمودند طاقیه از سر خود کشیده بر سر شیخ العالم نهادند و فرمودند که علم ربانی از خداوند کریم
که در تحریر نگنجد و در تقریر نیاید بعده شیخ العالم را بعضی مریدان شیخ جلال مهمانی کردند و از بعضی محظورات هم آوردند
شیخ العالم را چون نظر بر محظورات افتاد در حال تبسمی نمودند و بعد از آن وقت طاقیه که از شیخ جلال یافته بودند باز
گردانیدند و روان شدند و پیاده بیابان دیدند و راه گم کردند و در آنجا بر درختی نشستند دو کس را دیدند بجانب آنها رفتند
پرسیدند که راه کدام است گفتند که راه بر در شیخ جلال الحق والدین گم کردی پرسیدند که همچنین است گفتند همچنین است
تا سه کرت سوال جواب شد و غائب شدند دانستند که ایشان رسولان خدا اند بر خود فرمودند که ای نفس
مقصود تو جز بر در شیخ جلال نیست باز گشتند و توبه کردند در زیر پای شیخ خود افتادند شیخ ایشان را در کنار خود گرفتند
و فرمودند که ای عبد الحق امروز تو مهمان من باشی شیخ العالم سر بر زمین نهادند شیخ جلال خادم را فرمودند که هر
جنس طعام که ممکن باشد و از هر جنس محظورات که مستعمل باشد موجود کن بعده چون طعام موجود شد شیخ العالم را طلبیدند
و خادم را فرمودند که آنچه موجود کرده بیار الغرض از هر جنس طعام که موجود بود آوردند و بعضی محظورات هم آوردند
و شیخ جلال الحق والدین از مطلع مقصود شهود مشهود و مستبشر الی امره مبارک وحده [illegible] شیخ العالم را فرمودند
که ای عبد الحق هر آنچه می را که از حضرت احدیت و حدانی بر آن آوردند دست مزن تا از دی اعتراض
شیخ العالم را بمجرد این اشاره نظر بر جمال احدیت حق افتاد و در رباعی ان فی خلق السموات والارض واختلاف
اللیل والنهار عبرت [illegible] و انوار تجلی الله نور السموات والارض شیخ العالم را آمختن آورده تا شیخ العالم از خود
بیخود شدند و در عالم حیرت افتادند و مدتی در زاویه خانقاه شیخ جلال نشسته شب و روز میگریستند و از طعام
ما سوی الله بیزار بودند بعده شیخ جلال بر سر وقت شیخ العالم آمدند و فرمودند ای عبد الحق خبری است اکنون
بیرون باز آی شیخ العالم از کمال درد و عطش باطن از دل سر و نفسه و هیچ اختیار می افتاد و میفرمودند تا حالت
نشنیدم که چه چیز بود از کجا دیگر چه خورم بر سر نگه [illegible] آرم و از که اعتراض کنم در فارق پاک و ناپاک [illegible] مرحوم
شیخ جلال کلمات و مرات میفرمودند شیخ العالم عرض کردند اگر قدری نان شیخ باخم [illegible] کوزه [illegible]
نان شیخ شاه شیخ العالم را خود انبه معفو فرمودند ای عبد الحق خدا [illegible] پاک است [illegible] ساختند

پاک باک باهیت پاک دارد یعنی متوکل و متوجه بحضرت پاک باش و خود را و حال و کار خود را از ناپاک
پاک دار تا بجز پاک هیچ نماند و آنگاه بدانی و ببینی که در دو جهان جز حضرت پاک هیچ نیست و هرگز نباشد آنگاه شیخ
العالم را تسکین باطن آمد الحمد لله علی ذلک یکی مرید از سلسله مریدان شیخ بدر الدین در ذکر ایشان کتابی
تصنیف نموده اند در آن می نویسد که شیخ بدر الدین خلیفه حضرت شیخ نصیر الدین محمود قریب بموت خود شیخ احمد عبد الحق
ردولی را امانتی سپرده و فرموده که فرزندم شیخ نصیر الدین خورد سال است وقتیکه مستحق و قابل این امانت گردد تسلیم نمائی
اندر ایام بنماند بسبب گم شدن اول آخر کتاب نام نشان کتاب و مصنف معلوم نگردید بعد فوت پدر خود بمقام رائبری
آن مخدوم زاده در ایام طالب العلمی بامید وصول آن امانت مأمول بود که ناگاه درویشی بکسوت قلندرانه و لباس
مجردانه در حرمسینه در بر کلاه بر سر نهاده بدر خانقاه ایستاده و همراهش یک خادم عصا بنام دست بسته همه
و مخدوم زاده در عین سبق بود چون اندرویش را برین هیئت دید از نور باطن فهمید که آنخداوند ودائع رسید
زود برخاسته و دید مواجب تعظیم بجا آورده بر مسند عزت نشاند و شناخت و نظر بر تحصیل امانت انداخت
چون ابتدا دانشیار متوجه بجانب قلندر دید و در سبق تاخیر فهمید گفت که بخوانید و بعد از فراغ باستماع کلمات محبت آمیز
باستماع بپردازید پس آنجناب مراعات جانبین بکوشیدند یعنی بظاهر بسوی سبق اشتغال داشت و بباطن
التفات نظر بسوی آنخداوند داشت چون کوشش سخن بتعلیم انبساط برین درویش را در خشم آورد و غضب بجانب
خدمه جلالیت برد که شیخ احمد عبد الحق نظر تیز قهر آمیز بر آن استاد انداخت هم در لحظه بعنایتی بخود ساخت
آن استاد فی الحال بر زمین افتاد پس این مخدوم زاده فرزند ودیعت امانت سپرده پدر خود بیقین تشخیص گشت بقلندر
پرسید که ما را امید و میشناسید و وصیت پدر بتفویض ودائع یاد دارید ایشان گفتند آری میشناسیم که شما شیخ احمد
عبد الحق ساکن ردولی هستید بجهت تسلیم امانت تشریف آورده اید آنحضرت خوش دل گشتند و چشم را فرو نشاندند
بعد مخدوم زاده از برای افاقت استاد التماس استغفار کرد شیخ احمد بسرشک آب بروی او زد و آنمولانا فی الحال
بهوش آمد و برخاست و بر کرامت اولیا عقیده محکم ساخت بعد بنیان بر همتی امانت که مودع بود مخدوم زاده
زود بسپرد و برداشتی چند روز در بلده رائبری بخانقاه آنمخدوم زاده اقامت کرده آنچه در ودائع امانت بود
بتدریج تلقین فرمود بعده بوطن خود مراجعت فرمود و نقلست که از شیخ احمد عبد الحق حق حق تعالی در سر

و دانشمند را بطریقهٔ العین از هوش برد غلغلهٔ کرامت و دبدبهٔ عظمت شیخ احمد در افواه عوام جمهور افتاد
خلق بلدهٔ رایبرهی و نواح آن بزیارت شیخ مخدوم در ایستاد و افغانان و تیلیان نیز بدیدارش مشرف گشتند
و نوجوانان یقطب خان که حاکم آن مقام بود التماس نمودند که این جماعه را مرید شیخ احمد گنانند و هرچند بنده را
کروه گفته سود نکرد بضرورت آن برادرزادگان را با طبقهای پر از دنیا و دیگر نذر و نیاز پیش آن مخدوم
بردند و اظهار اعتقاد معروض نمودند مخدوم فرمودند که من ای سیران نعمت اینقدر رسیده ام و من از اینجا
خوشه برچیده ام شما را نشاید که از پیران آبائی اجداد خود بر دی گردانید پس آن جماعه را همراه خود پیش شیخ
نصیر الدین بردند کلاه و مقراض تا آن پیر و اشارت کرد که بر سر اینها مقراض رانید و آنها را فرمود که شما خود
از پیر قدیم مخدوم زاده انگنید همچنان کردند مخدوم زاده آنها را مرید ساختند و شیخ احمد بوطن خود متوجه گشتند
و نقل است در رساله مذکور شیخ المشائخ شیخ بدر الدین که خلیفه شیخ صدر الدین حکیم بودند و با شیخ داؤد پیر شیخ العالم
و شیخ بدر الدین که سجاده ایشان اولاد در مقام برباده بود و حالا در مقام رایبرهی است توصل و قریبی
پیری بود و محبت و مودت تمام داشتند و شیخ داؤد اکثر اوقات آنجا می بود الغرض شیخ بدر الدین در
سفر آخرت پسر خود شیخ نصیر الدین را که صغیر بود جامه و اجازت دادند و از جهت امانت باطنی حوالت بشیخ العالم
کردند و فرمودند که درویشی از هندوستان خواهد رسید نام او شیخ احمد است نعمت باطنی تر از نصیب او خواهد شد
این نصیحت کردند و رحلت فرمودند بعده شیخ نصیر الدین بر سجاده پدر خود نشستند بعد از آن بسبب غوغای مغلان
در رایبرهی رفتند و در آنجا از دانشمندی که علم بی پایان داشت علم تحصیل کردند و شیخ نصیر الدین هم دانشمند
شده بود الغرض روزی شیخ العالم فرمودند که ای بختیار تکیه بند روان شو به بینیم تا فرزندان شیخ بدر الدین
چه میکنند شیخ العالم در رایبرهی بشیخ نصیر الدین رسیدند ملاقات کردند بیکدیگر نشستند و باز شیخ نصیر الدین
در خواندن کتب مشغول شدند و سبق آغاز کردند حضرت شیخ العالم فرمودند ای شیخ نصیر الدین پدر تو مگر
همین میخواندی و هم بدین علم مشغول بودی شیخ نصیر الدین سخن پدر خود شیخ بدر الدین یاد آوردند و بخاطر
خود گفتند شاید این همان درویش باشد که پدرم وقت رحلت مرا حوالت او کرده بودند بعده شیخ نصیر الدین
تعظیم تمام کرده پیش شیخ العالم بادب تمام نشستند و لب فرو بسته ساکت شده بودند بگریه و گریه در تی آن دانشمند متحیر گشته

بالا گذشت چون آن دانشمند پیش آمد بنشاند گونه‌ای یافته در پای شیخ العالم افتاد و گفت ای شیخ امروز آنچه از شما یافتیم با علوم
هیچگاهی از آن خبر نداشتیم و در هیچ کتابی این مقصود ندیدیم چندین عمر در تحصیل علم و شغل مسائل صرف کردیم فایده از این
مقصود حقیقی راه نیافتیم که امروز از دولت شما مشرف شدیم چون آن دانشمند این چنین حال شد شور در تمام شهر افتاد
که خبر شیخ کامل و اکمل تحقیق رسیده است بعده شیخ العالم چهار پایی طلبید و در خانقاه شیخ نصیر الدین طلبید و نشسته بود تا آنکه
چارپایی علیحده آنجا نهادند چشم از باطن بظاهر نگشود بعده در شیخ العالم برخاستند قطبخان حاکم آن مقام معتقد شد چنانچه می
تا ارادت آرد با استماع خبر ارادت قطبخان به خانه شیخ نصیر الدین هم اندوه پیش آمد بخصار بحضرت شیخ العالم عرض کرد که این
پیر دستگیر در خانه شیخ نصیر الدین تمام میشود چنانکه قطبخان میخواهد مرید پیر دستگیر شود و این تهمت در اوست که چون قطبخان
مرید شیخ احمد خواهد شد مارا که خواهد رسید حضرت شیخ العالم فرمودند اختیار ایشان مگر مرد آمد الغرض قطبخان بعد از نماز شام
مرید شدن آمد و یک اسپ فتوح آورد شیخ العالم فرمودند علی الصباح خواهی آمد اختیار را فرمودند اسپ تو بفرستند پیش زنان
که از زبان اختیار بهمان کرده از علی الصباح چون قطبخان آمد حضرت شیخ العالم فرمودند ای قطبخان آنچه من گویم
قبول خواهی کرد عرض کرد هر چه حکم شود بجان است در آن وقت شیخ نصیر الدین پیش وی حضرت بود و همه وقت
نعمت دادن بود شیخ العالم فرمودند ای قطبخان مرید شیخ نصیر الدین شو وی اندکی سرنگون شد شیخ العالم
فرمودند ای قطبخان کلاه شیخ نصیر الدین کلاه این فقیر است فی الحال کلاه شیخ نصیر الدین بر دست قطبخان دادند
و او را مرید شیخ نصیر الدین کردند و فتوحی دیگر که او آورده بود شیخ نصیر الدین شیخ العالم را دادند این سبب نعمت
ظاهر و باطن شیخ نصیر الدین شد که چون شیخ نصیر الدین از شیخ العالم اجازت دادند و کلاه ایشان از کلاه خود بخشیدند
آنگاه شیخ نصیر الدین را بانده فایده ولایت بر آمد و بمقصود حقیقی رسید و هم دنیا و دین احوالت کردند و
تو سنا اهل در خانه شیخ نصیر الدین سیوم کرسی رسیده است دولت دنیاوی بسیار است و امید آنکه تا انقراض عالم
خواهد بود نقلست که شیخ العالم بیشتر اوقات این سخن میفرمودند که حضرت شاهی به طفلان است تا مراد از این سخن چه
لیکن اکثر مریدان ایشان عشاق صفت مست وحدت می باشند و عاشقان اهل وحدت شاهان و جهانبان اند
و نیز فرمودند که کبوتر با صید نخورد والله اعلم که مراد از اینچه باشد که مرید را زیاد اعتقاد و صدق نلغزد و دیگری
تا او نرود همه پیاله خود کجاست مقصود تجلی او و طاقت نیاورد و اسرار ایشان در بعضی مردانند که دریا را فرد

هنر مودار فتح نمی آمد و میفرمودند که نظامی شاعر ناقص بود که گفت بیت صحبت نیکان ز جهان دور گشت
خوان عسل خانهٔ زنبور گشت زیرا که صحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانچه صحابه را بود اولیا را و جهانیان
و محبان ذو الجلال را اکنون هست حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس گنگوهی در مکتوبی میفرماید که حضرت
شیخ احمد عبد الحق را این محویت و قرب بکمال بر دوام بود لیلاً و نهاراً حضرت مخدوم را همین نظام بود و کمال او هویدا و
ظاهر چنانکه می آمد حضرت مخدوم قریب چهل پنجاه سال در مسجد جامع جمعه بجا آوردند و جاروب بدست سید او ندو هر
می رسید مسجد جامع کدام طرف است و چون در راه میرفتند یکی پیش میشدند و آواز بلند اسم حق میگفت و یاران
هر بند میگفتند یا بسمت آواز در محویت با این بسیار میرفتند و هم صاحب اخبار الاخیار می آرد که وی میگفت ذات
پاک حق بی نام و بی نشان است اما اگر اسمی از اسماء آن ذات پاک را اطلاق کنیم بهتر و بزرگتر از اسم حق نباشد که
معنی اسم حق ثابت اوست همه کمالات ثابت ذات است پس اطلاق اسم حق بر ذات پاک را اطلاق بر وجه کمال
باشد و حضرت شیخ عبد القدوس در رساله انوار العیون در توجیه این نقل بعضی سخنان موافق اصطلاح ایشان
نوشته است و چنین گویند که اکثر مریدان او بهمین کلمه جان داده اند و هنگام فوت او از غیب همین آواز میشنیدند
شیخ جمال گوجر بعمادی مرید بود و داماد و با شیخ احمد عبد الحق مصاحبت داشت شیخ احمد گفته است که
که گاهی با شیخ مسافرت کردم با شیخ مسلمانی ملاقات نشد الا در راه ده یک بچه را دیدم و اشارت شیخ
جمال گوجر کرد و هم نقل است که در آن ایام که شیخ در اوده بود سگ ماده همراه داشت وی بچه زائید شیخ میزبانی
ولادت او کرد و همه اعیان و اکابر و امرا شهر را مهمان ساخت روز دیگر جمال گوجر شکایت کرد که
شما تمام شهر را طلبیدید و ما را نطلبیدید گفت جمال الدین میزبانی سگ بود سگان را طلبیدیم که الدنیا
جیفه و طالبها کلاب تو از چه آید میانی تراچون طلبیم و هم از صاحب اخبار نقل است که در خانه او پسری
بود عزیز نام و وقتیکه متولد شد ذکر حق بر زبان راند بطوریکه همه حاضران آن ذکر را از وی شنیدند
و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر میشد روزی از وی خارقی ظاهر شده بود در مردم غوغا افتاد
فرمود که چه غوغا است در حضرت غوغای شما دادی گفت و بیرون آمد و در گورستان رفت و مکانی را اختیار کرد
و گفت اینجا قبر عزیز باشد عزیز را بعد از آن مرضی حادث شده در روز سوم از عالم گذشت شیخ

آتش دوزخ شرک و فراقست یعنی هر که در حلقهٔ ارادت من در آید از آتش دوزخ که مراد از شرک و فراقست ازان
نجات یابد پس یقین که واصلان حق را آتش شرک و فراق حرام است کمالات و تصرفات و ولایت وی قدس الله
تعالی اسراره از احاطهٔ تحریر بیرون است اما چون درین مختصر گنجایش آن ندیدیم بنابرآن قلم را ساکت گردانیدیم
وفاتش پانزدهم جمادی الثانی سنه سبع و ثلثین و ثمان مائة در زمان سلطان ابراهیم شرقی واقع شد مرقدش در بلده علم رحمة
الله تعالی علیه **ذکر خواجه عبید الله** ادام الله تعالی برکات وجوده علی مفارق الطالبین در رشحات است
خواجه محمد الشاشی جد پدری حضرت ایشان بوده اند و در اصل از بغداد اند و بعضی گویند از خوارزم و شیخ عمر
باغستانی از ده باغستان بوده که از کوه پایهای تاشکند است وی شیخ جد مادری حضرت ایشان اند
و نسبت شیخ بشانزده واسطه بعبد الله بن عمر بن خطاب میرسد رضی الله تعالی عنهما و از کبار اصحاب شیخ محمد
حسن بلغاری بوده اند ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان سنه ست و ثمانمائه بوده است بعضی از عزیزان
و اعمام حضرت ایشان میفرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان تا والدهٔ ایشان از نفاس پاک نشده اند
و غسل نکرده ایشان پستان وی نگرفته اند و چهل روز شیر وی نمکیده حضرت ایشان میفرمودند که یکساله بوده
ام هنوز بستند که سر مرا تراشند سوری ساخته بودند که ناگاه فوت امیر تیمور افتاده مردم پریشان شده اند
چنانچه آشها که می پخته اند فرصت نشده است که آنرا بخورند دیگها خالی کرده اند و بکوه برآمده و دران
ایام آبای کرام حضرت ایشان در باغستان بوده اند حضرت ایشان را از سه چهار سالگی باز نسبت آگاهی بجناب
حق سبحانه حاصل بوده است میفرمودند که در طفولیت بمکتب آمد شد میکردم دل من همه وقت بحق سبحانه حاضر
و آگاه میبود و دران وقت مرا عقیده چنان بود که همه مردم عالم خرد و بزرگ برین توجه اند میفرمودند که تا
من بحد بلوغ شرعی نرسیدم ندانستم که مردم را غفلتی میباشد رشحه روزی حضرت ایشان در معنی آیت
انا اعطیناک الکوثر میفرمودند که در تفسیر این آیت چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت
در کثرت پس سالک این شهود مقام اوست هر آئینه هر ذره از ذرات کائنات او را آئینه ایست که دران جمال
وجه باقی مشاهده میکند **بیان کیفیت ملاقات حضرت خواجه مولانا یعقوب چرخی** حضرت ایشان میفرمودند که اول
که بهری رفتم بچغانیان رسیدم بازرگانی بر در رباط نشسته بود فهم کردم که بطریق خواجگان قدس الله ارواحهم

نقشبندی

مشغول است پرسیدم که این طریقه از کدام عزیز بشما رسیده است گفت عزیزیست در بخارا که ایشان را مولانا یعقوب چرخی
میگویند بعد از آن بملازمت مولانا شتافتم چون بولایت چغانیان رسیدم بعضی در نواحی چغانیان
غیبت مولانا کردند بسبب شنیدن سخن ایشان فتور عظیم در داعیهٔ ملاقات ایشان واقع شد آخر الامر با خود گفتم این قدر
مسافت قطع کردی شک نباشد که ملاقات بکنی چون رفتم و ایشان را دیدم بسیار التفات نمودند روز دیگر که
رفتم بسیار بعنف و بخشونت پیش آمدند بخاطرم آمد که بسبب استماع آن غیبت است بعد از ساعتی
بلطف پیش آمدند و عنایت بسیار نمودند و دست دراز کردند که بیا بیعت کن طبیعت بر گرفتن دست ایشان
اقبال نکرد از آنجهت که بر پیشانی ایشان بیاضی بود مشابه برصی که موجب نفرت طبیعت میشد ایشان کراهت
طبیعت مرا دریافتند و دست خود را بتعجیل کشیدند و بطریق خلع و لبس تبدیل صورت خود نمودند بصورتی
ظاهر شدند که اختیار از دست من رفت نزدیک شدم که بیخودانه بخدمت مولانا بچسبم باز ایشان دست خود
را دراز کردند و فرمودند که خواجه بهاء الدین دست من بودند و فرمودند که دست تو دست ماست
دست او گرفت دست ما گرفت دست خواجه بهاء الدین بگیرید متوقف دست مولانا یعقوب را
گرفتم بعد از تعلیم طریقه خواجگان بر وجه نفی و اثبات که آنرا وقوف عددی گویند مولانا فرمودند که این
از حضرت خواجه بزرگ بما رسیده است اگر شما بطریق جذبه طالبان را تربیت کنید اختیار شماراست بعضی
از اصحاب مولانا پرسیدند که طالبی این زمان بطریقه گفتن چگونه بود فرمودند اختیار شماراست اگر
بجذبه تربیت کنید مولانا فرمودند که طالب اینچنین میباید که پیش مرشد آید مجموعه امور مهیا کرده بود همین
موقوف اجازت بود و در آنوقت هرچه گویند بیت و هم صاحب رشحات میگوید حضرت ایشان میفرمودند
که مولانا انصاف میدادند میفرمودند طریقی که از خواجه بزرگ بما رسیده است ذکر است اگر کسی بطریق
جذبه میتواند تربیت کردن بسیار خوبست میباید کرد حضرت ایشان میفرمودند که چون از مولانا اجازت
خواستم طریقهای خواجگان قدس الله اسرارهم تمامی بیان کردند و چون بطریق رابطه رسید فرمودند
بعد گفتن بطریقه نگهداشت نکنی و مستعد این سیاق نیستی فرمودند که معنی لا اله الا الله پیش بعضی لا معبود الا الله
من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست الا الله که عبارت از مرتبه او بیت است یعنی ذات من الصفات الا الله

گر ذات بحت معری عن الکل امیخی را از خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان خلو دل از اغیار مشهود
جز ذات مقدس هیچ نیست و آنچه ثابت مبتدیان خواجه عبد الخالق قدس سره عزیز است فهم من فهم با برکات
نور و کردم اگر نور دیده کسی هست و همین معنی مفهوم شود که مبتدیان طریق خواجه بهاؤ الدین اقدس سره در
اول قدم چاشنی از غیبت هستی حاصل است رشحه فرموده اند بر در کوچها مگردید کار می کنید که کسی
از شما نفعی گیرد بهر وجه که توانید خود را گم کنید و سعی نمائید که شهود احدیت در کثرت حاصل شود
کتاب سبحات از تکمیلات و کلمات حضرت ایشان بسیار است حاجت به بیان نیست قوله که حقیقة الذکر
عبارة عن تجلیة سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من اسم المتکلم و در سبحات فرمودند اگر پرسند که توحید
چیست بگو تخلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه اگر پرسند وحدت چیست بگو خلاصی دل از
از علم و شعور بوجود غیر حق سبحانه اگر پرسند اتحاد چیست بگو استغراق در هستی حق سبحانه اگر پرسند
وصل چیست بگو نسیان ما سوی بشهود نور وجود حق سبحانه اگر پرسند فصل چیست بگو جدا کردن سر از غیر
حق سبحانه اگر پرسند سکر چیست بگو ظاهر شدن حالی بر دل که نتواند که پوشیده دارد چیزی را که
پوشیدن آنچه پیش ازین حال واجب است وفاتش در سنه خمس و تسعین و ثمانمائه واقع شد و گران قبله
وصل و شهود آن فارغ از فتور و تشتت و منور آن لسان حق و ترجمان معارف قطب دوران شیخ المشائخ
حضرت مخدوم شیخ عارف قدس سره در اخبار الاخیار است شیخ عارف پسر شیخ احمد عبد الحق است
و صاحب سجاده او بود از سنه چهل سال عمر یافت با هر طائفه صحبتی داشت و همه کس از و راضی بود نزد تمام
از وی نقلست که هر پسری که شیخ احمد را میشد نمی زیست روزی میگو پیش شیخ شکایت کرد که از شما کسب
نصیب ما نشد هر پسری که می آید حق گویان می آید و عجب جذبت حق میشود و شیخ گفت که کسی فرزند
بر من هست تو خواهیم داد اما هنوز پخته نشده است اول در سفر روم او را پخته گردانم بعد ازان تو تسلیم کنم
بشرط آنکه او را هیچ نگوئی و در رضای او باشی بعد از چند گاه پسری متولد شد شیخ عارف نام نهاد
شیخ عارف را پسری است شیخ محمد نام شیخ عبد القدوس مرید این شیخ محمد است رحمة الله علیهم انتهی صاحب
اقتباس الانوار میگوید حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس گنگوهی در انوار العیون مسطور میفرمایند هر که ازین طایفه که نزد

حضرت شیخ عارف قدس سره می آمد میدانست که وی در مشرب ماست و هر کسی که در مدت عمر یکبار
ملاقات بوی حضرت کرده بود میگفت چنانچه حضرت شیخ عارف با من محبت میداشت و شفقت مینمود بهیچ ره ننموده
و هم وی گوید حضرت قطب عالم در انوار العیون میفرمایند که حضرت شیخ احمد عبدالحق بالخانه گفت که در
بدرگاه حق بسیار گستاخی کرده چند مرتبه رسولان حق بجهت من آمده اند و من هر بار را بجواب داده ام که تا از
کار خیر پسر خود فارغ نشوم نمی آیم اما در گهوری هوشیار باش و گوش بکن شیخ عارف را از غایت شفقت
گهوری میگفتند پس روزی وی حضرت شیخ نور الدین که خلیفه سید موسی بود و بخدمت ایشان نیز
اخلاص داشت گفت که دختر خود را در عقد نکاح پسر من در آوری وی قبول کرد وی حضرت با جمعی مریدان
همراه شیخ نور الدین جانب خانه وی روان شدند تا امروز ازین کار فارغ شویم چون در شیخ نور الدین رفت
نشستند وی اندر خانه رفت و تمام کیفیت با اهل خانه خود باز گفت وی نیز قبول کرد چون این خبر بقاضی
شمس خسر شیخ نور الدین رسید وی مرد دستگاه بود و این امر قبول نکرد و گفت ما را با درویشان مناسبت
خصوصا چنین درویشی که در یک کلبه آتش دارد و در یک کلبه آب وی حضرت بفراست دریافت که قاضی این امر
قبول نمیکند و حاضر نمیشود غیرتی در باطن حضرت ایشان راه یافت و تیر بجانب وی انداخت در حال
قاضی را خون از شکم جاری شد برا پیش حضرت آوردند تا دعا کرد خون از شکم وی بند شد الغرض شیخ بالخانه
مشورت کرد بنسبت دختر خود با پسر حضرت مقرر کرده در تفکر بود که چند روز مهلت میباید تا اسباب کار خیر دختر مهیا
کرده رخصت کند بنا بر آن چند دختران پیش وی حضرت آورد و گفت که مخدوم ما اینند دختران مهلتی میخواهند
تا سرود بخوانیم و خوشی کنیم وی حضرت از راه شفقت شش ماه مهلت داده بخانقاه خویش متوجه گشت چون
از کار خیر شیخ عارف فراغ گشت قاضی شمس را باز همان مرض عود کرد باز بخدمت حضرت آوردند فرمود بیسید
بعد از چند روز قاضی وفات یافت از حضرت شیخ عارف دو دختر و یک پسر محمد نام بود بوجود آمدند بقول مرآة
الاسرار شیخ عارف بعد از نقل پدر بزرگوار خود پنجاه سال حق سجاده گری نگاه داشته و امانت پیران چشت را
بخلف خود شیخ محمد سپرده در پرده شده اما سن وفاتش بنظر نیامده و در ردولی عرس ایشان بهفدهم صفر معمول است
شیخ بیاره از خلفای ایشانست و مرقدش قریب روضه وی است ذکر مولانا محمد زاهد وخشی رحمة الله علیه بر آئینه ضمیر

این حقیر کرامات خواجگان نقشبندیه رحمهم الله بقش است که از احوال مولانا محمد و مولانا درویش محمد و مولانا
خواجگی امکنگی این کتاب را خالی نباید گذاشت و این قول مولف زبدة المقامات که میگوید که عنقریب احوال
این اکابر و خلفای آنها در کتاب نسمات القدس بعون الله تعالی بتفصیل مرقوم گردد مراد از آن اورد که تا نسخه
کتاب مذکور بنمایم الغرض بجستجوی آن کمر سعی بربستم و در تمام نشانی نیافتم بجز آنکه نایاب است و اینبار از مدتی ناگاه
بعون الله تعالی عزیزی چند اوراق کهنه حاضر آورده داد الحمد لله ومنه و کرمه مصنف هر دو کتاب
مذکورین خواجه محمد هاشم است و در کتاب نسمات قدس منیه بسیده بردال اخلاص منزل همی آید که احوال
اکابر متاخرین این سلسله شریفه را که بعد از روزگار صاحب رشحات الی یومنا هذا رضای طالبان حق بوده
اند از کتب و رسائل فراهم آورده کتابی مرتب کرده اند فرزندان شیخ ما باستر ضای والد عالی مقدار این
حقیر را بجمع مقامات حضرت ایشان امر فرمودند بعنایت الله سبحانه آن کتاب اختتام پذیرفت اگرچه
احوال حضرت ایشان که بعد از اتمام این کتاب در مدت بعید انصرام پذیرفت در مقامات بتفصیل
رقم یافته بود اما این کتاب را نیز از اجمال آن خالی نگذاشت و هر نکته از نکات لطیفه و هر کلمه از کلمات شریفه
که درین کتاب رقم یافته بود آنرا بنسمه تعبیر نموده این کتاب را ازین وجه نسمات القدس من حدائق الانس موسوم گردانید
چه هر نکته روح افزا که از انفاس نفیسه این بزرگان رسیده نسمتی است از نسمات قدس که بر ریاض قلوب ایشان از حدائق
انس وزیده روح الله سبحانه ارواح الطالبین بنسماتهم آغاز ذکر مولانا محمد زاهد وخشی وخش موضعی
است از مضافات مملکت حصار آنرا وخشوار نیز خوانند از بعض اصحاب و فرزندان حضرت مولانا زاده
خواجگی امکنگی قدس سره شنوده ام که مولانا محمد زاهد از اقربای حضرت مولانا معظم یعقوب چرخی رحمة الله
سبحانه بوده اند و تلقین ذکر و تعلیم اطوار اکابر این سلسله علیه از بعض اصحاب کار کرده حضرت مولانا یعقوب
که در آن حدود بودند گرفته وقت را بصفا معمور ساخته اند چون آوازه تربیت و ارشاد حضرت خواجه احرار
آویزه گوش روزگار شده مولانا محمد زاهد دلق عزلت و قناعت را از سر کشیده متوجه آستان حضرت خواجه گردیده اند
بیت پا ز بهشت و خلوت و دامن کشیده * چون از بهار دامن صحرا رسیده * کذا وجدت فی رسائل بعضهم رحمهم الله
تعالی گویند حضرت خواجه با بصرکت موضعی است قریب شهر سمرقند او را پذیرا بوده اند بر خاطر ایشان رسید [illegible]

استقبال حضرت مولانا یعقوب علیه الرحمة می آید زیرا که شیوهٔ مرضیهٔ این طایفهٔ علیه است که هر چند
بنهایت بزرگی برسند بجماعتی که این نسبت از برکات صحبت وخدمت ایشان یافته اند بیشتر زیادتی تعظیم
وهمچنین بفرزندان آنها بلکه بآنها که یک گونه انتسابی ایشان را بآن جماعه بود و کما فی الخبر الصحیح من احب شیئا
احب محبوبه و ما یتشبه به و ما یتعلق به بمناسبت این معنی است آنکه حضرت ایشان ما قدس سره بتقریبی نگارش فرموده اند
قسمی دیگر آنکه عالم را کسی عین او سبحانه داند و ازین راه واله و گرفتار عالم بود و آنقدر محبت کاین نیست که از وی داند
و مخلوق او تعالی شناسد و بمجرد این انتساب او را دوست دارد و بیت بجهان خرم از آنم که جهان خرم از دوست
خوشدلم از همه عالم که همه عالم از دوست + بالجمله مولانا در یافت خدمت آنحضرت هم آغوش سعادت و
کمالات گردیده وقایع سابقه و معاملات حاصله را بسمع شریف رسانیده و بزوائد فوائد این راه و اصل
و دقائق سیر الی الله و فی الله مجاز و ممتاز گردیده اند پس از زمانی چند رخصت مراجعت یافته در وطن
شتافته باختفاء و استتار تمام گذرانیده اند امتثال امر حضرت خواجه را بعد ودی چند از طلاب تلقین ذکر
و فکر اشتغال بتقید فرموده تربیت نموده اند و در همان بلده سفر آخرت گزیده تربت ایشان نیز آنجاست
این فقیر از مولانا محمد سعید که ذکر احوال او عنقریب آید ان شاء الله سبحانه شنیدم که گفت از حضرت مولانا
خود استماع دارم که فرمود آنکه سلطان محمود والی بدخشان و حصار بمحاربه برادر بزرگتر خویش متوجه
سمرقند میشد و حضرت خواجه احرار قدس سره در منع از آن کارزارها و نامه نوشته بودند و او بمنع نرفته
رفته بود در خدمت مولانا محمد زاهد رحمة الله را منکشف گردیده که دست تصرف حضرت خواجه سپاه
سلطان محمود را بشکست ناگاه ذکر آن واقعه مولانا را بر زبان آمد تمامی آنرا بحاکم وخش که از هوا
خواهان سلطان محمود بوده رسانیده آنحاکم انواع خشونت بمولانا نموده کتابتی مبنی بر شکایت آنجناب
بسلطان فرستاده در آمدن حامل آن نامه بسمرقند همان بوده و برآمدن سلطان از آن بلده منهزما آنگاه آنحاکم
از ایشان عذر خواست و مرید شده بقولی در غره ربیع الاول سنه نهصد و سی و شش وفات یافت و دری
نسبت خواجه یعقوب چرخی بود و در جلد اول حضرات القدس گروهی مفصل مذکور است ذکر آن پیشوای
اهل کمال آن سیراب از رشحات ذوق و وصال آن گم گشته در بحر ذات حضرت شیخ محمد قدس سره

وی خلف الصدق و خلیفه و سجاده نشین پدر بزرگوار خود شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق قدس الله تعالی
اسرارهم بود وی سر حلقه باده نوشان جام توحید و سرور فقر درویشان تجرید و تفرید و فقر و فنا و مشاهده و
مطلق استغراق تام داشت و اقتباس است که حضرت شیخ رکن الدین بن شیخ عبد القدوس گنگوهی در لطائف قدسی
میفرمایند که ارادت پدر بزرگوار من چنان بود میخواستند که بجای دیگر بیعت کنند چون که حضرت شیخ محمد هم نسبت
به پدر او بود لهذا التفات بوی نبود هر بار بخطر می آمدی در روح حضرت شیخ احمد عبد الحق حاضر گشتی و دانست
با پدرم میفرمودی که تو از ان مائی هیچ جا مرو و پدرم سکوت میکردی آخر چون استعداد ترقی یافت پدرم
از شیخ الاسلام ایشان هم اما بحسب ظاهر بیعت میباید کرد چون این خطره غالب شد روی حضرت شیخ محمد ظاهر گشت
و گفت که هنوز سر تو با بیعت ما امروز در رسیده هیچ جای مرو که تو از آن مائی اگر خطره بیعت ظاهری آید
بنبیره من محمد بیعت کن بعد ازان پدرم مرید حضرت شیخ محمد شد وی تعظیم و احترام پدرم بسیار میکردند
و هم وی در لطائف قدسی میفرماید که پدرم را قید عیال مقید شدن اراده نبود حضرت شیخ محمد بجهت تمام عقد
نکاح پدرم با همشیره خود بست و در حضرت شیخ محمد در خاطر داشت که دختر دوم خود را بشخصی دهیم که حضرت
شیخ احمد بجانب او اشارت نمایند بعد چندگاه پدرم او خواب دید که بجال ... پایش شکسته شده است و حضرت
شیخ احمد میفرمایند که ای ام کلثوم این فرزند را در کنار خود انداز و پرورش کن چون بیدار شد تعبیر خواب
چنان کرد و پای شکسته از انست که بر سجاده نشیند و بر در غیر حق نرود و درویش کامل گردد مراد از
پرورش آنست که دختر خود بوی تسلیم کنم و پدرم در آن ایام جامهای تمام خانه حضرت پیر دستگیر
خود را در روز جمعه میشست و هر فرزند که پیدا میشد بانگ در گوشش وی میگفت چون حکایت تزویج
در میان آمد پدرم عرض نمود که کلوخ دست شما هستم خواه بشکنید خواه بدارید حضرت شیخ محمد فرمود اگر
ارادت حقتعالی بتزویج شما رفته باشد چنین محل کجا یابید که مجوزه خواهر من است و دختر شیخ عارف بن شیخ احمد
است پیر الدین سکوت کرد چون هفته اول بود شب کار خیر آمد پدرم در خانه بخدمت جاروب زدن و آب
کشی مشغول بود مردمان ازانجا گرفته بردند جامهای نوشهی پوشانیدند و زنان سرائیدن آغاز نمودند
پدرم را حال وجد غالب آمد جامهای نوشهی پاره ساخت گفت بیت طامعیم که با غیر خدا جفت نگردیم

زوجیت و ثمرات بوار انشاسیم خلائق ام کلثوم مادر دختر را ملامت کردند و گفتند که دختر خود را چرا
بدیوانه میسپاری وی جواب داد که نوشته ازل چنان بود چه توان کرد و هم وی در لطائف قدسی مینویسد
که چون آخر عمر حضرت شیخ محمد را مرض موت پیش آمد پسر کلان خود شیخ الاولیا معروف بده را یاد کرد و او در آن
ایام پیش پدر من در شاه آباد بود کسب فضائل میکرد حاضران عرض کردند که در شاه آباد است پس روح
حضرت شیخ احمد با پدر من فرمود که فرزند شیخ بده را زود در ردولی بیارید وی بموجب امر بانی
حضرت شیخ احمد بسرعت تمام شیخ بده را بردولی آورد آنوقت حضرت شیخ محمد قدس سره در حالت
نزع بود گاهی در استغراق ذات احدیت بیخود میشد باز چون بشعور میگشت میفرمود که سبحان الله فهم کردم
پدر بزرگوار من پرسید که چه فهم کردید گفت توحید مطلق فهم کردم باز چون وقت مفارقت روح قریب رسید
استغراق غلبه نمود پدر عالیقدر من معروض داشت که اینوقت هوشیاری مردان حق است پس فرمود که از
طرف ایشان خاطر جمع باشید اکنون جز ذات حق در سینه ما هیچ چیز برخاست و بندوق تمام نشست و خرقه و جمیع امانات
پیران چشت قدس الله تعالی اسرارهم معه اسم اعظم که از پدر خود حضرت شیخ عارف تعلیم یافته بود حواله پدر من نمود
و آنچه گفتنی بود وصیت کرده جانشین خود گردانید باز پدر من التماس نمود که برفتن شما من غریب خواهم ماند و مرا
طاقت مفارقت ذات بابرکات شما نیست فرمود که بابا ترا چه اندیشه است تو از جمله اولیاء حق هستی و مقام ما
است هر کجا خواهی باش من از تو جدا هرگز نیستم و تربیت فرزند خود شیخ بده حواله تو کرده ام اگر خواهی که بمقام
مراجعت نمائی ویرا از اسرار باطن بکمال معنی محرم ساخته و نعمت پیران بوی عطا کرده بنیابت خود در مقام
من بگذاری چون حضرت شیخ محمد قدس سره اینوصیت تمام کرد خوش و خرم بعالم بقا رحلت فرمود پدر مخدوم من
را نعمت باطن سپرده بنیابت خویش در آنجا نشاند و هم صاحب اقتباس میگوید که در اکثر نسخه معتبر لطائف
قدسی دیده شد که شیخ محمد امانت پیران چشت معتقد بود گی حواله فرزند خود شیخ بده کرده و بهر پدر مخدوم نقل
صاحب مرآة الاسرار است که حضرت مخدوم شیخ الاولیا معروف شیخ بده بعد از وفات پدر خود شیخ
محمد قائم مقام وی شد و سنه وفات حضرت شیخ محمد هیچ جائی منظور نیامده رحمة الله تعالی
ذکر مولانا درویش محمد رحمه الله تعالی مولانا درویش محمد خواهرزاده مولانا محمد زاهد بوده

و والده مرشد مولانا خواجگی امکنگی روح الله روحهم از علم ظاهر نیز بهره تمام داشتند عزیزی گفت
ایشان را رساله دیده ام در اثبات آنکه هستی حق سبحانه وجود مطلق است سخت نیکو و مولانا امیر علی هروی
رحمه الله تعالی در رساله خویش منقبت ایشان را چنین برنگاشته حضرت مولانای اعظم و قطب دائرة التوحید
فی العالم حضرت مولانا درویش محمد امکنگی ایشان کسب کمال در خدمت خال بزرگوار خویش نموده اند
و بعد از انتقال خال بزرگوار خویش نائب باستقلال ایشان بوده و پیش از خلال گرامی شیوه خمول و
گمنامی میگذرانید گویند در بعضی قرای بلده کش که بشهر سبز ناموریست بتعلیم اطفال اشتغال نموده
بآیینی که هیچ فردی را بحال ایشان اطلاعی نبود مگر روزی یکی از مشایخ ترک را بدانجا عبور و مرور
واقع شده مشام مکاشفت باستشمام حال مولانا فرموده گفت ازینجا بوی مردی می آید و اشنا
مولانا نموده بیت تو گوئی مشک خوبی توام آمد * که از صد پرده صیت عالم آمد * حضرت مولانا
خواجگی قدس سره میفرمودند که پیشتر باعث اشتهار والد بزرگوار ما آن شد که روزی درویشی نزد
ایشان از رحمت بزرگی و حالت شیخ نورالدین محمد خوافی که از اکمل خلفای شیخ حاجی محمد خبوشانی
بود قدس سرهما بیان نمود ایشان را بخاطر طلب ساخته فرمودند با این شیخ بسیار بزرگ ظاهر میشود اگر بدین حد و کمال
گفته بصحبتش رسید روزی چند نرفته بود که شیخ مذکور بآن نواحی تشریف آورد چون شیخ والد
ما رسید فرمود امشب جهت شیخ ما نشست بسر شیر آماده کنید تا فردا انشاء الله سبحانه نزد او رویم
بنیاز گویند فردا بی تکلفانه با جامه های شوخگین با والده مذکور بمجلس شیخ در آمدیم شیخ نیز با طاقیه و
پیراهن بی تکلفانه نشسته بود والدم را شیخ معانقه نمود پس عمامه و فرجی خویش طلب فرمود و در پوشید
و مراقب بنشست والد ما نیز نشسته بودند مراقب بودند بیت خلوت این قوم اندر انجمن است بسند ایشان
لب چو بربستند از هر جا سخن خواهد شدن * آنگاه والد ما رخصت خواستند شیخ قدمی چند مشایعت نمود
بتواضع تمام وداع فرمودند بعد از وداع ما شیخ از مردم آنجای پرسیدند که طالبان این راه را تحفه
اینجا نیز آمدشدی هست مردم گفتند آمد و شد نیست تقریبیست مکتبی میدارد پس شیخ نورالدین
فرمود سبحان الله مردم اینجا خوش نابینایان بوده اند که بخدمت اینچنین بزرگ ایشان استفاده نمی جویند

بعد از استماع این سخن آمد شد - مردم مصدع اوقات والد ما شدند و از ان جهت تنگدل بوده اند و مصداق
کلام فاروق اعظم رضی الله عنه وَابْتَغُوا الرِّزْقَ مِن خَبَایَا الْاَرْضِ گشت و کار زراعتی پیش گرفتند و کارهای لازم
آنرا خود میکردند و در مقام مولانا خواجگی از غایت انکسار و دید قصور حال خود بوده اند مدرّان
همه مردم مسکین و ناقص بودند چون نوبت بما رسید بفضیلت یافتند و میگفت یکی از اجداد خود
حکایت کرده اند که عالم بوده متورع و متجمل بوده و مزارع بسیار بود که در اثنای زمین راندن بتخم افشاندن
بدرس طلبه علوم می بردند خود آن تخم فواید بر زمین دل ایشان می انداخت همسایه آنعزیز دهقان بزرگ زاده بود
رعایت جانب تقوی نمی نمود هرگز آنعزیز بخانهٔ آن دهقان نرفتی و از شراب و طعام او تناول ننمودی روزی
آن بزرگ زاده درگذشت آنعزیز بخانه او بنماز جنازه حاضر گشت حاشیه گلیم با گردانیده بر خاک بنشست
و گفت ای فلان غفر الله لک معامله نکردی که توان در کنار گلیم نشست بعد از روزی چند جهت صبیه
خود لباسی ترتیب داد و گفت غسل بر آرد و این لباس را بپوشید بخانه ما بیا تربت مولانا در سفرار است که قریه ایست
از توابع کش بقول نوروز دهم محرم سنه نهصد و هفتاد در سفرار سفر آخرت کردند خواجه میرک
نقشبندی سبزی رحمه الله از احفاد فخر الدین ... که از دودمان سیادت است رحمه الله و از
خلفای بزرگ خدمت مولانا درویش محمد قدس سره وله حیرت و انکسار خشیت تمام داشت در کشنده بسر
میبرد که قریه ایست از قرای تابعه صغانیان و حصار شادمان است همانجا از دنیا رفت و مدفنش آنجاست بزیارت
خواجه محمد صابر او نیز از اصحاب صاحب مولانا درویش محمد بود و با نجابت صوری نیز داشت
سالهای بسیار مولانا بسر برده بود رحمه الله سبحانه مولانا شیر محمد او نیز مولانا درویش را از یاران
قدیم بود و صاحب احوال عظیم شیخ صلوتی او را صلوتی از ان گفتندی که وی روزهای جمعه
ببازارها و دکانها رفته مردم اذان را اعلام صلوة کردی او نیز از اصحاب کبار مولانا درویش محمد بود
صاحب نسبتی و شکستگی تمام در سمرقند سکونت داشت چون مولانا خواجگی بسمرقند میشده اند بیشتر احوال بمنزل او
فرود می آمدند در اسفه مردم آنجا بسیار جای مشهور بود که شیخ صلوتی صحبت خضر علیه السلام داشت مؤید
اینمعنی است آنکه عزیزی از مریدان منظور شیخ قاسم تالبی علیه الرحمه با فقیر میگفت که روزی در خدمت شیخ خود

نقشبندی

نقشبندی

نقشبندی

شیخ صلوتی ...

از پیش مسجد شیخ صعلوقی میگذشتم شیخ صعلوقی بر بام مسجد بود چون شیخ ما را دید سلام کرد و گفت حضرت
خضر بشما سلام رسانیدند رحمهم الله سبحانه * و کر آن ساقی خمخانه اسرار آن سرشار باده
بیخمار انعزال صحرای الوهیت آن شهباز هوای هویت آن آشناسامی رموز معراج آن قطب عالم شیخ
عبدالقدوس اسماعیل الحنفی صفی گنگوهی خواجه محمد هاشم در کتاب زبدة المقامات که در احوال جزو کل
حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی تالیف کرده است مینویسد قدس سره شیخ عبدالقدوس قدس سره از
شیوخ مشهور هندوستان است و از کبار ایشان از فرزندان شیخ صفی الدین است که در اصول و فروع
علوم از فحول محققین بود و صاحب تصانیف مفیده مشهوره سکر و شورش قوی داشت و وجد و سماع
کثیر با وجود کثرت جذبات و لوائح غلبات در اتباع سنت سنیه نهایت متقن بود و در التزام عزائم امور
دینیه همت میگماشت از رسائل او رسالة مسمی بانوار العیون مرتب علی سبع فنون که در هر فن اسرار و الابر
صحائف املا آورده در فن نخستین می نگاشته که هر چند ارادت من بمخدوم شیخ محمد است لیکن بیشتر
فیوض من از باطن جد او شیخ احمد است قدس سرهما و ستایش او در آن فن بسیار فرموده و نیز آنجناب در سلک
قاسم اودهی که از بزرگان سلسله سهروردیه و چشتیه است اجازت خلافت داشت و جز آن کتاب مذکور او را
رسائل و مکاتیب نیز هست در غایت زیبائی و دلربائی حضرت ایشان یعنی حضرت مجدد قدس الله سره
العالی از والد خود حال شیخ حکایت میکردند که ساعت بساعت غیبت بیخودی بر آنجناب مستولی میشد و استغراق
غلبه داشت یکی در آنحال از وی ستر آن پرسید فرمود دل را غذا کرد بسیار کوشیدم اکنون سلطان ذکر زمان زمان
بر من غلبگی مینماید و مرا از من می رباید از فرزند شیخ احمد که ثالث بود می آرند که می گفته و بر این نسبت خاندانی
ماست که نخست فرزندان را بکمالات صوری آراسته میسازند و آنگاه بمجاهدات و ریاضات اندر حقیقت بتجلیه
رسانند از زبان مرشدان حضرت ایشان قدس سره شنودم که در آن ایام که فرزندان شیخ در دهلی گرم تحصیل بودند
اگر ایشان را اشتیاق دیدار پدر بزرگوار غلبه کردی بخدمتش نوشتندی که اگر امر عالی ورود یابد
بتقبیل آستانه مستسعد گردیم شیخ گفتی آمدن ایشان نزد ما موجب تسویف و تعطیل تحصیل علوم است ما را
نزد ایشان باید شد و با آنهمه کبر سن و ناتوانی خود بدهلی آمدی و یکهفته پسر بودی که هر یک در حال و قال

همین بوده و ایضاً حضرت ایشان قدس سره از والد ماجد خود روایت کردند فرمود که چون شیخ ما عبد القدوس
قدس سره از وطن خود به دهلی آمدی و خبر باکابر آنجا رسیدی بدیدهٔ او شدندی کذلک قوالان و مطربان
نیز او را استقبال نمودندی و شیخ کثیر السماع بود و سماعش در غایة شورش و گرمی و ضمن سماع سخنان
مستانه از وی سر میزد وقتی در دهلی در محفل عظیم که علما نیز حاضر بودند متواجد برخاست در میان
سفیدی را انا و انا گفتن چون این کلمه مکررات در رقص بر زبان راند یکی از فحول علما حاضر بی آرام
شده نام یکی از اعاظم علمای آنوقت را برده گفت چون آن جماعت را انا و ان توان گفت که چون اوی
در میان ایشان بود و شیخ هیجان بشورش گفت من جانم را میگویم من همه را میگویم با آنعالم گفت شیخا چون مثل
اوئی را انا دان توان گفت که چون با آنعالم خبر رسید که از قطرات خون منصور نقش انا الحق ظاهر شده
آن بزرگ دوات خود را بر زمین زد و گفت اگر حق است این چیست سیاهی که از دوات تا بحیث نقش الله ظاهر
گشت شیخ باز گریه از پیشتر بجوشید و گفت که زهی نادان که مسئلهٔ حق در جمادی ظاهر شود و در آن
و هم حضرت ایشان قدس الله العزیز بتقریب فرمود که یکبار شیخ به دهلی آمده بود و شیخ حاجی عبد الوهاب
بخاری که از اولاد سید جلال الدین بخاری بود و صاحب علم و حال تفسیری نوشته بود و نزد شیخ فرستاد
شیخ بکشاد و آیهٔ تطهیر اهل بیت سرور کائنات علیه و علیهم الصلوٰة و التحیات برآمد که شیخ عبد الوهاب
در آن مقام نوشته بود و اولاد نبی همه مامون الخاتمه اند و عاقبت شان علی الیقین بالخیر شیخ عبد القدوس
بکنار آن نوشت که این خلاف مذهب اهل السنة والجماعة و کتاب را باز فرستاد و همچنین روزها میان علمای
آن بلد مذاکرات بوقوع پیوسته بالآخر مقرر آن شد که شیخ عبد القدوس گفت قدس الله سره انتهی شیخ
عبد الحق محدث دهلوی در اخبار الاخیار مینویسد شیخ عبد القدوس قدس الله سره صاحب علم
و عمل و ذوق و حالت و حلاوت و وجد و سماع بود اگرچه بظاهر دست بیعت از شیخ محمد گرفته است
وی معتقد و عاشق شیخ احمد عبد الحق است و بروحانیت او منسوب و او را کتابیست مسمی بانوار العیون
مرتب بهفت فن در فن اول مناقب شیخ احمد گفته و اظهار اعتقاد و بندگی با وی بسیار نموده و شیخ
عبد القدوس را مریدان و خلفا بسیار اند و از جمله مریدان او شیخ بهرو بود و در اوایل حال بحرفت

زنگر نری مشغول بود در راه آگره او را جذبهٔ الهی دریافت و مسلمان شده مرید شیخ عبدالقدوس گشت و احوال
و مواجید ایشان بمقتضی فطرت ذاتی در وی پیدا شد و از جملهٔ خلفاء وی شیخ عبدالغفور اعظم پوری مجذوب
بزرگ بود و صاحب واقعات و کرامات گویند در خواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوی تلقین نمود اللهم صل
علی محمد و آله بعدد اسمائک الحسنی رحمة الله علیه شیخ عبدالقدوس در رساله قدسیه در معنی گرسنگی میگوید
بدان الهمک الله تعالی که گرسنگی بر دو نوع است سفلی و علوی سفلی جمیع حیوانات راست
که چون روح حیوانی با طباع اینجهانی امتزاج یافت و بهیکل وجود در مرتبهٔ مرکبات که عبارت از کلمات آمد
انسانست سبب قیام وجود در مقام بود و حرارت در باطن او بظهور پیوست و محتاج غذا گشت و تواند
آتش گرسنگی حیوانی و غذای او آب و طعام و خاشاک و آنچه ازین عالم سفلی عروج نیابد که از تجلیات تمام
و مقام صور مختلف بهائم و علوی امام جملهٔ خاص و عام راست که چون بحر محض بود و از محض غیب بمقام تعین
از عالم جنبش بی جنبش در جنبیده هویت حق ظهور یافت و در میدان حضرت احدیت تجلی نشانیت
عبارت از الله احد است و تجلی بسیار و انوار و اسرار بیشمار همه صفات کمالات از جمال و جلال از
کریمی و رحیمی و ستاری و جباری و قهاری و رزاقی و خلاقی و رحمانیت و ربوبیت در هر یک از اینجا موج
بر اوج زد بر حسب استعداد مظاهر که لون الماء لون انائه نور الله و روح اضافی و نبی الله
و رسول الله و ولی الله این همه اسماء اوست بمظاهر مختلف خویش فلما جاءکم من الله نور و این
از مقام احدیت و این مقام روح انسانی و عالم جبروتست و این مقام قرب او عالم معیت است
و این مقام اگر چه تجلی است اما از سطوات مقام جوار فائده تمام نیافت باز در مقام تجلی نشانیت عالم
عقول پدید آمد و آن عالم ملکوتست و مقام روح نفسانی است و درین مقام اگرچه فائده ظهور
کنه نفس معرفتست بظهور پیوست اما مقام تقدیس و میدان تسبیح و تهلیل است و این نشان قصید بود
فَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ پس عشق اظهر پذیرفت و فائده کمال معرفت که مقام عروج منتهی گشت
عروج است بظهور نپیوست باز در مقام تجلی نشانیت عالم اجسام پدید آمد اینجا ظهور تمام
و عالم عشق موج بر اوج زد چنانکه گزینهٔ جمع [illegible] پیوست انبیاء شد و اینجا النقطه اول و آخر در مظهر انسان

ظهور یافت و بعروج ثُمَّ اِنَّ اِلیٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهیٰ که بحر محض وجود صرف بوده است شتافت بدان سبب که
جوشش سوز عشق مقام فَاَحْبَبْتُ که بود کنزم ذات بحر صفات در مرتبه محض وجود با خود داشت برون
انداخته است معلومات را بعلم برد علم را با معلومات در معرفت ذات که بحر صفات است برد و ذات را بمجاز صفات
داشت و صفات را کسوت ذات ساخت وحدت در کثرت گردانید و کثرت را کسوت وحدت نمود
وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و غلط در صحت و صحت در غلط و غائب حاضر و حاضر در غائب
اما در حسن و قبح بود و قدم در صحرای وجود برآست اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی علم برافراشت
فَرِیْقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیْقٌ فِی السَّعِیْرِ منش همه دا بدان سبب نَارُ اللهِ الْمُوْقَدَةُ الَّتِیْ تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ
جوشش برآورد و شور و فغان در کون و مکان انداخت و دمار از دیار عاشقان برخاست تا هر یکی
بر صفحه مظهر از نوعیت الٓمّٓ ذٰلِكَ الْكِتٰبُ لَا رَيْبَ فِيْهِ برجان جهان تاخت و چنگ بدامن محبوب
و مطلوب خود زد و نسبت معنی آن گرسنگی که در معده بشر در دنیا واقع شده است و آن تیزتر
دیگر متر از آتش دوزخ است که گرسنگی کثیف را لطیف سازد و مقید را مطلق نشاند انسانیت
رحمانیت برآید که از گرسنگی مردم بخدا تعالی تواند رسید و این خاصیت در حیوان دیگر ننهاده اند
اگرچه گرسنگی دارد که از جمله سفلیات اند ملائک و ارواح اگرچه از علویات اند اما آتش گرسنگی ندارند
لاجرم از مقام خود تجاوز نتوانند کرد این کار آتش است باز درد و محبت و عشق است اکنون بدانکه
گرسنگی را سه مقام است مقام اول را آتش گرسنگی خوانند که غذای آن آب و طعام است مقام دوم
را آتش درد و محبت و عشق خوانند که غذای آن خون جگر و خاشاک غیرت است و مقام سیوم را آتش
محبوب و معشوق خوانند که غذای او حسن و جمال و اوصاف کمال است ان الله جمیل و یحب
الجمال بیت عاشق حسن خود است آن بی نظیر * حسن خود را خود تماشا میکند * انتهی و در مکتوبی
مینویسند که یکی از مریدان او را از خواطر فاسده پرسیده در جواب نوشته مهمات رسیده بودند از بلای
سخت و ابتلای عام که هیچ دلی و تنی نبوده که مبتلا بدان نبوده از آنجا که بشر بودند و گذر بدین
جسر مجازی داشتند اما فرق آنست که یکی را گاه گاه بطریق ابتلا و امتحان باشد و او بدان ملتفت نشود

وا و مدان با خود نگردد بلکه سبب قرب و علو همت او بود و یکی را از راه حسرات منّا گردند و او بدان
با خود گردد بلکه سبب بعد و حرمان او می باشد چنانکه حال ما بدانست اینجا قیمت وانی نامردان
ظاهر گردد و گفته اند لِلْحَرْبِ رِجَالٌ وَلِلطَّعْنِ رِجَالٌ وَلِلشَّهَادَةِ رِجَالٌ وَلِلْقَصْعَةِ رِجَالٌ آنکه تیغ زند و تیغ خورد دیگر است
و آنکه کاسه لیسد و ثرید خورد دیگر و نیز صاحب زبدة المقامات می نویسد در اکثر مکاتیبش از انکسار و افتقار خود
و قاصر کار سخن کرده جا بجا می نویسید حضرت ایشان قدس الله سره العالی از جناب [illegible] نقل کردند که با وجود علو حالات
احوال در رعایت عوام امور دینیه آنها به درجه ای بود که وقتی امام مسجد او پیدا نبود و برادرزاده او شیخ عبد الغنی
فراپیش آمد و امامت نمود میان الَّذِينَ أَنْعَمْتَ از وقف ظاهر گردید شیخ نماز را باز گردانید و گفتند تمام گفت
احداث را منع نمایید که امامت نکنند و نماز مردم را فاسد نسازند ندانسته اند که موصول با صله حکم
یک کلمه دارد که قطع آن درست نیست و وقف میان آن روا نه انتهی کلماته الشریفه انتقال آن زین دائرة
بر ملالان بسالیست که شیخ اجل مبین است و تربت شریفش در قریه گنگوه است که بر ساحل دریای
جمن قریب کرنال است رحمه الله سبحانه انتهی مکتوب هفتاد و ششم بجانب رکن الدین قاضی عبد الرحمن
در بیان معنی آیه وَلْيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ مطالعه نمایند درین آیت معنی بسیار است و اسرار بسیار که
جامع تمام کتاب باری و کلام سبحانی است اما آنچه در فهم قاصر آمده شده در قلم آمد یعنی عبادت کنید
بر زمین تا بمیرد و مصیر بیقین رسید و زمین عبارت از مقام عدم است یعنی از وجود بعدم رو نهید و فانی گردید
تا بحق رسید بغیر مشغول نگردید که لا غیر الا بالغیر و سوا الاشارة بالشرک والشرک بالغیر پس حق تعالی بعبود
و اعبدوا الله بیان فرمود که خود را از میان بردارید تا شرک برخیزد با وجود حق تو دمی نیامیزد که لا تشرکوا
به شیئا که نفی عموم شرک است بعموم اشیاء یعنی شرک تعلق بوجود غیر دارد پس غیر را بردارید و هیچ چیز را
شایسته وجود مدارید تا از شرک نجات یابی و براه حق بدرگاه حق شتابی و موحد گردی و مؤمن شوی
آنگاه دانی که واعبدوا الله چیست عبادت فرمود الله را و الله اسم ذات ارست جامع صفات و در
این اسم هیچ وجود را جز وجود حق جل و علا وجود می نیست که وجود تعلق صفات دارد و اینجا التفات
بصفات حرام است که چشیدن حظ و نصیب است و آن [illegible] است و هوا نارو است أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ

الفقر هو الله انکار ازین مرتبت از بجا گفته اند که عبد الرحمن عبد الرزاق در جهان بسیار یابی اما عبد الله
کمی یابی که فانی از خود و باقی بحق است او بخود نیست او بحق است پس او نیست حق است اذا تم الفقر
فهو الله تمام و خبر مسید هر سبحان الله دانی که چه گفته است و چه اسرار سفته میشود عرف من عرف رمزی
از بیان تا اعبدوا الله شنیدی اکنون گوش دار بقوله تعالی مخلصین له الدین مخلصین حال افتاده لاجرم
گوئی باز واعبدوا الله را بحال اخلاص در هیچ شقی او راست و اخلاص نیست که در عبادت عقیده [illegible] را
و عبادت از ماسوی الله پاک و دور داری چون التفات بغیر و غیر نماند اخلاص درست آید و حال
عبادت را شاید له الدین پیش آید که چون مر خدا ای است دین چه چیز مر غیر خدا را است علی الیقین را
ربک حتی یاتیک الیقین همین امر است که در یقین جز حق روانه و منسب دین و جز این [illegible] اند و دین مر خدا را
[illegible] السموات والارض [illegible] این سکینه نامزد کرده است خوش گفت این [illegible] تا تو می باشی عبد و بینی همه
چون شوی فانی احد بینی همه مکتوب صمد و حجم بجانب شیخ جلال تهانیسری مسطور بود و اذا تم الفقر فهو الله
تعالی مراد از کدام فقر است و هو عائد بسوی چیست مقرر خاطر خوی باد المراد بالفقر ههنا الاحتیاج
بالله والاعتماد علی الله والانقطاع عما سوی الله والسیر الی الله والسکون مع الله بلا علاقة
والضمیر عائد الی مفهوم الکلام والتقدیر اذا تم الفقر فالذی یتم به الفقر الله تعالی کما قال الله تعالی
وان الی ربک المنتهی یعنی چون درویش در طلب حق در آید و کار بجائی رساند که از غیر حق بکلی انقطاع گردد
مستغرق و محو شود نوری لا متناهی بیند که کرانه ازل و ابد را محیط بود و هیچ کیف در راه نبرد آن نور
پاک حق سبحانه بود لا [illegible] چه پیدا [illegible] آن نور است که ذره از ذرات عالم نیست که آن نور با آن نیست
آگاه نیست وجود عالم از آن نور است و فناء عالم بدان نور است و آن نور حقیقت عالم و حقیقت نبی آدم
است مصطفی صلی الله علیه وسلم در مقام صفا ایجاز مود در حق عام من عرف نفسه فقد عرف ربه
و در حق خود خاص من رانی فقد رای الحق انا الحق منصور و سبحانی طیفور ازین نور است عزیزین چون
فقر تمام شود غیر بکلی برخیزد و درویش در میان نماند اگرچه صورت بشری در میان بود اعتبار
ندارد آنچه معنی است آن اعتبار دارد والعبرة للمعنی لا للصورة اینجا مصطفی صلی الله علیه وسلم

وقتی گفتی انی لست کاحدکم و وقتی دیگر خود را بشر خواندی و انما انا بشر مثلکم گفتی و بصورت بیان
خلق با خلق ماندی و کسانی که مصطفی را صلی الله علیه و سلم بصورت بشر دیدند بمعنی ندیدند حکایت
از حال ایشان می آیت وَتَرٰهُمْ یَنْظُرُوْنَ اِلَیْکَ وَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ ع و آنانکه مصطفی را صلی الله علیه و سلم
همان بشر دیدند و همان بشر گفتند فَقَالُوْا اَبَشَرٌ یَّهْدُوْنَنَا فَکَفَرُوْا لاجرم چون درویش در میان
نماند و از کون در گذرد خدا ماند جل جلاله خدا همیشه باشد اما درویش در پندار بود اکنون از این
پندار بیرون آمد بدید بیقین بدید و دانست که وجود همان حق است و غیر عدم مطلق مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ
یَا مُوْسٰی اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ اینجا دم زند غیر هم زند فالمعنی اذا تم الفقر فی الفقیر فهو الله تعالی ای
لیس الفقیر بل هو الغنی و الغنی هو الله فالمعنی الفقیر اذا تم فقره بالله فهو المتخلق باخلاق الله
لیس هو الا هو و لیس هو الا الله و لا سواه بخدایی خدای چون مس بزر رسد و بعیار زر رسد
شمارند صراف او را بقیمت و حکم زر گیرد اَوْلِیَائِیْ تَحْتَ قِبَائِیْ لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِیْ اولیا را خدا داند
نیا انکه باید دیگری نداند کار تا جائی رسانند که ملک مقرب و روح مطهر در حیرت افتد الانسان سری
و صفتی اینجا معلوم شود که چیست و هم حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس
در یک مکتوب می نویسند که این فقیر گوید نظم درویش نیست آنکه بخسپد و خورد چو خر درویش

سر حق بود از روح پاک تر	درویش هر چه هست تجلی خود اوست	از عرش بر تر است ز کرسی فراخ تر
درویش را مقام همه عز و کبریا	هم شهر چه گنجد از آن وصف نامور	درویش غوطه خورده بدریا فرو حق
درویش گشت فارغ از بود خشک و تر	درویش نیست آلوده و نابوده مستوی	دل در حضور دائم مژگان همیشه تر ز درد
در عبادت دائم بروز و شب	درویش نیست آنکه بخسپد خورد چو خر	

در مکتوب می نویسند نه آنکه بنده
ناچیز محض بود و نه آنکه بنده خدا شود و لیکن در صفا خود و جائی رسد که از وی خودی بر خیزد
و هیچ دوئی با وی نیاید و در مکتوب نوزدهم بجانب قاضی عبد الرحمن مسطور است که معنی آیت وَمَنْ
یَّخْرُجْ مِنْ بَیْتِهٖ مُهَاجِرًا اِلَی اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهٗ عَلَی اللّٰهِ بیان ما بدید
مقربان و هر که از خانه بشریت مهاجرت سوی شهر احدیت کند و مشتاق حضرت صمدیت گردد هنوز در

راه بود که هزاران منازل راه بدرگاه بود که هرچند فنا و عدم پیش می آید و از مالوفات نفرت
بیرون می آید و سوی دوست حیران و سرگردان میرود و متعطش بجمال حبیب میگردد و اگر بکعبه
مقصود رسید و بمشاهده خدا و رسول مشرف گشت فقد وصل الحبیب الی الحبیب نداء رداوند و
بدولت ابدی بر تخت سرمدی اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ ممتاز میشوند
و اگر درین مهاجرت پیش از وصول بکعبه مقصود از جهان رحلت نمود فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهٗ عَلَی اللّٰهِ
ای تحقیق ظهور الله علیه علی ما هو مراده و در مکتوبات حضرت قطب عالم اسرار و نکات بسیار دیده شد
اینمختصر گنجایش آن ندارد که تحریر گردد صاحب مرآة الاسرار میگوید که حضرت قطب عالم ارشاد حضرت شیخ
احمد عبدالحق سیر سلوک تمام نموده بمرتبه تکمیل و ارشاد رسید حضرت شیخ احمد و برادر عالم روحانیت
فرمود ترا ولایت بالا دست دادم پس حضرت قطب عالم بعد از چندی در سنه ست و تسعین و ثمانمائة
در ابتدای زمان سکندر بن سلطان بهلول لودهی بموجب درخواست عمر خان کاشی که یکی از امرای
سلطان سکندر بود و بخدمت ایشان اعتقاد داشت با همه فرزندان از ردولی نقل کرده در قصبه شاه آباد که
بنواحی دهلی بود سکونت نمود و شهرت بسیار یافت و مدت عمر چند سال تا ایام سلطنت سکندر
و سلطان ابراهیم لودهی در شاه آباد اقامت داشت چون در سنه نهصد و سی و دو ظهیرالدین محمد
بابر بادشاه از توران در هندوستان درآمد و تمام هندوستان را در تصرف خود آورد و بسبب
کثرت سکونت قوم افاغنه قصبه شاه آباد ویران و خراب ساخت درآن وقت حضرت قطب عالم با عیال
و اطفال در قصبه گنگوه متوطن گشت صاحب اقتباس میگوید حضرت شیخ رکن الدین فرزند حضرت قطب عالم
در لطائف قدسی میفرماید که چون والد بزرگ در شاه آباد آمدند برادر کلان شیخ حمید الدین ده یا
یازده ساله بود و بعد از یکسال در قصبه شاه آباد پنجم جمادی الاولی در سنه سبع و ستین و ثمانمائة این فقیر
رکن الدین تولد شد و همه برادران پس از شیخ حمید الدین در قصبه مذکور متولد شدند و شیخ حمید الدین در دهلی
شدند هم وی مینویسد که حضرت هرچند خارق عادات و کرامات بسیار داشتند اما هیچگاه باختیار خود خارق ظاهر نکرد

وگاهی بجهت شوق بعضی مخلصان چیزی ظاهر میکرد هم وی مینویسد که مولانا چندن که استاد
این فقیر بودند مرید حضرت قطب عالم بودند برای شستن جامها طرف آب گنگ میرفت ناگاه
عورتی صاحب جمال در نظر آمد قدم مولانا بلغزید خطره فاسد چنان شد که محل خلوتست با جوی فعل
قبیح مشغول شوند ناگاه حضرت والد را عصا در دست گرفته در همین دریا بالای آب ایستاده دید مولانا همچو
شرمنده گردیدند چون مولانا پیش آمدند حضرت تبسم کرده فرمود باک نیست پیران محافظ وقت اند صاحب
مرات مینویسد که حضرت قطب عالم زندگانی دراز یافت از وقت سلطنت بهلول لودهی تا زمان سلطنت
سلطنت نصیر الدین محمد همایون بر مسند ارشاد مقیم بود و سلاطین آن وقت بخدمت وی اخلاص تمام
داشتند چنانکه مکتوبات باسم محمد بابر بادشاه و محمد همایون نوشته بود در مسودات محرر حروف گوید
دیدیم در هر دو بلفظ نصیحت نوشته اند بعرض خود هیچ درمیان نیاورده اند حضرت شیخ رکن الدین لطائف قدسی
میفرماید در سنه اربع واربعین وتسعمائة یازدهم جمادی الآخر روز دوشنبه عرس حضرت شیخ احمد عبدالحق
بود همدران روز حضرت قطب العالم را تپ لرزه پیدا شد روز جمعه فرصتی حاصل شد نماز جمعه ادا نمودند
بعد از نماز تپ شروع شد چهار روز دیگر باز تپ آمد در روز دوشنبه وقت چاشت بتاریخ بست سیوم ماه مذکور
سنه مسطور جان بمشاهده دوست سپرد لفظ شیخ اجل مخبر از سال وفات حضرت اوست وبقول صاحب
اخبار الاخیار و مرات الاسرار در سنه خمس واربعین وتسعمائة ومدت عمر وی رحمه الله تعالی هشتاد و چهار
سال بود از انجمله سی وچهار سال در ردولی بکسب کمالات نمود و سی وپنجسال در شاه آباد اقامت داشت
و چهارده سال در مقام گنگوه ارشاد نمود و در پرده شد منقولست که در مرض موت هیچ تفاوت
در عبادت ظاهر نشد با آنکه [illegible] بر تمامی دو شبی بمقدار هفتاد کرات تجدید وضو کرد و تحیة الوضو ادا
کرد در آخر سکرات برای وضو اشارت فرمود و تکبیر گفته دوگانه بست در رکوع و سجود باشارت کرد همان
ساعت جان بحق تسلیم کرد فرزند شیخ رکن الدین میگوید که بعد از غسل کفن پوشانیده این فقیر بر
سینه نهاد حرکت دل چنان ذکر یافت چنانکه در حیات بود هم وی گوید پدر بزرگ من اولیا
بودند تلاوت قرآن وظیفه داشتند و مسائل شرعی همیشه مطالعه میکردند نماز اشراق و چاشت

فی الزوال تهجد فوت نکردندی و وقت وضو سخن دنیا نمیگفتند تا تمامی نماز فرض و سنت و نوافل
ادا می نمودند و صاحب شغل باطن و کشف بودند کرامات و کمالات و خوارق عادات حضرت قطب
العالم در کتاب مرآة الاسرار و اقتباس الانوار و لطائف قدسی و غیر آن مشروح اند و درین مختصر گنجائش
شرح و بیان آن نیست و علم و فضل از تصانیف وی حضرت مثل انوار العیون و رسالهٔ قدسیه و
مکتوبات وغیره بر ظاهر است و ذکر حضرت مولانا خواجگی امکنگی قدس الله سره حضرت مولانا
خواجگی امکنگی قدس سره اقتباس نور کمال و فروغ اکمال از صفای باطن و ذکای والد ماجد خود
مولانا درویش محمد بود و جمال این نسبت از سیمای استعداد و هدایت و ارشاد او زیب و زینتی
دیگر یافت از بدایت حصول کمال تا مدت سی سال بر شیوهٔ خجستهٔ والد بزرگوار در تستر احوال
میکوشید اما چون حضرت حق سبحانه جهت تربیت طالبان خویش میخواست که او را از زاویهٔ اولیای
عزلت بانجمن اولیای عشرت آرد و او آخر مامور بارشاد خلق شد مردمان از امرا و فقرا در خواب واقعه
وی را دیده بملازمتش شتافتند و ازین صحبت او بسیار خفته دلان از خواب غفلت بیدار شدند سود انبان
این تجارت یوسف صحبتش را خریدار آمدند و بسیار فضلا در ربقهٔ ارادتش در آمدند از جملهٔ آن
فضلا است مولانا درویش محمد علیه الرحمه که از منظوران حضرت مولانا بود و صاحب تقوی و صفا
و از اعاظم تلامذه مولانا محمود کیلانی زیاده از چهل سال در بلدهٔ معظمه بلخ افاده علوم عقلی و
نقلی نمود و کتب معتبره تصنیف و تالیف نمود در حدود نهصد و بیست و پنج یا چهار از جهان درگذشت حضرت مخدوم
مولانا خواجگی بر سجادهٔ عزلت قدمی بس استوار بود و از ایشان رخصت بر کنار از در مسجد و خانقاه نمود
از غایت تمکین در مجلس او رقص و سماع و خروش را راه نبود وقتی یکی از مصاحبانش التماس نمود که چه باشد اگر
مثنوی مولوی رومی قدس سره مذکور محفل عالی میگردیده باشد فرمود هر روز از مشکوة حدیثی چند
مذکور مجلس میشود و شک نیست که ذکر احادیث نبویه علی قائلها الصلوة والتحیة به از حدیث دیگرانست
اینست گر سور غرض بعد از ادای صلوة خمس چهار از در مجلس شریف مقرر گردد و میشاید فرمود چه لازم است که
چهار مقرر گردد هر که خواهد بطور خویش سر انجام دهد و تصور احوال رفاقتی بود که روزی

نقشبندیه احراری

بی معروض داشت که راه مستحب لطیفی دارد و از کبر سن ایشان نیز اضعف تن نمودیست اگر نماز عصر و مغرب
عشا را بیک آمدن گذارده بمنزل تشریف برند انسب بنماید که در آمدن و رفتن بتصدیع آیند و مردم
در نمازهایی که میگذاریم همین آمدن و رفتن است چیزی دیگر مفهوم نمیشود لوازم این نسبت علیه سیمای شکستگی
و فنا از جمیع اطوار ایشان هویدا بود و از نور شگفتگی و تواضع سر جمیع مسلمانان از بوستان کردار ایشان
بید اگر مهمانی بمنزل شریف ایشان رسیدی با وجود کبر سن خود بنفس نفیس بخدمات او پرداختندی
و با آنکه از نحافت دستهای مبارک می لرزید خود نزد مهمان سفره آورده بنهادندی و بسیار بودی
که از حال مرکب خادم مهمان نیز خود خبر میگرفتند بالجمله صاحب خلق عظیم بودند در جاده
طریقه خاصه حضرت خواجه بزرگ و خلفای ایشان مستقیم عمر شریف را بدین آئین بحدود
تسعین رسانیدند تا در شهور سال هزار و هشت هشت هشت خرامیدند پیش از انتقال از این دار
الملال باندک ایام مکتوبی بحضرت خواجه ما قدس سره نوشته بودند که بعد از التماسات اشتیاق
بسیار این دو بیت در آن مندرج بود بیت زمان تا زمان مرگ یاد آیدم * ندانم کنون تا چه پیش آیدم
جدائی مبادا مرا از خدا * دگر هر چه پیش آیدم شایدم * بقولی در بیست و دوم شعبان جمعه بحق
پیوست قدس سره حضرت خواجه ما قدس سره در یکی از مکاتیب شریفه بتقریب فائق منزل وجود و
عدم و وجود فنا نگارش فرموده اند جناب شادمانی مخدومی قبله گاهی مولانا خواجگی قدس
الله سره در اشارت بفنای اتم این بیت میخواندند بیت مدح و ذمت گر تفاوت میکند *
بتگری باشد که او بت میکند * میفرمودند تا تیر مدح و ذم باید که آن توجه و شکستگی را که بجناب
حق سبحانه است مزاحم نشود تا فنای اتم گویند بعد از نقل این کلام حضرت خواجه ما قدس سره
نوشته اند که از اینجا معنی آن سخن که از خواجه بزرگ قدس سره مرویست که وجود عدم بوجه و بشریت
عود کند اما وجود فنا هرگز عود نکند مفهوم میشود و تتمه هم حضرت خواجه قدس سره در یکی از رسائل
خویش تقریبی از حضرت مولانای خود نقل فرموده اند که انتخاب از والد شریف خود و نیز بیک
واسطه از مولانا اسمعیل رحمهم الله نقل کرده اند که در ذات بحث تجلی نیست من خوارقه یکی از

خوارق حضرت مولانا قدس سره اشتهار کالشمس فی وسط النهار است نصرت یافتن باقی خان است بتائید
و همت آنجناب بر پیر محمد خان موجب این آنکه بعد از موت عبدالله خان و پسرش والی ماوراء النهر پیر
محمد خان شد که از اقربای خان مذکور بود و چون تغیم سلطان که از نسل عبدالله خان حاکم هرات بود از
ترکمنی شهادت یافت برادرش باقیخان مع پدر و جمعی برادر و برادرزادگان بماوراء النهر شتافت پیر محمد خان
حکومت سمرقند را بآنجماعه تفویض نمود و بعد از روزی چند از آنجماعه او را هراسی در خاطر آمد بقصد
قتل و قمع آنها را لشکر گران از بخارا بسمرقند شد آنجماعه بسفارش حضرت مولانا التماس ترحم نمودند و
گفتند ما همه این سلاطین برادران او را و سمرقند تنها ساخته ایم و اطاعت او اختیار نموده اید
شیرا با این کفاف قلیل بسازد مولانا بلشکر پیر محمد خان خود رفته انواع نصایح و التماسات نمودند و
چون او با نصیحت ترکار او بود نشنید برفت مولانا بخشم تمام بازگشت و باقیخان را فرمودند ای فرزند از
عسکر خویش میندیش و این کریمه برخواند کَم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَت فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذنِ اللهِ و دست اعانت
بر پشت او نهادند و فوطه مبارک بر کمر او بست گفتند توکل بر خدای عز و جل کرده خود را بر لشکر پیر محمد خان زن
ماوراء النهر ترا مبارک باد سلطان بدل الزام آغنایت و بشارت دل یافت و با آنکه لشکرش بیست چهار هزار
تن نمیرسید شد مقابله پنجاه هزار کس گردید و روان شد حضرت مولانا با جمعی از درویشان خویش
تا ئی او رفته برکناره شهر و کنبد مسجدی مستقبل مراقب نشست و زمان زمان سر برداشته می پرسیدند که
خبر چیست تا آنکه خبر در رسید که باقیخان ظفر یافت و پیر محمد خان براه عدم شتافت و همه مردم از اطلاع
این را کمر بستند آنگاه مولانا از آنجا برخاسته بمنزل آمد درویشی از مخصوصان آنجناب با من فقیر از
عنایت حکایت کرد که شبی حضرت مولانا بجایی سوار میرفت و من برهنه پای با چند از خدام در عقب
میرفتم ناگاه خاری بر پایم خلید بر خاطر گذرانیدم اگر پای او از بی عنایت شدی چه نیکو بودی
حضرت مولانا بر آن مشرف شده فرمودند ای برادر تا خار نخلد پای بخلد گل دست نیاید لمولوی بیت گنج
بی مار و گل بیخار نیست شادی بیغم درین بازار نیست + و نیز از کبار مصاحبان فرزندان مولانا شنودم
که شخصی از طلبه علم چنانکه عادت آنطائفه است پیشتها بخدمت رسیده اند یکی را در دل آن بوده که اگر ایشان مرا

است فلان طعام بما ضیافت کنند و دیگری را در خاطر آنکه فلان میوه بیلدند و ثالث را مطلب آنکه در آن محل فلان
پسر صاحب جمال نیز حاضر سازند مولانا آن دو تن را که مرادات مشروعه داشته اند بمراد ایشان رسانیده ثالث
را تخصیص نموده فرموده اند که درویشان اگر حالات و کرامات یافته اند بمتابعت شرع یافته اند
از ایشان نامشروع نباید طلبید بعد از ان بعموم خطاب شده فرمودند امتحان از ایشان نیز بامر مشروع
هم نزد این طائفه نزد ذکر حضرت مخدوم شیخ عبدالاحد والد حضرت شیخ احمد مجدد قدس الله سرهما
صاحب زبدة المقامات می آرد نسب حضرت مخدوم بعمر بن خطاب میرسد رضی الله عنه شیخ عبدالاحد
بن شیخ زین العابدین بن شیخ عبدالحی بن شیخ محمد بن شیخ حبیب الله بن امام رفیع الدین بن شیخ سلیمان
بن یوسف بن اسحاق بن عبدالله بن شعیب بن احمد بن یوسف بن فرخشاه بن نصیرالدین بن محمود بن
سلیمان بن مسعود بن عبدالله الواعظ الاصغر بن عبدالله الواعظ الاکبر بن ابوالفتح بن اسحاق بن
ابراهیم بن ناصر بن عبدالله بن عمر بن خطاب رضی الله عنه شهاب الدین علی الملقب بفرخشاه الفاروقی
الکابلی از اجله امرا و اعاظم وزرای سلاطین غزنویه بوده و گویند که از سلاطین کابل بوده نخستین نزول
هندوستان اوست که از غزنه و کابل به دیار هند آمده و شمه را نیکوست که نسب علی رف اکبر شیخ فرید الدین گنج شکر
قدس سره الانور نیز بوی اتصال میگردد و امام رفیع الدین مذکور جامع بوده میان علم ظاهر و باطن و
نسبت سید جلال الدین البخاری نموده و موجب اقامت وی در سرهند آن بوده که حال آن بادی سرهند
و تعمیر قلعه و عمارات از کتاب مذکور باید جست مختصر آنکه در زمان فیروز شاه اهل قریه برای خدمت سید
جلال مخدوم جهانیان که فیروز شاه مرید وی بود التماس نمودند که بنا بر عسر بسیار بعد مسافت دهلی را
سامانگویند که شاه آبادی شهری در آن نزدیکی شماید حضرت مخدوم را از عنفوان جوانی تحصیل علوم
ربانی بنا گاه بطول انجامید شوق این راه گریبان دل بگرفته بخدمت مطهر النفوس شیخ عبدالقدوس
قدس سره بردا آنجا کمند ارادت او در آمده تلقین اذکار و تعیین اطوار فرا گرفت چون از شیخ التماس
سکونت بر آستان او طلب مصاحبت آن درویشان نمود شیخ رضا بدان نداده فرمود که قدم
عزیمت بر تحصیل علوم دین و شریعت نهاده باز گرد و آنرا باختتام رسان آنگاه بیا و تحصیل معامله

گمرجمت شد که درویش معلم را چندان تکلی نیست چون مخدوم این شنود ملاحظه کبرسن شیخ نمود
گفت ترسم که چون پس از اتمام علوم بدین عتبه علیه شتابم این گرامی صحبت را در نیابم
شیخ فرمود چون مرا نیابی بفرزندم رکن الدین شو واز وی بجو آنچه میجوئی حسب الامر بر تحصیل علم
مراجعت فرمود قضارا پیش از تمامی تحصیل مخدوم عمر گرامی شیخ او رخت بتمامی کشید پس حضرت
مخدوم بعد از فراغ علوم از منقول مفهوم و پس از مراجعت سیر بعضی بلاد بحکم آن اشارت بشارت
همگی بخدمت شیخ رکن الدین شد او باشارت والد خویش و ملاحظه علو استعداد طالب فاکیش طریق
عنایت سپرد و نظرات تربیت درباره آنجناب بکار برد چون از فوائد خویش بهره ور گردانید خرقه
خلافت پوشانید از قادریه و چشتیه و بتلقین و تربیت طلاب امر فرمود و اجازت نامه بغایت عالی
در بلاغت معانی و فصاحت الفاظ بنوشت و آن نامه گرامی که نگارش نموده اند در کتابت کورست
آغاز آن اینست که گذارش میابد بسم الله الرحمن الرحیم بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا + وکوکب
المجد فی افق العلی صعدا قطعه بشری ترا که دولت اقبال رو نمود + انجاز وعده کرد نقاب از رخ گشود
در آسمان رفعت شمسی بر آمده + نوری ازان بتافته اندر جهان فزود الحمد لله الذی خلق آدم علی صورته و
کرمه بخلافته و اجری تلک السنة بین انبیائه و اولیائه کتبته فی سنه تسع و سبعین و تسعمائة وفات مخدوم در سنه
تسع بعد الالف الهجری واقع شد عمر شریفش هفتاد و هفت بود ذکر شیخ رکن الدین در کتاب
مذکورست فرزند دوم خلیفه اول حضرت شیخ عبد القدوس است که بعد از وی بر سجاده ارشاد او نشست
واز سید ابراهیم الایرجی القادری نیز طریقه قادریه را اخذ نموده خرقه و خلافت یافت شیخ رکن الدین
صاحب احوال و اطوار علیه بود و تصانیف شائسته دارد از انجمله است مرج البحرین محتوی بر اسرار علم
دینی و یقینی و نیز او را مکتوبات کنز البرکات است و یکی از مکاتیب او بخط شریف حضرت مخدوم دیدیم که یکی از
محرمان را نوشته و اما بنعمة ربک فحدث لله الحمد والمنة که در دیده شهود نمانده بجز خدا معبود اوز
غیر اغیار جز برشته و جز حیرت و دریا نگی گیتی نه انتهی نسخه از رساله ای سکینه بر سر کنجی
الهدای سکینه شیخ رکن الدین در حل بعضی کلمات سکریه والد خویش تحقیقات نسبت است از انجمله

آنکه والد ماجدش روزی در اثنای سماع بر زبان رفته بوده که خدای داند ما کجا ایم باز فرمود
اگر گوئی خدای نداند شاید شیخ رکن الدین مینویسد مراد از علم الٰهی تعین علمیت اجمالی یا تفصیلی
که بوحدت و واحدیت معبر اند سیر شیخ ما در آنوقت فوق تعین علمی بوده عزیزی این بیا بیزاد در محفل
مجدد بذکور ساخت فرمود این محل از شیخ رکن الدین خالی از تکلفی نیست زیرا که شیخ ابن عربی و تابعان
او جمله بعد سیر فوق تعین علمی قائل نیند و شیخ عبد القدوس رحمه الله از تابعان شیخ عربی بودند و نیز نشان سیر
فوق این تعین نیست که سکر احوال و قال بر سخیزد شیخ رکن الدین در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه از جهان رحلت نمود و از جهان
سنه ... او و سایر اخوانش در صحبت والد بزرگوار است الا شیخ احمد جد شیخ عبد الغنی شهید صاحب کتاب
سنن الهدی رحمه الله که در شاه آباد آسوده انتقال شیخ احمد در سنه اثنی و سبعین و تسعمائه بوده تا اینجا
عبارت زبدة المقامات است صاحب اخبار الاخیار می آرد شیخ عبد القدوس را اولاد بسیار شده و پسران
همه عالم و متعبد و متلبس بلباس مشائخ و از میان ایشان شیخ رکن الدین مردی متبرک بود و متسم بفقر و محبت و موجود
بر قدم والد خود قدم مینهاد ذکر آمرد میدان جاهدوا فی الله القتیل صمصام قتلوا فی
سبیل الله در مقام ذوق و شهود حضرت شیخ جلال الدین ابن محمود قدس سره صاحب زبدة المقامات میگوید
چون حضرت مخدوم شیخ عبد الاحد را بحضرت شیخ فانی فی الله شیخ جلال تهانیسری رحمة الله محبت
هم بزرگی صحبتهای شایسته و مجالس شگرف روی داده مجملی از احوال این بزرگ نیز لازم است شیخ جلال
تهانیسری از اعاظم خلفای حضرت شیخ عبد القدوس رحمها الله و از علم ظاهر نیز بهره تمام داشت و استغراق
و استهلاک تمام تا گویند بسیار بوده که برای اقامت جهت ادای نماز مریدان آمده با واز بلند حق حق
میگفتند تا از سکر بصحو می آمد حضرت ایشان از والد ماجد خود نقل کردند که میفرمودند ایام احتضار
حضرت شیخ جلال بدرازا کشید از انجهت اضطراب و شورش عظیم از خلائق برخاست گویند چون بعد از
شانزده روز اندکی بهوش آمد نظام که از اعاظم خلفای او بود از انحال تنگدل شده گفت مخدوما اینچه
حالست شیخ در آنحالت بجوش در و بتمام این بیت برخواند ؎ قومی ز وجود خویش فانی + رفته ز حروف
در معانی + حضرت ایشان چون این حکایت اینجا رسانیدند گریه در گلوی مبارک گره شد و قطرات بر رخسار مبارک

رد گشتند و مدتی با یکبار تمام سر فرو بردند حضرت شیخ جلال را رسائل مفیده است تبرکاً یک نسخه از رسالهٔ
ارشاد الطالبین اسم اکتفا میرود می‌نویسد که عشاق بر منازل کشف و کرامات توقف روا ندارند
و از آن مترقی شوند و مقید بچیزی نگردند بریده و رمیده از همه جهان باز و جهان تاز باشند و آن اینست که
ایشان از عبادت و زهد و تقوی و ریاضت احتراز کنند و اینها را از همه دنیا بلکه جان کنند و خوار خود
و گم شوند و پیش از مرگ بمیرند و سخن رسد اینجا اکثر مدعیان اهل سلوک و جهال صوفیه راه خطا کردند و گمراه
شدند العیاذ بالله من ذلک و روی عن السلف رضی الله عنهم اجمعین انما حرموا الوصول لتضییعهم الاصول
و الاصول رعایة الشریعة و الطریقة و آنچه گفته اند تلاوة القرآن و الاشتغال بالعلوم الشرعیة امور
کلی شان اهل الطلب ایشان آخر بنسبت زوائد نوافل گفته اند که کار طالب حق بعد از ادائی فرائض و سنن روا
منحصر بشغل باطن است نه بکثرت نوافل و اعمال جوارح انتهی ایضاً حضرت ایشان قدس الله سره حکایت
کردند از والد که فرمودند یکبار شیخ جلال همین شیخ رکن الدین بودیم این کلام صاحب تعرف را که عارف
از رویت و مشاهده او سبحانه درین نشاء چه بچشم سر و چه بچشم سر خرا یقان بهره ندارد در میان نهاد
شیخ جلال گفت این سخن مبنی بر سر اسرار است این توجیه شیخ رکن الدین را خاطر نشین نگشت حضرت ایشان
فرمودند که من از حضرت والد پرسیدم آخر شما و شیخ رکن الدین آنرا چگونه توفیق دادید فرمودند سالها گذشت
بخاطر نمانده اما آنچه الحال بر دل می آید آنست که در مقام اتحاد همین یقین است و بس چنانچه هر کس از خود باید
چه شهود و ثنویت میطلبد و مشاهده مغایرت میخواهد وفات شیخ جلال عمر دراز یافت بعد از نود و یکصد سالگی در
تسع و ثمانین و تسعمائه باخرت شتافت و در بلدهٔ خود مضجع یافت صاحب اخبار الاخیار مینویسد شیخ جلال الدین
تهانیسری الکابلی مرید و خلیفهٔ شیخ عبد القدوس است از مشاهیر مشائخ وقت بود عالم بود و عامل مستقیم و تجرید
کامل از اول عمر تا آخر بطاعت و عبادت و درس و وعظ و ذکر و سماع و ذوق و حالت گذرانید و سن
طویل یافته بود و بر حفظ آداب و نوافل و رعایت اوراد و اوقات تا آخر حیات مستقیم نقلست که اورا
پسری فوت کرده بود و در آنچند گاه که در مصیبت او داشت سماع نکرد تا آن ورد و دبدبه الهی
متحمل نگردد و شعر یکیه نباشد اکثر مکتوب شیخ عبد القدوس بنام او است و اورا نیز مکتوبات است بر طرز مکتوبات

بپیوست رحمه الله فی رابع عشر ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و تسعمائة و هو ابن خمس و تسعین سنة رحمة
الله علیه و را اقتباس الانوار است حضرت شیخ جلال محبوب ترین خلفاء حضرت قطب العالم بود و اصلش
از بلخ بود و مسکن وی تهانیسر است و سلسله نسبت پدری وی با جزر وی بحضرت عمر فاروق منتهی میشود
رضی الله عنه و نام پدرش قاضی محمود بود و در سن هفت سالگی قرآن حفظ کرده و در هفده سالگی
اکثر علوم را تحصیل کرده فتوی میداد و سبب آمدن وی بخدمت حضرت قطب العالم از پیران منقول
متواتر چنان منقول است که حاکمان قصبه تهانیسر مرید حضرت قطب عالم بودند چون وی حضرت
بطریق سیر در قصبه کور تشریف بردند خبر آمدنش بشیخ جلال رسید و در آن وقت وی مدرس علوم ظاهری
اشتغال بکمال داشت و از سماع و سرود و غیره نفرتی تمام روزی از حاکمان که مرید حضرت بودند
پرسید که ما شنیده ام که پیر شما آمده است و برقص و سماع مشغول است ما میخواهیم که بوی ملاقی شده
و جمله بتکلف این امور منهیه برسیم اکنون آن پیر رقاص اسلام ما گوئید آنها سلامش بخدمت حضرت
رسانیدند وی حضرت فرمود که شما سلام ما نیز برسانید و بگوئید که آن پیر رقاص خود میرقصد و
دیگران را میرقصاند روزی وی حضرت بشغل باطن مشغول بوده هاتفی غیبی ادرداد که جلال را آن
بخشیدم او را در حلقه خویش در آر و بحال ما آشنا گردان حضرت قطب عالم در حال برخاست و بمدرسه
شیخ جلال برآمد سلام کرد و بگوشه نشست دید که طالبان علم گرد او حلقه زده نشسته اند چون شیخ جلال
از تدریس فارغ شد و طالبان رخصت شدند پیش شیخ جلال بجانب حضرت قطب عالم متوجه شده پرسید
میان فقیر شما از کجا ئید وی حضرت گفت که همان فقیر رقاص ام و نظر حق بین بسویش انداخت بمجرد
نگاهی تمامی کتب علم ظاهری و نقوش غیر و غیریت را از باطن او بسوخت برفور حال شیخ جلال
بگشت و دست بسته ایستاده شد و عرض نمود که این کتب نفیس حیف باشد که بسوزند وی حضرت فرمود
که از شرار ذات کتب علم صفات باقی نخواهد ماند و تو هنوز باین حرف سیاه تعلق داری باز تصرفی قوی
بر دل شیخ جلال کرد در حال وحدت حقیقی پدیدار گشت و ظلمت کثرت از آئینه دل او برگشت و بجا
حق را در ذات وی حضرت آشکارا دید بی اختیار دست در دامن وی قدس سره محکم زد و لوازم بیعت صوری

معنوی بجا آورد وی حضرت کلاه چهار ترکی از سر مبارک خویش فرود آورده بر سرش نهاده ویرا
از تعلقات فارغ ساخت و بشغل نفی و اثبات تلقین کرده بخلوت و مجاهده اشارت کرد بعد مدت دراز رفته
رفته آواز و لرزه و بیهوشی در تمام اندامش که مقدمهٔ ظهور الهامات ذاتیه و صفاتیه اند استیلا نمود بعد
ازان لمحی که بخود می آمد هم گریه میکرد و حقیقت حال را بخدمت پیر دستگیر معروضه داشت انتهی میگویم در چند مکتوبات
مثل اینچنین واردات و واقعات و حالات بخدمت حضرت شیخ قدس الله تعالی اسراره معروضه داشته و آنها
حضرت شیخ قبلهٔ بندگان از استماع این خبرهای فرحت اثر شیخ جلال منشرح و منبسط گشته جوابات با صواب نوشته اند
و از اسرار شریعت و طریقت و حقیقت در جای اشارتاً و باز جای صراحتاً واقف گردانیده چنانچه
در جواب او را دو بالا مینویسند که در مشرب من یارانند میان دو سه سال باین دولت عظمی فائز میگشتند شما را
دیر کشید آری هر چند درین آهو بچنگ شیر است و لیک مردان پخته می شود و خوش و خرم باد خوف را بخود
راه ندهند دلاور باشند و در جای مینویسند همت در کار است و جای گویند مبارک باد و نیز در جواب شیخ
جلال مینویسند مسطور بود که گاه وقت إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا وَ
قَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا سیر اما یقین منگرد که وقت یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا
هست یا نیست مقرر باد چون وقت بر واقع است تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا ساطع
هر چند پوشیده است جوشیده است عشق پوشیده نماند دیگ جوشیده نماند کف از دهن بر فگند عاشق با ما
و هر چند در کار باش [illegible] و محرم گرد کار باش [illegible] محرم دولت بود هر سری + با مسیحا نکنند
هر خری + الخ و همصاحب اقتباس میگوید شیخ جلال حقیقت حال را بخدمت حضرت قطب عالم نوشته بود
وی حضرت نوشت از خلوت بیرون آید و خود را از ره بار رساند که کار تو تمام شد چون بشرف بیعت مشرف
حاصل کرد همان وقت امانت پیران و خرقه و خلافت حواله کرد و نائب مطلق و خلیفهٔ برحق خویش گردانید و بعد
چون جلال الدین محمد اکبر بادشاه روز دوشنبه دویم محرم سنه نهصد و هشتاد و نه هجری بجهت دفع فتنه مرزا محمد حکیم برادر
لشکر بجانب صوبه پنجاب کشید و منزل در تهانیسر انعقاد یافت بخانقاه وی حضرت رفته ملازمت نمود و از بعض
واردات و کمالات وی چندی است که درین مختصر نگنجد ذکر حضرت خواجه محمد الباقی بالله قدس الله تعالی

سره العزیز صاحب زبدة المقامات میگوید والد بزرگوار خواجه محمد الباقی قاضی عبد السلام است که از ارباب
نفس و صفا بود و از زمرهٔ ارباب حوار مصداق قلیلگو اکثیر آوازهٔ حضرت خواجه در بلده کابل بظهور پیوست
فی حدود سنه احدی و اثنی و سبعین و تسعمائة و در روزگار صباوت سیمای بزرگی از جبههٔ اطوار ایشان هویدا بود
گاه در آن ایام تمام روز در گوشه خزیده سر بگریبان خموشی میکشیده اند و در تحصیل علوم رسمی شاگردی مجمع
علوم مولانا صادق حلوائی که از علمای آن ایام بود اختیار نموده برفاقت مولانا از کابل بما وراء النهر
شده اند و باندک روزگار از سمو فطرت بدرس آن علامه از امثال و اقران امتیازی پیدا آمده و از
فضائل بهره تمام روزی گشته اگر چه از تحصیل علوم صوری بقیه مانده بود که بسلوک این راه شتافته اند لیکن از
ذکای فطرت و دانش ایشان پایه بلند داشته چنانکه یکی صادق القول گفت روزی حضرت خواجه در بدایت
ترک تحصیل علوم رسمیه و آغاز هجوم جذبات الهیه بمحفل یکی از افاضل در آمدند بتقریبی آن فاضل گفت اگر
خواجه روزی چند دیگر بسر مطالعه علوم بودندی تا مولویت ایشان بکمال رسیدی چه زیبا بودی حضرت
خواجه فرمودند مراد از کمال مولویت اینست که کتب متداوله متشکله را چنانکه حق آن باشد توان مطالعه و
افاده نمود بلا دعوی گفته می آید که هر کتابی که حل آن بر ضعیف البصر اشد شده میان آرند امید که تشفی تمام
حاصل آید الغرض حضرت خواجه را هم در اوقات تحصیل علوم که روزگار برنائی بود جوش مناسبت این راه
گاه صحبت با ربایندگان محفل لی مع الله میرساند تا آنکه در بلاد ماوراء النهر که معدن اطائفه عزیز الوجود است
بسیاری از کبار مشائخ آن عهد را در یافته‌اند و بعضی بعروس توبه و انابت نیز هم آغوش گردیدند بکمالی مسیحی
بیانه منقولا عن کلامه الشریف مهر آن وقت در زمان گذار ایشان بهندوستان اوقات بعض اقران
ایشان که در آنجا صاحب جاه بودند خیر خواهی صوری بر آن داشت که ایشان نیز در زمره ارباب عسکر و خدم
اما از آنجا که روزی ایشان دولت دین و توانگری متاع یقین بود سعی آنان بجائی نرسید سلطان جذبات
الهیه در کنف خلوت خویش بگرفت تا بجایگه برد و چون جلوه تقدیر میخواست که نخست دل ایشان را یکی از
دلبران صوری گرفتاری فراپیش آمد و پس از روزی چند میان ایشان و آن محبوب ایشان دوری ضروری
بوقوع پیوست ع کان خیال بخواند این دام نبود و هم مقارن آن اوقات آلام مفارقت بعض کتب ارباب

محبت و معرفت بنظر ایشان درآمد بنابر آن لشکر آلهی شوق حصول احوال این طایفه گریبان ایشان
گرفت صاحب کتاب مذکور گوید درویشی بابین و ریش گفت از زبان در افشان ایشان که فرمودند بر سر مطالعه
کتابی از کتب اکابر بودیم که بر ما تجلی نمودند و ما را از ما بر بودند کشتیهای روحانیت حضرت خواجه بهاء الدین قدس
سره متلقین ذکر و القاء جذبات بنواخت چنین همت بر ایشان بر انگیختند دامان طلب محکم نموده بهمگی در سراغ ارباب استغنی
درآمدند بالجمله حضرت خواجه ما در جست وجوی سالکان و مجذوبان سعیها بظهور رسانیدند و بسا پاک دلان را در
بلاد یافته بهره‌ها گرفتند و سیاحت بصحبت یکی از عظماء مشایخ سلسله رسیده خواسته اند که اخذ طریقت و یتحصیل نمایند
و تفصیل سلوک نمایند استخاره نموده اند حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره العزیز ظاهر شده فرموده اند
حاصل سلوک بتفصیل آنست که تهذیب اخلاق حاصل گردد چون این دولت میسر آمد بتفصیل سلوک نمودن تحصیل
حاصل است و آنحضرت قدس سره خود از بدایت حال خویش چنین نگاشته اند که ابتدای توبه از معاصی بملازمت حضرت
خواجه عبید الله کرده شد بار دیگر توبه در ملازمت شیخ که در سمرقند تشریف داشتند و از کبار خانواده حضرت خواجه احمد
یسوی بودند کرده شد بار دیگر مضیع و انتهاء نقد در بندگی حضرت امیر عبد الله بلخی مد ظله تجدید توبه رسید
مقرون بمصافحه آن نعمتی بود غیر مترقب امید که برکات آن موهبت الی یوم القیام بماند القصه در خواب بشیر ملازمت
خواجه بهاء الدین قدس سره صورت توبه منعقد شد و میل طریقه اهل الله بظهور رسید بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش بهر
دستی می انداخت عاقبت بعضی از مخادیم فرمودند ذکری که متعلق بآنحضرت رسالت میرسید نتیجه منشد آن
تعطش آن ذکر است که از میان عزیز طریق ذکر و مراقبه اخذ کرده شود و مدت دو سال در آن ذکر و مراقبه داد و راد
العزیز مداومت نموده شد شنیده شده بود که در تحصیل قریب چهل سال میدان لا اله قطع نکند بمنزل الا الله
نخواهد رسید ساده لوحیها بر آن میداشت که مرور زمان را در ذکر غنیمت شمارد و بهانه فوت عبادت قناعت نماید
هر چند که در میان اشارات غیبیه سلوک طریقه دیگر ظهور میکرد قدم استوار را از جا بر نمیداشت و در زمین کرم بزرگ
واران طبقه تخم زینها ماتشتهی الانفس میکاشت انشاء الله العزیز عاقبت دست کرم آن تخم را از جویبار ما لا
عین رأت و لا اذن سمعت سیراب گرداند بالآخر بکشمیر رسیده شد و بملازمت حضرت شیخ بابای والی قدس
سره العالی اتفاق افتاد و از برکات نظر شان بهره مند شده الحمد لله و المنة که آن نظرات تیر فتح باب قبول

قبول آمد چون حضرت شیخ از سلسلهٔ نقشبندیه نیز مجاز بودند و مستعد او طالب متوجه ایشان آن
بزرگوار نفحات ربانیه از دریچه بیان خانواده اقبال فرمودند بعد از انتقال آنحضرت بدار القرار غیبت
بهبوده حضرات خواجها جلوه‌گر شده و ارواح طیبات ایشان در تربیت آمدن گرفتند و تلقینات فرمودند و
و بهمین توجه ایشان آن نسبت را ترقی پیدا شده و دائره غیبت وسعتی پیدا کرده و راه روش نقشبندیه
جمعیتی دست داد تا آنکه بجذب عنایات ایشان بخدمت مخدومی حضرت مولانا خواجگی امکنگی
قدس سره رسیده شد و بطوع و رغبت خود دست مصافحه بدست آورد و بطفیل آنحضرت داخل ارواح خواجگان
نقشبندیه و خلفاء ایشان در سلک نیازمندان این درگاه درآمده شد انتهی کلامه الشریف قول مصنف
کتاب عفی عنه مذکور است از فحوای این سقیمه درفشان از آیات بدایت احوال که باندکی از آن لب کشوده
چنان استفاده گردیده که حضرت خواجه ما اویسی بودند و تربیت از روحانیت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم و حضرت خواجه بهاء الحق والدین و خلفای ایشان رضی الله عنهم یافته و بنظرات عنایات
آن بزرگواران کار را بانجام رسانیده بعد از حصول کمال چون از پیر ظاهر چاره نیست بماوراء النهر
رفته از خدمت مولانا خواجگی مجاز گشته اند نیز قول صاحب کتاب مذکور است یکی از صاحبدلان صادق
القول که آنوقت حاضر بوده باین حقیر حکایت کرد که من نیز از آن مقتدیان مخصوص آن مقتدای انام
بودم روزی در میان نماز دیدم که حضرت خواجه را چنانکه رو بسوی قبله است همچنین رو بسمت دیگر
مانیز در بامی نگرند مانند مشاهده این حالت بر من رعشه افتاد تا بزدش تمام نماز را باخر رسانید هم
دیده بودم معروض داشتم تبسم نمودند و از افشای آن منع فرمودند با وجود حصول حالات و
کمالات و رجوع طلاب بآستانه با ایشان حضرت خواجه از بس همت عالی و تفرید والا بر سر شیخیت و
تعلیم طریقت نیامدند و بسیر ماوراء النهر و بلخ و بدخشان شتافتند تا عزیزانرا که ازین سلسله بزرگ و دیگر سلاسل
آن دیار بمسند ارشاد بودند دریافته و از زوائد فوائد مستفیض گردیده تصحیح احوال حاصل نمایند در
سیر بصحبت مولانا آکه بشیر عالی قدس سره نیز رسیده بعضی از احوالات حاصله را بسمع ایشان رسانیده
از مولانا تحسینها دیده اند و از انجا متوجه سمرقند شدند از راه بسوی بعض دیگر ممالک هندوستان

مکتوبی برنگاشته اند که آن در مکتوبات ایشان مسطور است و اولش این بیت است بیت من از محیط
محبت نشان همی دیدم * که استخوان عزیزان بساحل افتاده است * در اثنای آنکه متوجه بلادی
از بلاد ما وراء النهر بوده اند مولانا اعظم خواجگی امکنگی در واقعه بر ایشان ظاهر شده فرموده اند
ای فرزند چشم ما بر راه شماست حضرت خواجه را وقت بغایت خوش گشته و این بیت بر زبان رانده
بیت سگ گذشتم ز غم آسوده که ناگه ز کمین * عالم آشوب نگاهی سر راهم بگرفت * چه مولانای
متبرک بزرگوار در آن وقت در دیار از کبار مشایخ این سلسله علیه نقشبندیه بوده اند و معمر و ظاهر
خاص خواجه بزرگ چون کوه مستقیم و نسبت ایشان بدو واسطه بحضرت خواجه احرار میرسد
و جهت ارادت ایشان بوالد ماجد ایشان مولانا درویش محمد امکنگی بوده و ایشان را ارادت
بجانب ذو الاحوال خود مولانا محمد زاهد و خویشاوندی داشته اند بحضرت قطب الاخیار خواجه احرار
رحمهم الله و هم صاحب کتاب مذکور میگوید و چون امید است که عنقریب احوال این اکابر و خلفای
ایشان در کتاب نسمات القدس بعون الله تعالی بتفصیل مرقوم گردد اینجا بهمین مقدار اکتفا
نموده آمد بالجمله چون حضرت خواجه ما قدس سره بخدمت مولانای مذکور رسیده اند نهایت
عنایات دیده اند حضرت مولانا بعد از استماع احوال ایشان سه شبانروز لیلاً و نهاراً
در خلوت با ایشان صحبت داشته اند و بعضی زوائد فوائد اطلاع داده فرموده اند که کار شما بعنایت الله
سبحانه و بتربیت روحانیت اکابر این سلسله علیه بانجام رسیده شما را باید بازگشت بهندوستان نمود که
این سلسله علیه آنجا از شما رونقی تمام پدیدار آید و مستفیدان عالیمقدار آنجا از یمن تربیت شما
بر وی گرد آیند خواجه ما هر چند از راه انکسار و بقصور احوال عذرها در میان نهاده اند
حضرت مولانا از الحاح باز نمانده اند و راه استخاره غیر موافق فرموده مولانا کشوده عزیزی از
اقربای مولانا که از حاضران آن وقت بوده گفت چون بعضی ما را بسیم الخدمت صاحب النسبت حضرت
مولانا شده اند که حضرت مولانا خواجه را در این چند روز صحبت خلافت و اجازت کامله داده بر
کشور هندوستان فرموده اند از غیرت بسوزیدند و چون خبر شورش آنان بحضرت مولانا رسید فرمودند

که یاران نشسته اند که کار این جوانرا تمام کرده نزد ما فرستادند جز این نبود که نزد ما تصحیح احوال خود

نموده لاجرم هرکه چنان آید چنین رود پس حضرت خواجه ما از آن آسا بطالع اتفاق شیکان باباین هندوستان

متوجه آن گشاده بوستان گردیدند و زبانه زبان حال مضمون این مقال استرنم گشت ؎ شکر شکن

شوند همه طوطیان هند * زین قند پارسی که ببنگاله میرود * چون بهندوستان رسیدند سالی در بلده لاهور

بماندند و بسا علماء آن بلده شیفته صحبت ایشان شدند لیکن از انجا که شهر دهلی بقعه ایست دار الاولیا

بیت الفقراء آنجا آمده در قلعه فیروزی که سر زمینی است لنهایة دلکشا و مشرف بر دریا و مشتمل بر مسجد

در نهایت عظمت و برکت و صفا سکونت اختیار نمودند تا زمان ارتحال ازین دار ملال بجانبی دیگر

انتقال نفرمودند صاحب زبدة المقامات کرامات و کمالات و کلمات حضرت ما خواجه الباقی از مردم

ثقات که آنها خود از حضرت خواجه دیده بودند یا بگوش خود شنیده برنگاشته اند چند است که در تحفه منجمله

نسیمه از انجمله است آنکه شیخ تاج الدین حکایت کردند که روزی در جماعت نماز در پهلو ایشان بودم

در میان نماز آثار گریه ایشان احساس نمودم بعد از نماز گریان بحجره رفتند من نیز بحجره در آمدم همچنان

گریان یافتم بعد از ساعتی پرسیدم که سبب این گریه چه باشد گفتند ازین بگذر و مارا ازین در گذار

پس الحاح نمودم فرمودند در عین نماز که معراج مومن است روح من در طلب مطلب وراء الورا عروج

نمود و در جستجوی آن چندانکه مقدور داشت این مرغ پر و بال زد بنشیمن سیمرغ نیا عنقا چار حیران و گریان

خود را در قفص قالب انداخت و در سنه هزار و دوازده بروز شنبه بست و پنجم جمادی الثانی یا سیم

از روز نکو رمانده بود که جهرا ذکر اسم ذات مشغول شده اند و همچنان الله گویان بعمر چهل

سالگی جان بجان آفرین سپرده رضی الله تعالی عنه **ذکر خواجه محمد عبد الله که بخواجه**

کلان اشتهار دارند در رشحات فرزند نخستین حضرت خواجه عبید الله احرار بوده اند و آراسته

با نواع اوصاف علوم ظاهری و باطنی و دانشمند و متبحر بودند و در علوم نقلی و عقلی درجه کمال

داشتند و در حقائق علوم کتاب و سنت بر وجهی دقیق النظر و حدید البصر بودند که هیچ دقیقه از نظر

حقیقت بین ایشان پوشیده نمیگشت و با وجود تبحر در علوم ظاهری از نسبت باطنی حضرت

ایشان بغایت بهره مند بودند و بعضی مخادیم که بر ملازمت ایشان مداومت کرده بودند از تصرفات
و خوارق عادات ایشان حکایت میفرمودند حضرت ایشان صحبت خواجه کلانرا تعظیم بسیار میکردند زیرا
از آنکه نسبت فرزندی بحال آمد فقیر نیز بملازمت خواجه کلان رسیده بود و ایشان در ظهور شاه بیگخان
از سمرقند بجانب هندوستان فرار نموده رفتند و آنجا رحلت بدار القرار فرمودند بعد از فوت خواجه کلانرا
بتاشکند آوردند و در جوار مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی در زیر پایی والده خود مدفون نمودند پوشیده
نماند که حضرت خواجه کلانرا از صبیه سید تقی الدین محمد کرمانی [illegible] دو صبیه بودند پسران خواجه نظام
الدین عبد الهادی و خواجه خاوند محمود و خواجه عبد الحق و حضرت خواجه کلانرا بعد از صبیه حضرت سید
نسبتی دیگر بصبیه خواجه محمد پسر خواجه نظام الدین برادر خواجه عصام الدین که او از اولاد صاحب
هدایه بوده اند و عقد شده بود از صبیه وی نیز سه پسر و دو صبیه داشتند پسران خواجه عبد العلیم و خواجه
عبد الشهید و خواجه ابو الفیض و نیز حضرت خواجه را از ترکیه خانه یک پسر دیگر بود خواجه محمد یوسف
رحمة الله علیهم خواجه کلان در سنه نهصد و یازده وفات یافت **ذکر خواجه عبد الحق** صاحب
سلاسل الانوار میگوید خواجه عبد الحق بن خواجه عبد الله ملقب بخواجه کلان ابن خواجه عبید الله احرار
قدس الله سرهم صاحب حالات و مقامات بوده و خرقه از پدر و جد خود داشته و بزیارت حرمین شریفین
توفیق یافته و بهندوستان در عهد همایون پادشاه آمد میرزا کامران مرید او بودند از وی حضرت
میگفت که چون بمکه رسیدم بعزم طواف حرم شریف که میرفتم از خادمان آنجا بی ادبیها مشاهده
میشد بخاطرم خطور کرد که از اهل اینمکان اینچنین در خور نیست روزی طواف بقدر صلوة نشسته ناگاه
بگوشم آواز رسید که اینجماعه خانه زادان درگاه ما اند احتراز بهتر از اعتراض ایشان مشهور اند
بمحیی الدین احراری و در سنه نهصد و پنجاه و نه در هم رفتند وفات یافته صاحب سمات القدس در ذکر
مولانا خواجگی کاشانی بحکم شوق و شورش فراوان و انقضاء وقت و زمان و استعداد و مناسب
طالبان بعضی اموری که بر صحبت متعلق است باین سلسله نقشبندیه الحاق نمود چنانکه استغفار که بر
سبیل خفیه بعد از نماز عصر لازم محاسبه یومی این طریقه است آنرا بجهر آورده و بدرد و سوز و نیاز و گداز

تمام با نکلام آواز برکشیدی اصحاب می سر برهنه کرده ابیات پر درد میخواندند و نماز تهجد را
از انفراد بجماعت قرار داده اند پس ملوین شورش وجد و سماع را که اکابر این طریقه بنا بر خطه اصل
عزلیت از ان ورسی جسته بودند تجویز و تعمل بر آن برگشاد و چون یکی از فرزندان خواجه محمد عبد الله
که روایت مشهوره خواجه عبد الحق باشند بآنجناب در باب ارتکاب این خصلتها مشاجره نمود مولانا روح الله
روحه جز بکلمه المامور معذور لب نکشود و نیز ملستی تمام گفت طریقه خواجگان با طریقیت جامع صحو و سکر و
سکون و اضطراب و جهر و سر و رخصت و عزیمت همه در دست هم جهر خواجه علی رامیتنی و امیر سید کلال دارد و هم
خفیه خواجه بهاء الدین و خواجه احرار بعضی گویند بشورش تمام بمجدد فرزاده گفت میخواهم در گوشه سکوت
مجالی داشته باشم که خلقی از دگرم باشند ایضاً منقولست که میفرموده اخفای نسبت بمبتدی و متوسط و
انتشار نسبت بمنتهی اظهار است لاجرم تا امروز منتسبان او بر همان طریقه روی اند حضرت مولانا باد را
ایشان المجدد ماعظم نامور اند ذکر خواجه محمد یحیی بن ابو الفیض بن خواجه کلان نور فرقد
از عم خود خواجه عبد الحق داشتند خداوند اخلاق رحمانیه و صفات ربانیه بوده در مصباح التواریخ
است محمد یحیی بن ابو الفیض صاحب کمال و عارف کامل بوده اند و در اخبار الاصفیا احوالش مسطور
مفصل و دوازدهم ربیع الاول در سنه تسع و سبعین و تسعمائة فوت کردند و برکناره دریای جمن بیرون
بلده اکبرآباد مدفون گشتند ذکر امیر عبد الله احراری قطب وقت خود بوده اند و مرید خال خود
محمد یحیی بن ابو الفیض احراری بظاهر وضع نوکری اختیار نموده در زمان اکبرشاه بمنصب پانصدی
بوده اند و منصب و حکومت دهلی داشتند در آخر عمر بنظامت صوبه داری برهانپور ممتاز بوده اند وفات
بیست و دویم ذیقعده رو داد و قبر ایشان قبر پیر وی خواجه محمد یحیی بکناره شرقی دریای جمن
بمقابل راج گهات شهر اکبرآباد و قتیکه راقم بزیارت ایشان رفته بود دیدم که در تربت شرقی خواجه محمد
یحیی آسوده اند و در تربت غربی خواجه امیر عبد الله سر خود را بمقابل سینه پیر خود نهاده خفته اند
و تربت سیوم نیز باین طرز بست حال آن معلوم نیست و این طریقه دفن مسنون بست چنانچه در روضه منوره
آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت شیخین رضی الله عنهما مدفون هستند ذکر امیر ابو العلی اکبر

آبادی ابن سید ابو الوفا حسینی بن عبد السلام ابن عبد الملک بن عبد الباسط ابن امیر تقی الدین
کرمانی قدس الله اسرارهم است که امیر تقی الدین از جمله سادات عظام و اولیاء کرام عصر خود است
و از جانب مادری سبط خواجه فیضی بن ابو الفیض ابن خواجه محمد عبد الله ابن خواجه احرار است در سنه
نهصد و نود و هجری ولادت ایشان در سرای بارتک که از دهلی یک منزل بجانب لاهور واقع است بظهور
آمد و جد پدرش امیر عبد السلام سبط خواجه محمد عبد الله بن خواجه احرار در زمان خلافت اکبر بادشاه از
سمرقند بهندوستان آمده در بلده فتحپور به بادشاه ملازمت حاصل نموده اقامت داشت باز مراجعت
نموده بزیارت بیت الحرام رفته و همانجا وفات یافت پسرش امیر ابو الوفا مذکور در بلده مذکور
وفات نمود نعش وی را بدهلی برده متصل مسجد لعل دروازه مدفون ساختند امیر ابو العلی بعد وفات والد خود
بخدمت خواجه محمد فیضی بن ابو الفیض مذکور که جد مادری ایشان بودند تربیت یافتند و خواجه موصوف
در عهد محمد اکبر بادشاه همراه راجه مانسنگه که متعین صوبه بنگاله بود بفوجداری بردوان قیام داشتند چون
خواجه موصوف شهید شدند راجه مان منصب سه صدی ذات و سه هزار سوار بنام ایشان
تفویض ساخت و اکثر حضرت ایشان میفرمودند که بزرگان در خواب میفرمایند که آنچه وضع اختیار کرده ای
بر وضع ما باشی بعد از آن یک برگ سر مرا بدست خود تراشید و بزرگی قمیصی مرا پوشانید و
بزرگی دستار گرد مغلی بدست خود گرفته نزد من آورد بخاطر نماند که بر سر من نهاده یا نه القصه در اوائل
سلطنت شبی جهانگیر بادشاه از تیر اندازی و تکه اندازیش که ایشان بضرب تیر گره تانی لیمو را از
میان مشعل و شاخه ربودند بغایت بهجت برجست و پیاله شراب داد ایشان نخوردند و از دربار بر
آمدند و این بیت میخواندند بیت این همه طمطراق کن فیکون ٭ ذره نیست نزد اهل جنون ٭ چون بادشاه از مستی افاقه یافت
شد مکافات مافات نموده گوشواره مروارید مصحوب میر عبد الحی رحمت فرمود و اضافه منصب عنایت کرد ایشان
اقبال نفرمودند پس آنچه مال و متاع بود ملازمان خود را داده و ترک هوا و حرص دنیا نموده باجمیر رفتند و از آنجا
باکبرآباد آمده دست بیعت بعم بزرگوار خود امیر عبد الله که نیز خسر ایشان بودند دادند و بعد وفات حضرت
امیر ابو العلی قدس الله اسراره بکار سپهسالار شاد نشسته بیشتر بوجد و سماع می پرداخت و گاه گاهی وقت استیلای جذبه

میخواندند این بیت فیض روح القدس ار باز مدد فرماید * دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد * و از
کشف و کرامات ایشان که در کتاب حجة العارفین تصنیف حیات احراری مسطور اند طرفه تر یکی این است
که روزی امیر ابوالعلی با یاران نشسته بودند که ناگاه جوگی با قفس سارک وارد شد فرمودند که قفس را از جوگی
بیارند یاران همچنان کردند آنحضرت وضو ساختند دوگانه وضو ادا کرده قطره چند آب وضو بران
قفس زدند بمجرد آن سارک از قفس بر آمده بزنی زیبا و رعنا متمثل گردید چون استفسار حالش کردند
معلوم شد که دختر که هندوی بود و این جوگی برو مبتلا شده بقوت سحر او را سارک ساخته با خود میداشت
و در شب باز او را بحالت اصلی آورده حظ نفسانی خود مینمود آنحضرت زن را فرمودند اگر ترا هوس
رفتن خانمان خود باشد رسانیده شود او گفت مقدر من چنین بود حالا میخواهم که در کنیزکی شما باشم بعد
ازان زن و جوگی هر دو مسلمان شدند والله اعلم بالصواب آنحضرت زن را بعقد نکاح جوگی دادند
و نام آن جوگی صوفی علی نهادند و هم یکی از اهل الله گردید قبر او در جوار مزار آنحضرت موجود است
و نوشته اند که امیر ابوالعلی از مدتی عارضه سوزاک داشتند آخر الامر بغلبه و استیلای آن صاحب فراش
شدند و چند روز پیش از رحلت طعام و آب ترک کرده بودند و وفاتش روز شنبه وقت صبح نهم صفر
سنه یکهزار و شصت و یک هجری بوقوع آمد مدت عمر شریف هفتاد و یک سال بود مزار لطیف
در اکبرآباد بیرون شهر بمسافت یک کروه بطرف شمال در زمین سلطان گنج واقعست و چهار دیواری
وسیع دارد و هر سال روز عرس زائران در آن مقام جمع می آیند و فیض میربایند تعویذ قبر شریف
از سنگ مرمر است و بر آن سبحان ربی الاعلی کنده است و بر طرف بالین یک لوح از سنگ مرمر نصب
است و بر آن ابیات تاریخ وفاتش تصنیف میر افضل احراری منقوش است و قبر ایشان بغلط کج کنده
شده بود و ایشان را هم موافق همان دفن کردند چون بعد قبر را کشادند نعش شریف را موافق قطب
یافتند و سر بجانب قبله چنان منحنی شده بودند که گویا ساجد شده اند این همه بیان از مصباح التواریخ
و تاریخ آفتاب نگاشته است از رساله سید امیر ابوالعلی است فنا سه است فنا فی الافعال فنا فی الصفات
فنا فی الذات و آن عبارتست از دیدن و دانستن سالک ذات خود را و تمام عالم را با ذات حق اشیا نه بیند

سیدانست که این منم عالم عالم است محقق اند و بیبینند که حق است و یقین اند و تصور کنند که حضرت حق تعالی
از مرتبه اطلاق نزول اجلال فرموده بدین صور و اشکال مختلفه و متنوعه ظاهر شده است و همه اوست و غیر او
موجود نیست **فائده** ذکر قول لا اله عبارتست از نفی کردن وهم ماسوا که متمکن شده است و الا الله عبارتست
از اثبات کردن وجود مطلق که همه جا ساریست انتهی گویند چون حضرت میر ابو العلی در اجمیر بر مزار حضرت
خواجه بزرگ معین الحق و الدین چشتی رسیدند قدس الله اسرارهما خواجه بزرگ ایشان را در معامله باطن توجه عظیم
داده و بر عمل رخصت سماع اجازت فرمودند و حضرت میر اول مفیض اند و از روح خواجه بزرگ گشتند
و ثانی از عم بزرگ خود کیفیت حالت رقص و وجد در سماع بزرگان این سلسله بیتابی و بیقراری و شیفتگی و شگفتگی
دارد و کیفیت نسبت ایشان از فیض چشتیه و نقشبندیه مرکب است مدار کار ایشان بپاس انفاس و پاس قلب که وقوف
قلبی از دست نرود است و نام سلسله نهار ابجیال آنکه حقوق نعمت طرفین تلف نشود ابو العلی نسبتیه گفتند
راقم در سنه یکهزار و دوصد و شصت و یک در اکبر آباد رفته بود تا زمان تعمق فتق آنجا بر مزار پر انوار ایشان در رهبری جمعیت
رفیض اند و از نسبت باطن ایشان سیگر دید ذکر آن نسیم صبح وصال آن شمیم مقام و حال آن مخصوص
بنهایت سوال عملی آن متصرف ولایت شرقی و غربی آن متعلم مکتب خانه ام الکتاب آن معلم مدرسه یهدی الیه من اناب
آن مدرس ملک شریعت آن انتظام قطب دائره کائنات شیخ المشائخ بندگی نظام قدس سره بحر اسرار و معدن
حقائق و معارف بود عشقی کامل و شوقی وافر و وجدی صادق و حالتی قوی و همتی بلند داشت در اقتباس
الانوار است و وی قدس سره حنفی مذهب و چشتی مشرب و فاروقی نسب و برادر زاده و داماد و مرید و خلیفه و
جانشین حق قطب الاقطاب حضرت شیخ جلال الملة و الدین تهانیسری بود و بعد از وفات وی حضرت بر مسند ارشاد
متمکن گشت و نام پدر بزرگوارش شیخ عبد الشکور بود مسکن وی قصبه کوره است و پدر وی حضرت نیز از شیخ جلال
خلافت داشت و چشمه علم لدنی چنان در باطن حضرت شیخ نظام قدس سره جوش زده بود که حقائق بلند و دقائق دلپسند
از زبانش سر میزد و وی حضرت از علم رسمی از استادان ظاهر هیچ نخوانده بود اما از مکتب خانه ازلی ربی علوم مکاشفات
داشت که احاطه آن بعلم الهی است و تصانیف وی حضرت مثل شرح لمعات مکی و مدنی و رساله حنفیه و بیان
حقیقت باطن چهره و قرآن و ریاض قدسی تفسیر جزو اخیر از قرآن و غیر ذالک هر یکی از آنها کنوز معارف منتقش

از مصباح ولایت است و وی قدس سره بسیار معانی و اسرار قدسی صفحهٔ ظهور نقش بسته اند و حقائق و معارف از مشکوة نبوت
و معارف حقائق حقیقیه ناشی از مقام کمالات نبوت است و حقائق و معارف شیخ ابن عربی ناشی از مرتبهٔ کمالات ولایت و نقل
متواتر از پیران این فقیر بثبوت پیوسته است و منقول است بر صاحب اقتباس است که چون حضرت شیخ نظام الدین بلخی قدس سره
شرف طواف کعبهٔ معظمه و زیارت روضهٔ منورهٔ آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم دریافت شرح لمعات بمکه
تصنیف نمود و آنرا مسمی بمکی گردانید و شرح دیگر در مدینهٔ منوره تدوین نموده و این را موسوم بمدنی ساخت و در وقت
نوشتن این هر دو شرح وی حضرت در خلوت می‌نشست خادمی بر در خلوت خانه میگذاشت تا کسی را در آنجا [illegible]
و هم آنحضرت صلی الله علیه وسلم در معاملهٔ باطن لمعات را بوی تعلیم میفرمود و اسرار و معانی مشکل آن واضح میساخت
و وی قدس سره آنچه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حقائق و معانی لمعات تعلیم یافته بود آنرا بر الکتابت میآورد
در شرح مکی و مدنی و گویند که بجانب سطری از آن لمعات که در وقت قرائت پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نزد وی بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشاره فرموده بودند آن سطر را وی قدس سره بآب زر احاطه کنانده
بود و آن نسخهٔ لمعات تا الی الآن نزد بعضی فرزندان وی قدس سره موجود است و هم صاحب اقتباس گوید در
بعضی از کتب بنظر این فقیر چنان در آمده که یکی از مریدان حضرت شیخ نظام الدین قدس سره میفرماید که سخنان
حقائق و معارف که از زبان وی حضرت سر میزد مریدان و خلفا آنرا می‌نوشتند و کتابی میساختند چرا که
وی حضرت امی بود و در معانی چنان مستغرق و محو بود که حرفی نمیشناخت و چون مریدان وی معارف و اسرار
که از زبان مبارک وی سر بر می آمدند در قالب عبارات و الفاظ در آورده پیش وی حضرت میخواندند و وی
حضرت جزو را از دست او شان گرفته با انگشت اشارت میکردند که ازین سطر تا آن سطر خط بکشند و باقی را
بخوانند چون مریدان حروف مشار الیه را بخط بر دوند و باقی را میخواندند تا آخر ربط معنی یافت و عبارت مابین که بگذرد
بر آن خط میبردند متعلق میبودی و وی حضرت نهایت صاحب ذوق بود و در وقت عروج در مشاهدات
ذات چنان بر وی طاری گشته بود و هر کس که منظور نظرش میگشت را اول مرتبهٔ شهود آفاقی مشاهده و لهذا ملقب
بشیخ ولی تراش اشتهار یافته بود و چون حضرت شیخ نظام الدین بحلقهٔ ارادت حضرت جلال الدین تهانیسری
قدس سره بهمراه آمد بموجب امر پیر دستگیر شب و روز بذکر جهر نفی و اثبات و اسم ذات و لعبوت مشغول بود با رعایت اخفاء

و از واسطهٔ اشتغال او بدیدیر روز بروز حجب نورانیه و ظلمانیه که کنایت از تعینات روحیه و جسدیه است
از پیش بر خاستن گرفت و انواع حالات و اقسام انوار بر دلش وارد میگشت تا همین
کرباس چیزها منکشف میگشتند و هر دم مشتاق و جویان حضرت لاتعین لاکیف میبودند بنابرآن بخدمت پیر
دستگیر معروض داشت اگر حکم شود بموجب حضرت شیخ احمد عبدالحق در حجره را بخشت و گل مسدود ساخته
در خلوت شش ماه بنشینم تا بمطلوب برسم یا در خلوت بمیرم حضرت شیخ جلال قدس سره تحسین کرده فرمود کار
طالبان همین است پس شغل سه پایه تلقین کرده خلوت فرمود و گفت نه بار اسم ذات در یکدم بخوانند و آهسته
آهسته ترقی نمایند هر روز در یکدم و اگر زیاده میسر باید کم از دویست بار نگویند حضرت شیخ نظام قدس سره
در حجره را مسدود ساخته شغل مذکور را رفته رفته در یکدم سه صد و بروایتی چهار صد بار رسانیدند حضرت
شیخ نظام در وقت نشستن خلوت عرض کرد که نماز بجماعت از من فوت خواهد شد حضرت شیخ جلال
گفته نماز مشغول شوی جماعت میسر خواهد آمد چون می حضرت بوقت ادای فرض تکبیر نماز مشغول
میگشتند ملائک بصورت انسان متمثل گشته اقتدا بوی میکردند بعد از سلام نماز از وی غائب گشتند
وی حضرت بموجب امر پیر دستگیر مجاهده شدید پیش گرفت بعد از آنکه تجلی صوری بروی حضرت وارد گشت بعد
ازان حضرت شیخ جلال فرمود اکنون ترا حاجت خلوت نیست و برای ارشاد مریدان امر فرمود منقول است که حضرت
شیخ جلال الدین جمیع مریدان خلفا خود را در حین حیات خود بحضرت شیخ نظام سپرد چون لات می حضرت اشتهار یافت
وصیت کمالاتش در عالم منتشر گشت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه را بحضرتش اعتقاد پیدا شد چون سلطان
خسرو بن جهانگیر پادشاه بتاریخ هشتم ذی الحجه در سن یکهزار و چهارده هجری بار سال اول جلوس رخصت یافته
شده از اکبرآباد براه پنجاب فرار گزید نموده بصحبت و دیدن حضرت شیخ نظام قدس سره رفته بود بعضی حاسدان
کذاب بعرض شاه رسانیدند که حضرت شیخ نظام خسرو را نوید سلطنت داده است بنابرآن اعتقاد نور الدین در حقیقت
میدان بجز و الحاد گشت بجانب جمیع اولیاء حق سوء ظن اورا بود و از وی حضرت متغیر گشت و رنجیده گی پیدا
کردی حضرت از هندوستان عزم خواست و به دارالاسلام بلخ هجرت فرمود و در حقیقت برای ارشاد و تکمیل مریدان
آنجا ساکن بود و در حین حیات خود بانت پیران خرقه خلافت و سجادگی حواله نبیره حضرت قطب عالم شیخ عبدالقدوس

بندگی حضرت شیخ ابوسعید گنگوهی نموده بجانب قصبهٔ گنگوه رخصت فرمود و بعد از چند مدت مرید گردانید
بفیض ولایت خویش مستفیض ساخته جانب مشاهده دوست در باخت و در بریده شد وفات وی حضرت
در سنه یکهزار و سی و پنج بقولی یکهزار و سی و شش منتشم رجب و در جمعه در بلخ واقع شده و مرقد وی نیز در شهر بلخ است
و اولاد وی بسیار بود و همه بزرگ و صالح و بسیاری از ایشان شیخ محمد سعید مشهور بمیان از بلخ بهندوستان آمده و در قصبه
تهانیسر وطن قدیم اقامت گرفت چنانچه فرزندان وی در آن قصبه امروز موجود اند و مرقد شیخ نیز در آنجا هست
و برادر شیخ شیخ عبد الحق در قصبهٔ کرنال سکونت اختیار کرد و اولاد او نیز در آنجا الی الآن سکونت میدارند و مرقد
او نیز در کرنال است و بعضی از فرزندان حضرت شیخ نظام قدس سره بلکه اکثر ایشان در بلخ هستند و در تحفه
ارغونیه ... بگاه ... قیام میدارند صاحب خزینة الاصفیا از معارج الولایت می‌نویسد که شیخ نظام الدین
العمری التهانیسری را تصنیفات بسیار است چنانچه شرح ... امام غزالی و شرح لمعات قدیم و جدید و تفسیر
نظامی و رساله حقیقت و رساله ... و غیره از تصنیفات وی است و شیخ را در سلسله چشتیه نهجی خاص مشرب مخصوص
است که در تصوف تابع هیچکس نیست بلکه آنچه خاص وی مکشوف شده در کتب و رسائل خویش بقلم آورده وفات
شیخ در سنه یکهزار و بست و چهار در بلخ واقع شده و از خلفای کبار ایشان ابوسعید شیخ گنگوهی است و شیخ سعید علی عواص
است که احوال ... پسرش شیخ عبد الکریم از خلفای وی اند و در خزینة الاصفیا بدرجه قطبیت و غوثیت
می‌نویسد و حکایت که حضرت شیخ ... شد سید علی بخواص مرید گردید بعد خدمت بسیار خلافت و خطاب غوث یافت
و در عهد شاهجهان بادشاه در سنه یکهزار و چهل در ملک یوسف زئیان وفات یافت از اولیای کامل و مکمل بود
سماع بی مزامیر می‌شنید بسیاری فغانها نزد الحق میسازید و شیخ جان الله است که طریقه وی با حال او
مولوی غلام مصطفی ... آبادی در لاهور ... است **ذکر حضرت ایشان اعنی حضرت شیخ احمد**
مجدد الف ثانی قدس الله تعالی سره العزیز صاحب زبدة المقامات می‌نویسد چون این قطب ربانی منور را
الف ثانی قدس سره ظهور تا طلوع این آفتاب ولایت ... آنچه از تقریر شریف حضرت ایشان که بتخمین مسموع بود
و نیز از بعضی از معمران قربای ایشان شنوده چون ولادت پیر بزرگوار ایشان در حدود سنه احدی و
تسعمائة وقوع یافته که ... شیخ بیان آن نسل سعادت قرین است و در بلده شریف سرهند بوده که از اماکن معروف

مشهوره رونق افزای مملکت هندوستان است و هر گاه آن دیار برکت آثار اند هم در ایام طفولیت
برکات ایشان را امیدید بمضمون کریمهٔ یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار در ناصیه حال دقایق مشغول
حضرت شاه کمال قادری انظار خاصه در حق ایشان مرعی میداشت تا گویند در ایام کودکی والد ایشان
از غایت بی آرامی ایشان را بخدمت شاه برده التماس دعای صحت نمود حضرت او علیه الرحمة بتحنن
و شورش تمام بر زبان آورده اند که خاطر جمع دارید که این طفل عمر دراز خواهد یافت و عالم عامل و عارف کامل خواهد
شد چون حضرت ایشان هفت هشت ساله بود بدبستان شدند باندک روز حفظ قران مجید نموده بتحصیل
علوم نزد والد خویش مشغول گشتند و بچند روزه نحوی تمام روی داده بیشتر علوم را نزد پدر بزرگوار
خود خواندند و بعضی را پیش بعضی علمای کبار آن روزگار خوانده اند و بعض کتب احادیث را نزد شیخ یعقوب
کشمیری علیه الرحمة گذرانیده بودند و نیز حضرت ایشان اجازهٔ تفسیر واحدی را با جمیع مولفات او
و نیز تفسیر بیضاوی را با جمیع مصنفاتش و صحیح بخاری را با جمیع مولفات او و حدیث مسلسل را
از عالم ربانی قاضی بهلول بدخشانی رحمه الله روایت و اجازت یافته بودند و نیز قول صاحب
کتاب زبدة المقامات است حضرت ایشان قدس سره از غایت کرم باین راقم محمد الهاشم بن محمد القاسم
النعمانی البدخشانی عفی عنهما اجازت دادند این کتب مذکوره را با حدیث مسطور در اول شهر
رجب سنه هزار و سی و سه در بلدهٔ سرهند الحمد لله علی ذلک بعد از استماع بنده حدیث مسلسل مذکور را
از حضرت ایشان مخدوم زاده خواجه محمد سعید سلمه الله بنکتهٔ زیبا اشارة نمود و آن این بود که
فرمودند در وصول حدیث رحم و یرحم مسلسلاً بالاولیه بحضرت ایشان ایمائیست بانچه حضرت
ایشان در مکتوبی از مکاتیب در رمزهائی دقیقی از مرتبه و معاملهٔ خود اشارت نموده اند فهم من فهم چون حضرت
ایشان از استفاده علوم معقول و منقول فروع و اصول فارغ شدند [illegible] مسند افاده نشستند
و جمعی طالبان علوم را از برکات خویش بهره ور گردانیده در آن ایام که ایشان باگره تشریف برده
بودند چون مدتی بر آن گذشت والد ماجد ایشان را شوق دیدار این فرزند با وجود کبر سن و بعد مسافت باگره آمدند چون
از آنجا با ایشان [illegible] بصحبت ایشان مشغول [illegible] علوم [illegible] حضرت ایشان [illegible]

سفر مذکور بوطن مراجعت نموده ملازم صحبت والد بزرگوار شدند و همگی اقتباس انوار آن بزرگوار
عالی مقدار گردیده و فوائد باطنیه کثیره از ایشان دیده چنانکه خود در رسائل و مکاتیب تصریح بآن نموده
اند از آنجمله است آنکه در فقره نخستین از رساله مبدء و معاد نوشته اند که این درویش را مایه [illegible]
بزرگوار خود حاصل شده بود و پدر بزرگوار او را این سعادت از شیخ خود عبدالقدوس رحمهما الله سبحانه
حضرت ایشان میفرمودند زمان احتضار والد بزرگوار حاضر بودم در آن سکرات و غمرات ناگاه بر زبان
مبارک آوردند که سخن همانست که شیخ بزرگوار فرموده مراد ایشان از شیخ حضرت شیخ ابن عربی دانسته استفهام
معروض داشتم که شیخ ابن العربی فرموده اند یا شیخ ما شیخ عبدالقدوس و گفتم آنکلام کدام است بعد از ساعتی
خاموشی فرمودند آن سخن اینست که گفت حقیقت او سبحانه هستی مطلق است اما کسوت کونیه حائل [illegible]
می اندازد و دود و هیچ میسازد بعد از آن معروض داشتم که مرا بامری دلالت نمایند و وصیت فرمایند
بر آن ثابتم فرمودند که ترا بر همین سخن وصیت میکنم و هم حضرت ایشان میفرمودند که چون بابا حضرت والد
مارا بر زبان شریف میگذشت محبت اهل بیت حضرت خاتمیت علیه و علیهم الصلوة والتحیة را در حرز
ایمان و حسن خاتمه مدخلی عظیم است هنگام نزع ایشان من آنرا بیاد ایشان دادم فرمودند الحمد لله
والمنة که سرشار آن محبتیم و غرق آن دریای نعمت ◌ الهی بحق بنی فاطمه * که بر قول ایمان کنی خاتمه *
حضرت حق سبحانه جناب مجدد و مرا بطفیل ایشان و شیخه عبدالقدوس رحمهما الله صفت بسر عطا فرموده بود
حضرت ایشان فرزند چهارم اند حضرت ایشانرا همیشه شوق طواف بیت و زیارت روضه رسول
صلی الله علیه وسلم بی آرام میداشت لیکن چون والد ایشان باکبر سن رسیده حیات بودند ایشانرا
از خدمت والد دوری گزیدن پسندیده نمی نمود تا آنکه در سنه سبع بعد الالف الهجری آن بزرگ
سرای باقی انتقال فرمود و بعد از انتقال والد بزرگوار حضرت ایشان در سال هزار و هشت متوجه سفر
یثرب و بطحا شدند چون بدار الاولیای دهلی رسیدند مولانا حسن کشمیری که از فضلای آشنای
ایشان که از مخلصان حضرت خواجه باقی بالله بوده حضرت ایشانرا دلالت در یافت حضرت خواجه
باقی بالله نمود چنانکه آنعالی حضرت آن عزیز بعد از جلوس بر مسند تکمیل و ارشاد در شکر دولت

باین نعمت در ضمن مکتوبی نگارش فرموده اند بنیست فقیر در اداء شکر نعمت دلالت شما اعتراف بقصور
دارد و بعد مکافات آن احسان شما معترف بعجز این همه کار و بار مبتنی بر آن نعمت است و این بعد داد
مربوط باحسان بهیچ سبیل شما ان بخشیده اند که کم کسی چشیده از خواص عطایا آنقدر عطا فرموده اند
که اکثری را از عموم عطایا آنقدر میسر نشده است احوال و مقامات و اذواق و مواجید و علوم
و معارف و تجلیات و ظهورات همه را از منهای راه عروج ساخته بمنازل قرب و وصول رسانیده اند
لفظ قرب و وصول از تنگی میدان عبارت اختیار کرده است و الا لا قرب ثمه و لا وصول و لا عیان
و لا اشارة و لا شهود و لا حلول و لا اتحاد و لا کیف و لا این و لا زمان و لا مکان و لا احاطه و لا سریان
و لا علم و لا معرفة و لا جهل و لا حیرة — چگویم من از آن مرغ نشانه + که با عنقا بود هم آشیانه +
ز عنقا هست نامی پیش مردم + ز مرغ من بود آن نام هم گم + و بحضرت بشوق تمام متوجه زیارت حضرت
خواجه شدند و گفتند توشه این راه مجاز به از آن چه باشد که ازین معتقد اذکر و مراقبه این عزیزان نقشبندیه
را اخذ نموده بر آن باشم چون رفته بدست بوس حضرت خواجه مشرف شدند حضرت خواجه ایشان
را مهربانی بسیار نموده از اراده ایشان پرسیدند عزمی که در پیش داشتند بعرض رسانیدند با آنکه شیوه
مرضیه خواجه نبوده که کسی از طلاب دلالت را اخذ طریقه خویش نمایند یا از مثل این سفر مسکوت خانقاه
نموده اشاره فرمایند اما از عادت خویش تجاوز نموده فرمودند چندی اراده سفر مبارک در پیش دارید اما چند روز
بعنوان فقرا صحبت داشت لا اقل هیچ یا هفته چه مانع است حسب الامر اختیار بودن یک هفته نموده
آن هفته بملازمت آنجا ه و دو هفته سپری رسیدند و در روزی بر آن نرفته بود که از آثار تصرف و کشش حضرت خواجه
شوق انابت باخذ طریقه حضرت خواجگان بزرگوار در حضرت ایشان استیلا نموده آنرا بحضرت خواجه معروض داشتند
اند چون حضرت خواجه شنیدند بی تأملی با ایشان از خلوتی طلبیده ذکر دل دلالت نمودند و توجهات عالیه کار
برده که همدر آن لحظه دل ایشان گویا شده و از آرام و حلاوت و التذاذ تمام روی نموده و یوما فیوما قبل
آثار تأثیر قیات عالیه بظهور پیوسته تا دیده اند آنچه دیده اند بکتابت بیانه من کلامه بشوق طواف خانه کعبه
بعیتند در اثنای راه وصول بصاحبخانه میسر شد بر آئی و دریوزه ضیا از روضه منوره مصطفی

صلی الله علیه وسلم نیز نشستند در میان سفر اقتباس انوار ساکن آن روضهٔ مطهره محصل گشت بالجمله آنچه در دو سه ماه
بعنایت الله از یمن نظر و تربیت خواجه باقی الله در حق حضرت ایشان بظهور رسیده مجملی از آن که هم حضرت
ایشان خود بتقریب تحریص طالبی بوی برنگاشته اند تبرکاً ایراد نموده می آید و آن اینست قوله این
درویش را چون هوس این راه پیدا شد عنایت خداوند جل و علا هادی کار او گشته بخدمت ولایت
پناه شیخنا و امامنا محمد الباقی قدس الله تعالی سره که یکی از خلفای کبار خانوادهٔ حضرت نقشبندیه قدس
الله تعالی اسرارهم بوده اند رسانید و ایشان این درویش را ذکر اسم ذات جل سلطانه تعلیم نمودند و
بطریق معهود توجه نمودند تا التذاذ تمام در من پیدا شد و از کمال شوق گریه دست داد و بعد از یکروز
کیفیت بیخودی که نزد این اکابر معتبر است و مسمی است بغیبت رو نمود و در آن بیخودی یکدریای
محیط میدیدم و صور و اشکال عالم را در رنگ سایه در آن دریا می یافتم و این بیخودی رفته رفته استیلا
پیدا کرد و به امتداد کشید و گاهی تا یک پهر رو میکشید گاهی تا دو پهر و در بعضی اوقات استیعاب شب
مینمود چون این قضیه را بحضرت ایشان رسانیدم فرمودند نحوی از فنا حاصل شده است و از ذکر گفتن
منع فرمودند و نگاه داشت آن آگاهی امر نمودند بعد از دو روز مر افنای مصطلح حاصل شد بعرض رسانیدم فرمودند
بکار خود مشغول باش بعد از ان فنای فنا حاصل شد چون بعرض رسانیدم فرمودند که تمام عالم را یکی
می بینی و متصل مییابی عرض کردم که بلی فرمودند که معتبر در فنای فنا آنست که با وجود دیدن اتصال بی
شعوری حاصل شود و در شب همین فنا با این صفت حاصل شدم بعرض رسانیدم و حالتیکه بعد از فنا حاصل شده بود نیز بعرض رسانیدم
و گفتم که من علم خود را نسبت بحق سبحانه حضوری می یابم بعد از ان نوری که محیط همهٔ اشیا است ظاهر
گشت و من آنرا حق دانستم جل و علا و آن نور رنگ سیاه داشت بعرض رسانیدم فرمودند که حق مشهود
نیست جل سلطانه اما دیده این نور نیز فرمودند که انبساطیکه در آن نور مینماید در علم است و آن بواسطهٔ
تعلق ذات جل شانه باشیای متعدده که بالا و پست واقع شده اند منبسط مینماید نفی انبساط باید
کرد بعد از ان آن نور سیاه منبسط رو بانقباض آورد و رو بتنگ شدن گرفت تا آنکه بنقطه کشیده شود
آن نقطه را هم نفی باید کرد و بحیرت باید آمد همچنان کردم آن نقطه موهوم هم از میان زائل شد و بحیرت انجامید

که در آن سوطن شود حق سبحانه خود بخود هست چون بعرض رسانیدم فرمودند که همین حضور حضور نقشبندیه است
نسبت نقشبندیه عبارت ازین حضور است واین حضور را حضور بی غیبت نیز میگویند واندراج نهایت
در بدایه درین سوطن صورت می بندد و حصول این نسبت مر طالب را درین طریق در رنگ جذب کردن
طالب است در سلاسل دیگر از کار وا در از بسیار ان عمل نماید تا بمقصود برد و این روش را این نسبت
عزیز الوجود بعد از ده ماه ... و از ابتداء زمان تعلیم ذکر حاصل شده بود و بعد از تحقیق شدن این نسبت
فنای دیگر که آنرا فنای حقیقی میگویند حاصل گشت و دل را آنقدر وسعت پیدا شد که تمام عالم
از عرش تا مرکز زمین در جنب آن وسعت بقدر خردلی قدری نبود بعد از ان خود را و هر فرد عالم را بلکه هر
ذره را حق سبحانه دیدم ... بعد از ان هر ذره عالم را از ذرات ... خود دیدم و خود را عین همه اینها
تا آنکه تمام عالم را در یک ذره گم یافتم بعد از ان خود را بلکه هر ذره را آنقدر منبسط و وسیع دیدم که تمام عالم
بلکه اضعاف عالم را در آن گنجائش باشد بلکه خود را و هر ذره را نوری یافتم منبسط که در هر ذره سیاری
صور و اشکال عالم در آن نور مضمحل و متلاشی بعد از ان خود را بلکه هر ذره را مقوم تمام عالم یافتم
چون بعرض رسانیدم فرمودند که مرتبه حق الیقین در توحید همین است و جمع الجمع عبارت ازین مقام است
بعد از ان همه صور و اشکال عالم را چنانکه اول حق می یافتم این زمان موهوم دیدم و هر ذره را حق میدانم یافتم
بی تفاوت و بی تغیر همان ذره را موهوم یافتم بنهایت حیرت دست داد و درین اثنا عبارت فصوص که از
حضرت ... علیه الرحمه شنیده بودم بیادم آمد که فرموده است ان شئت قلت انه ای العالم حق وان
شئت قلت انه خلق وان شئت قلت انه حق من وجه وخلق من وجه وان شئت قلت بالحیرة لعدم التمیز
بینهما این عبارت فی الجمله مسکن آن اضطراب گشت بعد از ان در ملازمت ایشان رفته عرض حال خود
کردم فرمودند که هنوز حضور تو صاف نشده است بکار خود مشغول باش تا تمیز موجود از موهوم ظاهر شود
عبارت فصوص که مشعر بعدم تمیز بود خواندم فرمودند که شیخ بیان حال کامل نکرده است عدم تمیز نسبت
ببعضی ثابت است ... بکار خود مشغول گشتم حضرت حق سبحانه و تعالی بمحض فضل ... حضرت ایشان
بعد از ... موهوم ظاهر گردانید موجود حقیقی را از موهوم متخیل ممتاز یافتم و صفات

و افعال و آثار که از موهوم مینماید از حق سبحانه یافتم و این صفات و افعال اثر موهوم محض یافتیم در
خارج جز یک ذات موجود ندیدم چون اینحالات را بعرض اشرف رسانیدم فرمودند که مرتبه فرق بعد
الجمع همین است و نهایت سعی تا اینجا است بیش ازین آنچه در نهاد استعداد هر کس نهاده اند ظاهر میشود
و این مرتبه را مشائخ طریقت مقام تکمیل گفته اند انتهی کلامه الشریف شرح تمام و کمال این اجمال در کتاب مذکور
بالا باید جست و انتقال حضرت ایشان ازینجهان بفرادیس الجنان در سال هزار و بست و چهار از هجری شده بود
و آفتاب عمر گرامی ایشان در سن پنجاه و سه سالگی بود و هم در زبدة المقامات است که حضرت مجدد قبل از دو
سال از وصال خود که سنه هزار و سی بوده هم بود بزیارت روضه شریفه خواجه معین الدین چشتی قدس
سره رفته بودند مدتی محاذی صدر آن صدر الاولیا مراقب نشستند چون بیرون آمدند فرمودند که حضرت
خواجه اعطاف و اشفاق بسیار نمودند و سخنان و اسرار در میان آمد و در همیان خادمان آن نفائس الانوار
آمده پیشتر پس حضرت ایشان مشرف شده قبرپوش متبرکه حضرت خواجه را قدس سره که در هر سال
یکبار تازه میکردند و آن قدیمه را بیکی از مشائخ کبار میفرستادند آن روز آن قبرپوش که بود آورده نزد
حضرت ایشان آورده معروضه داشتند که شما سزاوار این که باشد حضرت ایشان بادب تمام قبول نمودند
و آنرا بجای دم سپرده ها سر را از دل کشیده بر زبان آوردند و فرمودند که لباس ازین دیگر بحضرت خواجه بود علاوه هم
آنرا بالطف نمودند برای تکفین نگاه داشته باش ایضاً شیخ طاهر لاهوری از کبار اصحاب حضرت ایشانست
بعرض اقدس رسانید بعد از آن وصل عریانی آشکار گشت مکالمه و محادثه نیز وقوع یافت بعد از آن جهل و
نکرت صرف روی نمود و حالا نه وصل است و نه فقد و نه طلب است و نه غیر طلب هیچ حکم محکوم علیه نیست
نه اثباتا و نه نفیا ایضاً شیخ حسن برکی در یکی از عرائض بعضی اصطلاحات صوفیه را ایراد نموده بیان
پیچیده بود و در آخر آن نوشته که معارفی که این بی بضاعت را تسلی میدهد معارف شرعیه است گویا
حکمی از احکام شرعیه دریچه ایست که موصل است بشهر مقصود و نشانه ایست از آن شاه بی نشان در همین
بیت نقد العین هست که ع ما بسفر میرویم عزم تماشا کراست + ما برادر میرویم کز همه عالم وراست +
حضرت ایشان را اعتراضات او سخت گران آمد و نوشتند که اعتراض شما از نافهمید نیست

شما این قسم سخن نکنید و از غیرت خداوندی بترسید ملاحظه بزرگان ضروریست اگر مجذوبات و
مخترعات بعبارات سخن کنید گنجایش دارد اما آنچه مقرر قوم است و لابد راه است آنجا سخن گفتن نامناسب است

ایضاً حضرت مجدد در جواب عریضه شیخ حمید بنگالی می‌نویسند عبارتش که بعضی از اغلاط صوفیه آنست که هرگاه
سالک در مقامات عروج خود را فوق دیگران که افضلیت آنها ثابت است ببیند و مقام این سالک دون مقامات
آن بزرگوار است بیابد بلکه اشتباه گاه است که نسبت با انبیا واقع شود عیاذاً بالله منشاء غلط جمعی را آنست
که هر یکی از انبیا و اولیا را اولاً عروج تا آن اسماست که مبادی تعینات وجود ایشانست و این عروج اسم ولایت
تحقق می‌شود و تا نهایت عروج در آن اسماست و از آن اسمای الٰهی ما شاء الله تعالی اما با وجود این عروج مأوای
و منزل هر کدام ایشان همان اسم است که مبدأ تعین وجود اوست لهذا در مقامات عروج هرگاه ایشان را جویند
اکثر در همان اسما یابند چه مکان طبعی این بزرگواران در مراتب عروج همان اسم است و عروج و هبوط از آن اسما
بواسطه عروض عوارض است پس سالک بلند فطرت چون سیر او از اسما بلندتر واقع شود لاجرم از آن اسما
نیز بالاتر خواهد رفت و آن توهم پیدا خواهد کرد عیاذاً بالله بعد از آن که آن توهم یقین سابق را زائل گرداند
و در افضلیت انبیا و اولویت اولیا شبهه پیدا آرد و این مقام مزل اقدام سالکان است و راه رفت سالکی
که اکابر از آن اسما عروجات بی‌نهایت فرموده‌اند و بفوق و فوق رسیده‌اند و نیز می‌دانند که آن اسما مکان طبعیه عروج
ایشانست و او را نیز در آنجا مکانی طبعی است که او دون آن اسماست و انبیا آن اسما چه افضلیت جزئی باعتبار آن
اسم اوست که مبدأ تعین گشته بعضی جماعه در رتبه عروج چونکه از اسمی که مبدأ تعین برزخیه کبری بفوق گذشته‌اند توهم کرده
که برزخیه کبری در میان حائل نمانده است و از برزخیه کبری رسالت پناه مراد داشته‌اند در مقام
شیخ بسطام میگوید لوائی ارفع من لواء محمد از غلبه سکر بنده اندکه ارفعیت لوای او از لوای محمد نسبت
صلی الله علیه وسلم بلکه از لواء موج لوائی اوست علیه السلام که در ضمن حقیقت اسم او مشهود گشته است
و مدرین جواب از مفتوحات کلیه همین حقیقت مسطور است **ایضاً** مخدوم زاده خواجه محمد معصوم
فرمودند که ایشان را در واقعه دیده پرسیدم که سوال منکر و نکیر چون گذشت فرمودند حق سبحانه
بکمال رحمت نخست بن الهام فرمود که اگر تو اذن دهی این دو فرشته در قبر تو بیایند عرض کردم

که الٰهی و مولائی این دو فرشته هم در حضرت تو باشند و مثل این بنده مسکین نباشند ایشانرا تفضل
نهایت رحمت و رافت خود را شامل من داشته ایشانرا پیش من نفرستادی ببینیم که
قبر چون گذشت فرمودند که الحمد لله اقل قلیل و گویا مولانا محمد هاشم خادم که از خاصان قدیم
است حاضر است و بخدمت سرپا ایستاده میگوید ایشان اقل قلیل بر سبیل تواضع میگویند
والا این هم نشد ذکر آن روح جسم ولایت آن شمع قصر هدایت آن عروه از
مبنیه تهتی هادم بغره هل من مزید قطب ارشاد شیخ ابوسعید قدس سره در مرات الاسرار است
که شیخ ابوسعید بن نور الحنفی نبیره حضرت شیخ عبد القدوس گنگوهی است قدس الله اسرارهم
مادر وی دختر شیخ جلال الدین تهانیسری بود وی چند مدت جمال حال خود را در کسوت
سپاهگری پوشیده میداشت بعد از آن عشق غلبه کرد و معشوق جلوه داد ترک و تجرید کلی نموده
بخدمت شیخ جلال الدین تهانیسری پیوست و مرید شد. و چون وی حضرت نهایت ضعیف
و پیر فانی شده بود بلکه انقیه تخت فرو تعلق گشته کارخانه مشیخت را به شیخ نظام الدین گذاشت
و هم شیخ ابوسعید را بوی سپرد پس حضرت شیخ ایشانرا ذکر جهر بطریق نفی و اثبات تلقین نمود و دوام
مداومت لیلاً و نهاراً فرمود حضرت شیخ ابوسعید بحسب فرمان مرشد خویش شیخ نظام الدین تهانیسری
خود را شب و روز بذکر جهر مشغول میداشت بعد از مدت مدید و مجاهده شدید و ریاضت مزید انوار
ملکوت و جبروت و جمال و جلال دیدار رونما گشتند وی چون همت عالی داشت سرمه مازاغ البصر
وما طغی در چشم کشیده بنابر جمال ذات میخواست و بجانب این انوار اصلا ملتفت نمیشد و دم
هل من مزید میزد و طلب شهود لاکیف میداشت یعنی طالب نور ذات بود و چون حضرت شیخ نظام الدین قدس
سره ببلخ رسیدند و آنجا اقامت نمودند شیخ ابوسعید قدس سره شب و روز در مفارقت وی قرار و آرام
نداشت ذکر و شغل فراموش کرده در صحرا سراسیمه وار میگشت شبی در روضه قطب العالم بندگی عبد القدوس
گنگوهی قدس سره از درد مفارقت وی میگریست ناگاه ندا از قبر وی حضرت بر آمد ابوسعید اگر طلب
خدا داری پیش نظام الدین ببلخ برو که حامل نسبت ما در وقت وی است حضرت شیخ ابوسعید تا شب

و روز دوم ... روضه حضرت بماند و به ترتیب همین مرا می شنید شب سیوم حضرت قطب العالم بصورت شخصی
متمثل شد. نزد وی آمد و لیکن وی ندانست که کدام است حضرت قطب العالم با وی گفت من ترا در
بلخ برسانم پس دست وی بگرفت و بر اسپی سوار کرده بجانب بلخ روانه شدند و در تمام منزل همراه
وی می بود چون منزل نزدیک میرسید پیشتر رفته مکانی لایق مقرر کرده وی را فرود می آورد و در آن
دشتهای خوب و چشمهای جاری و درختان زیبا و مردمان خوش و اطعمه و شراب مهیا میافت و تمام
شب در آنمقام بحضور می گذرانید و همگی ساکنان آنجا همه شب بخدمتش قیام میداشتند و همه بنظر وی
تمامی راه قطع کرد چون بلخ از وی مستتر گردید حضرت قطب العالم در معامله شیخ نظام فرمود
که فرزندم شیخ ابو سعید بطلب حق پیش تو آمده است در تربیت سعی بلیغ نمائی و امانت او که با تست
حواله اش کنی تا نوعی از حق ادا کرده باشی و باستقبال او می باید بیرون روی و تعظیم تمام آوری
تا سه روز موافق امر نبوی ضیافت بجا آری بعد از آن چندان بتعظیمش نپائی که تکبر در انانیت
او زیاده گردد و چنان ریاضت و پیرا فزائی که نفس خوار و ذلیل گردد چرا که اندکی انانیت در وی
باقیست چون حضرت شیخ نظام را افاقت روی داد بموجب فرمان باطنی حضرت قطب العالم بنظر
استقبال و تعظیم و ضیافت کما ینبغی بتقدیم رسانید چون شیخ ابو سعید را با شیخ نظام ملاقات شد
حضرت قطب العالم از نظر وی غائب گشت. الغرض حضرت شیخ نظام بعد روز چهارم شیخ ابو سعید را
در خلوت برده تمامی مقوله حضرت قطب العالم با وی باز گفت و فرمود آن شخص که در روضه دست تو
گرفته و در همه راه انیس تو بوده و ترا این جا رسانید حضرت قطب العالم بود بعد از آن شیخ نظام
حضرت شیخ ابو سعید را شغل هو کم و بیش تلقین فرمود و لیکن ... با وی تنها امر فرمود
که کشایش کار تو در همین است دو سه روز در کردن این امر مشغول باش و بشغلی دیگر التفات منما
شیخ ابو سعید مدت دوازده سال شب و روز در این شغل مشغول بود شهود ذات لا
روی نمود و وی بتجلیات صوریه و مثالیه مسرور نمیشد و چون بمقام قلندری بود چنانکه مقصود
قلندر آنکه فوق از وصل جوید. پس از دوازده سال حقیقت حال پیش حضرت شیخ نظام عرض کرد

که معلوم شد که وصول ذاتی نصیب این بیچاره نیست و در کمال حضرت مرشد نقصانی نه این شغل را
حسب طاقت خود بنهایت رسانیده ام اکنون هرچه فرمان شود بر آن عمل نمایم حضرت شیخ نظام
فرمود باعث عدم وصول تو اعمال و اشتغال نیست و ترا عجب انگنده است اکنون دوای درد تو
آنست که نفس خود را بذلت در رهی پس سگی چند که فرزندان حضرت شیخ نظام برای شکار داشته
بودند با و سپرد چون چند مدت وی را در خدمت و محافظت سگان بگذاشت بسیار از عجب و غرور رها
برخاست روزی حضرت ایشان بر بالاخانه نشسته بود و باران بسیار باریده بود در کوچها و صحرا
گل و لای بسیار مینمود در آنحال شیخ ابوسعید سگان را بجانب صحرای برد ناگاه سگان دیگر درآمدند
این سگان حمله کردند و دویدند بر آن بندگی شیخ ابوسعید از قوت حمله آنان بیفتاد و ریسمان آنها
از دست نگذاشت کشان کشان را آنگل و لای پس آنها غیر بدیده میرفت و تمامی جسد و لباس وی از گل و
لای آغشته شده بود در آنوقت در دل وی گذشت که خداوندا یک بنده تو شیخ نظام است که همه
عالم خاکپای وی را سرمه چشم خود ها میسازند و یک بنده من که بدین خواری گرفتارم همان ساعت
از عنایت حق عمودی از نور سرخ از عرش تا ثری بروی جلوه گر گشت بعد از ان عمود نوری انبساط
گرفت تمام افراد عالم را محیط شد پس آن نور هم در آن آن بصورتی لطیف نورانی متمثل گشته بوی گفت
که موسی سوال رب ارنی برای رویت من از من کرده بود که بزخم لن ترانی مجروح گشت و محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم در شب معراج مارا دید که در عالم کون آمده از ان بنورانی اراه تعبیر فرمود ترا
این دولت رایگان یعنی مفت نصیب شده غنیمت شمر حسرت مخور چون بندگی شیخ ابوسعید ازان
خارستان گل و لای این گل بشگفت حضرت شیخ نظام که در آن حین بر بالاخانه خویش بود بر آن
امر مشرف شده بیاران خاص که در آنمحل بشرف حضور داشتند خطاب کرده فرمود ببینید که پیرزاده
مرا بکدام عمل وصول حق حاصل گشت و در خارستان گل مقصود بشگفت و عشرت دو جهانی بدست
آمد پس بعضی مردم را فرستاد تا وی را از آنجا برداشته در خانقاه آورده بر چارپایی بغلطانیدند
چون بندگی شیخ ابوسعید را افاقت رو داد تمام روداد خویش پیش حضرت شیخ نظام بعرض رسانید

آنحضرت خیلی خوشوقت شد و فرمود که خوالی و بشریت لا بشرط محمدی که ابتدائی لاهوت است مبدأ کمالات و انتهای سیر ولایت
محمدی که آخر لاهوت و لی مع الله وقت مخبر از آنست نایافته ای بمراحل دور است اکنون صحبت این کار تا بگذار و بشغل پاس انفاس
مسعود در اشتغال نمائی بعد از ان بندگی شیخ ابوسعید باز باین شغل اشتغال ورزید تا مدت بسیار جد و جهد بسیار
نمود چنانکه آن لذت مشاهده مذکور در رگ و پی و استخوان وی سرایت تمام داشت و ویرا از مقام ترقی شدن
نمیداد هر چند که سعی بسیار نمود بدان مقام که حضرت شیخ بآن اشاره فرموده بود نرسید حقیقت حال بحضرت
وی معروض داشت آنحضرت فرمود که اکنون علاج مرض تو آنست که همه ریاضت را بگذار و با سایش و
آرام و سیر خوردن و آشامیدن و غیر ذلک مشغول باش اگر در دست بر جد و جهد تو رحم نفرمود
روی مطلوب اصلی که از انتهای مقامات محمدیت نموده شاید که بر کاهلی تو نظر کرده محض عنایت خود
ذاتی خویش بر تو این در بسته بکشاید پس بندگی شیخ ابوسعید بموجب فرمان پیر همچنان کرد تا چند مدت
بر همین حال بگذرانید شبی شخصی شعری از قسم سرود با لحن خوش میگفت آن در دل وی چنان اثر کرد
که ویرا از خود بیخود در آن زمان نوری از بوارق ذات بر دلش تافت و نمونه از جمال لی مع الله
جلوه نمود در همان ساعت از نظرش مستور گشت چون اندکی از آن حال فرو شد بجناب حقتعالی عرض نمود
که خداوندا که این حالت و اقتدار تمام مرا بر وی هر وقتی که دل بخواهد کی میسر آید فرمان شد وقتی که تو
بمیری چون وی حضرت بلا واسطه از معشوق حقیقی ما موگشت الیهم بمرگ شده در حال برخاست و
بشغل سه پایه با شدت و مد و شدت و فوق و جمیع شرایط دیگر بشدت تمام مشغول گشت و قصد کرد که
دم را هرگز نگذارد تا آنکه بمیرد چون یکپاس بر این طریق بگذشت نور عالم اطلاق بحیثیت مطلقه خود
بر وی ظهور نمود و رخت هستی او را تاراج ساخت و ستر لی مع الله نقد وقت آمد و مقید مطلق گشت
و عبد رب چنانکه دیوانه مسعود قطب وقت حضرت شیخ مسعود قدس سره بآن اشارت کرده بیت
رفت مسعود یکجا صفات بشر + چونکه همه ذات بود باز همان ذات شد + و چون بر شیخ ابوسعید
عالم اطلاق ظاهر گشت ویرا از تقیید رهانید برنگ اطلاق اتصاف داد و عقل جزوی او را تمام را
نمود در آن هنگام بسبب بی اختیاری دم وی بقوت تمام رها شد و بضرب دم پهلوی مبارکش بشکست

و تمام شکم وی از خون پر شد. و آن حضرت در شبانروز مغلوب الحال ماند و در شب سیوم اندکی افاقتش روی
نمود دید که پهلوی وی شکسته است و تمامی شکمش پر از خون شکرانه حق بجا آورد و گفت الحمد لله که پهلویم در
راه دوست بشکست و جانم فدای آشنای جانب حق بی واسطه فرمان شد که ای ابوسعید چون تو جان خود را در راه ما
باختی اکنون من ترا از سر نو زنده میسازم و به صحت میرسانم بگیر این دوا از دست من و دهن خود بکشا وی حضرت
دهن خود بکشاد و دید که دست غیب دوا در حلقش بریخت چون آن دوا در شکم وی قرار گرفت بر فور تمامی خون
شکم رفت و پهلوی درست گشت و اندکی از اثر جراحت باقی مانده بود و از جانب حقتعالی بخوردن گوشت مرغ
مامور شد وی حضرت بامر حق چند روز گوشت مرغ خورد و صحت کلی یافت چون حضرت شیخ ابوسعید همه احوال
خود من و عن بخدمت حضرت ایشان عرض نمود آنحضرت فرمود که هنوز ملکه حضور تو صاف نشده است چند روز دیگر
در مجاهده باش تا حقیقت سیر نزولی بر تو جلوه نماید چنانکه کیفیت سیر عروجی را مشاهده کردی و در مرتبه دوم
حضرت وی را بمراقبه هوا امر فرمود چون وی در مراقبه هوا مشغول گشت جسم وی صفت روح گرفت
بلکه عین نور تنزیهی گشت پس حضرت شیخ نظام قدس سره بندگی شیخ ابوسعید را قدس سره جمیع امانت پیران
با خرقه خلافت و اسم اعظم حواله نموده نائب کل و جانشین خویش گردانیده بجانب قصبه گنگوه که وطن آبا و
اجداد وی بود رخصت فرمود و در مرآت الاسرار است الغرض حضرت شیخ ابوسعید از خدمت
شیخ نظام قدس سره بامر رخص گشته در قصبه گنگوه آمده بر مسند سجادگی قرار گرفت لیکن خود را در لباس
گمنامی مستور میداشت چون حضرت شیخ محمد صادق بشرف بیعت مشرف گشت غلغله ولایت وی
در اطراف عالم افتاد و طالبان از هر دیار روی ارادت بر آستانه وی آوردند و جم غفیر از فیض
صحبت وی بهره وافر برداشته و تولا بوی نموده بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده و وی عمر دراز یافته بود
و در گنگوه مدفون گشت و سن وفات وی بنظر نیامده و وی پنج خلیفه داشت شیخ محمد صادق گنگوهی
شیخ ابراهیم رامپوری شیخ محب الله اله آبادی شیخ ابراهیم سهارنپوری شیخ خواجه پانی پتی رحمة الله علیه
وعلیهم اجمعین **ذکر حضرت خواجه محمد معصوم رحمة الله تعالی علیه** صاحب
زبدة المقامات مینویسد خواجه محمد معصوم فرزند ثالث حضرت ایشانند ولادت ایشان در

صد و سه هزار و یازدهم شهر شوال هجری بوده حضرت ایشان قدس الله سره العزیز میفرمودند
قدوم میمنت لزوم محمد معصوم یعنی ولادت او مارا بس مبارک و همایون آمد که بعد از تولد او بچند
ماه بملازمت حضرت خواجه خود مشرف شدیم و دیدیم آنچه دیدیم و دیگر تعریف علو استعداد این
فرزند ارجمند نموده فرمودند که از محمدی المشرب است و نیز آنحضرت در مکتوبی نگاشته اند که از فرزند
محمد معصوم چه نویسید که وی بالذات قابل این دولت است یعنی ولایت خاصه محمدیه علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة و نیز بر زبان شریف راندند که از اقتضای علو استعداد او بود که در ایام
سه سالگی بجامعیت استعداد و حقیقت تجلی ذاتی و حرف توحید لب کشوده و میگفت من آسمانم
و من زمینم و من فلانم و من فلانم و دیوار حق است بیت چون زلیخا گز سپندان تا بعود * نام جمله
چیز یوسف کرده بود * آنگاه فرمودند در طریق پیر و جوان برابرند و نساء و صبیان در وصول
انوار فیوض متساوی ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ حضرت ایشان
بنابر مشاهده بلندی استعداد و آثار رشد و رشاد که ازین فرزند در ایام طفولیت و صغر سن میدیدند
مینمودند نظر عنایت شامل حال او میداشتند و منتظر ظهور کمالات خفیه که در همگی استعداد او مودع بود
میفرمودند که چون علم مبدأ حال است از تحصیل آن چاره نبود از بهر تحصیل علوم از معقول
و منقول نیز دلالت مینمودند و از کتب دقیقه علمیه بقراءة صفحه صفحه و ورق ورق امر کرده میفرمودند
بابا زود از تحصیل این علوم فارغ شوید که ما را با شما کارهای عظیم است تا توجه شریف آنحضرت
این نور دیده ولایت نیز چون برادران بزرگ خویش در شانزده سالگی از تحصیل علوم فراغ یافت
و اگرچه در ضمن تحصیل قال در تحصیل حال و تنویر باطن نیز گرم میبود اما بعد از فراغ از ان همگی خود
متوجه این کار گردید تا بعنایت الله سبحانه از احوال و اسرار خاصه والد بزرگوار خود رضی الله عنه بهره
فراوان گرفت بل مخلصان امیدوارند که بحکم واقعه که این مخدوم زاده دیده اند و از والد بزرگوار در
تعبیر آن اشارتی بمرتبه قطبیت یافته باین مرتبه والا برسند و آن واقعه اینست که بعرض اشرف حضرت ایشان
رسانیده اند که من از خود نوری یافتم که تمام عالم از ان نور منور است و آن نور در هر ذره از ذرات عالم ساری

است چون آفتاب اگر آن فرزند رود عالم ظلمانی است حضرت ایشان بشارت داده فرمودند که قطب
وقت خویش میشوی و این سخن را از من یاد دار انتهی محمد هاشم کشمی مؤلف کتاب مذکور گوید مخفی نماند
که این مخدوم زاده را غایت اطلاع است بر اسرار و معارف پدر بزرگوار خود چه آن مقالات که شامل در مکتوبات
گردیده و چه غیر آن از اسرار خاصه که در خلوات از زبان مبارک آنحضرت شنوده اند و بعضی را از آنها
در بیاض خاصه خود تسوید فرموده چون باین بنده نظر عنایتی داشتند و محرم میدانستند اکثر آنها را اعلام
بخشیده بودند و نقل اجازت فرمودند و بعض از آن در احوال حضرت ایشان سمت تحریر یافت و
برخی از آنها چنانست که افشا را نمی شاید از بعض آخر که توان اظهار نمود این برکات بیگانه تبرکا منقبه
تحریر می آید ـ مراد از روضه بودن قبر که در حدیث آمده القبر روضة من ریاض الجنة آنست که بعضی
از ... اند که میان آن بقعه قبر و جنت بوده مرتفع میگردد و هیچ حجابی و مانعی میان آن هردو مقام
نمیماند تا آن بقعه فنا و بقائی بجنت پیدا میکند فافهم و هذا معنی قوله صلی الله علیه وسلم ما بین
قبری و منبری روضة من ریاض الجنة این قسم روضه اخص خواص است دیگر اثر از نور ایمان
گردیده می از جنت در آن بقعه ما به میشاید ـ حیاتی که منشاء دنیوی تعلق دارد دو چیز مبطل حس و
حرکت حیاتی که ببرزخ متعلق است مخصص حس است بی آنکه با وی حرکتی بود حق سبحانه بما علیم مطلق است
و موافق هر محل حیاتی داده و در برزخ از حس چاره نیست تا آثار و تلذذ و صورت تعزیت هیچ در کار نیست
علم که عبارت از انکشاف است بر دو قسم است قسمی است که با انکشاف احاطه بود و قسم دیگر آنکه محض انکشاف
علمی که بممکن تعلق گیرد داخل قسم اول است و علمی که بواجب متعلق شود از قسم ثانی است و این علم را
ادراک بسیط گویند و نشان عدم احاطه آنست که کیفیت در درک نه در آید و رؤیة اخرویه
مماثل قسم ثانی از علم است که آنجا محض انکشاف است بی آنکه کیفیتی معلوم شود و چگونه معلوم شود که
در آن حضرت کیفیتی نیست تعالی شانه ـ در مقام رضا که فوق مقام حب است دو اعتبار است اعتبار
اول رضای حق است از عبد و اعتبار دوم رضای عبد است از حق عز شانه اعتبار ثانی فوق اعتبار
اول است چه اول رضای حق است بعد از آن رضای عبد کما قال سبحانه رضی الله عنهم و رضوا عنه

روزی حضرت ایشان کریمهٔ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ را خوانده فرمودند عالمی کدام از آن
استنساخ استنساخ ملک مراد میدارند و بسیار مجازی میگویند امام را روزی در حین تکرار این آیه بردل
گذشت که آیا در آنکه او تعالی استنساخ را بخود نسبت داده حقیقی خواهد بود متوجه شدم مشهود گشت که در آن
مرتبه استنساخی ورای استنساخ ملک ثابت هست متحد و مراده گویند من معروض داشتم که آیا استنساخ امر
مخصوص بعض اشخاص است یا عام است فرمودند مخصوص بمخصوصان است که میان او تعالی و ایشان
اموری میگذرد که میخواهد که ملک را بر آن اطلاع دهد ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ سر آنکه او تعالی از بعض خاصان خویش کراماً کاتبین را دور میدارد
مینماید که همین است رحمة الله علیه در مفتاح التواریخ است میلادش در سنه سبع و الف و عمرش اثنی و سبعین
و وفاتش در سنه تسع و سبعین و الف است ذکر آن مجروح جان تیغ فراق را حکیم حاذق
قطب وحدت شیخ المشایخ بندگی شیخ محمد صادق بن شیخ فتح الله گنگوهی الحنفی قدس سره برادر
زاده و خلیفه مطلق و جانشین بر حق قطب الاقطاب بندگی شیخ ابو سعید گنگوهی الحنفی بوده در ذوق
سماع و وجد و سوز عشق نظیری نداشت در اقتباس الانوار است سبب ارادت آوردن شیخ محمد صادق
در خدمت شیخ ابو سعید نقل متواتر از پیران ما چنان بثبوت پیوسته که چون شیخ ابو سعید از خدمت شیخ
نظام خرقه گرفته در قصبهٔ گنگوه آمد بر مسند ارشاد بنشست ولیکن خود را از اغیار پوشیده میداشت در
آن ایام شیخ محمد صادق نوجوان بود و جمال با کمال داشت روز عید جامهای فاخره پوشیده
بسلام عم بزرگوار خود بندگی ابو سعید بپابوسی حضرت بحاضران مجلس خود فرمود که نور ولایت
را در جبین این پسر که تابان می‌بینیم و همدر آن ساعت دل وی را بکمند جذبهٔ باطن کشیده در حال در دل
شیخ محمد صادق ارادت پدید آمد و بخدمت وی حضرت ارادت آورد وی حضرت او را بشغل نفی
و اثبات و اسم ذات امر نمود پس وی بموجب امر وی حضرت شب و روز بورزش ذکر مشغول
گشت چون مادر و پدر وی قدس سره بر این امر اطلاع یافتند گفتند شیخ ابو سعید پسر ما را همچو خود
از کار دنیا بیکار و معطل میگرداند چون این خبر بشیخ ابو سعید رسید وی حضرت بشیخ محمد صادق گفت

که پدر و مادر تو چنین میگویند ارادت تو چیست وی گفت که بنده را چه اختیار ارادهٔ من آنست
که حضرت پیر دستگیر بآن اشارت نمایند و من جز ذات بابرکات شما چیزی دیگر از دنیوی و اخروی نمیخواهم
بلکه رویت حقتعالی اگر هم بصورت حضرت پیر دستگیر خواهد شد خواهم دید والا آنرا نیز نمیخواهم این قول
مثل قول حضرت گنجشکر است که فرموده اند اگر خدا تعالی مرا در روز قیامت جمال باکمال خود بصورت
پیر من خواهد نمود خواهم دید والا چشم بدآنسو نخواهم کشود و همچنین حضرت سلطان المشائخ فرموده اند
چنانچه مولوی محمد اسمعیل شهید رحمة الله علیه که باسترضائی جناب مخدوم سید احمد صاحب قدس الله
سره کلام ایشانرا بزبان فارسی درآورده کتابی پرداخت و موسوم بصراط المستقیم ساخت در هدایت
ثالثه کتاب مذکور که در بیان حب عشقی است مینویسند افاده سیوم از جمله آن شدت تعلق قلب است بمر
شد استقلالاً یعنی نه بآن ملاحظه که این شخص نادان فیض حضرت حقسبحانه و واسطه هدایت اوست
بلکه بحیثیتی که متعلق عشق همان میگردد چنانچه یکی از اکابر این طریق فرموده اگر حق جل و علا در غیر صورت
مرشد من تجلی فرماید هر آینه مرا بان التفات در کار نیست انتهی راقم گوید مصنف در ینجا طریق ثالث وصول
الی الله تعلیم میفرمایند که آن فقط ربط القلب بشیخ خود است بقول مولانا شاه ولی الله که طرق الوصول
الی الله ثلثة وثالثها الرابطة بشیخه و بقول حضرت مجدد ذکر تنهائی بی رابطه موصل نیست و رابطه تنهائی
التزام ذکر موصل است تفصیل این سخن در مسئله تصور شیخ گذشت انتهی الامر حاصل این حضرت شیخ ابوسعید
قدس سره دانست که شیخ محمد صادق در اعتقاد و محبت صادق است و در طلب مولی مستحکم و راسخ
فرمود با شیخ محمد صادق از مادر و پدر خود آزادی درخواه تا ترا حق خود بخشند و در راه خدا واگذارند
پس بندگی شیخ محمد صادق بموجب امر پیر دستگیر بخدمت مادر و پدر رفته استرضا ایشان نموده از حق
ذمه خود فارغ ساخته بالکلیه بمجاهده و ریاضت مشغول گشت چون مدت او را سعی و مشاهده گذشت
و واقعات ملکوتیه و جبروتیه بروی ظهور نمودند چون حوصله شیخ و همتش بلند افتاده بود بجانب آن
تجلیات التفات نمینمود و جویای شهود حضرت لاکیف و لامثال بود روزی از زردنا یافت مقصود
حقیقی پیش پیر روشن ضمیر حضرت شیخ ابوسعید قدس الله سره شکایت کرد و گفت مرا شغل هو بگیرید

تلقین فرمایند شاید که باین دو کلید سعادت استعداد من بگشاید و جمال مطلوب بمن نماید بندگی
شیخ ابوسعید فرمود که بابا محمد صادق هر محنتی که در راه خدا کشیده ام همه آنرا بنام تو کردم
انشاء الله تعالی ترا روزی فتح باب مطلوب حقیقی خواهد شد پس حضرت شیخ وی را شغل هو گیم و
سه پایه و امثال ذلک همین تلقین فرمود و گفت چند مدت سه پایه را بکار برد بار محنت و مجاهده بر
خود بند پس حضرت شیخ محمد صادق در ورزش سه پایه لیلاً و نهاراً اشتغال نمود و از حرارت طلب مطلوب
یکدم نیاسود که ناگاه سلطان عشق بر دلش تاخت و جلوهٔ نسبت محبوبی نقد وقت وی گشت
و از سموم بشریت و صفات انانیت در وی چیزی باقی نگذاشت چون حضرت شیخ محمد صادق
باذن شیخ ابوسعید قدس الله سره بر مسند سجادگی قرار گرفت صیت ولایتش از قاف تا قاف
رسید نور هدایتش عالم را محیط گشت خلائق روی نیاز بدر آستانهٔ وی حضرت آوردند خلقی کثیر
بفیض تربیت وی بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسید و بیشتر عزیزان بدلالت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم بخدمت رسیده شرف بیعت یافتند و بمرتبه هدایت و ارشاد رسیدند و وی حضرت شیخ
محمد صادق میگویند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ردای نورانی عطا فرمود و گفت این ردا
نسبت قطبیت و کبریا در خلافت و نیابت مطلقه من است حق این نیکو نگاه داری که مثمر دوام شهود ذاتی محض
مقام شیخت و ارشاد که لوازم کمال نبوت است همین بر او است و حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه تیغی از نور
خالص بخشید و گفت که این صورت تیغ ذات ولایت مطلقه است که بتو دادیم و روحانیت شیخ
ابوسعید آئینه از نور سرخ سفید در غایت صفا لمعان مراعات نمود و فرمود که این آئینه
صورت عالم کلی است که بتو مرحمت نمودیم و ارادات و واقعات و کیفیات کشفیات بندگی شیخ محمد صادق
و ترتیب ورزش شغل هو گیم و سه پایه در اقتباس الانوار مفصل مرقوم است این مختصر گنجایش آن
ندارد محمود ابن محمد عالم مقولات سید السادات حضرت شیخ ابراهیم الحسنی الچشتی القدوسی
مرادآبادی را قدس سره ترتیب کتابی داده رساله کشف الاسرار نام نهاد مولف رساله مذکور را نبذ مقوله
چهاردهم سفر نموده که وقتی در آن مدت شیخ آدم بنوری غفر الله له در قصبه پایل بطریق سیر آمده بود

همراه ایشان بود روزی در آن قصبه در مسجدی همراه یاران ایشان نشسته بودم که یکایک مردی
که نور هدایت و اثر ولایت بر جبین مبارک او مبین بود و از لباس جنت اساس حلهای بهشت با و می آمد
با جمال کمال منور بنور عنایات ایزد متعال چون آفتاب که از مطلع انوار برآید از عروج هوا نورانی نمودار شده
مثل شهاب ثاقب از هوا می آمد تا بر در آن مسجد از هوا فرود آمد و توجه بمن نمود از دیدن جمال با کمال آن آفتاب
معانی مست و مدهوش شدم هر چند نزدیکتر می آمد حال من متغیر میشد تا که جمیع عالم از نظرم پوشیده شد مگر آن روی
زیبا پیش بعد از آن بخطاب دلکش و کلام جان بخش مرا مخاطب ساخت که فلانی تو در اینجا چرا نشسته تو
از آن مائی اینجا جای تو نیست برخیز و بیا همراه ما شو چنانکه گوید **بیت** در دیر از دم من زد درون ندا برآمد
که بیا بیا عراقی تو ز خاصگان مائی * گفتم شما کیستند فرمودند چشتی ام گفتم اسم شریف حضرت چیست فرمودند
ناظر محمد در ظاهر نام آنحضرت محمد صادق بود لیکن هر ولی دو نام دارد یکی در ظاهر نزد خلق و دوم در باطن
عند الله نام آنحضرت ناظر محمد بهمان نام خود را بستود و چونکه بعد ادراک شرف ملازمت آنحضرت روزی در
یاران مذکور بود که مقرر است که هر ولی را نام میباشد یکی در ظاهر نزد خلق و دویم در باطن عند الله
شنیده ایم که نام حضرت پیر در باطن چیست پس یاری در وقت خلوت با آنحضرت بهمین عبارت التماس
نمود و سوال کرد که نام حضرت در باطن چیست فرمودند ناظر محمد پس بحکم آن محبوب ربانی برخاستم
تا همراه آنحضرت شوم چون آنحضرت روح پاک منزه از قید آب و گل بود چنانچه از هوا آمده بود همان
طور باز بهوا عروج نمود و برفت و من چون مقید بقید آب و گل بودم نتوانستم که چون پروانه بر شمع
جمال آن آفتاب معانی پرواز نمایم و همراه آنحضرت در هوا در آیم قدمی چند بر زمین عقب آنحضرت
برفتم چون بدر مسجد رسیدم چوبی که بر در مسجد برای دفع چهارپایان وغیره نهاده بودند بر آن چوب
زور از سینه بکردم و بیهوش شده ندانستم که آنرا از دست دور کنم یا بزیر و بالای او شده بروم یاران
چون این معامله دیدند دانستند که بیخبر است دویده مرا گرفتند و همدران مسجد بنشاندند بعد ساعتی که
بهوش باز آمدم چنان هوشیاری روی نمود که گوئی آن جذبه در سرم نبود جز گریه و زاری روی
نمود و در آرزوی دریافت ملازمت آن دریای معانی مثل ماهی بیتاب ماندم از شیخ آدم رخصت

شده بهر جا و بهر شهر در طلب آن ذات پاک در دیدم بعد چند روز رفته رفته در قصبهٔ گنگوه رسیدم
در سواد قصبهٔ شریف شخصی از زراعت خود ایستاده دیدم از آن کس پرسیدم که درین شهر کسی درویش
صاحب کرامت هست گفت آری درویشی هست بسیار بزرگ اهل نعمت هست بخدا رسیده بلکه دیگران را
بخدا رسانیده باز پرسیدم در کدام سلسله هست گفت چشتی است ازین خبر خوش شدم باز پرسیدم که چیزی از
کرامت ایشان شنیده باشی گفت روزی حضرت ایشان با جماعهٔ یاران بسیر صحرا و شکار سوار شده
بودند گذر بر سر این فقیر بر همین زراعت افتاد سلام گفتم جواب سلام دادند و فرمودند که فلانی تو هم از
ما بیا گفتم حضرت سلامت من زراعت خود را قدری آب نداده ام و قدری زراعت باقی را آب
میرسانم فرمودند آنقدر زراعت را که آب نداده اند خشک بگذارید و آب ندهید تمام را بگذارید انشاء الله
العزیز وقت برداشتن غله زمین هر که آب نداده اند از زمین آب داده دو چند خواهد شد آخرش در رکاب
آنحضرت شدم و باز از آن وقت آنرا آب ندادم وقت برداشتن غله زراعت آب نداده از غله زمین آب
داده دو چند شد پس از انجا روی سوی خانقاه آنحضرت آوردیم چون بر در خانقاه علیا رسیدیم دیدیم
بهمان شمائل که در قصبهٔ پانی پت دیده بودیم بهمون اوصاف نشسته اند چون نظر بر آنجمال با کمال انداختم ثمرهٔ دریافت
دولت دیدار خوش وقت شدیم و بمجرد دیدن شناختم و چون ذره رقص کنان بپای بوس آن آفتاب
هدایت و ولایت شتافتم همون وقت این فقیر را برای تلقین ذکر و شغل در خلوت طلبیدند وضو تازه کرده در خدمت
آنحضرت حاضر شدیم بشفقت و مهربانی تمام فرمود که فلانی در خاندان ما اول طالب حق را سه روز روزه
میفرمایند اگر تواند طی کند والا باندک افطار نماید و در هر روز کلمهٔ تهلیل و استغفار و درود سه هزار گانه بار بخواند
بعد سیوم روز آخر شب غسل نموده پیش مرشد بیاید تا مرشد او را در خلوت پیش خود با ادب بنشاند و بهر ذکر که لایق
حال او مرشد داند تلقین فرماید ما شما را بخشیدیم و نیز در ذکر نفی و اثبات اول بمعنی شریعت میفرمایند بعد
که پاره استعداد بهم رسید بمعنی طریقت میفرمایند بعد ازان بهمین دستور بمعنی حقیقت اجازت میدهند
ما شما را در اول مرتبه بهر سه معنی اجازت دادیم بعده بذکر جهر مشغول کردند تا مدت دوازده
سال در خانقاه اقامت ورزیدیم و بتلقین ارشاد مرشد و مربی کامل و مکمل بوسیلهٔ آن ذات عالی

صفات سلوک طریق نمودیم روز بروز سال بسال از عنایت حضرت ذو الجلال و از توجه صحبت
کمال دری از دریای حقائق و معارف الهٰیه بر خود کشودیم تا که بانتهای عرفان رسیدیم و بشرف جا
پیران مشرف شدیم **ایضاً مقوله** مجدد ما هم من مقولات شیخ ابراهیم مرادآبادی سفر مودند که روزی
وقت مغرب یاران حلقهٔ ذکر ساختند فقیر نیز داخل ذکر بود که ناگاه آواز سرود بگوشم رسید شنیدم مست و
مدهوش شدم و برخاستم و بر سر آتش رسیدم و بهر دو دست آتش بر سر خود میریختم اما یکسر موی من
نمیسوخت حضرت ایشان را ازین واقعه غیرت در گرفت و در غضب شده فرمودند آنچه تا کنون مست میکند و هیچ
ناگفتنی است ملاحظه است اگر آنهم بگوید فی الفور بهم شرح شنیدیم و من بر حق ایشان بسیار معذرت نمودیم و نشستیم
استعداد برداشت وقت ندارد این فرمودند باز رفتند و بمجرد رفتن آنحضرت آن حال از من فرو نشسته
مدت چهار ماه آنحال عود نکرد دانستم که حضرت ایشان از من سلب کردند ازین واقعه نزدیک بهلاکت
رسیدیم روزی حضرت مجدد مراد شیخ داود چون حال من متغیر دیدند پرسید که میان ابراهیم چهره تو متغیر
مینماید باعث چیست گفتم حضرت سلامت از آنوقت که آتش بر خود میریختم وقت خاص از من رفته
است معلوم میشود که حضرت پیر آنوقت مرا سلب کرده اند فرمودند آری چنین است که آنحضرت
سلب کرده اند گفتم حضرت سلامت در خاطرم می آید که بر درختی بلند رفته خود را بر زمین اندازم
و یا در چاهی و یا غاری افگنم تا هلاک شوم فرمودند تا ان فلانی چنین کار نکنی صبر باید کرد من سفارش
شما بخدمت حضرت پیر میکنم تا وقتی صاحبزاده التماس نمود که حضرت سلامت فلانی عرض میکند از
آنوقت که بی اعتدالی نمودم از گرانی خاطر شریف وقت خاص مرتبه جبروت الهی از من رفته است
یقین است که حضرت پیر سلب کرده اند فرمودند آری شیخ داود چنین است صاحبزاده التماس نمود
که حضرت نعمت داده باز میستانند فرمودند با چه کنم که او تاب وقت ندارد و سر الهی را افشا میکند
ازینجهت پیران ما قدس سره تا مدت دوازده سال بلکه زیاده ازین مجاهدات و ریاضات میفرمودند
فرموده اند تا وسعت حوصله و استعداد برداشت وقت و حفظ مراتب حاصل آید آنگاه بر حال
طالب متوجه میشوند و اسرار و انوار الهی باو می بخشند و من در حق ایشان بسیار زشتایی کردیم مجدد و مراد

بار التماس نمود که حضرت طالب صادق هست مبادا خود را هلاک کند فرمودند بابا در حق طالب دریغ ندارم
لیکن طالب را استعداد ضبط حال و حفظ مراتب ضروریست که احکام شرع شریف برجا مانند و از روحانیت حبیب
شرمنده نشوم شیخ داؤد التماس نمود که حضرت سلامت هرگاه چنین مرتبه عالیه عطا میفرمایند استعداد دادن
چه قدر کار است هم مرحمت فرمایند چون صاحبزاده مبالغه نمودند حضرت پیر مهربان شدند و فرمودند که شیخ
داؤد رحمت باد و برخوردار باش که در باب فقرا حسبة لله چنین مبالغ باید شد خوب برای خاطر شما عزیز
وقت نماز مغرب بیرون می آییم مارا یاد خواهید نمائید ان شاء الله العزیز سید ابراهیم بمقصد خود خواهد رسید
چون وقت مغرب شد مخدوم زاده التماس نمود حضرت قطبی غوثی فرمود سید ابراهیم الطالبیه شخصی
پیش من آمد و گفت شما را حضرت پیر می‌طلبند بمجرد شنیدن نام آنحضرت برخاستم و بخدمت آنحضرت
رسیدم بدیدن این فقیر فرمودند فلانی است گفتم آری حضرت بسختی و زجر تمام فرمودند تو جائی که نشسته
بودی همان جا باش بجای خود باز آمدم و همان ساعت شخصی بسرعت باز رسید و گفت شما را حضرت پیر می‌طلبند
بخدمت حاضر شدم باز همان طور بسختی و زجر تمام فرمودند برو جائیکه نشسته بودی همانجا بنشین باز رفتم
همانجا ماندم باز مردی رسید و گفت شما را حضرت پیر طلب میکنند مرتبه سیوم چون بخدمت رسیدم
از لطف و مهربانگی تمام بسوی من می‌نگریستند و فرمودند فلانی بنشین بمجرد نشستن که هنوز زانو
بزمین نرسیده بودند که همان وقت رفته باز آمد و مرغ جانم بهوای مشاهدهٔ جمال حقیقت بپرواز آمد و در
جهان تازه بکوی دوست سرفراز آمد شب در آنحال مستغرق ماندم وقت سحر از ان معامله باز
آمدم صاحبزاده فرمودند فلانی چه خبر است گفتم حمد بیحد خدا را و شکر پیران که وقت رفته
برمن باز آمد **ایضاً مقوله بست و سیوم** میفرمود که وقتی حضرت پیر دستگیر قدس سره در مانونه برای زیارت
بزرگی که روزهای عرس ایشان بودند تشریف برده بودند فقیر نیز همراه رکاب سعادت بود و مجلس سماع
برپا شد قوالان سرود کردند و سازها نواختند از شنیدن آوازهای خوش گوناگون از خود رفتم و بیدست
و پا گشتم و در تواجد در آمدم مست و مدهوش شدم و رازهای باز نهادم من عرف الله کل لسانه در کار
از غلبه آنحال حفظ ظاهر نماند نگاهداشت تربیت شرع شریف بر من گران آمد نعرهٔ سبحانی ما اعظم

شتابان نزدم بعد بمنزل رفت که بهوشیاری با افاقت تمام رسیدی بنود حضرت پیر فرمودند که فلانی
بیارید بخدمت آنحضرت حاضر شدم فرمودند فلانی لاف کلان چه بزرگ زده بود دیدی بارهی بگوئید
شما را چه حال روی داده بود واقعه روی داد بخدمت بیان نمودم بسیار خوش شدند فرمودند
مبارک باد این مرتبه جبروت اعلی است که تشبیه فی التنزیه و تنزیه فی التشبیه در بیان آنست و مقام حق التحقیق
است که اللهم ارنا الاشیاء کما هی سوال ازین مقام است مزید باد و هل من مزید باد اما صوفی را باید که در وقت
افاقت ملاحظه حفظ مراتب نگاه داشت آداب شرع شریف میکرده باشد تا آن ملاحظه در اوقات
مشاهده انوار و اسرار الهی بکار آید که راز در بازار نجهد و خود را ضبط نماید کتا از کلمات شطحیات مامون
و مصئون باشد که کتمان اسرار الهی بر سالک عارف لازم و واجب است تا راز سلطان در گوش عوام
نامحرم نا اهل نه افتد که موجب فتنه و فساد است لهذا قالوا من وضع الحکمة لغیر اهله فقد ظلم گفتم حضرت
سلامت در آنوقت من خود نبودم و از خود و از عالم خبر نداشتم که وحدت سایر کثرت آمده و وحدت
صرف جلوه گر بود چگونه نگاه داشت اینمعنی نمایم فرمودند آری چنین است امید داریم که از عنایت
الهی بتدریج استعداد اینمعنی خواهد شد که در عین وقت حفظ مراتب کما ینبغی میسر خواهد آمد رزقنا الله
و لجمیع الطالبین وفات بندگی شیخ محمد صادق قدس الله سره بتاریخ هژدهم محرم الحرام در سنه
وفاتش معلوم نیست و مرقد مقدس وی حضرت در قصبه گنگوه است و در مفتاح التواریخ است
حقیقی
شیخ محمد صادق صاحب صدق و یقین خداوند استقامت و تمکین بوده پیوسته در تربیت مریدان سرگرم
در سنه اثنی و خمسین و الف در گذشت و هشت خلیفه داشت اول شیخ داؤد که فرزند رشید بود دوم شیخ محمد
خلف خورد از محتشمان صوفیه چشتیه بود و خلفا بسیار داشت سیوم شیخ ابراهیم مرادآبادی که مقبول آله
او در ذکر وی حضرت نوشته ام و چهارم شیخ عبد السبحان سهارنپوری است و پنجم شیخ عبد الجلیل آله
آبادی است و ششم شیخ جمال ساکن موضع کاچهوه است و هفتم شیخ مبارک که مرید بندگی شیخ ابوسعید بود
و تربیت و خلافت از وی حضرت یافته است و هشتم شیخ یوسف است او نیز مرید بندگی شیخ ابوسعید
بود و تربیت و خلافت از وی حضرت یافته است و شیخ نظام تهانیسری را دیده بود قدس الله تعالی اسرارهم

ذکر آن در خلوت کنت کنزا محرم راز آن قائل لا احب الآفلین مانند خلیل الله
شیخ المشایخ بندگی شیخ داود قدس الله سره چون بندگی شیخ محمد صادق جمیع امانت ایشان باسم
علم و خرقه خلافت و سجادگی و نیابت مطلق حواله فرزند خود بندگی شیخ داود نموده جانشین خویش
گردانید به تربیت مریدان و طالبان امر فرموده دست خود را ازین کار کشید صاحب اقتباس الانوار
میگوید صاحب مراة الاسرار احوال جمیع مشایخ سلسله قدسیه خلفا و فرزندان شیخ عبد القدوس قدس
الله سره در مراة الاسرار بسبیل اجمال نوشته و چون وی کتاب مذکور در وقت صاحب قران ثانی محمد
شاهجهان بادشاه تصنیف نمود و بندگی شیخ داود قدس سره از انوقت گرفته تا زمان محمد عالمگیر اورنگ
زیب مسند ارشاد متمکن بوده بنابرآن از احوالات وی قدس سره در کتاب مراة الاسرار بتفصیل نمی
نویسد کما لحال شیخ داود بن شیخ محمد صادق صورة و معنی قائم مقام پدر عالیقدر خود است حقتعالی
ذات بابرکات او را بجای آبا و اجداد سالهای بسیار سلامت دارد پس صاحب مراة احوال بندگی شیخ داود
قدس سره را ازینقدر که مذکور شد زیاده ننوشته و هم صاحب اقتباس الانوار مینویسد روزی بندگی شیخ محمد صادق
قدس سره در نماز فجر در قعده اخری تشهد میخواندند و انگشت شهادت را برداشت و نور از انگشت
مبارکش طلوع نمود و از مشرق تا مغرب محیط شد و در همه عالم بگردید باز در انگشت وی آمده مستور گشت
بعد از ان فی الفور شوق شد از میانش روحانیت حضرت صلی الله علیه وسلم رونما گشت فرمود این نور که دیدی
نور ولایت فرزند تو شیخ داود است که سلسلهٔ هدایت وی از شرق تا غرب فرا گیرد و همه عالم از نور ولایتش
مملو گردد و در وقت سجاده نشین تو باشد باید که در تربیتش سعی بلیغ نمائی بندگی شیخ محمد صادق بموجب اشارهٔ
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از همان وقت متوجه تربیتش بودند و در هر لمحه و لحظه مراد را بجانب ترقیات جدید
دلالت میفرمودند تا که در اندک مدت او را بمرتبه کمال و تکمیل رسانیدند و شیخ داود قدس سره را هر تجلی که
روی مینمود وی حضرت از غایت وسعت حوصله و بلندی مشرب بران قناعت نمیکرد و خلیل وار
لا احب الآفلین گفته قدم در طلب مشاهده ذات بیشتر می نهاد و توجهات و جهت وجهی للذی را لازم
حال خود نموده نعره هل من مزید میزد و فریاد و ما انا من المشرکین می برآورد و داد قناعت خود را در ریاضت

ومجاهده واذکار واشغال موجب تلقین پیر طریقت خویش مصروف میفرمود چنانچه ابتدای روز وقت
صبح تا یکپاس بذکر جهر بطریق نفی واثبات واسم ذات اشتغال می ورزید بعد ازان تا نصف نهار در
حبس دم بانفی واثبات وشغل بو قلمون مشغول میشد ووقت نیمروز چهار گهری قیلوله مینمود وچون
از خواب بیدار میشد تجدید طهارت کرده در حجره در آمده تا نماز عصر بشغل سه پایه وسیر وجود اشتغال میفرمود
بعد از نماز عصر تا مغرب بشغل صلوة وسطی وقیام میپرداخت از نماز مغرب تا عشا بخدمت پیر دستگیر پرداخته روشن
ضمیر میشد علوم لدنیه ومعارف غیبیه مینمود وچون از عشا فارغ میشد با طهارت مستقبل قبله سر بجانب
شمال وپا بسوی جنوب نموده در انتظار شهود مطلق هفت یا هشت گهری میغلطید بعد ازان برخاسته طهارت
کامله کرده چهار رکعت نماز تهجد ادا نموده بشغل سه پایه تا صبحدم مشغول میماند واکثر اوقات از نیمشب کم و
بیش دم را حبس میفرمود ووقت صبح میگذاشت وی حضرت در یکدم سه پایه را بطریقی که در وی اسم
ذات نه بار گفته دانه تسبیح می انداختند تا سیصد نوبت میرسانید که حیات وجودش باطل گشته عین تجرد ذات
لا الکنا گشته لقب باطلاق سلموست وگاهی چون نیمروز استراحت میفرمود تا وقتیکه خواب مستولی میشد
خود را بشغل غوثیه مشغول میداشت وهم صاحب اقتباس الانوار گوید می آرند که بندگی شیخ داود
قدس سره که در عهد صاحب قران ثانی محمد شاهجهان در دهلی برای زیارت پیران چشت تشریف
آورده بودند ومرشدی ومخدومی حضرت شیخ سوندها قدس سره از دهلی تشریف آورده
وتقریب ملاقات محمد شاهجهان اتفاق افتاد واز آنحضرت پرسید در طرق وسلاسل مشایخ کدامی
سلسله بهتر است ودران مجلس مجدد الف ثانی حضرت شیخ احمد سرهندی نقشبندی شیخ ابو سعید قدس سرهما
نیز حاضر بود حضرت شیخ داود قدس سره در جواب سلطان بطریقی جواب داد که در همه طرق فضیلت
طریقه خویش ثابت است لیکن ازان گفت همه گرچه عاشق شمع اند ولیکن از ترس جان تاب سوختن ندارند
پروانه در محبت وی چنان بی اختیار است که وجود خود در میان نمی بیند در تجرد شهود ذات شمع خود را
فدا نموده میگرداند وبشرف اتحاد ویگانگی مشرف میشود وبخلاف کرمان دیگر که بوی بیگانگیست
واتحاد بشام جان شان نمیرسد یعنی سالکان چون که در قید حفظ جان گرفتار اند بتجلیات صوری

و معنویه قناعت میدارند بخلاف عارفی که پروانه وار هستی خود را در شعله انوار شمع ذات بحت سوخته
عین الله میگردد بلکه او نمیماند بجز استماع این جواب محمد شاهجهان ارقتی در گرفت و گفت الحق هم چنین است
که حضرت ایشان میفرمایند صاحب رساله کشف الاسرار مینویسد در مقوله سی و دوم است ۳۲
که میفرمودند حضرت شیخ ابراهیم مرادآبادی قدس سره در میان مخدوم زاده حضرت شیخ داود و شیخ یوسف که از یاران
آنحضرت و عارف ربانی بوده در راه سلوک خیلی مجاهده مذاکره واقع شد مخدوم زاده میفرمودند که
اول قدم مرتبه ملکوت الهی که بر سالک کشف میشود از عرش تا فرش جمیع موجودات و کل کائنات را وجود واحد
میداند و می بیند غیر و غیریت در نظر وی بالکلیه مرتفع میگردد و نیز کشف آفاق و انفس معاً در یک آن واقع میشود
چون شیخ یوسف را این نوع مرتبه ملکوت مکشوف نشده بود چرا که هر سالک را بوجهی دیگر موافق
استعداد وی این مراتب مکشوف میشوند در خاطر ایشان محال مینمود و قبول نمیکردند که این قدر چگونه میشود آخر
بعد رد و بدل بسیار اتفاق بدین فقیر افتاد که آنچه فلانی گوید ما را قبول است که او کاشف و عارف امین است
است چون وقتی شیخ یوسف و ما یکجا شدیم شیخ یوسف گفت فلانی شنیده که شیخ داود چه میگوید گفتم نه بشما
گفت میگوید که اول قدم مرتبه ملکوت الهی بر سالک کشف میشود از عرش تا فرش جمیع موجودات و کل
کائنات را وجود واحد میداند و می بیند گفتم راست میگویند گفت شما از کجا میگوئید گفتم از خود میگوئیم که
عالم ملکوت بر من بدین نوع مکشوف گشته و بخدمت حضرت پیر گذرانیدیم حضرت ایشان قبول داشتند
و پسند فرمودند که این سخن حق است باز گفت خوب این خود باشد اما کشف آفاق چگونه شود این خود
ممکن نیست و از جمله محالات است گفتم این را از زبان حضرت مخدوم زاده بشنوم آنگاه چیزی بگوئیم که
بر من این کشف نشده است چون مخدوم زاده شیخ داود و ما یکجا شدیم از صاحبزاده پرسیدیم که شیخ
یوسف چنان میگوید که مخدوم زاده میفرمایند که کشف آفاق در یک آن معاً واقع میشود این چه طور است
فرمودند این نوع خاص حضرت پیر دستگیر است که بر حضرت ایشان شده است و دیگر کس را از یاران نشده
است و محال عقلی است گفتم حضرت چه طور شده بود بیان نمائید فرمودند که اول کشف انفس روی
داد و بعد از ان انفس آفاق بوجود آمد و بر آن نیز علم و شهود وحدت وجود حاصل بود و در آنحال

کشف انفس نیز آفاق بود پس کشف آفاق متماو یکی آن واقع شد گفتم راست میفرمائید ممکن هست
لیکن نهایت نادر و نازک وقت هست هر کس قابل این نیست که بر و وارد شود اما واقع اول در
خاطر شیخ یوسف نا آمده و قبول نکرده پس چنبر این مع اگرچه بحضرت پیر رسید وقتیکه از دولتخانه بیرون آمدند نزدیک رسیدند
که در میان شیخ یوسف و شیخ داود چه مذاکره بود عرض کردم که حضرت سلامت شیخ داود چنین میگویند
فرمودند شیخ یوسف چه میگوید گفتم قبول نمیکند پس بر شیخ یوسف آوردند و فرمودند شیخ یوسف تو
درین چه اشکال داری گفت حضرت درین اشکال تمام است هیزده هزار عالم از عرش تا فرش چگونه یک
وجود نماید این واقعه در فهم من نمی آید فرمودند این مراتب اسرار آلهی است که عقل و فهم نیستند تعلق بکشف و شهود
دارند و گرنه در فهم علما و فضلا که زیرکان و دانایان روزگار اند می آمد تو خود بگیر دیگر مستی تا فهم توجه کار کند شیخ یوسف
گفت حضرت سلامت مثالی درین عالم برین واقع باید تا بدان فهم بگشاید فرمودند مثال این واقعه از
نقش و مثال این درختی است که از یک تخم بر آمده و برین درخت هزاران شاخهاست و بر آن شاخها هزاران برگ است
و هزاران هزاران برگها و در هر برگها هزاران گلی است و از هزاران گل هزاران ثمر بر آمده اند پس این همه
شاخها و برگها و گلها و ثمرها هر یک را علیحده درخت نمیگویند بلکه مجموعه این را یک درخت میگویند همچنین
طور وحدت وجود هست که از یک وجود هزاران اشکال و صور غیبی و اعیانی بر آمده اند و در حال کشف
بحقیقت در نظر سالک همه راجع باصل خود میشود و غیریتی و غیر دانی کلی از نظر وی مرتفع و منقطع
میگردد چنانچه گوید بیت هست کمال مرد در راه یقین ۞ در هر چه نظر کند خدا را بیند ۞ پس ای فرزند
فلانی تو بگو واقع اول از مرتبه ملکوت را بیان هیچ که گذشته بود بیان نمودم شیخ یوسف اعتراض
کرد و گفت در آنوقت رنگ کونی هم در میان بود یا نه گفتم آری بود اما مغلوب رنگ حقیقت بود گفت
نه بینند حضرت سلامت میگوید رنگ کونی در میان بود این چگونه شود حضرت پیر فرموده
همچنین است که در کشف ملکوت رنگ کونی باقی میماند اما مغلوب و اگر رنگ کونی نماند بالکلیه پس جبروت
پس آن ملکوت نبود بلکه جبروت بود چنانچه ما در کتاب شهودیه خود در بیان این مرتبه نوشته ایم که تا
مجاز در میان است و از پوست نگذشته و بواسطه لفظ معنی نه پیوسته حروف بنور معنی منور نشود

در همه مرتبه توقف نشاید چون خلیل لا احب الآفلین باید باز فرمودند پس تو اثیر مرتبه چون کشف شده بود گفت حضرت سلامت برنگ تعین حبیبی بصورت نسا که در غایت حسن و لطافت شده بود بیشتر بگو مرتبه جبروت چگونه کشف شده بود گفت همو تعین حبیبی بصورت نسا که در مرتبه اولی زیاده بود پس حقائق اشیا بر تو مکشوف نشده که طریق خاص و بایت پیران ماست چنانچه برادرم شیخ ابراهیم است این کشف تو نه داخل و قت واقع است و نه داخل واقع بلکه داخل مراقبه است تو اسماء خوانده بودی گفت آری حضرت سلامت خوانده بودم فرمودند پس این بایت اسماء است نه بایت ذکر که ذکر بایت خاص دارد که بیان نموده ایم ترا باید که از سر نو ذکر کنی و سلوک کنی که تمام معرفت که کشف حقائق اشیا است حاصل آید که عرفان همین است و حال عبارت از وست پس فرمودند فلانی یعنی شیخ یوسف واقعه لاهوت بگو چگونه بتو رو نموده بود گفت حضرت سلامت چنانچه قطره بدریا میرسد و میان آن قطره نمیماند بلکه قطره عین دریا میشود فرمودند این خود بازی است

مقوله سی و سیوم مجد رین یعنی حضرت شیخ ابراهیم میفرمودند که وقتی شیخ یوسف با من گفت واقعه لاهوت بشما چه نوع واقع شده بود گفتم چنانچه دریای عظیم و قطره جوش زند و از ان سر بر آورد و آن قطره نماند محو و متلاشی شود همه دریا بیکران گردد چنانچه فرمانید بیت جوش زد در قطره دریا غلغله در هم فتاد + چون نه اند غلغله بحری بجوش شد حباب شیخ یوسف این واقعه قبول کرد چون بخدمت حضرت پیر گذرانیدم حضرت ایشان قبول کردند و پسند نمودند شیخ یوسف گفتم شما بگوئید بر سر خود چنین شده بود گفت بر سر چنین شده بود چنانچه قطره بدریا رسد و به دریا گم شود دریا گردد چنانچه گویند بیت چو قطره گشت اندر بحر نا چیز + بحر جز شک بود امکان تمیز گفتم هر دو صحیح باشد گفت همچنین نیست تا که رد و بدل بسیار شد آواز بلند حضرت پیر مجدد و مرادِ شیخ واؤد را فرمودند مطلب هر دو فهمیده بیاید صاحبزاده مطلب ما هر دو فهمیده در خدمت حضرت پیر رسید و التماس نمود که شیخ ابراهیم میگوید که بر سر چنین شده است شیخ یوسف قبول نمیکند و میگوید که بر سر چنین شده است فرمودند با شما میگوئید و میگوئید که شما هر دو درست میگوئید که این هر دو صحیح میشود و اگر شیخ قبول نکند و سند خواهد شما بگوئید که ما از سر حق تعالی

قطب العالم شیخ عبدالقدوس قدس الله سره سند داریم پس این هر دو دوهره بخوبی هست دوهره هیرت هیرت هی سکهی هون مین گئی هرائی * بند سمانا بون سمند مون سو کت هیری جائی * این حال شیخ پوشت دیگر * دوهره هیرت هیرت هی سکهی هون مین گئی هرائی + سمند سمانا بون مون سو کت هیرا جائی * این حال شیخ ابراهیم است اما تفاوت بسیار دارد که اول مرتبه عاشقی است و ثانی مرتبه معشوقیت و آن سیر الی الله است و این سیر فی الله است چنانچه بزرگی فرموده بیت نزد مردان نسبت کامل بهر که در دریا برفت * عین دریا هر که شد میدان که مرد کامل است پس صاحبزاده شیخ داؤد بموجب امر آنحضرت تمامی احوال و قصه ایشان نمود و باز شیخ یوسف قبول نکرد و گفت هر دو چگونه است گو باشیم از دو مخاصم یکی خود خلافت گو مبارک باشد باز چون مخدوم زاده هر دو در حضرت قطب العالم را خواند شیخ یوسف خاموش ماند وفات وی شیخ داؤد بتاریخ ششم ماه واقع شد ولیکن عرس وی اولاد دختر آنحضرت بتاریخ نوزدهم شعبان میکنند و مرقدش در قصبه گنگوه است و سنه وفات وی معلوم نیست * ذکر محمد نقشبند فرزند دوم حضرت عروة الوثقی محمد معصوم لقب ایشان شرف الدین حجة الله کنیت ابو القاسم است ولادت ایشان بست و هفتم رمضان در سنه یکهزار و سی و چهار واقع شد حضرت مجدد بحضرت ایشان می فرمودند که فرزند تو در کمالات آلهی برابر من خواهد شد فرزند اکبر حضرت مجدد خازن الرحمة محمد سعید می فرمودند چنین معلوم میشود که فرزند در ظاهر و باطن شبیه پدر وجد خود باکمال خواهد شد و قبل از بلوغ تحصیل علوم ظاهر بخدمت والد خود فراغ یافتند و در اسرار فقه و حدیث تا بپایه اجتهاد داشتند خصوصا در تفسیر معانی غریبه بیان می نمودند و سلوک باطن و تمام نسبت طریقه احمدیه از والد خود حاصل کرده اند و والد ایشان می فرمودند هرگاه ایشان نزد من می آیند دل بی اختیار تعظیم ایشان میخواهد یکبار بوالد خود معروض داشتند درین روزها بالهامات غریبه و خطابات عجیبه سرفراز میباشند انت من اولیائی وانت من عبادی الصالحین وانت من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و والد ایشان فرموده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما بخلعت مرصع و تاجی مکلل سرفراز فرموده اند و آن خلعت قطبیت ارشاد و قیومیت بود والحمد لله که آن خلعت بشما نیز مرحمت شد قطبیت ارشاد و منصب قیومیت بشما مبارک باد

الحق که آنحضرت حجة الله نقشبند بکمالات عالیه ممتاز بوده‌اند و بسعادت زیارت حرمین شریفین مشرف
شده اند و مردم آن دیار و هندوستان از فیوض ایشان منتفع گردیدند و در سنه هزار و یکصد و چهارده وفات
یافتند تاریخ قطب ارشاد و معدن الخیر ذکر شیخ سیف الدین فرزند پنجم حضرت عروة الوثقی محمد معصوم
اند ولادت ایشان در سنه هزار و پنجاه و پنج واقع شد بعلم و عمل آراسته و در عنفوان شباب کامل و مکمل بودند
تحصیل علوم متداوله نموده از والد خود استفاده جمیع مقامات احمدیه نمودند و بعنایات رسالت پناه برتبه
قطبیت فائز گردیده باجازت والد و باشارهای غیبی در بلدهٔ دهلی تشریف آورده اند محمد اورنگ زیب و
شاهزادگان و امرا را بخدمت ایشان ارادتی پیدا شد در امر معروف و نهی منکر کوشش بلیغ داشتند
حضرت ایشان ایشانرا ملقب بمحتسب الامة سرفراز ساختند و ایشانرا شوکت ظاهری بسیار بود
امرا و سلاطین چنین رعبت داشتند که بحضور ایشان نشستند بآداب تمام دست بسته ایستاده میبودند و لباسهای
فاخره نیز میپوشیدند یکی را در دل انکار می آمده که ایشان تکبر بسیار دارند ایشان باشراف باطن
فرمودند که تکبر باطل کبریای اوست جل جلاله یکهزار و چهارصد کس را موافق رغبت و فرمایش هر یک از
خانقاه ایشان هر روز دو وقت طعام عنایت میشد در سنه هزار و نود و پنج وفات یافتند و در
بلدهٔ سرهند مدفون گشتند در مقامات مظهری است شبی حضرت سیف الدین برای تهجد برخاستند آواز
نی بگوش ایشان رسید بیتابانه بیخود افتادند ضربی بدست مبارک ایشان آمد فرمودند مردم مارا از
سماع منع میگویند بیدردانند که بر تاثیر سماع صحبت نمایند نقلست که یکی از مردان شیخ در مجلس سماع رسید و آواز
سماع بگوشش وی می آمد تاب نیاورده بنشست و شورش را ضبط کرد فی الحال قلب وی بشگافت و مرد شیخ را بسماع
اینخبر فرمود که سماع مهلکات است لهذا علمای دین سماع را حرام تصور کرده اند نقلست که در خانقاه ایشان
هر روز چهارصد کس درویشان بجهت استفاده جمع آمده بودند موافق فرمایش هر یکه طعام ما پخته میشد
و با وجود اینهمه تنعم سالکان بمقام بلند میرسیدند که مدار اینطریق بر همت مرشد است یکی از ارباب انقطاع
خواست که تقلیل غذا نماید شیخ فرمود که در طریقهٔ ما حاجت تقلیل غذا نیست که بزرگان ما بنای کار
بر دوام وقوف قلبی و صحبت مرشد نهاده اند ثمرهٔ زهد و مجاهدات شاقه خرق عادات و تصرفات است

و حاصل دوام ذکر و توجه الی الله و اتباع سنت و کثرت انوار و برکات عوام ظاهر بین از نظر ظهور
خرق عادات بود و خواص معنی آگاه را امر او تصفیهٔ قلبی و نسبت مع الله با وجهی است در خزینة الاصفیا
دیده ام نوشته است که طعام و ولیمه ایشان بی حجاب بودی و چون در مجلس اخلاص کرده بی بنظر ایشان نشستی بطوریکه
عاشق منتظر آمدن معشوق میباشد و اگر احدی از اهل محفل نام الله بر زبان آوردی بغور سماعت
شیخ مدهوش گشتی و بر زمین افتاده مرغ نیم بسمل غلطیدی و در سنه یکهزار و نود و هشت وفات یافت

نقشبندیه مجددیه

ذکر محمد زبیر فرزند اکبر حضرت ابوالعلی پسر حضرت محمد نقشبند در وقت خود آفتاب طریقه احمدیه
بودند ولادت ایشان بروز دوشنبه پنجم ذیقعده سنه یکهزار و نود و سه واقع شد لقب ایشان شمس الدین
و کنیت ابوالبرکات و اسم مبارک محمد زبیر در ایام خوردی انوار ولایت از جبین ایشان درخشان
بود و در سن عمر استغراق قوی داشتند حافظ کلام الله عالم کثیر العبادت سلوک باطن از جد خود
محمد نقشبند نموده بتوجهات علیه آنحضرت در کمالات باطنی ختم المشایخ اولاد امجاد حضرت
مجدد شده اند و فیوض طریقه مجددیه در عالم بواسطه ایشان شائع شد و ایشان در وقت خود
قطب ارشاد بودند طالبی بخدمت ایشان عرض نمود میخواهم که تمام نسبت خاندان احمدیه در یک توجه بمن
عنایت فرمایند ایشان فرمودند این معمول نیست و تحمل بار نسبت الهی که واقع می آید تاب بشر کم است
وی در این الحاح کرد ایشان بتوجه تمام نسبت عالیه خود بر او القا فرمودند تاب نیاورد بحق پیوست یکی
از اصحاب ایشان در حالت نزع بود او را در حضور خود گرفتند شفا یافت روز موت ایشان وی
نیز مرد که قیم حیاتش روح ایشان بود وفات ایشان در سالی که از قیوم اقطاب قدم رحلت محفوظ
هست روز چهارشنبه چهارم ذیقعده واقع شد و عمر پنجاه و نه و مدت ارشاد سی و هشت سال بود حافظ

نقشبندیه مجددیه

محمد محسن در رساله مقامات مظهری است حافظ محمد محسن که از اولاد شیخ عبدالحق محدث اند از خلفای
خواجه محمد معصوم اند نیز از حضرت سید نور محمد در آن رساله نقل است که فرمودند روزی بزیارت
مزار پیر خود حافظ محمد محسن رفتیم مراقب شده بودیم در غیبت بیخودی مشاهده کردیم که بدن شریف در
هست مگر پوست کف پای در کفن آنجا خاک اثر کرده بود وجه آن از ایشان باستفسار

فرمودند شمارا معلوم خواهد بود که سنگ بیگانه بی اذن ما در جای وضو نهاده بودیم که هرگاه مالک خواهد
حواله او خواهیم نمود یکبار قدم بران گذاشته بودیم از شومی این عمل خاک اثر کرد سبحان الحق هر که از تقوی
قدم بیرون نهاده است قریب الایت او میشود وفات ایشان یازدهم ذیقعده سنه هزار و صد و سی و پنج هجری است

ذکر سید السادات حضرت سید نور محمد بداونی رحمة الله علیه در رساله مقامات مظهریه است

عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن فقیه کامل عارف مکمل کسب سلوک طریقه احمدیه از شیخ سیف الدین نموده
و بخدمت حافظ محمد محسن رحمة الله علیهما رسیده سالها تحصیل فیوض صحبت کرده بکمالات و مقامات
ارجمند مشرف شده اند استغراق قوی داشتند تا پانزده سال ایشان را هیچ افاقت نبوده مگر وقت ادای
نماز در آن حال تحقیقی براه می نشستند یا بار مغلوب الاحوال میشدند در آخر حال ایشان را افاقتی پیدا آمد بکمال ورع
و تقوی و اتباع سنت امتیاز داشتند و در متابعت ادب و عادات مصطفی صلی الله علیه و سلم
نهایت اهتمام میفرمودند کتاب سیر و اخلاق نبوی همواره پیش خود داشته موافق آن عمل می نمودند یکبار
خلاف سنت پای راست در بیت الخلا نهادند تا سه روز احوال باطن قبض روی نمود بالتضرع بسیار
به بسط مبدل گشت در لقمه احتیاط تمام میفرمودند بدست مبارک خود قوت چند روزه پخته وقت شدت
گرسنگی پاره ازان خورده بمراقبه می نشستند از کثرت مراقبه پشت ایشان خم شده بود میفرمودند بیست
سال است که تعلق طبیعت بکیفیت غذا نمانده در وقت حاجت آنچه میسر میشود بحکم ایشان اجتماع دو
نانخورش را عبث دانسته از کمال تقوی یکی از فرزندان خود روغن و یکی شکر عطا مینمودند طعام اغنیا اگر
نمیخوردند که اکثر ان از ظلمت شبهه خالی نیست یکبار طعامی از خانه دنیاداری بخدمت ایشان آمده
بود فرمودند درین ظلمت معلوم میشود این قول صاحب رساله مذکور است یعنی میرزا صاحب را فرمودند
و از روی نوازش حضرت ایشان ما را فرمودند شما نیز درین طعام غور نمائید آنحضرت متوجه شده
عرض کردند یعنی میرزا صاحب که طعام از وجه حلال است مگر بسبب ریا عفونتی دران راه یافته
و نیز صاحب رساله مقامات مظهری گویند که میرزا مظهر جانجانان رحمة الله میفرمودند که مکشوفات ایشان بسیار
صحیح مطابق واقع بود بلکه ثوری گفته است که ما مردم را ندیده سر احوال محسوس میشود که ایشان از تحقیق دل

سماع نه میگفت و تصرفات قوی داشتند و برامی آمد حاجات مخلصان همت میگماشتند کم بودی که مراد
از طبق توجه شریفه تخلف نمودی اگر کتابی از خانه اهل دنیا بعاریت می طلبیدند تا سه روز مطالعه
آن نمی نمودند میفرمودند ظلمت صحبت آنها غلاف وار بر آن پیچیده است بعد از زوال ظلمت که از برکت
صحبت مبارک زائل می شد مطالعه آن میفرمودند قوله حضرت ایشان یعنی مرزا جانجانان رحمة الله علیه
را بخدمت ایشان محبت قوی بود بمجرد ذکر نام ایشان چشم پر آب میشدند میفرمودند افسوس کسی عزیزان
زیارت حضرت سید نکردند اگر ایشان را میدیدند بقدرت کامله الهی ایمان تازه مینمودند که بر خلق این
چنین باب کمال اتمام داشته است رضی الله تعالی عنه در یازدهم ذیقعده سنه هزار و صد و سی و پنج رحلت از دنیا

ذکر آن کاشف اسرار عاشق پروردگار خلاصه روزگار زبده ابرار قدوة الاکابر
شب زنده دار صائم النهار سید عالی مقدار عالی وقار بندگی حضرت سید ابو المعالی انبهتی قدس الله
تعالی سره انبهته موضعی است از مضافات سهارنپور صاحب اقتباس الانوار می گوید که وی ارادت
بخدمت بندگی شیخ محمد صادق گنگوهی قدس سره داشته و تربیت از فرزند ارجمند وی حضرت شیخ
داؤد یافته بود و در وجد و سماع توغل بسیار داشت و در مجاهده و ریاضت مستقیم بود در فقر و فنا یگانه
روزگار و در خلق و تواضع عدیم المثال و در عشق حقیقی و مجازی بیهمتا بود و مظاهر [illegible] تمام داشت
و عمری دراز یافته و تمام مدت عمر خویش بذکر جهر و استغراق باطن گذرانیده و منقول است که وقتی [illegible]
در موسم نیشکر در دهی که آنجا زراعت نیشکر و غیره کاشت مینمودند رفته بود و وقت شب در موضعی که شیره
نیشکر در آن میجوشیدند ماندند و بعد نیم شب تهجد ادا کرده بر دیوار احاطه آن موضع نشسته بود و در زیر آن ظرف
آهنی بر دیگدان نهاده بود و شیره نیشکر در آن جوش میدادند اتفاقا در آن وقت راننده گاوان کولهو
چیزی بزبان هندی باواز خوش میگفت و آن الفاظ اینست ~ تون چلیا جاکبار او تیری گهر
نلاکی کارا * آدهی رات اندهیری * جوگی کیسی پهیری * بمجرد استماع آن صوت وی حضرت را عالم
شوق و ذوق در گرفت نعره هو بر آورده و از دیوار در ظرف مذکور بیفتاد و مردمان از هر طرف دویده
وی حضرت را از آن شیره بیرون کشیدند دیدند که هیچ جا از اندام مبارکش نسوخته بود و همه مردم آن مقام

در حضرت بماندند و بصدق تمام در حلقهٔ ارادت وی حضرت در آمدند وی قدس سره شهرت بسیار
یافت و در تربیت بود بعد از ششماه تمام وفات مرقد منور وی حضرت در انبهیه زیارتگاه مردم خاص و عام است
مولوی محمد اکرم براسی در اقتباس الانوار احوالات حضرات چشتی تا حضرت شیخ داؤد گنگوهی بجمیع
از احوال خلیفهٔ وی حضرت سید ابو المعالی نوشته اند چونکه مولوی ممدوح در سلک سلسله حضرت شیخ
سوندهاکه ایشان هم خلیفهٔ وی حضرت اند منسلک است ازینجا عنان قلم را بذکر احوال ایشان و مریدان ایشان
منعطف ساخت لهذا یکی از مریدان واقف معارف بالله حضرت خواجه عبد الله در ذکر احوال حضرت
سید ابو المعالی و حضرت سید محمد سعید ترمذی عرف میران شاه بهیکه سید محمد سالم و
حضرت محمد اعظم و حضرت حافظ محمد موسی و خلفائی حافظ صاحب و مریدان صاحب مجالس
نادون مامون پوری رحمة الله علیهم رساله مرتب ساخت حواله بعض کتاب و زبانی بعض ثقات میکند چنانکه
میگوید صاحب فوائد الفواد سید لطف الله جالندری بزبانی صاحبزاده میان محمد باقر
قدس سرهما میفرماید که حضرت مرشد جناب یعالی سید ابو المعالی را همسایه بود و نهایت بدفراج که بغیر تحقیر
اسم عالی بزبان نمی آورد همنشینان بارگاه عالی عرض کرده ارادهٔ ادب و تادیب نمودند مخدوم عالم
اجازت نداده‌اند مدتی همبرین گذشت آخر الامر اجل او را در ربود و باستماع این واقعه وی حضرت گریه کردند
و تا هفت روز نخوردند و نه آشامیدند بنده عرض کرد برای آن شقی حضرت چنان غم و الم میکشیدند فرمودند
گرد ناسوت دامن انبیاء و اولیا را ملوث میسازد پس زائل شدن آن بغیر چنین کسان ممکن نیست حالا وی مثل کسی
که آن را بردارنده و صاف کننده چرک و آلودگی جامهٔ این فقیر بود اکنون آن انواع را که تواند دور ساخت این انواع
کشیدند ایضاً در آن نقلست بزبانی شیخ مراد و شیخ موسی ساکن سیوانه و از شاه غلام محمد بکرر مستمع
گردیده که بانی حضرت مرشد آفاق را محویت رو داده بود و از عالم بیخبر بود تا مدت سه ماه یا دو ماه
اکل و شرب ترک فرمودند و در وقت نماز خادمان صبح و شام بارکش را جنبانیده آگاه میساختند وی حضرت
میفرمودند که ما را خبری نیست وضو بکنانید و بر نماز ایستاده نمایید مدتی همبرین گذشت بعده کم حالتی
روی داد هرگاه که وقت نماز میرسید بی از خود آگاه گردیده وضو نموده نماز ادا میکردند با نشستگان

استفسار این معنی کردند که پیش ازین بتعالم ظاهر وقت نماز از خاطر مبارک محو بود و اکنون آگاهی نمی
فرمودند الحال نماز صورت گرفته پیش نظر من جلوه گر میشود و فرض میگوید ما فرض خدا ایم و سنت خبر میدهد
که من سنت رسول علیه السلام ام بموجب ایمای الله تعالی فرائض و سنن نماز ادا مینمایم میدیدی که بدین حالت بگذشت آخر محو
و استغراق بدرجه اتم رو داد تا دم واپسین از بتعالم اطلاع نداشتند از رساله مذکور ذکر نقاوه

خاندان مصطفوی سلاله دودمان مرتضوی آن عنقائی وادی توحید شهباز میدان

تجرید غواص بحر تفرید حضرت محمد سعید بن [illegible] خلف میران سید شاه بهیکه حسینی چشتی صابری رحمة الله
در رساله مذکور است صاحب نسبة السالکین مولوی سید حلیم الله جالندری که یکی از خلفای میر انجی است
مینویسد سید محمد سعید بن سید یوسف بن سید قطب الدین بن سید عبد الواحد بن سید احمد بن سید محمد سعید
بن سید شاه نظام الدین بن سید شاه عزیز الدین بن سید شاه تاج الدین بن سید شاه عز الدین بن سید بها
بن سید شاه عثمان بن سید سلیمان کفارکش بن سید مخدوم سالار لشکر بن سید احمد زاهد بن سید
حمزه بن سید ابابکر علی بن سید عمر علی بن سید محمد بخته بن سید احمد بخته بن سید علی زهیر کاکی بن سید
حسین ثانی بن سید محمد مدنی بن سید ناصر ترمذی بن سید موسی حبیص بن سید حسین اصغر بن سید علی اوسط
زین العابدین بن سید امیر المومنین حضرت امام حسین بن امیر المومنین حضرت مرتضی علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه آبا و اجداد میر انجی در موضع سیوانه که از دیهات قصبه کهرام شریف است و کهرام از مضافات
شهر سرهند است سکونت داشتند قصه سید حماد و [illegible] ولی عهد کردن دوازده هزار سوار سید احمد
زاهد بن سید حمزه ترمذی مر پسر خود زید را باشاره آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آمدن زید بهندوستان
باشاره آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مقرر کردن محل سکونت سیانه را به نشان دادن آنحضرت صلعم
و جنگ کردن با سیانه نام برهمن که رئیس کفار و حاکم سیانه بود و شهید شدن زید بر موضع سیانه
و بعد از آن تاراج کردن سیانه را سید شاه سلیمان باشاره آنحضرت صلعم و سیوانه نام نهادن آن موضع
را در رساله مذکور مفصل مرقوم است القصه آبا و اجداد حضرت میر انجی در سیوانه سکونت داشتند و والد
بزرگوار وی حضرت از دست کفار بدنهاد شهید شد الله شر ایشان و جده حضرت بی بی ملکو نام حسب

برادری حضرت میر ایلچی را بسن هفت سالگی از سیوانه همراه گرفته در قصبه که ام سکونت اختیار کرد

حضرت میر ایلچی برای تعلیم علم ظاهر بمکتبی نشاندند و وی حضرت را باقتضای همسالگی با هندو بچها و بغیر

هم‌بیته کودکان این معنی را دریافته و بر او ملامت میکردند و میگفتند که با هندو بچه الفت مناسبت و وی حضرت

باقتضای غیرت طبانچه بر روی آن بچه زدند که دو مروارید از گوشوارهٔ او شکست چون آخوند این

ماجرا خبر یافت بسبب طمع دنیا وی دست پیر دستگیر سالکان بادیهٔ طریقت را گرفته از مکتب بیرون کرد

وی باقتضای صغر سن با طفلان ببازی مشغول شد چند مدت همبرین گذشت تا روزی حضرت

شاه جلال برادر شاه فاضل مجذوب از فرزندان شاه قمیص قادری که برای تعلیم مریدان بر کرام تشریف آورده

قریب بازار قصبه مذکور دید که کودکان بازی میکنند و وی حضرت نیز در میان اینها بود شاه جلال ایستاده

یکیک را استفسار مینمود چون نوبت بحضرت رسید پرسید که این فرزند کیست گفتند که فرزند سید یوسف

است بمجرد شنیدن این دست بر دوش وی حضرت نهاده بشفقت تمام فرمودند که ای صاحبزاده این ایام

بازی نیست وقت شغل خواندن و نوشتن است در جواب گفت پیش از این میخواندم چکنم که آخوند مرا از مکتب بیرون

کرد شاه جلال گفت که امروز برای شما مقام میکنم و آخوند را در تعلیم تو تاکید مینمایم وقت عصر کسی از مریدان

خود فرمود که از خبرگیری خورد و نوش و پوشش و خرچ کاغذ وغیره و مواجب آخوند صاحبزاده قصور ننمایند و

تا آنکه تعلیم وی تغافل ننمایند و بعده وی حضرت را طلبید همراه خود و طعام خورانیده مقداری طعام آورده

فرمود که این پیش والده خود ببرید وی حضرت گفت رزاق وی حقتعالی است شاه جلال علی الصباح

شیرینی و کاغذ و لباس همراه خود گرفته وی حضرت را از خواب بیدار ساخته دست و روی شستانیده

و لباس نو پوشانیده پیش آخوند بردند و فرمودند که نزد شما بسفارش آمده ایم آخوند گفت هرچه فرمائید بدل

و جان قبول است لیکن در باب سید شاه همینکه سفارش نفرمائید حضرت شاه جلال بجلال آمد و گفت تو مرد

هستی که از فرمودهٔ پیر انکار نمودی آخوند بلرزید و معذرت پیش آمد و گفت بنده را چه مجال انکار

هرچه فرمائید عین سعادت خود میدانم آنگاه شاه جلال باخوند فرمود که پیش تو قرآن مجید و گلستان

و بوستان خواهد خواند و خلیفهٔ مکتب خواهد شد و در گوش او گفت که این سیدزاده قطب زمان است

که خدمت ملو بی آری و تعلیم تغافل و اندازی ازینجا نوبت آخوند گردش ... حضرت مشغول گشت تا در مدت قریب شش ماه کلام الله و هر صد کتاب گور خوانده ... منسوب شد بعد چند روز برای تعلیم اطفال مکتبی علیحده مقرر ساخت چونکه قریب ایام جوانی رسید شخصی از ساکنان کهرام عهده فوجداری یافته روانه الفتح شد حضرت میرانجی را برای تعلیم پسر خود همراه برد چون در آن موضع رسیدند شوق معرفت الهی در باطن مبارک حضرت ظهور نمود در الفتح درویشان بهلت و مذهب که سید طالب بگردیدند چون فوجدار زند گور را بمعنی اطلاع یافت گمان برد که شاید همراه درویشان شده بروند ما را شرمندگی بردی والده ایشان پیش آمده وی حضرت را بکهرام رسانید درویشی بینوا شاه قاسم نام در موضع طوبی که از کهرام پانزده کروه است سکونت میداشت میرانجی در آنجا رفته قریب یکسال بخدمت او ماندند و همیشه گلخن آماده میساختند روزی شاه قاسم برای سقف خانه خود شهتیر تراشیده بود قاسم درویشان را گفت شهتیر بر سر دیوار ببرید درویشان آنرا بردند آن شهتیر کوتاه شد وی حضرت میرانجی آنرا بر دوش گرفته بر دیوارهای خانه نهادند و شهتیر قدری کم بود ببرکت ایشان برابر آمد چون درویشان تصرف ایشان دیدند کلاه و خرقه پیش شاه قاسم بر زمین زدند و گفتند که این فقیر همیشه گلخن میکشید و از کلمات بینوائی خبر دارد بوی اینچنین تصرف داده‌اند و ما تا حال محروم ماندیم ما را هم صاحب تصرف گردانید او گفت که قاسم حقیقی ... است این شخص سید زاده است و آبا و اجداد او هم صاحب کمال بوده اند مرا درین دخلی نیست در آن ایام پیر شاه قاسم در آنجا بود گفت ای قاسم ما این چنین حوض صغیریم و میرانجی چون دریای عظیم است از ما و شما سیرابی او نخواهد شد باید که او را رخصت دهند تا بجائی دیگر طلب نماید و بمطلوب رسد شاه قاسم بحکم پیر وی حضرت را رخصت فرمود حضرت میرانجی فرمودند که چند مدت بصحبت شما ماندم الحال جواب میدهید باید که اینقدر عنایت فرمائید که در پیش کدام بزرگی بروم اتفاقا شاه بهلول از طالبان حضرت شاه ابو المعالی در آنجا حاضر بود بطور لطف گفت ترا نزد کاملی برم که بمطلوب میرساند لیکن مرید را پیر شناسی باید حضرت میرانجی فرمودند که پیر را نیز مرید شناسی باید الغرض همانوقت شاه بهلول و میرانجی از موضع طوبی باراده انبهته شریف که مسکن عالی شاه ابو المعالی بود روانه شدند چون قریب انبهته رسیدند شاه بهلول پیشتر بخدمت عالی رسید

جنابعالی فرمودند که رفیق را کجا گذاشته اید گفت پس تر می آید میرانجی که بحقیقه کشتی پس مانده بود در تعقب مقصود
کرده می آمد شاه بهاول از خدمت شریف بجاست میرانجی را از اثنای راه همراه خود گرفته بخدمت حضور پر نور
برد حضرت میرانجی پیش از ملازمت عالی در میان راه شاه بهاول فرمودند که پیر من بطرف پائین جای پائی نشسته اند
چون رو برو شدند جنابعالی فرمودند که بیا میران من رفیق تو کجاست یعنی حقه میرانجی عرض کردند او را
گذاشتم و از آنوقت ترک نمودم بعد ازان تلقین ذکر فرمودند و رخصت مراجعت دادند بموجب حکم رخصت شده
تا به ملوهی رسیدند و آنجا بیهوش شدند و تا سه روز بیهوش ماندند و کف از دهن می رفتند و چون بهوش آمدند
از آنجا بکهرام رسیدند و در مسجد محمد فاضل قانون گو سکونت کردند محمد فاضل برای وی حضرت هر روز
طعامهای لطیف میفرستادند و از خوردن طعام لذیذ ماندگی در عبادت و ریاضت فتور روی داد بعده در مسجدی
که الحال نیز دیکت مزار شریف است اقامت اختیار کردند و محمد وی را فرمودند که مراد من عیال اخل گردان
و طعام هر چند باشد هر روز برای من بیاری طعام ترا ازانجهة اختیار کرده ام که کسب تو از وجه حلال است او
سعادت خود دانسته قبول کرد و یکتا می نان هر روز مقرر کرد اما بعد شش روز تا هفت روز یکنان را
ترک داده نخوردند تا صفای قلب بدرجه اتم روی نمود تا روزی حضرت جنابعالی در انبهته بر فرش خشخاش یعنی
کاه نشسته درس شاه میکردند یکبار موی از فرش خشخاش افتاد و حضرت میرانجی بکهرام بودند دیدند که یکموی از ریش مبارک جدا
شده بر فرش خشخاش افتاده است همان بار در انبهته شده بحضور رسیدند و عرض نمودند که فلان روز یکموی محاسن
شریف بر فرش خشخاش افتاده است حضرت جنابعالی میرانجی را همراه گرفته فرمودند آن موی کجاست حضرت میرانجی
از آنجا برداشته بنظر گذرانید مرشد عالی ازانجا که شیخ کامل و مکمل بودند استعداد مرشد بکمال بلندی یافتند کجا
بروند مبادا که در چنین مکشوفات توقف کنند فرمودند که میران این فقر نیست فقر چیزی دیگر است چون حکیم حاذق
باطن بانواع معالجات باطن اختیار کلی داشت مگر برین اکتفا کرد و تا سه روز نیم غرغره مرغن بریان ساخته را
صفای قلب که از [illegible] نقاط بر [illegible] خود انداخت بعد ازان سعیده را رخصت کرد و از
خود مشغول [illegible] حضرت باز بکهرام رسیده در یاد حق مستغرق گشت بعد چند مدت رقعه جنابعالی [illegible]
رسید چون میرانجی بسبب کثرت مجاهده و ریاضت و قلت طعام و منام ضعیف شده بود در جواب نوشت

له الحال طاقت رفتن ندارم و در عرصهٔ چند بخدمت شریف حاضر خواهم شد چون حامل رقعه را روانه کردند
نفس خود را ملامت نمودند چرا بر نوشته پیر عمل نکردی و توقف نمودی بعد از آن مطابق حامل رقعه
روانه شدند و در عرصه دو پاس نزدیک غروب آفتاب به ایشان رسیدند جناب عالی پرسیدند که کدام وقت
از کجا روانه شدی عرض نمودند امروز قریب دو پاس روز از رقعه شریف مشرف شدم بسبب ضعیف
اعمال جواب نوشتم و قاصد را روانه ساختم بعد از آن نفس خود را ملامت کردم و بعرصه دو پاس
بحضور رسیدم باز پرسیدند که دریای جیحون بچه طور عبور نمودی گفتند که بر روی آب گذر کردم
و پاپوش هم تر نشد پس بهمین جواب و سوال رخصت کردند و فرمودند که میران رعایت اصحاب ضرور است
بعد از آن میر انجی و چند روز کمتر امر رسیدند و بکشتی عبور نمودند و بکار خود مشغول شدند و در وقت
شب یک تخته بر چاه انداخته و بر آن نشسته یاد حق میکردند و نفس میشمردند اگر در خواب خواهی رفت
در چاه خواهی افتاد و از کوچها پارچه کهنه جمع کرده شب پاک میکردند و بر در زمینه وزی می نمودند
مدتی برین گذرانیدند و چون جناب عالی وقت رخصت فرمودند که میران تو تکلیف آمدن اینجا نخواهی کشید
که من نزد تو خواهم رسید بنا بر آن میر انجی باز بزیارت رفتند حضرت جناب عالی بموجب وعده خود تشریف آوردند
و پیراهن و کلاه و جامه و چادر عطا فرمودند میر انجی عرض کردند که بنده لیاقت این لباس ندارد فرمودند
من میگویم و تو عذر در میان می آری حضرت میر انجی برای امتثال امر عالی شاه ابوالمعالی پوشیدند کورنش
بجا آوردند بعد از آن از حجره بیرون آمدند و به تشریف خلافت مشرف ساختند حضرت مرشدنا و
مولانا و سیدنا میفرمودند سقف حجره شریف حضرت شاه ابوالمعالی قدس سره کهنه شده بود
مریدان بر سقف میرفتند میکوفتند درست نمیشد حضرت فرمودند لیکن بغیر از میران درست نخواهد شد
میر انجی در آن وقت در چله بودند چون پروانه طلبی از بارگاه شاه گردید حسب الطلب بیرون چله آمده
بحضور حاضر شدند حکم دادند که ترا برای سقف کوبی حجره طلب داشتم حسب الامر میر انجی بر سقف حجره
رفتند گیاه از آن دور کرده گل انداخته و آب پاشیده در کوفتن آن مشغول شدند در هر ضرب که کوبه
بر سقف میزدند مقامی مکشوف میگشت در رساله مذکور است صاحب نزهة الارواح سید علیم الله

حسنی فاضل جالندری که اجل خلیفهٔ وی حضرت است میگوید که چون قریب پانزده سالگی
رسیدم بخواندن مطول بخدمت سید کبیر مشغول شدم و دل از تدریس علوم رسمی سیر شده بود
بنابرآن بمطالعهٔ کتاب عوارف مشغول میبودم میخواستم که بخدمت شیخی رسم که در طریقهٔ سهروردیه
بود و اکثر معتبرین دلالت بر مشایخ چشتیه مینمودند عموماً و بر حضرت پیر دستگیر الغرض نه معینی تردد
خاطر میبود که شبی در خواب دیدم که خوبی و پیش من آمد و گفت حضرت شیخ فرید گنجشکر مرا پیش تو فرستاده اند
و فرموده اند که بیا و جوش اشتغال نمائی و تغافل مکن چون بیدار شدم دریافتم که مشایخ چشتیه مرا
بطریقهٔ خود میکشند و آبا و اجداد من نیز درین سلسله ارادت دارند عزم کردم که در طریقهٔ چشتیه بیعت
خواهم کرد و پرسیدم که درین زمان در سلسلهٔ چشتیه کدام شیخی هست اکثر اهل همه میگفتند که درین ایام
مثل سید بهیکه ندیده ایم و مناقب ایشان مذکور میساختند از استماع این سخنان کشش دل جانب
پیر دستگیر قوت میگرفت تا شبی در خواب دیدم که من و سید عابد فرزند سید ابراهیم مرحوم یکجا نشسته
ایم ناگاه وی را گفتم که من و تو برای زیارت سید بهیکه علیه الرحمه برویم گفت باشد پس روان شدیم
تا بصحرائی وسیع رسیدیم و حضرت پیر دستگیر در آن صحرا بر چارپائی نشسته اند و سر بجانب مغرب و ما
هر دو از جانب مغرب آمده بفاصلهٔ هفتاد درعه تخمیناً از چارپائی لحظه ایستاده بجانب مشرق
روان شدیم چون قدری مسافت رفتیم سید عابد را گفتیم که در دلیش را گردیده باز زیارت کنیم
که هنوز سیری حاصل نشده پس باز گردیدیم بمقام نخستین رسیده بمقابل چارپائی ایستادیم ناگاه حضرت
پیر دستگیر دست مبارک که تا بچه پیرهن خاطف دراز کرده دست راست من گرفته بسوی خود کشیدند نزدیک
بپایهٔ چارپائی رسیدم حضرت پیر دستگیر فرمودند که این کوزه بگیر و وضو ساز وضو ساختن آغاز کردم
و دیدم که وقت نماز عصر قریب است و وضو تمام کردم ناگاه از خواب بر آمدم و دیدم که وقت فجر است برخاسته
وضو ساختم و بمسجد رفته نماز بجماعت گذاردم و پیش ازان هر چند سعی کردم که یکبار نماز فجر در وقت
گذارم میسر نشده از ان روز از برکت حضرت پیر دستگیر بجماعت نماز فجر میرسیدم و وقت قضا نشده
بنده بعد ادای رسم بیعت بحضور نشسته بود و شیخ محمد شاه کربلائی که از اکابر مریدان حضرت پیر دستگیر بود

هم در مجلس حاضر بود از حضرت سوال کرد که این بیت خواجه شیراز علیه الرحمة بیت بزیر دلق ملمع
کمندها دارند ✻ دراز دستی این کوته آستینان بین ✻ چه معنی دارد دراز دستی درویشان چیست
فرمودند که دستهای درویشان دراز میباشد و بعد ازین پرسید که فاضل جالندری اینمعنی را خوب
دریافته است و از روی کرم میران این فقیر فاضل جالندری بموده اند تفصیل آن بیان کردند که این
را کجا طاقت آن بود که یکقدم راه رود من او را کشیده بدست خود بر دوش خود آورده ام چون اراده
قدم نهادن کردی من قدم او پیشتر می انداختم و اشارت بآن کشیدن کردند که در خواب دست دراز
کرده این کس را بجانب خود کشیده بودند و آن پیدا شدن شبها که این در ماننده را در راه حادث شده
بود از شنیدن این سوال جواب متنبه شدم که آنچه در خواب بیداری گذشته از احاطه علم و تدبیر حضرت
که متخلق باخلاق الله اند بیرون نیست ایضاً نقل است و نیز در مجلس شریف که آیه کریمه لا یمسه الا المطهرون
در میان آمد یکی از علما در آنجا نشسته بود گفت که در اینجا اخبار معنی انشا است یعنی آنست که با یا
نکنند قرآن اگر پاکان یعنی از حدث اصغر و اکبر حضرت فرمودند که اخبار را بر انشا حمل کردن چه ضرور حقیقتاً
کس مس نمیکنند قرآن را و ادراک معانی و اسرار وی نمیکنند مگر کسانی که پاک اند از آلایشهای بشری و احتراز از آلخ
ساخته فرمودند که فاضل جالندری آیا اینمعنی که گفته ام موجب صیغه و ترکیب است فرمودند که من علم
صیغه و ترکیب دیگر علوم نخوانده ام اما وقتی که در گفتگو در می آیم ارواح پیران مدد می نمایند و تلقین
مینمایند بیان سید من بشرف ارادت و تلقین سید علیم الله فاضل طول دارد لیکن برخی از آن و احب
داشته بطریق خلاصه کرده نگاشته ام کرامات و خوارق عادات و واقعات و مکشوفات و مقامات شوق و ذوق و شور
عشق و ترک و تجرید و سیر الی الله و سیر فی الله در رساله لطائف البیان فی الله وی حضرت میران سید شاه بهیک
قدس الله سره العزیز مسطور است عمر شریف بهشتاد و پنج رسیده بود وفات وی حضرت بروز دوشنبه پنجم رمضان سال یکهزار یکصد و یک
از هجری در رساله مذکور است در کتاب فوائد الفواد سید لطف الله جالندری خلیفه سید حنیف وی حضرت چهار فرزند داشت
خلیفه شاه محمد باقر فرزند ارجمند حضرت سید شاه ابوالمعالی دوم حضرت شاه نظام الدین سوم شاه محمد باقر که
بانا رحمة الله علیهم سیوم سید فاضل چهارم سید عبدالمومن پنجم شیخ نعمت الله ششم میان شاه ... تفصیل

علم حدیث وغیره از شیخ خود نموده در قصبه بهونه شاه مسترشد اشتغال میداشت و قبرش هم همانجاست

هفتم خواجه مظفر مخاطب بخطاب نواب روشن الدوله مظفر خان بهادر وزیر عالمگیر بادشاه بود

مسجد ساخته ایشان است هشتم شیخ امان الله شاه باجازت پیر در سرهند اقامت ورزیده بارشاد

اشتغال میداشت و قبرش هم همانجاست نهم سید جواد دهم میان اله بنده یازدهم سید شاه محمد نعیم دوازدهم

سید مرتضی کروری سیزدهم سید غلام الدین چهاردهم میان محمد شاه پانزدهم حاجی بیت الله شانزدهم

میان شاه شجاع نال هفدهم میان کرم علی هیژدهم میان محمد حیات نوزدهم خواجه عبد الله بستم میان

عبد الرحمن بست یکم میان عنایت الله برادر خورد فقیر اسم شریف حضرت عبد الکریم بست دوم میان غلام محمد

بست سیوم میان مع بن خان بست چهارم مولوی غلام حسین بست پنجم میان [illegible] محمد بست ششم میان

افضل بست هفتم میان محمد اعظم بست هشتم شیخ چهجو بست نهم میان محمد طاهر سی ام میان محمد فضل

سی یکم میان محمد پیر جیوی سی دوم میان الله بخش سی سیوم سید علیم الله فاضل جالندهری سی چهارم

محمد اشرف و بعضی از قوم هندو هم مرید شدند چنانچه بابا بهولا ناته و لاله [illegible] سی پنجم

صوفی صدیق سی ششم میان محمد مراد سی هفتم میان محمد جیون سی هشتم میان محمد ناصر سی نهم میان

محمد انور چهلم میان محمد موسی چهل یکم شاه لطف الله جالندهری چهل دوم حضرت سید محمد سالم ترمذی

روزی که چون پیر الهی وفات یافتند بعده درویشان دایره که مسکن وی حضرت بود گفتند بدایره [illegible]

و سادات سیوانه که مولد وی بود همراه اقربای وی شده گفتند بسیوانه برند و شیخ امان الله و دیگر

درویشان جمع شده باز و ساد کهرام مشورت نموده بکهرام که وطن وی بود دفن کردند بعد یکسال بروز

عرس خلیفه اول سید محمد باقر بر آن شدند که تابوت را بدایره برند درویشان معتبر را جمع ساخته فرمودند که متوجه

شوید هرچه اشاره شود بعمل آیند صاحبزاده سید محمد باقر از شیخ امان الله پرسیدند که شما را چه معلوم شد عرض کرد که

بفقیر حکم شد که جای ما [illegible] است الا المهور ما در [illegible] تا قیام قیامت [illegible] خاطر جمع باشید بعده

باتفاق گنبد تعمیر ساختند و کران قبله ده کاملان زبده عارفان آل نبی و اولاد علی سید محمد سالم ترمذی چهل و

دوم خلفا میر یحیی رحمة الله علیهما در رساله مذکور است و مولد و موطن و هجرت قصبه [illegible] است مرید خلیفه حضرت [illegible]

واز اصل ونسل سادات است خلف رشید سید محمد رضا بن سید ابو محمد بن سید فتح الدین بن سید افضل
بن سید عبد الجلیل بن سید عابد بن سید حاجی محمد حسین بن سید ابو سعید بن سید محمد عارف
بن سید امیرمبره بن سید محمود بن سید محمد که از ترمذ خورد که سادات میباشند و ترمذ کلان
از توابع بخارا است در رو هر ساکن شده بن سید احمد بن سید سعید بن سید صلاح الدین
بن سید جعفر بن سید جمال الدین بن سید عیسی بن سید موسی بن سید حامد بن سید محمد بن حسین
بن سید شهاب الدین بن سید موسی بن سید جعفر بن امام عبد الله بن سید امام محمد باقر
بن سید امام علی اوسط زین العابدین بن امیر المومنین امام حسین بن امیر المومنین علی مرتضی کرم الله
وجهه **نقلست** زبانی حاجی محمد حیات که سید محمد اعظم از سید محمد سالم رحمة الله علیهما سوال
نمود که حضرت شیخ را اختیار است بهر صورتی که خواهد رو نماید این سخن راست است فرمودند راست
است و دست راست بر روی خود مالیده بعمر جوان شد و سالگی نمودار شدند و باز دست مالیده بعمر جوان
و باز دست مالیده چنانکه بود ریش سفید نمودار شدند و همچنان جناب سید محمد اعظم بود سید و فرمود
که کسی درین زمان نیست که اینچنین سخن را استفسار نماید الحمد لله که ترا حوصله شده است **نقلست**
چون شوق و ذوق محبت الهی و درد عشق در دل وی پیدا شد بخدمت میرانجی رسید و بیعت کرد و مجاهدات
و ریاضات بسیار کشید و در یاد حق چنان مستغرق شدند که تنها از خانمان جدا شده تا عرصه دوازده سال
پوشیده بودند و در فراق ایشان والدین وی از کثرت گریه نابینا شدند میرانجی چون این حال
دیدند از نور باطن دریافته آن حضرت را از کناره دریای شور باز آوردند و روانه رو هر نمودند
چشم والدین ایشان بینا شدند و شادی ایشان بعمل آمدند وی حضرت انتظار مهمان بسیار
میکشیدند مراعات و خاطرداری با مهمان بغایت میکردند خلیفه اول وی حضرت سید محمد اعظم
دوم خلیفه حاجی محمد حیات آهن گر ساکن موضع منسوجه وفات وی حضرت در هزار و یکصد و هفتاد
و پنج تاریخ وصالش شمع چشتیان مرقد شریف در رو هر شریف قریب روضه حضرت السید حیات
که شاه ولایت آن دیار هستند وجد مادری وی حضرت بودند از مسجد بسمت شمال است بدم

تعالی علیها ذکر مرزا جان جانان مظهر شہید قدس الله سره در مکتوب اول
من جمله مکتوبات خویش حضرت شمس الدین حبیب الله جناب مرزا جان جانان مظهر شہید قدس الله
سره میفرمایند بر چون دوستان مکرر التماس تحریر نسب حسب لنفقیر کرده اند چون فائده معتد بها بران مترتب
نبود تغافل می نمودم الکنون که سماجت از حد گذشت مجملی محرر میشود و در یابند که بحقیقت سرمایه وجود
فقیر در آغاز کف آبی ست و در انجام مشت خاکی و در عالم اعتبار نسب این خاکسار به بست و هشت
واسطه بتوسط محمد بن حنفیه به شیر بیشه کبریا علی مرتضی علیه التحیة والثناء میرسد امیر کمال الدین نام
یکی از اجداد فقیر در سنه هشتصد هجری بتقریبی از بلده طائف در مملکت ترکستان افتاد
و با صبیه یکی از حاکمان آن حدود که سردار الوس قاقشالان بود وصلت دست داد چون اولاد
پسری نبود بعد فوتش حکومت آن ناحیه تعلق باولاد ایشان گرفت و وقتیکه همایون بادشاه
ممالک هندوستان را از دست افاغنه شور مستخلص گردانید از آن خاندان دو برادر محبوب خان
و بابا خان نام را که بیک واسطه با میر مذکور میرسند همراه آورد و احوال این هر دو در تواریخ اکبری
مسطور است و نسب مادری این بزرگان بخانواده امیر صاحب قران میرسد و نسب فقیر بچهار
واسطه به بابا خان منتهی میگردد و پدرم بجرم خان مذکور که در عهد اکبری معصد رفیع شده بود بعار کم
منصبی گرفتار ماند و عمری در خدمت اورنگ زیب بادشاه گذرانیده آخر بدولت ترک دنیا معزز
و مفخر گردیده و در خدمت بزرگی از خلفای طریقه قادریه استفاده نموده در سال هزار و صد و سی
هجری انتقال ازین عالم فرمود و در سال هزار و صد و سیزده ولادت فقیر اتفاق افتاد و در عمر شانزده
سالگی گردیتیمی بر رویم نشست و در سال بست کمر همت بسته دست از دنیا برداشت و پای سعی
از سر ساخته در راه فقر گذاشت علوم متعارف در عهد پدر خوانده بود و کتب حدیث در خدمت
حضرت حاجی محمد افضل سیالکوتی تلمیذ شیخ المحدثین شیخ عبد الله ابن سالم مکی گذرانیده و قران مجید را
از حافظ عبد الرسول دهلوی تلمیذ شیخ القرا شیخ عبد الخالق مستوفی سند کرده و ذکر طریقه نقشبندیه
با خرقه و اجازت مطلقه از جناب حضرت سید السادات سید نور محمد بداونی رضی الله تعالی عنه

که بدو واسطه بحضرت قیوم ربانی مجدد الف ثانی رضی الله عنه میرسند گرفت و عمری در خدمت ایشان
بسر برده بعد وفات شان از مشایخ متعدده این طریقه استفاده نموده آخر بر آستانه فیض نشان
حضرت شیخ الشیوخ شیخ محمد عابد سندی رضی الله تعالی عنه که ایشان نیز بدو واسطه بحضرت مجدد
میرسند جبهه نیاز سوده حق خدمت ایشان کرده خرقه و اجازت طریقه قادریه و سهروردیه و چشتیه
حاصل نموده و تا امروز که هزار و صد و هشتاد و پنج هجری است بحکم این حضرات از سی سال بتربیت
طالبان خدا مشغول است خدا خاتمه بخیر گرداناد آمین والسلام حضرت شاه غلام علی صاحب در رساله
مقامات مظهری مینویسند میفرمودند بزیارت میر هاشم جالیسری که رسیده ایم میگفتند میر هاشم هزار
ختم کلام الله نموده اند میر هاشم را الهام شد که وقت شما قریب رسیده مدفن شما خطه کشمیر است
بطی الارض در کشمیر رفته انتقال کردند رحمة الله علیه همچنین صحبت بسیاری از بزرگان دریافته مظهر
عنایات ایشان رسیده اند در مفتاح التواریخ است میر غلام علی آزاد میگوید که مولانا روم
پانصد سال پیشتر فرموده و کرامتش وانموده **بیت** جان در اول مظهر درگاه شد
جان جانان خود مظهر الله شد ÷ عمر شریف قریب بصد رسیده بود **ایضا** مکتوب سوم
پرسیده بودند که بزرگی میگوید که صوفی تا خود را از کافر فرنگ بدتر نداند از کافر فرنگ بدتر است
این یعنی چگونه راست آید که صوفی البته مومن است مخدوما بمذهب حضرات مجددیه حقائق ممکنات
مرکب اند از اعدام اضافیه و ظلال صفات حقیقیه یعنی آن اعدام بنابر تقابل اسما و صفات
در علم الهی ثبوتی پیدا کرده مرایای انوار اسما و صفات گشته مبادی تعینات عالم گردیده اند
و در خارج ظلی که ظل خارج حقیقی است بصنع خداوندی بوجود ظلی موجود شده بنابرین منشأ
مصدر آثار از خیر و شر شده اند از جهت عدم ذاتی کسب شر مینمایند و از جهت وجود ظلی کسب
خیر مخفی نیست که در عالم حس هرگاه شخصی بر مرآة متجلی از انوار شمس نظر میکند بملاحظه اولی همان
انوار را می بیند نه مرآة را چراکه مرآة در شعشعان انوار مخفی و مستور گشته است و هرگاه بذات
نگاه کند بلحاظ اول همین تعین ذاتی خود را خواهد دید نه انوار را چراکه نظر او بر ظاهر است پس نظر

صوفی بر مظاهر شریفه و حسنه بر جهت وجود که دران مظاهر است و مصدر خیر شده است می افتد و چون در خود نظر میکند نگاه او جهت عدم که ذاتی اوست و منشاء شر است خواهد افتاد و خود را از خیر و کمال مطلقاً عاری خواهد دید و خیر کمال عاریتی را که از جهت وجود کسب کرده است آن خود نخواهد یافت ناچار خود را از کافر و دیگر اشیاء خسیسه بدتر خواهد فهمید ازینجا معلوم شد که مقصود قایل این قول آنست که صوفی کامل خیر و کمال را اصلا منسوب بخود نمی نماید و مستعار میداند و همین است معنی فناء تام و حاصل شهود صحیح و اگر صوفی را نظر بر جهت وجود انوار مستعار خود می افتد و جهت قراینیست او که عدم است مستور می‌ماند از وی دعوی انا الشمس سر بر میزند و همین است سر انا الحق گفتن حسین بن منصور رحمة الله علیه اگرچه آنجناب در وجود خود معذور بود اما دران دید خطا کرده و از غلبه سکر در جهت وجود و جهت عدم تمیز نتوانست و بسیاری از سالکان این راه را اینچنین اغلاط واقع میشود الا من عصمه الله تعالی به برکت حبیبه صلی الله علیه وسلم حالات با کرامات حضرت ایشان از رساله مقامات و رساله معمولات و مکتوبات مظهری ظاهر و اظهر من الشمس میگردند حاجت تقریر و تحریر نیست تاریخ وفات عاش حمیداً مات شهیدا و تقریب واقع وفات در دیوان خود میفرمایند

بیت بلوح تربت من یافتند از غیب تحریری ؛؛ که این مقتول را جز بیگناهی نیست تقصیری

حضرت حاجی رفیع الدین خان یکی از روسائی و بزرگان این شهر مراداباد بوده اند و بنسبت شیخ فاروقی و صاحب تصانیف و محقق بودند مولانا شاه عبد العزیز دهلوی قدس سره اکثر جواب خط ایشان مینوشته بودند چنانچه مجموعه آنها پر از مسایل رساله است مسمی اسولة و اجوبة و بسیار مشایخ صوفیه و بزرگان دین را دیده بودند و صحبت یافته و شوق زیارت حرمین شریفین داشتند آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بخواب دیده و باشاره آنحضرت بشرف زیارت حرمین شریفین مشرف شدند و هر مکان و هر مقام را تحقیق ساخته و خانه کعبه را پیموده در سفر الحرمین نوشته اند در پانزدهم ذی الحجه سنه یکهزار و دوصد و بست و سه وفات یافت ایشان در رساله تذکره مینویسند میرزا جانجانان اوصاف او از علم و عمل و انصاف

آداب شریعت و طریقت و فصاحت لسان و بلاغت بیان محتاج تحریر نیست و با فقیر بسیار مهربانی
و شفقت میفرمودند هرگاه به الهآباد آمدی غریب خانه را به قدوم خود مشرف میساختی و یکبار هم
اینجا اقامت فرمود و مضمون این چند بیت حمد و مناجات و نعت وی در مفتتح مثنوی که شروع
نموده بود تازه است ؎ خدا در انتظار حمد ما نیست ؛ محمد چشم بر راه ثنا نیست ؛ خدا مدح
آفرین مصطفی بس ؛ محمد خادم حمد خدا بس ؛ مناجاتی اگر باید بیان کرد ؛ به بیتی هم
کفایت میتوان کرد ؛ محمد از تو میخواهم خدا را ؛ خدایا از تو عشق مصطفی را ؛ دگر لب وا
کن مظهر فیض نیست ؛ سخن اندازه افزون تر ادب نیست ؛ شب عاشورا از سال هزار و یکصد و نود
و پنج بر دست بعضی از غولات لشکر نجف خان مقتول شد و آخر همان سال نجف خان هم زنده
نماند و در سال دوم و سوم تمامی توابع و حواشی وی به تنگنای عدم رهسپر شدند و
یکی از اینها ساکن دیار و نافخ نار نماند ؎ با صاف دلان هر که درافتاد برافتاد **ذکر شاه
قطب الدین** ایشان مرید و خلیفه شیخ محمد زبیر خلف خواجه محمد نقشبند وی فرزند دلبند
خواجه محمد معصوم و وی فرزند ارجمند ثالث حضرت شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی اند و در
تذکره مذکور است پیش از آن با والد خود در سلسله دیگر نیز انتساب داشت عالم بود و به کتب
حدیث بیشتر اشتغال داشت و به اکثر زبانها سخن میگفت و دایم الاوقات زبان وی به تلاوت
قرآن یا خواندن درود مشغول می بود و جز بالضرورت آیندگان از ذکر بیکار نمیماند گاهی در سرهند
می بود بر سر روضه پیر خود شیخ محمد زبیر و گاهی در شاهجهان آباد در جوار قبر خواجه محمد باقی بالله
دل از دنیا و اهل آن آزاد و منزه زیست و با تکلف آشنا نبود آخر الامر در سال هزار و یکصد و هفتاد
و سه که احمد شاه درانی دتا مرهته را قتل نمود و شهر دهلی را غارت کرد با مردم شهر که پیش از وقوع
فتنه برآمده بودند به کهیر رفت و از آنجا روانه حرمین شریفین شد زادهما الله شرفاً و بعد از
حصول سعادت حج بیت الله و مدینه سکینه علی صاحبها الصلوة والسلام نهاد و سعادت زیارت
سید انام علیه الصلوة والسلام حاصل نمود و بعد از چند روز فوت کرد و در بقیع برابر قبر خواجه

[illegible]

محمد بادشاه فوت شده و این هر دو قبر بسمت کنج شمالی و غربی قبر امام المسلمین حسن مجتبی علیه
و علی اباه السلام واقع اند و به دو لوح سنگ رخام که بر بالین هر دو قبر منصوب است از دیگر قبور
ممتاز هست اول ملاقات من با وی در سال هزار و یکصد و شصت و هشت هنگام مراجعت
از لاهور در سرهند شده و بعد ازان در دهلی و یکبار بخدمتش رسیدیم و در بقیع زیارت
قبر وی کردم و **حافظ جمال** که در رامپور بود و مردم بسیار با وی رابطهٔ ارادت و حسن
عقیدت داشتند خلیفهٔ شاه قطب الدین بود و در هزار دو صد و نه فوت شده و در رامپور
مدفون است رحمة الله علی جمیع عباده الصالحین **ذکر سید علیم الله فاضل جالندری**
در تذکره مذکور است مرید و خلیفهٔ حضرت میران سید شاه بهیکه چشتی است و از علوم
شریعت و آداب طریقت قسطی کامل و نصیبی وافر دارد و فقیر یکبار بملاقات وی رسیده
است و از آیندگان جالندهر شنیده میشود که تا حال تحریر زنده است و سن شریفش
قریب بصد رسیده و مردم بسیار بوی ارادت دارند سلمه الله تعالی و هم در تذکره
مذکور است و سید بهیکه از اولیای کامل و عارفان عهد خود بود و حالی قوی داشت
و توجه وی بر مسترشدان اثری بلیغ بود و خوارق بسیار از وی بظهور آمده رحمة الله علیه
و قبر وی در کهرام است یزار و یتبرک و یکی از مریدان سید بهیکه محمد نعیم است که در بهیکه
که دیهی است هر چند گروه غربت تهانیسر اقامت داشت مردی بود صاحب شوق و وجد
و حال و مکان وی در انجا بسیار لطیف و منزه و مصفا و دلنشین بود و بعضی تبرکات
شیخ وی در انجا بود که زیارت نموده شده در جام جهان نما چنین است **ذکر شاه محمد نعیم**
که پدرش قاضی جونپور بود بعد وفات پدر بتلاش قضای موروثی در دهلی آمد و
با شاه بهیکه ملاقی شد شاه فرمود که قضا فانی است سعی بچیزی باقی باید کرد پس
دست ارادت بدامن شاه زد و بریاضت مشغول گشت تا بمقصود رسید و نعره مایتم
و از خود و معرفت انتهی و دیگر از خلفای سید بهیکه شاه عنایت است که در بهلول پور که آبادی

برکنار دریای ستلج یکروزه راه از سرهند سکونت داشت و هم در تذکره مذکور است اخوند فقیر نام وی شیخ عبدالکریم است از احفاد شیخ عبدالقدوس گنگوهی عم عظم است به روبه یعنی افغانستان رفته وطن گزیده دوی در انجا از کتم عدم بوجه وجود آمد و به اقتضای استعداد جبلی در وطن و هم در هندوستان تحصیل علوم نمود و در پشاور و بلاد هندوستان و بغداد و دیگر بلاد عرب سیاحت کرد و با مشایخ و فقرای ان عصر ملاقات نموده و در بهلولپور که قصبه الیست متصل سرهند شاه عنایت را که خلیفه سید بهیکه چشتی بود دیده مرید شد گویند سید بهیکه شاه عنایت را از آمدن وی خبر داده بود و تسبیح و ناسدان خود سپرده که به وی خواهی رسانید و شاه عنایت سالها انتظار وی می بود و چون رسید بشناخت و امانت سید بهیکه بوی حواله کرد و وی ریاضات شاقه کشیده و آخر الامر در بریلی و رامپور اقامت ورزید و متاهل شد و مردم بسیار به حسن عقیدت بر وی رجوع کردند و استفاضه علوم ظاهر و باطن مینمودند و بقدر استعداد خود از خدمتش فیض می ربودند و وی بر طریقه سلف صالح به سادگی و بی تکلفی زیست میکرد و اصلا با تکلف آشنا نبود و گویند در توجه وی تاثیری بود بر حال هر که متوجه شده اثر آن زود بر وی ظاهر شدی فقیر را با وی دو بار در مرادآباد ملاقات شده و در دوم ماه شعبان سال ششم از صد سیزدهم وفات یافت رحمة الله علیه و بعد وی خلفای وی طریقه افاده و افاضه را جاری میدارند کاتب الحروف میگوید نوشته و دیدیم حضرت شیخ عبدالکریم عرف اخون فقیر و صاحب جیو میفرمایند از مشایخ چشتیه ملاقات کردم بششش خلیفه حضرت سید شاه بهیکه چنانچه میان فاخر الله و میان لطف الله و ملا سید علیم الله و بی بی سلیمه دختر الشان و یکی استاد شاه بهیکه که نام وی حسن بود ملاقات کردم و شاه بهیکه ملاقات بحضرت شاه ابوالمعالی بدست میان حسن کرده و هر دو خلیفه حضرت شاه ابوالمعالی بوده اند و تعلیم شاه بهیکه انعوان حسن یافته فقیر از همه دعا و اجازت نموده است رحمة الله علیهم نقل هذا از ثقات دهستان و الله اعلم

شنیدم و صاحب زاده حضرت غلام حسین فرزند رشید اخوند صاحب با حافظ شاه علی حسین
مرید خود که ذکر هر دو شان خواهد آمد میفرمودند که چون پدرم بخدمت حضرت شاه منور اله آباد
رسیدند و حضرت شاه منور کمان هر دو ابروی خود که از بس درازی عمر فرو هشته بود بر داشتند
و ناوک نظر از سینه ایشان گذرانیدند و فرمودند که ای اخوند دیر کشیدید و شغل تعلیم فرمودند
و کلاه که بزبان هندی ازا ٹوپ میگویند مرحمت فرمودند چنانچه معمول کبار است و فرمودند که
روزی شیخ عبد القادر جیلی را قدس سره وضو می کنانیدم خطره گذشت که آب حیات
خورم تا عمرم دراز شود شیخ محی الدین گیلی فرمودند که باقی مانده آب وضوء من کم از آب حیات
نیست چند قطره از ان آب خوردم عمرم بابا اخوند تا این زمان دراز گردید از کمال ورزش نقش
اسم ذات بر محل قلب ایشان سوراخی شده بود بینی گرفته آب میچشیدند تا از ان سوراخ
بیرون نیاید حضرت شاه دوله گجراتی که خلیفه غوث الاعظم بودند ایشانرا همراه خود گرفته بخدمت
غوث الاعظم آوردند و ایشان خود را در خدمت غوث الاعظم مشغول داشتند طلاب سلسله
اخوند فقیر یک شجره طریقه قادریه بنام ایشان نزد خود میدارند و طریقه ایشان تعلیم میفرمایند و قبر ایشان
در اله آباد متصل خسرو باغ است الحمد لله شجره قادریه هم درین کتاب باتمام رسید ذکر آن

زبده ارباب ریاضات و مجاهدات نامتناهی و عارف اسرار و معارف
الهی مرشد اعظم سید محمد اعظم رحمة الله علیه ایشان مرید و خلیفه عم بزرگوار
خود سید محمد سالم بود مولد و موطن و مدفن وی رودپر شریف است که لطیف و دل
نشین شهریست بر کنار دریای ستلج بسمت شرق واقع است و گرد آن کوهها بسیار و سنگهای
سفید بی شمار قریب ان شمله و سباتو واقع است و در رساله مذکوره بالا است چون از علم ظاهر
و اکثر تصنیفات آن نسل خاطر جمعی شد غلبه شوق و ذوق عشق الهی در سینه وی استیلا گرفت
بخدمت عم بزرگوار خود طریقه بیعت بجا آورده مجاهدات بسیار و ریاضات بیشمار کردند تا در
اندک مدت از برکت توجه پیر و مرشد از جمله خلفاء اعظم سید محمد سالم سید محمد اعظم از پیران

و دوستان بتشریف خلافت مشرف شده بر مسند ارشاد متمکن گشتند و تا زیست خود را بر کسی بلند
نداشتند و از اصل عادت بود که اکثر اوقات بر در مسجد نشسته می بودند اگر کسی مردم برادری یا غیر ان
برای نمک و روغن تلخ و ترکاری وغیره بگفتی خود از بازار خریده بیاوردی و هیچ غرض حسب نسب
خود خیال نکردی و طرفه این بود که بوقت خوردن طعام قدری آب در نانخورش می انداختند
اگر کسی باعث آن می پرسید میفرمودند تا نانخورش خود بگفتار ساخته ام خود خورم دیگر را ندهم
نقلست مریدی دعوت کرده بود و نمک در طعام انداختن فراموش کرد وی حضرت
معه درویشان طعام خوردند و باز آمدند چون صاحب دعوت را معلوم شد منفعل شده بخدمت
شریف عذر نا کردن گرفت وی حضرت فرمودند که من فرق لذت نمک و مرچ نفهمیده ام وفات
وی حضرت در هزار و دو صد و بست و هفت واقع شد سه چهار خلفا سلسله وی جاری
داشتند اول مرشد مرشد ما حضرت حافظ محمد موسی دوم سید بهیکه بن غلام محمد
بن سید محمد سالم سوم سید خواجه بخش ساکن نالگده چهارم صاحب زاده وی حضرت
محمد بخش رحمة الله علیهم **ذکر شیخ کلیم الله جهان آبادی** ایشان ابن شیخ حاجی
نور الله بن شیخ احمد بن حامد صدیقی بودند و صاحب مناقب المحبوبین مذکور از مخبر الاولیاء آورده
که نام پدر ایشان شیخ طیب بود و اصلش لاهور و در علم نحو و هندسه مهارت تمام داشت
در قران شاه جهان در دهلی آمده سکونت ورزیدند و آبا و اجداد ایشان از خجند بودند که در
ترکستان است و ایشان از اصحاب و اجله خلفاء شیخ یحیی مدنی بودند تاریخ ولادت خود ایشان
در رقعات کلیمی بلفظ غنی نوشته مبین کرده اند که در بست و چهارم جمادی الثانی سنه یکهزار
و شصت بوده است و عمر شریف ایشان بهشتاد و هشت رسیده بود و صاحب تذکره مذکور
می گوید شیخ کلیم الله از کبار مشایخ زمان خود بود و از علوم ظاهر خصوصا تفسیر و حدیث نصیب
وافی داشت تفسیری نوشته مسمی بکلیمی مردم بسیار از وی مستفیض بودند و خوارق عادات
از وی بظهور می آمد مرزا جانجانان مظهر رحمة الله علیه با فقیر نقل کردند که روزی من بملاقات

شیخ رفتم صحیح بخاری را درس میگفت و آن حدیث مذکور می شد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
فرموده است امروز دیو شیطان را دیدم که بقصد وسوسه انداختن مردم آمده بود خواستم او را
بستونی از ستونهای مسجد ببندم تا کودکان مدینه با وی بازی کنند دعای سلیمان یاد آوردم
رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي ترجمه گفت سلیمان علیه السلام ای پروردگار عطا کن
مرا آن پادشاهی که راست نباید هیچکس را غیر از من از وی دست بداشتم مرا گفتند بخاطر
من گذشت آیا شیخ بر بیان معنی الفاظ حدیث کفایت خواهد کرد یا فائده دیگر از آن استنباط
خواهد نمود و آن فائده از کدام علم خواهد بود و این خطره بخاطر گذشته بود شیخ رو بجانب من کرد
و گفت از اینجا فائده از علوم صوفیه مستنبط می شود و آن آنست که اگر شخصی بر شخصی توجهی
تصرف کرده باشد شیخ دیگر را باید که بملاحظه شیخ اول در ان شخص تصرف نکند گویند ایشان
قریب ایام فوت خود از شاهجهان آباد این بیت بخلیفه خود خواجه مصطفی که مزارش در مرادآباد
است نوشت **بیت** اگر بسیر چمن میروی قدم بردار ❊ که همچو رنگ حنا میرود بهار از دست
بعد از این بیت بر قرب اجل شیخ پی برده بهمان زمان از مرادآباد روانه شد شیخ را زنده
یافت و چند روز در خدمت وی ماند و بدستور وی بمرادآباد باز آمد انتهی ان شاء الله تعالی
ذکرش خواهد آمد و بوقت انتقال این بیت میخواندند **بیت** غبار خاطر عشاق مدعا طلبی است
بجلوه که منم یاد دوست بی ادبی ست ❊ در روز سه شنبه بیست چهارم ربیع الاول سنه
هزار و یکصد و چهل و دو رحلت کردند **ذکر شیخ نظام الدین** صاحب مناقب مذکور
از مرآت ضیائی منقول است که نسب ایشان بحضرت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی
می رسد و ساکن قصبه کاکوری و بقولی نگراون که از مضافات بلده لکهنؤ است بودند و بزرگان
ایشان از ولایت آمده و در آنجا سکونت اختیار کرده و هم وی از مخبر الاولیا منقول است که موطن
و مولد ایشان قصبه نگراون بود که متصل انبهته سوبه اوده است چون شهره علم و تدریس
شیخ کلیم الله جهان آبادی بسمع ایشان رسید بهر طلب علم ظاهری در شاهجهان آباد آمده

شیخ نظام

تشریف آورده بخدمت شیخ کلیم الله حاضر آمدند چندمدت در اینجا تحصیل علم ظاهر کردند بعد فراغ
علم ظاهر به اقتضای سعادت جبلی و استعداد ازلی برای تحصیل علم باطن از شیخ کلیم الله
بشرف بیعت مشرف شدند و استفادهٔ علم باطن نمودند و از فیض صحبت وی مستفیض
گشتند و کار کرده خلافت یافت چون بولایت ملک دکهن مامور شدند در شهر اورنگ آباد
قیام داشتند و صاحب آثار الصنادید میگوید که شیخ نظام الدین از اورنگ آباد تشریف
آورده و از شیخ کلیم الله خلافت یافته باز در اورنگ آباد تشریف بردند انتهی و این مسجع
الشانست در رعایت ولهاکوش نظام دین بدنیا مفروش و آیشان مجمع علوم ظاهر و باطن
و از اهل وجد و سماع و صاحب ذوق و شوق بودند و مردم بسیار از ایشان مستفید شدند
چون عمر شریف بهشتاد و دو رسید پیغام اجل در رسید در آخر شب سه شنبه دوازدهم
ذیقعده بعد شش ماه انتقال شیخ خود سنه یکهزار و یکصد و چهل و دو وفات یافتند و در اورنگ آباد
مدفون گشتند و چهار پسر در عقب گذاشتند اول محمد اسمعیل دوم مولانا فخر الدین سوم
غلام معین الدین چهارم غلام کلیم الله رحمة الله علیهم ذکر مولانا فخر الدین ایشان ثانی فرزند
ارجمند نظام الدین اورنگ آبادی بودند و نسب مادری ایشان بسید محمد گیسو دراز میرسد
ولادت ایشان در اورنگ آباد سنه هزار و یکصد و بست و شش بوده است و تحصیل علوم
ظاهر و باطن از پدر بزرگوار خود نمودند و در عمر شانزده سالگی پدر بزرگوار ایشان ایشانرا نعمت خلافت
عنایت فرموده فوت کردند و صاحب آثار الصنادید میگوید بعد فوت والد خود دل برداشته
شده در اجمیر شریف تشریف آوردند چندروز در انجا قیام داشتند بعد از ان در سنه احد
جلوس احمد شاهی مطابق سنه یکهزار و یکصد و شصت و یک هجری نبوی در دهلی تشریف آوردند
و از ذات فایض البرکات خود خلق را فیض علم ظاهر و باطن رسانیدند و از رساله مرجح و فخر الحسن
تالیفات ایشان علم و فضل ایشان بر ظاهر است انتهی ایشان در همین رساله فخر الحسن ثبوت
ملاقات خواجه حسن بصری با علی کرم الله وجهه نوشته اند و عمر شریف بهشتاد و سه رسیده بود

بجز ابی سه بود سالی که فیرنج و بیچون ٭ شصت و پنج هزار صد افزودن ٭ فخر دین با قدم
سعد و سعید ٭ دهلی کهنه را نوا بخشید ٭ گردآن مرد ملک در وجود وطن ٭ گشت دلها
چو چشم ما روشن ٭ در همین سن بعد شش ماه در پاک پتن تشریف برده و در تذکره مذکور است
مولوی فخر الدین امروز مظهر آیات و مجمع کمالات ظاهر و باطن ذات بابرکات اوست و آنچه حق سبحانه و
تعالی از علم کامل و عمل شامل و اخلاق سنیه و شمائل مرضیه در وی جمع نموده اول دلیل است
بر فضل و کمال وی همه جا اکثر طالبان حق درین زمان بسوی اوست و خلق بسیار با وی
انتساب دارند و فیض ظاهر و باطن می‌یابند کریم کارساز سایه بلند پایه او را بر مفارق طالبان
و سالکان مبسوط دارد و مرید والد خود است شیخ نظام الدین که مرید شیخ کلیم الله است بجانب
وی در اورنگ آباد قیام داشت و در آن ملک مردم بسیار مرید و معتقد وی بودند گویند شیخ
کلیم الله شیخ نظام الدین را بولادت مولوی فخر الدین بشارت داده بود و گفته که ترا پسری
چنین و چنان به عرصه وجود خواهد آمد و عالمی از وی مستفیض خواهد شد این فقیر یکبار در شاهجهان آباد
بخدمتش رسیده و بدولت لقای وی فائز گردیده و بعد از آن اکثر مکاتیب بجانب حقیر ارقام فرمودند
بعد تحریر این سطور بست و ششم جمادی الثانی سال هزار و یکصد و نود و نه ازین دار فانی
به عالم بقا و واصل رحلت کرد رحمة الله علیه تاریخ خورشید درجهان ذکران کاشف
اسرار ناسوتی و واقف عالم روحانی و ملکوتی عارف
مقام جبروتی و دانای کلام ربانی حافظ آیات قرآنی
حضرت حافظ محمد موسی چشتی صابری مانکپوری
رحمة الله علیه مرید و خلیفه سید محمد اعظم بود چونکه از تحصیل علم ضروری فارغ شدند
بعبادات ظاهری در فرائض و سنن و نوافل و غیره مشغول می‌داشتند چون شور درد عشق ازلی که
در ذات وی نهاده بود شور نمود بنا بر آن تلاشش درویشی برخاست بعد جستجو بسیار
در قصبه رودولی شریف رسیده بالهام غیبی بخدمت سید محمد اعظم حاضر شدند و بشرف بیعت

بر دست وی حضرت مشرف گردیده و ریاضت شاقه و مجاهده کامله ورزیدند بعد ازان حضرت
پیر مرشد خرقه خلافت عطا کردند و فرمودند که حافظ جیو تمام مریدان من حواله شما اند حضرت
مرشدنا مولانا میفرمودند چون حضرت سید محمد اعظم فوت شدند حافظ جی از حجره بیرون نیامدند
مریدان دیگر و اقربا جنازه را برای نماز آوردند حافظ جی نماز جنازه ادا کرده باز بحجره رفتند
مردمان گفتند حافظ جی از پیر محبت نداشتند بعد ازین نقل فرمودند که روزی حافظ جی میفرمودند
که مولوی جیو قبر پیر سینه مرید است تا آنکه چه داند بعد از طی مراتب سلوک با چندین مریدان در
بانکپور را اقامت ورزیدند و بر هدایت خلق الله کمر همت بستند و پیش ازین اکثر مجرد در خلوت
می بودند و خود خود را تا دم واپسین سبب بود میداشتند و کلام تکلف و تعریف در حق
خود از کسی نپسندیده دوست نداشتند چنانچه مرشدنا مولانا سید امانت علی قدس الله تعالی
سره و سید غلام معین الدین حیدرآبادی که در آنجا به شاه خاموش مشهور اند سلمه الله تعالی
به تشریف آوری حافظ صاحب در امروهه باهم مشورت کردند باز با خود گفتند که ساکنان
این دیار بکلام تکلفانه پیش آیند و حضرت ناخوش شوند و در حق ما خوب نخواهد شد با
ایشان ماندند و وی حضرت حافظ صاحب مهمان را خاص طالبان حق را دوست میداشتند و بایشان خلق
خلیق و کلام [illegible] میفرمودند اکثر طالبان خدا قریب و بعید نزدیک وی حضرت می آمدند
دل اینها را ذکر جهر تعلیم میفرمودند و هم مرشدنا مولانا میفرمودند که حافظ صاحب بصحت الفاظ
کلمه نفی و اثبات و اسم ذات و بمواضعات آن بملاحظه معنی و بمد و شد و تحت و فوق
کوشش بلیغ می نمودند بعد بقدر استعداد طالب اسرار دقیق و کلام توحید و ذکر مجرد از الفاظ
و فکر و تشبیه و تنزیه تلقین میفرمودند و هم صرف همت قلبی و توجه فکر علی حسب مراتب او میکردند
و می انداختند و هم در حلقه ذکر جهر بر آواز ذاکران القای نسبت میکردند و آواز هر یک [illegible] را
می شناختند اگر کسی در حلقه صبح و شام حاضر نبودی چون درویشان بعد نماز اشراق برای
قدمبوسی حاضر می آمدند میپرسیدی فلانی تو کجا بودی که بحلقه ذکر معمولی حاضر نبودست

اگر محبت قوی بعرض نرسانیدی بغیر دختی و یا از خانقاه بیرون کردی و فتوحات بسیار می آمد اگر
از خورد و نوش و پوشش درویشان باقی ماندی بمسکینان و بیوگان قریب و بعید را میفرستادند
حکایات کشف و کرامت وی حضرت بسیار اند این مختصر گنجایش آن ندارد مولانا میفرمودند حضرت
حافظ صاحب بتعلق نسبت باطنی بروحانیت میر اسحق بسیار داشتند چنانچه روزی گفت میر [illegible]
این کار نشده نقلست سگی بر در خانقاه قیام داشت یک حصه طعام او را مقرر شد و آن
سوای حصه خود بر طعام دیگر خانقاه نظر نمیکرد بعد چند روز در ماه کاتک از در خانقاه غایب شد
حضرت پرسیدند که کلو کجا است عرض کردند که ایام سگان است همراه سگان میگردد و از سگان جنگ میکند
فرمودند اکنون در اینجا آمدن ندهند بعد چند روز حاضر شد فرمودند که میان کلو از اینجا بروید
که بماده پیر خراب شدی و از سگان جنگ کردی و زخمی شدی او از انجا بشرمندگی روان شد
بعد دیری فرمودند که میان کلو را ببینید که کجا رفت هر چند تلاش کردند نیافتند بوقت شام
درویشی دید که بر لب تالاب در گلابه سر را خزیده مرده افتاده است بخدمت عرض کردند فرمودند
که در پارچه سفید پیچیده دفن کنند در باغ دفن کردند والله اعلم بالصواب وفات حافظ صاحب روز
یکشنبه بوقت نماز ظهر بتاریخ شانزدهم رمضان در هزار و صد و چهل و هفت سال
هجری واقع شد سنه ۱۱۴۷ قریب مرض وفات اشاره بطرف حضرت مرشدنا و مولانا
سید حضرت مولوی امانت علی قدس سره و حضرت سید غلام معین الدین سلمه الله [illegible] حاجی
عبد الله شاه تهانیسری سلمه الله و حضرت شاه جی جان الله شاه خانپوری رحمه الله و حضرت
حاجی مسکین شاه رحمه الله فرموده بودند که در اینجا بنشینند حضرات ایشان بسبب تجرید و تفرید قبول
آن نکردند بعد انکار ایشان روزی با مرشدنا و مولانا سید محمد امانت علی فرمودند که مولوی جیو برای
پیر شاه چیزی بکنیم مولانا عرض کردند حضرت سلامت بسیار خوب است آخر الامر همه درویشان
بالاجماع بکار عرض کردند که اسباب خانقاه و نذر و نیاز حواله پیر شاه فرمایند که مدتها چون
[illegible] خدمت بسیار کرده بود و حسن عقیدت اظهار نموده بود بدین سخن راضی شدند

واجازت دادند بعد وفات وی حضرت در دلیشان دستار بستند و بر مسند نشاندند و نذر دادند مولانا میفرمودند که حافظ صاحب دل او را افتاب کرده بود و پس ازین از انکار آن اشاره افسوس نمودم مولانا میفرمودند روزی حافظ صاحب بطرف پیر شاه صرف همت میکردند نظر حافظ صاحب بسبب ضعف پیری نمانده بود من اهسته برابر پیر شاه نشستم ونسبت را از درمیان بجذب میکشیدم بعد ساعتی گفتند که پیر شاه همراه تو کسی دیگر است گفت حضرت جی مولوی جی هستند بپاس خاطر من خاموش شدند مولانا هم صرف آن همت از طالبان دریغ نمی داشتند لیکن اهلی النصیبی در حفظ آن از ما کوششی نیست رحمة الله علیه ذکر **خواجه محب الله الهٰ بادی** صاحب مقاصد العارفین مینویسند قدوة العارفین امام المحققین دریای معارف تحقیق باران شرایف تدقیق محرم اسرار قدم مظهر آثار نون والقلم کاتب الهامات الهی قاری لوح رموزات درگاهی قطب زمانیان وجهانیان شیخ کبیر خواجه محب الله الهٰ آبادی قدس سره چون بامرشد حقیقی سلطان الکاملین شیخ کبار شاه ابو سعید ابن نور الحنفی گنگوهی متوسل شدند آنحضرت تلقین فرموده روزی چند حکم حجره کردند و بعد چندی فرمودند ای محب الله بیا ترا بخدا رسانیدم و ولایت پورب بتو ارزانی داشتم عزیزان دیگر ملول خاطر شده عرض کردند که حضرت مایان را مدتی است بار محنت میکشیم و هرگز بهلال وصال نمیرسیم وگاهی در حق مایان چنان نفرمودند واین مرد جدید ولذت ریاضت ناچشیده را در طرفة العین چندین نعمت ارزانی داشتند فرمودند که محب الله کسی است که در یک دست چراغ و بیک دست آتش آورده همین که دم زدیم و روشن شد ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ مارا درین کار چه تاخیر که خدا ستیاسے جلدی کرده ای صاحب هوش پیر پرستی مشکل است همه افعال واقوال تابع او می باید بود که تبعیت وی تبعیت خدا است وَمَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ اول اینجا است بر قول وفعل او اعتراض نباید کرد او طبیب حاذق و حکیم صادق است وَفِعْلُ الْحَکِیْمِ لَا یَخْلُوْ عَنِ الْحِکْمَةِ پیر در خلد معرفت است هر که به استی در آن در رسید

حقیقت پیا نبه

سیر باغ کند پس رفتار را دران مثنوی مولوی رومی ای علی از جملهٔ طاعات راه
برگزین تو سایهٔ لطف اله ؛ چون گرفتی پیر هین تسلیم شو ؛ همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن بر کار خضر ای بی نفاق ؛ تا نگوید رو ترا هذا فراق ؛ گرچه کشتی بشکند تو دم مزن
ور کند طفلی را کشد تو مو مکن ؛ دست او را حق چو دست خویش خواند ؛ پس یدالله فوق ایدیهم براند
و باید دانست ریاضت هر یک بحسب استعداد وی است هر که را بشدت مجاهده کشود کار است
محنت تمام بروی واجب و هر که را بنقطه تجلی ایراست وی را اجر فی حصول بیشمار فرد هر انکس بزوال
هر ستی کنند ؛ باواز دولابه مستی کنند ؛ مستعد را دور افگندن ظلم است و نامستعد را
بپیش کشیدن جهل اما پیران جاهل برعکس آن روند و یا همه طلبا را بیک نوع تلقین کنند اعوذ بالله
منها انتهی شیخ کبیر موصوف در سنه اثنان وخمسین والف وفات یافت صاحب اقتباس
الانوار میفرماید خلیفه سوم بندگی شیخ ابوسعید گنگوهی قدس سره شیخ المشائخ شیخ
محب الله صدیقی صدرپوری است و از اجله خلفای آنحضرت بود صاحب مراة الاسرار می نویسد چون
شیخ محب الله از تحصیل علوم نقلی و عقلی فارغ شد او را طلب حق پدید آمد از غایت سوز طلب
در دهلی رفته بآستانه حضرت قطب الدین بختیار کاکی استخاره نمود آنحضرت در معاینه بوی
فرمود که بالفعل سلسله شیخ صابر علی گرم است و بجانب شیخ ابوسعید اشارت فرمود
بنابر آن بخدمت شیخ رفت و بشرف بیعت مشرف گشت بعد ازان حضرت ابوسعید
مرشد هم خود را که مجاهد نام داشت فرمود که ببین که استعداد محب الله بولایت کدام نبی
مناسبت میدارد تا موافق آن مناسبت تربیتش کرده آید چنان معلومش گشت که
استعدادش را مناسبتی با ولایت موسوی واقع است وی کیفیت حال بخدمت آنحضرت
پس حضرت شیخ ابوسعید محب الله را شغل نفی و اثبات و اسم ذات با نگاهداشت صورت خویش
تلقین فرمود و در اربعین نشاند وی را اندران از صفای باطن مقدمات غامضه بوجه احسن واضح
گشتند و تجلیات ملکوتیه و جبروتیه نقد وقت وی شدند و تجلی ذات لاکیف و بیرنگ تعین [illegible]

میسر نگشت در حال آنکه شیخ محب الله خواهان و جویان همین تجلی بود چون از اربعین برآمده تمامی واقعات
خود پیش حضرت شیخ اظهار کرد آنحضرت خواست که ویرا خرقهٔ خلافت عطا نماید در دل شیخ
محب الله گذشت که هنوز مرا شهود ذات منکشف که مقصود حقیقی طالبان این راه است نرسیده ام
پیر من کدام حالت مرا لایق خلافت تصور کرده بمن خلافت میدهند چه سالک بحصول تجلیات
صوری و معنوی که تعلق بملکوت و جبروت دارند لایق نمیشود چیزیکه بحصولش شایان این امر
میگردد آن مرا حاصل نشده است و مطلوب من همان چیزست که عبارت از شهود حضرت
لاکیف است مخفی نماند که خلافت مشائخ در حصول امر مروج هفت نوع است بعضی از آن مقبول
و بعضی از آن مجهول چنانچه ذکر کرده می آید خلافت اول اصالةً دوم اجازةً سوم اجماعاً چهارم
وراثةً پنجم حکماً ششم تکلفاً هفتم اویسیه اصالةً آنکه بزرگی بامر الهی شخصی را خلیفه خود گیرد و
جانشین خود گرداند این نوع خلافت را صوفیان باصفا خلافت الهی نیز میگویند و اجازةً آنکه برضا و رغبت
خود خلیفه گیرد چنانچه رسم جمهور مشائخ است و این نوع را خلافت رضائی نیز نامند و اجماعاً آنکه
قوم بعد فوت پیر وارثی یا مریدی را خلافت دهند و این را اتفاقی گویند و این نزد مشائخ
روا نیست و وراثةً آنکه شخص ازین جهان رفت و خلیفه را بجای خود نگذاشت مگر وارثی که شایان
این امر بود این را مشائخ منظور نداشته اند و اگر جانشینان آن شیخ او را در باطن امر فرمایند روا بود
که نزد صوفیان امر باطن جائز است و حکماً آنکه بعد فوت بزرگے حاکم خلیفه نماید این را بحکم
أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ جائز مینمایند و تکلفاً باسفارش جماعت
یا به تکلف باشد این روا نباشد و اویسیه آنکه از روح بزرگے تربیت و خلافت یابد این را
بزرگان با تقدیم روا داشته اند و محققان گفته اند چون سالک بفنا فی الرسول و جبروت
برسد نیز جائز است که بوی خلافت عطا فرمایند چنانکه بندگی شیخ ابوسعید شیخ محب الله را
اجازت فرموده اند بتکمیل دیگران با وجود این در دلش خطور کرد که مرید لایق خلافت
بعد وصول بمرتبه لاهوت میشود و من بآن مرتبه نرسیده ام شیخ من کدام کمال مرا

مشاهده کرده مرا خلافت میدهند حضرت شیخ ابوسعید بر خطرهٔ وی مشرف شد در حال خرقهٔ
خلافت بوی پوشانیده دست بخاتمه برداشت و توجه باطن در کار وی کرد بمجرد دست برداشتن
آنحضرت تجلی منکشف بر دل شیخ محب الله جلوه کرد و بیخود شیخ محب الله بفریاد در آمد و گفت
یا حضرت بس کن که مرا نه یاراست و ازین استعداد و حوصلهٔ این مشاهده نیست پس آنحضرت توجه اثباتی فرمود
که مرتبهٔ صحت عقل و تمکین صحو وی بماند و مغلوب الحال نگشت پس شیخ محب الله از دست حضرت شیخ
ابوسعید گنگوهی الحنفی قدس سره خرقهٔ خلافت پیران چشت جنت سرشت پوشیده بموجب
اجازتش باز در قصبهٔ صدرپور آمد که وطن قدیم وی بود اما بودن آنجا مناسب احوال فقیر خود
ندید بعد از مدت بقدم توکل و تجرید از خانه بر آمد و بجهت دریافت سعادت زیارت حضرت
شیخ مخدوم عبدالحق در ردولی بیامد این فقیر هم آنجا بود و از راه دوستی در منزل فقیر
فرود آمد صحبت گرم و مصفا واقع شد و اطوار پسندیدهٔ او را مشاهده نموده بسیار
محظوظ شدم پس از چند روز از جانب حضرت مخدوم بشارت رخصت یافت باتفاق
یکدیگر از ردولی روانه شده بخانه رسیدیم چند روز بسبب الفت و محبت یگانگی در قصبه
توقف واقع شد دران سفر سید عبدالحکیم ساکن شهر ملیح آباد رفیق او بخدمت وی کسب فضائل
می نمود پس ازانجا متوجه بجانب شهر اله آباد گردید در شهر مذکور سکونت اختیار نمود و آنجا
شهرت بسیار یافت و در اوائل حال چند مدت فقر و فاقه پیش آمد اما استقامت نیکو
ورزید آخر کشایش شد و در میان حقائق و معارف دستگاه تمام بهم رسانید و سخن وی اثر بخش
گردید اکثر علماء فحول که از مشرب ارباب توحید انکار داشتند بفیض او تربیت یافته مشرب
خاص اختیار نمودند چنانچه کمال او در تصانیفش مثل اسوله و اجوبه بعضی از سوالات که از شکوه
الملک ازدی استفسار نموده بود هویدا است و آن این است سوال کدام علم است که او حجاب اکبر گفته
است جواب الحقیقة علم و عالم و معلوم یکی است پس هر علمیکه مخالف تحقیق این معنی باشد حجاب اکبر
است بلکه سبب تفرقه ابدا باشد و وصول بمقصود سوال طالب منازل طی کرده چه چیز باشد [illegible]

طالب و مطلوب هر دو فانی میشوند در یکدیگر و در مرتبهٔ بقا هر دو بصفات یکدیگر باقی میگردند چنانچه عارفی میفرموده مصرع ما برنگ یار گشتیم یار رنگ ما گرفت + سوال در عشق و درد تفرقه چیست جواب عشق عبارت از میل عاشق است جانب مشاهدهٔ محبوب و درد عبارت از سوز و فراق است در عین طالب با وصال پس موجب ترقی درد است اگر کسی را درد نبود او را ترقی ممکن نیست سوال نماز بحضور کے حاصل شود جواب این نماز وقتی دست دهد که شغل باطن بر مصلی مستولی شده نقش غیر از لوح دلش محو ساز و جز عشق چیزی دیگر منظور و مخطور وی نبود الغرض حضرت شیخ محب الله عارفی صاحب اسرار و فارغ از خواطر اغیار و محافظ دقائق طریقت و آداب شریعت بود چنانچه از اجوبهٔ وی که بالا مسطور افتاده معلوم میشود پس کسیکه بر وی طعن میکند و نسبت الحاد و زندقه مینماید آنکس از علم بی بهره است که سخن وی قدس سره در فهمش نمی آید و بر کمال وی همین دلیل بس است که مرید بندگی شیخ ابو سعید بود و بنظر فیض خاص آنحضرت اختصاص یافته صاحب مرآة اسرار مینویسد که حضرت شیخ محب الله قریب بست سال در اله آباد بر سجادهٔ ارشاد مستقیم بود و عالمی کثیر از حسن تربیت وی بمرتبهٔ هدایت و ارشاد رسید و بتاریخ نهم ماه رجب روز پنجشنبه برابر غروب آفتاب در سنه یکهزار و پنجاه و هشت هجری بعالم بقا خرامید و در شهر مذکور مدفون گشت یک پسر خورد سال شیخ تاج الدین نام عقب گذشته بود و تا حال معلوم این فقیر نشده که از شیخ تاج الدین نسلی باقیمانده رحمة الله تعالی علیه و باید دانست مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در یکی از استفتاء مینویسند هرگاه که مذهب شیخ محب الله اله آبادی که ظاهرش قسم در وادی الحاد میزند شیوع تمام یافت الکلام عنایت خداوندی حضرت شیخ احمد سرهندی برابر روی کار آورد و علوم غریبه بر ایشان القا فرمود من تعدیل الحاد انتهی کلامه الشریف گویم چنانکه شاه صاحب در استفتاء دیگر میفرمایند علماء متکلمین را انکار این مسئله یکی از دو وجه است اول آنکه بر این مسئله بسبب کمال دقت و باریکی شبهات تعالیه عقلیه بسیار وارد میشود و بنظر اجمالی حل آن شبهات میسر نشده ناچار بانکار پیش آمدند دوم آنکه این مسئله از عالم اسرار است انتهی

و چنانکه شیخ عبدالحق محدث دهلوی سخن حضرت مجدد را در فهم نیاورده و بانکار پیش آمدند و چنانکه میان
شیخ ابراهیم مرادآبادی و شیخ داؤد گنگوهی و شیخ یوسف در کشف مقصد وجود خلاف افتاد شیخ یوسف
کشف ابراهیم و شیخ داؤد قبول نکرد و شیخ محمد صادق بیان کشف این هر سه بزرگ از شیخ داؤد شنیده
کشف شیخ ابراهیم و شیخ داؤد را قبول کردند و شیخ یوسف را فرمودند که تو هم ها هم خوانده بودی که این
یافت هم راست ترا باید که از سر سلوک کنی انتهی قصه در ذکر شیخ داؤد گنگوهی و شیخ ابراهیم مفصل درین کتاب
مذکور است شاید انکار شاه صفا بجانب شیخ از همین قبیله باشد و مولانا عبدالعلی بحرالعلوم در شرح مثنوی
مولانا روم نظیر از قول ایشان هم می آرند و آن این ست که علم و مشاهده فوق حال ست چنانکه شیخ
محب الله قدس سره مصرح ست بآن انتهی

ذکر شیخ عیسی

شاه عضدالدین در مقاصد العارفین که جد خود می نویسند
شیخ عیسی قدس سره جد فقیر صاحب سخاوت و تقاوت بوده اکثر شب به بیداری و اشغال میگذشت و
خاصه داشت در روز در طلب فقرا میکرده خدمت بجا می آورده بهر فقیری که استفسار حال میکرد
میگفتی که اولاد من بمراد حقیقی رسند و خود را در طریقه ارباب نیاز اعتقاد تهی اول حال سکوت جد
در قریه ایست که او را اگرچه نامند متصل خیرآباد تولد قبله حقیقی شیخ محمدی همانجا بوده تولد برادرم عاف الله
شیخ عبدالجلیل نیز همانجا بوده بعد مبعوث و اشواق اکابر قصبه برگام توطن قصبه مذکور قرار داده بخواست
که بنیاد عمارت بزرگی بشانند شاه کالو اولیا بنیاد نهاده گفت که دو قطب از اولاد تو پیدا شوند تولد ولد
بزرگ شیخ حامد و شیخ عبدالخالق که عم حقیقی ما است دران قصبه بوده دوم صفر سنه یکهزار و پنجاه و چهار
وفات یافت و قبرش دران قصبه واقع ست

ذکر شیخ محمدی اکبرآبادی

و هم صاحب
مقاصد العارفین مینویسند تولد شیخ در چهارده هم ال سنه یکهزار و بست و یک بوده تاریخ سه و جهان
آفتاب پیدا شد + ذره ها در هوا اش شیدا شده + سال تاریخ جلوه اش بوجود + قدوة الکاملین هویدا شد
ایشان تا ایام بلوغ بلهو و لعب اشتغال داشتند والد بزرگوارش شیخ عیسی هرگاه می مانع بازی و لعب
میشدند اصلا اثر پذیر نمیشدند تا آنکه روزی از زمره عیاشان بیراه بید تحمل نیاورده هر دو دست گرفته تنبیه نموده
و زبان زدند شنود و نشنوده زدند یعنی محرک رگ غیرت ایشان گردید از خانه بیرون آمده تحصیل علوم عربی در کسب

علوم محققان اهل هند پرداختند بتائیدات الٰهی در مرور ایام بدرجهٔ حصول کمال رسیدند و بعد تحصیل علوم ظاهری همت
بحصول علم باطن برگماشتند درین حال بملازمت شیخ کبیر محب الله الهٰ آبادی خلیفهٔ شیخ ابو سعید بن ابو الفتح گنگوهی را
قدس سرهما دریافتند و بدست ارادت در همین صحبت شیخ محکم گرفته دست ارادت بدست ایشان دادند و در
همین صحبت شیخ بمدارج عالی رسیدند و چهار سال بصحبت شیخ حاضر بودند حتی که شاه ایشان با تقید مرشد
روزی شیخ بکمال التفات فرمود که محب الله اگر پیر خود را میدیدی این کمال که داری یافتی ارادت بوی
آوردی که طالع مرید که پیر حق او چنین فرماید و در ایام اشتغال و جهاد خطوط نفس یک لخت ترک نموده
در ایام تحصیل صحبت شیخ یکبار بملازمت والد بزرگ رسیده باز بخدمت شیخ حاضر آمدند بار دیگر بملازمت پدر بعد
بعد وفات والد بوطن رسیدند و جماعهٔ العیضی قبل ساختند چون بفیض الله آگرآباد جا مرشد ایشان بالضرور بود
عازم اکبرآباد شدند و در آنجا توطن اختیار کرده چون خاطر شیخ باشتیاق ملازمت ارباب کمال بی اختیاری
داشت بملاقات بعضی از بزرگان قدم در سیر نهادند بهر شهری که میگذشت ملاقات اهل حال از سر تعهد سید
رفته رفته بمرادآباد نزول فرمودند و در آنجا دریافت گردید که میر عبد الحکیم از خلفای شیخ عبد المجید در امروهه سکونت
دارد بپای شوق توجه بامروهه فرمودند بعد زیارت مزار شیخ سیف الدین شاه ولایت امروهه ملاقات فیما بین
بظهور پیوست و با هم محظوظ اند معنی شدند و از جماعه هر که ارادت آورد قبول فرمودند و باز رجوع باکبرآباد نمودند
بعد چندی دیگر بار ارادهٔ صحبت و ارادت آورده از آنجا سرفراز ساخته متوجه اکبرآباد شدند بعد چند بار سوم
باز اتفاق سیر افتاد خبر واقعه امیر امروهه با عزم امروهه گردید همرتبه در آنجا بر حسب خواهش جمیع اکابر که
ارادت داشتند التماس کتخدائی و توطن گزیدن امروهه و قبول خاطر افتاد شیخ فیض الله برادر حقیقی سجاده نشین
شاه عبد المجید که از اولاد محمد ابن حنفیه بود دو دختر داشت یکی از آن دختر را بسلک مناکحت ایشان کشیدند بعد مرور
ایام والد فقیر یعنی شیخ حامد برادر شیخ محمدی که بجز کشتی اشتغال داشت دختر دیگر سید قدس سره منسوب گشت
دختر دوم شیخ فیض الله منسوب بایشان گشت از آن روز اتفاق سکونت در امروهه افتاد و من بعد گاه باکبرآباد استقامت
میفرمودند و گاهی بزیارت بزرگان کمر می بستند چون آفتاب آن فلک معرفت از مطلع عنایت ازلی باوج
اشتهار رسید یافت در دل حاسدان خار خار نمود آخر الامر بادشاه اورنگ زیب عالمگیر ابو المظفر ... اخبار عنایت

و شور و غوغای بد دینان بران متوجه گردانید که حکم ناطق بزیارت حرمین شریفین گشت بر حکم ضرورت احرام زیارت
خانه کعبه بستند چنانچه در سنه یکهزار و نود حج میسر آمده الحمد لله علی ذلک بعد ادای دو حج بازمراجعت این ملک
کردند بعد رسیدن ایشان بهندوستان باز غوغای عام آن طایفه مخالفان از سر نو سر بفلک کشید تا آنکه حکم
بر حبس ایشان فرمودند مدتی در قلعه اورنگ آباد بحبس ماندند و در سوم رجب سنه یکهزار و یکصد و هفت هجری جهان
فانی را بدرود کردند و تابوت ایشان بموجب امر بیگمان تفویض ولایت اکبراباد رسانیده دفن کردند شعر

تاریخ گفت بگوش دل من کس از غیب ؛ قطب زمان رفت سوی لامکان ؛

ذکر شاه عضد الدین

ایشان در کتاب کنوز مینویسند که این بنده جرعه نوش جام آن ساقی خاص و عام پیر و مرشد حقیقی شیخ محمدی است
و در دیباچه آن است اما بعد میگوید فقیر عضد الدین محمد امروهی ابن شیخ حاجی ابن شیخ عیسی هرگامی که چون والد گرامی مرا
در خدمت شریف مجلس عالی قبله گاه ارشاد و پناه شیخ محمدی ابن شیخ عیسی هرگامی همیشه ایام صحبت حاصل بود و عجب
معانی عالیه از زبان القبله ظاهر میشد بر آئینه صافی ضمیر پدر بزرگوار و دیگر آئینه داران محفل ان آفتاب معرفت عکس
انجلا میگرفت بعد وفات شیخ والدم سطوری چند در تحقیق بعضی مقدمات صوفیه نوشته بود و در سنه یکهزار و یکصد
و یازده باین کمترین حواله فرمود تا بعبارت منضبط آن مقدمات را واضح نماید این کمترین بحکم وَوَصَّیْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَیْهِ
إِحْسَانًا لاچار آمده عزم بران گماشت که بزبان قلم آورد اگرچه از شرح آن مقدمات پیش اصحاب معرفت ارباب حالات
اهمالی میورزید تا نشاید که خاطر مقدس وی توجه ازین بی نقش برشک برگرداند لیکن با وجود پاس ادب روزی برین
فقیر این معنی بر معانی خاطر شد حق سبحانه تعالی هر یکی را ازین گروه درویشان بوصفی برانگیخته و بهره دلی باده
معنی ریخته کسی سر و دستار گویا کسی زمزمه آزش جویا یکی در جوش و خروش و دیگری بزیر بار تحمل لب خاموش
شده و نیز ازین مرده مستور است و با خفای راز مامور مؤید مقوی این معنی است که در هنگام طالب علمی شبی در واقعه
قدمبوسی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میسر شد و آن اینست دیدم که آنجناب در باغی تشریف فرموده اند و دریافت
شد که از مدت شش ماه دران باغ تشریف میدارند پابوس حاصل کرده بگوشه بنشستم و از آنکه درین مدت شش ماه
محروم زیارت ماندم بانفعال کمال سر در پیش انداختم و در اثنای این حال روی مبارک بجانب من کرده
فرمودند که چرا شهدی ازین باعث بقدم بوس ما نیامدی که علت مانع اینمعنی گشت ازین عتاب آیند امت از شرم گشته

آخر عذر این تقصیر خواستم چون از آن خواب بیدار شدم همان دم در خود حالتی دیگر یافتم دلم از تحصیل علم متوحش و متنفر
گردید اگر گاهی به تحریص طلبا سبق کتاب را مطالعه میکردم مدعای حرفی نمی‌کشود پس دانستم که آنسرور صلی الله علیه وسلم
یعنی از مشاغلت علوم ظاهری و مذاکره آن منع فرموده چون تحصیل این علم در دلم قرار نگرفت ناچار فکر آن ترک داشتم
هرچند مردم ترغیب میفرمودند در دلم هیچ اثر از آن نمی‌شد لیکن پیش کسی کشف این اسرار ننمودم و با کمال
آن کوشیدم از میان من این واقعه و علم بر من مکشوف گشت که اظهار آن باعث عتاب آنجناب است و برآن
این سالم بر عالم مسلم هرگاه که رازی از رازهای مخفیه خطاءً از زبانم جسته بسهم عتاب برهدف دلم نشسته و در
کتم اسرار بر احتی عظیم و لذتی جسیم پیوسته آخر الامر چون والدم را تاکید فرمودند تا چار در سنه یکهزار و یکصد و پانزده
کتابت کردم و مقاصد العارفین نام نهادم و در سنه یکهزار و یکصد و بست و چهارم اختتام یافت انتهی
و در فصل خامس مسئله اولی کتاب مذکور میفرمایند که تقسیم وجود بر طور محققین آنست که ذات بلا اعتبار که به هیچ وجه متصور
و مشار نیست چون برنگی از الوان صفات مخصوص شود متصور بلکه محسوس گردد و لهذا محققان سعی معرفت
در کنه ذات منع کرده اند الا بوجهی که حکم اتصاف بصفتی بر آن جایز بود پس بحقیقت علم ذات معدوم است
و آنچه بوجه ذاتیه درک میکنند بنفس الامر ادراک صفتی است از صفات او و علم او عجز از علم اوست صدیق اکبر
رضی الله عنه فرموده اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْکِ الْاِدْرَاکِ اِدْرَاکٌ هم مرتضی علی کرم الله وجهه میفرمایند کَمَالُ الْاِخْلَاصِ نَفْیُ
الصِّفَاتِ و آن علم از خود جاهل شدن است و حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم نیز مشیر این مقام است
که مَنْ عَرَفَ اللهَ فَقَدْ کَلَّ لِسَانُهُ و چنانچه کنه ذات معلوم نیست کنه صفات هم معلوم نیست چه محدود امور غیر
متناهیه را کی درک تواند کرد و در علم الهی ذات و صفات هردو ازلاً و ابداً حاضر اند پس معرفت ذات نباشد
مگر باعتبار صفات و لهذا پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده رَأَیْتُ رَبِّیْ عَلٰی صُوْرَةِ الصَّبِیِّ و عَلٰی صُوْرَةِ النِّسَاءِ و کمل اولیا
در ارشاد سالکان ذات را بالصفات بیان فرموده اند و فرعون هرچند که با موسی علیه السلام سوال از ذات میکرد
او جواب از صفات میفرمودند و آنچه معلوم میشود بحواس ظاهره یا باطنه صفتی از صفات اوست و ذات هرگز معلوم
نه چه اگر من حیث الاطلاق بیان کنی هم محمل قیود اوست حافظ عنقا شکار کس نشود دام باز چین ؞
کانجا همیشه باد بدست است دام را ؞ فعلیک بالتأمل فی الصفات این کشف اخبار بیشتر آورده اند و از نیجا است

که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم فرموده من عرف الله کل لسانه ای صاحب هوش تا که بلغو و بیانی با درک آن
هرگز نتوانی رسید از خود نیست شو و هستی اوست ابیات ای نظم اگر تو خواهی که بکف جام برگیری
پیر میخانه بجا آور و آن گه بگیری خدمت یکدم ما را ز خم معرکه تا چند لذت و بوی نغمه در ره پس سر گیری
ساقیان بر ظرف سلوکی تازه و نشاط هر زمان میکشی بار دگر گیری مست شهی بهوش آی ز در روح
القدس فکر عالی نظر و همت برتر گیری و آنگهی حل معمای جهان خود کنی چون بخود در صفت جعفر گیری
و گمان نبری که چون معلوم نیست موجود نیست چه عدم علم موجب عدم وجود نباشد و نیز توهم مکنی که چون
معلوم نبود و مشهود نبود چه عبادت با علم کلی ضرور نیست چنانچه در خبر است ان تعبد ربک کانک تراه و ان لم تکن
تراه فانه یراک بدانکه عبادت در حقیقت شستن نقش غیر است از لوح دل و متخلق شدن باخلاق الله
تا که سالک درست و شسته است همه طالب حقیقت از رویت اوست چون حجاب غیر از میان برخاست با دیدار دوست
و بهر صورتیکه در وهم تو پندار نخواهی پرست شاید که معاینه باطریق صفا باشد چه مسالک صفا صراط مستقیم است
و در غیر ایشان خطر عظیم و آنچه در فهم تو در نیاید بر هیچکس زبان طعن مگشا که سکوت اگر منزل رساند سلامت دارد
چنانچه پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم در جواب شخصی که سوال از نجات میکرد فرموده احفظ علیک لسانک بدانکه مطلق الوجود که
عبارت از وجود محض است بهر رنگ گویند تاره و ظاهر و نور شاید تاره گویند مبرا است از قیود اطلاق و تعین بلکه از قید محض و بعضی
و تجرید و تنزیه نیز مبرا است و از او جهت است جهتی بسوی تجرید و تنزیه که عبارت از نفی صفات است از آن حضرت
تعالی و تقدس آنرا ذات بلا اعتبار و بحت خوانند و جهتی بسوی ظهور و تقیید که تکثیف و تلون اشیا است از وا
و در اینجا وجود مطلق گویند و با تقیید وجود بتقیید اطلاق در نفس عموم ثبات و ترجیح و وسعت مراتب
باشد وجود مطلق را هم دو جهت است جهتی کلیه بدان اعتبار حقیقت و ماهیت و کل گویند و جزئیه که بدان
واسطه جزء و مظهر باشند و ظهور مطلق بر چهار وجه است قوة و فعلاً و اجمالاً و تفصیلاً و وجود مطلق بجمیع جهات وجود جامع
است در هر حقیقت و مظهر و در هر کل و جزء پس در هر حقیقت مظهر است و در هر مظهر حقیقتی و هر جزء کلی است و هر کل جزء و هر حقیقتی
و مظهری را از جانب مبدأ آمده اند و بسوی معاد میروند و اول هر حقیقت اجمال مظاهر است من حیث هی و
مظاهر تفصیل می شود و عکس عکس آن و هر جزء قوة کل است و در هر کل فعلاً اجزا و در عکس کل قوة جزء است

هر چه فعلاً کل و جمع ندا هر حقیقتی و مظهر را ظلی است که بواسطه عروض تعینات و تقییدات و دو توهم پیدا شده و آنرا وجود
ظلی خوانند پس بمقابل حقیقت حقیقی است و مقابل مظهر مظهری کل بکل و جزو را جزو و حقیقت چون پیدا شود ثانی محو گردد
و ثانی چون ظهور کند اول پوشیده شود :: و در مفصل میفرمایند در تجلیات اسماء الهی اول قسمت کنم تجلی را بر چهار قسم
و بیان کنم چهار مقدمه قبل از شروع بمقصود تا بر سالک انکشاف تمام تجلی کند و در ادراک محتاج دیگر کتب نشود
تقسیم اول تجلی یا ضمنی است و آن در چیزی و تجلی باشد که منه التجلی فیه نامند و یا ضمنی آن بچیزی باشد که آنرا تجلی
به خوانند تقسیم دوم تجلی عینی یا ما اثر است و آنرا حقیقی گوییم و یا تاثیر و آنرا تجلی فعلی نامیم تقسیم سوم تجلی یا بصورت
و اثر مخصوص است یعنی خاص است خواه آن صورت شخصی بود خواه نوعی و جنسی و یا آثار مختلفه و آن عام است تقسیم چهارم
تجلی یا آفاقی است که خارج نفس باشد و یا انفسی که در نفس است مقدمه اول هر اسم و تجلی حقیقی عین آن اثر است
که متجلی بدان شده و آن صورت حقیقت و مظهر اوست و در فعلی عین آن تاثیر دوم جمله اسماء و صفات مخصوص به
یک نوع تجلی نیستند بلکه در همین مراتب مظاهر متجلی اند باختلاف انواع تجلی سوم تجلی اکثر اسماء در انفس مخالف تجلی آن
اسماء است در آفاق بحسب اثر و تاثیر خصوص و عموم عند التحقیق چهارم تجلی اسم فعل من حیث الفعل در انفس هم
بفعل است انفعال بدانکه تجلی صفات سلبیه در خارج نیست شدن اشیا است از قید هستی و در انفس کمال تنزه
از غل و غش و رفع وجود موهوم از میان چه سالک هر قدری که مجاهده کند بقدر ترقی صفتی ازین صفات بروی
متجلی شود و مطابق آن ظهور آثار و تبدیل احوال گردد و این تجلی نوعی فنا است که بحسب استعداد سالک دست
دهد خواه باعتبار صفات باشد خواه بحسب ذات مثلا اگر صفت عظمت تجلی کند سالک را بوجه رذایل که باعث صدور
افعال فاسده و اعمال باطله بودند فانی شود و اثر او که اخلاق حسنه باشند دست دهد و بدان مخصوص و ممتاز عالم گردد
و اگر صمدیت تجلی کند سالک را فنا از صور در عالم که تعبیر عبارت از وست حاصل شود و آئینه جمال ملک و ملکوت خود
او گردد و این درجه اوسط از درجات ولایت است و چون قدوس تجلی کند سالک از خود و از همه عالم و عالمیان
فانی شود و از هستی هیچ اثری در وی نماند و این مقام لاهوت است هر که بدین مرتبه رسد همگین موجودات
جبروتی و ملکوتی در خود مشاهده کند و هیچ حجاب باقی نماند و حصر نکنی که این صفات در غیر انسان متجلی نشود و نمی بینی
که صفائی آئینه و نبات از زنگ و ثقل مثلا حقیقت تجلی غناء و تراب است و لهذا مظهر مثال و مصدر کلال

حلاوت اند تأمل و چون حقایق این جمله صفات یک حقیقتی است در حقیقت و امتیاز بمراتب قوة و ضعف حقایق
تجلیات اینها نیز یک است و امتیاز باعتبار ارتفاع رذایل ضعیفه و قویه و ادنی این رذایل آزاییدن غیر است بفعل
یا بقول چنانچه سرقه و قتل النفس و قذف و امثال آن و آزاریدن خویش چنانکه زنا و شرب خمر و قمار و کذب
و بد گفتن بجناب خدا تقدس و تعالی و اعلی آن اثبات هستی ماسوا است پیش وی تعالی و تجلی اسماء الذات در خلع
بعین حقیقت محمدیه باشد و آنرا عالم اجمال خوانند و چون این اسماء بر سالک تجلی کنند مرتبه جمع الجمع او را حاصل شود
و آن بودن و دانستن و دریافتن و شناختن و اثبات کردن خویش است بعینیت ذاتیه بحسب تعین اول بحیثیتی
که غیر از علم سالک بر خیزد و همه الوان بلون واحد نمایند و تفصیل مراتب باجمال مبدل شود تا سالک عالم جبروت را
در خود مشاهده نماید پس مشاهده جبروت که اقصی مرتبه علم است حقیقت تجلی اسم علی باشد و تبدیل تفصیل باجمال از
تجلی اسم حی است و آن عروج است از منزل قیومیت بمنزل حیات و نمود وحدت الوان که رفع تعینات
الهٰی است تجلی اسم بدیع و اثبات بعین ذات بحیثیت مذکور تجلی فرد است شناختن و دریافتن و دانستن و بودن
از تجلی اسم اول و آله و هو واحد است پس کمال انکشاف وحدت بودن مخفی است بی عروض جهات تا کافی
جهات لا تحته سواء و لا فوقه سواء بقدر کمال او شود و گمان نبری که تجلی این اسماء بغیر انسان حاصل نیست چه همگی جهات
کائنات متجلی فیه اند بدین اسماء چنانچه گفتیم که وجود مطلق با جمله مراتب حاضر است در هر مظهر کلی و جزوی پس هر مظهر
آئینه کلی است صورت نوعیه وی که بدان ممتاز است از ماسوای خویش و مثل او معدوم است و و اعتبار
دارد اعتباری اجمالی و اعتباری تفصیلی و صاحب بصیرت بسبب آن صورت من جهة الاجمال بهمان
ذی صورت را بعینه بحیثیتی که غیر او مندرج بود تحت او اجمالاً و من جهة التفصیل انتقال کند بجملات کائنات
تفصیلاً چنانچه صاحب نظر صورت زید را دید و دانست که این زید است فقط و یا بملاحظه درین صورت
انتقال نموده بسوی احوالی که عارض اند زید را در ازمنهٔ ثلثه و از ان احوال بسوی هیات افلاک که موثر اند
بدان احوال و از هیات بسوی آثار اخری و انتقال تفصیلی با تمام است که ملاحظه امکنه باشد و حاصل بیشتر و
مخصوص بکشف بصری است چنانکه در اولیا و انبیا که بیک نظر اسرار کرهٔ مطلوم میگشته و ما ناقص که
بر خلاف اوست و آن مخصوص است بعلم صورت که عبارت از علم اشکال و هیئه و خواص نجوم است پس صورت هر ذره

از ذات کائنات باعتبار اجمال تجلی احد است و غیره اسماء الذات و باعتبار تفصیل تجلی اسم واحد است و ما بقی
اسماء الکل قال تعالی شانه الاسماء کلها و درین باب تلمیذ وانم و سند لائح بیت شیخ سعدی است قدس سره فرد
برگ درختان سبز در نظر هوشیار ؛ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ؛ ای صاحب هوش هوشیار باش
تا هر شی ترا رسول حضرت شود و پیک غیب هر صورت ذٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ میدانی فراموش کن تا آنچه نمیدانی
بدانی و آنچه میشناسی نشناسی گرده درس عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ میخوانی بحث از خویش بکن تا تحقیق معلم
بدلت نشیند استفاده نما که این کلام سوی تو بنیه بهمت عالی کوشش باقی اختیار مختار است غرض اگر بتفصیل تام
نرسی ناقص را از دست مده و اگر بعین الیقین نرسی از پایه علم الیقین مجو که العلم افضل الامور کلها گویند وقتی ارشاد
با حاضران محفل بمکان خود نشسته بودند که گربه‌ای از بالای دیوار آواز کرد که زه چهار روز محبوس است نظر
بخلاص آن باید گماشت ایشان بجانب وی متوجه شدند درین اثنای پارچه فروشی بسته نهاده بدوش رسید تا حضرت
ایشان باستکشاف آن امر کردند چون بسته را گشاد از دست خود هر یک را علیحده زیر و بالا کرده دید که ناگاه
گربه‌ای از آن بدر آمده بجانب دیوار گریخت و با زوجه ماده خود در پیوست فرمودند که از گشادن بسته مدعا همین بود
که بسته گشاده شد انتهی حاجی رفیع الدین خان صاحب در تذکره مینویسند شیخ عضد الدین ساکن امروهه از ابنای برادر
شیخ محمدی است عالم بود بعلوم شریعت و دیگر فنون غریبه و متصف بود بورع و تقوی و زهد و قناعت
و توکل و با وجود عیال و اطفال قدم از دایره توکل بیرون ننهاد و هر چند حکام وقت خواستند برای وی وظیفه
قرار دهند اصلا سر فرو نداشت و مدت عمر بفقر و فاقه گذرانید و در تعبیر رؤیا بسیار مهارت داشت و حکایات
عجیبه وی درین باب بسیار است در سال یکهزار و یکصد و شصت و نه در امروهه بملازمتش رفتم بتقریبی ذکری که میرفت
با من گفت که برین جماعه افغانان که درین ملک تسلط دارند در ساله بیاگن آفت خواهد رسید گفتم کدام بیاگن گفت
این را نمیدانم که بیاگن امسال یا بعد چند سال گفتم از دست کدام کس گفت از دست مرهته گفتم ما مردمان که ساکن
این بلادیم از شر کفار چگونه ایمن مانیم گفت آمدن مرهته تا گزیدن شما نیست و خدا عزوجل قادر است که شما را
محفوظ دارد اتفاقا بعد وفات شیخ در سال یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج که سندهیه و دیگر سرداران مرهته شاه عالم بادشاه
را همراه گرفته بمقابله ضابطه خان آمدند و چنین فتنه‌ای گذشته بود که ضابطه خان فرار نمود و در کمپوز را ایشان

از قوم افغانان بدر رفت و حافظ حقیقی بموجب اخبار شیخ نارامع توابع مامون داشت روزی بخدمتش التماس تعلیم فن تعبیر نمودم فرمود این علم موقوف بتعلیم نیست زیرا که اقسام آن غیر محصور است و باحاطهٔ تعلیم نمی آید بلکه موقوف است بر کشف عالم مثال هرگاه کسی را آن عالم منکشف گردد تعبیر گویا بر وفق صواب بیان کرد گفتم تعبیر گویای سید بر چه نهج بود فرمود گاهی چنان می باشد که خواب را بر معبر اظهار نماید و آن زمان در خاطر وی آیتی و حدیثی گذرد و بحسب مضمون آن تعبیر کند انتهی و در بیست هفتم رجب سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و دو وفات یافت سال تاریخ او چو پرسیدم گفت هاتف که شد بار خدا

ذکر شیخ عبد الهادی

صاحب تذکره مذکور میگوید شیخ عبد الهادی قریشی امروهی مرید شاه عضد الدین است متصف بود بصفات صلاح و تقوی و مردم را با وی حسن عقیدت بود و با من بسیار مهربان بود انتهی نزہت علی مرید ایشان در کتابی که نام تاریخی آن مفتاح الخزائن است سنه ... از زبان والد ایشان شیخ محمد حافظ که از اعیان رؤسا و اعظم اکابر محلهٔ قریشیان امروهه اند منقول است که شیخ عبد الهادی از سنین چهار ساله عمر داشتند که روزی حضرت شیخ محمدی بتقریب ضیافت بخانه والد ایشان تشریف آورده بودند بعد انفراغ تناول طعام وقت نماز رسیده بود حضرت شیخ برخاستند و وضو نموده برای ادای صلوٰة متوجه شدند و در بعبارت ظاهری شیخ خللی عارض شده بود و بسبب استغراق تمام سمت قبله از دست داده بود ایشان باوجود صغر سن دست آن رهنمای کعبه مقصود گرفته متوجه قبله ساختند همان وقت بر زبان حضرت شیخ گذشت که شیخ محمد حافظ خلف الصدق شما مقتدای عصر گردد و عالمی را در طریق حق دستگیری نماید از برکات آن انفاس متبرک که در حق ایشان از زبان الهام ترجمان وی حضرت برآمد آثار رشد و تهذیب اخلاق و علامات حسن توفیقات از آن زمان واضح و لایح گردید و از همان وقت همت بر ترک و تجرید و وحشت از خلق و انس بحق نمودار گشت آخر الامر بعد ایامی معدود والد بزرگوار ایشان را در مکتب بتحصیل علوم صوری که حصول علم معنوی را مقدمه ایست قوی پیش معلمی فرستادند ایشان از باب تعلیم و تلمذ تا مفرح القلوب و دو باب گلستان اتفاق تحصیل افتاد روزی اتفاقاً طفلان بخانه خود و معلم بحاجتی رفته بودند جز ایشان در آنجا احدی نبود ناگاه درویشی بطور سائلان پیدا آمد و هراسی بر دل ایشان پیدا شد آن درویش چیزی از جنس خوردنی از دامن برآورده بایشان داد که این را بخور ایشان از روی خوف بی تامل بحلق فرو بردند

وان درویش از نظر غایب گردید بمجردی که آن از خلق فرو رفت وحشتی و تفرقی تمام از مردم در ذات ایشان
پیدا آمد چنانکه بصحرا رفتند و از آشنا و بیگانه تنفر نمودند و فارغ البال بعبادت و ریاضت مطلوب مشغول گشتند
تا آنکه وقت آن رسید که مرادات دلی و مقاصد مافی الضمیر اصلی بظهور گراید روزی در حالت سیر صحرا با درویشی که
تیم شاه نام داشت و بلباس دریوزه گران در نواحی امروهه قیام داشت ملاقات شد چنانچه شاه تیم از ایشان فرمود
که مرا الهام شده که عبدالهادی را با خود ولی ایشان بهمراهی اوشان روانه شدند چون در جای وقت نماز دیگر رسید
ایشان در نماز اشتغال نمودند و در حالت نماز انوار بر دل ایشان طاری شد و استغراق تا دیری واقع شد چندگاه
بخدمت شاه تیم ماندند و فیض صحبت اوشان بذوق و شوق بر داشتند و در جست وجوی محبوب جز صحرا
نوردی کاری نداشتند چون ایشان از باده طلب سرشار بودند شاه تیم اسم خود و اسمای پیران خود که تیم شاه
و هو مرید شاه مسکین و هو مرید شاه غریب و هو مرید شاه مجنون صحرائی و هو مرید شاه ذاکر سودائی و هو مرید شاه نظام الدین
بلخی با ایشان بیاد داده فرمودند که شجره مرشدان من با شجره شاه عضد الدین بعد چندین پنج اسم واحد است شما
از شاه عضد الدین بیعت کنید و استفاضه نمائید که بمطلوب خود رسید ایشان از بس بیخودی از جسم و جان
خود خبر نداشتند چنانچه جامه همه پاره پاره شده در آن حالت بامروهه رسیده بخدمت شاه عضد الدین حاضر شده دست بیعت
دادند و مرید شدند شبی در اوایل حال قریب نصف شب بپا مالی مشغول شده عرض کردند که جاذبه رحمت الهی
در رسیده مارا از من بر ماند فرمودند که بابا بار علایق بر دوش داری و در فقر و ترک مانند فقیر خود را از کار
رفتگان انگاری التماس نمودند که غایت تمنای دلی بنده آنست که الله تعالی مرا مثل سگان کوی حضرت
گرداند نه آنکه برابر حضرت وارد این کلمات در دل حضرت جا کرد از کمال عنایت بکلمات حقایق نواختند
و خلیفه برحق و نایب مطلق خود ساختند انتهی کمالات و خوارق عادات شاه عبدالهادی در کتاب مذکور
مفصل مرقوم است این مختصر گنجایش آن ندارد صاحب تصرفات باطنه و اهل همت و توجه قوی بودند خطره
بالسوا بر قلب شریف ایشان کم گذشتی روزی خطره بر دل ایشان خطور کرده بحکم قادر برحق فی الفور
مطابق آن بظهور پیوست چنانچه مرشد ما بابا اتم میفرمودند که یکی را از مریدان خود و راسخ جاموش برای
کار زراعت خود داده بودند و جاموشان کشتهای مردمان را میچرانیدند چون مزارعان شکایت این حال

بیش شاه صاحب میبردند بجواب آن فرمودند که فردا من همراه شان بجر آنگاه خواهم رفت روز دوم بر کا

جا موشان در کشت زاری در افتادند شاه صاحب بسبب ضعف پیری نتوانستند باز داشت آنگاه خیال نم

که اگر کسی شکایت خواهد نمود خواهم گفت که راسان دیگر بخوردند مجرد این خیال دو راس جاموش از عالم غیب پیدا شدند

و مطابق خطره آنجناب بفعلیه رسید و از کمال صفائی باطن بر ضمیر منیر وی خطرات مردم منکشف می شدند چنانچه شخصی

از ثقات با راقم نقل میکرد که روزی زنان پای کوبی وی میکردند حضرت شاه کمل که ذکر شریفش عنقریب خواهد آمد

در آنجا حاضر بودند خطره در دل شاه کمل گذشت که زنان نا محرم پای کوبی حضرت میکنند مجرد آن نشستند و

فرمودند که میان کمل اگر آتش بر بدن من نهند اثر نخواهد کرد و من همان روز نگهبانی شما کرده بودم و ترا از آن واقعه

آگاه داشتم و هم آن ناقل زبانی شاه کمل میگفت که میفرمودند که بعد بست سال آن واقعه حضرت شاه عبد الهادی

بر من طعن نمودند و هم آن ناقل میگفت که روزی بر شاه کمل واقعهٔ مانند واقعه حضرت یوسف علیه السلام

گذشته بود تاریخ وفات حضرت شیخ عبد الهادی روز جمعه چهارم رمضان المبارک سنه یکهزار و یکصد و نود و

ذکر حضرت شیخ عبد الباری

ابن شیخ ظهور الله و نبیره شاه عبد الهادی چشتی صابری امروهی آزر وساکنی

شیوخ صدیقی امروهه بودند گویند که جد بزرگوارش و پیر او برادر ثانی وی شاه دوست محمد را از پسر خود شیخ ظهور الله طلبیده

و به پرورش و تربیت خویش میداشتند و از دوست محمد مجاهده و ریاضت شاقه می گرفتند و لباس رنگین پوشانیدند

و وی حضرت را مجاهدات و ریاضات سهل تر میفرمودند و لباس فاخر زیب بدن وی مینمودند که طبیعت عبد الباری

بس نازک است متحمل ریاضات شاقه نمیگردد و وی هر دو حضرات از عمر ده دوازده سالگی بخدمت جد امجد خود تا مدت

حیاتش حاضر بوده انتساب نسبت چشتیه بهشتیه کرده سلوک آن طریقه عالیه با تمام رسانیدند و بعد انتقال جد بزرگوار

خود شاه عبد الباری ظاهر خود را بلباس نوع بنوع آراسته میداشتند و باطن خود را از شهود بی رنگی در کثرت رنگ نیم

مشغول و سجاده نشین جد امجد خود گشتند و از همت و قوت نسبت عشقیه چشتیه سینه خلفای خود را پر شور و پر درد

ساختند حسن صورت و نیک سیرتش مشاهده بود در یازدهم شعبان بروز جمعه سن یکهزار و دو صد و بست و شش

واصل حق شدند یک پسر شاه رحمان بخش و عقب گذاشتند و خلفای وی حاجی سید شاه عبد الرحیم و سید حاتم علی شاه

و حاجی خیر الدین و حافظ کلن شاه که راقم دیده بود مرد بزرگ و مجرد بود و شیخ محمد منیر و امین الله شاه و حافظ عبد الکریم

بودند و هم مزار پیر انوار وی در قرب جوار مزار جد بزرگش واقع است حافظ شاه علی حسین میگفتند که روزی در مجلس
پیرم شاه غلام حسین ابن اخوند فقیر میفرمودند که یک چوب شامیانه شکسته دیدیم و نیز همان وقت خبر انتقال حافظ
عبد الکریم مذکور رسید و شاه دوست محمد بعد انتقال جد خود در قریه برایی ازادانه و مجردانه باستقامت ظاهر
و باطن قیام میداشت و جسم ظاهرش بلباس رنگارنگ و از شورش عشق سینه بکینه اش پر شور و رنگین بود و
صایم الدهر و قایم اللیل بودند و از صاحب سماع و اهل وجد بودند و در عین حال و رقص واردات شدیدی بر وی
طاری می شد حضرت شاه عبد الهادی در قریه مذکور اکثر تشریف میداشتند بنابران شاه دوست محمد
سکونت در انجا اختیار کردند و هر سال عرس جدی حضرت در انجا میکردند و آزادان و درویشان و صلحا و فقرا را
جمع نموده طعام میدادند و سماع غنا برسم پیران میکردند و در نیولا شاه غلام مصطفی برسم قدیم عرس شاه دوست محمد
در انجا میکنند و عرس حضرت شاه عبد الهادی بشمول دیگر اولادش با فروحه بر مزار وی میکنند شاه دوست محمد
پسری نداشتند در نهم ذیقعده سن یکهزار و دو صد و بیست و هشت داصل حق گشتند و چهار خلیفه در عقب گذاشتند
سید امیر علی شاه و شیخ فتح محمد و حبیب شاه که این هر دو در قرب جوار مزارش در موضع برایی مدفون اند و امام بخش در قصبه
گنتور شاه رحمان بخش در عمر ده دوازده سالگی مرید پدر بزرگوار خود شاه عبد الباری شده بودند بعد انتقال پدر رشد
تعلیم طریقه اب و جد از عم خود شاه دوست محمد خلیفه جد خود سید حاتم علی شاه یافتند راقم بزیارتش مشرف
شده بود مرد بزرگ و خوش اوقات بودند و در آخر عمر سکر و سهو بروی غالب بود و هم در آن حال حیات
خود را در مشغول نماز داد در ادب هر دو بیست و هشتم محرم سن یکهزار و صد و هشتاد برحمت حق پیوست
در نیولا پسرش شاه غلام مصطفی سجاده نشین وی هستند و در عمل اعمال و در علم پر کردن تعویذ نقشهای
نصیبی وافر میدارند و در طریقه پیری بو جدی مردم را تعلیم و تلقین هم مینمایند و هر سال عرس آبای کرام را مروت
با اجتماع فقرا میکنند سلمه الله تعالی **ذکر** حضرت حاجی عبد الرحیم از سادات رده لیعنی افغانستان بودند اقتضا
استعداد جبلی از وطن خود در هندوستان بطلب حق تشریف آوردند اول انتساب نسبت باطن طریقه عالیه
قادریه از شاه رحم علی که از اخفاد حضرت شاه قمیص ساد هوری که یکی از کاملان هندوستان بودند میداشتند
راقم بزیارت مزار شاه رحم علی که در قصبه بجلاسا است مشرف بوده بعده حاجی صاحب بمقتضای این بیت

دلارام در بر دلارام جوی ۞ لب از تشنگی خشک بر طرف جوی ۞ نسبت عشقیه چشتیه که خاص طریقه چشتیه است از حضرت شاه
عبدالباری مرید و نبیره شاه عبدالهادی صابری امروهی تحصیل نمودند و بعد انتقال ایشان مصداق این بیت بوده
چو دید و بدید از گرد دلیر ۞ نگردد چو مستسقی از دجله سیر ۞ بیعت جهاد و با طریقت با جناب سید احمد صاحب
کردند حضرت حاجی مولوی محمد قاسم در مجلسی با راقم نقل میفرمودند که چون هر دو ذات بابرکات بعد فراغ
مراقبه باهم می نشستند اثر همت قویه ایشان بر جناب سید احمد صاحب خنده های قهقهه که خاص اثر نسبت چشتیه است
ظاهر می شد و اثر توجه جناب سید بر ایشان غلبه سکر دمیداد رحمة الله علیهم و هم مولوی صاحب موصوف با راقم و با دیگر
از اهل علم نقل میفرمودند که عبدالله خان رئیس پنجلاسه مرید عقیدت کیش شاه رحم علی قدس سره برای دردزه
قند سیاه دم میکردند و قبل از تولد مولود که پسر خواهد آمد یا دختر خبر میدادند چون کیفیت آن خبر از وی می پرسیدند
میگفتند که مرشد من مرا صورت دختر و پسر معاینه میکنانند راقم وی را دیده بود مرد بزرگ و خوش اوقات بودند
ازینجا تصرف ارواح بزرگان در عالم مثال ثابت میشود که صورت مثالیه را معاینه میکنانند حاجی شاه عبدالرحیم
در بست هفتم ذیقعده سنه یکهزار و دو صد و چهل و شش همراه جناب سید احمد و مولوی محمد اسمعیل مرحوم و مغفور در جهاد
سکهان شهید شدند رحمة الله علیه **ذکر حضرت میانجی نور محمد** مولد و موطن و مدفن ایشان قصبه جهنجهانه است
و نسبت طریقت از حاجی عبدالرحیم شهید میداشتند و از اولاد و احفاد حضرت شاه عبدالرزاق جهنجهانوی
بودند و از اهل تجرید و تفرید و بکمال تجرد خود را از نسبت باطن بر چهار طرق که از حاجی صاحب بایشان رسیده
بود اکتفا میکردند و بر اتباع سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حریص بودند چنانچه سی سال تکبیر اولی قضا نکرده
و از اهل نسبت و صاحب همت قویه بودند معهذا بعضیه گهاری به تعلیم اطفال اشتغال مینمودند بطوری که کسی را بر حال ایشان
اطلاعی نبود مگر خواب حاجی امداد الله صاحب باعث اشتهار ایشان شد و آن اینست چونکه شورش طلب مولی
در سینه حاجی امداد الله سلمه الله جوش زد و ارادت با درویشان میداشتند شبی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اشاره ارادت آوردن بایشان کردند و باز شبی دیگر جد حاجی صاحب نیز اشاره بایشان کردند حاجی صاحب
در دریافت مقام و نشان ایشان متردد و متحیر بودند روزی بوساطت شخصی سر ارادت بر آستانه ایشان
نهادند بمجرد مشرف شدن بشمایل شریف ایشان دریافتند که آن اشاره سراج منیر بی نظیر صلی الله علیه وسلم

بجا ایشان بوده سر نیاز بزمین نهادند و دست خود در دست حق پرست پیر دستگیر دادند و خود را چون
مرده بدست غسال سپردند و خطاب تکمیل بجبین خود نوشته پیشکش کردند و اتباع امر ایشان بر خود
لازم و واجب دانستند چون کمر همت در طلب حق و پیر پرستی چست بستند و شیخ ایشان را به استعداد
کامل طالب صادق یافتند بعد تعلیم ظاهر و تلقین باطن باگاهی یاد داشت آگاه کردند و بکلمة الحق
اشاره کردند و نائب مطلق خود نموده اجازت بتلقین طالبان راه حق دادند رحمة الله تعالی علیه
و چهارم رمضان سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و نه در جوار حق پیوستند ذکر حضرت حاجی امداد الله
صاحب از رؤسا و شیوخ فاروقی قصبه تهانه بهون هستند مرید باخلاص و خلیفه خاص حضرت میانجی
نور محمد قدس سره اند حاجی مولوی محمد قاسم صاحب براقم نقل فرمودند که شخصی گفت که جسد آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وسلم که در لوهاری و جلال آباد دست حاجی امداد الله صاحب را پوشیده بخواب دیدم تعبیر آن پیـ
ظاهرست که ایشان بمباشرت بیعت و آداب طریقت آراسته و پیراسته اند و طالبان را باتباع سنت و
علوم شریعت و آداب طریقت تعلیم و تلقین میفرمایند و خدمت خود از عالم دنیا ستانیده اند و از کسر نفسی خود
تعظیم ظاهری از مریدان نپسندند و تعظیم اهل امر فرمایند باید که دل خود را پیش پیر از خطرات نگاهدارد
از خطره بد بجانب پیر سینه خود را مصفی دارد تا گویند نسبت شیخ اندران راه کند و امر شیخ برخود لازم
و واجب داند و عمل بر منقول که خذ ما صفا ودع ما کدر کند و در آداب طریقت آنکه شیخ هرچه فرماید صفا است
و اگر حرکات و سکنات شیخ در فهم مرید نگذرد در قصه حضرت موسی و خضر علیهما السلام قیاس کند شعر بمی سجاده
رنگین کن گرت پیر مغان گوید ٭ که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها ٭ و شرط پیر در کتب قوم مقوم است
تا اینجا لفظ مولوی صاحب موصوف بعبارت و بیان افتاده است و باز هم مولوی صاحب از حاجی صاحب نقل
میفرمودند طالبی با بزرگی عرض کرد چندان ریاضتها کشیدم بمقصود نرسیدم آن بزرگ گفت ازین هم کار
مردان طالب صادق بود و سنگ بر دست خواهد که بسر زند مطلوب نمود و آواز داد که بگو بیدان این هرزه را
که طالبان ما را هلاک میکند آن طالب را خود را بآن بزرگ جانکه بود بیان نمود آن بزرگ تبسم کرد و
میگفت این شعر ٭ بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی ٭ جواب تلخ میزیبد لب لعل شکر خارا انتهی

میدان ارادت آن طالب صحیح بود چنانکه شعر شیخ سعدی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ بیت وسعت میدان ارادت

بیار ✤ تا بزند مرد سخنگوی گوی ✤ ولولۂ عشق و محبت حاجی صاحب و جوش سینۂ پر شعلہ سوز جگر سوز والم جانفرسا

وگدازدل غمناک از رسالۂ مدد غمناک ایشان تشریح میگردد و گاہی از سینۂ بیکینۂ ایشان بجز توحید نیز جوش

میزد و موجزن میشد چنانچہ میفرمایند مثنوی یارو عجب قصہ ہمارا ✤ بیان کرتا ہوں جو میں حال مرا اک

ڈر گیا ہو گیا دل
جو میں ظاہر کروں سوز جگر کو
خدا کیواسطی اب تو کرم کر
ہو تو مرد یک سے مجھ سی بھی یاری
ابھی کسکی ہی پھرتوں انتظاری
یہ بیداد و رشک اللہ کر تو

ہوا تیغ نگہ سی آگی بسمل
کروں شرمندہ دو زلفی شبرو کو
نہ مجھ عاجز پہ تو اتنا ستم کر
غضب ہی رشتہ بھی بنا ہو دواری
یہ کیسی ہی تڑپ اور بیقراری
کبھی اس بیکسے آگاہ کر تو

اٹھا کر زلف رخ اپنا دکھایا
لگی ایسی نگہ سے مری تو
میں سوز سینہ و غم دکھاتا
ہی جو میں اور تجھ میں ربط ایسا
قریب آتا ہو اور پھر دور ت ایسا

بلا میں عشق کی مجھکو پھنسایا
نہیں الفت کی جسکو مجھ سے ہو
وکی یارنہ تجھکو رحم آیا
رو دان ہو گئے نہیں خوچھپایا
نہیں کھلتا ہی بھید دل یہ کیسا

حالا حاجی صاحب در مکہ معظمہ برکوہ صفا باوقات صفا

در رباط قیام میدارند سلمہ اللہ تعالیٰ ذکر حضرت حافظ محمد ضامن صاحب تھانوی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ حضرت حافظ صاحب

خلیفۂ اخوند ثانی میانجیو نور محمد صاحب اند کہ ذکر شریفش بالا گذشتہ حافظ صاحب با وجود تاہل اوقات

شریف را مجردانہ میگذرانیدند و ہیچ تعلق بدنیا و ما فیہا نداشتند وگاہی از حاجی امداد اللہ صاحب

جدائی روا نمیداشتند ہر دو صاحبان در مسجدی بہ تھانہ بہون بر یکجا عمر شریف گذرانیدند از کثرت

ذکر و مجاہدہ ہر وقت عالم استغراق بر ایشان طاری بودی و کرامات و خرق عادات ازان

حضرت اکثر بظہور رسیدہ اند و بسا مردمان و مریضان از برکت دعای ایشان بمطلب

خود شان رسیدہ اند و مشہور بود کہ حضرت صاحب خدمت بودند چنانچہ اکثر یاران

جناب چشم دید خود بیان میفرمایند کہ در ایام معرکہ آرائی کابل وقت قیام لاہور معرکۂ کابل بچشم خود دیدہ اند و

سکنای لاہور بیرقریب حضرت را گرد آلود آمدہ میدیدند و چون ہر روز وقت و تاریخ را مطابقت کردند معلوم شد کہ

روزیکہ حضرت در لاہور تشریف میداشتند دران روز در پنجاب در یکجا ہمانوقت دیدہ بودند در ماہ محرم ۱۲۷۲

شربت شہادت کبری چشیدند ذکر خواجہ نور محمد مرید و خلیفہ مولانا فخر الدین عارف بودند آگاہ حقیقت و عالم

شریعت و طریقت در رهنمای سلوک چشتیه مرجع طلاب طریقه نظامیه فخریه بودند در مناقب المحبوبین نام ایشان
بهبل است مولانا نور محمد ملقب فرمودند نام پدر ایشان هندال است که از قوم کهرل بودند قوم کهرل از قوم کهوکهر
بوده و هنوز از اجداد ایشان بود تولد ایشان شب چهار دهم رمضان سنه ۱۱۴۲ هجریه در قصبه چهل و دو در قریه چوتاله بوده
که از مهار بطرف شرق سه کروه است الان ایشان در مهار سکونت ورزیدند که از مضافات مهار شریف است و
ایشان بعمر پنج شش سالگی پیش حافظ محمد مسعود مهاروی حفظ قرآن کردند و چون بسن تمیز رسیدند در بلده لاهور
و غیره طالب علمی کردند بعد ازان در دهلی آمده تحصیل علم ظاهر کردند پس شنیدند تشریف آوری مولانا در دهلی بخدمت
ایشان رسیدند و چیزی از علم ظاهر خواندند و برای تحصیل علم باطن بر ذریعه سلطان المشائخ دست بیعت بدست حق
پرست مولانا دادند اول کسیکه مولانا در دهلی پیر دستگیر شدند ایشان بودند بعد تحصیل و تکمیل کمالات باطنیه بشرف خلافت
مشرف گردیدند مولانا سی چهار سال تخمینا در دهلی بقید حیات قیام داشتند و ایشان شش ماه بوطن خود در مهار
و شش ماه در حضر و سفر بخدمت مولانا حاضر میشدند و در اول سفر پاکپتن ایشان نیز همراه بودند مولانا کمال
نظر عنایت بر ایشان مبذول میداشتند چنانچه حافظ شرف الدین را مرید ایشان کنانیده فرمودند بیعت ایشان
بیعت منست روزی شخصی از ایشان پرسید که علما تعظیم کفار نمیکنند و اهل الله تعظیم هر شخص کافر میکنند
و حالانکه در شریعت و حقیقت مخالفت نیست فرمودند که نظر علما بر کفر ایشان می فهند و نظر اهل الله بر مظهریت
و حقیقت ایشان می فهند نه من حیث الکفر فرمودند بسیار کسان را خطرات تعلق زن و فرزند و زراعت و تماشا
مزاحم میشود باید که اسباب خطرات را ترک کند فرمودند باید که کم خوردن کم خفتن کم گفتن و کم با خلق اختلاط
نمودن اختیار کنند و فرمودند اگر سالکی خود را همیشه بخدمت پیر خود نتواند هفته و هر روز بار نداند اولی آنکه
کار من بیسر نخواهد شد و اگر روز دوم را روز دوم ندانست در تباهی افتاد و فرمودند ولی احوال ماضی و مستقبل بشرط
توجه معلوم میشود فرمودند که انسان کامل جان عالم است و فوت شدن او فنای تمام عالم روزی ذکر در مسئله
نفی وجود بود فرمودند سلطان باهو در ابتدای حال پسر بیداری عاشق بود و نی خانه بر در سرای
او ساخته بود و در انجا میماند شبی وقت نیم شب ذوق دید محبوب در شد داد در خانه خود خفته بود
و در دروازه خانه محبوب را بسته بود آخر لاچار شده آن نی خانه خود را آتش داد همه کسان از خانها بیرون آمدند

آن پسر هم از خانه بیرون آمد تا ایشان آن محبوب را دیده بدیدار او تمتع حاصل کردند و گاهی این بیت میخواندند

بیت مگو که پیر شدی ترک عاشقیت نماند * شراب کهنه ما مستی دگر دارد * و گاهی میفرمودند ع تا مست

نگردی نکشی بار غم عشق * آری شتر مست کشد بار گران را * مریدان ایشان را قبلهٔ عالم میخواندند عمر ایشان

بشصت و یک سال رسیده بود در سوم ذی الحجه سنه هزار و دو صد و پنج وفات یافتند و در قریه که از مهار بسمت جنوب

کروه است مدفون گشتند و سه فرزند در عقب گذاشتند اکبر نور الصمد ثانی نور احمد اصغر نور حسن نور الصمد مرید مولانا

بود و نور احمد مرید پدر خود بود و نور حسن مرید قاضی عاقل محمد بود و هم صاحب کتاب میگوید ثقات راوی اند

میان صابر بخش چشتی صابری فرمودند که قبل انتقال مولانا من مشائخ دهلی بخدمت مولانا رسیدیم و پرسیدیم

که کدام از خلفاء شما بجای شما باشند فرمودند قبل ازین خواجه نور محمد را قائم مقام خود گردانیدیم هم بر رسم ظاهر

ایشان را بنشانید **ذکر خواجه سلیمان** مرید و خلیفه خواجه نور محمد در زمان خود شیخ وقت و امام طریقه نظامیه فخریه

بودند و مرجع خلائق خاص و عام اکثر طلاب راه خدا بخدمت ایشان میرسیدند و تعلیم راه طریقت و حقیقت مییافتند

و در هر ساعت کمالات سلوک چشتیه بهشتیه پی میبردند و از فیض صحبت ایشان مستفیض میگردیدند و ببرکت ایشان

ملک سنگهر و قریه تونسه شریف و بزرگ گردید و بر زبان خاص و عام مشهور و معروف در مناقب المحبوبین است نام

پدر ایشان زکریا خان بن عبد الوهاب خان بود مولد و موطن ایشان قریه گرگوجی در کوه گرگ که آن از

تونسه شریف بطرف مغرب واقعست و ایشان بعمر چهار ساله گی یتیم گردیدند چون سعادت ازلی و تائید ایزدی

همراه ایشان بود در عمر دوازده و یازده ساله گی بشوق طالب علمی در تونسه آمدند و علم فارسی خوانده تحصیل

علم عربی تا القطبی رسانیدند خواجه نور محمد تفحص آنکه شیخ ایشان را فرموده بودند که شاهبازی در دام تو خواهد

افتاد در تونسه وغیره تشریف می آوردند و مریدان بسیار میکردند آخر کار بعد تجسس سالها سال بشهر اوچ در خانقاه

شیخ جلال شاه سلیمان را مدام صحبت خود گرفتار کرده مسخر ساختند و برای خدمت شیخ فرستادند در آنوقت عمر

ایشان شانزده ساله بود و بعد انتقال مولانا در دهلی رسیدند تا چهل روز بر مزار مولانا معتکف بوده پس از فاتحه

چهلم باز بخدمت پیر دستگیر خود در مهار رسیدند شیخ ایشان را ریاضات و مجاهدات و ذکر جهر و مشغولی پاس

انفاس و وقوف قلبی تعلیم فرمودند و ایشان همه شب ذکر جهر با آواز بلند میکردند و بعد نصف نهار

برای سبق کتب سلوک و حقایق و معارف مثل لواب الطالبین و نفحات و لوایح و عشره کامله و فصوص الحکم وغیره بخدمت
شیخ خود می رفتند شیخ ایشان را باجازت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلافت دادند و ایشان باشاره جناب
رسالت مآب قبول نمودند و ایشان اهل سماع و صاحب شوق و ذوق بودند و هم صاحب کتابت که رد روایت میکنند
که گاهی در رقص و وجد مادر و مشق و گداز جگر و سوز دل خون از چشم می باریدند و گاهی در مشاهده دو دست چشم
گشاده حیران می ماندند و تا دیری چشم بسوی آسمان وا کرده افتاده می بودند شیخ ایشان را بسکونت [illegible]
فرمودند و گفتند که راه کوه و رگ و دشوار گذار است و دزدان آن دیار مسافران را غارت میکنند طالبان راه
خدا را در آنجا رسیدن مشکل است پس حسب الحکم شیخ ساکن تونسه شدند بسیار مردم ملک سنگر و قصبه تونسه عقیدت
با ایشان پیدا کردند و مریدی شدند و علمای آن دیار نیز حلقه بگوش ایشان می گردیدند و تحصیل علوم باطنی میکردند
و ایشان را اندر عمر هشتاد و چهار سال بجز مشغولی الی الله و هدایت خلق الله کاری نبود در هفتم صفر پنجشنبه سنه هزار
و دو صد و شصت و هفت رخت سفر بستند و در تونسه مدفون گشتند و تاریخ ع بگفت اد آفتاب چشتیان بود
و درین زمان نبیره ایشان میان الله بخش بر مسند ارشاد ایشان نشسته اند طالبان را ارشاد میکنند و از
آیندگان و روندگان آنجا معلوم گردید که کریم النفس و خوش اخلاق اند **ذکر صدر الدین راجو قتال بخاری**
در اخبار الاخیار است ارادت و خلافت از پدر خود سید کبیر داشت و از برادر خود مخدوم جهانیان سید جلال الدین
بخاری نیز دارد و بعد از وی بر سجاده خلافت نشست و مخدوم جهانیان بر زبان مبارک میراند که حق سبحانه
تعالی مار الخلق مشغول داشت و شیخ راجو را بخود و وی پیوسته در عالم استغراق بودی و با خلق انبساط
و اختلاط نکردی کذا فی التاریخ المحمدی و بیشتر پیوند مردم بسلسله ارادت مخدوم بواسطه اوست و بعضی
بوساطت پسر او شیخ ناصر الدین محمود نیز میرسند بزرگ بود و صاحب تصرف قبر او در اچه است وفات او در سنه
ذکر شیخ سارنگ در اوایل حال از امرای نامدار سلطان فیروزشاه بود و بلده سارنگپور که از بلاد
مشهور هندوستان است آبادان کرده اوست و در آخر قدم بسلوک طریق که مخصوص اهل وصول است نهاد
در اول بخدمت شیخ قوام الدین خلیفه مخدوم جهانیان که در تربیت مریدان مقام عالی داشت و مقبول
در لکهنو است افتاد و مرید شد و طریقه شغل باطن و ذکر خفی از وی تلقی نمود و بعد از آن بزیارت حرمین مشرف

مدتی در حلقهٔ صحبت شیخ یوسف ایرچی که از شیوخ وقت بود در آمد و از وی استفادهٔ علوم طریقت نموده و آخر
شیخ راجو قتال خرقه و التماس دیگر که از پیران طریقت بدیشان رسیده بود جمله را بی سابقه طلب بخشید شیخ سارنگ
دستار شیخ سارنگ را باز گردانید دستار را او در لیکن چه نیت دست داده باشد نبگی شیخ راجو پیش او
دستار شیخ حسام الدین مانکپوری بود که بسلسله سهروردیه تعلق داشت و گویند که بحال شد شیخ سارنگ را
بر قبول آن ترغیب نمود بعد از آن شیخ آنرا قبول کرد و بآن سعادتهای غیبی مشرف شد وفات در سنه

ذکر **شیخ مینا** وی صاحب ولایت بود در لکهنو است نام او شیخ محمد است از صغر سن در سایهٔ عنایت شیخ
قوام الدین پرورش یافته بعد از آن مرید شیخ سارنگ گشته و کار کرده ذکر ایشان بعد اخبار الاخیار مفصل مرقوم است
حالات ولادت در این مختصر گنجایش آن ندارد قبر ایشان در لکهنو است زیارتگاه و متبرک

ذکر **شیخ سعد الدین بن خیرابادی** مرید شیخ میناست بزرگ بود حافظ عمده شریعت و آداب طریقت همتی عالی داشت و
موصوف بود تبرک و تجرید او را نیز پیر طریقه پیر خود حضور بود و مولع بود بوجد و سماع عالم بود بعلوم شریعت
و طریقت در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات دارد مثل شرح مصباح و کافیه و حسامی و بزدوی و امثال آن
و رساله مکیه شرح نوشته است مسمی بمجمع السلوک و نیز خزانه جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیان است
و مسمی از ملفوظات و حالات شیخ مینا را در وی درج کرده و در وقتی که از وی نقل میکند میگوید قال شیخی
شیخ مینا ادام الله فینا و هرجا که می گوید قال شیخ شیخی مراد او از وی شیخ قوام الدین لکهنوی است و در علم
شاگرد مولانا اعظم است که از فقها و علما عصر بود پیر او شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب عوارف المعارف میخواند
روزی تنها بخدمت پیر عرض میکرد که معلوم بندگی مخدوم است که طبع بنده بتصحیح الفاظ این کتاب کافی است و در
معانی خود خاص احوال شریف ایشان است اکنون ملازمت درس معانی از برای چیست فرمودی که بابا
روایات است که با وجود علم ترک تعلیم کنند و بعلم خود اکتفا نمایند و او را مریدان بسیار اند چنانچه شیخ صفی بزرگ بود
و صاحب ذوق و حالت و برقدم پیر حضور و محو داشت و شیخ مبارک سندیله که باحکام شریعت و آداب طریقت
موصوف بود او مرید شیخ سعد خیرابادی بود و از شیخ سالار مرید شیخ بهاء الدین جونپوری نیز تربیت یافته بود
وفات او سفر شب سه شنبه شیخ صفی مردی بود از ابدال و باوصاف درویشان موصوف و باحوال ایشان

محقق و در لباس جامع خامه مستور مرید شیخ مبارک سندیله بود و از مریدان شیخ سعد خیرآبادی که شیخ الله دیا خیرآبادی است که بغایت
مسن معمر بود در هنگامی که مولف در عهد بهمن یار تشریف آورده بود بغایت تعظیم و تکریم مخصوص گشته و آثار غفلت کرامت
خود بطور رسیده و همدرین سال که هفتصد و هشتاد از عالم رفت رحمة الله علیه **ذکر میر عبد الواحد بلگرامی** ایشان
از اجداد پیرزادگان مارهره اند در کتاب کاشف الاستار رشید محمد که یکی از اولاد او است منوبست که در اوایل حال مرید شیخ
صفی الدین شاهی پوری بود و مع اعداد بتوجه خاص و التفات ممتاز شده بود چون شیخ صفی ازین عالم رحلت فرمودند او
شرده سال زنده بود بعد از واقعه شیخ بخدمت مریدی شیخ حسین باکن سکندره که بمنزل از دهلی است ترتیبهای فراوان یافت
و تصنیفات و تالیفات بسیار داشت چنانکه رساله حل شبهات بطور سوال و جواب و رساله نظم در بیان معانی مصطلح
سلوک شرح نزهة الارواح و کتاب سنابل در سلوک عقاید و شرح کافیه بطور حقایق وغیره است مصنف کتاب مذکور اکثر عبارت
از تصانیف وی آورده است علم و فضل وی از آن پر ظاهر است و نسب وی به بست و هفت واسطه بسید زید شهید ابن امام زین العابدین
رضی الله عنهم میرسد و اسماء ایشان حضرت در کتاب مذکور مرقوم اند و هم در آن کتاب است حاجی الحرمین سید غلام علی آزاد بلگرامی سلمه الله تعالی در مآثر
الکرام می نویسد وقتی در ماه رمضان سنه خمس و ثلثین و مایة و الف مولف اوراق در دهلی خدمت شاه کلیم الله چشتی قدس سره
را زیارت کرد ذکر میر عبد الواحد قدس سره در میان آمد شیخ مناقب و مآثر میر را بیان کرد و فرمود که شبی در مدینه منوره علیه
بر بستر خواب گذاشتم در واقعه می بینم که در مسجد نبوی با وجه معاد مجلس اقدس رسالت پناه آراسته شد همه اصحاب کرام و اولیا
امت حاضر اند و در میانه شخصی است که حضرت با دولت تبسم شیرین کرده حرفها میزنند و التفات تمام دارند چون مجلس ختم شد
از سید صبغة الله استفسار کردم که این شخص کیست که حضرت با او التفات باین مرتبه دارند گفت میر عبد الواحد بلگرامی است
و باعث مزید احترام او این است که سنابل تصنیف او در جناب صلی الله علیه وسلم مقبول افتاده انتهی و هم درین کتاب
است نماز بر چهار نوع است نماز عام عادت است **مصرع** ع هزار سال عبادت کند نمازی نیست سه
همین نشستن برخاستن است نمازش ¶ دل چو حاضر نبود جنبش بیکار چه سود ¶ لا صلوة الا بحضور القلب و نماز عابدان
عبادت بحکم صلوا کما ... و نماز عاشقان نماز دایمی است که در خواب و بیداری متفاوت نیست بلکه لحظه و لمحه سه
در کوی خرابات کسی را که نیاز است ¶ هشیاری و مستیش همه عین نماز است ¶ **مصرع** ع نماز عاشقان
ترک وجود هست ¶ و نماز کاملان نه این است و نه آن سه قیام و قعده و تکبیر و نیت ¶ همه محو است

و عین معیت ٭ بلکه کامل را نماز نیست با جماعت که شرح آن با یمائی توان کرد که بر مقام خمس که خطرات اطوار وجود است کامل
و هر جا ساجد و مسجود است این نماز محمود است و درینجا معنی صلوا کما... نمودار شد که در هیچ مقام مقامی دارد انتهی و محمد است
او **الکلمة لفظ** ای ملفوظة علی السنتنا و ملحوظة بقلوبنا و محفوظة بالواحنا یعنی کلمه توحید در مرتبه اقرار بزبانها
ملفوظ است و در مرتبه تصدیق بر لوحهای ما ملحوظ و در مرتبه احوال با طنهای ما از و محفوظ مصنف رحمة الله علیه
الکتفا بذکر مرتبه اقرار کرده و معطوف محذوف فروگذاشت بحکم آنکه حکم کردن باسلام است و جریان تکالیف احکام منوط
و مربوط بمرتبه اقرار است و قرینه حذف مفهوم از عبارت مصنف است که میگوید **وضع لمعنی مفرد** ای نهاده شده است
یعنی لازم گردانیده شده است قبول آن کلمه توحید بر رقاب و لوازم عباد بجهة تحصیل معنی فرد که مجرد است از کفر و نفاق
و معاصی سیم لفظ مفرد قرینه حذف است زیرا که افراد سه مرتبه دارد افراد از کفر و افراد از نفاق و افراد از معاصی فالافراد
من الکفر فی رتبة الاقرار والافراد من النفاق فی رتبة التصدیق والافراد من المعاصی فی رتبة الاحوال لان من یتقی ربه
تعالی فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات **وهی اسم** و آن کلمه توحید سه نوع است یکی اسم چه اقرار و تصدیق فقط اسم
توحید و صورت اوست **و فعل** که دوم فعل توحید و عمل اوست و آن دریافت احوال است **و حرف** که سوم حرف توحید است
و این توحید عقلی است که از استعداد انسانی بر طرف است و از علامات آن هر توحید مذکور بی نشان و بی کیف است که علامت
الحروف خلوه من علامات الاسم والفعل انتهی رحلت آنجناب سیوم رمضان سنه یکهزار و هفده اتفاق افتاد رحمة الله علیه چهار
پسر در عقب گذاشتند اول میر عبد الجلیل ثانی سید فیروز ثالث سید یحیی رابع سید طیب **ذکر میر عبد الجلیل** بن سید احمد
بن میر عبد الواحد از قبیله اول است تولد ایشان در بلگرام اول وقت ظهر روز پنجشنبه بستم رجب سنه اثنین و سبعین و تسعمائه
اتفاق افتاد آنحضرت صاحب جذبه قویه بوده اند و کیفیات عالی داشته اند از ابتداء اوان صبا تا نشو و نما بحضور والد
بزرگوار خود تربیت یافت تا که در ایام شباب جاذبه الهی روداد و دست از همه کشیده سر بصحرا نهاد و دوازده سال بر قدم
تجرید اقصای عالم را سیاحت کرد و از معلم خطیب فیض بسیار بوده اکثر اوقات در صحرا بسیر میپرداخت و عریان میگردید و برگ درختان
میخورد و بعد انقضای چند سال در موسم عرس شاه مدار که مرقد منور شاه از بلگرام بیک منزل است بسر کوچه که در آنجا خواهر
خانه داشت اتفاق افتاد در حالت بیخودی اتفاقا محاذی خانه خواهر العزیز خواهر آواز او شناخت و گفت این آواز عبد الجلیل است
و بی اختیار تا دهلیز خانه آمد و برادر را در آغوش گرفت هر چند خواست که کناره کشد لیکن برعایت صله رحم بخانه خواهر رفت و [illegible]

باز بحوالگرفت بعد دو سال گذر او بر تلی که بچهار گروه از مارهره است افتاد در انجا مردی نورانی بنظر آمد که شیر در پنجه منور انید
بفرمایید که ولایت مارهره بتو حواله شده است در پی استقامت نماز نیفیض وزیرخان قانونگوئی مارهره در خواب دید که صاحب
ولایت اینجا از سیطرف می آید با فضلاء و فقرای مارهره باستقبال شتابید و آنحضرت از انجا قصد شهر نموده بود که در اثنا راه
بشرف قدم بوس مستفیض گشتند و هر دو زن مرید شدند و کان ذالک فی سنه سبع و عشر و الف چنانچه چهل سال بعد از آن
خلایق بپرداختند و آنحضرت را در رفع آسیب غیره دست قدرت بسیار بود و سکونت با درویشان در شهر مارهره
از زمانه آنحضرت است وصال ایشان ششم صفر سنه سبع و خمسین و الف اتفاق افتاد مزار انور در مارهره است مفصل
این خلاصه در کتاب مذکور مرقوم است و ایشان را سه پسر داشت **ذکر میر سید اویس** سید اویس پسر خورد و صاحب
سجاده میر عبد الجلیل است در صغر سن با دو مولی موافق بود و براه عجز و انکسار میرفت هیچ خودنمائی و خودپسندی
پیرامون دامن حال او نمیگشت و هیچ سایر امم خود را مسید گویند که باذیت هیچ موذی هم روادار نمیشد و این مرتبه در
صوفیان مرتبه ابدال است و کسی که بجور و جفا با و پیش می آمد بمقابله آن تلطف میفرمود اگر برای تعمیر مزدور و معمار مطلبید
وقت شدت گرما و سرما انها را از مزدوری و محنت موقوف میداشت و اجرت تمام و کمال حواله مینمود امیری از امرای عالمگیر
شخصی بجاگیر خویش فرستاد و آن حاکم هر گاه که بمنزل رسید دست تظلم دراز کرد و فقیری از فقرای میر سید اویس رحمة الله علیه
که شاه رهبر نام داشت با جماعه ایمه داران نزد آن ظالم رفت آن مستغرق غفلت بر تخت نشسته بود گفته فقیر
قبول نکرد همچنین مخمور باده سفاهت ماند و ایمه داران را بیرون کرد و با فقیر ناسزا گفت شاه رهبر بغضب رفته چوب دستی
که بدست داشت چیزی بر خوانده اشارت به تخت کرد که پایه او را زنم یا تخت را مگر این حرف گفته آن چوب را بر پایه
تخت زد و بیرون آمد آن ظالم حیران ماند بعد سه چهار روز خبر رسید که امیر صاحب جاگیر آن مکان فلان روز از دست
بیفتاد و بمرد و جاگیر در ضبط آمد و شرفا و غربا از دست آن حاکم خلاصی یافتند آنهم گوید عمل آن چوب دستی در کتاب اتباع الاستاد
مرقوم است وصال آنحضرت در بلگرام در بستم رجب سنه سبع و تسعین و الف اتفاق افتاد مزار ایشان در بلگرام است
سیر او پس مجردانه خفته رحمة الله علیه **ذکر میر سید محمد الترمذی الکالپوی** قدس سره در کاشف الاستار
است اصل ایشان از سادات صحیح النسب ترمذ است آبا کرام او در مقام جالندهر سکونت داشته اند والد ماجد
آنجناب میر ابو سعید از وطن بر آمده در کالپی طرح اقامت ریختند و تحصیل بخدمت شیخ یونس نموده نمه کتب بخدمت مولانا

چشتیه نظامیه

چشتیه نظامیه ابوالعلائی

عمر جاجموی و اکثر در حلقه درس شیخ جمال اولیا گذرانیدند و در تحصیل فضیلت صوری رتبه حاصل نمودند و فاتحه فراغ از شیخ جمال
اولیا گرفتند و هم با شیخ موصوف مرید شیخ مخدوم جهانیان وی مرید شیخ بهاء الدین وی مرید شیخ سالار بده و وی مرید شیخ بهاء الدین
جونپوری و وی مرید شیخ محمد عیسی و وی مرید شیخ فتح الله اودهی و وی مرید شیخ صدر الدین حکیم و وی خلیفه شیخ نصیر الدین محمود رحمة
الله علیهم طریقه چشتیه عالیه بیعت کردند و اجازت سلاسل اربعه قادریه و چشتیه و سهروردیه و مداریه یافتند لاکن که از مشایخ
سلاسل اربعه فیض بسیار رسیده بود همه را تسلیم نمودند و از انجا معاودت فرموده در کالپی پای اقامت فشردند یکمرتبه به شوق جالندهر سیر و سفر در پیش
آمد چون باکبرآباد رسیدند با میر ابو العلا احراری قدس سره ملاقات کردند و پائین مجلس اقدس نشستند درین اثنا از حضرت
امیر قهقهه سر زد بخاطر حضرت سید راه یافت که درویشی قهقهه چه آئین است امیر ابو العلا از صدر مجلس جانب ایشان
نگاهی کردند و فرمودند * بر بلبل باش تا ان خنده مرغی بیسان * گر بلبل نیاید مستی شوق قهقهه * و گفتند که
قهقهه ما از نجابت قریب بود که در بند حضرت سید عشره افتند بر تشرع خود در نگاه داشتند و متوجه جالندهر شدند و وقت
معاودت در منزل امیر ابو العلا رسیدند که پالکی سوار ایشان را جانب خود میکشند تا آنکه بعد رسیدن اکبرآباد التماس طریقه علیه
نقشبندیه نمودند حضرت امیر باکمال التفات طریقه را تلقین نمودند حضرت سید بکالپی آمده سالها به آن
مشغولی نمودند و بعد دو سال بار دیگر بخدمت امیر قدس سره رسیدند چهار ماه در صحبت اقدس کسب فیض فراوان
نمودند و از جمله شعار و الا سفر اجمیر است که بکشش خواجه بزرگ قدس سره ضرور افتاد و درین سفر خلف الصدق ایشان
میر سید احمد در رکاب سعادت بودند چون بزیارت خواجه بزرگ مشرف گشتند اندک بیهوشی او را دست داد و حضرت خواجه بزرگ
در آنزمان دو تا برگ تنبول عنایت فرمودند چون بافاقت آمدند آن دو تا برگ تنبول در دست داشت در انجا
حافظ قرآن بود مستمع سماع اولیا بحضور حضرت میر صاحب حاضر بود و مغنی آنشهر بدیدن آنحضرت آمد و این ابیات
مثنوی را ترنم کرد نظم گفت حق اندر سفر هر جا روی * باید اول طالب مردی شوی * قصد گنجی کن که این سود و زیان
در تبع آید ترا اینها فرع دان * هر که کارد قصد گندم بایدش * کاه خود اندر تبع می آیدش * قصد کعبه کن چو
وقت حج بود * چون که رفتی مکه هم دیده شود * قصد در معراج دید دوست بود * در تبع عرش و ملائک هم نمود
بمجرد بر آمدن لفظ دوست از زبان مغنی نعره مستانه از دهان آنحضرت برجست و لطیفه معهود
ایشان بود که چون نعره میزدند در حاضران سرایت میکرد هر که از مردم بیهوشی غالب شد و می افتادند

تا بجایکه اگر کسی افتاده گاه از دستگیری میکرد او هم افتاده هم دستگیر و افتاده دم از شراب افتادگی مست میشد الغرض
بمجرد جستن آن نعره مستانه اول حاجی حافظ بیهوش افتاد و بعد از ان دیگر بیهوش شدند و تا تیر نعره آنحضرت مشهور است
حتی که از نعره آنحضرت در چارپایان فیل و اسپ و گاوان اثر میکرد و مدام با دل بریان و دیده گریان میماندند و در هر
مجلس یک دو دامن و دو رومال از اشک جاری تر میشد و در اواخر عمر عیسوی المشهد بوده بود در مقام قطبیت عیسوی تمکن و عیسوی
المشهد بودن عبارت ازین است که چنانچه احیاء اموات از عیسی علیه السلام واقع میشد احیاء قلوب ازین شیخ هم واقع
میشود از مصنفات شریف تفسیر سوره فاتحه و روائح بعبارت عربی و رساله تحقیق روح و اسرار توحید و ارشاد
السالکین و رساله انتقاد و عقائد صوفیه و رساله عمل معمول و رساله واردات آنحضرت نه هست حدت وجود
مشهور است یک روز جمعه یکموی از ریش مبارک جدا شده بر شانه آنحضرت افتاده بود و محمد فضل اله آبادی عرض
کردند اگر اجازت شود آن موی بردارم فرمودند بهتر شاه فضل آن موی را بدست خود داشته حاضر از صلحا
داوند همه جمع آمدند و از موی مبارک آواز اسم ذات شنیدند و بر حاضران حالتی طاری شد در ششم شعبان روز
دوشنبه سنه احد و سبعین و الف انتقال فرمودند و در کالپی مدفون گشتند میر غلام علی آزاد گفته
تاریخ غوث عالم یگانه آفاق + میر سید محمد ذیشان + گفت تاریخ رحلتش آزاد + رفت
قطب زمان بسوی جنان + **شیخ محمد فضل اله آبادی** که سر حلقه خلفاء میر صاحب است نسب به حضرت
عباس رضی الله تعالی عنه منتهی میشود و فضائل صوری و معنوی میداشت و در عمر بیست و پنجسالگی بسعادت
ارادت میر صاحب سید محمد فائز گشت و باجازت و خلافت مستعد گردید طالبان هشیار از فروغش چراغ
دل افروختند صاحب تصانیف عربی و فارسی بود و یازدهم ذی الحجه روز جمعه سنه اربع و عشرین و مائه
والف وفات یافت و در اله آباد مدفون گشت **ذکر سید احمد بن سید محمد الکالپوی** قدس الله تعالی سرهما
ولایت محمدیه جامع رایت احمدیه از عنفوان جوانی و نشو و نما فروغ رشد و نور ولایت از جبین همایون هویدا بود
فیاض تعالی شانه جمال صوری و کمال معنوی هر دو باهم ارزانی داشته جمیع صفات رضیه و سمات مرضیه سیما
شیمه بذل و ایثار و مروت و در عنصر لطیف ودیعت گذاشته بعد تحصیل علوم صوری دست بیعت بوالد شریف خود
داده و در عمر بیست و چهار سالگی بر مسند حضرت والد خود قدس سره نشستند و مجلس ارشاد و تلقین گرم ساختند

حق تعالی حظی وافر از اعتبار و اشتهار ارزانی فرموده و سینه را قبله حاجات و جمیع و شریف ساخت باصفت
این دقیقه از دقایق فقر و انکسار فرو نمی گذاشتند و چون آفتاب عالمتاب پرتو التفات بر همه کس یکسان داشتند
و با وصف احتراز حضرت والد ایشان در حین حیات پدر خود بسماع و سرود علانیه می پرداختند و توجه آنجناب را
بسیار اثر بود بر هر کسی که نگاه توجه میکردند بیخود و مست می افتاد یکی از مخلصان جامه دوخته بر سبیل نیاز آورده
الحاح کرد که بلبس آن نوازش فرمایند وقت نماز جمعه پوشیده متوجه نماز شدند بعد نماز حضرت شاه علیم الله
نقشبندی بر طول آستین اعتراض فرمودند و حضرت شاه مذکور معترض هر امر همراه میداشتند کسی که بروت کلان میداشت
درویشان همراهی ایشان ازان معراض بروت ها میگرفتند چنانچه درینجا بر آستین قصیه نمودند آنجناب آستین خود را بدست
ایشان داد و داستین ایشان بدست خود گرفتند در آستین شاه علیم الله القدر زیادت نمودار شد که باعث انفعال
ان گردید و آستین آنجناب تا بند دست بود در نوزدهم صفر سنه اربع و ثمانین و مائة والف سفر آخرت نمودند و در
کالپی استراحت فرمودند سه پسر در عقب گذاشتند شاه فضل الله و سلطان مقصود و سلطان مسعود
شاه فضل الله قدس سره فرزند و جانشین حضرت سید احمد جامع دانش صوری و معنوی و حامل سفر ظاهری
و باطنی ملکی بود بصورت بشر عنصر گرامی ولایت مجسم بود ذوق و شوق از هر موی او ترشح میکرد و بذل و کرم
و سایر صفات رضیه بمرتبه اتم داشته اند وقتی چهار شخص رسیدند و عرض کردند که دلهای ما از قساوت حکم
سنگ سخت میدارد و در عمر گاهی نم از چشم های ما نه بر آمده نام آنحضرت شنیده از مسافت بعیده رسیده
ایم آنجناب دران وقت خط بوطن خود جالندهر می نوشتند و خط طولانی بود ازان خط دست گذاشته
چنان توجه فرمودند که هر چهار بسمل وار میطپیدند و عکس تجلی چهره مبارک بر ستونهای ایوان که از قلعی سنگ مرمر
همچو آئینه بودند تافتن گرفت و آنها تا دو پاس در حالت بیخودی و شورش و بکا ماندند بعد افاقت بیعت بجا آوردند
آنجناب در چهار دهم ذی قعده سنه احد عشر و مائتة والف وفات یافتند **ذکر شیخ محمد یحیی** المعروف
بشیخ خوب الله برادرزاده حقیقی و داماد و سجاده نشین شیخ محمد افضل الله آبادی است قدس الله اسرارهما
بحر مواج علوم شریعت و طریقت بود جواهر سیراب در دامن دریوزه گران کوچه طلب میریخت او را قبول
عظیم پیدا گشت و خارق عادات بسیار سر زد و کتب و رسایل کثیره تصنیف کرد خصوصاً مکتوبات ایشان

در چهار مجلد برهانی است جلی بر علو فطرت و کمال در یازدهم جمادی الاولی شب دوشنبه سنه اربع و اربعین و مائة
والف در جوار رحمت آسود **ذکر شیخ محمد فاخر** بمصداق فعززنا بثالث زیب سجاده ابوین و فرع آسمان
سامی اصلین طیبین است صاحب صفات رضیه و مناقب سنیه تشرع بدرجه کمال داشت لب بارشاد و دست
و گشاده پیشانی بود فتوح و ذخیره نمی ساخت و بیگانه و یگانه را باحسان بی دریغ می نواخت جوهر فهم و ذکا
او لبس عالی افتاده بود و در مقدمات غامضه علی السرعت تمام تر می رسید در یازدهم ذی الحجه روز یکشنبه سنه
اربع و ستین و مائة والف رحلت نمود و در برهان پور آسود صاحب کاشف الاستار گوید درینجا نیز بحضور
حضرت ابوی قدس سره مع فرزند قطب الدین تشریف آورده بود یعنی در مصاهره ذاتش قدسی صفات بود
راقم گوید طریقه ایشان از مرید ایشان شیخ بدرالدین کمال و از مرید ایشان غلام جیلانی و از مرید ایشان شیخ اسمعیل
مهی جاریست **ذکر شاه برکت الله الملقب بصاحب البرکات** حضرت آویس اسپر بودند
آنجناب سپه اولیا است شاهباز سیت آشیانش سدرة المنتهی و یکه تاز سیت میدانش عرش اعلی صدر مسند
ارشاد و هدایت جامع نعوت صفات و خصایص ولایت گرچه پدر ایشان بوقت رحلت خود اجازت سجاده نشینی
و دیگر اعمال خانواده خویش عنایت فرموده بودند واما شاه بان اکتفا نکرده دست بیعت بسید مرتضی بن سید
عبدالنبی ابن میر سید طیب داده ریاضات شاقه کشید خلافت سلاسل قادریه و چشتیه و سهروردیه اخذ کرده
و از سید غلام مصطفی بن سید فیروز بن سید عبدالواحد بلگرامی و از سید شاه لدّها بلگرامی خلافت یافت بدانست
که آبا و اجداد آنحضرت همه در خاندان چشتیه مرید بوده اند چون ایشان را از طفولیت بسبب بشارت عشق [illegible]
غوثیه پیدا شده بود لهذا در سلسله قادریه مرید شدند و از خدمت دیگر اولیا نیز اخذ فیض نموده در هر طریق سایر
و دایر گشتند و خود را در تعب ریاضات انداخته روز از شب و شب از روز ممتاز ندانستند و سال کامل بر [illegible]
آب و فلوس برنج افطار میفرمودند با وجود این غذا القوت روحی سرو پا برهنه بصحرا میبردند بهر حال آنجناب
در وقت سلوک با مشایخ و قلندران هر شهر و دیار تجسس مطلوب میفرمودند و در طلب مقصود از هر کسی هرگز
عار و ناموس پیرزادگی بر خود روا نمیداشتند و از هر خرمنی خوشه اخذ میفرمودند درین زمان از جناب قادریه
حضرت غوث الاعظم قدس سره مدام فیض روحی ممد و معاون بوده است و بواسطه فیوضات باطنی

از آنجناب حاصل میشد درین عرصه آوازهٔ تربیت طالبان و رهنمائی گمراهان صاحبان کالپی قدس الله اسرارهم بگوش
حق نیوش میر سید عزم جزم آنجا نموده بخدمت قبلهٔ آفاق هادی عشاق حضرت سید شاه فضل الله صاحب قدس الله
روحه رجوع نمودند آن قدوهٔ زمان مقدم ایشان را گرامی داشته فرمود که ذات شما در همه امور صوری و معنوی
معمور است و سلوک شما بانتهار سید مرخص شوید و بخانه خود قیام دارید حاجت تعلیم و تعلم نیست یکدو
مقدمات تیمنا سبقی که از معضلات این راه بودند عنایت فرموده اجازت سلاسل خمسه قادریه و چشتیه و نقشبندیه
و سهروردیه و مداریه مع سند خلافت با دیگر اعمال نوازش فرموده زیاده از دو روز حکم استقامت نفرمودند
و از غایت عنایت بر زبان راندند که جای که ذات بابرکات شما استقامت داشته طالبان آنجا را آمدن
باین صوب حاجت نیست و لهذا آنجا مرخص شده در مارهره تشریف آوردند و سی سال از مقام خود حرکت نفرمودند
الا بهدایت و ارشاد و سالکان پرداختند و همین سلسله صاحبان کالپی را جاری ساختند و با پسران و اقربا و مریدان
قدیم سلسله قدیم آبا و اجداد خود نیز مرحمت میشد احوال ذکر و شغل و حالات ریاضات و مشاهدات
و تاثیرات و عملیات و خرق عادات و تصرفات و ذکر اسرار و نکات از تصنیفات و حال ظاهریه و باطنیه
آنجناب در کتاب کاشف الاستار مفصل مرقوم است تولد آنجناب در بست و ششم جمادی الثانی سنه تسعین و الف
واقع شد بعد عمر هفتاد و یکسال و چند ماه در شب دهم محرم الحرام قریب صبح سنه اثنین و اربعین و مائه
و الف بفردوس اعلی شتافتند و مزار شریف با گنبد عالی و دیگر عمارت سنگین اولاد آنجناب در مارهره ساختند
راقم هم بزیارت مزار آنجناب مشرف شده است **ذکر شاه آل محمد قدس سره** ابن شاه برکت الله
پدر بزرگوار صاحب کاشف الاستار تولد ایشان در بلگرام در هژدهم رمضان سنه یکهزار و یکصد و یازده ظهور
یافت چنانچه پدر ایشان بلفظ ظهور تاریخ تولد ایشان یافته اند چنانچه سجع خاتم ایشان است مصرع
ظهور آل محمد ز برکت الله ٭ صاحب البرکات را با ایشان عنایتی خاص و محبتی وافر بود و تمام عمر زیر سایه
فیض پایه والد بزرگوار فیضبار بوده هیچگونه روادار جدائی ایشان نبود چنانچه گاهی گاهی در نماز جماعت در مسجد
اتفاق میشد آنحضرت میفرمودند که امروز حلاوت نماز نیافتم آنجناب نیز بحدی مصروف بودند که بالاتر
از بیان است هژده سال بریاضات تن داده اند از انجمله سه سال کامل در اعتکاف خلوه گزین بوده

و افطار بنان جوین میفرمودند درین زمان اعمال و اوراد و مراقبه و اشغال و اذکار انبه طریقه جاری ماند و فیوضات
و انوار تجلیات لا تعد و لا تحصی دست داد التزام بحبس نفس پرداختند و این شغل را بدرجه کمال رسانیده اند چنانچه
درین ضمن تا سه ماه بقدر فلوس آب خورده اند و نان با جرعه خشک استعمال نموده اند و سلوک تمام ساختند
لیکن حرارت بمزاج چنان مشتعل شده که قریب بحمی دق رسیده از تدبیر حکیم عطاء الله فراج و علاج باعتدال
گرائیده درین وقت صحت از تربیت سالکان غافل نبوده اند قول مصنف و حضرت جدی قدس سره
تمام خدمت طالبان و سالکان حواله فرمودند و ایشان بالکلیه درین امر مستغرق بوده با آراستگی ظاهر
و باطن فقیران و مریدان پرداختند قاعده حضرت جدی چنین بود که اگر طالبی می آمد و استدعاء طریقه
میکرد چیزی از شغل مشغول ساخته میفرمودند که اگر طلب میداری در صحرا برو و این کسب سرانجام بده
در خانه خود جائی میداد و بد جناب ابوی سلوک و جذبه بنیز طالبان ارشاد میکردند چنانچه حضرت جدی طالبی
را که میرسید چیزی گفته میفرمودند که نزد سید آل محمد برود و میفرمودند که سید آل محمد خیلی بار را از سر ما سبک
گردانیده و ما را راحت بخشیده جناب قدس با آراستگی ظاهر شریعت و تهذیب اخلاق و مراتب باطن
و قیام طالبان در حضور و باریابی سالکان این شهر و اطراف کوشیده سرانجام آن میدادند و شب و روز مصروف
تعلیم و تربیت بوده اند و مبتدی نا خوانده را الف با شروع کنانیده با سبق باطنی هم از می نمودند غلغله این
فیض عام در حوالی شهر و نواح و اطراف منتشر گردید فوج فوج سالکان و دنیا داران میرسیدند و بمقصد
خود می آرامیدند جناب اقدس از سیمای سالک میدانست که این عزیز را تحلان شغل کارگر خواهد بود و بفلان
طریقه بمنزل مقصود خواهد رسید بهمان شغل او را مشغول میساخت در کتاب مذکور ذکر خلفاء ایشان
و مریدان و کشف و کرامات و تعلیم طلاب و تعلیم ذکر و فکر و شغل و اعمال مفصل مرقوم است در روز دوشنبه
آخر شب شانزدهم رمضان سنه یکهزار و یکصد و شصت و چهار انتقال فرمودند و متصل روضه پدر بزرگوار خود
بطرف شرقی آسوده **ذکر شاه حمزه** شاه حمزه فرزند ارجمند شاه آل محمد و مصنف کتاب کاشف الاستار
بودند در آن کتاب مذکور مینویسند تولد این فقیر چهاردهم ربیع الثانی در سنه احد و ثلثین و مائه و الف است چون
عمر بچهار و سی رسیده جناب عالی ازین عالم رحلت فرمود از آن وقت بر این مکان نشسته است قریب

تنبیه برکات حمزه

شصت و چهار سال میشود که در نیخانه استقامت میدارد و سال فقیر بشصت و هفت کشیده منتظر لطیفه غیبی میباشد
و اکثر این رباعی میخواند رباعی گر گوهر طاعتی نسفتم هرگز ؛ ور گرد گنه ز رخ نرفتم هرگز ؛ نومید نیم
ز آستان کرمت ؛ زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز ؛ عمری بحیرت گذرانیده ام و جای بحیرت در باخته
ام نه فلوسی از دکان یغما در گره نه پشیزی نه یک کف جو از خرمن رایگان حاصل نه قفیزی با وجود
این افلاس جهانیان قطب زمان میگویند و عالمیان غوث ارشاد میخوانند من هم با این زمره عوام و خواص
در ساخته ام و ماتم خود داشته ام ای دل تو کجا میروی و کدام راه می پوئی شعر توئی سرمایه دنیا و
دین دیگر چه میخواهی ؛ دو عالم گر و رو سازی همان حاصل کنی خود را ؛ ز نومیدی شکایت میکنی چشم
از که میداری ؛ کریمی هم متقرر کن اگر سایل کنی خود را ؛ استغفر الله لا حول ولا قوة الا بالله این فقیر
سه پسر دارد نخستین ملقب با چهن صاحب مسمی بسید آل احمد دیگر معروف بستهری صاحب مسمی بسید آل برکات
سوم مشهور بسبهی صاحب مسمی بآل حسین سلمهم الله تعالی حق تعالی در عمر ایشان برکت دهد و بهره از خویش آشنا
سازد. بحق محمد و آله و بدانکه میر سید محمد صغری که از اجداد سادات بلگرام و با فقرا اند در وقت با راجه انجا
سری نام که کافر متعصب بود در بلگرام متوطن گردیدند در سنه اربع و عشر و ستمائة بدستوری سلطان
شمس الدین التمش غازیان اسلام راجه را با اقارب و عیال و سپاه بقتل رسانیده تاریخ این فتح خداداد
است و بعد سی و یک سال سید موصوف در چهاردهم شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائة بعالم قدس
خرامید آن مرج البحرین فضایل صوری و معنوی مرید خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی بودند
حضرت شاه حمزه وصیت نامه بنا بر ایام وصال پیش از شش ماه نوشته در قلمدان مخفی داشته بودند
و آن اینست وصیت نامه بالا بلند عشوه گری سرو ناز من ؛ کوتاه کرد قصه عمر دراز من
معلوم بندهای خدا سلمهم الله باد که فقیر را سفر آخرت در پیش آمد آنچه حضرت جدی قدس سره آخر رساله
چهار انواع ارقام فرموده اند بجماعه را بسنده است حتی الوسع در آن ساعی باشند و با نامرادی بسازند
و از این جانب اجازت خلافت سلاسل خمسه مقرر داشته داده ام و با سمای اربعین و بشغل دوعای یمانی
و سور قرآنی و دیگر ادعیه و اذکار و اشغال بمشافهه و غیر مشافهه مجاز و ماذون بوده اند و هستند

واعتنا بشأن شریعت غرّا انچه از دست اید لازم دانند و دست طمع باستین قناعت بپیچند و بلا بد اکتفا نمایند گرچه افقر و رأیت تبیح المحظورات نیز گفته اند و بکتب سلف و حقایق و اوراد مشغول باشند و کمر سعی در طریقه انیقه این طایفه از دل و جان استوار بر بندند و شیمهٔ کریمهٔ اغماض عین در امورات دنیوی لازم شناسند ؎ از آن رو دید گل و خار اندرین باغ ⁂ که هم طاوس در باغ است و هم زاغ ⁂ اگر هیچ بد و نیکی مزن دم ⁂ که هم ابلیس می باید هم آدم ⁂ دنیا گذشتنی و گذاشتنی است لهذا با هر کس بپرداختنی است و اگر کسی از اهل او تعالی بنظر او آید دست شما و دامن او لیکن درین زمان البیت این امر مفقود و جنسیت موجود و بچرب زبانی و شیرین لسانی کسی فریفته نشوند که این طایفه در هر وقت اعز من الکبریت الاحمر بوده اند و فاتحه سالیانه هرگز بتکلف نکنند بلکه نه نمایند که حکم چنین است بعد بیست سال روشن خواهد شد حالا مسئلهٔ حل و کاری ازین اهم پیش پس ازین دعاهای بیگانه و خویش فقط گویند بعد بیست سال جاگیر ایشان در ضبط انگریزان آمد بعده از فضل الهی واگذاشت گردید تتمه ؎ دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت ⁂ گم گشته که بادهٔ تلخش بکام رفت

غزل وقت آن آمد که عزم لامکان برپا کنم ⁂ این جهان و آنجهان را درهم و شیدا کنم ⁂ وقت آن آمد که از یاران تن باشم جدا ⁂ عزم سوی دوستان عالم بالا کنم ⁂ نغمهٔ فرّوا الی الله سیر انگی نمود ⁂ با رفیقان ملا آهنگ آن صحرا کنم ⁂ نقطهٔ آخر باول می رسانم ای فلان ⁂ دورهٔ قوسین را اقرب با و ادنی کنم ⁂ بعد وهمی را اقرب وسوسه سازم بهم ⁂ این خیالات توهم را بجو در سوا کنم ⁂ نفی و اثبات و اثباتت در نفی که لا لا و الّا را بهم آریم تا الا کنم ⁂ رخش خود از لا و الا بر جهانم این زمان ⁂ زان طرف بیدای امکان خیمه برپا کنم ⁂ صورت تن از هیولای قفس آرم برون ⁂ طایر قله نشین را مادهٔ عنقا کنم ⁂ بیخود آتا باخدای خویش گردم همعنان ⁂ بیخود آ شو از خدا تا با خدا یکتا کنم ⁂ ساز تن را بشکنم و این پرهای جان در هم با صداهای هویت طنطنه در نا کنم ⁂ همزه قطعی بوصل جان کنم عینی نما ⁂ دورهٔ ما مرکز الیه را ابنما کنم ⁂ انتهی در چهاردهم محرم سنه یکهزار و یکصد و نود و هشت برحمت حق پیوست

ذکر اچهی صاحب

اسم شریف سید آل احمد مرید و سجاده نشین پدر بزرگوار خود حضرت شاه حمزه بودند و شیخ المشایخ وقت خود مشایخ آن زمان آوازه بزرگی و مشیخت ایشان شنیده بخدمت ایشان می آمدند چنانچه

حضرت شیخ غلام حسین صاحب برادر آخوند فقیر صاحب قدس الله اسرارهما چون بملازمت ایشان رسیدند بعد دریافت
عرض مدعا کمال تعظیم و تکریم ایشان بر خود لازم دانسته در فیض صحبت خود در آوردند و تعلیم اسماء اربعین و
دعای یمانی و دیگر اعمال و اشغال و ذکر و فکر نموده در پنج طریقه قادریه و چشتیه نظامیه و سهروردیه و مداریه و نقشبندیه
ابوالعلائی که از مشایخ خود رسیده بود مجاز و ماذون ساختند فرمودند که صاحبزاده ایشان فرستاده
حضرت غوث الثقلین اند و پسند خاطر ایشان را ملحوظ میداشتند الغرض بر کمال بزرگی و اخلاق ایشان و تعظیم
و تواضع فقرا و علما و مسافران اتفاق است گویند پدر بزرگوار ایشان در حیات خود بر ریاضات و مجاهدات
و شب خیزی و بر خواندن نماز معکوس ایشان را کوشش بلیغ میفرمودند و هر روز دریافت آن می نمودند اگر
در تعداد شغل و ذکر و بیداری شب از پسر ثانی خود در ایشان زیادتی می یافتند همراه خود طعام میخورانیدند
والا ایشان را ازین شفقت معزز و ممتاز میفرمودند و میگویند ایشان تا دوازده سال خود را در چاهی کهنه
نماز معکوس خوانده بودند و در پایه مبارک ایشان نشان رسن نمودار بود **وصیت نامه ایشان**
بندهای خدا اسلمهم الله تعالی آنچه حضرت ابوی رحمة الله در وصیت نامه رقم فرموده بر آن مواظبت نمایند
و طریقه بیعت بجز خاندان خود چه از پدر و چه از برادر و چه از خلفاء خاندان خود از جای دیگر نکنند چراکه سلک
صحیح است ع باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است ؛ شمشاد خانه پرور ما از که کمتر است ؛ فایده
و استفاده را مضایقه نیست ع متاع نیک از هر دوکان که باشد ؛ و در آداب مسجد و خانقاه و
درگاه بکوشند و از بابیت ملحوظ و از تابابیت محفوظ دارند که عمده کار شریعت است ع خلاف
پیمبر کسی ره گزید ؛ که هرگز بمنزل نخواهد رسید ؛ و در خدمت صادر و وارد و در تعظیم و تکریم مشایخ
و فقرا و علما و فضلا بکوشند و آنچه از دست ایشان آید رطب و یابس به حرمت تمام متواضع شوند
اگر ازین معنی از ایشان کسی راضی نخواهد شد مواخذه بر ایشان نیست و علم و عمل پیشه دارند کار نیست دیگر هیچ
زیاده این دعا ما به بیگانه و خویش و کار ازین اهم در پیش والسلام و فاتحه سالیانه به تکلف نکنند بلکه
کاسه شربت یا بر یک نان جوین بکنند و خدمت وارد و صادر بصدق دل کنند من خدم خدم و بر مذهب
حنفیه قایم باشند و رسم تعزیت از سه روز زیاده ننمایند و روشنی و چراغان بعمل نیارند چراکه این

عاصی بتکلف روا ندارد و در تکلف و در شرع روا نیست در هفتدهم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و شصت و پنج
برحمت حق پیوستند و در قصبه مارهره قریب اب و جد خود مدفون گشتند و هیچ پسر در عقب نگذاشتند
ذکر مستطر بصاحب اسم شریف سید آل برکات مرید و ماذون از پدر خود شاه حمزه و از برادر کلان
خود سید آل احمد بودند بعد انتقال برادر موصوف بر مسند ارشاد ایشان نشستند و بر تقوی طهارت و بر
طریقه آبا و اجداد خود مشهور و معروف بودند و روپیه را از دست نمی گرفتند و مس نمی کردند و اگر ناگاه
اتفاق مس آن افتادی دست را میشوئیدند حافظ نصیر الدین بطلب خدا قصد قدم بوسی ایشان
کرد چون قریب مارهره رسید راه گم کرد پیر ضعیفی را دیده راه پرسید آن پیر این را تا بدروازه ایشان رسانید
گم شد چون بملازمت ایشان مشرف شد دید که آن پیر همین ایشان هستند و ایشان بودند بعد نمودن
باطن ایشان فرمودند بطرف گوالیار بروند و در انجا باش حافظ صاحب مذکور هم در انجا جا نداده قدم
بیرون ننهاد و ایشان حضرت در علم ظاهر و باطن نصیبی وافر و حظی کامل میداشتند در بست و هفتم رمضان
سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و یک انتقال کردند و در احاطه روضه جد امجد خود مدفون گشتند سید آل رسول
ولد ایشان مرید عم بزرگوار خود سید آل احمد هستند تا حال بر مسند آبا و اجداد خود نشسته اند و طریقه
اسلاف خود جاری میدارند عالم اند و سند حدیث شریف از مولانا شاه عبد العزیز گرفته اند و در اخلاق
حمیده و صفات سنجیده نظیری ندارند وقتی بزیارات بزرگان مارهره رفته بودم چون در خانقاه
صاحب البرکات رسیدم شخصی را دیدم که آثار بزرگی و مشیخت از سیمای ایشان هویداست تسلیم نموده
نشستم بعد دریافت حال بنده در یک حجره آن خانقاه جای دادند و بکمال شفقت بزرگانه و کریمانه
سرفراز فرمودند سلمه الله تعالی سید صاحب عالم از اولاد صاحب البرکات که بحضور سرکار نامدار
شیخ کریم النفس و با برکت و صاحب جود و کرم هستند چون در خانقاه تشریف آوردند بملازمت
خود بنده را معزز و ممتاز فرمودند بعد دریافت احوالم بسیار شفقت و مهربانی مبذول فرمودند
و حسب معمول خود نام ایشان بنده در دفتر خود نوشتند سلمه الله تعالی بعد تحریر هذا در دوم محرم
سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و هشت بجوار رحمت حق پیوست ذکر میر سید دوست محمد

ایشان از خلاصه مسترشدان و عمده خلفاء حضرت امیر ابو العلا قدس الله اسرارهما بودند حضرت امیر از هرچه نعمها
نذر و عنایت ائمه اطهار و خواجه معین الحق والدین چشتی قدس الله سره رسیده بود بالکل ایشانرا عنایت فرموده
بار امانت ولایت و ارشاد تفویض نمودند نقلست وطن اصل ایشان برهان پور است تحصیل علوم ظاهر
در دهلی کردند بعد فراغ علم بطلب خدا در ملک بنگاله تشریف برده در خدمت مشایخ آن دیار حاضر می بودند
چونکه استعداد ایشان عالی بود پی مقصود خود دنیافتند بعد تلاش بسیار از شخصی تعریف حضرت امیر شنیده
قصد اکبراباد کردند چون شهر کالپی درمیان راه آمد ازانجا یک کوزه مصری برای نذر حضرت امیر خرید
نمودند و در شهر اکبراباد رسیده بخدمت حضرت امیر حاضر شدند درانوقت حضرت امیر از نماز ظهر
فراغت یافته در صحن مسجد با یاران نشسته بودند ایشان تسلیم بجاآورده آن کوزه مصری پیش
نظر گذرانیدند حضرت امیر نام ایشان پرسیده فرمودند نزد فقیر بچه کار آمده اید ایشان عرض کردند
نام خاکسار دوست محمد است و شهره فیض و کرم حضرت شنیده از ملک بنگاله بطلب خدا حاضر
آمدیم حضرت امیر تبسم نموده و قدری مصری ازان خورده و باقی تقسیم کرده فرمودند که ایشان دهن مرا
شیرین کردند لازم است که من هم دهن ایشانرا شیرین کنم پس ایشانرا توجه عینی دادند و از باده وحدت
مست و مدهوش کردند چون ایشان بهوش آمدند نماز عصر و مغرب قضا ادا کردند و صبح آن بیعت کردند
حضرت امیر خرقه و خلافت و شجره طریقت عطا کرده فرمودند در شهر برهان پور بروید و طلاب خدا را ارشاد
نمائید ایشان عرض کردند حضرت از قدم بوسی خود جلد جدا نفرمائید چون اجازت اقامت یافتند دو یک
سال بخدمت حضرت امیر از نعلین برداری و پایه کوبی و مگس رانی فیضها اندوخته و بطرف برهان پور رخصت
گرفته در ملک دکهن فیض باطن جاری کردند و مشهور و معروف دران ملک گردیدند و پیم کهانی در فراق
مرشد خود گفتند در بست و ششم جمادی الثانی روز جمعه سنه یکهزار و نود برحمت حق پیوستند عمر شریف بسال
چهار و نود رسیده بود و مزار شریف در اورنگ اباد در تکیه مسافرشاه یا محمود شاه واقع است این هر دو
از خلفاء ایشان بودند و مسند نشین انها ذکر شاه محمد فرها د خلیفه سوم سید دوست محمد
قدس الله اسرارهما بودند مولد ایشان شهر دهلی است والد ایشان یکی از امرائی بادشاهی و صوبه دار

برهان پور بودند گاهی گاهی معه فرزند محمد فرهاد بخدمت حضرت سید حاضر می بودند در آن زمان عمر حضرت شاه محمد فرهاد
دوازده یا سیزده ساله بود چون رابطهٔ محبت در دل ایشان جای گرفت سوای همراهی پدر خود بخدمت حضرت
سید حاضر آمده فیض صحبت می ربودند چون ازین حال پدر ایشان واقف گردید با حضرت سید عرض کردند که من
بجز این فرزند دیگری ندارم و ایشان از آمدن اینجا از کار دنیا بیکار خواهد گردید حضرت سید فرمودند که ما و شما
هر دو ایشان را مانع آییم تا درینجا نیاید چون منع کردند تیر عشق که در تودهٔ سینهٔ ایشان فرق شده بود بیرون
نیامد چون پدر ایشان باز بار دیگر عرض مذکور ذکر کردند حضرت سید فرمودند شما میخواهید که در حضور شاه زاده
دست بسته ایستاده گردد و خدا میخواهد که بادشاه بحضور ایشان ایستاده باشد آخر کار پدر ایشان را اجازت
داد و منع نکرد بعد چندی ایشان در حلقهٔ ارادت حضرت سید در آمدند و بیعت کردند و خرقه و خلافت
یافتند و تا حیات شیخ خود آستانهٔ شیخ را نگذاشتند و شیخ قریب انتقال خود ایشان را وصیت فرمودند
که بعد ما در شهر دهلی باش و طلاب خدا را تعلیم نما چون ایشان بعد انتقال شیخ خود در دهلی تشریف آوردند
انس و جن شهرهٔ فیض عام ایشان شنیده دویده آمدند و مرید شدند و فیض نسبت عالیه ابو العلائیه
فراهم می برداشتند و ایشان در آخر عمر بکمال کثرت استغراق تنزیه از تکلیفات عالم تشبیه بالکل مبرا شده بودند
چنانکه محویت غلبه نموده بود که خود را بر مسند می جستند مریدان می پرسیدند حضرت چه می جویند میفرمودند
فرهاد کجا رفت اکنون درینجا بود چون حاجت بشریه فراموش میکردند مریدان یاد میدهانیدند در آن وقت
از توجه غیبی ایشان مردمان بخود می افتادند و از فیض صحبت و تربیت ایشان بمقام معرفت می رسیدند
در بست و پنجم جمادی الثانی سنه یکهزار و یکصد و سی و پنج وفات یافتند مزار شریف بشهر دهلی در مغل پوره کهنه
واقع است و از اعظم و عمدهٔ خلفاء ایشان یکی مولانا برهان الدین خدانما بودند و دیگر میر سید اسد الله که اعظم
و اکمل خلیفهٔ ایشان حضرت شاه محمد منعم قدس الله سره بودند و خلیفهٔ اعظم و مرشد زادهٔ حضرت مولانا
برهان الدین خدانما حضرت شاه رکن الدین عشق بودند و ایشان را از حضرت شاه منعم هم اجازت
و خلافت بود و خلیفهٔ حضرت شاه رکن الدین عشق حضرت سید خواجه شاه ابو البرکات بودند و خلیفهٔ
حضرت شاه محمد منعم حضرت شاه حسن علی بودند و خلیفهٔ حضرت شاه حسن علی حضرت حکیم شاه فرحت الله

حسن صحبت کریم بخش بودند و حضرت شاه قمر الدین حسین عظیم آبادی خلیفهٔ اعظم حضرت سید خواجه شاه ابو البرکات
بودند و نیز از حضرت شاه فرحت الله خرقه و خلافت یافته بودند و مولد و موطن و مدفن ایشان عظیم آباد است ذکر
حاجی سید عطا حسین عظیم آبادی ایشان مرید و خلیفه و خواهرزادهٔ شاه قمر الدین حسین بودند صاحب
ذوق و شوق و اهل وجد و حال بودند در غلبهٔ شورش عشق و محبت حرمین شریفین نوکری انگریزان ترک نموده
به برکات آن مقام شریف فایز گردیدند وقتی سه بار در آخر عمر جوانی و آغاز پیری بجهت دوستی مشفقی خلیفه
خویش خوبی اتفاق اقامت اکبرآباد افتاده بود دران زمان حاجی صاحب از حجاز دران جا تشریف آورده
بودند شنیدم که درویشی ابو العلائی از سفر حج درین شهر رونق افروز گردیده‌اند و بر مکان مکارم اخلاق
مجمع حسنات منشی غلام غوث صاحب که حیثیت و محبت با خوبی فقرا و فضلا میدارند فرو کش اند از آنکه با ذات
فیض آیات حضرت امیر ابو العلا قدس سره محبتی دارم بملازمت ایشان رفتم چون رسم ملاقات فیما بین
گردید چنان اشفاق و اخلاق مبذول فرمودند که هر روز بخدمت ایشان میرسیدم تا آنکه الفتی و تعلقی فریدی
بمریدی گردید روزی فرمودند که هر چه نزد تو از طریقهٔ چشتیه صابریه خیری باشد ما را بدهی و آنچه نزد ما از طریقه
ابو العلائی موجود است بگیری گفتم جناب هر چه عنایت فرمایند و تعلیم نمایند مرا قبول است لیکن من لیاقت
تعلیم و تعلم آن ندارم الغرض در هفتم جمادی الثانی سنه یکهزار و دوصد و شصت و سه اذکار و افکار و اشغال
و مراقبات طریقهٔ عالیهٔ ابو العلائیه و اجازت دلائل الخیرات و ترکیب توجه دادن هر چهار طرق و شناخت کیفیت
نسبت هر چهار طرق و شناختن مادهٔ جذبی و سلوکی طالب معه شجره و اجازت نامه نوشته دادند و فیها نیز
چنانچه مجموعهٔ آن رساله الیست اجازت نامه خادم الفقرا عبد الرزاق المشتهر عطا حسین فانی ابن سید سلطان
احمد بن سید شاه غلام حسین منوی ابو العلائی المنعمی قدس الله سرهما مظهر البیان است اخی الطریقت مایه الفت
فلان مرادآبادی زاد الله عرفانه ازین فقیر صحت اعراب الفاظ و عبارات و اسناد و حزب دلایل الخیرات نموده
و خاکسار از شیخ السید محمد ابن سید عبد الرحمن شریف الحسنی الملقب صاحب دلایل الخیرات مغربی القادری مقیم
حال مدینة المنوره فی روضة رسول الله صلی الله علیه وسلم احمد آل مولف دلایل الخیرات ایشان از شیخ
السید محمد ابن احمد المدعری الشریف الحسنی ایشان از شیخ ابو البرکات الغعظمی ایشان از سید احمد ابن احمد

ابن الحاج وهیشان از شیخ سید احمد المقری ایشان از سید عبد القادر الفاسی ایشان از سید احمد ابن ابی العباس
الصمعی ایشان از سملالی ایشان از سید عبد العزیز تباعی ایشان از مؤلف سید محمد ابن سلیمان الجزولی الشریف
الحسنی مغربی صحیح نمودند و اجازت حصول کردند فقیر نیز فلان ممدوح را اجازت داد و ایضا برادر طریقت فلان
را در اما بریں بعد تعلیم ذکر و شغل و مراقبه از فقیر سلسله قطبی چشتیه ابو العلائیه النعمیه القمریه حاصل کردند الحال باذن الله
ماذون گردانیده شد و آنچه از مرشدان رسیده است بدین مامور کردم هر کسیکه بارادت صادق برای
حصول این طریقه عالیه طالب آید بطور تعلیم این سلسله تعلیم نمایند بشرط معتقد اهل السنة والجماعة و مشغول
باوامر الهی و نفور از مناهی و تارک غذای ماهی باشند و در حین شب دوگانه صلوٰة العشق معمول دارند الله تعالی
بر جاده مستقیم داشته عاقبت بخیر گرداند بعد ازان بوطن اصلی خود عظیم آباد تشریف بردند تا حال احوال حیات و
ممات ایشان معلوم نیست **ذکر آن سید السادات منبع حسنات حضرت میانصاحب**
شاه محمد حسین رحمة الله علیه اسم شریف شاه غلام حسین بود لیکن میانصاحب در نشوه خود
را محمد حسین می نوشتند مرید و خلیفه حضرت شیخ عبد الکریم عرف اخوند فقیر و صاحب جیو بودند و عالم بودند
بعلم شریعت و طریقت و از اهل التقوی و ورع و صاحب صبر و توکل پدر راقم ارادت بایشان میداشتند میان حضرت
ظهور الحسن ادهمی فاروقی که یکی از بزرگان این شهر و مرید میانصاحب بودند بشراکت خانصاحب علی محمد خان ادهمی
فاروقی که از رؤسای این شهر و مرید میانصاحب بودند رساله در احوال میانصاحب نوشته اند دران می نویسند
که محمد اشرف علی صاحب والد سیدی و مرشدی از سادات صحیح النسب شهر ترمذ اند حضرت سیدی و مرشدی
میفرمودند والد این فقیر در اوایل حال مجذوب بودند و از باعث بعض وجوه وطن خود گذاشته در شاه جهان آباد
متوطن شدند و تولد فقیر هم دران شهر اتفاق افتاد هرگاه که قریب بچهارده سالگی رسیدم همراه والد خود در وطن
شده بعد طی منازل در هودل پلول رسیدم شاه قطب الدین خلیفه محمد زبیر بن محمد نقشبند که یکی از مقبولان
الهی سالکین آن خطه بودند بخدمت شان حاضر شدم والد این فقیر از ایشان بیعت کردند حسب اتفاق شاه موصوف
بکرم خود از راه کمال نوازش بطرف من متوجه شده فرمودند که شما هم یکی از مقبولان درگاه الهی خواهید شد همان
وقت این فقیر را نیز دریافت گردید که دعای ایشان در حق من باجابت انجامید در اوایل حال از والد خود علوم

نمایم وریاضت ومجاهدات واشغال باطن حاصل نمودم بعد مراجعت انجا بزیارت حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی
مشرف گشته استقامت ورزیدم بعده همراه والد خود وارد شهر اجمیر شریف شده در حجره که مقابل مزار متبرک
سلطان هند حضرت خواجه معین الحق والدین بود قریب شش سال اقامت گزیدم هم درانجا والدین فقیر ازین
عالم رخت سفر بربستند ودران شهر مدفون گشتند بعد فوت والد مرحوم بر خاطر این فقیر نهایت رنج والم طاری
شد راقم گوید در سنه یک هزار و دو صد و پنجاه از طرف ٹونک روانه اجمیر شریف گشتم در میان راه با یکی از خادمان درگاه
خدمت علی نام ملاقی شدم از وطن خاکسار پرسید گفتم مراد آباد گفت شاه غلام حسین را میدانی گفتم پسر آنحضرت
ام گفت من شاگردم یکبار دران شهر بملاقات ایشان مشرف شدم بخاطر تمام تشریف آمدند چون باجمیر شریف رسیدم وبشرف
زیارت خواجه بزرگ قدس سره مشرف شدم پرسیدم از میان خدمت علی مذکور که درینجا حجره بود اقامت آنحضرت
گفت تا حال موجود است وبنده را همراه خود گرفته از زیارت حجره شریف مشرف گردانید دیدم که آن حجره بر دروازه
شرقی سوی مسجد اکبری بجانب جنوب است ومقابل آن روضه شریف سلطان هند خواجه معین الحق والدین
که آستانه ایست سجده گاه عشق واقع است پس ازان باولیا مسجدی که آن فقط چبوتره ایست نشان داده وقریب
آن روضه شریف بجانب جنوب مایل بگوشه غرب واقع است گفت که آنحضرت درینجا می نشستند باز آمدیم بسر مطلب
قوله که شبی برویت حضرت خواجه بزرگ مشرف شده بلا واسطه ازانجناب سعادت بیعت حصول ساختم
بعد بیداری عجایب تاثیر بر خود یافتم ازان روز بر حال این فقیر حضرت خواجه بزرگ نهایت نظر الطاف میداشتند
چنانچه پسر متولی زیارت شریف مریض و قریب مرگ رسیده بود پدر مریض این فقیر را در مکان خود طلبیده
درخواست شفای پسر خود نمود این فقیر متوجه جناب خواجه صاحب شده سلب مرض مریض کرد در حال شفا یافت
هنگام استقامت انجا اکثر طریق اشغال واعمال وطلسمات از والد خود و دیگر درویشان اخذ نمود بعد چند مدت باشارت
حضرت خواجه بزرگ بسمت این دیار رخت سفر بربستم وقتی که در شاهجهان پور آمدم بجناب شاه نور محمد نامی درویشی
که مرید حضرت شیخ عبد الکریم بودند فرودکش شدم در مجلس ممدوح موصوف کمالات حضرت شیخ بر زبان خود آوردند
باستماع آن نهایت راغب ملازمت شیخ گردیدم بعد چندی وارد شهر رامپور رسیده بحجره حافظ عبد الرحمن
که مرید حضرت شیخ بودند استقامت کردم روزی همراه حافظ صاحب شرف اندوز ملازمت حضرت شیخ شدم

ماندم از راه کمال نوازش بحافظ صاحب فرمودند که این درویش را در حجره خود جا دهید و این فقیر هر روز
در خدمت شیخ حاضر میشد روزی در وقت تنهائی کلمات چند بطریق تلقین ارشاد فرمودند همان وقت
از توجه آنجناب ذکر کلمه لا اله الا الله از قلب من جاری شد و در صحبت اول مرتبه فنا فی الشیخ نقاب از چهره
خویش بکشود و بعد چندی ارشاد شد که بعد نماز عصر در وقت مراقبه حاضر شده باشند پس بفرموده شیخ
در وقت مراقبه حاضر می آمدم و متصل آنجناب می نشستم بعده امر شد که وقت شب کتاب حدیث شریف
از این فقیر نیز مطالعه میکرده باشند چنانچه بموجب ارشاد بجا آوردم و در حضور آن جناب تاثیر بر خود
می یافتم شبی حضرت شیخ در وقت تنهائی متوجه بطرف این فقیر شده فرمودند که اکثر اشغال
های چشتیه و قادریه و نقشبندیه که از پیران ما بما رسیده اند در عرصه قلیل بشما خواهم آموخت
چنانچه در عرصه دو سال اکثر آنها وعده فرمودند روزی برای آموختن شغلی که از ان کشف امور
غیب حاصل میشد تعلیم فرمودند عرض کردم که من طالب خدا هستم ازین شغلی کاری نداریم
از استماع این کلام نهایت راضی شده بعد مطالعه کتاب ارشاد الطالبین که در آن اشغال های
بسیار مندرج اند اجازت دادند روزی بحضور حضرت شیخ در مراقبه بودم که آنجناب
یکایک سر از مراقبه بر داشته فرمودند اجازت دعای سیفی میدهم و درین امر اشاره از جانب
پیران چشت می یابم عرض کردم که عوض دعا مذکور کسی شغل باطن ارشاد فرمایند از راه کمال
سرور مخاطب شده فرمودند که من فقیری خود را بتو دادم و در حق من دعا فرمودند
بعد یک روز طریق یک شغل بیان نموده ارشاد کردند که بر حسین منصور حلاج در چهل
سال از استعمال این شغل حال غلبه کرد و بر شما در دوازده[12] سال غلبه خواهد نمود مگر
درین امر اخفا ضرور است و در افشا مفسده ها بسیار و نیز درین راه علم ظاهری
لازم هست روزی حضرت شیخ طریق نوشتن یک نقش تعلیم نمودند که حامل این نقش بر رویت
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم مشرف میشود و بعضی یاران خود را نوشته دادم آنها در حالت
نزع برویت مبارک مشرف شدند بعد[15] امر کردند که سبق کسب به پیران من میداده باشند بموجب فرموده

بعمل می آوردم و آنحضرت از توجه باطن من استفاده میرسانیدند و اکثر اوقات بر زبان
می آوردند که اراده من بطرف ولایت است شما هم همراه این فقیر خواهید رفت بعد چند
روز ازین دار فنا تشریف فرمائی دار البقا شدند آن زمان فهمیدم که مراد ازین سفر خبر دهی
وفات خود بود این فقیر بعد چندی در شهر امروهه رفته بر مزار شاه عبد الهادی صاحب چهل روز
استقامت کرده پسته در شهر مرادآباد آمده در مقام بغیا فروکش گردیدم مؤلف رساله
حضرت محمد ظهور الحسن رحمه الله علیه مسعود کاتب الحروف در مقام بغیا بسعادت قدمبوسی مشرف گشت
چون نظر بر جمال با کمال آنحضرت افتاد عجب حالتی روی داد که در تحریر نیاید و اکثر
اوقات بخدمت حاضر میشدم روزی کلمات چند بطریق تلقین ارشاد فرمودند بعد چندی
استخاره بموجب فرموده آنحضرت کردم که چند صوفیان بطریق حلقه ذکر جهر میگویند و من
متصل آن ایستاده ام شخصی دست راست من گرفته در حلقه برد ناگاه دیدم که آنحضرت
در آن تشریف دارند و میفرمایند که دستگیرنده شما حضرت شیخ عبد الکریم اند که شما را در مرید
خود داده اند وقت صباح بخدمت آنحضرت حاضر شدم تبسم کردند پس از آن حالات شب عرض کردم
پس از آن وقت صحبت آنحضرت غلبه کرد و بعد چندی در الفاظ تعلیم ارشاد فرمودند کلام اول همین بود
که اتباع شرع شریف در ظاهر و باطن بقدر استطاعت خود بجا آرند که هیچگاه ترک آن نشود زیرا که
هر قدر که در اتباع شریعت خلل راه خواهد یافت همان قدر در مرتبه طریقت در خواهد افتاد و بموجب
آیه کریمه قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ دوم سینه خود را از حسد و کینه و حب دنیا
و جاه پاک کنید و شب و روز از یاد خدا غافل نشوید سوم تقوی و دیانت و حلم و تواضع و اکرام بر غربا و
دوستی مقبولان الهی بر خود لازم گیرید چهارم ذکر پاس انفاس پنجم ذکر نفی و اثبات ششم اصل
معنی کلمه هفتم بتفصیل کلمه و معنی آن چنانچه بظاهر در شریعت نماز وغیره فرض است و در طریقت نزد
صوفیان خود را فانی کردن فرض عین است هشتم گوید والد بزرگوار میفرمودند چنانکه خلق عظیم
با مریدان خود میفرمودند که کسی را بکاری که باعث ایذای نفس خود و تکلیف نداده اند و میفرمودند جهال را این دوستان

ست که نزد ما می آیند و هم والد میفرمودند اگر گاهی تختهٔ تعلیم نه بردیم میفرمودند چه جرمانه گوییم
نموده آید که تختهٔ تعلیم بیاورده آید و هم والد میفرمودند بسبب حسن خلق و کلام شیرین
ما را لائق صحبت کسی نگذاشتند والد بزرگوار وقت ذکر حضرت ایشان چشم پر آب میشدند
وفات وی ما حضرت هشتم ربیع الثانی در سنه هزار و دو صد و بست و هشت واقع شده و در محله
بعنیا منحلات مرادآباد مدفون گشت **ذکر حضرت شاه عبد الله المشتهر بشاه غلام علی**
رحمة الله علیه صاحبزاده مولوی عبد الغنی فرزند ثانی شاه ابوسعید رساله در ذکر
حضرت شاه غلام علی و پدر و برادر خود تالیف نموده اند رحمة الله علیهم دران می‌نویسد که ارشاد
حضرت ایشان در حین حیات خود بحدی شده که شاید در مشائخ ماسبق در بعض افراد اگر شده
باشد بعید نمی نماید از اقصای روم و شام تا بحد چین و از مشرق تا مغرب خلفای حضرت ایشان
در حین حیات منتشر شده اند آری مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار گوید ولادت شریف
حضرت ایشان در سن هزار و یکصد و پنجاه و هشت در قصبه بٹاله ضلع پنجاب بظهور آمد تاریخ ولادت
شریفش از مظهر جود بر می آید نسب شریف به حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه میرسد والد شریف شاه
عبد اللطیف مردی مرتاض و مجاهد بوده اند کربلها جوش داده میخوردند و بصیحه انفه ذکر جهر
می نمودند پیر ایشان شاه ناصر الدین قادری بودند مزار پیر ایشان و نیز مزار ایشان در [illegible]
عقب عیدگاه محمد شاهی در حضرت دهلی واقع است از نسبت چشتیه و شطاریه نیز حظی موفور داشتند
چهل روز کامل خواب نکردند و شب اندک میخوردند و نیت روزه هم برای رعونت نفس نمیکردند قبل
ولادت آنحضرت حضرت اسد الله الغالب را بخواب دیدند فرمودند نام پسر خود را بنام من نهید بعد
تولد ایشان علی نام نهادند چون حضرت ایشان بسن تمیز رسیدند تا ادب خود را غلام علی مشهور ساختند
والده شریف بزرگی را بخواب دیدند که فرمودند نامش عبد القادر نهید مولف رساله گوید شاید همین
بزرگ حضرت غوث الاعظم شیخ عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه باشند عم آنحضرت که مرد بزرگ بودند در
یکماه قرآن مجید حفظ نمودند بحکم رسول خدا صلی الله علیه وسلم عبد الله نام نهادند والد آنحضرت برای

اخذ بیعت از پیر خود که صحبت دار جعفر علیه السلام بودند آنحضرت را از وطن طلبیده بود از قضای الهی
آن بزرگ در شب سیدالشاهین که یازدهم رجب بود انتقال فرمودند والد ماجد فرمودند ما برای بیعت
طلبیده بودیم تقدیر نبود الحال هر جا که بوی مشام شما رسد اخذ طریقه کنید بزرگان که در دهلی در آن وقت
متعین بودند آنها را دریافتند حضرت ضیاء الله و شاه عبد العدل هردو خلیفه حضرت خواجه محمد زبیر و خواجه
میر درد و فرزند خواجه ناصر و مولوی فخر الدین شاه نانو و شاه غلام سادات چشتی و دیگر اعزا در
یافتند و در سنه هزار یکصد و هشتاد که عمر شریف بیست و دو ساله بود در خانقاه شریف شهید رسیدند
قول حسب الحاله ه از برای سجده عشق آستانی یافتم ٭ سرزمینی بود منظور آسمانی یافتم ٭ عرض بیعت نمودند
فرمودند جائیکه ذوق و شوق باشد آنجا بیعت کنید اینجا سنگ بی نمک لیسیدن است عرض نمودند مرا همین
منظور است فرمودند مبارک است پس بیعت ساختند حضرت ایشان در احوال خود نوشته اند بعد حصول
مناسبتی بعلم حدیث و تفسیر بیعت در خاندان قادریه بدست مبارک حضرت شهید نمودم و تلقین در طریقه
نقشبندیه مجددیه فرمودند پانزده سال در حلقه ذکر و مراقبه شرف سعادت یافتم بعده این کمینه
را باجازت مطلقه ممتاز ساختند در اوائل ارادت تردد داشتم که شغل در طریقه نقشبندیه میکنم رضای حضرت
غوث الاعظم باشد یا نه دیدم که حضرت غوث الثقلین در مکانی تشریف دارند و محاذی آن مکان
مکانی است که حضرت شاه نقشبند تشریف میدارند رحمة الله علیه میخواهم که نزد حضرت نقشبند
حاضر شوم فرمودند مقصود خدا است برو بدو مضایقه نیست میفرمودند درین طریق چهار چیز ضرور است
دست شکسته یا شکسته و بینی درسته یقینی و محبت و مرتبه تعشق بجناب سرور کائنات داشتند
هرگاه نام شریف میگرفتند بیتاب میشدند یکبار خادم قدم شریف بترک آب آورد و گفت سایه رسول
خدا صلی الله علیه وسلم بر ذات ایشان باشد از شنیدن این کلام بیتاب شدند و لکد
بسر و روی پیشانی آن خادم دادند فرمودند که من که باشم که سایه رسول خدا بر من باشد
و آن خادم را بنواختند میفرمودند من صورت حضرت خواجه نقشبند و حضرت مجدد معائنه می
بینم یکبار یکسر پهلو مشغول شد استمداد از روح مجدد نمودم همون وقت صورت شریف

ایشان را معلق در ہوا دیدم کل آن بیماری سلب نمودند میفرمودند گرنگ اکابر چشتیه که مستان
ذوق محبت اند سماع و سرود ہست که دل را کاگک شوق می آرد و پرده از چہره یار خرق مینمایند و
گرنگ ما متوسلان سلسله نقشبندیه که باده نوشان جام مودت ایم حدیث و درود ہست که قلب را
گوہا گون اذواق می بخشد میفرمودند که در کمالات وصل عریانی میشود و بدان مقام تغیب سالک
سنجر یاس و محرومی نیست ہرچند وصول ہست حصول نیست میفرمودند چنانکه طلب حلال فرض
ہست بر مومنان ہمچنین ترک حلال فرض ہست بر عارفان مؤلف گوید عمل صوفیان بر عزیمت
میفرمودند صوفی دنیا و آخرت را پس پشت انداخته متوجه مولی گشته للمولوی ؎ ملت عاشق
ز ملتہا جدا ہست ۔ عاشقان را مذہب و ملت خدا است میفرمودند زوال عین آنست که سالک
انا گفتن نتواند چنانکه خواجه احرار رضی الله عنه فرمودند انا الحق گفتن آسان ہست و انا را زائل
کردن مشکل ہست میفرمودند کفر لقب آنست که امتیاز بر خیزد و بجز ذات حق ہیچ در نظر نماند
منصور حلاج گوید ؎ کفرت بدین الله والکفر واجب ۔ لدی و عند المسلمین قبیح بر در شنبه
بیست و دوم صفر بعد اشراق در سنه ہزار و دو صد و چہل در استغراق مشاہده حق ازین
دار پر ملال انتقال فرمود

ذکر حضرت حافظ کامگار خان صاحب رحمة الله علیه

مرید و خلیفه حضرت شاه محمد حسین سرہندی بود حضرت محمد ظہور الحسن در رساله خود والد
میان صاحب را سید محمد اشرف نام ترمذی و تولد حضرت ایشان به شاہجہان آباد مینویسد
شاید والد میانصاحب یا آبا و اجداد وی حضرت از ترمذ آمده سکونت سرہند اختیار کرده
باشد و تولد وی حضرت در شاہجہان آباد باشد مگر در بودن آنحضرت از سادات ترمذ
ہرگز شکی نیست مرا تحقیق این امر در ذکر وی حضرت بایستی لیکن بعد تحریر ذکر آن حضرت
شجره منظومه معه تاریخ فوت حضرات چشتیه تصنیف خاص و بدستخط خاص آنحضرت نوشته
دیدم که دران مینویسند تمام شد شجره طیبه پیران چشت اہل بہشت قدس الله اسرارہم رضی
الله تعالی عنہم اجمعین راقمہ احقر گنہگار محمد حسین سرہندی قدوسی ہیش از حصر

بفرمایش حافظ عبد الرحمن صاحب حافظ کامگار خان صاحب در قوم خود خانزاده اند در اصطلاح افغانان
خان بمعنی سردار قوم و قریه را گویند و جد وی نامدار خان رئیس و سردار پنجتار بود پدر وی غیر خان
در هند وستان آمده سکونت ملک کشمیر ورزید حافظ صاحب موصوف به تقوی و طهارت بودند
و در اتباع شرع شریف رعایت کما حقه داشتند میان صاحب در مرض وفات حافظ صاحب را
طلبیده اجازت دادند و فرمودند که از اشاره پیران اجازت داده ام نه فقط از جانب خود حافظ
صاحب را اکثر اوقات محویت و استغراق غالب بودی اتفاق است که در مجلس سماع نمی رفتند
در ایام عرس شیخ خود در مجلس سماع حاضر نشدند و در مسجد که قریب روضه پیر وی امامت نشستند
بودند قوالان سرائیدند بر شعری ذوق و شوق افتاد و وجد و رقص کنان در مجلس بر آمدند بعد افاقه
فوراً باز بمسجد رفتند و نشستند روزی شیخ محمد حسین که یکی از مریدان راسخ الاعتقاد میان صاحب
بودند از راقم فرمودند که حافظ صاحب در مسجد محله خود نماز عصر گذارده بودند و من در گوشه صحن
مسجد این شعر بالحان خوش خواندم که ع ہی جو دیناہی دکہلائی مسجد اوہ شیدائی ہون وحافظ جی
در رقص آمدند بعد افاقه مرا گفتند که اینچنین شعر در مسجد گفتن شما را نشاید که نامشروع اند نادم با جواب
نداده و قبول نمودم بست و چهارم صفر در سنه هزار و دوصد و بست و نه ازین دار فانی بدیار
جاودانی رحلت سفر بست زیر دیوار شرقی روضه پیر خود مدفون گشت قدس الله سره آن عالم علوم
عقلی و نقلی و عارف اسرار خفی و جلی السید مولوی محمد امانت علی
حسینی چشتی صابری قدس سره رحمة الله علیه مرید وار اجله خلفای حافظ محمد موسی
مانکپوری رحمة الله علیه بوده اند و از ابتدای عنفوان جوانی از لهو و لعب محترز بودند و تحصیل علوم
ظاهری و پرهیزگاری معروف اول آداب شریعت طریقت از صحبت حضرت شاه غلام حسین عرف محمود حسین
خلیفه حضرت اخوند فقیر صاحب یافته بودند بعد وفات وی حضرت فیض صحبت حافظ کامگار خان
صاحب که خلیفه حضرت شاه غلام حسین بود بر داشته بودند رحمة الله علیهم و از برکت صحبت این هردو
بزرگوار کامل آگاهی خاطر و محویت سکر رو نموده بود و که بعد یکسال از فوت پیر خود حافظ کامگار خان

صاحب نسبت شدند بعد ازان حضرت مولانا به اقتضای استعداد جبلی در تحصیل علوم باطن کمر همت بستند هرچند
طلب آن گوهر در پیش بیافتند میشتافتند مگر از کسی حصول مدعا نگردید ناچار بشاهجهان آباد تشریف
برده به تحصیل علوم ظاهر مصروف شدند و اکثر اوقات در عین مطالعه کتاب بملاحظه مقصود مستغرق
می بودند که از پرتو صحبت آن هر دو بزرگ چشتیه حال استغراق غالب شده بود همین حال از علم ظاهر
فراغت یافته باز بطلب مطلوب اصلی متوجه گردیدند حافظ بانکی صاحب رحمه الله که یکی از دوستان
مولانا و مرید مجاز و ماذون حضرت حافظ موسی رحمه الله علیه بودند چون طلب فقیر در ایشان بکمال یافتند
همراه ایشان شده بخدمت حافظ صاحب رحمه الله در مانکپور رسیده مشرف گردیدند و ایشانرا بحضور
حافظ صاحب حاضر کردند چون حافظ صاحب استعداد ایشان کامل دیدند در طریقه خود داخل کردند
و تعلیم فرمودند و مولانا و مرشدنا مجاهده و ریاضت و ذکر جهر بسیار کردند چنانچه ذکر اره یک صبح
چند بار دادند و رهی از راقم میفرمودند چون نفس در ذکر مشغول سستی کردی یا خواب آوردی
گوشت جسم خود را از دست خود می مالیدم تا خواب دفع گردد بعد ازان حافظ صاحب رحمة الله علیه
خلافت دادند و بر جمله مریدان و خلفا ممتاز ساختند چنانکه یک تخت در حجره شریف برابر چارپایی
خود برای نشستن ایشان نهادند و همیشه بر آن می نشانیدند و میفرمودند که مولوی جیو از ارادت
شما تر و اینجانب مارا فخر هست حضرت ایشان از برکت صحبت دمی حضرت یافتند آنچه یافتند و
رسیدند بمقامی که رسیدند حضرت مولانا و مرشدنا در زمانه خود امام چشتیه و پیشوای اهل شریعت
و طریقت و حقیقت بودند اما لباس رسوم متصوفه نمیداشتند و با اهل رسوم مشابه بودند که مجاهدات و ریاضات
را عزیز میداشتند و از اهل تصوف بودند که معاملات ایشان درست و صدق و صفا بود و صاحب
مقام بودند که ایمان حقیقی و هر عبادتی که بر خود مقرر کردند تا لب گور آنرا فوت نکردند و هم صاحب حال
بودند که از حق بدل پیوند میداشتند از خود فانی بودند و التصوف کله آداب و اخلاق و حقیقة و اخلاص و حال دل
هم و اصل مشرب ایشان عشق و ترک ماسوی الله بود و در حقایق و معارف بیان شافی میفرمودند روزی پرسیدم
که حضرت این شعر چه معنی دارد که علم حق در علم صوفی گم شود • این سخن کی باور مردم شود • فرمودند من

میگویم فعل حق در فعل صوفی گم نشود و دیگر در خصوص اشارات نیز لطیف بود روزی بطرف راقم متوجه
شده فرمودند لا اشاره بود در غیب فنا خود و بر کل موجودات یعنی علم است و عدم هم نیست روزی فرمودند
که بین العدم عین العدم اگر درین ورزش یک نقطه باقی نماند و از غیبت خود از خود بخود نظر ندارد و بحیرت انجامد که
در آن جا حضور خود بخود است و در تعلیم نیز کلام مختصر میفرمودند تا طالب در تفرقه نیفتد روزی سوال کردم
فرمودند نمی بینید یعنی به بینید و این اشاره بحضور کرد از آنچه همه عالم در حضور اند و این حضور حضور فی غیبت نیست
و این ورزش سخت مشکل است و احوال این گنهگار در هوای نفس گرفتار بموجب این بیت است ؎
تهی دستان قسمت را چه سود از رهبر کامل ؏ که خضر از آب حیوان تشنه می آرد سکندر را ؎ و توجه مرشدنا
در مریدان اثری قوی داشت روزی عباس خان مرحوم که یکی از رؤسای این شهر بود از راقم میگفتند
چون مرید مولانا شدم پیش وی برای توجه گرفتن نشستم این خطره در دلم آمد که این چه حمق کردی
که مرشدی این آثار جنبشی در بدنم پیدا شد وهم گمان بردم که از خود جنبش میکنم و بعده جنبش غلبه کرد
الکنون فهم کردم که این از خود نیست بلکه از کسی دیگر است بعد از آن هوشم رفت چون بهوش آمدم دیدم
که بالینی پیش من نهاده است شاید که سر من بسبب جنبش بسیار بر زمین ضرب میخورد که حضرت مولانا بالین
نهادند روزی حضرت ایشان اندر خانه راقم نشسته بودند کسی گفت که عباس خان بر در ایستاده اند
حضرت بیرون تشریف آوردند دیدم که عباس خان سر خود را بر قدم مبارک حضرت نهاده میگریدند
و می گریستند عفی الله عنه و له شنیده ام چون مولانا از وطن مراجعت نموده بخدمت حافظ صاحب در مانکپور
فائز میشوند و چند ملازمت میرسیدند حافظ صاحب میفرمودند که مولوی جی بعد مدت چند ماه آمده اید
چون مدت ایام ماضی را بعرض میرسانیدند فرمودند که الکنون مولوی جی بعد چندین مدت غیبت شما امروز
کلام شما پیش ما ظاهر است چون حضرت ایشان از قابل فهم کلام خود می دیدند کلام میفرمودند حضرت مرشدنا بر طریقه سلف
صالحین بودند و هرگز با تکلف آشنا نبودند آنچه از فتوح آمدی بر مهمانان و طالبان که اهل و بال ایشان داشتند خرچ میکردند و مردمان
هندوستان و دیگر مسکینان پوشیده نماند که در جهان آباد والی بر فرزند آنکه نشسته بودند اکثر ایام برقرار بودند و میگذرانیدند و طالبان
از اینجا بوطن می آمدند جهان آباد نیز تشریف ارزانی میفرمودند و غریبخانه کمترین را مشرف میساختند و فقرا و طالبان که همراه ایشان

بودی هیچ خورد و نوش آنها از نزد خود کردی کسی را بار ندادی تکلیف بکسی روا نداشتی اگر کسی با وجود تمام بطور ضعفه خود
کردی باز قبول کردی طالب خدا و فقیر را دوست داشتی و بر درماندگان رحم خوردی و بر قدر طاقت خود دستگیری کردی
و در سعی سفارش حاجتمندان هیچ دریغ نداشتی و بکمال شفقت تیمارداری بیماران کردی و دوائی دردمندان از نزد خود یا از جای
دیگر بکوشش تمام بهم رسانیده دادی و در کار خیر خلق خدا مددگار شدی مشرک و کافر را دوست نداشتی و در وقت کلام
تعین خود را بتعیین بلفظ ما و من تعبیر نمودندی و کلام توحید و توحید را پسند کردی و گاهی در بیان سخن توحید و هیمنت
نسبت مستتر شدی اکثر بوجد و رقص در آوردی و طالبان را بقدر استعداد وانهای القای نسبت نمودی و اکثر مریدان را حال
اندر عشق شوق و ذوق حق پیدا آمدی کسی را از نسبت عشق و بعلاوه محویت مستغرق بودی و در توجه ایشان
حضرت فنا بر طالب بیزار طاری شدی هرکه داند داند و ایشان حضرت مخلصان خود را از تعلیم امور مذکوره باز داشتند
اند و بدان بفرمودند که مرا چو گیرم چو کششی نیست هیچ حاصل نه آنکه از ما کوششی نیست و مشرب وی حضرت جد خود بود
و نماز پنج وقت با جماعت در مسجد با خشوع و خضوع ادا نمودندی و اشراق و چاشت و دیگر نوافل هم بجا آوردندی
و نماز جماعت تا مرض موت فوت نکردند از احوال آن مولانا و مرشد ناقلم از تحریر و زبان از تقریر عاجز است و از
عالم ناسوت بعالم ملکوت در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد هجری در ماه ذیقعده بتاریخ نوزدهم رخت سفر بستند
و در امروهه که مولد و موطن وی حضرت بود مدفون گشتند و سه فرزند در عقب گذاشتند **ذکر صاحب**
زاده مولوی محمد انوار الحق فرزند اکبر حضرت مولانا و سیدنا محمد امانت علی رحمة الله علیه مرید
و سجاده نشین پدر بزرگوار خود هستند بعد حصول علم ضروری در تحصیل فن طبابت به تکمیل رسیده اند و خلق عظیم
و کرم عمیم بر خلق و خادمان پدر بزرگوار خود میبندند و دل میدارند خلاق ازل ایشان را بر خلق عظیم خلق کرده و از روز
ازل در نهاد ایشان نهاده و از برکت صحبت پدر بزرگوارش نیز از پیدایش در ذات شان تمکن شده بسا مبتلایان
قصبات و قریات معالجه خود با ایشان آیند و رجوع می نمایند و شفا می یابند و صحبت می ربایند و پدر بزرگوارش هم
ایشان را باشاره توجه خاص از کدورات اکبر و کینه و حسد بتفیض صاف و پاک گردانیده بعبادت حق و ذکر و فکر تعلیم
ساخته بزور قوت نسبت خود و تخم وحدت و عرفان در دلش انداخته از سر حکمت الهی در پیدایش انسان مراد قوله
تعالی کما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و مراد اهل معرفت از لیعبدون لیعرفون است ایشان را

آگاهی داوند والیشان طهارت لباس و بدن و اندام احتیاط تمام مینامیند و بنهایت نفاست مزاج
از آلودگی خس و خاشاک فرش و مکان را پاک و صاف میدارند و پدر بزرگوارش نیز لطیف المزاج بودند
چنانچه گفته اند الولد سر لابیه و نماز نیز مثل پدر بزرگوار خود به آهستگی و آرامی وضو میگذارند وقتی راقم
والیشان در قصبه گنگوه شریف بخدمت حضرت مولانا و مرشدنا حاضر بودیم من و ایشان بر مزار حضرت قطب العالم
عبد القدوس رحمه الله علیه مراقب می بودیم روزی من حضرت مرشدنا فرمودند که انوار تو بر مزار حضرت قطب العالم مراقب میبود و عرض نمودم بلی حضرت سلامت
[illegible] آن حضرت علیه السلام نیز میشود از استماع این معنی خوش شدند و مرید کردند و در حلقه درویشان نشینید و توجه [illegible] آمد و درویشان
بسیار محظوظ بود و گاهی از راه شفقت پدری ایشان را افواه میفرمودند و میفرمودند تخم در سینه ایشان
نهاده ام سرسبز خواهد شد مخلصان امید میدارند انشاء الله تعالی آن تخم شجر طوبی بر نور خواهد گردید
صاحبزادهٔ ثانی را نیز بار اولش مرید نمودند و سر نهانی از اسرار حق در سینهٔ فرزند ارجمند خود حافظ
اسرار الحق نهان کرده اند از آن حال حال ایشان متغیر و متبدل شد **صاحبزادهٔ ثالث** فرزند دلبند
اظهار الحق را از خردسالگی در سفر و حضر همراه خود میداشتند و تعلیم میکردند ایشان هم مرید پدر بزرگوار
خود اند و ایشان هر سه حضرات مثل پیرزادگان دیگر زعم پیرزادگی ندارند و بر هیچ چیز مستحق شدن
والد بزرگوار خود طمع ندارند و تکلیف نمیدهند و بندگان پدر بزرگوار خود را از اهل علم ظاهر و باطن و فقرا و غربا
تعظیم و تکریم میکنند و از کمال بنده نوازی خود را بر ایشان فخر نه نهند و نیز تعظیم خود از ایشان نخواهند **خلفاء**
مولانا و مرشدنا سید نجابت علی ساکن شاه آباد را در هر پنج وقت نماز از برکت صحبت ایشان
حضرت وجد و حال طاری میشد حضرت مرشدنا میفرمودند آن وجد و حال ایشان از کثرت ورزش
شغل درود شریف پیدا شده بودے و در زمانهٔ حیات حضرت مولانا سفر آخرة قبول کردند رحمة الله علیه
امام شاه ساکن امروهه مولانا و مرشدنا میفرمودند هر شغلی که از تعلیم میکردیم واردات آن شغل
بروی زود ظاهر میشدی او نیز در حیات حضرت مولانا فوت کردند رحمه الله تعالی **سید عنایت علی**
ساکن [illegible] مرد صالح و بزرگ و کامل الاعتقاد بودند حالات و واردات ایشان معلوم نیست رحمة الله علیه
سعادت الله شاه ساکن امروهه بر اکثر احوال مولانا وقفیت دارند و از قدیمان خدام صادق اعتقاد

وقوت توجه قوی دارند مولانا در بودن ذهن سلیم ایشان میفرمودند هر کلام باریک و تعلیم دقیق در ذهن او
می آید سلمه الله تعالی بعد تحریر هذا در سنه هزار و دو صد و هشتاد و هشت فوت کردند عبدالرحیم خان قوم
خدمتگار حضرت مولاناست وقتی مولانا در رامپور شریف مریض شده بودند و امید زندگانی
ایشان منقطع کرده بودند دران حال عمامه و کرته وی را دادند و حاجی عبدالله شاه را که خلیفه مخدومنا حافظ
صاحب اند و بر ورزش اشغال قادر و بر تعلیم تنها باطن واقف اند فرمودند اگر عبدالرحیم آینده از طلب تعلیم
باطن از شما نماید تعلیم نمایند و حضرت عبدالله شاه کلاه طلب کردند از دست خود بر سرش نهادند و فرمودند
که این کلاه کلاه خواجگان چشتیه است که شما را داده میشود و چشم پر آب شدند تاثیری بود که همه حاضران
میگریستند راقم نیز بر بالین مولای و مرشدی حیران استاده بود میان سعادت الله شاه مذکور عرض نمودند
فلان بر بالین حضرت ایستاده است نام بنده گرفته فرمودند آنچه فرمودند و دران مرض تا سه روز کلام کم کرده
بودند و از سردار صاحب حضرت بهادر علیشاه که برای عیادت حضرت تشریف آورده بودند میفرمودند
در قائم بودن کیفیت قلب شکر خدا است باز فرمودند تا سه روز از شخصی در اثبات توحید کلام و گفت و
گو در میان ماند آخر الامر فضل خدا شد یعنی بفضل الهی حضرت غالب آمدند و آن مغلوب شد غلام حیدر خان
در سفر و حضر از خرد سالگی بخدمت حضرت حاضر ماندند گاه گاه از ایشان مزاح میکردند کسی را تعلیم
نمیکنند بتحصیل نسبت اشتغال نسبت تجرد و تنهائی را دوست میدارد سلمه الله تعالی در سفر کشمیر عبدالرحیم
و غلام حیدر هر دو بخدمت حضرت حاضر بودند تقریب بردن حضرت مرشدنا در کشمیر منظور نظر ملاقات
حضرت شیخ احمد قدس سره بود میفرمودند حضرت شیخ احمد عالم با عمل بودند و متقی و صاحب ورع و معرض
از دنیا و اهل آن و نسبت بی علمی در صحبت وی حضرت پیدا میشد میر رسول شاه کشمیری
اهل حال و صاحب جذب بودند شنیدم که در کشمیر مریدان ایشان اند و حلقه گرفته ذکر جهر میکنند
حضرت مولانا میفرمودند رسول شاه ما را بخانه خود برده بود تا سه روز در آنجا ماندیم خانه او نه کرده از
مکان حضرت شیخ احمد رحمه الله است و وی معتقد شیخ احمد نبود من او را معتقد شیخ گردانیدم شنیدم
بعد مراجعت حضرت مولانا از کشمیر رسول شاه باز در رامپور بخدمت حاضر شده بودند و بعد از آن بعض

صحبت بر نوشته و رخصت یافته بخانه خود رفتند اکنون میگویند که مفقود الخبر است یا فوت گردید

حافظ سید عبد الغنی ساکن کشمیر هستند بعضی از تحصیل علوم متداوله میدارند و تکمیل سلوک نقشبندیه از آبا و اجداد خود رسیده هستند و ارشاد مسترشدان را میکنند از انجا که ولوله شوق و محبت الهی غالب و طلب کامل بود در مرتبه پیری و فقیری خود و جاه و زعم پیرزادگی از سر بدر کرده خاک بر سرش ریخته از رسول شاه طریقه چشتیه اخذ کردند چون حضرت مولانا بکشمیر رسیدند باستصواب رسول شاه باز بر دست مولانا بیعت کردند و در سلسله چشت اهل بهشت داخل شدند و از فیض صحبت شان مستفیض گشتند وقتی که رخصت مولانا از کشمیر فرزند سید احمد خود را بخدمتش همراه میکردند مولانا فرمودند که این خرد سال است بعد چند سال باید فرستاد چنانچه فرزند مذکور در مرض موت حضرت مولانا رسید حضرت فرزندان خود را امر فرمودند این بزرگزاده بسیار خاطرش ملحوظ دارند در حیات حضرت مولانا اکثر خطوط پدرش باشتیاق زیارت می آمد بعد فوت مولانا رحمة الله علیه باحسن عقیدت وارادت تاریخ انتقالش منظوم نوشته است ؎

وا دریغا شد ز دنیا پیشوای اهل جود	واصلان را مقصد جان عارفان را کعبه بود
سید منوری یعنی مولوی معنوی	رهبر اهل کمال و مهتر اهل شهود
مظهر انوار حق و موجب اظهار حق	مخزن اسرار حق و ماحی کفر و جحود
چون امین گنج اسرار نبی بود و علی	زان مرتب هر دو اسم پاک او نامش نمود
نیض پور را کن منور یا اله العالمین	هادی راه زمان او از کمال جود بود
گفت هاتف سال وصلش بشنو از روی کمال	قطب جمله کائنات و سید السادات بود

محمد حسن الله مولوی محمد علی رحمه الله ساکن مراداباد با حسن عقیدت بشیخ خود پای استقامت در کوچه عشق او بکمال تمام محکم نهاده اند و در آخر شب فکر جهر از اذن دیگر تعلیم یافته اند تا حال فوت نکرده اند و سماع را دوست میدارند و وجد و رقص بسیار مینمایند

مولانا محمد حسین ساکن مراداباد پسر مولوی محمد حسن امام بن مولوی شریعت الله رحمهما الله وطن اصلی ایشان کهر مختصر است شیخ صدیقی اند عالم معقول و منقول محدث اند و در علم توحید خصوص مهذب الاخلاق محب الفقرا هستند اکثر طالبعلمان از ایشان مستفیض میگردند بعضی از برکت تدریسش تحصیل علوم فراغت یافته ورشد یافتند چون ایشان میل بفقر و درویشی میداشتند سرارادت

به آستانهٔ حضرت مولانا و مرشدنا نهادند چونکه حضرت مولانا برایشان بکمال شفقت و مهربانی مبذول میداشتند
بتعلیم ذکر و فکر بلند سرفراز ساختند و کلام محققان از ایشان بیان میفرمودند و از سخن محقق مستفیض میگردند
و سخن لطیف و نکات دقیق و قول تحقیق در حقایق و معارف در توحید اکثر از ایشان میفرمودند و در مرض انتقال
باجازت سلاسل خود ممتاز گردانیدند افسوس صد افسوس بعد تحریر هذا در هیجدهم ماه صفر سن یکهزار و دو صد و هشتاد و
هشت سفر آخرت کردند رحمة الله علیه **مولوی عبد العزیز ساکن امروهه** جوان صالح و خوش اخلاق و صاحب شوق
و ذوق اند تحصیل علوم ظاهر از مولانا احمد حسن موصوف میدارند و فیض باطن از ملازمت مولانا و مرشدنا قدس
سره بر داشته اند و مولانا چون نهایت محبت و اطاعت و صلاحیت ظاهر و باطن در ایشان دیدند ایشان را نیز اجازت
داده اند سلمه الله تعالی مولانا و مرشدنا بعد انتقال حافظ محمد موسی صاحب قدس سره اکثر مبتدیان را اجازت مرید
کردن و تمام خدا التعلیم فرموده اند و اکثر از ایشان هر کلامی و بیانی مشکل که از زبان دُر فشان حافظ صاحب می شنیدند
و یا التعلیم می یافتند از مولانا و مرشدنا تحقیق آن می نمودند و می فهمیدند **ذکر سرفراز صاحب بهادر علیشاه**
مرید و خلیفه و جانشین حضرت نور علیشاه و مرید حضرت محمد عمر و وی مرید حضرت خواجه عبد الله و وی خلیفه حضرت سید
شاه بهیکه قدس سره هستند و در مسکه که دهی ست بر ده گروه غربرویه از تهانیسر بمقام دائرهٔ شریف که مسکن
شاه بهیکه بود اقامت میدارند و بر مسند عالی اوشان نشسته اند و بعض تبرکات آنحضرت در آنجا میدارند
و با حسن اخلاق درویشان کثیر المعمول سابق جمع میدارند و آمدنی ده مذکور با حسن تدبیر بر اهل الله درویشان و
مهمانان صرف مینمایند و بر ذات خود بجز ضروریات صرف بیجا روا ندارند و مهذب الاخلاق و محب الفقرا
و مساکین و مهمان دوست هستند و اهل تمکین اند که در امور متردده از حالی بحالی نمی گردند و بر حال خود مستقیم میمانند
مولانا میفرمودند قلبت این بهادر علیشاه در هجوم و عموم بکمال خود میباشد چنین قلب لائق فقیر است و ایشان نیز
از فیض صحبت مولانا مستفیض گشته اند و تعلیم یافته اند و مشکوة شریف خوانده اند و اکثر امور بدعات آنجا
از فهمایش مولانا مرفوع کرده اند و صاحب شوق و ذوق و وجد اند راقم دو سه مرتبه بزیارت و قدمبوسی ایشان بهره اندوز
شده است الله تعالی ایشان را بر سر چشتیان این زمان سایه گستر و مستلا باکرامت دارد **ذکر سید معین الدین**
مرید و خلیفه حضرت حافظ صاحب محمد موسی رحمة الله علیه از سادات بدر هستند در بلده لسبیت بر چهار منزل شهر حیدرآباد مسکن

به اقتضای … طلبه … نخست ابی تحصیل علوم باطن عزیمت سفر اختیار کردند و طریقه زهد و توکل
و صبر و قناعت پیش گرفته در اجمیر شریف رسیدند و آنجا بخدمت حافظ صاحب حاضر آمدند چون حافظ صاحب
آثار فقر از وی ظاهر و باهر دیدند منفعت به زهد و قناعت دیدند در کنف حفظ خود در آوردند و تعلیم ظاهر و باطن
کردند و ایشان نفس سرکش را خود بفقر و فاقه و محنت شاقه شکست داده و گوشه گرفته بتعلیم شیخ خود را مشغول
میداشتند و مجاهدات و ریاضات فقر و فقرا را دوست میداشتند و درویشی از بشره ایشان ظاهر و لائح میگردید
و کلام کم میگفتند و در حلقه درویشان بوده ذکر جهر میکردند و بعد انتقال شیخ خود اقامت در امروهه میداشتند
و گاهی در مرادآباد آمده در مسجد … که برکناره دریا واقع است سکونت میکردند و اکثر در گوشه عزلت و
تنهائی میبودند من هم بخدمتش میرفتم بعد چندی بقصد زیارت حرمین شریفین از امروهه برآمد و بمنزل مقصود
رسید و از کلام دنیا خاموش شد پس از آنجا مراجعت بوطن اصلی خود کردند و در حیدرآباد … اقامت ورزیدند
و بعد مدت دراز بزیارت شیخ خود … در امروهه تشریف آوردند و … و
… خانقاه شیخ خود … زمین آنجا خریده وقف کرده باز بحیدرآباد تشریف بردند و از خطوط و آینده گان
حیدرآباد شنیده میشود که تا حال زنده هستند و فتوحات آنجا به مسکینان و فقیران صرف مینمایند و مردمان
امیر و فقیر آنجا بر ایشان جمع می آیند و شاه خاموش میگویند و ایشان اشعار در حقایق و معارف میفرمایند
الله تعالی سایه بلند پایه ایشان را بر مفارق طالبان … مبسوط دارد در امروهه بمکان مسکن ایشان
میان … نشسته اند و … جاری میدارند بعد تحریر هذا ایام ذیقعده سنه یکهزار و دوصد و … و شست
فوت کردند و در مرادآباد بمسجد مذکور میان محمد شاه مرید میان امیر داد که از اینجا رفته در حیدرآباد بزیر قدم مرشد خود
داد و مدفون گشت نشسته اند و مرید کثیر میکنند ذکر **حاجی غلام علیشاه** مرید و مجاز حضرت
حافظ محمد موسی رحمة الله بودند در امروهه مسجد … میماندند و طالبان را التعلیم ذکر جهر میکردند و اکثر جوانان
امروهه ارادت بوی می آوردند و لباس فقر و کلاه رنگ کرده در حلقه درویشانش داخل بوده ذکر جهر میکردند
در آن زمان از برکت صحبت ایشان از در و دیوار مسجد او الله الله می آمد و در هر کوچه و بازار امروهه ذکر لا اله الا
الله شنیده میشد سن وفاتش یکهزار و دوصد و پنجاه و دو سوم جمادی الاول عقب مسجد مذکور در باغچه مدفون

گذشته در مسجد مذکور ابراهیم شاه بر جای ایشان نشسته‌اند و بعد فوت وی امیر شاه نشسته اند و ذکر احمد علیشاه
مرید حضرت حافظ صاحب موصوف هستند مجاز و ماذون اند و ساکن امروهه و شیخ عباسی اند و حاجی الحرمین
شریفین هستند با وجود اهل و عیال آزاد و مجرد و بی تکلف نسبت میکنند ذکر و فکر و شغل را دوست میدارند
و تحصیل علم ضروری هم میدارند سلمه الله تعالی ذکر مولوی امام الدین مرید و خلیفه حضرت
شاه غلام علی و سید السند از اولاد خواجه مودود چشتی و عالم بودند و متقی و متوکل و مولد و موطن
و مدفن ایشان امروهه هست بعد نماز فجر از مراقبه و اشراق فراغت یافته از تفسیر و حدیث و فقه وغیره
درس میکردند و بروز جمعه وعظ میفرمودند و بعد ظهر با ذوق الطلبا نیز سبق میدادند و پس از عصر مستفیدان را
تعلیم علم باطن مینمودند و توجه میدادند با وجود اهل و عیال بر فقر و فاقه میگذرانیدند و بر کسی
اظهار حال نمی نمودند راقم از زیارتش مشرف شده بود و وفاتش در سنه یکهزار و دوصد و پنجاه و شش
و ششم ذیقعده ۱۲۵۶ واقع شد مولوی کریم بخش فرزند ایشان مرد بزرگ و صالح اند و از تحصیل
علوم فراغت یافته اند شاه جی امین الله شاه مرید و مجاز و ماذون از مولوی امام الدین رحمه الله اند و
بعد تحصیل علم ضروری اشتغال بشغل و اشغال و مطالعه کتب تصوف مثل مکتوبات حضرت مجدد الف
ثانی و فصوص الحکم بغور میدارند هر که ویرا دیدی دانستی که مرد فقیر و بزرگ هست از راقم کمال الفت میداشتند
رحمة الله علیه حافظ مهربانعلی مرید و مجاز و ماذون حضرت مولوی امام الدین و از سادات امروهه
اولاد حضرت شاه ولایت آنجا هستند و بر علوم دینی و کتب متداوله دیر و فکر و اشغال طریقه خود بکمال
تمام و بر مطالعه کتب سلوک صوفیه رحمة الله علیهم و الفتهم و اشتغال تام میدارند از سیمای نورانی ایشان
بزرگی و صالحیت ظاهر و باهر میشود سلمه الله مولوی عبد الحی رحمه الله مرید و خلیفه حضرت شاه غلام
علی بودند رحمة الله علیه در امروهه در مسجدی میماندند روز و شب اوقات خود در اشغال و مراقبه و تلاوت کلام الله میگذرانیدند
و برای ملاقات کسی نمی رفتند و از دنیا و اهل آن میگریختند هر که بخدمتش میرفتی در صحن مسجد یک دو کلام فرموده
یکایک ایستاده سلام علیک گفته اندرون مسجد میرفتند روزی من خدمت خود و ساکنی بخدمتش رفته بودم ایشان یک
دو کلام فرمود فرمودند که بگو ای خدا عبد الحی را به بخشش من گفتم

ے خدا مولوی صاحب را بخش فرمودند که بگوای خدا عبدالحی را بخش من گفتم ای خدا مولوی صاحب را
بخش باز فرمودند همچنین بگوای خدا عبدالحی را بخش من بدل گفتم تا آنکه فرمودند ایشان نگوئی نزا
نگذارند ناچار گفتم ای خدا عبدالحی را بخش و ران صحن مسجد درخت مرو بود مرا چیده دانه امرود از ان
چیده دادند سن وفاتش معلوم نگردید و صحن حجره مسجد مدفون گشتند

ذکر حاجی عبدالله شاه

ایشان از اجله خلفاء حضرت حافظ موسی قدس سره هستند حافظ صاحب آخر طالب را برای تعلیم تفویض ایشان
میفرمودند ایشان اریکه نشین تفرید تارک ماسوا مشغول مشاهده قوی النسبة اند ثقات راوی اند که
روزی بحال انقباض که گاهی بر درویشان طاری میشود از بلندی مسجد که در خانقاه شیخ ایشان واقع است
خود را بصحن آن که پخته است سرنگون انداختند بعونه تعالی آسیبی نرسید شبر علی خانصاحب که اعظم رئیس
مراد آباد و از اولاد و احفاد حضرت شیخ ابراهیم ادهم بلخی قدس الله سره هستند و تحصیل علم ظاهر هم میدارند و از
مدت مدید متلاشی درویشی که مانند گذشتگان مرشد کامل مکمل باشد بودند بیاوری طالع سنه یکهزار و
دوصد و هشتاد و شش در تهانیسر رسیدند ایشان را جامع اوصاف ظاهری و باطن یافتند و مع شیخ نجیب الله
که آنهم همین تفحص بود سعادتمند و زبیعت گشتند چنانچه خانصاحب موصوف در ذکر ایشان چنین نوشته اند که ببینم
هوید اگه خاکسار تهانیسر رسیدم و بشکل مثالی ایشان مع لا ناسید ناسید مولوی محمد امامعلی قدس سره بحضور مبارک
حضرت حاجی عبدالله شاه صاحب بمصداق تتجافی جنوبهم عن المضاجع منطبق یافتم و شیخ نجیب الله خواست که مشرف به بیعت
شود آرزوی او عرض نمودم آنوقت قبول نشد از خلاف ادب نوبه بقیام گاه مراجعت نمودم وجه توقف خود شیخ
نجیب الله گفتم که مرشد قوی قوت باطنی وذی شان ظاهری میخواهم و ایشان مسکین هستند و این نیز گفتم که بشرط
غلبه حب ایشان بیماس شاه امام علی رحمه الله بیعت خواهم کرد من بعد بخدمت ایشان برفتم آیه کریمه که در مذمت دنیا
نازلست خواندند و نه فهمیدم را نفهمیده اوراق جوابات حضرت شاه مدار رحمه الله که بر طبق سوالات ملک العلماء
قاضی شهاب الدین دولت آبادی رحمه الله تحریر فرموده بودند بغرض خواندن بدستم دادند این حدیث که
اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین بنظرم درآمد آنگاه فهمیدم که برجعت
ایشان قیل وقال ما منکشف گردید بعد از ادای نماز عصر آن روز که بخدمت رفتیم مراقب یافتیم

بقاعده سلسله بر و نشستیم در همین جلسه حضرت شاه امام علی رحمه الله و بعض دیگر که نقش کالحجر بود محو و مسلوک گشت دیدن کار
خود متحیر و هم مسرور بودیم که ایشان حضرت سر بر داشته فرمودند وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا با جمله مشرف بیعت
گشتم کشف و همت الا راسی آیم که در بیعت شیخ نجیب الله اشاره بترک حقه فرمودند همانوقت نفرت تامه
حقه تقلب او پیدا گردید و دردی که بتاخیر حقه سر میزد و پس از ترک آن هنوز اثر درد در خود نمی بینم
زندی حضرت بهادر علیشاه سلمه الله فرمودند که بسیار درویش دیدم و دور و در رسیدم چنان
باخدا و بیخودی مرتاض قوی النسبة ندیده ام طالبان خدا را چنین مرشد باید مگر بسبب کمی
طالبان صادق سلسله بیعت چنان کم کرده اند گویا منقطع ساخته اند زهی قسمت کسیکه بزمره خدام
داخل فرمایند سعادت اندوزی تعلیم علم باطن بعرض رخصت متردد بودم که در خواب گلبانگ مولانا
موصوف قدس سره بگوشم رسید که کار شما تمام گردید من بحجره حضرت و توجه بسوی شما میباشم
صباح که بخدمت حضرت ایشان رفتم به تبسم فرمودند اراده وطن هست بروید حضرت ایشان
سلمه الله و مولانا رحمه الله که از جناب حافظ صاحب قدس سره خلافت یافته اند بوجه غلبه محبت از
جانبین مغایرت برخاسته ازینجاست که حضرت ایشان شجره نام حضرت مولانا رحمه الله نوشته
عاجند و حضرت مولانا توجه حضرت ایشان را منسوب بخود فرمودند چه حضرت ایشان بعد از نماز پیشگاه
بیرون حجره میخرامند و اکثر اوقات اندرون حجره متوجه و مشغول بحق میباشند و هم بتصفیه قلوب مستفیضان توجه می فرمایند میگویند
که از نسبت سال عقب مبارک همشائی بستر شده چند فقره مبین حال این هادی زمان بلیغوسم
اگر دام دل آگاه دیکها جمال شاه عبدالله دیکها حجاب تیرگی جب پیش آیا وه نور رخ چراغ راه دیکها
جان من ایمان من بحر توحید اهل تفرید غفلت گدا عرفان طراز شبابیه ایمان بهار امکان با خدا
شمع هدی چراغ یکی فروز حجاب دوئی سوز ظلمت کثرت رباد نور وحدت نما مفتی محکم شریعت
مرشد طور حقیقت مظهر شان جمالی عالم علم عالی مشرف خطرات جنان مزیل تعلقات
این و آن ذی عزم بلند خاکساری پسند بالای همت بر افلاک چنین نیاز بر خاک ره نورد
میدان جبروت یکه تاز عرصه لاهوت مفید یاد کرد مفیض آورد و بر خیل تا شاکش بسبقر

در وطن همایش بجلوت و درسا انجمن تفتیش ذکر بلند طلم سلیم التفتیش ابتداو ج انتها تسلیم بالا البکی اسم با تصدق فی السیم ۵ برو پیدا کن خلوتش را

بیاانند معلم ای اہ اللہ انتہی بعد تحریر نہاالبست ہشتم ذیقعدہ ۱۲۸۳ بجوار حق پیوستند **ذکر شاہ صابر بخش**

صاحب اثار الصنادید میگوید زبدہ مقبولان بارگاہ الہی سید صابر علی معروف بسید صابر بخش چشتی غلام

سادات عظام و زبدہ اہل خاندان چشت بودند والد ایشان شاہ نصیر الدین چشتی ابن شاہ غلام سادات

چشتی ابن شیخ عبد الواحد عرف نواب بشارت خان برادر حقیقی قطب العارفین حضرت شیخ محمد چشتی

بودند ہر چند ایشان از صحبت اکثر مشائخ معاصر خود کسب فیض باطن کردند لیکن کمال طریقت و حقیقت

از وسیلہ بیعت جد امجد خود شاہ غلام سادات حاصل نمودہ سجادہ نشین اوشان گردیدند و سلسلہ خاندان

طریقہ ایشان اینست کہ شاہ غلام سادات خلیفہ شاہ محمد نصیر وی خلیفہ شیخ محمد چشتی و وی خلیفہ شیخ

ابراہیم رامپوری کہ از مضافات سہارنپورست و وی خلیفہ شیخ ابو سعید گنگوہی بودند والد ایشان

باستر ضائی پدر خود بر مسند خلافت متمکن شدہ بہدایت و ارشاد طریقہ باطن مصروف گشتند قضارا وی در حین

حیات پدر خود سفر آخرت اختیار کردند بعد انتقال وی جد ایشان ایشانرا بر مسند خلافت فرزند خود

نشانیدند و ہم جانشین خود ساختند و صرف لنگر و انعقاد مجالس عرس و خدمت ساکین و خبرگیری صادر و وارد

تفویض ایشان کردند و بیان سخاوت و طاعت و عبادت ایشان از تحریر قلم بیرونست انتہی ایشان

سکونت دہلی طریقہ چشتیہ مشرب و جد و بہ مذہب حنفیہ و متابعت شریعت محمدیہ صلی اللہ علیہ وسلم مید اشتند

و از انست کہ عمر شریف بشصت و سہ رسیدہ بود و در چہارم ربیع الاول سنہ یکہزار و دوصد و سی و ہفت بجوار

حق پیوستند و در خانقاہ کہ خود برای درویشان ساکین تعمیر ساختہ بودند مدفون گشتند و آن خانقاہ

قریب شہر مذکور و دریا گنج واقع ست **ذکر فرزندان اخوند فقیر صاحب رحمۃ اللہ علیہم**

پسر کلان صاحبزادہ نور الدین از شکم جاریہ بود و تعلیم باطن از پدر بزرگوار خود یافتہ بودند

در کار و بار بازاری بیوگان و محتاجان سر گرم بود اگر کسی بیوہ یا محتاج سودائی خریدہ

وی را کہ برائی او می آوردی پسند نکردی کرات و مرات واپس کردی و باز آوردی و ملالی بر

خاطرش پسند نداشتی و خود از تکلیف دادنش رنج بردی و ذکر جہر از بسیار خوش آوازی

کرده‌ی و راقم در سن بی‌تمیزی از دیدارش مشرف شده بود رحمة الله علیه در ماه رجب سنه یکهزار
و دو صد و پنجاه و دو وفات یافت **صاحبزادهٔ ثانی** غلام شاه و صاحبزاده ثالث غلام حسین
قدس سرهما از بی بی صاحبه بودند ازین جهت مردمان هر دو ایشان را کلان و خرد میگویند صاحبزاده غلام شاه
را پدر بزرگوار وی برای تعلیم ظاهر بحضرت شاه غلام حسین که خلیفه وی بود سپرد که ذکر ایشان بالا گذشت
روزی صاحبزاده غلام شاه باشاره استاد موصوف از پدر بزرگوار خود طلب نام خدا عرض نمود پدرش
فرمود ترا کسی فهمائش کرده است خوب بیا بنشین انگشت شفقت بر قلب مبارکش نهاد و اسم ذات تعلیم
کرد صاحبزادهٔ موصوف در زمان فوت پدر بزرگوار خود هشت یا نه ساله بود و بعد انتقال پدر بزرگوار وی
همه مسترشدان وی را بر مسند پدرش نشاندند و جانشین ساختند راقم از زیارت ایشان نیز مشرف شده
بود جوان خوش رو و در ظاهر و باطن متشرع و در کمال و جمال بصورت مشائخ بودند و مصداق حدیث
شریف که اهل الجنة بله در غایت سادگی حافظ محمد علی مرد بزرگ و صادق بود از راقم میگفتند روزی
در آخر شب بسه کرات بخواب دیدم که رئیس رامپور فوت کرد و دیدم که اهل و عیال والی رامپور مضطر اند
و در صبح آن برای نماز فجر در مسجد در آمدم شنیدم که صاحبزاده غلام شاه انتقال کرد رحمة الله علیه وی
حضرت در زمانه نواب احمد علیخان غفر الله تعالی هفتم جمادی الثانی سنه یکهزار و دو صد و چهل و چهار
وفات یافت **صاحبزادهٔ ثالث** حضرت غلام حسین قدس سره جمال صورت و کمال معنی داشت
چون در مجالس مشائخین می نشستی همه کس وی را می دیدند و همه مشائخ و امیر و رئیس شهر رامپور ایشان را
تعظیم و تکریم بلیغ میکردند ایشان بعد تحصیل علم ظاهر صغر وی انتساب نسبت باطن طریقه چشتیه
صابریه قدوسیه از خلفاء پدر بزرگوار خود حاصل نمود یعنی حافظ عبد الرحمن و صاحبزاده عبد القدوس
و حافظ محمد و ملا دریا خان و اخوند شاه زمان و بعض اجازت از حضرت شاه غلام حسین بعد
در سنه هزار و دو صد و بست و نه برای زیارت بزرگان در دهلی رفته بود در انجا از مولانا شاه
عبد العزیز اجازت تلاوت قرآن و دلائل خیرات حاصل نمود و از مولانا شاه عبد القادر برادر
مولانا شاه عبد العزیز قدس سرهما طریقه نقشبندیه اخذ کرد و میان صابر بخش ایشان را امثال طریقه

چشتیه و قادریه وغیره نوشته داده‌اند بعد از آن بقصبهٔ مارهره رفتند و از سید آل احمد عرف اچهی میان
طریقهٔ قادریه و اجازت دعای سیفی و اعمال وغیره دریافتند پس از آن مثل پدر بزرگوار خود بر مسند
ارشاد نشستند صاحب سماع بود و گاهی در رقص و وجد می‌آمدند و در آن حال رنگ چهرهٔ مبارکش متغیر شدی
و از دست خود سینه خود را می‌مالیدی و پیراهن را چاک کردی در آن وقت بر حاضران مجلس تاثیری قوی
دادی صاحب خلق بود و بعضی مخلصان خود از امیر و امرا و معتقدان خویش دریغ نداشتی اگر او کار برای آن
مسکین نکردی از و ناخوش شدی و در امارت و خیال نکردی و عدم منفعت خود را از و ملحوظ نه نمودی
رحمة الله علیه و مریدان آن حضرت ذوق و شوق تمام می‌داشتند و آنکه زنده‌اند نیز می‌دارند بر این عاصی
شفقت می‌نمودی از آن جهت که پدر بزرگوار من از ایشان مجاز بود و اجازت دعای سیفی و اعمال دیگر یافته
بودند اگرچه بعد از انتقال شیخ خود صحبت از ایشان داشتند صاحبزادهٔ موصوف اکثر تشریف بمرادآباد
آوردی و بعد یکسال در ایام عرس حضرت شاه غلام حسین رحمة الله می‌آمدند و قصائد می‌کردند مشرب
ایشان چشتیه بود نوزدهم رمضان سنه یکهزار و صد و پنجاه و نه وفات یافت حکایتی بیاد دارم که شیخ
امیر خان مرید حضرت اخوند فقیر رحمة الله علیه بود پدر او که یکی از رؤسای رام پور بود در حاضر بودن خدمت اخوند
صاحب ممانع آمدی و باز ماندی آخر کارش قید نمود و پا بزنجیر کرد و بعد چندی قسم گرفته وی را
رهائی داد و باز بخدمت اخوند صاحب حاضر آمد کرات و مرات چنین چنان شد کسی او را گفت قسم میخوری
و باز می‌آئی جواب داد و قسم عاشق اعتباری ندارد رحمة الله صاحبزاده رابع اخوند صاحب غلام رسول
از بی‌بی صاحبه دیگر بودند خانه نشین و مجرد و آزاد می‌بودند رحمة الله علیه ذکر حضرت شاه درگاهی
رامپوری مرید و خلیفه حضرت شاه حافظ جمال الله دهلوی مرید و خلیفه حضرت شاه قطب الدین که ذکر ایشان
بالا گذشت وی مرید و خلیفه خواجه محمد زبیر بودند رحمة الله علیهم حضرت صاحبزاده مولوی عبد الغنی
در رساله مذکور می‌نویسد حضرت شاه درگاهی استغراق بحدی داشتند که وقت نماز مردمان آگاه می‌کردند
و مادرزاد ولی بودند و در تحت هزاره ضلع پنجاب سنه یکهزار و صد و شصت و هجری متولد شدند تاریخ ولادت
معدن فیض حق است از ابتدای عمر در ایام طفولیت ایشان را جذبه رسیده از وطن برآمدند و صحرا می‌گشتند

ذکر شاه درگاهی

چون بسن تمیز رسیدند قدری افاقه بهم رسید بجز کلام الله شریف از کسی نخواندند و نماز صحیح کردند
باز مغلوب شدند و به برگ درختان قناعت می‌نمودند مگر وقت نماز افاقه میشد باز بیهوش میشدند
و اخذ طریقه و بیعت در طریقهٔ قادریه از حافظ جمال الله نمودند ملاقات از اغنیا کمتر فرمودند اگر کسی
بوقت خواب ایشان روپیه در جیب ایشان می‌نهاد میرفت بوی نجاست ایشانرا می‌آمد و رفته در دریا می
انداختند بطریقی که در مجلس نیاید کرامت یکی از مخلصان ایشانرا شیر پیش آمد ایشانرا یاد کرد طمانچه بشیر را
زدند گریخت شخصی را فرمودند خانه ات بسوزد بسوخت تاریخ وفات ایشان مات قطب الوری عن امر الله
مزار ایشان در بلدهٔ رامپور واقع است ذکر شاه ابو سعید رحمه الله در رساله مذکور نوشته است مولانا
حضرت شاه ابوسعید بن حضرت صفی القدر بن حضرت عزیز القدر بن حضرت عیسی بن حضرت سیف الدین
بن حضرت خواجه محمد معصوم ابن حضرت مجدد الف ثانی رضی الله عنهم ولادت شریف دوم ذیقعده سنه ۱۱۹۶ هجری
یکهزار و یکصد و نود و شش در بلدهٔ مصطفی آباد عرف رامپور بظهور آمده حال شریف ایشان از ابتدای
عمر بر صلاح مأثور گشته بیشتر می‌بودند که در اوائل عمر در بلدهٔ لکهنو گذر واقع شده درویشی بود که اکثر ستر برهنه
میداشت مگر بوقت آمد و شد من ستر عورت خود میکرد کسی پرسید که تراچه شد چون ایشان را
می‌بینی ستر میکنی گفت وقتی باشد که ایشانرا منصبی حاصل شود که مرجع اقطاب خود گردند فوقع کما
قال در عمر ده سالگی تقریباً قرآن شریف حفظ فرمودند و بعده تجوید از قاری نسیم علیه الرحمه حاصل
نمودند بیشتر مودند بعض کتب عربیه در حرم محترم رسیدند بتحصیل فنون علوم ... عقلیه تحصیل نمودند و از حضرت شاه عبد العزیز
سند حدیث حاصل نمودند بعده بتحصیل علم ... طلبی ... اجازت ... ایشان ... خدمت حضرت شاه
درگاهی رسیدند شاه بر حال ایشان عنایت فراوان فرمودند در چند روز اجازت و خلافت دادند
ایشانرا شورش و جذبه کمال پیدا بود و مریدان بسیار جمع آمدند و در حلقهٔ بیهوشی و جذب بسیار میرسید
و صیحه و نعره های جانسوز بر پا میشد چونکه در نسبت مجددیه این امور کم واقع میشوند و جهر زاقی و رقاصی نسبت
ندارند مثل صحابهٔ کرام در کمال افسردگی و آسودگی عمر بسر میبرند و سماع ایشان قرآن و حضور ایشان
نماز و شیوهٔ ایشان امر بالمعروف و نهی عن المنکر میکردند و حالات صاحب اشهد علیه الرحمه بر این سوال

یافتند و نیز حضرت ایشان را در رامپور دیده بودند الغرض ایشان خود را بدهلی رسانیدند ایشان مکتوبی بجناب حضرت
شاه ولی الله پانی پتی صاحب در مقدمهٔ خدا طلبی فرستادند و ایشان جوابش بکمال تعظیم نوشتند و
مصلحت دادند که حضرت شاه غلام علی بسبب نسبتی که پیش ایشان است صحبت حضرت رسیدند و مقبول درگاه شدند و هنوز حضرت شاه درگاهی
زنده بودند میفرمودند اگر مثل حضرت ایشان مرشدی می یافتم خوب بود لیکن حضرت ایشان چنین حمایت
سیفری نمودند که هرگز آسیب بمن نرسید و ایشان در محبت پیر اول خود راسخ بودند چنانچه شخصی غیبت
حضرت شاه درگاهی در مجلس حضرت ایشان نمود ایشان را غضب آمد و طمانچه او را زدند و نیز حضرت
ایشان بر آن شخص غضبناک شده فرمودند غیبت بزرگان طریقه ما میکنی سیفر نمودند اول ایشان را از من
کدورتی بود لیکن آخر بار که برامپور رفتم زایل شد پس آنچه کرامات ایشان همین صاحب برساله نور
مبین نوشته چون حضرت ایشان را مرض آخر لاحق گشت حضرت والد در لکهنو بودند خطوط مکرر در طلب
ایشان فرستادند مقصود همین بود که بر جای خود نشانند من جمله یک مکتوب مرقوم میشود
دینی ولا این فقیر را مرض خارش و ضعف بحدی رسیده که طاقت نشستن نماند و بهنگفتن آمدن
شما بسیار مناسبت جلد تر خود را برسانند می بینم که منصب آخر مقامات بحقایق نزدان شما متعلق شد
و در بیداری سابق دیده بودیم که شما بر چهار پائی ما نشسته اند و قیومیت بشما عطا کردند سوای
شما قابل توجهات غریبه و عجیبه کسی نیست معلوم نمایند مقامات که در طریقهٔ امام ربانی رضی الله عنه
مقرر است الحمد لله حضرت حافظ ابو سعید صاحب سلمه الله با همه مقامات مناسبتی بهم رسانیده اند
پس میگویم دست ایشان که بهتر از دست من است دست من است بیعت بحضرت ایشان که اقوای
ذرایعه نجات است بیعت من است الله تعالی مبارک فرماید الغرض بحکم حضرت ایشان آنحضرت بجای حضرت
ایشان نشستند تا نه سال تقریبا هدایت طالبان فرمودند و تلخی و سختی و فقر و فاقه بسیار چشیدند
در سال یکهزار و دو صد و چهل و نه عزم حرمین شریفین نمودند دوم ماه ... سوم ذیحجه در بلد الحرام داخل
شدند و نیز شروع مرض در شهر محرم شد و در همانجا بعد فراغت از زیارت حرمین شریفین
رجوع بجانب وطن فرمودند بیست و دوم رمضان به بلده ٹونک داخل شدند بین ظهر و عصر یوم

عید الفطر روز شنبه انتقال فرمودند تابوت شریفش را نقل بدهلی کردند بعد چهل روز نعش مبارک از صندوق
برآورده در لحد نهادند چنان معلوم میشد که همین وقت غسل داده اند و هیچ تغیر نبود و پنبه که در زیر بود
نهایت خوشبو داشت مردم تبرک بردند قریب تربت حضرت ایشان مدفون شدند تاریخ وفات
مولوی خلیل احمد گفته اند ع امام و مرشد ما شاه بوسعید ۰ بروز عید چو شد واصل جناب خدا ۰ دل
شکسته و مغموم گفت تاریخش ۰ ستون محکم دین نبی فتاد ز پا ۱۲۵۰ میان محمد اصغر که قاسم طعام لنگر ایشان
بودند با راقم میگفتند که وقتی مرا قبضی شده بود از حضرت مرشد عرض نمودم فرمودند که در بازار برده
خوانچه کسی بر نجسته بعرض رسیدم که این از من نخواهد شد بعده از توجه حضرت پیر آن قبض به بسط مبدل گردید ع
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها ۔ آخر عمر ما ان در
ٹونک بود و بوقت شب از زیارت ایشان مشرف گشته بود و صاحبزاده ثانی ایشان مولوی عبد الغنی که همراه
ایشان بود بعد فوت پدر بزرگوار خود چند ماه در آنجا ماندند راقم اکثر بخدمت وی حضرت حاضر شدی
و وی از جهت همسنگی با راقم الفت بکمال داشتی

ذکر شاه احمد سعید رحمة الله علیه

در رساله مذکور برادر وی است فرزند اکبر حضرت شاه ابوسعید است قدس ولادت ایشان در سنه یکهزار
و دو صد و هفده ۱۲۱۷ بود تاریخ ولادت مظهر یزدان بحسن ترتیب والد ماجد خود حفظ کلام شریف فرمودند
و علوم عقلیه از مولوی فضل امام و مفتی شرف الدین و غیرهما خواندند و علم حدیث شریف از تلامذه حضرت شاه
عبد العزیز رحمه الله مثل رشید الدین خان و غیره خواندند و سلوک طریقه مجددیه از حضرت ایشان یعنی حضرت شاه
غلام علی و والد خود حاصل نموده باجازت و خلافت مشرف گشتند مردمان را از علم ظاهر و باطن بهره رسانیدند
حضرت ایشان در احوال ایشان در رساله خود چنین نوشته اند احمد سعید فرزند حضرت ابوسعید بعلم و عمل
و حفظ قرآن مجید و احوال النسبت شریفه قریب بنسبت بوالد ماجد خود انتهی کلامه الشریف و نیز حضرت ایشان
در مکتوبی ارقام فرمودند الله تعالی شما هر چهار کس را سلامت دارد که ارتباط مودت بهتر از قرابت نسبت
حضرت ابوسعید اسعدهم الله سبحانه با احمد سعید حفظه الله تعالی محمود را رؤف احمد رأف الله به بشارت الله جل جلاله
الله مبشر القبوله الله تعالی در عمر این چهار بزرگ برکت عطا نماید و موجب رواج طریقه فرماید و کثر امثالهم

این انتهی الیشان بعد وفات والد قائم مقام حضرت شیخ طالبان از هند در خراسان رو با ایشان آوردند حسب حوصله خود فوائد بردند خلفای ایشان در صلاح قندهار و غزنین شهرهٔ تمام دارند رحمة الله علیه شیخ سیف الدین پسر پنجم خواجه محمد معصوم ابن حضرت مجدد جد حضرت ایشان اند راقم بزیارت کبار بدهلی رفته بشرف پابوس ایشان مشرف شده است بعد از تحقیق احوال مع العنایات کریمانه صرف همت فرمودند کیفیت نسبت ایشان این سلوک بشیخ و حرارت بس لطیف یافته میشد حضرت ایشان را بیشتر محویت غالب بودی خلوت میداشتند و ذکر با مشغول هستند و در حقیقت با حق منفرد بودند در ربیع الاول روز شنبه سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و هفت در مدینه منوره بجوار حق پیوستند عمر شریف شصت سال بود در مسند ارشاد بست و هشت سال جلوه نمودند **ذکر حضرت حافظ محمد ظهور الحسن رح**

مرید حضرت شاه غلام حسین میانجی ابادی اند از اصل شیخ فاروقی بودند بر قلیل جائداد خود قناعت نموده خانه نشینی اختیار کرده بودند بی تکلفات و آزاد زیست میکردند کار ضروری خود از دست خود میکردند کسی متعلقان و همنشینان را تکلیف نمیدادند عمر شریف قریب نود رسیده بود کلمه النفی و اثبات با حبس دم تا وقت موت میکردند بعد حافظ کالنگار خان رحمه الله اهتمام عرس شیخ خود ایشان میکردند و بنای روضه و عمارات خانقاه شیخ خود از طرف حاجی محمد خان صاحب که مرید راسخ الاعتقاد حضرت شاه بودند ایشان از حسن تدبیر خود می ساخته است از خیرخواهی با مخلصان و دوستان حاضر و غائب یکسان بودند احوال حضرت شاه غلام حسین قدس سره که بالا نگاشته ام اکثر از رساله تصنیف ایشان است راقم اجازت عامی یقینی و اعمال خیر از ایشان از شیخ بزرگوار خود یافته است و ایشان از آباء و اجداد خود و از شیخ خود و را آباء و اجداد ایشان سلسلة بعد سلسل اجازت اعمال و طریقه دعای خوانی بود تا زمان ایشان جاری ماند اکنون بر ذات ایشان ختم گردید بتاریخ بست چهارم رجب در سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و هفت زیر دیوار شرقی احاطه روضه پیر خود مدفون گشتند **ذکر حافظ محمد مسعود**

مرید حضرت شاه غلام حسین بودند در ابتدای ایام جوانی بخدمت حضرت شاه رسیده بودند از آن ایام در خدمت شاه حاضر بودن بر خود لازم و واجب گردانیدند بعد انتقال شاه خود تا پنجاه سال تقریبا که بین الظهر و العصر سر ازلوت بر آستانه شاه می نهادند تا وقت معهوده خود در اقتضا نکردند تا آنکه زیر دیوار غربی احاطه روضه شاه الملتمس خود را نهادند روزی شاه جی حمید الله شاه از وی حضرت پرسیدند که حافظ صاحب برین قرار بر

الفاظ بارادهٔ خود می آیند یا نه اشارهٔ حضرت ایشان فرمودند که روزی حاضر نشده بودم در خواب فرمودند
که حافظ جی بیوه کاری پیش شده باشد که نیامدید شرمسار شده سرنگون شدم وگاهی اگر در مسئله تردد می شد
در خواب قبله بینند آن میفرمایند و وی حافظ صاحب همیشه برین استقامت میداشتند فتوی بیاد و مسائل مسائل و
دیگر مسائل ضروریه جمع مینمودند چنانچه فرزند ارجمند ایشان مولوی محمد نور که فارغ التحصیل اند آن همه را فراهم
آورده جلدها ساخته نزد خود میدارند و حضرت حافظ جی بعد نماز فجر و حاضره ملّی و غیره میخواندند بس ازان
در نوشت و خواند مسائل دینیه در کار ضروریه خانه مشغول میبودند بعده از طعام فراغت یافته قیلوله نموده
و نماز ظهر ادا ساخته بر مزار حضرت شیخ خود میرفتند و نماز عصر در آن مسجد که بر مزار پیر ایشان است و یا در مسجد
محلهٔ خود میخواندند و بعد از نماز مغرب قدری طعام میخوردند و پس از نماز عشا اوراد و شریف میخواندند
و حضرت این اعمال در حیات خود هرگز ترک ننمودند خواندن اوراد و درود شریف و رفتن بمزار پیر
اگر بعد صحبت قسمی بیماری طاقت اندر شد مسجد و گشتی بر مزار پیر خود میرفتند تا آنکه بتاریخ چهاردهم شوال
بروز جمعه نماز ظهر ادا کرده رو بقبله نموده در سنه یکهزار و دو صد و شصت و شش رخت سفر بستند و در زیر
دیوار عزنی الحاطه روضهٔ شیخ خود مدفون گشتند رحمة الله علیه **ذکر شاه جی عبدالله شاه** مرید و خادم
خاص با اخلاص حضرت شاه غلام حسین رحمة الله علیه بودند از عمر خوردسالگی ایام طفلی و جوانی بخدمت حضرت
قدس سره بسر بردند بعد انتقال وی حضرت خاک آستانهٔ وی سرمهٔ چشم خود میدیدند و دست طلب از همه کشیده
پای خود را از گردیدن درها شکسته در دروازهٔ خانقاه شیخ خود را باستقامت تمام محکم گرفته نشستند
و از برکت صحبت شیخ خود و اتباع شرع شریف بدل بسیار میداشتند و علماء و فقرا شریعت و طریقت را تعظیم
پیش می آمدند و طالبان را دستگیری میکردند و تعلیم ذکر و شغل میفرمودند و مدت عمر در تجرد گذرانیدند و
عجز و انکسار بسیار میکردند و در مجلس سماع به وجد و شوق مغلوب می بودند و هر روز در خدمت شیخ بذکر و شغل
مشغول میشدند چون در آخر عمر رسید مرض بوست مبتلا شده در همین مرض بجای نماز جماعت از حجره در مسجد
شریف که داخل خانقاه شیخ وی است و نیامدند اکثر نماز عشا را ادا کرده و استراحت نموده بیدار می بودند
بعد از آن میفرمودند مرا برای نماز عشا بیدار نساختند مریدان عرض مینمودند که نماز عشا حضرت ادا کرده اند

چون مریدان حضرت ایشان را بدین حال دیدند باهم گفتند حضرت ایشان را برین حال مشغول بگذارید و خاموش
باشید چنانچه بکردند کر نماز عشا میگذاردند چون ضعف بسیار ایشان را گرفته بود مریدان با حجره آوردند
شبی بذکر الهی مشغول بود که روح پرواز نمود بتاریخ دوازدهم [12] شعبان در سنه یکهزار و دو صد و هفتاد
و شش زیر خاک دهلیز دروازه خانقاه پیر خود سر نیاز نهاد و مدفون گشت **ذکر شاه جی حسام الدین شاه**
مرید حضرت شاه غلام حسین بودند و در اوائل عمر جوانی بخدمت حضرت شاه رسیده بودند از اثر و از برکت
صحبت ایشان این حضرت بر دل وی دنیا سرد شده بود و روز و شب و صبح اشتغال بذکر جهر بسیار میداشت
و محب الفقراء و مساکین و مهمان بود چنانچه اکثر فقرا و صاحب مرتبه و اهل خدمت برای ملاقات بر خانه وی می آمدند
و وی تعلق خاطر و عشق و محبت بشیخ خود کما حقه داشت و بعد انتقال شیخ وی را نسبت باطن با شیخ خود بسیار
بود و شیخ نیز توجه خاطر بطرف وی بکمال تمام میداشت چنانچه اکثر امور دینی و دنیاوی در معامله باطن
وی را از شیخ خود مکشوف میبودند وقتی که والدم همراه مولانا و مرشد ما برای ملاقات وی تشریف می برده
بودند والد بعد مراجعت بیفرمودند که چون بر خانه وی رسیدیم و ملاقات کردیم فرمود که امشب میان صاحب
یعنی پیر ایشان فرموده اند که شاه جی توشه موجود تیار دارید کسانیکه لائق خوردن توشه اند می آیند و بحضرت
بر حال راقم بجهت الشفقت بزرگانه میفرمودند روزی بخدمت وی نشسته بودم تذکره بزرگان
بمیان آمد فرمودند شبی در سلون رفته پرسیدم که سرکریم کجا رفته اند کسی گفت که جهاز مولوی غلام جیلانی
بلا سیور در گرداب باد مخالف افتاده است برای بر آوردن آن رفته اند و باز فرمودند که جانوران انجا
پیر کریم پیر کریم میگویند من بمقتضای صغر سن و بفهمی خود بدل گفتم شاید شاه جی صاحب در زندگی آن بزرگ
برای ملاقات وی بسلون رفته باشند و در یکشب چگونه رفتند و آن بزرگ تنها چگونه جهاز را
بر آورده شاید مردمان کثیر را همراه خود برده باشند و سمندر انجا در مسافت بعیده از بلده ما واقع
کرده رفته باشند و شاه جی هم همین طور بسلون رفته باشند الحمد لله کلام کامل [illegible] وقوع نه دانستم
بعد از چند مدت شنیدم شخصی در رامپور آمده گفت که جهاز مولوی غلام جیلانی غرق شد چون آن خبر
بسمع وی حضرت رسید فرمودند این [illegible] شخص گر بگفته آمده است حرف ملتان که [illegible] شاید

[illegible]

مبتلا شدن بفقر و فاقه در برکت تصرف فاقه ایشان در آمدند و چهار شانزده پیران ایشان از طوفان هلاکت بر آمده
اند قریب است که می آیند چون مولوی صاحب بمکان خود تشریف آوردند ملا اخوند امام الدین رحمه الله برای ملاقات و
رفتند و واقعه مذکور را آنچه شاه جی صاحب فرموده بودند پیشی می بیان نمودند مولوی صاحب فرمودند راست و چنین است
که آن شخص گم گشته بود و از توجه پیران نجات یافتم حکایات مکاشفات شاه جی بسیار اند بتاریخ هشتم محرم
الحرام سنه ۱۲۵۰ در ضلع بهت پوره در عنان گشت که مولد و وطن ایشان است و از رامپور بر ده کروه دور تر
قصبه بلاسپور واقع است **ذکر ملا اخوند امام الدین** مرید اخوند لطیف صاحب بودند و از اخوند
صاحب تعلیم ذکر و فکر ابتدا و انتها یافته بودند و در راحت رسانیدن خلق خدا کوشش میکردند و
سبق علم فقه طالب علمان را میدادند روزی مولانا و مرشدنا میفرمودند در تعریف و ذکر ایشان که
روزی بیان یک فکر پیش ملا صاحب کردم فرمودند این فکر استاد ناهی فکر ماست و در میان ایشان و مولانا
محبت و ارتباط کمال و تمام بود و شاید که مولانا از ایشان کتابی در علم فقه خوانده باشند و بر رسم تکبیت
والد نظر رحمت می انداختند بلکه از راه شفقت یک فکر نیز تعلیم فرمودند و شاه جی ایشان را بمکان خود می
بردند و بزرگ خود میدانستند و تعلیم و تکریم میکردند و ایشان نیز غیریت نمی داشتند شل پسر خود
میدانستند و ایشان همیشه غمخواری خلق میکردند چنانچه نعلین که کهنه از مردمان گرفته و دوخته کنانیده
در موسم گرما مردم پا برهنه را میدادند رحمة الله علیهم **ذکر خلیفه قادر بخش** مرید حضرت شاه غلام حسن
بود و در فن تیر اندازی کمالی داشت از نجیت او را خلیفه میگفتند و در الله بلکه اسمه پیدا کرده بود تا آنکه
دیگران نیز مشاهده صورت شیخ خود می کنانیدند و بظاهر صورت مشابه رسول شاهیان بود و الفاظ و
کلمات از خود اختراع و وضع ساخته مریدان را تعلیم میکرد و پیر او نه اجازت مرید کردن داده بود و نه
آن الفاظ تعلیم کرده بود والدم میگفتند که میان صاحب میفرمودند خلیفه را تا م خدا تعلیم کرده ام چنانکه
دیگران را دیگر شد و خلیفه شیخ خود را سجده طواف میکرد و مریدان او هم میکردند و حضرت شیخ
او را جهت آن مشی زجر میکردند و مریدان او هم میکردند از حرکت خود باز نمی آمدند وقتی خلیفه در مراد آباد
آمده بودند والدم را از رفتن پیش او منع کرده بودند و من پوشیده از والد پیش او رفتم و نشستم نزدیکی

نزد او نشسته بودند گفتند که این پسر فلان است و مرا پیش او نهاده گفته پرسان احوال فرمایند و الا شدند بعد ساعتی
بر خاستم و رفتم روزی مرا والد بزرگوار به کاری فرستاده بودند گذرم بران مکان افتاد که او در آنجا فروکش بود
دیدم که تنها نشسته اند او را سلام نکردن مروت ندانستم ناچار سلام کردم و نشستم بعد یک لحظه مرا گفت که ای
برادرزاده بعد هر پنج وقت نماز ده مرتبه درود شریف خوانده باشید و بعد ازان ده بار این کلمات
بخوانید آن اینست میم ها موم بضم اول موم بفتح اول و بعده اینها را معکوس کنید موم موم ها میم و من
پیش او آنرا یاد کردم و بدل گفتم ای حمق من این را نخواهم خواند و بعد ازین پس از چند سال فوت کرد
و در کرت پور که وطن اصلی او بود مدفون گشت و او را و مریدان او را مردمان نوشه هو میگویند ازانکه مریدان
این الفاظ بسیار میخوانند لا الت هو نوشه هو بدوح هو میم هو هو هو هو و مریدان او دو خلیفه شاهی میگویند دیگر مریدان
او در اکثر شهر … پور … پراگنده اند و در مراوا باو نشستند و زیاده ازین احوال او بسیار است لائق
بیان نیست نعوذ بالله من شر الشیطان **ذکر عبد الرحیم شاه سلمه الله تعالی** مرید و جانشین شاه جی عبد الله شاه
اند و بلکه و برا شاه جی قائم مقام در حیات خود کرده بودند و بعد فوت شاه جی میان محمد ظهور حسن رحمهما الله و برا
بجائی شاه جی ایشان نشانیدند و دستار بر سرش بستند جوان صالح و خوش اخلاق اند و اوقات خود را در ذکر و ورد
میگذارند و هم اهتمام عرس شاه جی و حضرت شاه غلام حسین قدس سرهما و در آتش و شکست ریخت خانقاه
و مسجد خود در … میدارند چونکه میان محمد ظهور حسن بشاه جی در حیات خود این کارها او را سپرد کرده بودند
و وصول مبلغان خرج عرس بر دست وی نهاده بودند چون در عمر خورد سالگی بخدمت شاه جی آمده بودند تا
حال بر در خانقاه شیخین خود سر نیاز نهاده شغل شیخ خود را بتوکل میکنند و در اهل دنیا نمی روند سلمه الله تعالی
ذکر غلام حسین خان عرف فقیر شاه رحمه الله مرید و خلیفه صاحبزاده حضرت غلام حسین بودند
که ذکر شریفش بالا گذشت حضرت فقیر شاه از افغانان دوندیا خان … بودند قوم … و در قوم دیگر افغانان
معزز و ممتاز هست اند که … یکی از بزرگی ایشان است قبای فاخر از تن دور انداخته خرقه فقر در بر
کشیدند چون صاحبزاده شیخ وی ایشان را در کمال مجاهده و ریاضت دیدند بروز عرس آخوند فقیر مدد خود
در میان فقرا و علما و خلافت و کلاه خرقه خود مشرف ساخته ملقب بفقیر شاه گردانیدند راقم نیز همان روز

در اینجا حاضر بود وی در عنفوان جوانی بخوبرویی و خوبصورتی مشهور بودند و در ایام پیری و فقیری با حسن جمال درویشی همشبیه بصورت شیخ خویش بودند و در حین جوانی لباس فاخره خود را آنجاک تنگ کرده رسم درویشانرا بجا آورده میپوشیدند و مریدان را نیز همان لباس درویشی از نزد خود خریده میپوشانیدند بلکه بعضی مریدانرا طعام نیز بر ذمه خود مقرر میکردند و در حلقه مریدان سر حلقه بوده ذکر جهر باواز بلند و لحن خوش تعلیم میدادند و میکردند بتاریخ سیزدهم شوال سنه یکهزار و دوصد و هفتاد رخت سفر بست و در مرادآباد بمحله کاغذیان که وی در اینجا خانقاهی ساخته بود مدفون گشت

ذکر حافظ علی حسین شاه

مرید صاحبزاده حضرت غلام حسین ولی پسر اولی حضرت فقیر شاه و مجاز و ماذون از خلیفه پیر خود محمود خان و جانشین پدر بزرگوار خود هستند سلمه الله تعالی جوان صالح و خوش خلق اند و مریدان پدر بزرگوار وی بر ایشان جمع می آیند و تعلیم و تلقین ذکر و شغل و اوراد وظیفه مییابند و ایشان خود نیز دستگیری طالبان میکنند و دعای حرز امانی و چهل اسماء و اوراد دیگر با اهتمام تمام میخوانند و در رش ذکر و فکر طریقه قادریه و چشتیه مینمایند و بر اعمال حب و جن وغیره و اقفیت میدارند و خلق را از ان فیض میرسانند و در خانقاه پدر بزرگوار خود مسجد و حجره و روضه پدر خود تعمیر کرده اند و عرس وی میکنند و آیندگان و روندگان عرس را طعام میخورانند و سماع را دوست میدارند و رقص و وجد میکنند وگاهی در قصبه مارهره تشریف می برند مردمان و پیرزادگان آنجا تعظیم و تکریم ایشان میکنند سلمه الله تعالی

ذکر صاحبزاده مولانا عبد الغنی

فرزند ثانی شاه ابو سعید رحمه الله تعالی ایشان نسبت باطن از پدر بزرگوار خود دارند و در تقوی و طهارت مشهور و معروف هستند شمه ازان اینست از نوکر قصاری هدیه و ضیافت قبول نمیکردند و انچه که در بازار فروخت میشود نمیخوردند که فروشندگان اکثر از مالکان بزع به بیع فاسد خریده مینمایند و در آداب شریعت و طریقت و حقیقت مثل آبا کرام و پیران عظام خود موصوف اند و احوال شریعت و طریقت اهل تمکین اند و در حقیقت استقامت احوال خود بحق میدارند و بهمراهی پدر بزرگوار خود شرف سعادت حج بیت الله الحرام و سعادت زیارت سید انام علیه الصلوة والسلام حاصل نموده هنگام مراجعت بجانب که وطن ایشانست همراه رکاب پدر بزرگوار خود که در مکه بیمار شده بودند در بلده ٹونک رسیدند از انجا که پدر بزرگوار وی استعداد جبلی ایشانرا در آراستگی ظاهر و باطن شان عظیم دیدند که ظهور این سلسله از قابلیت

کامل ایشان خواهد شد نسبت نقشبندیه مجددیه در نهاد ایشان نهاده در روز انتقال باجازت
سلسله خاص خود مشرف گردانیده فوت کردند چنانچه صاحبزادهٔ موصوف در رسالهٔ خود مینویسند روز عید
سکرات موت شروع شدند وصیت داپسند به این نالائق باتباع سنت و اجتناب از اهل دنیا فرمودند و فرمودند
اگر بر در اهل دنیا خواهی رفت ذلیل خواهی شد و الا ایشان چون سگان بر دروازهٔ تو خواهند غلطید و فرمودند مرحوم
مارا از اشتغال و اوراد رسیده ترا اجازت دادیم بعد انتقال والد خود چند ماه در ٹونک اقامت داشتند در ایام
نیز در ان ایام در ٹونک بودم اکثر بملازمت ایشان میرسیدم و در هر پنج وقت نماز در جامع مسجد ملاقی شدیم و در آن وقت
سبزهٔ عذار ایشان نو رسیده بود چون ایشان را نوشتن خط بنام برادر کلان خود منظور بودی برای خط نوشتن
مرا میطلبیدند و بعد مدت دراز در دهلی رسیده بخدمتش رفتم بر مسند ارشاد نشسته دیدم بعد ملاقات مرا
بشناختند و معانقه و مصافحه کردند و اخلاق نموده در خانقاه جا دادند و ضیافت کردند چند روز
در آنجا ماندم اوقات ایشان را در شغل تعلیم علم ظاهر و باطن یافتم چنانچه بعد نماز فجر مراقبه میکردند و پس
از اشراق از توجه دادن مریدان فراغت یافته درس کتب حدیث شریف می نمودند و بعد از قیلوله
و نماز ظهر تدریس علم فقه وغیره میکردند و پس از نماز عصر ادا ساخته باز طالبان خدا را تعلیم باطن و
القای نسبت میکردند و از کلام دنیا و اهل آن اجتناب میداشتند یاد دارم مرا نصیحت کرده بودند که از
صحبت مشایخ این زمان بر مزار بزرگان رفتن و نشستن بهتر است در سن یکهزار و دوصد و هفتاد و چهار
در وقت آشوب دهلی هجرت بحرمین شریفین نمودند و در مدینه منوره بزیارت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
فیض اندوز هستند و پیش سیدنا و شفیعنا صلی الله علیه وسلم بتعلیم ظاهر و باطن می‌نمایند و تشریف روضه مطهره
حبیب الله صلی الله علیه وسلم در برابر مسجد مقدس حجره برائی اقامت ایشان داده اند سلمه الله تعالی احوال
مستفسران ایشان را این علوم نسبت آ ما یکی از مریدان ایشان مولوی محمد حسن حافظ قرآن و واعظ خوش بیان عالم فروع
و اصول و دانندهٔ باریکی دلائل معقول و مدرس علم معانی و کلام و درس کنندهٔ فصاحت بلاغت تمام
و مفسر کلام الله و محدث حدیث رسول الله و جامع جمیع علوم و مترجم احیاء العلوم و متصف باخلاق حسن
هستند که شیخ صدیقی و صاحب مطبع صدیقی ساکن نانوته اند حالا سکونت در بانس بریلی میدارند و بتحصیل علوم ظاهر

در شاه جهان آباد حاصل کرده بودند پس ازان چون جوش علم باطن در سینهٔ بی‌کینهٔ ایشان شورش آورد متلاشی درویشی گردیدند سمند همت خود را در میدان خدمت و سلک درویشی تاختند آخر کار بخدمت حضرت شاه مولانا عبد الغنی موصوف رسیدند و مقصود خود را عرض داشتند اوشان فرمودند طالب را باید که اعتقاد خود را راسخ نموده بخدمت درویشی رسد تا فائدهٔ تام حاصل آید والا بغیر این حاصلی نباشد بعد اظهار اخلاص ایشان از استخاره ارشاد ساختند و ایشان حسب الامر باستخاره پرداختند بعد ازان ارادت راسخ خود را بخدمت اوشان عرض کردند و دست ارادت با صادق عقیدت در دست حق پرست اوشان دادند و بصحبت طریقت کردند و از برکت صحبت والا ایشان بر علمی که علم ماسوا حجاب الله است علم یافتند و از تعلیم توجه خاص از اسم مسمی بهره‌مند شدند تشریف بردن اوشان بحرمین شریفین ایشان در سن یکهزار دو صد و هشتاد و سوم بر در آستانهٔ بیت الله الحرام احرام بسته سجده کردند و پیشانی سودند و از شوق و ذوق طواف نموده و عمره آوردند و از غلبهٔ شوق لبیک گویان بوادی عرفات دویدند و حج ادا کردند پس ازان بمدینه منوره حاضر شده بر دهلیز باب السلام سید خیر الانام علیه الصلوة والسلام بوسه دادند و به نیاز تمام آداب کورنش و سلام بجا آوردند و مصداق حدیث شریف مَن زارَ قبری وجبت له شفاعتی بزیارت سید کائنات علیه الصلوة والتحیات سعادت اندوز گشتند و در مسجد مقدس نماز با جماعت ادا کردند و باز دران مقام شریف در صحبت شیخ خود از کیفیت نسبت لطیف اثر بلیغ برداشتند و اجازت یافتند و ماذون گردیدند بعده ازان مقام مراجعت نمودند حالا بر مسکن خود دلق افروز هستند سلمه الله تعالی دیگر مرید با اعتقاد شیخ محمد حسین عرف [illegible] و متخلص مولوی تمنا درین شهر هستند تعلیم باطن شیخ را وسیلهٔ نجات خود دانسته در ورزش آن مشغول اند و آزاد و مجرد در گوشهٔ تنهایی زیست میکنند و اوقات مستعار خود را در تلاوت کلام الله و مطالعهٔ کتب فقه و غیره میگذارند و در فن شاعری بزبان فارسی و اردو نظیری ندارند و صاحب دیوان فارسی و اردو هستند چنانچه چند بیت ازان قصیده که در مدح شیخ خود نوشته اند درینجا نقل کرده میشود قصیده ؏ چرا باشد که لشتابم بجان جان جانانش ٭ که در آغوش پرورده است جان جان جانانش ٭ بود چون آنکه برق تجلی چون دل پاکش ٭ فروغ مشعلهٔ طور است تاب داغ پنهانش ٭ بود تا سینهٔ او مشرق انوار سبحانی ٭ هلال و خور نماید تکمه و در گریبانش

برفرق اهل عالم بر حریم فیض عام او • شبی ز روزیست منبع بار گشتن کار در بارش • عبا از جبههٔ آن شاه زنگ منزلش
گلیسه و • لعبت آستین فشان اندر آید بسکه دامانش • ادب انگشت کلکم را اگر ته پاک نوشتی و ستایش
شاید معو بسم بر خوان احسانش • ملک صورت ملک سیرت ملک رفعت ملک عفت • مراد از مردم چشم است
میخوانم چو انسانش • بود چون سینهٔ او قلزم عشق حقیقی را • سر او نتوان گفتن چنان آب عرفانش • با سمان
وجود حق شکر ریز شهود آمد • بباغستان عرفان نغمه سنج طوطی جانش • فروزد آتش عشق حقیقی با طپش زیبان
که باشد سینه اش تنور و جوش شوق طوفانش • بیاد حق بود از بسکه در شوق فراموشی • نگارستان
عالم یک طراز لوح نسیانش • سرم گر رتبهٔ نعلین او میشد می سودم • بپائی حضرت عبد الغنی پاک دامانش
خدا را همتی یا شاه لغنی کافری دارم • که ننگ کافری دانا اگر خوانم مسلمانش • خدا را همتی بر ماندگان ای
قبلهٔ عالم تمنا بر در تا مد بدل خون گشت ارمانش **ذکر مولوی عبد الرشید** ایشان صاحبزاده
اکبر و فرزند رشید حضرت شاه احمد سعید رحمة الله علیه و مرید و جانشین پدر بزرگوار خود هستند بعد حفظ کلام
الله و تحصیل علوم ظاهری و فراغ علم دینی پدر بزرگوارش ایشان را بتحصیل تعلیم باطن در کنف حمایت خود در آورده
و اذکار و افکار و اشغال طریقهٔ خود و طرق دیگر تعلیم نمودند و طی لطائف ستة و سیر مراتب سلوک و عبور
دوائر سبعه عشر کنانیده که خلافت طریقهٔ نقشبندیه مجددیه مشروطه بانست در حیات خود چون آراستگی
و شائستگی ظاهر و باطن در ایشان ملاحظه کردند و یافتند در سلسلهٔ خاص خود و سلاسل دیگر که اسناد
آنها از پیران عظام خود میداشتند ایشان را اجازت و خلافت دادند و نائب مطلق خود گردانیدند
و نصیحت بدوام ذکر الله و وصیت باتباع سنت و اجتناب اهل بدعت و دنیا فرمودند وقتی صاحبزادهٔ موصوف
بخدمت عم بزرگوار قرابتی خود مولوی ارشاد حسین صاحب که ذکر شریفش عنقریب خواهد آمد در بلدهٔ مصطفی آباد
عرف رامپور که وطن اصلی جد بزرگوار ایشان بود تشریف تشریف آورده بودند نواب حامی دین محمد
کلب علیخان بهادر رئیس بلدهٔ مذکور در عهد ولیعهدی بعد تحصیل علوم ظاهر خیالی و طلبی داشتند که تحصیل
علم باطن که عرفان تام و ایمان کامل بران موقوفست از مرشدی اخذ نمایند درین حال آوازهٔ تشریف آوری ایشان
بسمع ایشان رسید به نیاز تمام و کمال بوساطت مولانا موصوف سر ارادت بر آستانهٔ فیض نشانهٔ ایشان نهادند

صاحبزادهٔ موصوف از انجا که در آداب طریقت و ارشاد طریقه باطن بر امیر و غریب تفوق ثابت ایشان را

در سلک سلسلهٔ نقشبندیه منسلک کرده و رهنمای سالک طریقه مجددیه نموده طریق تحصیل آن طریقه تعلیم ساختند

ولادت ایشان در دوم جمادی الاخری سنه یکهزار و دو صد و سی هفت در بلدهٔ لکهنو واقع گردید و در آن زمانه که در

دهلی تشریف میداشتند ارادهٔ زیارت حرمین شریفین کردند وقت وداع ایشان پدر بزرگوار ایشان تا

دروازهٔ شهر برآمده اند و نیز خرقه و عمامهٔ حضرت شاه غلام علی رحمة الله علیه بایشان پوشانیدند و در مکاتیب بنام

حضرت جهت ایشان ارقام فرموده که فرزندی اعزی ارشدی بالطاف حق متوجه گشته است هر کسیکه شوق مرید

باشد از ایشان مرید شود که دست ایشان این دست من است صاحب ذوق و شوق و آه و ناله و حال و وجد اند

و دائم مشتاق سکونت مدینه شریف بودند و دعاها مینمودند تا آنکه از دهلی در ماه صفر سنه یکهزار و دو صد

و هفتاد و چهار همراه پدر بزرگوار خود بتمنای خود فائز گردیدند و در کوچهٔ مطلوب سکونت یافتند از شعر صاحب

حال ایشان بیاد آمد این بیت ع کرد داغ که از کوی یار برخیزد و نشسته ایم که از ما غبار برخیزد

مولوی محمد مظهر برادر ایشان در مقامات احمدیه سعیدیه تصنیف حضرت پدر بزرگوار خود ذکر حواله توجه مریدان

بایشان نموده اند و در حیات پدر بزرگوار در حرم شریف بجای وی توجهات صبح و شام می نمودند زیاده

ازین کدام فضیلت خواهد بود در ایام در دهلی انوار بزرگی از جبین ایشان ظاهر و باهر دیده است نواب صاحب ممدوح

موصوف بکمال حسن عقیدت سعادت دارین خود دانسته نذرانه بخدمت ایشان هر سالی ارسال میداشتند

بعد تحریر هذا در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و هفت برحمت حق پیوستند و در مکه معظمه مدفون گشتند عمر

شریف به پنجاه و یک رسیده بود مادهٔ تاریخ هفتم ذی الحجه

ذکر مولوی ارشاد حسین

حافظ آیات قرآنی واقف اسرار ربانی مفسر کلام رب العالمین محدث حدیث سید المرسلین مدرس فقه و اصول

فهمندهٔ دقائق معقول عالم اند متقی و متورع اکثر اوقات خود را بدرس و تدریس میگذارند اهل بر عزیمت و

اتباع سنت میدارند طلاب بر کمال استعداد علمی ایشان متفق اند و اکثر طلبه علم از درس ایشان مستفیض

میشوند و علم و فضل ایشان از کتاب انتصار الحق که در رد کتاب معیار الحق تصنیف کرده اند بر ظاهر است

و انتساب نسبت باطن از حضرت شاه احمد سعید رحمة الله میدارند و باین جناب قرابت است

صوری نیز میدارند و بعبرت همت آن جناب طایر روح ایشان پرواز بعروج مقامی که ولایی شهود تجلی ذاتی
است میدارد و ایشان ازدی اقتباس انوار و برکات حاصل نموده بتصفیه باطن و تزکیه نفس و بوجود حصول
مراتب سلوک تا حال باشتغال میدارند وقتی مولانا موصوف عازم حرم محترم شدند و از محال مخوفه بسلامت
گذشته بتشرف آستانه بوسی خانه کعبه فائز گردیدند و حج ادا نموده بملازمت خدام رسالت پناه مستسعد
گشتند و احرام آن حریم اکرم خیر الانام بستند چون بآن مقام شریف رسیدند بسعادت خدمت
شیخ خود فیض اندوز گردیدند و از برکت صحبت ایشان برکات و انوار کیفیات المقام شریف حاصل
کردند چون قصد مراجعت ازان مقام کردند شیخ ایشان از خلافت و نیابت خود فرمودند تا طالبان از صحبت
گرامی ایشان بهره ور باشند پس ازان مقام رخصت یافته برامپور که وطن ایشانست رسیدند حالا بر مسند ارشاد
مثل آبا و اجداد خود نشسته اند و مرجع طلاب علم شریعت و طریقت هستند و رئیس بلدهٔ مذکور تعظیم و تکریم
ایشان سعادت دارین خود میدانند مولوی محمد مظهر در رساله مذکور مینویسند مولوی محمد ارشاد حسین سلمه الله تعالی
از اکابر اصحاب و اجلهٔ خلفاء حضرت ایشان اند یعنی شاه احمد سعید و نسب ایشان بواسطه شاه محمد یحیی
بحضرت مجدد میرسد و حضرت ایشان مرح خویش استعدادی ایشان مثل ظاهر بسیار میفرمودند با الطافها
بی نهایت و نظرهای مخصوصه که فقیر هم رشک می برد سر بلندی می بخشیدند و ادراک هم خوب دارند
و قوی النسبه اند صاحب بدیة المقامات مذکور مینویسد شاه محمد یحیی طال الله عمره اصغر اولاد حضرت
مجدد دست این مخدوم زاده را شاه ازان لقب شد که شاه سکندر قادری نظر عنایت در طفولیت شامل حال
این صاحبزاده برخوردار داشت و بشیوه القاب اجداد امجاد خود این قرة العین را شاه خوانده بود و وجه
تسمیه ایشان به یحیی آن بود که پیش از ولادت آن مخدوم زاده حضرت ایشان ملهم شدند که در خانه
تو پسر آید یحیی اسمه یعنی نام ترا زنده دارد و چون متولد شد بآن نام مسمی گردید و همواره از سطوع فطرت
و علو استعداد آن قرة باصره ولایت خبر میدادند تا آنکه این نور دیده به یمن تربیت حضرت ایشان در
هشت و نه سالگی حفظ قرآن مجید نمود و در آن سن کودکی از تحصیل علم رغبتی و محبتی دیده می شد و
باستادش رابطهٔ مشاهده میگشت که از هیچ طفل کس ندیده و نشنیده روزی فرمودند بخاطر آمد

که محمد یحیی نیز چون برادران خرد از این نسبت بهره ور گردد اما چه باید کرد که او طفل معامله اجل ما بس
نزدیک این گفتند و از بس شفقت آب در چشم مبارک جمع شد بعد از انتقال حضرت ایشان پس از تمامی
حفظ قرآن به همین ترتیب برادران بزرگوار تحصیل علوم معقول و منقول بآخر رسانیدند و حلیه ایشان از
قامت و رفتار و چشم و ابرو بوالد بزرگوار خویش مشابهت تمام دارد و از دلائل قبول آن مخدوم
زاده آنست که نبیره حضرت باقی بالله دختر خواجه کلان خواجه محمد عبید الله سلمه الله تعالی
و ابقاه در حباله نکاح آن گوهر برج ولایت منسلک گردیده است انتهی و در رساله
مذکور است محمد اورنگ زیب بخدمت ایشان می رسید و استفاده مینمود بلکه بسیار دیهات
نیاز ایشان کرده دو مرتبه مشرف زیارت حرمین شریفین دریافته اند ولادت شاه
محمد یحیی در سنه یکهزار و بست و چهار روداده و وفات در سنه هزار و نود و شش واقع شد

ذکر نعیم شاه مرید و خلیفه شاه درگاهی که ذکر شریفش بالا گذشت
بودند رحمة الله علیهما و مولد و موطن و مدفن ایشان رامپور است عالم بودند متقی و متوکل با وجود
کثرت اهل و عیال بر دروازه اهل دنیا نمی رفتند و در تعلیم ظاهر و باطن خود مشغول میداشتند
و اکثر نواب احمد علیخان رئیس بلده مذکور مشائخ و فقرا را دعوت میکردند و ایشانرا هم سواری می
فرستادند و عرض تشریف آوری مینمودند ایشان گاهی در آنجا تشریف نمی بردند و گاهی تکلم
فقر و فاقه خود بر زبان نمی آوردند و در مرض موت بحال بیهوشی در وقت نماز بهوش می آمدند
و نماز ادا میکردند در یازدهم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و شصت و هفت وفات یافتند و پیش
دروازه خود در صحن حجره مسجد مدفون شدند **ذکر معظم خان** عرف وی فقیر جی مرید سید غلام حسین
عرب بودند و وی خلیفه مرزا مظهر جانجانان و عمر دراز یافته بودند و ساکن رامپور و متادب بآداب شریعت
و طریقت بودند در وقت جوانی سوداگری اسپان میکردند و در عهد پیری و فقیری گیاه کندیده میفروختند و
و کار برای خلق الله میکردند چنانچه بیرون شهر رفته پشته هیزم وغیره مسکینان بر سر خود
نهاده تا بدروازه شهر می رسانیدند و چون ضعف پیری بکمال رسید خانه نشین شدند

بود در مرض فتق و سوزاک ملحق گردیدند روزی با راقم فرمودند که هر سنگ ریزه که از محل قاروره بیرون
می آید مرا لذتی می فزاید و هیچ جا بدرد را اید البته و بینندگان مشاهده آثار بزرگی و انوار طاعت و ریاضت
از بشره وی هویدا بود و هر شغل و ذکر که از شیخ خود تعلیم یافته بودند و رزش بکمال و تمام بران همیشه داشتند
بود از اشغال هم بر ایشان ظاهر می شدند وقتی با راقم فرمودند که مولوی حسین شاه محدث را نصیحتی کرده بودم
که شب در خواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که سطر تو بهتر کسی اطلاع ما از نصیحت مسکینی وقتی مولانا
در مرشد تا در رامپور تشریف میداشتند برای ملاقات ایشان تشریف بردند راقم بخدمت شریف
حاضر بود بعد ملاقات صوری هر دو بزرگوار بعضی مشغول شدند و از ظاهر بباطن توجه فرمودند و تا دیر
و از بحسب مراقبه فرو برده ماندند چون هر دو بزرگوار سر بر داشتند ایشان با مولانا گفتند که پیش شما
با وجود ضعف و کبر سن در سینه من شورش و فغان پیدا میشود و میخواهم که نعره ازنم لیکن از رعایت اینجا
مولانا کمال لطافت و قوت نسبت ایشان با راقم بیان فرمودند وفاتش در بست و پنجم جمادی الاولی سنه
یکهزار و دو صد و شصت و هفت واقع شد و بیرون شهر مذکور مدفون گشت **مولوی جمال الدین** وطن
اصلی ایشان لاهور بود و ستوده بودند و عالم العلوم عقلی و نقلی و کتب حدیث باشتراک شاه عبدالعزیز از پدر وی
مولانا شاه ولی الله محدث دهلوی خواندند و انتساب بیعت باطن بمولانا فخر الدین که ذکر شریفش بالا گذشت
میداشتند و مرجع خلائق خاص و عام در وقت خود بودند شیخ ایشان بطرف رامپور ایشانرا رخصت کردند
و فرمودند که در آنجا باش چون ایشان در آنجا آمدند و سکونت کردند اکثر امیر و غریب در همین شهر مذکور
مرید و معتقد ایشان شدند و بر فضل و کمال ایشان همه متفق بودند و بمکارم اخلاق متصف چنانچه
برای تعلیم هر کس فی الکس همینجا مستعد دائم حاضر بودند محض باتباع سنت شیخ خود و اول مرتبه که راقم بجهت
حیات ایشان برامپور رفته بود از تاریخ و تعنیت فنا و الی انقطاع جوهل بخدمت ایشان نرسیده بود
در بست و ششم جمادی الاول سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو وفات یافتند و قریب در روضه شیخ
مذکور مدفون گشتند از دیگر **مولوی ضیاء احمد** از اهالی و اعالی مولد شریف سهرند بود بعمر
هفده سالگی از علم ظاهر فراغ یافته بعمر نوزده سالگی مرید مولانا فخر الدین شدند و گرمیند تعلیم باطن از ...

ذکر مولوی جمال الدین

ذکر مولوی ضیاء احمد

خود یافته بحکم شیخ خود از دهلی تشریف آورده سکونت بریلی اختیار کردند و در طریقهٔ قادریه از سید عبد الله
بغدادی که قبرش در رامپور است بیعت کردند گویند اکثر اوقات محویت بر ایشان غالب بودی
کلام توحید بسیار میفرمودند که کسی کم درین زمان گفته است چنانچه اشعار ایشان از کلام درین دیار مشهور است
حاجت به بیان نیست گویند پنجاه سال با مریدان شب نخفتند و مجاهدات و ریاضات بسیار کشیدند
و انچنان نقاره فقر زدند که آوازش از هندوستان درگذشته در کابل و قندهار و هرات و بخارا و بدخشان
رسید مولانا و مرشدنا نقل فرمودند که یکی از اهل التشیع محفلی سماع آراسته و همه مشائخ بریلی را بدیدن رقص آن
تقریب محفل سماع خواست قبل ازین همه مشائخ پیش ایشان آمدند و تکلیف رقص مجلس دادند ایشان انکار فرمودند گفتند
اگر شما تشریف نخواهید برد مایان نخواهیم رفت لاچار عرض آنها قبول فرموده و تیغ باطن خود را آب داده
داخل مجلس شدند چون مجلس از نغمهای مغنیان گرم شد صوفیان در جوش و خروش در آمدند و نالهای
پرسوز بر آسمان رسانیدند ایشان بر دوش هر که دست خود نهاده این شعر خواندند ؎ بگوش گل چه
سخن گفته که خندان است ؎ بعندلیب چه فرموده که نالان است آنکس به زمین افتادی و غلطیدی شور و غوغا در
مجلس افتاد و مدعیان پشیمان شده برخاسته از محفل گریختند گویند مریدان و خلفای ایشان در رامپور و کوه بالا
بودند و هستند و نیز بعضی در دیار پورب اند و از اهل ذوق و شوق هستند چون بعمر هفتاد و هفت رسیدند
در هشتم جمادی الثانی سنه ۱۲۵۰ هزار و دو صد و پنجاه وفات یافتند و در خانقاه خود مدفون گشتند حالا
فرزند اکبر ایشان بر جای ایشان شیخ نظام الدین نشسته اند و طریقهٔ ایشان جاری میدارند و دیگر شاه محمد عطا
دیو از خلفای اخوند فقیر صاحب بودند که ذکر شریفش بالا گذشت راقم در سن تمیز از دیدار وی مشرف بوده
است فقر چشتیه صابریه از بشرهٔ وی هویدا میگردید گویی مصداق این شعر بودند ؎ مبتلا بهشت
نهان عشق ز مردم ولیکن ؎ زردی رنگ رخ و خشکی لب را چه علاج ؎ سوا قوت باطنیه قوت ظاهری نیز میداشتند
که حکایات زورآوری وی درین دیار مشهور است روزی راقم در جای ایستاده بود میر عبد علی پهلوان
که مثال قوتش درین شهر مشهور است ذکر طاقت و قوت وی بیان مینمود که بار مشیر قوتش دست خود
پیش وی بردم وی مصافحه مرا در دو انگشت سبابه و وسطی گرفته تا آنکه گرفت آن نتوانستم

گفتم میان صاحب گذارید دستم شکسته میشود انتهی گویم آری کمال قوت باطنی وی در پرده
طاقت ظاهری اظهار کرامت می نمود در یازدهم جمادی الاول عشر پنجم صد سیزدهم وفات یافتند و در
موضع پیپلی که بطرف شمال از رامپور ده کروه است مدفون گشتند **ذکر زکی میان** نام وی کمال الدین است
و عرف ربوری میان مرید و خلیفه شاه درگاهی بود که ذکرش بالا گذشت و در محبت عقیدت شیخ در وقت
خود نظیر نداشتند و تعمیر روضه شیخ خود وی ساخته اند و هر سال عرس او شان میکردند و در
شغل و اشغال تا دم مرگ خود را مشغول داشتند و از بیرگان غلام جیلانی خان رساله دار بودند که یکی
از اعظم روسای رامپور بوده است و وی ترک دنیا کرده فقر اختیار کردند در چهارم رمضان سنه یکهزار
و دو صد و هشتاد و چهار وفات یافتند **ذکر اخوند یار محمد** از اولاد عباس بن علی کرم الله وجهه بودند و مرید
و خلیفه شاه درگاهی بودند و اهل وجد و سماع و وجد میکردند و معترض را جواب می دادند که من اجازت
سماع از شاه صاحب دارم مولد و موطن وی پنجاب بود در سوم رمضان عشر ششم صد سیزدهم
وفات یافتند و در احاطه مزار شیخ خود مدفون گشتند **ذکر حاجی سعادت علی**
از اصل نسل سادات لوگانوان بودند در خرد سالگی پدر و مادرش وی را همراه خود بمکه معظمه بردند باز وقت
مراجعت بوطن در میان راه پدرش وی را تنها گذاشته فوت کردند مادر او قبل از رسیدن مکه
در راه فوت شده بود وی همراه دیگر کسان هموطن در قصبه مذکور رسیدند اقربای وی از مذهب
شیعه بود چون سعادت ازلی مددگار او بود وطن را گذاشته در مرادآباد تشریف آورده بمسجد محمد
سعید خان قیام نموده چیزی از علم صرف و نحو خواندند بعد دو سه سال در بلده رامپور رفته تحصیل
علم ظاهری ضروری کردند و هم دران وقت طالع علمی بخدمت میان نعیم شاه صاحب که ذکر شریف بالا
گذشت رسیدند و مرید شدند بعد روزی چند تجرید و تفرید را دوست داشته در خلوت و جلوت
تحصیل علم باطن نمودند و هم درین حال تکلیفات و ریاضات و مجاهدات بسیار کشیدند اما دروازه
و دامن شیخ را نگذاشتند و در حضرات و مراقبات خود را مشغول میداشتند تا آنکه شیخ وی را اجازت
و خلافت دادند بعد انتقال شیخ چند کس را ارشاد کردند و بعضی را اجازت دادند و علم ادب

نسبت زنده و مرقی خوب می فهمیدند و بر در اہل دنیا نمی گردیدند تا آنکه عمر خود را در حجرهٔ مسجد شیخ خود
گذرانیدند و بعد متاہل شدن چند سال در بست و هفتم رمضان سنه هزار و دو صد و هفتاد و هشت فوت
کردند و زیر قدم شیخ خود مدفون گشتند و یک پسر در عقب گذاشتند و با مردم بسیار مهربان بودند
هرگاه همراه او باد امدندی بمسجد مذکور قبر وکش میشدندی و از مودت بالغه هم سنگی که با من بود غریب جا
را القبه و هم خود مشرف میساختندی ذکر محمد عبد الصمد المشتهر بمست خان و ابتدای حال
در فرقهٔ سپاهیان نوکری میکردند و بظاهر لباس بطرز سپاهیگان بودند و در باطن سینه شور عشق
حقیقی میداشتند و در پرده بطلب مقصود اصلی ریاضات و مجاہدات میکشیدند و صحبت
سالکان و مجذوبان می برداشتند لیکن در جستجوی درویش سالک کامل میبودند الغرض نام نامی
نامدار خان رحمة الله علیه شنیده بخدمتش در پنجاب رسیدند که سلسلهٔ ایشان بسه واسطه بحافظ
جمال الله رحمة الله علیه رامپوری میرسد چونکه خانصاحب موصوف را حاجت ریاضات و مجاہدات
نبود شیخ در اول وهله بتصرف همت نسبت نقشبندیه مجددیه در ذاتش متمکن ساخته بارشاد مسترشدان
اجازت و خلافت داده رخصت کردند و ایشان از انجا رخصت یافته در بلدهٔ کوئل و سادا باد
وغیره و در اترولی که مسکن و مدفن ایشانست بتعلیم ظاهر و باطن مشغول گشتند و در باطن خود تاثیر
داشتند که چندکس از شرک توبه کردند و ببرکت فیض صحبت ایشان موحد گردیدند و مشرف
باسلام شدند و تا حال بر تعلیم ظاهر و باطن ایشان بدل و جان مشغول اند و ایشان حالی قوی
داشتند و قوت توجه ایشان در مسترشدان اثری بلیغ داشت تا آنکه یکی از علمای فحول چند
شاگردان خود را برای آزمودن اثر توجه نزد ایشان فرستادند و ایشان بیخبری فرزندکو بخبر و او مرید کردند
توجه ها نمودند ایشان ببرکت فیض توجه ایشان آگاهی بعالم باطن یافتند چنانچه عذر المعن نمود و سر اخلاص بر آستانه ایشان نهادند
و معتقد و مطیع ایشان شدند تا آنکه فیما بین استاد و شاگردان نوعی شکررنجی افتاد استاد موصوف
متقی و متورع بودند بحکم اَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ نگرویدند و هستی خود را بکمال شوق
عشق فنا کردند و متاع فانی خود را فروختند و معوضه متاع باقی را خرید کردند رحمة الله علیه

و از مریدان خانصاحب یکی مولوی حسین شاه بخاری تخلص بت‌شکن بودند کمالات ایشان از کتاب
طلعت العنود که در سه کتاب اند متن تالیف کرده اند بر ظاهر است حاجت بیان نیست در بین سال هزار
یکهزار و دوصد و هشتاد و پنج وقت تحریر بدا شنیده شد که ایشان در بلده بهوپال فوت شدند خان
صاحب موصوف با ایشان بسیار مهربانی و شفقت میفرمودند اول ملاقات من با ایشان در شهر اکبراباد و باز
هنگام مراجعت اکبراباد در بلده کول شده و بعده ایشان بمراداباد آمده غریبخانه را بقدوم خود مشرف
ساختند روزی از من فرمودند پیش ازین فقیری بودم یعنی قبل از پیری و مریدی در گوشم آوازی آمد
که برخیز وقت نماز فجر است سید قربان علی و سید فضل حق هر دو برادر ساکن اترولی از خردسالگی
خادم خوش عقیدت ایشان هستند و باعث تزوج ایشان سکونت قصبه اترولی این هر دو برادر شدند
و خانصاحب در مرض موت سید قربان علی را طلبیده و پیش خود نشاندند و صرف همت کردند و خلافت
و خرقه داده قائم مقام خود ساختند و همدران مرض سنه یکهزار و دوصد و هشتاد فوت کردند و در قصبه کول
مدفون شدند و دو فرزند ارجمند در عقب گذاشتند رباعی تاریخ تصنیف مولوی سید حسین شاه مذکور
که بر مزار شریفش کنده است اینست رباعی این هند که جاوید که احمد سعید است ﴿ از نور یقین ها و هم دین تا ابد است
سال سفر و هم شریفش گویم دست خدای جناب عبد الصمد است ﴿ و دیگر از ان تاریخ تصنیف سید
فضل حق که هم بر مزار شریفش کنده است سه بیت از ان نوشته می آید ﴿ روز یکشنبه بتاریخ
سیوم رفتند وا ﴿ در محرم شد ازین دار فنا سوی ارم ﴿ در فراق صوری آن قدوه اهل وفا ﴿
بود طالب هر یکی در رنج و اندوه و الم ﴿ بهر تاریخش سر هاتف فرو کرد و بگفت ﴿ کعبه اهل طریقت قبله اهل کرم
بعد فوت ایشان اتفاقا در اکبراباد رفته بودم و سید قربان علی آنزمان در آنجا بودند از جهت معرفت
سابقه بملاقاتش رفتم و ایشان از سینه بریان و دیده گریان دیدم و لفظ های آه آه پرورد او شنیدم
هل من مزید باد سلمه الله تعالی ذکر خلیل احمد خان صاحب حسین ساکن شاهجهانپور نسبت باطن تعلیم درود
شریف صلوة تنجینا از آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسیده است و طی سلوک خود از خواندن آن درود
[illegible] از اول [illegible] که تعلیم می فرمودند و بر مجلس جانب [illegible] درآن

در بود مقرر است بملاحظه معنی لا موجود الا الله اشاره میفرمودند حضرت مولانا سید محمد حسن ساکن قصبه سهسوان
مرید و خلیفه ایشان فرمودند با آنکه امّی بودند همچنان کلام توحید بیان میفرمودند که مستمعان حیران میشدند
و هم بارها هم نقل فرمودند که وقتی ایشان در رامپور تشریف داشتند مولوی غلام جیلانی که یکی از علمای فحول رامپور بودند
بملاقات ایشان آمده بودند فرمودند که چیزی بیان بشود تشریف فرمائید که گفت ندو هیچ بیان نخواهند نمود گو یا که علم وی سلب شد بعد ازان پیش ایشان
بیان حدیث فرمودند بعده وی مرید ایشان شدند و بعضی اوقات از کمال غلبه توحید هم اسم ذات الله بر زبان
ایشان گفتن نتوانستند و در زمانه که جناب سید احمد از دهلی در شاهجهانپور تشریف بردند مولوی محمد
اسمعیل همراه آنجناب برای ملاقات ایشان آمدند در میان کلام گفتن نام ذات پاک ایشان [illegible] احمد یار خان
که پیر ایشان بودند اشاره فرمودند یعنی نام ذات پاک را بگوئید مولوی محمد اسمعیل گفتند که رسالت پناه
اسم ذات میخوانند و شما گفتن نتوانستند احمد یار خان گفتند مولانا ولایت نبوت را برابر میکنید بس مولانا
ساکن شدند و هیچ نگفتند و میرزا امام الدین در شهر اکبرآباد بارها هم نقل کردند که وقتی در شاهجهانپور نوکر بودم
روزی من بخدمت ایشان رفتم و طلب فیض باطن بخدمت ایشان عرض داشتم فرمودند فردا بیائید فردا
رفتم از من معانقه کردند کیفیت آن به بیان نمی آید و هم درین حال بی قصد خیال مولانا فخر الدین بخاطر من گذشت
این خطره بخاطر گذشته بود که خانصاحب موصوف مرا گذاشته فرمودند که شما در طریقه مولانا مرید هستید
گفتم پیر من در طریقه ایشان مرید اند فرمودند قریب بود که کار شما با نجام رسد اما صورت مولانا پیش من حائل
آمد مرا ازان صورت شرم آمد در سیزدهم صفر برحمت حق پیوستند مولانا محمد حسن معروف خلیفه ایشان از اهل ذوق
و ذوق بودند و صحبت مولانا شاه عبد العزیز یافته و مظهر اخلاق حسن بودند و از تدریس و تحقیق مثنوی مولانا
رومی سلیقه و فهمی وافر داشتند و اکثر اوقات اشعار آن بر زبان میخواندند و خلقی از ان بهره میگرفتند و مستمعان را
سوز و گداز می آمد حقیر راقم در اکبرآباد از برکت صحبت ایشان مستفیض شده ام و اجازت هم دادند [illegible] یافتم
وی در هفتم شعبان سنه یکهزار و دوصد و شصت و هفت وفات یافتند و در شهر اکبرآباد مدفون گشتند
حافظ احمد خان مرید و خلیفه پدر خود خلیل احمد خان صاحب موصوف بودند راقم در شاهجهانپور بخدمت
ایشان رسیده دید که لباس درویشانه داشتند و آثار بزرگی بمرتبه وی هویدا بس از

ملازمت باشیخ عنایت الله رحمة الله تعالی نسبت کردند کیفیت آن بیرون از تحریر و تقریرست و در وجود بحر گنجها ماندم روز
وقت صبح و شام از برکت صحبت ایشان مستفیض میشدند و اخلاق میکردند چون دیر جذبی و حالتی پیدا میشد
کلمات توحیدانه میفرمودند یکبار در اثنای سخن اسم ذات خواندن نتوانستند و درین تغیر حال باواز بلند
فرمودند تلقین تام که در تکبیر دلی میگویید با آنکه امی بودند لیکن بیان مطلب و مضمون اشعار مثنوی مولانا روم می
فرمودند و ترجمه آن نتوانستند و اشاره بان میکردند وقت رخصت مرا اجازت مع سند بخط مبارک لطف کرده بودند
و برحصول اجابت آن ملاحظه و واسطه جناب رسالت پناه کما حقه تعلیم فرموده رخصت کردند پس از دو سال از ان
در رامپور تشریف آورده بودند و در دوم جمادی الاول سنه یکهزار و دو صد و شصت و هفت هم درانجا وفات یافتند
و قریب جامع مسجد رامپور زیر دیوار حضرت سعد خان که خلیفه وی از اهل شوق و ذوق و برادر زاده وی بود
مدفون گشتند رحمة الله تعالی علیهم و بعده در ان زمان در شاهجهانپور بخدمت مولوی عبد الکریم
خلیفه حضرت شاه غلام علی مجددی رحمة الله علیهما دهلوی رسیدم چون تسلیم ادا نموده نشستم مستفسر شدند
بیباکی وی پیشتر از کلام از وی اشاره نمودند یعنی این فلان است که بخدمت ناصر محمد خان از مرادآباد
آمده بهت داشتم که قبل ازین ایشان خبر آمدن تو بخدمت خان صاحب بشارت رسانیده اند و ازان جا
که در اهل شرب وجودیه و شهودیه باهم اختلافیست وی حضرت چند کلمات به نسبت خان صاحب فرمودند
انچه بر من گران آمد بعد از ساعتی وی حضرت بر لطیفه سر من صرف همت کردند و از سروری که رست
فرمودند مرد بزرگ و صاحب نسبت نقشبندیه و اهل طریقت مجددیه بودند در عمر دراز و صحبتهای
بسیار یافته رحمة الله تعالی علیهما در هفتدهم محرم سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و چهار
برحمت حق پیوستند و در بلده مذکور مدفون گشتند حیف صد حیف صد حیف حریفان باده ها خوردند
تهی خمخانها کردند و رفتند **ذکر احمد صاحب حسین صاحب** خان از انجناب از اولاد شاه علم الله ساکن رای بریلی بودند گویند
شاه علم الله بدریافت آنکه رسالت پناه در جهیز فاطمه زهرا رضی الله عنها سنگ آسیا نیز داده بودند یا
بالا بدینه رفته بودند وقتی راقم در سهارنپور بخدمت مولائی و مرشدی حاضر بود حکیم مغیث الدین ساکن شهر کرو
که باسنے وی بخلوت و خشک بود مرید و خلیفه حسین صاحب بودند وی مولانا را الله هو کردند من در ان مجلس حاضر

همراه مولانا حاضر بودم حکیم صاحب زبانی سید صاحب نقل کردند که فرمودند جدم دعائی کرده بودند
که الهی اولاد مرا چنین دنیا نده‌ی که ترا یاد ندارند و فرمودند که روزی من مراقب نشسته بودم همانا مرا
طلب داشتند گمان بردم که شاید برای خرچ روزینه طلب میدارند در دل گفتم که دعای حب
الجنان باجابت رسید که از فضل الله سبحانه دنیا مانع فرصت عبادت بیسر نمی آید بجانه رفتم و بر مزار انجد رفته مراقب شدم دیدم
که جسد حضرت بصفت از قبر بیرون برآمد و روبقبله دست برداشته در حق من دعا فرمودند از اثر آن الله تعالی لائق
دنیا از من برگشت انتهی در اوائل حال جناب سید احمد و غلبه شوق طالب علمی از راه بریلی در دهلی تشریف آورده
و در مسجد اکبرآبادی آمده بخدمت شاه عبدالقادر حاضر شدند و چیزی از علم صرف و نحو خواندند اما غلبه شوق تحصیل
علم باطن بیشتر بود پس بخدمت شاه عبدالعزیز رحمه الله رسیدند و مرید شدند و مرید پدر خود شاه ولی الله بودند
مرید پدر خود شاه عبدالرحیم [illegible] و کمال این هر سه بزرگوار از تصنیفات ایشان اظهر من الشمس است
حاجت به بیان نیست [illegible] شاه ولی الله موصوف شیخ الاجل شاه عبدالرحیم صحبت [illegible]
الکبیر الاجل ثلثة اولهم خواجه خرد صحبت الشیخ احمد السرهندی و الشیخ الهداد و خواجه حسام الدین صحبت خواجه محمد باقی و ثانیهم
الشیخ عبدالله صحبت الشیخ آدم البنوری صحبت الشیخ احمد السرهندی صحبت خواجه محمد باقی و ثالثهم الخلیفة الوالد
صحبت [illegible] محمد صحبت الامیر ابوالعلا بعد چندی مدت آنجناب سفر کردند و از خدمت خدا اشنایان [illegible]
حاصل کردند پس از آن در لشکر نواب امیرخان بهادر رفتند بعده ترک دنیا کرده بمجاهدات و ریاضات بسیار
نموده تکمیل باطن کردند و باز در دهلی تشریف آوردند مولوی محمد اسمعیل و مولوی عبدالحی باتفاق بخدمت
آنجناب امتحاناً عرض داشتند که حضور قلب در نماز چگونه شود آنجناب بر امتحان ایشان واقف شده تبسم نمودند و فرمودند
که امشب در حجره دو رکعت نماز در پس من بگذارید پس ایشان نماز گذاردند بعد از آن هر دو را دو رکعت نماز جدا
جدا خواندن فرمودند چون ایشان نیت نماز بستند از پرتو صحبت توجه باطن آنجناب تمام شب مستغرق
ماندند صبح آن معتقد گشته هر دو مرید آنجناب شدند بعده بصحبت مدد آنجناب قصد حج کردند و همراه خود
گرفتند چون در مرادآباد تشریف آوردند راقم خرد سال بود صورت و شمائل ایشان و آنجناب [illegible]
نماند پس از آنجا از راه کلکته [illegible] بیت الله رسیدند بعد از مراجعت خانه کعبه قصد جهاد نموده با [illegible]

هندوستان تشریف آوردند مسلمانان هندوستان را بر تحریض جهاد و تعلیم ظاهر نمودند و نفیر عام کردند و نیز تبحیر
به سعی بیان خویش معتقدان نمودند و آنجناب بهمت بلند بعد حج حرمین عازم گشتند که مسلمانان را یاری هند برادر [illegible]
و [illegible] پدر را و پسر پدر و دختر را و زوج زوجه را گذاشته همراه آنجناب [illegible] آنجناب جوق جوق از راه سند
بطرف ملک افغانان و [illegible] سوات و بونیر و پنجتار رفتند و برای اعانت خدا و رسول جان و مال خود را فی سبیل الله فدا کردند
و سلطان کشمیر [illegible] فرستادند چنانچه در ماه صفر سنه یکهزار و دو صد و چهل و شش هجری مسلمانان [illegible]
مبلغ سه هزار [illegible] و [illegible] هشت آنه بخدمت آنجناب ارسال داشتند و از جواب خطوط آنجناب
معلوم گردید که اول اهل هند [illegible] مسلمانان [illegible] رسید قصه [illegible] دلیری غازیان جنگ با کفار سکهان در ولایت
خراسان و هندوستان مشهور و معروف است بطوالت [illegible] مختصر [illegible] آخر کار سکهان نابکار و کفار
فجار با اغوای و [illegible] بعضی افغانان بدعهد بیوفا و تبه کار [illegible] بنگال [illegible] برسر غازیان از
بالای کوه تاختن آوردند و غازیان [illegible] شجاعت شعار شهید گشتند و مولوی محمد اسمعیل داد شجاعت داده
شهید گشتند و مولوی [illegible] قبل از این معرکه در راه کابل [illegible] فوت شده بودند و احوال
شهادت یا زنده ماندن آنجناب سید احمد [illegible] نیست [illegible] از بعضی [illegible] گان آنجناب [illegible]
که پس پشت آنجناب همراه ان معرکه ایستاده بود معلوم گردید که از ضرب بندوق که بر [illegible] آنجناب
در عین جنگ رسیده بود [illegible] میدان جنگ [illegible] والله اعلم و گویند شخصی [illegible] از قوم [illegible]
بر پشت خود سوار کرده برد و این معرکه در بست هفتم ذیقعده سنه یکهزار و دو صد و چهل و
شش واقع شد [illegible] و در خاتمه کتاب صراط المستقیم این عبارت مذکور است باید که انوار سعادت
بر جبین [illegible] یعنی سید احمد [illegible] ظاهر و باهر بود تا آنکه حضرت ایشان از مولانا شیخ عبد العزیز
دهلوی [illegible] نقشبندیه [illegible] حاصل شد بعد از حصول بیعت توجهات ایشان معاملات
بس [illegible] رو نمود که [illegible] کمالات طریق نبوت و مقامات طریق ولایت [illegible]
جلوه گر شد اول [illegible] آن معاملات اینست که حضرت ایشان جناب رسالت
مآب را در خواب دیدند و آن جناب [illegible] خرما بدست مبارک خود حضرت ایشان را خورانیدند

بوصفی که یک یک خرما بدست مبارک خود گرفته در دهن حضرت ایشان می نهادند بعد ازانکه بیدار شدند
در نفس خود اثر ازان رویای صالحه ظاهر یافتند و همین واقعه ابتدای سلوک طریق نبوت حاصل شد بعد ازان
روزی علی مرتضی کرم الله وجهه و فاطمة الزهرا رضی الله عنها را بخواب دیدند پس علی مرتضی حضرت ایشان را بدست خود
غسل دادند و شست و شو کردند مثل شست و شو کردن اباء اطفال خود را و جناب سیدة النساء لباس فاخر
بدست خود ایشان را پوشانیدند پس بسبب همین واقعه کمالات نبوت نهایت جلوه گر گردید و عنایت رحمانی و تربیت
یزدانی بلاواسطه احدی متکفل حال ایشان شد تا آنکه روزی حضرت جل و علا دست راست ایشان را بدست قدرت
خاص خود گرفته و چیزی را از امور قدسیه پیش روی ایشان کرده فرمود که ترا این چنین داده ام و چیزهائی دیگر
خواهم داد و حضرت ایشان را نسبت طرق ثلثه یعنی چشتیه و قادریه و نقشبندیه حاصل شده اما نسبت
قادریه و نقشبندیه پس بیانش آنکه بسبب بعثت بسی توجهات آنجناب هدایت مآب روح مقدس جناب
غوث الثقلین و جناب خواجه بهاء الدین نقشبند متوجه حال حضرت ایشان گردیده تا قریب یکماه فی الجمله
تنازعی در مابین روحین مقدسین در حق حضرت ایشان مانده زیراکه هر واحد ازین هر دو امام تقاضای
جذب ایشان تمامه بسوی خود میفرمودند تا آنکه بعد انقراض زمانه تنازع و وقوع مصالحت بر شراکت
روزی هر دو روح مقدس بر حضرت ایشان جلوه گر شدند و تا قریب یکپاس هر دو امام بر نفس نفیس
ایشان توجه قوی و تاثیر زورآور میفرمودند تا آنکه درهمان یکپاس حصول نسبت هر دو طریقه نفیسه
ایشان گردید و اما نسبت چشتیه پس بیانش آنکه روزی حضرت ایشان بسوی مرقد منور حضرت
خواجه خواجگان خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره العزیز تشریف فرما شدند و بر مرقد
مبارک ایشان مراقب نشستند و درین اثنا بروح پرفتوح ایشان ملاقات متحقق شد و آنجناب
بر حضرت ایشان توجهی بس قوی خرج فرمودند که بسبب آن توجه ابتدای حصول نسبت چشتیه متحقق
شد بعد مرور مدتی ازین واقعه روزی در مسجد اکبرابادی واقعه بلده دهلی در جماعت از مستفیدان
خود نشسته بودند چنانچه کاتب الحروف هم در سلک عتبه بوسان محفل هدایت منزل منسلک بود
همه حضار آن محفل سر بجیب مراقبه فرو برده بودند و حضرت ایشان بر همه مستفیدان توجه میفرمودند

بعد انقراض مجلس ملائکه مانوس بکتابت الحروف متوجه شده فرمودند که امروز حق جل و علا محض عنایت خود
بلا واسطه احدی اختتام نسبت چشتیه بما ارزانی داشت من بعد آن در تلقین و تعلیم طریقه چشتیه بازوی
همت ورزند انتهی و قطب الدین شاه ولی الله و شیخ المشایخ شاه عبدالرحیم فاروقی بودند و نسب ایشان از طرف
مادر با امام موسی کاظم میرسد گویند خواجه قطب الدین بختیار کاکی در معامله باطن به ایشان رجوع فرمودند تاریخ السیر خواهد شد
و از قطب الدین نام کتبی در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و چهار وفات یافتند علام حلیم نام تاریخی مولانا
شاه عبدالعزیز در سنه یکهزار و دوصد و سی و نه یکشنبه هفتم وفات یافتند ذکر شاه بغدادی
اسم شریف سید عبدالله است و ایشان سجاده نشین بغداد بودند و انتساب نسبت باطن و نسب ظاهر ایشان
به یازده واسطه به سید حضرت عبدالعزیز بغدادی فرزند حضرت غوث الاعظم قدس الله سرهما میرسد
مزار سید عبدالعزیز در قصبه آگره هست که از بغداد ... فرسنگ است گویند از قضای الهی ایشان انتقال
کرده بود از فراق آن فرزند ارجمند غربت سفر اختیار کرده از بغداد در هندوستان تشریف شریف
آوردند و اهل طریقه ایشان میگویند چون در شاهجهان آباد رسیدند مولانا فخرالدین و مرزا مظهر جانجانان
و خلف علی شاه و شاه آبادانی و میران ناتو و میر فتح علی بکمال تعظیم و تکریم نموده پالکی ایشان را بر
دوش نهادند و اهل طریقه اخوند فقیر صاحب میگویند که ایشان هم پالکی شاه بغدادی را بر دوش نهادند
و حضرت شاه بغدادی حلقه ذکر از مریدان ایشان شنیده فرمودند که اخوند را با شما این طرز حلقه را
از اهل طریقه ما شنیده گرفته اید قدس الله اسرارهم و گویند تصرفی داشتند که در هر شهر و قریه که
می رفتند رئیس و غریب آن شهر پالکی ایشان را بر دوش نهاده نذرانه پیش می آوردند چون در شهر
رامپور رسیدند نواب فیض الله خان غفر الله رئیس شهر مذکور سعادت دارین خود دانسته متکلف اقامت
در شهر خود گردیدند و در آنجا پور ایشان را جاگیر دادند و زیاده از این هم ایشان را فتوحات غیبیه کثیر در
گذشته ... بر فقرا و صالحین میگردند و ثقات راوی اند که بکمال توجه و مناسبت و هم غوث
بلکه اکثر امور دینی و دنیوی از آنحضرت بر ایشان منکشف میشدند تا به حد که بر کشف اظهار آن مجاز نباشند
چنانچه نقل مشهور است که نعمت میر سجادگان میگردند روزی در الهام و مکاشفه و یا از حسد خود ایشان ...

معلوم گردید که عمارت مسجد بنا خواهد شد استاد فرود و از خلوت خانه بیرون آمده معماران را فرمودند

آنا با که تکیه کلام ایشان بود زود فرود آئید چون همه معماران فرود آمدند همه عمارت آن مسجد در

حال بیفتاد و بعد از ان از سر نو آن مسجد بتعمیر ساختند چنانچه در احاطه پخته مقبره ایشان در شهر مذکور تا حال استاده

است تاریخ انتقال جناب سید قطب معظم چراغ دودمان غوث اعظم جنابترا روح پاکش [illegible]

یکشنبه دو و چار از محرم سنه [illegible] خلیفه داشتند اول خلیفه مولوی امجد علی که ذکر شریف شان خواهد آمد دوم

مولوی نیاز احمد بریلوی سوم شمس الضحی اکبرآبادی **ذکر مولوی امجد علی** سید السند محب الفقرا و الغربا

شیخ المشائخ طریقه قادری مولوی امجد علی ابن مولوی سید احمد جعفری خلیفه الاعظم سید عبد الله بغدادی بودند

اهل طریقه ایشان میگویند که بارشاد جناب محبوب سبحانی سید عبد الله برای تعلیم ایشان از بغداد در هند

تشریف آورده بودند و نسب ایشان به بیست و پنج واسطه بسید اسحاق بن امام جعفر صادق علیه السلام میرسد شیخ

عبد الحق محدث دهلوی در رساله مذکور بالا می نویسد که نسل جعفر صادق رضی الله عنه از پنج تن آل و اولاد

وی باقی مانده منتهی از انجمله یکی سید اسحاق هم است مولد و موطن و مدفن ایشان اکبرآباد است در دوم ربیع الاول سنه

یکهزار و دو صد و شصتی وفات یافتند و در مدرسه قدیم واقع اکبرآباد مدفون گشتند و اکبر و اعظم خلیفه ایشان

داماد ایشان سید حکیم نور الدین بودند و حالا دو نبیره ایشان اول سید میر علیشاه دنیادار و امیر ثانی

سید مظفر علی شاه فقیر با عزاز و اکرام تمام در اکبرآباد سکونت میدارند سلمهما الله تعالی و سید مظفر علی شاه

طریقه قادریه جد خود و چشتیه نظامیه از شیخ نظام الدین سلمه الله پسر حضرت مولوی نیاز احمد بریلوی رحمه الله

حاصل نموده و اجازت یافته طلاب را تعلیم و تلقین میفرمایند و نیز همت صرف بران میکنند راقم در وقت اقامت اکبرآباد

گاه گاه در مجلس ایشان میرفت و از اخلاق ایشان مسرت اندوز میگشت **ذکر حکیم نور الدین** ایشان از اجله

مستند بودند و مرجع خلائق خاص و عام و اکثر مردم از معتقدان ایشان بودند مولد و موطن و مدفن ایشان

مستقر اکبرآباد است و در طریقه قادریه مرید و خلیفه خسر خود مولوی سید امجد علی بودند و وی مرید و خلیفه سید عبد الله

بغدادی بودند عمری که بمعالجه ایشان گذشت تیرش در علاج از شروط اخلاق حمیده و فواید و خصائل حمیده بهره میداشتند اگر از کسی اتفاقا

خطائی یا عمداً قصوری در حق ایشان سرزدی انتقام آن نمی پرداختند بلکه عوض آن خیر رسانیدند ایشان کرامتش

بلیغ می نمودند آری مصداق این شعر شیخ سعدی رحمة الله علیه بودند ۵ شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان
هم نکردند تنگ ۵ راقم باین صفت ایشان را دیده است و جهت نفس خود را معتقدم بنده‌ایم دوستان و مخلصان
پسند نمی داشتند و برای تعظیم هر شخص برمیخاستند و علما و فقرا را دوست میداشتند و چون
یکی ازین فرقه را نزد خود آمده میدیدند تا از در دیوان خانه استقبالش مینمودند و بر بالای مسند خود
مینهادند و بالین برای او میگذاشتند و بوقت رخصتش همراه او تا بدر دروازه میرفتند و در آخر عمر
و تکیه ترک کردند و بساط پنبه را در دیوان خانه خود فرش ساختند چون بار دیگر از مرادآباد باکبرآباد آمده فقیر
بملازمت ایشان رسیدم بمن فرمودند شرم دارم که من بر مسند تکیه زده نشینم و خلق خدا بر فرش نشیند
لهذا اسباب ملاقاتها گسترانیدم اکثر مرد و زن مرید ایشان میشدند و خاص هر سال در ماه ربیع الثانی و سلسله
قادریه بسیار مردمان و زنان می آمدند و مرید ایشان میشدند و ایشان در ضبط اوقات و صغار معاملات
نظیر خود نداشتند چنانچه بعد ادای نماز تهجد تا وقت صبح مشغول بحق می بودند و بعد ادای نماز فجر از درود
و وظائف مثل حرز یمانی و غیره فراغت یافته و نماز اشراق خوانده با دوستان و همنشینان همکلام میشدند
و بعد گذشتن یکپاس روز طعام تناول میفرمودند و بعضی مخلصان نیز درین وقت آمد و رفت میداشتند با اینها
نیز بشفقت می پرداختند و بعد زوال معًا نماز ظهر فراغت یافته استراحت میفرمودند پس از باقی ماندن
یکپاس روز از خواب بیدار بوده و از طهارت و وضو فراغت یافته می نشستند بعضی کسان که معمول نشست
برخاست آنان این وقت بود نماز عصر بجماعت با ایشان ادا مینمودند ایشان نماز مغرب بجماعت و بعد ادا
ساخته باز بمکان خود مراجعت نموده بعد یک دو ساعت از ورزش و غیره فرصت یافته برای تناول طعام
اندرون مکان می رفتند من بعد بیرون تشریف آورده مریدان و معتقدان را تعلیم و تلقین علم باطن میکردند
روزی براقم فرمودند که وقت بندا برای اینها نگاه داشته‌ام بعد ازان نماز عشا بجماعت خوانده و از اوراد
فراغت یافته بخواب میرفتند مسجد که برو در حضر داشتند هر که امیر و غریب از شهر و دیگر در بلده اکبرآباد میرسید از صحبت و نشست
مجالس ایشان حاضر شود راقم قریب دو سال گاهی ترک آن اوقات ایشان ندیده میگویند که فرزند اکبر ایشان میر
شاه علی جوان خوش رو قابل و لائق و اهل علم بود فوت کرد و ایشان اندران روز در انتقالش معمولات خود هرگز ترک

نمودند و بقضاء و رضای الهی صبر کردند جزع فزع را در خود راه ندادند بیست و سوم صفر روز جمعه وقت
چاشت سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و هفت رخت سفر آخرت بربستند و یک فرزند سعید سید محمد علی در عقب
گذاشتند و همین فرزند دلبند ایشان سید مهر علی که اخلاص فرقهٔ فقرا و حسن اخلاق با مخلصان و محبان میدارند
و جانشین پدر بزرگوار خود هستند و در اجرای طریقهٔ ایشان مشغول اند و بجوائی طریقه سادات قادریه
و صفات معاملات ظاهریه و باطنیه مثل پدر بزرگوار خود میدارند و باعزاز و اکرام تمام بر اوقات پدر بزرگ
خود شب و روز رونق افزوده مجالس مشیخت اند و طریقهٔ و سنت پدر را فرو نمیگذارند و پدر و پدر بزرگ در حیات خود
ایشان را خلافت و اجازت داده اند علاوه ازین آثار نسبت زهد زاهدان و مخموری چشم شب خیزان
از چشم و روی ایشان هویدا و ظاهر است و آیات نشان شوکت سیادت از بشرهٔ جبین ایشان ظاهر و
آشکارا سلمه الله تعالی نقل مردی را دیدیم که لباس مانند مردمان عام میپوشید و ریش سپید داشت و بهره از
علم ندارد و کار و کلام خلاف عقل و نقل میکند چنین کسان مردم شرافت و خوانده و ثروت دنیا و عشرت
ظاهری بسیار اند مرید و معتقدان مرد را شنیدیم که او را قطب الاقطاب میگویند و میدانند و میخوانند که او قطبیت
میدهد چنانچه بعضی بعضی را ازین کسان قطبیت داده است و آن مرد صورت پیری ضعیف مردمان را مینماید
مردمان را قطب نیز مینماید چنانچه شوهران بیوگان را نیز مینماید بالتحقیق است که انهار را یا انهار ... نیز میکنانند
و میگویند این مرشد مرشد ماست و مرتبهٔ بالا از غوث میدارد و ملائکه را تعلیم میکند و در شب برات حساب از ایشان
میگیرد و از کراما کاتبین اعمال نامه مردم گرفته می بیند و دروغ برگردن قایل که آن پیر را خلیفه مولانا فخر الدین
میگویند الغرض و بس از دوستان ما هم بدیدن آن پیر معتقد آمده شده بودند و بعد دیدن آن پیر با
من بیان مینمودند شبی با صحبت او نزد آن پیر در حجره آمده نشسته بودیم ناگاه آن مرد گفت که شاه جیو می
آید بیرون روید بیرون روید بیرون آمدیم بعده چون در حجره رفتیم دیدیم پیر ضعیف را که برهنه
ریش دراز گلیم گشته ... چون آن پیر سخن گفتن آغاز کرد بعض کلام او ما فهمیدیم و بعض کلام او
ما نفهمیدیم جواب در زبان ... میداد بعده پس آن پیر از حجره بیرون آمدیم و میرفتیم ناگاه دیدیم که آن
پیر گلیم انداخته برهنه غائب گردید و شخصی از آن کسان نقل کرد که قطب فقیه سکونت و وطن خود داشت

بذریعه عرائض و روزنامچه خبر قصبه ولایت خود آن مرد را میرسانند که در تاریخ ازینقدر اطفال پیدا شدند و دران
تاریخ ازینقدر مردند و دران شب مذکور از گفته آن مرد نگاشته قصبه مذکور ولایت خود پیش آن پیر خواند که درین
ولایتی طفل حرامی پیدا شدند و هفت ده حمل ساقط گردیدند و این نقل مشهور است که آن شخص بذریعه عرضی از قصبه ولایت
خود بتبدیلی گرفته بشهر دیگر رفته بود و چند پیر از آنجا تبدیلش خواسته در قصبه مذکور باز آمد احوال کارگزاری آنجا معلوم
نیست که چندان اطفال حرامی و حملها زائیدند و شنیدیم که ازین روزنامچه ها و استنجا دفتری جمع نموده است و ان
مقامات سلوک را در کتب سلوک میگویند که انکشاف عالم از تزکیه نفس و صفای قلب حاصل آید و این قطب را انکشاف
عالم از عرائض و روزنامچه های مریدان میگردد و بهم نقطب بانتظام عالم از استنجات آن مریدان میکنند و گویند کسی را
گناه پنج ساله کسی را ده ساله آینده را معاف میکنند و مردم خاص و عام ازین امورات متعجب اند و زبان طعن دراز میکنند
و پیدا هست که این خلاف قول و فعل متقدمین و متاخرین است والله اعلم نقل است بزرگی محقق بارها
بیان فرمودند که شخصی [illegible] مردم خاص و عام بعد مرگ او پسرش چنان بیان مینمود که پدرم قریب مرگ عمل
معمولی خود مرا وصیت کرد و گفت که چون در پایه خانه روی معمول خود داری که سوره فاتحه را معکوس بخوانی
و بر کلوخهای استنجا دم کرده محل غایط خود را صاف کنی این رجوع مخلوقات که بر نسبت بر تو خواهد شد چون در پایه
خانه سوره مذکور را معکوس خواندم مردی را دیدم گفتم تو کیستی گفت فلانم که تو مرا طلبیدی پس بخوف خدا
عز و جل باز آن کلوخهای دم کرده استنجا نکردم نعوذ بالله منها [illegible] چنین گمراه اکثر اند و خود را فقیر میگویانند
و مردم نادان آنها را کامل میدانند نقل است شنیدیم از والد بزرگوار خود علیم الدین شاه ساکن نهره
با بزرگی و فقیری مشهور پیری بعشر پادر مردمان ذی علم و اشرف مرید و معتقد او بودند فرمودند که مرشد هم
هم چنین شخص را فضلی است و در حیات خود قبری کنده بود و اندران می نشست معلوم نیست دران چه میکرد
مولانا محمد حسن صاحب ساکن سهوان با راقم نقل فرمودند که برادرم و شخصی از دوستان برادرم هر دو مرید و معتقد علیم الدین شاه
بودند روزی آن شخص مذکور را گفت آنچه که حضرت ذکر تعلیم کرده اند در ورزش آن مشغولم اما مرا
هیچ کشودی نمیگردد و گفت تنها بیا با تو نکته خواهم گفت چون آن هر دو پیر و مرید تنها شدند پیر گفت آن
اسما که ترا در شجره نوشته دادیم آن همه را قابل لعن باید دانست مرید گفت بجا است همین نکته باقی

مانده بود که مرا هیچ انکشاف نگردیده است چون آن شخص مرید او بار بسبهسوان آمده آنچه که از پدر گوه
خورد دیده بود با برادرم بیان نمود از استماع این حال بعد هژده سال اعتقاد برادرم از آن پیر شکست انتهی یکی از دوستان
پدر بزرگوارم جناب عالیشان صاحب از اهل علم و بزرگ و متقی بودند و در چاندپور سکونت میداشتند روزی بحضرت
مولانا و مرشدنا فرمودند که حسان جلبی شاه نسبتی دارند الا آن از سینهٔ فقیر نیست وقتی بصحبت قدمبوسی حضرت
مرشدی مرا اتفاق سفر مانکپور شریف افتاده بود در منزل چاندپور بخدمت ایشان رسیدم در آن زمان روشنی هردو
عین ایشان زائل گردیده بود تسلیم نموده گفتم این غلام بس شفقت بزرگانه فرموده مرا مدعو نمودند هرچند که انکار
کردم قبول نکردند در آن حال پرسیدم که حضرت از کدام بزرگ بیعت میدارند فرمودند که از اهل بیت شاه
لیکن پس از آن ظاهر گردید که او رافضی بود بعده نزدیک یک دو فقیر رفتیم اما چسپیدگی دل نگردید الغرض آنچه
نسبت طریقهٔ سهروردیه که او مرا تعلیم کرده بود منیخواهیم و میکنیم در باب نسبت ایشان آنچه که حضرت مولائی فرموده
بودند همچنان بود و آن نسبت ایشان از برکت آن تسبیحات بود مولانا رومی فرمایند ؎ سالها باید که سر
آدمی آشکار گردد از بشر کمی **ذکر پیری کی مبتدعان** هر دو را دیدیم خانه نشین بودند و متوکل بظاهر مرتکب فسق
و فجور نبودند و هر دو متشرع بودند پیر اولاد داشت و مرید نداشت و صورت و لباس مانند مشائخ و علما می
داشتند طعام قلیل میخوردند و نفس را بفقر و فاقه گوشمالی میدادند و تفکر و ملاحظه تنزیه شغل میداشتند و هردو
تارک صلوة بودند و استعمال آب نمیکردند حتی که محل بول و غائط را می شوئیدند یا نمی شوئیدند مرید چیزی
از علم ظاهر نیز داشت بسیار متعارف بود قرآن مجید را انجار سینهٔ پیغمبر میگفت و آن حروف و الفاظ و آیات قرآن مکتوب
را کلام الهی نمیدانست و میگفت در کشمیر پارچه چنین زنان را کوفته کاغذ میسازند و بر آن خود مینویسند و میگویند
این کلام الله است نعوذ بالله منها روزی پرسیدیم از او که جوگیان بریاضات و مجاهدات بطور خود بمنزل قرب الهی
رسیده یا نه گفت هر که بطریقهٔ دین خود طی سلوک کند بمقام وصول میرسد نعوذ بالله قائل آن در شریعت و طریقت
محمدی صلی الله علیه وسلم گمراه است باید دانست که مقصود هر پیغمبر یکی است اما طریقهٔ حصول آن مقصود هر نبی را جدا
جدا است چون پیغمبر ما خاتم انبیا اند لهذا طریقهٔ حصول آن مقصود پیغمبر ما ناسخ و خاتم طرق پیغمبران است پس اگر
کسی بطریق حصول آن مقصود در طریقهٔ دیگران داند کافر گردد **ذکر طریقهٔ جلیقه** توابع وی کرشن تیراشند

وته بند می بندند وگلیم میپوشند وبعضی ازان سوای شراب قلیان وغیره میکشند
وتارک صوم وصلوة اند والفاظ اختراعی خلیفه التعلیم باطن درحق خود میدهند وآن اینست
الو لت لاالت لی لت هولی لت لاالت لولت هومیم هومیم هومیم هومیم هو بدوح هو پیر قبر پیر را
طواف وسجده میکنند وخود را خلیفه شاهی میگویانند ومردم آنها را نوشه شاهی میگویند خلیفه
را دیده نوبه نوبه یا ده ازین الفاظ دیگر مثل نوشه هو وغیره در ذکر خلیفه آورده ام نعوذ بالله من شر بدعات
الشیطان **ذکر طایفه رسولشاهی** تابعان او موی ریش و بروت وابرو میتراشند و پارچه
سفید مانند کلاه ازادان بر سر می نهند وته بند می بندند وخاک تن و روی می مالند
ومسکرات شراب وغیره مینوشند وقال توحید وجودی بیحال بیشتر میدارند وبعضی ازان قلت طعام
وترک منام نیز میکنند وتارک صلوة اند وهیچ اعمال ظاهر نمیکنند وقتی مرا همراه حاجی عطا حسین
صاحب ابو العلائی برای زیارت کبار سفر دهلی افتاد چون بدهلی رسیدیم بر بالای خانه مکان
استشاده حاجی صاحب تا سه چهار روز ماندیم و در امکان یک صفحه بقدر چهار انگشت از جای دیگر بلند
بود حاجی صاحب بران میخفتند روزی ناگاه بقصد دلم خطره گذشت که رستیس خود بتراشم با حاجی صاحب
بیان نمودم گفتند بلی همچنین در دلم گذشته لیکن این خوابگاه من نشستگاه خلیفه رسولشاهست و این
همه مکان نشست برخاست مریدان اوست و با انکه در آن زمان او زنده نبود یکی از مریدان او هم درانجا
نبود نعوذ بالله منها ومن اثر الشیطان فنائبه وتوابعه ×

باب پنجم در ذکر پیشوایان شطاریه ذکر واحوال اکابر شطاریه در کتب مذکور بالا دیده اما صاحب
اخبار الاخیار واقتباس الانوار حال شیخ عبدالله شطار چنان مینویسد اول کسی دین سلسله در ملک هندوستان
آمد شیخ عبدالله شطاریه بود وی از اولاد شیخ شهاب الدین سهروردیست او را رساله ایست مشهور در بیان طریق شطاریه
واذکار واشغال ومراقبات و در اول رساله نسب خود تا شیخ شهاب الدین سهروردی نیز
ذکر میکنند وسلسله ارادت وی از پنج واسطه بشیخ نجم الدین کبری میرسد سطوت وشوکت ظاهر و باطن
داشت مرشد وقت خود بود در تلقین اذکار واشغال که مخصوص سلسله شطاریه است متعین ومنفرد

پیروی وقت رحلت نمودن هندوستان وصیت کرده بود هرجا که میرسی کوس معرفت آشکار گردانی
که کسی که طالب خدا باشد بیاید تا ارشاد نمایم و پیش هر مشایخ که بینی باوی خواهی گفت که
اگر شما چیزی دارید بمن اظهار نمائید والا آنچه ما داریم دریغ نیست پس وی با صوفیان بسیار از
تعلق بسیار از ولایت روان گشت در هر شهر و قصبه که میرسید مثل ملوک خیمها برپا کرده فرود
می آمد و موافق وصیت و حکم پیر خود در هر شهر که میرسید نقاره میزد و ندا میداد که طالب نسبت
که بیاید تا او را بخدا راه نمایم و با هر فرقه سلوک مینمود و چون در مجالس می نشست هر سو نگاه میکرد
و میگفت که اینجا تختهٔ سیاه که عبارت از طالب علماء بی‌شبهه اعتقاد باشد بیاشند تا سخن ما
گفته شود و چون رفته رفته منزل بمنزل در باغ شهر مانکپور واقع شد شهرت گرفت حضرت مخدوم
حسام الدین مانکپوری و راجی سید حامد شاه و شاه سید وی هر سه بزرگ یکجا نشسته
بودند مخدوم حسام الدین از کمال بردباری فرمود که شیخ عبدالله مسافر است و من مقیم
مناسب آنست که من بدیدن شیخ روم پس فی الحال برخاست با هر دو یار مذکور روان گشت چون شیخ
عبدالله از آمدن ایشان آگاه شد از خیمه برآمد و گفت میترسم که مبادا از آتش فقر برادرم شیخ حسام الدین
خیمه و بساط من بسوزد پس ملاقات کرده باهم گرد سایه درختی نشستند بعد از ساعتی شیخ عبدالله
موافق رسم خود اظهار نمود که توجه کرده چیزی مرا بفرمائید که طالبم والا آنچه من از پیران خود یافته
ام حاضر است مخدوم شیخ حسام الدین از کمال استغنا و فروتنی جواب کرد که من آن قسم چیزی ندارم
که بخدمت شما اظهار نمایم و آنچه از پیران خود یافته ام از مطالعهٔ آن فارغ نشده ام که چیزی دیگر از شما
بیاموزم شیخ عبدالله را از جواب شنیده مخدوم حالی خوش شد و گفت الحمد لله در هندوستان
یک عارف کامل را دیدم که همای همتش از کونین درگذشته است بعد از آن شیخ عبدالله چون در جونپور
اکثر مردمان تربیت بعید آمد بلیوی تربیت یافتند مردی بزرگ بود و نفسی با برکت داشت و تلقین
او را اثری بکمال بود چنانچه درین ملک کفر سلسلهٔ او الی الآن جاریست گویند که چون طالبی پیش
او می آمد برای امتحان عقل و هوش او نمکی با نان خورش برای او میفرستاد کسی که بردی

بر هیگماشت تا به بیند که دمی نان با نان خورش بهم بر خورد یا یکی از آن باقی ماند اگر برابر تمام شد این دلیل بر
فراست و هوشیاری او میباخت و چیزی از طریق ذکر باطن بیفزمود و اگر میدید که یکی از دیگری
باقی ماند این دلیل بر عدم ضبط احوال و بیخبری او میکرد و چیزی از جنس دعوات و اوراد و آنچه
دنیا بدان تعلق داشته باشد می آموخت و صاحب مرآة الاسرار میگوید اول کسی که در سلسله
طیفوریان موسوم بلقب شطار گشت شیخ عبدالله بود و معنی لفظ شطار تیزرو است و در اصطلاح
صوفیه علم شطار شغل باطنی را گویند که از کسب آن فنا فی الله و بقا بالله حاصل میشود و چون شیخ عبدالله
آن شغل علم شطار را کما حقه عمل نمود و بآن صفت موصوف گشت از آن زمان پیر وی شیخ محمد عارف
او را مخاطب بلقب شیخ عبدالله شطار گردانید از آنوقت سلسله شطاریه انتشار یافت و مریدان
او نیز باین لقب مشهور شدند و شیخ محمد غوث گوالیاری از اکمل خلفا سلسله وی است و وفات
شیخ عبدالله شطار در سنه و قبر او در درون قلعه مندو است رحمة الله علیه شیخ بدهن شطاری
از اولاد شیخ عبدالله شطار است در زمان سلطان سکندر لودی مشیخت و ارشاد و تربیت مریدان
در طریقه شطاریه طالبان بفیض میکرد ذکر سلسله حسینیه بخاریه قدسیه که منشاء جمیع فرق صوفیه
حضرت علی کرم الله وجهه اند تخصیص منشاء سلسله سادات ایشانند سید المتاخرین کبار این
سلسله سادات بخاریه و منشاء نسبت مقاماتش حضرت سید جلال مخدوم جهانیان بخاری که بدین
القدر خوارق عادات از وی صادر شده که هیچ یکی از این طائفه متاخران ظاهر نشد و وی را خلافت
و اجازت از صحبت بسیار چندین مشایخ اهل ارشاد رسیده بود خلافت تربیت و ارشاد تمام از شیخ رکن الدین ابوالفتح بن شیخ صدرالدین
بن شیخ بهاءالدین ذکریا سهروردی و از شیخ نصیرالدین محمود چشتی چراغ دهلی یافته و در
خاندان وی این دو سلسله جاری اند سیوم خانواده سادات اهل بیت نیز جاریست و نسبت
اهل بیت شستگی نفس و بیزاری لذت اوست و حقیقت این نسبت کیفیتی است که حلول کننده است
در نفس ناطقه از قسم تشعشع نفوس بزرگان یا دیدن عالم جبروت و ذکر اکابر سلسله هذا در کتب مذکوره
این کتاب بنظر نیامد الا صاحب اخبار الاخیار ذکر مخدوم جهانیان یعنی سید جلال الدین بخاری

لقب او مخدوم جهانیان است جامع است میان علم و ولایت و سیادت او مرید شیخ رکن الدین
ابو الفتح قریشی است و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود با امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه در مکه معظمه
صحبت داشته در خزانه جلالی که از ملفوظات اوست از وی بسیار نقل میکنند سیاحت بسیار کرده
و از بسیاری اولیا نعمت و برکت یافته و مشهور است که وی هر کرا معانقه کردی نعمتی که آنکس داشت ا
بستدی یعنی چندان توجه و خدمت کردی که آنکس بی اختیار شدی در دادن هر نعمتی که داشت
و در تاریخ محمدی مینویسد که وی اول خرقه از عم خود شیخ صدر الدین بخاری پوشید و کلاه ارادت
و خرقه تبرک از شیخ الاسلام سید المحدثین شیخ عفیف الدین عبد الله المطری در حرم شریف
نبوی علیه السلام والتحیة پوشید و مدت دو سال در صحبت او ملازم بود و کتاب عوارف و دیگر
کتب سلوک پیش او تلمذ نمود و اخذ طریقت کرد و تلقین ذکر یافت و شیخ عفیف الدین فرمود که مقراض
راندن شما موقوف است در گازرون چون سید بگازرون رسید شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام
امین الحق والدین گفت که شیخ امین الدین در وقت رحلت مرا وصیت کرده است که سید جلال بخاری
قصد ملاقات من کرده از اچه و ملتان می آید شیطان در اثناء راه او را دروغ باز نموده
که امین الدین از سرای مستعار بدار القرار خرامید سید جلال بخاری طرف مکه مبارک رفته است و وقت
مراجعت در گازرون خواهد رسید او را اسلام من برسانی و سجاده و مقراض من بدو دهی و
مجاز و خلیفه من گردانی شیخ امام الدین همچنین کرد و سید السادات از آن جبر با جازه انواع
استفاده کرد و باز گشت و از شیخ الاسلام رکن الحق والدین خرقه تبرک پوشید و در عهد محمد تغلق
منصب شیخ الاسلامی و مسند خانقاه محمدی و سیوستانی با مضافات مخصوص گشت و بعد از ان
ترک همه کرده سفر کعبه مبارکه اختیار کرد و او خلیفه چهارده خانواده بود و در عهد سلطان
فیروز گرات از اچه در حضرت دهلی آمد و فیروز در مراسم اعتقاد و اخلاص آنچه باید بجای آورده
انتهی مخدوم جهانیان را با حضرت علیه قادریه نسبت است و وی سوانح سلسله مذکور [illegible]
میگوید که من فلان را دیده ام و وی شیخ شهاب الدین سهروردی را و وی شیخ عبد القادر را

جیلانی را نقل است که وی روزی نشسته بود و آتش از جایی برخاست مشتی خاک برگرفت و نام
شیخ محیی الدین عبد القادر را بآواز بلند برخواند و خاک بجانب آتش انداخت فی الحال آتش آ
نیست شد ولادت مخدوم شب برات سنه سبع و سبعمائه و وفات او روز عید قربان سنه خمس و
ثمانین و سبعمائه و مدت عمر هفتاد و هشت گویند امیر سید علی همدانی با وی ملاقی شده اند ۞
سلسله زاهدیه منشاء این سلسله از خواجه بدر الدین زاهد است وی مرید و خلیفه فخر الدین زاهد
است و وی خلیفه خواجه شهاب الدین در اخبار الاخیار است شیخ شهاب الدین حق گوی
پسر فخر الدین زاهد است او را حق گو از آن لقب است که سلطان محمد بن تغلق حکم کرد که مرا محمد
عادل گویند او از منعی بحضور او ابا کرد گفت ما ظالم مانرا عادل نخوانیم گفت سلطان محمد
او را از قلعه دهلی در زیر انداخت قبر او هم در زیر قلعه است و اصل این سلسله از شیخ ابو اسحاق
گازرونیست و ذکر کبار این سلسله بنظر نیامده سلسله صفویه منشاء این سلسله از شیخ صفی
الدین اسحاق است و اصل این سلسله از شیخ ابو نجیب سهروردی و جنید بغدادیست ذکر اکابر
این سلسله سوای ذکر شیخ ابو نجیب و جنید در کتب مذکور نیامد چنانچه گذشت لیکن صاحب اخبار
الاخیار ذکر جلال الدین تبریزی که پیر شیخ زاهد ابراهیم گیلانی است و وی پیر شیخ صفی الدین
اسحاق صفویست مینویسد شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره از اکمل مشائخ است در فوائد
الفواد نقل از سلطان المشائخ میکنند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابو سعید تبریزی بود بعد
از وفات پیر در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد خدمتهائی کرده که هیچ بنده و مریدی را
میسر نشود گویند که شیخ شهاب الدین هر سال بسفر حج رفتی چون پیر شده بود و ضعیف توشه که
برای او میداشتند چندان بر مزاج او موافق نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود
که دیگدانی و دیگی بر سر کرده میبرد و آتشی در آن کرده چنانچه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی
طعام گرم پیش بردی و وی با خواجه قطب الدین و شیخ بهاؤ الدین مودت داشت گویند شیخ
جلال الدین تبریزی و شیخ بهاؤ الدین زکریا باهم سیاحت بسیار کرده اند تا وقتیکه بشهر

که شیخ فریدالدین عطار در آنجا بود رسیدند شیخ بهاؤالدین را روش چنان بود که چون [illegible]
پیر رسید بعبادت مشغول شدی و شیخ جلال الدین بسیر شهر می برآمد شیخ فریدالدین عطار [illegible]
گذشته است محو انوار کمالات او شد چون بخوابگاه باز آمد شیخ بهاؤالدین را گفت که امروز
شاه بازی را دیدم که از خود رفتم شیخ بهاؤالدین فرمود که جلال با جمال بر باید کرد می گفت
که با وجود او از هیچ چیز یاد نیامد از آن تاریخ مانند میان شیخ جلال الدین و شیخ بهاء الدین
مفارقت افتاد و نیز در فوائد الفواد نقل میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مکتوبی بجانب شیخ بهاؤالدین
زکریا فرستاده است و در آنجا نوشته مَن اَحَبَّ اَنحَا وَالنِّسَاءَ لَم یُفلِح اَبَداً و نوشته است که
هر که دل بر صنعت بند و گوی قصار عبد الدنیا و نیز از جوامع الکلم که از ملفوظات سید محمد گیسو دراز
است مینویسد که شیخ فریدالدین گنجشکر کودک بود و شیخ جلال تبریزی بدیدن او آمد و اناری
بدست او داد چه صائم بود آخر بخلق قسمت کرد یکدانه افتاده ماند وقت افطار هم بدان دانه روزه
بکشاد اثر مزید در ترقی بالا تا نهایت یافت و گفت که اگر آن تمام انار میخوردم چه قاعده می بود
چون بخواجه قطب الدین پیوست این حکایت کرد خواجه فرمود بابا فرید هر چه بود همدران یکدانه
بود که برای تو داشته بود و نیز سیر الاولیا مینویسد که در اثناء آنکه میان شیخ فرید گنجشکر و شیخ
جلال تبریزی مکالمه میرفت شیخ فرید بغایت جامه پاره داشت هر بار باد میزد و شیخ بدان
پیراهن محل ازار باید میپوشید شیخ جلال دریافت فرمود که درویشی در بخارا بتعلیم مشغول
بود هفت سال ازار در تن نپوشید فوطه داشت خاطر جمع دار تا جامه شود سلطان المشائخ می
فرمود که شیخ جلال تبریزی ازین درویش مراد نفس خود داشته است قبر شیخ جلال الدین تبریزی در
بنگاله است زیارت و تبرک به رحمة الله علیه و علیهم **سلسلهٔ عیدروس** ذکر اکابر این سلسله
در کتب مذکوره زیاده ازین بنظر نیامده الملقب بعیدروس نام او سید عبدالله است از خانواده
سهروردیه نیز خرقهٔ خلافت داشت و سلسلهٔ نسب او بحضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه منتهی
میشود و کلمات حقائق و خوارق عادات از وی بظهور می آمد سلسلهٔ او در دیار عرب و عدن و

گجرات احمد آباد بسیار مشتهر است شیخ علم الله و شیخ بهاء الدین محمد خراسانی درین سلسله بودند
سلسلهٔ قلندریه چند فرقه اند از هر سلسله که خود را منسوب بمشرب قلندریه گردانیده اند چنانچه
سفر ماید بیت ما ز دریاییم و دریا هم ز ماست * این سخن داند کسی کو آشنا است ه و دیگر شاه قلندر
و شاه حسین بلخی و شیخ شمس الدین تبریزی و مولانا روم و شیخ فخر الدین عراقی و حافظ شیرازی
بسیار از شاه بازان هر سلسلهٔ قلندر مشرب بوده اند و ابدالان اکثر و همین مشرب
و همیشه در آراستگی باطن میکوشند و در نفحات است که بخدمت مولوی روم جماعتی التماس امامت
کردند و شیخ صدر الدین قونوی نیز در آن جماعت بود مولانا رومی گفت ما مردم ابدالیم هر جا که میرسیم
می نشینیم و میخوریم امامت را اهل تصوف و تمکین لایق اند اشارت بشیخ صدر الدین کرد تا امام شد
اکثر خواجگان چشت ابدال بوده اند و سر حلقهٔ چشتیان خواجه احمد ابدال بودند و در اخبار الاخیار
است شاه خضر مشرب قلندریه داشت اصل او روم است و کرامات و خوارق عادات بسیار
از وی بوجود می آمد هر چند که رسم انابت و بیعت از وی بظهور نیامده بود چون بهندوستان تشریف
آورد و در آن زمان شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی بر مسند حیات بود و توجه انابت بخدمت
او آورد خواجه کلاه و خرقه را هم بمنزل او فرستاد و رخصت کرد و بعد از آن او را بجانب جونپور
اتفاق سفر افتاد چون در شهر جونپور رسید شاه قطب مرید او شد شاه خضر بعد از عطای خلافت
بشاه قطب متوجه روم شد و الی الآن در هندوستان سلسلهٔ او برپاست سلسلهٔ او قلندریه حسینیه
است انتهی رحمة الله علیه صاحب اقتباس الانوار میگوید بعد خلافت خواجه وی تغیر لباس قلندریه
نداد و در بعضی از رسائل سلسلهٔ قلندریه چنین نویسد که شاه خضر رومی نسبت باطن از عبد العزیز مکی
علمدار رسالت پناه صلی الله علیه و سلم یافته و وی را اسرار باطن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
حصول یافت و مشایخ این سلسله همین است والله اعلم شاه نجم الدین قلندر و شاه قطب بینا دل از
مریدان اوست شیخ محمود قلندر لکهنوی و شیخ عبد الرحمن لاهرپوری درین سلسله بودند و این
سلسله با چشتیه قلندریه گویند شیخ علاء الدین علی احمد صابر خلیفه و شمس الدین ترک و میر سید محمد

گیسو دراز و میر سید جعفر مکی که از خلفاء نصیر الدین محمود چراغ دهلی اند و مسعود بک خلیفهٔ شیخ
رکن الدین سهروردی و قطب ابدال مخدوم شیخ احمد عبد الحق ردولوی همین مشرب عالیقدر
داشتند رحمة الله علیهم و شاه نعمت الله ولی در رسالهٔ قلندریه آورده است که صوفی منتهی چون بمقصد
رسید قلندر گردد و دیگر قلندر حق است که از همه عالم مستحق است و این قلندر انا که او بر همه عالم و آن
دنیا قلندر است دیگر بشارت میدهد بتوحید علم قلندر است و عمل قلندر محو و راه قلندر عشق است العشق
هو الله و هم از لطائف قدسی که تصنیف شیخ رکن الدین بن شیخ عبد القدوس گنگوهی است
و وی از عوارف المعارف نقل مینماید که فرموده قلندریه را که طیب قلب سرور دل و حضور حق حاصل شده و
دوست پیش آمده است سکر حال و مستی باطن ایشانرا مالک شده است بنابر آن ایشان در قلت
اعمال ظاهری از نوافل و آداب و در تناول لذات مباحات دنیاوی برخصت شرع پاک ذی الشان
و بمیر و حضور باطن خود اکتفا کرده اند اما فرائض را ترک نمیسازند و هم در لطائف قدسی شیخ رکن الدین
از پدر خود نقل مینمایند که فرمود شیخ الشیوخ رعایت کرده که حفظ فرائض در قلندریه فرموده اما قلندریه
را دیده ایم که در ترک فرائض باک نداشتند چنانچه راقم در مکتوب پنجاه و پنج حضرت ایشان دیده است که
میفرمایند این درویش از زبان شیخ حسین سهرپوری مرید سید نجم الدین مرید شیخ ما سلطان المشائخ
نظام الدین اولیا و خلیفه سید خضر کهپرواری قلندر خراسانی شنیده است که بعضی درویشان
بودند و هستند و خواهند بود که سالها است که در طهارت مشغول اند چون از طهارت فارغ شوند
در نماز در آیند الوضوء انفصال و الصلوة اتصال سر این سخن است و ایشان ظاهر نماز
نمی گذارند و در ترک صلوة بظاهر هیچ التفات نمی آرند روزی این درویش بحضرت استاد و
خود شیخ محمد فخر الدین جع نوری نبیرهٔ شیخ ما شیخ فرید گنجشکر عرضداشت که شیخ حسین نماز نمیگذارند
شیخ فرموده اند ما نگوییم که شیخ حسین نماز نمیگذارد شیخ حسین یک برگستانی در راه خدا تعالی است
ایشان را معتقد بودند و ما را ده تصوف انتهی و هم از لطائف قدسی مینویسد که میگویند عزیزی
ترک فرائض از قلندریه من حیث الظاهر از آنست که حقتعالی ایشانرا مرتبهٔ روحی عطا فرموده

وقدرت داده که بتجسد ارواح در یک حال و یک وقت خود چند جا بنمایند پس اگر چند روزی در مقامی ترک غذا نفس از
ایشان مشاهده شود تواند بود که بعد از آن وقت در مقامی دیگر غذا نفس کاملا آورده باشند و یا آنکه گویند چون عقل ایشان
مناط تکلیف است خلل پدید آمده است معتوه شده اند و بر معتوه تکلیف شرعیه نیست چنانچه بر مجنون نیست
پس ایشان هم بجهت شرع غیر مکلف شده اند اگرچه من حیث الظاهر در بعضی امور هوشیاری در ایشان دیده میشود
چون عقل که مناط تکلیف است ندارند غیر مکلف اند سلسله مداریه منشاء این سلسله از حضرت بدیع الدین
مدار است عمر شریفش یکصد و بست و دو و ولادت در سنه هفتصد و شانزده و وفاتش هفدهم جمادی الاول
بروز جمعه در سنه هشتصد و چهل و چهار واقع شد در اخبار الاخیار است شاه بدیع الدین مدار از غرایب احوال
و عجایب اطوار از وی نقل میکنند گویند که وی در مقام صمدیت که از مقامات سالکان است بود تا
دوازده سال طعام نخورده و لباسی که یکبار پوشیده بار دیگر احتیاج بتجدید و غسل او نشده اکثر
مبرقع بر روی کشیده بودی گویند که هر که نظر بر جمال وی افتادی بی اختیار سجود کردی سلسله او بسبب
کبر سن یا جهتی دیگر به پنج یا شش واسطه بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می پیوندد و بعضی مداریان
بیواسطه او را بحضرت منتسب دارند قاضی شهاب الدین دولت آبادی در عهد او بود و بعضی چیزهای دیگر
اصلی ندارد در اقتباس الانوار است که در رساله ایمان محمودی که تصنیف شیخ محمود مرید شاه مدار است
می آرد مدار ابن ابو اسحاق شامی در ملت موسی علیه السلام و از فرزندان هارون علیه السلام
و شاگرد حذیفه شامی بود و توریت و زبور و انجیل را درس گفته و پیر مدار از آن گویند که قطب مدار
وقت خود بود و پیر تکمیل مدار شاه از روح امیر المومنین علی کرم الله وجهه حاصل گشته و بعضی
نسبت ارادت وی را بسوی طیفور شامی لاحق میکنند و این راست نمی آید چراکه در زمان طیفور
شامی و بدیع الدین مدار تفاوت بسیار است انتهی باید دانست که از ذکر بزرگان خانواده
چهارده و سیزده کتاب هذا است و ذکر اکابر دو سلاسل مذکوره که ازین سیزده اند در مرتبه
بالا یافته نشد لهذا در آوردن آن درین کتاب متعذر ماند و اسماء کبار آن سلاسل در بیان
خانواده گذشت ذکر آن بزرگان که در مراد آباد مدفون اند محمود ابن عالم که مرید شیخ ابراهیم

مراد آباد وبیست و کشف الاسرار که مقولات ایشان جمع کرده است عینه بسید سید السادات منبع البرکات
شیخ المشائخ حضرت سید ابراهیم حسینی الچشتی مرید و خلیفه شیخ محمد صادق گنگوهی است از وطن مولد
خود که سبزوار است لی الاطلاع پدر خود برای تحصیل علم ظاهر بهندوستان تشریف آوردند
و در ضلع پشاور در چند روز سبق خوانی فرمودند. مقوله حضرت شیخ میفرمودند حضرت ابوی
سید عبد الباری در پشاور بجای سکونت من تشریف آوردند و بر معاودت وطن مبالغه فرمودند همراه
پدر روانه وطن شدیم یکسال و چند ماه در سبزوار بخدمت پدر حاضر بودیم و چیزی از علم ظاهر تحصیل
نمودیم بعد مدت مذکور والدین این فقیر برحمت حق پیوستند و درهمان ایام از قوم و برادران
پوشیده باراده تحصیل علم از خانه برآمدیم و راه بخارا گرفتیم در راه شخصی گفت ای جوان
کجا میروی گفتم به بخارا و قصد تحصیل علم دارم گفت که راه بخارا از برف بند شده است در
ملک هندوستان رفته تحصیل علم نمائی از آنجا رو بطرف پشاور آوردیم و علم صرف خواندیم پس آنجا
در لاهور بتعلیم علم گرفتیم بعد از مدت چند در سلطان پور از شیخ نور محمد نبیره درویزه حسینی علم نحو
و فقه میخواندم بعد روزی چند درویش با جامهای رنگین آمدند پرسیدم پارچه‌ها چرا رنگین
کرده‌اند گفتند ما درویشیم گفتم درویش کرا میگویند گفتند آنکه ترک عادت کند و بر عادت ادای
احکام دین مستقیم باشد و از نواهی احتراز نماید گفتم هر مسلمان بحسب طاقت بجا می‌آرد پس امتیاز
میان درویش و غیر آن چیست گفتند بلکه درویش آنکه با وجود استقامت بر اعمال ظاهر شریعت
از ینجهان قدم فراتر نهاده در طلب مشاهده ذات پاک بذکر و فکر بواسطه مرشد کامل در آید تا شهود
باحد و وصول الی الاحد رو نماید که منتهای جمیع مقاصد است گفتم درین زمان کسی استاد این علم
هست گفتند عالم خدا از بزرگان معمور است اما از جمله شیخ آدم که مرشد ماست و در تلقین این علم مستثنی
است بعد چندی در قصبه بنور بخدمت شان حاضر شدم اول نصیحت آغاز کردند که در سلسله
ما خواجگان نقشبندیه ذکر جهر و حبس دم نمیکنند که یکایک بی اختیار از زبانم ذکر جهر بر آمد و از استیلا
ذکر استیلاء مذکور حاصل آمد و فنا از خود و بقا باحد روی نمود و علم الیقین بر هستی حق قرار گرفت

تواجد آمد شخصی بمن گفت نصیحت شیخ را نشنیده یکبیک ترا چه شد مگر دوش سلطان هیچ راه یافت
چون در آنحال از خود خبر نداشتم و علم حقیقت بر علم مجاز غلبه نمود و علم هستی ظاهر را از نظر من رفع ساخت
بجز حق معلوم و مشهود نبود ناگاه بیت آواز شرع نتوانستم نعره انا الله زدم شیخ آدم غفر الله له آنکلمه
را شنیده آنکس را زجر فرمود که هرگز تو و دیگر کس متعرض حال او نشوی که مغلوب الحال است و از
خود خبر ندارد و مبادا راز در یا نبار رسد بعد از آن تمام شب در آنحال مستغرق بودم چون باز آمدم
شیخ غفر الله له مرا گفت آنکلمه که از زبان تو در آنحال جذبه بر آمده بود و در آنحال هیچ تغیری و تبدیلی
بر این هستی ظاهر شمار روی داده بود یا بر همین هستی ظاهر آن علم قرار گرفته بود گفتم هیچ تغیری و تبدیلی را
نداده بود بر همین هستی ظاهر آن علم قرار گرفته علاوه خود بر بوده بود گفت بسیار خوب شد که تغیری بر این هستی را
نیافته الا سد راه شما میشد چنانچه بایزید قدس الله سره درین مرتبه تغیری بدین هستی ظاهر رو نموده
بود تا سی سال شیخ با به مرتبه دیگر نشده بود و بعد از سی سال مرتبه دیگر کشود و میفرمودند که وقتی همراه
شیخ آدم غفر الله له در مسجدی با یاران نشسته بودیم که ناگاه یک مردی با جمال کمال منور از هوا نمودار شد
تا که بر در آن مسجد از هوا فرود آمد و توجه بمن فرمود از دیدن جمال آن مست و مدهوش شدم بعد از آن
مرا آنحضرت مخاطب ساخت که فلانی تو در اینجا چرا نشسته تو از آن مای اینجائی تو نیست بخیز و بیا
همراه ما شو گفتم شما کیستید فرمود من حسینی ام گفتم اسم شریف چیست فرمودند ناظر محمد و در ظاهر نام
آنحضرت محمد صادق بود چون بهوش آمدم از شیخ آدم رخصت شده در طلب آنذات دویدم بعد چند روز
بر در خانقاه علیا رسیدم چون نظر بر آن جمال انداختم شناختم و خود را قربان ساختم بمو لوقت
مرا تلقین کردند تا مدت دوازده سال در آنخانقاه مسکن در زدیم تا که بانتها عرفان رسیدیم و بتشرف
جانشینی ایشان مشرف شدیم تفصیل آن بخلاصه در رساله مذکور مرقوم است و چیزی از این بیان در ذکر
پیر ایشان بالا گذشت و میفرمودند چون آنحضرت پس پرده شد تا مدت شش ماه در خانقاه قرار
گرفتم بعد مدت مذکور در دلم گذشت که بمکه و مدینه منوره بروم حکم شد که مردم هنوز کار کرده نیست
بعده مصلحت کردم که ملک خود بروم صاحبزاده شیخ داؤد فرمودند شما بسند و ستان اقامت گزینید

گفتیم قبول داریم هرجا که فرمایند اقامت گیریم فرمودند شما از طرف حق حکم گیرید شبی بدین باب مناجات
کردم حکم شد که ببینید چون نظر کردم دیدم که شهری است نوآباد و کرخانهای او و قلعه از گل خام است و بکنار
دریا باغی است و در آن باغ چاه است و من بر کناره آنچاه ایستاده ام جائی بلند است از انجا تمامی مکان
شهر و کوچه و بازار و مسجد بنظر می آیند از دیدن آنجا دلم خوش میشود و آرام میگیرد چون صبح شد بخدمت
صاحبزاده التماس کردم که ما را جائی اقامت در واقعه نموده است اما نام و طرف او نمیدانم
پس از مخدومزاده رخصت گرفتم سه کس از یاران همراه من رفتند پس از انجا راهی شدیم رفته رفته
در شهر امروهه آمده بدیه بهوانی متهولی که قریب مراد آباد است رسیدیم بشب در خوابم در ربوده که
حالا نا آباد است دیدم خلفاء اربعه و پیر دستگیر اشاره بسوی مراد آباد کردند پس رخ بسوی
مراد آباد آوردیم چون داخل شهر شدیم روز جمعه بود در جامع مسجد رسیده نماز جمعه ادا نمودیم بعد
فراغ نماز در خاطر آمده که آن باغ و چاه و کوچهای شهر و قلعه باید دید که در گنگوه بمن نموده بودند
پس از جامع مسجد برآمدم و در باغ رسیده بر همان چاه استاده شدیم و گفتیم صدق الله لقد صدق الله رسوله الرؤیا
خوش شدیم و شیرینی طلبیده بروح پیران فاتحه خوانده بر همان چاه در لال باغ تا یکماه اقامت
گرفتیم شبی وقت سحر بر کناره دریا که متصل باغ است از مشربه طهارت میکردیم جائی بلند بود در آنجا آواز
مولود از محل رستم خان مرحوم بگوشم افتاد که بالحان خوش میگفتند مصرعه از خار خار عشق تو در سینه
دارم خارها * از شنیدن این مصرعه جوش و سرور و سوز در سینه ام افتاد و دستم از مشربه بلغزید مصرعه دیگر
که میگفتند اگر میگفتند از انجائی بلند در دریا می افتادم بعد ساعتی آن جوش و سوز فرو شد در دل گفتم
که مکان پر خطر است روزی از اینجا خواهم افتاد چونکه مولود اندرون محل رستم خان اکثر میشود و میکردند
و از اینجا آواز شنیده میشد پس از انجا برخاسته در باغ دولتخان مرحوم آمدم و در انجا یک مکان ساختیم
تا شش ماه گذرانیدیم روزی شخصی از مخلصان ما گفت من نسبت شما در شهر امروهه بخانه میر
اشرف علی سادات کرده ام مرا ناخوشی آمد گفتم چه کردی بی حکم پروردگار کتخدا شدم تفصیل این حال
و رساله مذکور باید جست میگویند شاه برخوردار که قبر شان در بلده رامپور است از خلفای ایشان بودند راقم گوید

که آنجاه که قریب محل رستم خان موجود است که شیخ موصوف بر آن چاه چلّه گرفتند تا تحریر هذا اندرون دریا
ایستاده است بعد یکسال از زمان در موسم برشکال از سیل دریا منهدم گردید من از جد بزرگوار خود شنیده ام
که آنجا دو لال باغ است و نیز چاه دیگر بطرف شمال آنجاه هم اندرون دریا ایستاده و هم جدم میفرمودند که این چاه
باغ دیگر است زمین را ازین چاه تحقیق دیده بودیم وفات شیخ موصوف در بیست و سیوم جمادی الثانی سنه یکهزار و هشتاد
و نُه واقع شد تاریخ مرجع اولیا است ابراهیم بوده است و در روضه که بسمت جنوب اندرون شهر مذکور است
مدفون گشتند میگویند که آنرا در حیات ایشان مریدی تعمیر ساخته بود و حوالی آن اولاد ایشان سکونت داشته اند
از جهت محله پیرزادگان مشهور است ذکر شیخ علاءالدین میگویند که صاحب ولایت شهر مرادآباد اند
قبل از آبادی شهر مذکور بیابانی بود که ایشان در آنجا سکونت میداشتند تا حال از برکت ایشان در آن بیابان
شهر مرادآباد است و میگویند از خلفا خواجه معین الدین چشتی اند و عرس ایشان در شب شب برات میگردد و مزار
ایشان بیرون شهر مذکور قریب محله پیرزادگان بطرف غرب واقع است ذکر شاه محمد مکمل اسم با مسمی نام
والد ایشان محمد افضل متوطن ضلع امین آباد در عهد محمد شاه بادشاه بتلاش معاش در دهلی آمده بسرکار
نواب میر احمد خان صوبه کشمیر بمواجب سی روپیه ماهواری ملازم گردید به کشمیر بود روزی درویش مجذوب
وارد گردید و طعام طلب نمود محمد افضل ما حضری که بود پیش آورد و زوجهٔ او از آن مجذوب سوال اولاد
نمود مجذوب بعد تناول طعام گفت که کاغذی و قلم و دواتی بیار حاضر آوردند اول پنجاه روپیه بعده
یکصد روپیه من بعد یکصد و پنجاه روپیه سه مد دستخط کرد و گفت چهار دختر و دو فرزند یکی از آن دنیادار و
دیگری فقیر کامل و صاحب اسرار خواهد بود بعد چند مدتی سند صوبه داری مرادآباد بنام نواب مرقوم از
حضور سلطان عنایت شد چون اتفاق مداخلت نواب مرادآباد افتاد محمد افضل را به نیابت خود ممتاز فرمود
و مبلغ یکصد و پنجاه و بقولی [illegible] روپیه مشاهره اش مقرر نمود و بموجب فرمودهٔ آن مجذوب چهار دختر و
بقولی پنج هم در مرادآباد بخانه محمد افضل تولد شدند و دو پسر نیز در همین شهر بمکانات قلعه رستم خان
بوجود آمدند کلان تر از آن محمد علی دنیادار و خوردتر شاه محمد مکمل صاحب اسرار غرض که شاه محمد مکمل
از بدو شعور با وجود ثروت ظاهری پدر مطلقاً بامور دنیوی متوجه نشده محض میبود و همیشه بخدمت فقرا [illegible] آن

ذکر شیخ علاءالدین

ذکر شاه محمد مکمل

خواه سالک خواه مجذوب مثل شاه عضد الدین و شاه عبد الهادی و شاه یتیم و شاه ساجد
مجذوب شاه فیض احمد و منگن شاه و خورم شاه مست اعتقاد و آمد رفت داشته استفاضه بقدر می‌نمود
چون شیخ محمد افضل بر حکومت امروهه مقرر شد بشرف بیعت شاه عضد الدین مشرف گردید شاه
محمد مکمل در آن ایام بسن پانزده سالگی بودند روزی والد وی با خود بخدمت شاه عضد الدین
بردند عرض نمودند که این نیز بسلسله آنجناب منسلک گردد محمد مکمل عرض نمودند که سفارش من
بشاه عبد الهادی باید فرمود حضرت تبسم نموده فرمودند که من هم لائق شما هستم عرض کردند که حضرت
خود مرشد من و اوستاد شانند لیکن جاذبه خاطر من بدان طرف بسیار است وقتی آنحضرت در بارهٔ محمد مکمل
ارشاد کردند آنوقت بزبان شاه عبد الهادی گذشت کسی که در رشته بیعت راسخ نیست در طریقت چگونه
ثابت خواهد بود بعد حضرت شاه عضد الدین فرمودند که این ابا بسبب سفارش منست بعد از آن
آنحضرت محمد مکمل را یکصد رکعت نوافل تلقین ساختند بطوریکه در رکعت اول سوره علق بخوانند و در سجده
تصور کنند که سر بپای حضرت احدیت است و ثقات راوی اند با وجود پاس احکام شرع مذهب
ملامتیه و رندانه داشتند که زمان فاتحه را خرج معمولی او میدادند و میگفتند که امشب نزد کسی دیگری
و در حق فلان کسی مشغول بدعاهای سالی مبلغ شرع در بیع و شرا نیز بودند چنانچه گوسفند خود را برای
فروخت چند روز در بازار بردند و با مشتریان میگفتند که اگر گوسفند شیر خود را خود میخورد کسی آنرا
نخریدی آخر مخلصی خریده برد و وفاتش در سنه یکهزار و دوصد و بست واقع
و در احاطه پخته قبر میر احمد خان مذکور که عقب مسجد عیدگاه مرادآباد واقع است مدفون گشتند از جانب
پدر خود در گوشه جنوبی و غربی احاطه مذکور تاریخ آنکه بیاد خدا محو سراپاش بسوز + وحشت ز ماسوا
ولبش فکر خفی و جلی + سالک راه خدا صابر برنج و بلا + واقف راز نبی کاشف سر علی +
بر سر میدان رزم نفس بر دوست را + داد بسی گوشمال از ره زور یلی + هر که شدی پیش او با دل پر آرزو +
از نفسی میشود مشکل او منجلی + سال وفاتش رقم چونکه بجست از سرش + گفت که حالت بشو و شاه مکمل ولی +
پسرش حضرت غلام نبی نیز در حیاتش شش ماه در حالت جذب و شش ماه در حالت سلوک میماندند و در حال

جذب مطلق برهنه میبودند بعروج مقامی بودند که در آن فرصتی نباشد تمیز هیچ چیز نبود چه جامه ستر
پوشی پیرزاده پدرش شاه موج مجذوب بن شاه عضد الدین فرموده بودند باید روی که فرزندی
درخانه تو متولد بود شش ماه برای تو و شش ماه برای ما بود و در حال سلوک مقید بلباس و صوم
و صلوة میبودند و کشف و کرامات نیز از وی ظاهر میشد راقم در خورد سالگی ویرا در هر دو حال دیده
بود میگویند در حالت جذب از خانه خود و شهر مذکور گم گشتند هنوز از احوال وی کاهی هیچ خبر نرسیده
ذکر شاه قطب میگویند که در سلسله قادریه و بنسب سید بودند و در عهد افغانان در شهر مرادآباد تشریف
آورده بودند چنانچه قریب مزار ایشان مسجد و چاه بتعمیر نواب دوندیا خان مرحوم است و وفاتش در چهاردهم جمادی
الاولی واقع شد زیاده ازین معلوم نشد قبر ایشان در احاطه پخته بطرف گوشه غربی و جنوبی شهر
مرادآباد دو سه فرسنگ از آبادی واقع است ذکر شاه جمال حاجی رفیع الدین خانصاحب در تذکره
مینویسند جمال الله مرید عم خود است فتح الله داود شاه قطب عم دیگرش مریدان پدر وی اند محمد عاشق
و سلسله ارادت ایشان بشاه عبد الرزاق جهنجهانوی قادری میرسد از اول عمر مجرد بود و از علم ظاهر بقدر
ضرور نصیبی داشت و بقناعت و توکل و تشرع و تورع متصف بود ابتدا تا آخر که عمرش بهفتاد رسیده بود
از مسکن خود کم برآمده و جز مسجد جامع جای دیگر نرفته و زهد مرتبه بروی غالب بود که در تمام عمر [illegible]
خود دوخته میپوشید و از الوان طعام احتراز تمام داشت بلکه بر یک لون تا مدتها بسر میبرد و تا آنکه حکام
وقت با وی رجوع داشتند لیکن از کسی چیزی نگرفته مگر از مریدان خود و عم خود که اکثر آنها محترفه اند بقدر
که از آنها دشوار نباشد قبول میکرد و بر همان قناعت داشت آخر عمر از چند سال که ماده فالج بر زبانش
ریخته فهم کلامش متعذر بود ششم رمضان سال نود و چهارم از مائه ثانی عشر وفات یافت
راقم گوید مصنف رساله خیر البیان مینویسد اما بعد جمال محمد مزکی بن عبد الرزاق العلوی الرازی
الجهنجهانوی مینماید که بعضی تصرفات که از حضرت شاه العالمین ابو عبد الله شاه عبد الرزاق
جهنجهانوی بوقوع می آمد از مبادی ایام ثلث ثانی ربیع الثانی که یازدهم یوم الاربعاء و سال بیست و چهار
و هزار از هجری شروع کردم و تا ده سال درین رساله که نامش خیر البیان است جمع ساختم و در سنه

مستقصد و همت تا و دستش شاه العالمین ابو عبد الله شاه عبد الرزاق بر صفحهٔ هستی جلوه گری فرمود حضرت شاه
اعظم ابو حامد خیالی محمد حسن ابن حسن طاهر بدانچه ملهم و ماذون الٰهی بود و آنچه در سیر سلوک از جمیع
مشائخ نعمت رسیده بود همه را بحضرت شاه العالمین بکام و زبان تلقین فرمود بعده کلاه با شجرهٔ
قادریه مرحمت فرمودند و هم از سلسلهٔ سهروردیه و شطاریه و اویسیه و چشتیه مجاز ساختند و بعد
از آن شیخ امیر محمد مودود لاری خرقهٔ خلافت قادریه مرحمت فرمود بعد از ایشان میر سید
اسمعیل خرقهٔ قادریه عطا فرمود و بعد از آن آوان حضرت راجی سید نور مانکپوری از طرف سلسله
جامه عطا فرمود و حضرت غوث الثقلین حضرت شاه العالمین را بخطاب فرزند مخاطب ساختند
و رضا نداد و ند که بسلسلهٔ دیگر مشائخ متوجه شوند از ینجهت شاه العالمین در نسخهٔ صحیفة المعرفت
همین شجرهٔ قادریه داخل ساختند و بسلسله های دیگر هرگز التفات نکرده اند چون پسر کلان خود را که
جمال العارفین ابو البرکات بندگی شاه محمد نام داشتند صاحب مقام خود ساختند و در مثال اوشان
از اجازت مشائخ قادریه از چند جائی که بحضرت شاه العالمین رسیده بود و از طرف مشائخ اویسیه
و چشتیه کمال الحق شیخ حسین طاهر کمال سرسند نیز نوشته اند چنانچه جمال العالمین بندگی شاه محمد را
پنج پسر بودند آنجناب همان مثال را بفرزند اعظم خود ابو الفتح شیخ مکرم از اجازت خود نوشته
مرحمت فرموده بودند و شیخ مکرم ابو الفتح را غیر از اولاد دختری جهان نماند آنجناب همان مثال را
از جانب خود نوشته با اجازت از خاندان قادریه و دیگر خانواده های اویسیه و چشتیه و سهروردیه
و طبقاتیه برادر حقیقی ولی النعمی ام قطب الزمان ابو الکرم شیخ مزکی محمد سلمه الله تعالی که
امروز زیر سایه ذات شریف ست عنایت کرده و قائم مقام خود ساختند اشعار شجرهٔ صوفی

براه معرفت از جفت طاق است ✤ که شاه العالمین عبد الرزاق است ✤ محمد زو شده فرزند نامی ✤
ابو البرکات کنیت گرامی ✤ کسی کو بود بی همتا درین سطح ✤ ز اهل الله شده مکرم ابو الفتح ✤
بر آن سجاده اکنون مستقیم است ✤ مزکی شیخ کان شاه کریم است ✤ ابو الکرم آمده آن قطب دوران
گلی بشگفته از گلزار جیلان ✤ خدایا چون ضعیف و ناتوان است ✤ جمال الله یکی از بندگان است

در اخبار الاخیار است شاه عبد الرزاق مرید و خلیفه شیخ محمد حسن است وی از مشایخ قادریه است و از وی
خوارق و کرامات بسیار نقل میکنند بسیار صاحب کمال بود و حال طالع داشت و در اوائل تحصیل علم
کرده بعد از ان مشرب عشق و محبت بر وی غالب آمد و از مجاهده بمرتبه مشاهده رسید گویند
او را با حضرت علیه قادریه نسبتی بکمال بود و بیواسطه ماذون و مشار بهند شد و او را در صغر سن رشد آمد
و تحمل بلا قدمی راسخ بود وفات شاه عبد الرزاق در سنه تسع و اربعین و تسعمائة بوده است
و محمد حسن پسر بن طاهر است از جانب پدر چشتی است لیکن ارتباط او بسلسله قادریه بر همه غالب است
و گاهی شعر میگفت چون از خلوت بر آمدی هندوان دیده تعجب کردی و تکبیر بر آوردی و مسلمانان
هم و مریدان او را شاه خیالی میگویند در هفتم رجب سنه نهصد و چهل و چهار وفات یافت ذکر
شاه بولاقی خلیفه حفیظ الله مرید مولینا رستم علی صاحب رامپوری که بیک واسطه مرید حضرت شاه عبد الحسیب
بودند و ربیب المعرفت منسوب سید نام نامی شاه بولاقی لقب گرامی بولن کنیت سامی بولا خلف
اشرف خواجه احمد بن نام علی متوطن قصبه کمبیر کوٹ عم با حلیم و ایشان با سالار مسعود غازی نسبت
یک جدی دارند مگر ایشان بنا حلیم زادشان سالار مشهور اند گویند در اجداد ایشان دو برادر
بودند بادشاه آنوقت یکی را با حلیم و دیگری را سالار خطاب بخشید در اولاد هر دو همین خطاب
جاری ماند چنانچه مشهور است هفتاد و سالار و هفتاد و دو حلیم بوده اند هر دو قوم از اولاد حضرت جعفر طیار اند
نقل است که روزی در مجلس شریف ذکر سماع بمیان آمد فرمود که مذهب فقیر لا ادری و لا کره است در این
جد ید سید محمد باقر اند که سلسله اش از نسبت و اسطه با سید عبد الرزاق میرسد که فرزند پنجم غوث
الثقلین اند ولادتش در سنه یا نصد و بست و هشت است و تاریخ وفاتش ماتم عالم پس محمد باقر بحکم سرور
عالم صلی الله علیه و سلم و بموجب امر مبرم حضرت غوث الاعظم صرف برای تلقین حضرت شاه
بولاقی از بغداد در سنه رونق افزا گردیدند و نعمت ظاهر و باطن موافق هر دو امر بحضرت شاه بولاقی
بخشیدند باز بصوب مرغوب بغداد تشریف بردند حاجی رفیع الدین خانصاحب در تذکره منسوب سید
شاه بولاقی از کاملان و فقیر جید بوده در ابتدا سیاحت بسیار کرده بود شاه لال نام درویشی در جنگل

وا سنج کج که تا منزل میسکرد برداشت معاد رسید با جت نخیده مش رسید و انچه از فیض باطن بفیض وی
بود و خدمتش تا حصول ... بعد بمراد آباد آمد و توطن گزید و هم در مرادآباد وفات یافت رحمة الله علیه
و قبر وی معروف است زیارت و تبرک به گویند از بسکه تواضع و کسر نفس و تخریب ظاهر بر وی غالب بود
یا بیرون شهر رفتی و همراه او بدیدی که تشناره مهنرم ناگاه یا باری دیگری می آرد آن بار را بر گردن خود
نهادی و تا خانه آنکس رسانیدی یکبار مردی سپاهی او را به بیگار گرفت و بار خود بر گردن او نهاد
و تا منزل همراه برد و او را کسیل کرد و هرگز از حال خود اظهار نکرد روز دیگر وقت کوچ خود پیش آن
سپاهی رفت و بار او برداشت و بمنزل رسانید و همچنین هر روز بگاه می آمد و بار را بمنزل می رسانید تا
آنکه بلاهور رسید و وی برای سواری دراز گوش نگاه داشتی و بر همان سوار شدی و هرگز تکلف را
بخود راه ندادی و آنچه که او را دیده اند خوارق عادات از وی نقل میکنند پسر کلان پادشاه زمان
را فقیر دیده بود مردی بود با ذوق و شوق و حسن اخلاق **ایضاً** در بیت المعرفت ست ولادت
شریف در یکهزار و چهل و ... هجری عمر شریف نود و شش سال وفات شریف بعد نماز صبح
دوشنبه بیست و هفتم صفر در سال یکهزار و یکصد و سی و نه هجری در عهد محمد شاه پادشاه ... سیوم
سال تاریخ او گفتا خود مرشد مرشد است **نقل است** که چون مردمان در تلاش مقام مقبره شریف
مترود شدند شیخ شهباز گفت که روزی من همراه حضرت بودم تا آنکه از مرادآباد بطرف مغرب
بفاصله یک گروه از آبادی تشریف بردند در آنجا بر کناره دریای رام گنگ تکیه فقیری بود چون
حضرت را دید آن فقیر بستر خود را بر دوش نهاده روان شد پرسیدم گفت امانت بزرگی است تا این
امین رسم بکین آمد مکان گذاشتم و حضرت در حین حیات اکثر در آنجا میرفتند و تعریف وسعت و ...
و تکفتا می آن مکان بیان میفرمودند کرامات و کمالات ایشان در کتاب مذکور مفصل مرقوم اند این مختصر
گنجایش آن ندارد آن مکان مذکور بطرف گوشه غربی و شمالی شهر مرادآباد واقع است مزار پر انوار
در آنجا در احاطه بخته الیهرمن الشمس است شیخ شهباز مرید شاه بولاقی بود قبر وی بطرف شمال
شهر مرادآباد بر کناره دریا در شهر واقع است حضرت حافظ محمد امین مرید با اخلاص و خلیفه ...

حضرت شاه بولاقی بودند و با وجود تعلق اولاد مرد آزاد و اهل ارشاد بودند و مولدش قصبه کاندله
بود و مسکن و مدفن وی قصبه سنبهل است و از رجال الله و بزرگی وی اتفاق چنانچه در تذکره مذکور است که
حافظ محمد امین مرید شاه بولاقی است و در ابتدا سپاهگری میکرد و در لباس سپاهگری بذکر
خداوند تعالی مشغول میبود بالآخر از غلبه حال ترک تعلق کرد و بتمامی بر وی سبحانه اقبال نمود و الیوم
طالبان حق برای استفاده و استفاضه باوی رجوع دارند و بتمامی همت وی از ابتدا بر افاده
و نفع رسانیدن بخلق الله مصروف است هر کسی که حاجتی از دست شوکتی و حاکمی پیش آمده و بوی
رجوع نمود اگرچه آن با وی آشنا نباشد البته سبحانه او رفته و بشفاعت صاحب حاجت کرده
تا ممکن در انصاف مرام و انجاح مراد وی سعی فرموده و یکبار شخصی را از سنبهل که مسکن او است
تا اله آباد زیاده از پانزده روزه راه است برده و وی نه با این شخص آشنا بوده نه با آنکس که در اله آباد
بود لیکن چون مطمح نظرش مقصود نیز رضای حق سبحانه تعالی بوده مضائقه تا اله آباد رفت و در
قضائی حاجت محتاج سعی نمود و درین ایام که سن مبارک از نود تجاوز کرده ضعف بر بدن مستولی شده
در سنبهل بیاد حق مشغول میباشد و از چند سال بمرادآباد هم که سابق هر سال بزیارت پیر خود
می آمد نمی آید مگر درین ایام تحریر این اوراق آمده بود و خانه فقیر را هم بقدوم خود مشرف ساخته
انتهی در سیوم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و یک برحمت حق پیوست و تاریخ سال انتقال وی
رضی الله عنه است **ذکر حضرت شاه غلام احمد صاحب** پیر ثالث و مرید و جانشین
حافظ محمد امین ممدوح بودند بعد انتقال حافظ صاحب مسترشدانش خرقه دیگر بوی پوشانیدند
سلوک باطنی از پدر خود حاصل نموده بودند و همت و نسبت و توجه قویه داشتند و تصرفات از وی بظهور
می آمدند اگرچه لباس صوفیانه نداشتند و از معتمد ثقه شنیدم که چندان تحصیل علم ظاهر نداشتند و از
کلام وی علم وهبی مفهوم میشد چنانچه عبارت و معنای فصوص از دیگری شنیده مطلبش بیان
میفرمودند و هم آثار بزرگی و فقری از ناصیه وی هویدا بود و بطریقه پدر بزرگوار خود به تقریب
عرس حضرت شاه بولاقی بمرادآباد تشریف می آوردند و بر مزار شاه ممدوح فروکش مینمودند راقم

در خورد سالگی بزیارتش مشرف شده بود و بسلسله پدر بزرگوار خود مجاز گشته بودند در بیست و نهم محرم
یکهزار و دو صد و سی و شش فوت گشتند و در خانقاه مذکور مدفون شدند تاریخ سال فوتش قطب جهان رحلت

ذکر حضرت شاه غلام بولن ابن شاه کریم الله ابن شاه رحمت الله ابن حضرت شاه

بولاقی بودند سلسله و طریقه جد امجد خود از خال خویش شاه غلام احمد اخذ نمودند و هم از ان
ماذون و مجاز بودند صاحب اوقات و خوش اخلاق و قرآن خوان بودند و طریقه رشد و ارشاد جاری
نگاه داشتند و بسیار کسان از وی فیض بردند و در خانقاه خود وارد و صادر را طعام میدادند گویا
که لنگرخانه وی حضرت سفرهٔ عام بود چه از دشمن چه از دوست دریغ نمیداشتند چنانچه در
ایام غدر هندی در لنگرخانه وی حضرت دوست و دشمن می آمدند و طعام میخوردند و تفتیش نمیکردند
و وی حضرت با کسی حاجتی و کاری نداشتند مولد و مسکن و موطنش قصبه سواره بود در سال
در ایام عرس جد امجد خود در مرادآباد تشریف می آوردند راقم بزیارت وی حضرت مشرف گشته
در دوم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و شش برحمت حق پیوستند و در جزیره اندمن
مدفون گشتند در ایام غدر هندی بجرم آنکه دشمنان حاکم را امداد میکردند و طعام میدادند مفسد
و بدخواه باعث گرفتاری و رسانیدن وی حضرت در جزیرهٔ مذکور شده بود که قصه آن مشهور و معروف
است و وی حضرت اندران قید مطلق از قیودات تعلقات و مقید در رضا و قضاء مولی بودند
گویا که این هر دو شعر بر آن حال وی حضرت مصدق بودند بیت خون نکرده ایم و کسی را نکشته ایم
جرمم همین که عاشق رویت گشته ایم * بیت بجرم عشق توام میکشند و غوغاییست * تو نیز بر سر بام آ که خوش
تماشاییست * تاریخ زین دار فنا چو رخت ببست * شد خلد برین مقام و مسکن * تاریخ وصال او خرد گفت *
ماوای جهان غلام بولن * رحمة الله علیه فرزند دلبند وی حضرت محمد عاشق جوان صالح
و خلیق و صاحب همت مثل پدر بزرگوار خود الی الیوم در رامپور سکونت میدارند و طریق آبا
و جد خود سلوک میکنند و رعایت سلسلهٔ شریفه ایشان محفوظ میدارند و تعلیم اندران مینمایند
سلمه الله تعالی شاه محمد حسین ابن ... ایشان بطرف شمالی و اندرون شهر مرادآباد

که ذکر شریف بالا گذشت واقع هست **ذکر شاه حیب** مجرد وار همه آزاد بودند تجرید و تفرید را
دوست میداشتند و حافظ قرآن مجید بودند شخصی از پدر خود که شاگرد برادر وی حافظ نور محمد بود
وی را هم دیده بود با راقم میگفت که قوم وی شیخ و اصلش لاهوری بود و پدر وی ثروت دنیاوی بسیار
و پسری نداشت درویشی با پدر وی گفت در خانه تو چهار پسر متولد شوند لیکن باید پسر اول را بمن دهی
و نامش غلام رسول خواهی نهاد پدر وی قبول و وعده کرد همچنان شد که آن درویش گفته بود چون وقت
که پسر اول بودند پس تمیز رسیدند با پدر خود گفتند درویش بموجب وعده شما مرا میطلبد پدرش با پسر دیگر
حافظ نور محمد وی را رخصت کرد چون وی در مراد آباد رسیدند بخدمت درویشی که بمحله کاغذیان
میماند آمدند آن درویش گفت نام تو غلام شاه نهاده اند و من ترا غلام رسول خواهم گفت بعد چند روز
آن درویش گفت نزد ما چیزی نیست اما کلاه و خرقه بتو دادم باید که بعد من آنرا خواهی پوشید چون
پس از وفاتش آن کلاه بر سر و خرقه در بر کردند خاموش شدند و از آن بعد کلام الٰهی بر یاد میخواندند
و از کسی کلام نمیکردند لیکن با برادر زاده خود کلام ضروری میگفتند آنها که وی را دیده بودند بر بزرگی
و فقیری او متفق بودند و راقم از جد و پدر خود هم تعریف او شنیده بود و قبرش پائین قبر پیر وی
بطرف شرقی شهر مراد آباد بر کناره دریا در محله کاغذیان قریب مقبره میان فقیر شاه که ذکرش بالا گذشت
واقع است و هر کس بر آن واقفیت ندارد و چند کس از آن واقف اند **ذکر شاه لطف الله حاجی**
رفیع الدین خان صاحب در تذکره مینویسند شاه لطف الله از خلفاء پیر محمد لکهنوی است که او در علوم ظاهر
شاگرد مولوی عبد القادر رود و در طریقت مرید عبد الله سیاح است و در تجرید و ورع و توکل و قناعت
قدمی راسخ داشت منازل اربعه تصنیف اوست وفات او بعد هزار و یکصد آخر عهد اورنگ زیب است
و شاه لطف الله در اصل از فرزندان شاه عبد المجید است که قبر او در امروهه است برائی طلب علم بلکهنو
رفت و در خدمت شاه پیر محمد تحصیل علوم نمود و مرید شد و کار کرد و خلافت یافت مولانا عبد القادر
قریب وقت رحلت خود بشاه پیر محمد گفت اگر همراه شما جوانی تائب و تارک دنیا آمده باشد بطلبید شاه
مذکور وی را حاضر کرد و بعلاقه محبتی که شاه پیر محمد را با فرزندان مولانا عبد القادر بود و شاه لطف الله

بتحریک غفران پناه ملا عصمت الله بمراد آباد آمده سکونت ورزید چون پنجاه او را از زندان وجود
آمدند و هم در مراد آباد برحمت حق پیوست چنین شنیده شد که در ایامی که ملا عصمت الله در لشکر عالمگیر
بادشاه در دکهن بود و نواب عظمت الله خان بحکومت مراد آباد مامور بود روزی شاه لطف الله
بملاقات نواب و برادر کلان وی مولوی محمد شاکر آمد و در اثنای سخن گفتن دست برداشت
و گفت فاتحه خوانید که مولوی عصمت الله رحمه الله از دنیا رحلت کرد و همین زمان روح ایشان
از پیش من گذشت و گفت من از این جهان درگذشتم حاضران مجلس از این سخن هراسیده شدند لیکن
چون عقیدت بر وی بکمالی داشتند از آنجا بعث چاره ندیدند و فاتحه خواندند و چون بعد روزی چند
بسیار خبر آمد و تا آن وقت که شاه لطف الله گفته بود و هم حسب سال هزار و یکصد و سیزده بود چون مقابله
نموده مطابق یافتند و وی در اول که بمراد آباد آمد چندی بتوکل بسر برد و وظیفه معین نداشت
آخر الامر ملا عصمت الله در ایام حکومت خود مبالغه کرده چند صد جریب زمین برای مصرف
وی مقرر کرد و وی بمقتضای لا رد و لا کد آنرا قبول نمود و بگرفتن سند آن مقید نشد بعد از آن
چون محمد امین خان بحکومت اینجا منصوب شد و املاک سکنه این بلاد را قرق نمود هر یکی بقصد
استخلاص آن جد و جهد میکرد و سود نداشته و شاه لطف الله اصلا در استخلاص زمین خود سعی
نکرد و حرف شکایت بزبان نراند بعض معتقدان وی در این باب با وی گفتند گفت عامل
سابق با ما آشنا بود از طرف خود آن زمین را بما داد الحال که دیگری بجای وی آمد و با ما تعارف
ندارد اگر قرق نماید کدام ظلم از وی سر بر زده که جای شکایت باشد آخر کار رضا و تسلیم وی کار
کرد و محمد امین خان بعد دریافت حال خود بخانه وی آمد و عذر خواست و تمامه غله حاصل آن زمین
را بجز ابسا سر کار خود باز کرده بخانه اش رسانید و بعد وی چند سال پسر وی شاه عزیز الله
که عالم و صالح و متورع بود جانشین وی ماند و شاه نجیب الله که شعر میگفت و طالب تخلص میکرد
راقم گوید این شعر او دست بدست والد بزرگوار نوشته دیدم شعر نامه اعمال ما چون لایقی همراه نیست
اگر بمیرم بنده بنویسید پشیمانیم + انتهی پسر کلان شاه لطف الله بود الحال خاندان شاه میر محمد لکهنوی

منقرض شد وکسی نماند که بر طریقهٔ اسلاف خود باشند؛ وفات شاه پیر محمد بعد هزار و یکصد و آخر
عهد اورنگ زیب است راقم گوید وفات شاه لطف الله در بیست و هفتم جمادی الاول واقع شد
قبرش اندرون شهر مرادآباد بطرف جنوبی قریب مقبرهٔ اصالت خان واقع است و اولادش
قریب قبر وی سکونت میدارند **ذکر سلطان قطب الدین** میگویند که از امیران ملک مصر
بود و میگویند قبل از آبادی شهر مرادآباد با کفار مشرکین در بیابات اینجا غزا کرده شهید گشت و شهدای
اصحاب وی در بین شهر چند جا مدفون اند وی را سلطان پیر غیب هم میخوانند از ینجهت محله پیر غیب مشهور
است عرس وی در چهاردهم رجب بوقت نصف شب میشود و قبرش در محله مذکوره اندرون شهر واقع
و گرد او احاطه پخته تعمیر است **ذکر شاه منیر مجذوب** بودند میگویند خوش خو راکه و خوش پوشاک لطیف
مزاج و متوطن شاهجهان آباد بودند در شهر مرادآباد سکونت میداشتند و کشف ایشان اکثر صحیح
افتادی چنانچه جد بزرگوارم میفرمودند که وقتی بتقریب دعوت تکلف ایشان بودم چون در مکان
تشریف آوردند فرمودند مکان پخته خواهد شد چون بعد مدت دراز جد بزرگوارم آن مکان را پخته
تعمیر ساختند فرمودند که بعد شصت سال فرمودهٔ حضرت شاه منیر بظهور آمد ظاهر است گاهی اولیا
را واقعات کشف میگردد و در ظهور آن تعداد ماه و سال منکشف نمیگردد وفات ایشان در ربیع
الثانی واقع شده و قبر ایشان قریب مکان قاضی شهر مرادآباد است **ذکر خلیفه نظر محمد** تیراند
از بود و ساکن شهر مرادآباد در گورستانها ریگی قبری دیده بود از ان بعد ترک تعلقات کرده مرید
شاه عضد الدین مذکور گردید با وجود اهل و عیال قدم بقناعت و توکل راسخ داشت کسی بر فقر و فاقه
وی مطلع نگردیدی صاحب ذوق و شوق بود و در مجلس سماع نعرها می برد و بسیار تند بی
میزان بودی و در یاد حق چنان مشغول بود که مشغولی از بشرهٔ او ظاهر و هویدا میگردید آنها که دیدارش
به بزرگی و فقر او مقر بود آخر عمر که ماده فالج بر دست و پا و زبانش ریخته زبان از کلام متعذر ماند
قبل موت از نصف شب زبانش بذکر کلمه لا اله الا الله تمام جاری گردید و همدران حال فوت کرد اکثر
در عهد شباب خود بزیارتش مشرف میشدم و بوقت غسل موت هم ویرا دیده بودم زعفرانی چهره اش

بود و در دوم ماه شعبان سنه تا سعلوم وفات یافت و در محله اندرون لال باغ مرادآباد و پیش دروازه کو
مدفون گشت **ذکر خواجه مصطفی** حاجی رفیع الدین خانصاحب در تذکره می‌نویسند خواجه
مصطفی از اولاد خواجه بزرگ بهاؤالدین نقشبند است از دولتمندزاده کلان لاهور بود و هم در جوانی
نسبتی بهم رسید که دل وا از دنیا سرد شد و در خدمت شیخ کلیم الله که در آن ایام در لاهور بود مستفید شد
و با جازت وی از شاهجهان آباد در مرادآباد آمد سکونت ورزید فقیر در صغرسن وی را دیده است
بسی صورت نورانی داشت گویند شیخ کلیم الله قریب ایام فوت خود از شاهجهان آباد این بیت بوی نوشت
بیت اگر بسیر چمن میروی قدم بردار * که همچو رنگ حنا میرود بهار از دست * وی ازین بیت بر
قرب اجل وی پی برده همان زمان از مرادآباد روانه شد و شیخ را زنده یافت و چند روز در خدمت
وی ماند و بعد سپردن گور وی بمرادآباد باز آمد و پس از آنکه عمر دراز یافته بود در سال هزار و یکصد و پنجاه و
شش وفات یافت و در صحن مسجد که خود بنا کرده مدفون شد شیخ عبد الرحیم مرید و خلیفه وی
پس از وی جانشین وی شد و زیاده بر چهل سال بخانه خود نشست و بزهد و قناعت و رضا و
تسلیم گذرانید و با وجود عیال کثیر الشیء کسبی نبرد و وظیفه را در قبول نکرد و با مثنوی مولانا روم
و کلام مشایخ اشتغال داشت در ماه ربیع الثانی سال سیوم از صد سیزدهم وفات یافت انتهی
قبر خواجه مصطفی در مسجد وی اندرون شهر مرادآباد در محله مغلپوره مشهور و معروف است و قبر
شاه عبد الرحیم هم برابر قبر وی است **ذکر سید غلام قلندر** سید بودند و مرید در طریقه
قلندریه و سلسله وی بچند واسطه بعبد الله علمدار میرسد فرخ سیر بادشاه برای لنگر و مصرف فقرا
وی پنج دیهات جاگیر مقرر کرده بود چنانچه تاحال آن جاگیر بر اولاد وی جاریست و عمر دراز یافته
در عهد نواب دوندی خان زنده بود در ماه جمادی الثانی وفات یافت قبرش در مرادآباد محله قانون
گویان واقع است رحمة الله علیهم اجمعین **ذکر سماع** شیخ محدث در باب العیدین شرح مشکوه
می‌نویسند و عن عائشة رضی الله عنها قالت ان ابا بکر دخل علیها و عندها جاریتان فی ایام منی گفت
عائشه که ابوبکر در آمد بر وی و نزد وی دو دخترک بودند از دخترکان انصار در روزهای منا

که در روز عید اضحی و ایام تشریق اند تدففان و تضربان یعنی سرود میکردند و دف میزدند و تضربان
گویا تاکید تدففان است و بعض گفته اند که تضربان بمعنی ترقصان است یعنی رقص میکردند از ضرب
ارض یعنی پای سپر کردن آن و دف بضم دال و فتح نیز آمده و در زدن وی سه قول است
بعض مباح دارند و بعض حرام علی الاطلاق و صحیح آنست که در عرائس و اعیاد لا اثم و آنچه در حکم آنست
مباح است و فی روایة تغنیان بما تقاولت الانصار یوم بعاث و در روایتی آمده است
که سرود میکردند دو جاریه باشعاری که گفتگو کرده بودند میان یکدیگر تفاخر میکردند بیان از
اشعار حرب و شجاعت انصار چنانکه عادت شجاعانست بعاث نام موضعی است یا قلعه ایست میان
زنان آن اشعار میخواندند و آن در وصف حرب و شجاعت بود نه ذکر فواحش و منکرات که حرام است
ذکر آنها و در روایتی از صحیح بخاری بعد از تغنیان گفته ولیستا بمغنیتین یعنی غنا میکردند
و دانستن آنها معنی غنا حرفت آنها باشد و غنا را خوب تواند گفت و مشهور و معروف بدان
باشند بلکه دخترکان بودند از اهل خانه چنانکه در خانها چیزی میگویند والنبی صلی الله علیه وسلم
متغش بثوبه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم پوشیده و پیچیده بود خود را بجامه خود فانتهرهما ابو بکر
پس منع کرد و زجر نمود آن دو جاریه را ابو بکر و در صحیح بخاری آمده که گفت ابو بکر ا مزمار شیطان
میزنید نزد پیغمبر و مزمار آلتی که میزنند آنرا اهل غنا مثل نی و رباب و مانند آن و نسبت آن
بشیطان بجهت آن کرد که وی مشغول میگرداند دلها را بلهو و لعب باز میدارد از یاد خدا
فکشف النبی صلی الله علیه وسلم عن وجهه فقال دعهما یا ابا بکر فانها ایام عید یعنی گفت بگذار ایشانرا ای ابو بکر
زیرا که این ایام عید است اکل و شرب و ایام ضیافت و فرح و سرور در آن اگرچه بنوعی خفیف تغنی باشد مباح است
و در روایتی چنین از مسلم آمده است یا ابا بکر ان لکل قوم عیدا وهذا عیدنا متفق علیه و این حدیث
است که تمسک میکنند بدان اهل سماع در اباحت غنا و شنیدن آن و آنچه از حدیث
بنظر انصاف بی شوب تعصب و اعتساف مفهوم میگردد آنست که ابو بکر صدیق انکار کرد
یعنی تدفیف او منع و زجر کرد از آن بجهت آنچه مقرر بود نزد وی از حرمت و کراهت آن

و گمان نبرد که منع ناکردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن از جهت عدم علم بود بدان یا از جهت
نوم یا غفلت یا مشغول است که منع کنند فرصت آن نشد و ندانست که آنحضرت آنرا تقریر نموده و روا
داشته است درین روز چیزی از آن را و لهذا فرمود فانها ایام عید و ابوبکر را باین فرق و تفصیل علم
نبود پس دلالت کرد حدیث بر اباحت مقداری از آن در روز عید و غیر آن از مواضعی که مباح است
در آن اظهار فرح و سرور و شک نیست که این در ماده مخصوص بر وجه مخصوص است و از اینجا اباحت علی
الاطلاق لازم نیاید مگر بقیاس آن و آن جائز است مگر بر تقدیر عدم نص در منع و آن محل نزاع است
و انصاف آنست که نص قطعی بر حرمت آن علی الاطلاق چنانچه بر حرمت زنا و شرب خمر آمده است ثابت
نشده است و به تحقیق تصریح کرده اند بعضی از متاخرین محدثین که حدیثی در حرمت غنا صحیح نشده است
و بعضی علما گفته اند که ثابت نشده است دلیل قطعی نه بر حرمت آن و نه بر اباحت آن و اصل در اشیا
اباحت است و با وجود آن شک نیست که دوام اعتیاد بدان و استدامت آن بر خلاف طریقه اتباع است
و فقها را درین باب تشدید و تعصب بسیار است مگر مقصود ایشان حسم ماده و سد ذرائع است و صحیح
آنست که قول امام اعظم کراهت آنست والله اعلم و هم شیخ محدث در شرح مشکوة مینویسند عن عائشة
رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلنوا هذا النکاح آشکارا کنید این عقد
شرعی را که نکاح است واجعلوه فی المساجد و بگردانید او را در مسجد واضربوا علیه بالدفوف
و بزنید بر آن دفها رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب عن عائشة رضی الله عنها قالت
زفت امرأة الی رجل من الانصار فرستاده شد زنی که نوعروس بود بسوی مردی از انصار
و زفاف عروس بشوهر فرستادن فقال نبی الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما کان
معکم لهو آیا نیست همراه شما لهوی فان الانصار یعجبهم اللهو زیرا که بدرستی که انصار خوش می آید
ایشان را لهو مراد بلهو سرود است و لهو در اصل بمعنی بازیست از اینجا نیز اباحت سرود در عروسی
و زفاف معلوم میشود و زیاده برین آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوش آمدن از انصار
را مسلم و مقرر داشت و از ظاهر عبارت مفهوم میشود که خوش آمدن ایشان برادائی بود و عادت

بوده‌اند رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت کانت عندی جاریة من الانصار زوجتها
بود نزد من دختری از انصار که تزویج کردم و بزنی دادم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
یا عائشة الا تغنین ای عائشه آیا سرود نمیکنی یعنی نمیفرمائی که سرود کنند فان هذا الحی من الانصار
یحبون الغناء زیرا که این قبیله از انصار دوست میدارند سرود را رواه ابن حبان فی صحیحه روایت کرد ابن حبان
بکسر حای مهمله و تشدید موحده که از ائمه حدیث است در صحیح خود و شیخ محدث در شرح مشکوة
مینویسد عن ابی امامة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم وامرنی ربی عزوجل بمحق المعازف وامر کرد مرا
پروردگار من عزوجل بباطل کردن و پاک گردانیدن و کاهانیدن معازف بعین مهمله
و زای و فا جمع معزف بعین مهمله و زای و فا آلت سرود یعنی چغانه زننده و در قاموس گفته
معازف ملاهی مانند عود و طنبور جمع عزف یا معزف بروزن منبر عزیف ریاح آواز نائی آن
و در مختصر نهایه گفته عزف لعب بمعازف و آن دفوف و جز آن از آنچه زده میشود و بعضی گفته
اند که یک لغت عزف است والمزامیر جمع مزمار آلت غنا و زمر و تزمیر کردن بقصب و قصبه آنکه بدان
غنا کنند زماره و زمار گویند و تصحیح کرده است نووی حرمت آنرا و غزالی میل بجواز آن کرده
و این حدیث دلالت بر حرمت آن دارد چه اینها در قدیم الزمان از رسوم و عادات اهل فسق
و بطالت بودند و فقها گفته که غنا با آلات مطربه حرام است و بمجرد صوت مکروه است و از
زبان احنفیه سخت تر است کراهت آن و تحقیق و تفصیل این مسئله در موضع خود است انتهی
و در نغمه عشاق است واضح باد که اجناس سازها از چهار قسم بیرون نیست یکی آنکه تار داشته باشد
مثل بین و طنبور و رباب و قانون و امثال آن دوم تار نداشته باشد و مجلد بود از چرم مثل
طبل و نقاره و مردنگ و دائره و دف و دف جلاجل دار و امثال آن سیوم آنکه تار و چرم هم
نداشته باشد و دو ساز را بهم زنند و بنوازند مثل صنج و جهیره و گهونگرو و ارغنون چهارم آنکه
کشش و دم بدهان نوازند مثل نی و شبانه و سرنا و قرنا و نفیری و امثال آن و در تفسیر معلم
و مزامیر و اوتار از قدیم اهل علم و لغت مختلف بوده اند اتفاق آنها بر امر واحد ثابت نشده

است که آن قطعاً حرام باشد و در حرمت مطلق با جنس خاص مزامیر نص قطعی وارد نشده
لهذا وقوع اختلاف در حل و حرمت بعض اقسام مزامیر ثابت است شیخ عبد الحق محدث دهلوی در شرح
سفر السعادت می‌نویسند متن در باب ذم سماع حدیثی صحیح وارد نشده شرح مراد خصوص سماع
غنا است یا عام تر از غنا و مزامیر است و در ذم هر یکی ازان احادیث وارد شده خطیب از
امیر المومنین علی رضی الله عنه آورده نهی عن ضرب الدف ولعب الصنج وضرب الزمارة و
وازابن مسعود الغناء ینبت النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقلة واز دیلمی در مسند از انس
این لفظ آورده الغناء واللهو ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء العشب الخ و سخاوی
در مقاصد حسنه گفته ولا یصح [illegible] در کتاب مذکور احادیث مسطور اند و زیر بعض حدیث ضعیف
و زیر بعض موضوع مرقوم است قوله این احادیث است که در ذم دف و مزامیر و ملاهی وارد شده
و امثال آن احادیث دیگر نیز آمده و شاید که تو گوئی شک نیست که درین میان احادیث است
که محدثین حکم بر ضعف آن کرده اند و تصریح بصحت آن نموده و بعضی ازان قبیل است که بعدم صحت آن
حکم کرده اند چنانچه در ضمن بیان اشارتی بدان کرده شد مدعای مصنف آنست که حدیثی صحیح
درین باب نیامده اگر آنرا وارسی بیار تا حقیقت حال معلوم شود بدانکه بعد از قطع نظر ازانکه حدیث
ضعیف بتعدد طرق بمرتبه حسن رسد و حسن بمرتبه صحیح درین باب حدیث جاریتین است که بعضی
مردم آنرا در اثبات اباحت نیز بیارند و انصاف آنست که مدلول وی ذم است مگر در بعضی
ایام مثل ایام عید و مانند آن و الفاظ آن چنانکه در صحیح بخاری و مسلم آمده اینست که عائشه
میگوید رضی الله عنها که درآمد بر من رسول الله صلی الله علیه وسلم و نزد من دو جاریه
بودند که تغنی میکردند بغناء بعاث پس پهلو افتاد آنحضرت بر جامه خواب و بگردانید روی
مبارک خود را پس درآمد ابوبکر رضی الله عنه پس منع کرد مرا و گفت مزمار شیطان نزد
پیغمبر خدا را میداری پس آنحضرت روی مبارک با ابوبکر آورد و گفت بگذار این دخترکان را
یا ابابکر بگذر و در روایتی دیگر آنکه گفت ابوبکر بر عائشه و نزد وی دو جاریه بود که غنا میکردند در ایام

منی در دف میزدند الخ و آنحضرت فرمود بگذار ایشان را یا ابابکر که ایام عید است و آن ایام منا بود و اینها
همه روایات بخاری و مسلم اند اکنون باید دید که چون ابوبکر صدیق غنا را مزمار شیطان گفت و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم او را برین تعزیر نکرد و نگفت که اینچنین مگو این مزمار شیطان نیست و حرام نیست
بلکه چه گفت منع مکن یا ابابکر ایشان را ازین که امروز عید است یعنی این حکم را که حرام است یعنی تندید است مطلق
مدان و عام خیال مکن و در روز عید از لهو و سرور اینقدر جائز باشد خصوصا دخترکان خورد
سالان را اگر تغنی کنند و اشعار که در آن فحش و ذکر فساد و امثال آن نباشد بخوانند و این تخصیص را
ابوبکر صدیق چون تقریب نیفتاده بود و سابقه بیان از جانب شارع نیافته بود ندانسته اکنون بتقریب
وقوع این قضیه معلوم کرد و نیز آنحضرت خود بشنیدن آن مقید نشد و ابوبکر را نیز بر آن ترغیب نمود
بلکه تغافل زد و رخصتی درین باب اشارتی فرمود پس نهایت آن چه باین حدیث ثابت شود
اباحت و رخصت آن در بعضی احیان مثل ایام عید و مانند آن یا بودن او حرام و مزمار شیطان
در غیر این اوقات و اینمعنی نزد انصاف ظاهر است از حدیث کما لا یخفی و حدیث صوتان
ملعونان فی الدنیا والآخرة مزمار عند نعمة ورنة عند مصیبة که گذشت نیز بقول سیوطی
صحیح است دیگر حدیث معازف که در صحیح بخاری آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
که در امت من اقوام پیدا آیند که استحلال کنند حر را بکسر حاء مهمله یعنی فرج که مراد ازان
اینجا زناست و حریر را و معازف را یعنی آلات ملاهی را که مزامیر است پس اگر استماع معازف
و آلات ملاهی حرام نباشد اطلاق استحلال بر آن و ذکر او با حر و حریر چه معنی دارد در
اتصال اسناد اینحدیث ابن حزم ظاهری را که از علماء متاخرین محدثین است بجهت تعصبی
که درین باب دارد سخن است و شرح تحقیق این مقام تفصیلی طلبد و موقوف بود بر بیان
انتهی هم لعبد بتشریح و تحقیق این حدیث شارح گوید پس این حدیث صحیح باشد از جهت ثبوت
اتصال و تمامه علماء محدثین برین اند الا ابن حزم که ایشان گفته که اتصال اینحدیث معلوم
نیست زیرا که بخاری قال هشام گفت نه حدثنا و از قال هشام سماع اینحدیث از وی [illegible]

معلوم نگردد و انتهی و هم بعد تصحیح این حدیث شارح گوید اکنون شاید که تو گوئی که پس ترجیح اعتقاد
است بدانکه از کسی که براه انصاف و احتیاط رود و از کدر تعصب و مکابره صاف بود
در مسئله که در وی نزاع و خلاف راه داشته باشد یا قطع نظر از راجح و مرجوح جز سکوت و توقف صحت
نبیند و درین مسئله هم میان فقها و مشائخ نزاع است و هم میان مشائخ طریقت با یکدیگر اختلاف است
و هر که تتبع احادیث و اقوال فقها و سلف کند بداند که متعارف و مشهور میان ایشان حرمت
و کراهت آن بود و نهایت توجیه و تطبیق است که آنرا مقید و معلل بطریق لهو و لعب بدارند بقرینه
آنکه این فعل در آن زمان متعارف و شعار اهل فسق و لهو بود و چون بعد از ان جماعه از ارباب
دیانت و ذوق و وجدان دو اند بحیثیت تصرفات تأثیری که سماع غنا در نفوس و قلوب وارد
و اثارت مکامن بواطن مواجید و احوال کند در آن افتادند و لهو و لعب گرد سراپرده افعال
و احوال ایشان مجال ندارد و از ان خارج بوده باشد بالجمله آنچه درینجا منقح میگردد این است که حرمت
سماع علی الاطلاق دلیلی قطعی از ضروریات دین ثابت نشده و محل احتیاط و اختلاف طرق فقه
اتباع و هر که آن را بطریق علم و بحث در احادیث و آثار و اقوال اثبات کند محل گفتگو است و آنکه بکند
بطریق سکر و غلبه شوق و سطوت حال صادر شود معذور است هر چند از مردم اهل ادب و تورع
بی ملاحظه و مبالات آید منکر والله اعلم و در مدارج النبوت بدانکه درین مسئله اختلاف بسیار آمده قدیماً
و حدیثاً قولاً و فعلاً بعضی باباحت متوقف و متردد مانده و گفته که نه اقرار کنیم و نه انکار کنیم و بدانکه
سماعی که مشار الیه است بقول حق سبحانه الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ و
بقول وی تعالی وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ
مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ در عوارف میگوید که این سماع است که متفق علیه است حقانیت او و مخالف نیست
در وی و هیچ کس از اهل ایمان و این سماع مجلب رحمت است از پروردگار کریم و اختلاف در سماع اشعار
و قصائد است بالحان مطربه موسیقیه و درینجاست کثرت اقوال و تباین احوال بعضی آنرا منکر
باشند و بعضی مجوز و محق دارند و بعضی بدان مولع و آنرا احق و اصح شمارند و هر دو طائفه در

طرفین نفع یابد و الله اعلم انتهی ایضاً مجملاً در غنا سه طریقه است یکی مذهب فقها است و ایشان انکار میکنند
اشد انکار و سلوک میکنند در آن مذهب تعصب در عناد و الحاح میکنند فعل آن را از ذنوب و کبائر و اعتقاد آن را کفر
و زندقه و الحاد و این افراط است و خروج است از طریقهٔ اعتدال و انصاف و نمی باید بر آن جرات
کرد خصوصاً در موضع خلاف دوم طریقه محدثین است و ایشان میگویند که ثابت نشده است در تحریم
آن حدیث صحیح و نص صریح بلکه هرچه وارد شده است درین باب از احادیث یا موضوع است
یا مطعون و همچنین آیات قرآنی اگرچه تفسیر کرده اند آن را بعضی مفسرین بچیزی که دلالت میکند
بر حرمت غنا اما آن را تاویلات و محامل دیگر هم هست که ذکر کرده اند غیر ایشان از علماء و چون
ثابت نگردد حرمت ثابت شود حل و اباحت بدلالت قول وی سبحانه و احل لکم الطیبات و بعضی
گویند ثابت نشده است نه حرمت و نه اباحت آن بدلیل قطعی شرعی پس مسئله مبنی گردد بر اصل
و مسئله که خطر است یا اباحت سیوم سادهٔ صوفیه و مذهب ایشان درین باب مختلف الفعل
متجنب آمده و بعضی اجتناب کرده و بعضی مباشرت نموده و باید که انکار ایشان اشد باشد
و اجتناب و تشدید ایشان اقوی باشد زیرا که مذهب ایشان اخذ بعزیمت و احتیاط در افعال و اقوال است
در جمیع اوقات و احوال و لیکن بر بعضی از ایشان غالب آمده ولع و شوق و سکر و محبت و ضیق حال
و وجد و هیجان و حکم ایشان حکم واله و سکران است و میگویند که اصح و اشهر از امام مالک و
و شافعی و ابوحنیفه و احمد رحمهما الله قول بکراهیت است و اطلاق حرام نیز آمده و گفته اند و قائلان
باباحت که روایت کرده شده است غنا و سماع آن از جماعه کثیره از اکابر صحابه که روایت ایشان
چندی از عشره مبشره اند جم غفیر از تابعین و تبع تابعین و اتباع تبع و دیگر علماء محدثین و علماء
دین که از ارباب زهد و تقوی و علم و عبادت بودند نقل کرده شده است و درین باب از ایشان
روایات و حکایات که کفایت است در آن و بی شک معلوم گردد که ائمهٔ دین و اکابر اهل یقین
مختلف بوده در آن اما عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما سماع غنا از وی مستفیض و مشهور است
و نقل کرده است آن را هر که امعان کرده است درین مسئله از فقها و حفاظ و ارباب نقل و تتبع و ا

عبد البر در استیعاب گفته شنیده وی غنا با بسی بود امیر المؤمنین در آن زمان عمّ وی علی
ابن ابیطالب در سیرت وی رضی الله عنه در خانه جمیله که از مغنیات بود و سوگند خورده
بود که تغنی نکند برای هیچ کسی مگر در خانه خود پس تغنی کرد برای وی درخواست که بیاید در خانهٔ
وی رضی الله عنه و بشنواند او را و کفارت دهد از یمین خود پس منع کرد وی رضی الله عنه
او را از آن و گفته اند که بودند مر عبد الله بن جعفر را جواری که تغنی میکردند و عود میزدند
برای وی و آورده اند که سعید بن المسیب که افضل تابعین است در زمره ایشان بود مثل در ورع
می شنید غنا را و مستلذ میشد بسماع آن و همچنین سالم بن عبد الله بن عمر و قاضی شریح می شنید
غنا از کنیزکان با جلالت قدر و کبر سن وی و سعید بن جبیر که از اعاظم تابعین است می شنید از
جاریه که تغنی میکرد و دف میزد و همچنین عبد الملک بن جریج که از علما و حفاظ و فقها و عباد که
اجماع است بر عدالت و جلالت وی که می شنید غنا را و میدانست الحان را و ابراهیم بن سعد
زهری بود امام عصر خود در فقه و روایت و نمی شنوانید طلبه را حدیث تا نمی شنوانید ایشان را
غنا و فتوی داد در مجلس رشید بتحلیل غنا و حکایت کرد از صاحب تذکره که پرسیده شد امام ابو حنیفه
و سفیان ثوری از غنا پس گفتند هر دو نیست غنا از کبائر و نه از اسوء صغائر و نقل کرده اند
که امام ابو حنیفه را همسایه بود که هر شب می نشست و تغنی میکرد و امام گوش مینهاد به تغنی او
الی آخره چون گوش داشت امام تغنای او و نهی نکرد او را دلالت کرد بر اباحت نزد وی و استماع در هر شب
نه از آن ورع و تقوی که داشت حمل نتوان کرد مگر بر اباحت و گرفته نشده است تحریم مگر از اقتضای فعل وی و نه از
نص قول وی و حکایت کرده شده است از امام ابو یوسف که حاضر میشد مجلس رشید را و میبود در وی غنا پس می شنید و میگریست
از سماع پس گفته شد در باب منع اهل علم را و ربا خود که منکر نیستند آنرا و نمی شنید از آن و گفت منکر
نمیشود آنرا مگر عامی یا جاهل یا عراقی غلیظ الطبع و پرسیده شد از ابراهیم بن سعد از احوال مالک پس گفت
خبر داد مرا که در عروسی بود در بنی یربوع و با ایشان دف بود و عود و مالک تغنی میکردند و لعب مینمودند
بدان و چه بود با مالک دف مربع مینمود و تغنی مینمود و الله اعلم و آنچه نقل کرده شده است از مالک

رحمه الله که گفت نمی‌شنوند آنرا اگر فاسقان محمول است بر غنائی که مقرون است بوی منکر جمعا بین
القول و الفعل و اما امام شافعی رحمه الله گفته است غزالی که تحریم غنا مذهب وی نیست و تتبع کردم چندین
از مصنفات وی را ندیدم او را نصی در تحریم وی و نه استاد ابو منصور بغدادی گفته که مذهب وی اباحت
سماع است و روایت کرده است ابو منصور بغدادی از یونس بن عبد الاعلی که شافعی استصحاب کرد
مرا بسوی مجلسی که در وی قینه بود که تغنی میکرد و چون فارغ شد قینه گفت ایا خوش کرد ترا تو
این را گفتم نه گفت اگر راست میگوئی نیست ترا حس صحیح یعنی خوش داشتن غنا علامت سلامت
طبع و حس است و ناخوش داشتن آن نشان اعوجاج طبیعت و نقصان حس و از اینجا معلوم میشود که دلیل
شرعی بر حرمت و کراهت آن نیست اگر آن بودی خوش داشتن طبع آنرا چه فائده کردی در تاثیر نغمه
هیچکس را سخن نیست و بالجمله بتحقیق صحیح شده است از قول و فعل شافعی چیزیکه صریح است در اباحت وی
نیست نفس وی تحریم پس تحریم از جهت عارض باشد نه از جهت معنی که در ذات غنا است اما امام احمد
بن حنبل صحیح شده است روایت کردی شده است غنا را نزد پسر خودش که نام وی صالح
است روایت است از ابو العباس فرغانی که میگفت شنیدم صالح بن احمد بن حنبل را که میگفت بودم
من که دوست میداشتم سماع را و بود پدر من که ناخوش میداشت آنرا پس وعده کردم ابن جنازه را
که باشد که نزد من شبی پس شد باید نزد من تا وقتیکه دانستم که خواب کرد پدر من پس شروع کرد ابن جنازه در تغنی
پس شنیدیم آواز پائی را بر بام پس بر آمدم بالای بام دیدم پدر خود را بالای بام که میشنود غنا را
و دامن وی زیر بغل وی است و وی میخرامد بالای بام گویا که رقص میکند و مثل این قصه از عبد الله بن
احمد بن حنبل نیز منقول است و این دلالت دارد بر اباحت سماع نزد وی رحمه الله و آنچه منقول است از وی
مخالف این محمول است بر غنائی مذموم مقرون بفحش و منکر و حکایت کرده اند از داود طائی که وی حاضر
میشد سماع را و بر است میشد پشت او در سماع بعد از آنکه منحنی شده بود از کبر سن و بود وی رحمه الله عالم
فقیه حنفی تلمیذ امام اعظم ابو حنیفه کوفی و رساله است درین باب تصنیف کرده ابن طاهر و نقل کرده اجماع
صحابه و تابعین را بر آن و ذوق کرده باسانیدی که دارد و روایت کرده است یونس بن عبد الاعلی

که پرسیدم از شافعی از اباحت سماع را پس گفت ندانم هیچ یکی را از علما حجاز که کراهت
دارد سماع را مگر آنچه در اوصاف است و گفت یحیی ابن معین که از اعاظم علما حدیث
است که می آمدیم با یوسف ماجشون و این تحدیث میکرد ما را و در خانه وی جواری او میزدند
معزفه را در خانه دیگر و ایشان علما ثقات از اهل حدیث اند که مخرج اند در صحاح و گفته اند
عبد العزیز بن سلمه ماجشون که مفتی اهل مدینه بود و روایت می کنند ائمه از وی و
تخریج کرده اند از وی در صحیحین رخصت می کردی در عود و بعضی حنفیه گفته لا بأس
در اعیاد و سائر اوقات سرور مباح داشته اختیار کرده است آن را از علمای متقدمین شیخ الاسلام
ابو محمد بن عبد السلام و صاحب وی شیخ محمد بن دقیق العید و گفته است صاحب
امتاع که بتحقیق بودند صوفیه جماعه از اهل فقه و حدیث و معرفت بانواع علوم شرعیه
مثل استاد ابو القاسم قشیری و شیخ ابو طالب مکی و شیخ شهاب الدین سهروردی ذکر
کرده اند ایشان در رسائل و تصانیف از آنچه دلالت میکند بر اباحت سماع قولاً و فعلاً
و بود جنید رضی الله عنه فقیه که فتوی میداد بر مذهب ابو ثور و حکایت کرده است از وی
قشیری و سهروردی و غیرهما که وی گفت نزول میکند رحمت برین طائفه در سه موضع
نزد اکل زیرا که نمی خورند مگر نزد فاقه و نزد محاورت و مکالمت زیرا که تکلم می کنند در مقامات
صدیقین و انبیا و مرسلین و نزد سماع زیرا که ایشان میشنوند بوجد و شهود حق و حکایت کرده
از علما جماعه صحابه درین باب حکایات که اکثر انها مذکوراند در کتب قوم چنانکه صاحب
امتاع ذکر کرده است در سماع سه قول را حرمت و کراهت و اباحت و ذکر کرده دلائل
هر مذهب را و ترجیح کرده مذهب اباحت را چنانکه مدعای اوست و جواب داد از استدلالات
و تمسکات حرمت و کراهت و اطناب کرده در اثبات مذهب اباحت و اثبات کرده آن را
بکتاب و سنت و اجماع و قیاس و وجه قیاس آنکه چون ثابت شده در سنت صحیحه جواز تغنی بقرآن
پس مع شعر نیز جائز باشد سماع آنکه تغنی در قرآن اثارت میکند حزن و شوق را و استجلاب

می‌نماید خشوع و خضوع را و این در شعار می که مشوق اند بطاعات و مناجات و زهد در دنیا
و رغبت در آخرت و مثمر مزید محبت الهی تعالی و تقدس و متابعت حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و سلم نیز جائز باشد و صاحب امتاع در آلات و مزامیر سخن کرده و گفته
که معروف مذهب ائمه اربعه حرمت مزامیر است و با وجود آن از بعضی علماء مذهب شافعی
و اصحاب ظواهر و غزالی و امثال وی خلاف آنها نقل کرده و انواع آلات و مزامیر ذکر کرده
احادیث مختلف فیه است بعضی مطلق مباح گفته و بعضی مطلق حرام داشته و بعضی فرق کرده
در جلاجل دار و غیر آن و صواب اباحت اوست در نکاح و بعضی اعلان آن نیز مستحب داشته
و دف شبابه که بعضی نی است نیز اختلافها ذکر کرده دیگر از مزامیر عود است که آنرا بربط نیز گویند
و تارها دارد که آنها را زیر و بم گویند و در وی نیز اختلافها ذکر کرده و گفته که معروف در
مذهب اربعه آنست که زدن آن و شنیدن آن حرام است و رفته اند طائفه از علماء بجواز آن و
حکایت کرده شده است که در آمد عبد الله بن عمر بر عبد الله بن جعفر پس یافت نزد وی
جاریه را که میزد عود را پس گفت عبد الله بن جعفر مر عبد الله بن عمر را آیا می بینی درین باکی گفت
لا بأس بهذا و نقل کرده اند سماع آنرا از عبد الله بن الزبیر و معویه بن ابو سفیان و عمرو بن
العاص و حسان بن ثابت و از غیر صحابه عبد الرحمن بن حسان و خارجه بن زید که از فقهاء
سبعه مدینه است و نقل کرده است استاد ابو منصور از زهری و سعید بن المسیب و عطا
بن ابی رباح و شعبی و عبد الله بن ابی عتیق و اکثر فقهای مدینه مطهره و حکایت کرده است
جلیلی از عبد العزیز بن ماجشون که وی رخصت میکرد در عود و ابراهیم بن سعد فتوی داد
باباحت سماع و عود و صاحب امتاع همین عود را اصل ساخته و مزامیر دیگر را بر آن قیاس
کرده و بالجمله وی درین باب از وسعت و خلاعت خالی نیست و اجتماع آلات و مزامیر را
نقل کرده و گفته اختلاف است در میان قائلین تحریم که آن کبیره است یا صغیره و متاخرین
از شافعی نیز آمده که صغیره است این چند کلمه از کتاب مذکور نقل کرده شده العهدة علیه

در حقیقت حال و منشأ اختلاف آن مینماید که سرود و شنیدن و آلات مزامیر زدن در زمان
قدیم کار و بار مقیدان و لاهیان و فاسقان و شراب خواران بود لهذا در حدیث صحیح
آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود فرستاده شده ام من و امر کرده شده ام من که
محو کنم معازف را که نام آلات و مزامیر لاهی است و نهی کنم از شرب خمر و زنا و در اصل
نام غنا لهو است و ذکر وی در باب ملاهی میکنند و بعد از محو و محق آثار این امور و رفع ازاله
این منکرات چون آن رسم و عادت نماند مسلمانان جمع صالحان و پارسایان نیز در آن افتادند
و از آن محظوظ گشتند بی ملابست بفسق و منکرات و مخالطت با اهل فسق و فجور و جماعه دیگر
چون دیدند که این عادت فساق است و منشأ لهو بجمال النساء دارد و خوف آنکه مبادا سری
بآنجانب کشد اجتناب نمودند و آنکه محدثان گویند که نهی از شارع به ثبوت نه پیوسته و هیچ
حدیثی درین باب بصحت نرسیده بعد تقریر آنکه دائره صحت باصطلاح این طائفه تنگ است
مراد آن خواهد بود که نهی آن علی الاطلاق و تحریم آن لذاته ثابت نشده چنانکه از خمر و زنا و امثال
آن و آنکه بعضی از اهل ظواهر گفته اند که هیچ حدیثی وارد نشده این سخن خالی از مکابره نیست
و مثال این حال قضیه ظروف و اوانی است که آنها را حنتم و مزفت و نقیر و دبا نام است که
در وقت اباحت خمر استعمال آن میکردند و شراب در آن میخوردند و چون شراب حرام شد
استعمال این قسم اوانی و خوردن مشروبات دیگر در آن چندگاه حرام ساختند از برای محو و قمع
آثار آن و چون حرمت خمر ثابت و مقرر شد و اجتناب بقمع و قلع آثار و علامت آن نماند
منع و نهی از آن اوانی نیز نماند و بازجهت آن علما و ائمه دین دو فرقه شدند جمعی منع به
از استعمال آن اوانی و تقدیم تجویز کما ذکر فی موضعه و در ما نحن فیه نیز مانند این دو فرقه
قومی بنظر عادت شریف قدیم که این صورت نشان اهل فسق است منع و رسم احتیاط را
گرفته اند و جمعی نظر بر معنی و حقیقت حال انداختند که اگر بملابست فسق و منکرات است
حرام و اگر نه چنین است مباح والله اعلم و علمه احکم بعد از آن تعصبی و تشددی در میان

آمده هم مانعان افراط کردند و مرتکبان آنرا مطلقاً منسوب بفسق و کفر و زندقه داشتند و هم هیجان
بیدرغم اینها از اطاعت صرف و عبادت محض گمان کنند و تمامه اوقات را مشمول آن و مشغول
آن بدان ساختند و مجمعها و سفرها گرفتند و هر دو طائفه فرق میان اهل و نااهل نکردند
و رشته انصاف که معنی آن ینصف لی و ینصف لک است از دست دادند و طریقه
ادب که حقیقت آن نگاهداشت حد هر چیزی است نگاه نداشتند و منشأ اختلاف آنست
که جمعی از نظر بتاثیر و تصرف نغمه در بواطن افتاده و از جا رفتند و قومی را جواز و عدم جواز
فقهی در نظر آمد بر جای خود ایستادند و شیخ ابن عربی میگوید که نشان تاثیر قرآن در باطن
آنست که بغناء و بغیر غنا یکسان باشد و آنکه بنغمه تاثیر کنند تاثیر قرآن نیست این تاثیر نغمه است
این سخن خالی از تکلف نیست نغمه حلیه و زیور قرأت است چنانچه در حدیث آمده است که زینوا القرآن
باصواتکم و یکسان بودن هر دو حال خارج از دائره امکان است مگر کسی که مشهود و مکشوف
بجز ذات و صفت الهی باشد فائده صاحب امتاع گفت که چون بنا کرد ابن زبیر کعبه را
بنا میکردند آنرا فرس روم و تغنی میکردند بالحان خود و شنیدند آنرا مغنیان عرب و
نقل کردند آنرا بعربی و نخست کسی که ابتدا کرد طویس بود و گویند که پیش از نقل این غناء
موسیقی در عرب انواع حسن صوت بود مثل نصب و نشید اعراب و حدا و رکبانی و این اقسام
همه مباح اند خلاف نیست هیچ یکی را در آن و بر این اقسام حمل میکنند نه بر غناء موسیقی
آنانکه قائل اند بحرمت آنچه منقول است از صحابه و تابعین و غیرهم هم از اسلاف چنانکه از
سیاق اخبار و آثار ظاهر میگردد و لهم از بعضی صحابه مثل عبدالله بن جعفر و غیره سماع
غناء موسیقی نیز از جواری مرویست و میگویند که وی رضی الله عنه از مغنیات نیز
می شنید و بعضی اقسام غنا همه یکی است و راجع بصوت حسن است و تفاوتی نیست
نغمه در قرارت قرآن تفاوت میکنند که در غناء موسیقی تمطیط و تغییر بسیار است این همه
گذشته شد و لیکن در تغنی و استماع آن از حیثیت اتباع سید رسل صلی الله علیه و سلم

واقتضای اصحاب و اتباع آنحضرت که بطریق تقرب و تعبد بر آن اجماع میکرده باشند
خلجان باقی است جواب همانست که محل و مقام آنحضرت متعالی است دیگران را اوضاع
و مشارب مختلف افتاده بر بعضی جانب تورع و اتقا غالب آمده و احتیاط دامنگیر
وقت شده و ذوق و جمعیت در عبادت و طاعات دست داده و بر بعضی سکر
و مستی غلبه کرده و ذوق و شوق ایشان در سماع افتاده مدعا آنست امری که سنت است
مختلف فیه و در امری مختلف فیه عیب یکدیگر نباید کرد هر یکی را اجمال خود باید گذاشت
قُل رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و صلی
الله و سلم علی سید الخلق محمد و آله و اصحابه و اتباعه اجمعین هداة طریق الحق و محیی علوم
الدین. و در کشف المحجوب است یکی از اصحاب ابو سعید الخدری رضی الله عنه روایت
کرده که گفت رضی الله عنه كُنْتُ فِي عِصَابَةٍ فِيهَا ضُعَفَاءُ الْمُهَاجِرِينَ وَإِنَّ بَعْضَهُمْ لَيَسْتَتِرُ
بَعْضًا مِنَ الْعُرْيِ وَقَارِئٌ يَقْرَأُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ نَسْتَمِعُ لِقِرَاءَتِهِ قَالَ فَجَاءَ رَسُولُ اللهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ حَتَّى قَامَ عَلَيْنَا فَلَمَّا رَآهُ الْقَارِئُ سَكَتَ قَالَ فَسَلَّمَ فَقَالَ مَاذَا كُنْتُمْ تَصْنَعُونَ فَقُلْنَا يَا رَسُولَ
اللهِ كَانَ قَارِئٌ يَقْرَأُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ نَسْتَمِعُ لِقِرَاءَتِهِ فَقَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ
فِي أُمَّتِي مَنْ أُمِرْتُ أَنْ أَصْبِرَ نَفْسِي مَعَهُمْ قَالَ ثُمَّ جَلَسَ وَسْطَنَا لِيَعْدِلَ نَفْسَهُ فِينَا ثُمَّ قَالَ بِيَدِهِ هٰكَذَا
فَتَحَلَّقَ الْقَوْمُ فَلَمْ يَعْرِفْ رَسُولُ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْهُمْ أَحَدًا قَالَ وَكَانُوا ضُعَفَاءَ الْمُهَاجِرِينَ غَيْرِي فَقَالَ النَّبِيُّ
صلی الله علیه وسلم أَبْشِرُوا صَعَالِيكَ الْمُهَاجِرِينَ بِالْفَوْزِ التَّامِّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ
قَبْلَ أَغْنِيَائِكُمْ بِنِصْفِ يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسَمِائَةِ عَامٍ من با گروهی بودیم از فقرای مهاجرین
که ایشان بعضی از اندام خود پوشیده بودند بعضی دیگر از برهنگی و قاری بر ما می‌خواند و ما
استماع میکردیم قراءت وی را پیغمبر علیه السلام بیامد و بر سر ما ایستاد و چون قاری وی را دید خاموش گشت
پیغمبر علیه السلام بر ما سلام کرد و گفت شما اندر چه کار بودید گفتیم یا رسول الله قاری میخواند و ما
سماع میکردیم قرآن خواندن او را آنگاه گفت پیغمبر علیه السلام الحمد لله که اندر امت

سن گروهی آفرید که مرا بفرمود تا اندر صحبت ایشان صبر کنم انگاه اندر میان نشست چون یکی از ما تا خود
را برابر کرد پس حلقه کردند این گروه و کس اندر میان آن حلقه پیغمبر علیه السلام از ایشان باز نمی
شناخت انگاه مر ایشان را گفت بشارت مر شما را باد ای درویشان مهاجر به بفیروزی تمام اندر
روز قیامت که اندر بهشت پیش از توانگران بشوید و آن پانصد سال باشد و این خبر را بحسب روایت
مختلف بسیار شد اما اختلاف اندر عبارت است معنی همه درست و یکی است انتهی و قال الشیخ العارف
بالله الشیخ شهاب الدین السهروردی فی العوارف اخبرنا ابو زرعة طاهر عن والده ابی الفضل
الحافظ المقدسی قال اخبرنا ابو منصور محمد بن عبد الملک المظفری السرخسی قال انبانا ابو علی الفضل
بن منصور بن نصر الکاغذی السمرقندی اجازةً قال حدثنا الهیثم بن کلیب قال حدثنا ابوبکر عمار
بن اسحاق قال حدثنا سعید بن عامر عن عبد العزیز بن صهیب عن انس رضی الله عنه قال کنا
عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ نزل علیه جبرئیل فقال یا رسول الله ان فقراء امتک
یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو خمسمائة عام ففرح رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال افیکم من ینشد شیئا فقال بدوی نعم یا رسول الله فقال هات فانشأ البدوی شعر
قد لسعت حیة الهوی کبدی + الخ ترجمه از مار غمت گزیده دارم جگری + کز وی نکند هیچ فسونی اثری
جز دوست که شیفته عشق ویم + افسون و علاج من چه داند دگری + فتواجد رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس وجد کرد پیغمبر خدا و رقص کرد اصحاب وی همراه وی تا که افتاد چادر
از دوش مبارک وی پس وقتی که فارغ شدند رفتند هر کسی طرف خانه خود گفت معاویه ابن
ابوسفیان چه نیکو است لعب تو یا رسول الله پس گفت پیغمبر خدا مه یعنی چنین کلام مکن یا
معاویه نیست بزرگ آنکس که نجنبد وقت شنیدن ذکر دوست ثم قسم رداء رسول الله
صلی الله علیه وسلم یعنی تقسیم کردند ردا مبارک را کسانی که حاضر بودند با چهار صد پارچه انتهی انشاء الله تعالی این بحث
بتمام و کمال از کتاب مرقوم القلوب عنقریب خواهد آمد و در جواب سوال منشی مرزا جان مولانا
شاه عبد العزیز دهلوی نوشته‌اند سماع غنا مجرد از مزامیر و ملاهی در مذهب حنفی رحمة الله

حلیه روایات مختلف در آن اصح آنست که جائز نیست و دف هم جائز است واحادیث کثیره مؤید این روایات است انتهی واحادیث صحیحه مثبته سماع آنحضرت صلی الله علیه وسلم وسماع صحابه کرام بحضور علیه السلام در کتب صحاح دوازده یافته اند مختلفه بیان اند الاول عن انس بن مالک ان النبی صلی الله علیه وسلم مر ببعض ازقة المدینة که پیغمبر خدا بگذشت بسوی بعضی کوچهای مدینه فاذا هو بجوار یضربن بدفهن پس ناگاه رسید بدختران که میزدند دف را ویتغنین و سرود میکردند ومیگفتند شعر نحن جوار من بنی النجار یا حبذا محمد من جار ای خوشا حال محمد را صلی الله علیه وسلم از جهت همسایه فقال النبی صلی الله علیه وسلم انی احبکن پس فرمود پیغمبر خدا که من دوست میدارم شمارا اخرجه ابن ماجه قزوینی که از ثقات محدثین است الثانی عن الربیع بنت معوذ بن عفراء قالت جاء النبی صلی الله علیه وسلم فدخل حین بنی علی مرویست از ربیع دختر معوذ پسر عفراء که از انصار بود گفت آمد پیغمبر خدا پس درآمد وقتی که بناء برمن واقع شد یعنی بعد از شب زفاف فجلس علی فراشی کمجلسک منی نشست بر بستر من مانند نشستن تو بقرب من فجعلت جویریات لنا یضربن بالدف پس دخترکان که از ما بودند دف زدن شروع کردند ویندبن من قتل من آبائی یوم بدر ونوحه میکردند کسانرا که کشته شده بودند از پدران ما روز بدر و در آن نوحه اشعار اخیر بود که بدان تشجیع میکردند بر قتال اذ قالت احدیهن چون گفت یکی از ایشان وفینا نبی یعلم ما فی غد و در میان ما پیغمبریست که میداند چیزی را که فردا باشد فقال علیه السلام دعی هذا وقولی الذی کنت تقولین بگذار این سخن را وبگو آنچه میگفتی قبل یعنی سماع که بدان می پرداختی مشغول باش اخرجه البخاری فی کتاب النکاح واین حدیث نیز صریح دلالت بر غنا میکند الثالث عن عائشة رضی الله عنها قالت زفت امرأة الی رجل من الانصار الخ تشریح این حدیث از شرح مشکوة گذشت واز لفظ لهو که درین حدیث است معلوم میشود که اطلاق لهو بر غناء حلال صحیح است الرابع عن ابن عباس قال انکحت عائشة قریبة لها

من الأنصار فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال أهديتم الفتاة قالوا نعم نكاح كرده داد
زنی را عائشه از اهل قرابت خود که از انصار بود پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس فرمود
فرستادید آن دوشیزه را یعنی بخانه زوج مردمان گفتند آری قال أرسلتم معها من
يغني قالت لا فرمود فرستادید با او کسی را که تغنی کند عائشه گفت که نه قال رسول
صلى الله عليه وسلم إن الأنصار قوم فيهم غزل فلو بعثتم معها من يقول أتيناكم أتيناكم
فحيانا وحياكم فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدرستی که انصار قومی اند که در ایشان غزل
بسیار است یعنی رغبت باشعار مطربه بسیار میدارند پس کاش میفرستادید مصحب آن عروس
شخصی را که میگفت و ادا میکرد این مضمون که بطریق تهنیت و مبارکبادی گفته میشد
آمدیم بشما آمدیم پس زنده دارد ما را خدا تعالی و زنده دارد شما را اخرجه ابن ماجه في
كتاب النكاح الخامس عن عائشة رضي الله عنها أن النبي صلى الله عليه وسلم قال ما فعلت
فلانة يتيمة كانت عندها مرویست از عائشه صدیقه رضی الله عنها بدرستی که پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم فرمود چه حال فلان زن شد که یتیمه بود نزد عائشه پرورش مییافت فقالت
أهديناها إلى زوجها عائشه گفت که عروس ساخته فرستاده ام او را بطرف زوج او قال فهل
بعثتم معها بجارية تضرب بالدف وتغني فرمود پس چرا نفرستادید مصحب آن دختری که میزد
دف را و می سرود قالت فما تقول قال تقول أتيناكم أتيناكم الحديث عائشه رضي الله عنها
گفت که چه میگفت یعنی آن سراینده فرمود که میگفت أتيناكم أتيناكم یعنی آن کلمات که بالا گذشت
اخرجه الحافظ تقي الدين محمد بن شيخ العالم مجد الدين علي بن وهب القشيري في كتاب اقتناص
الأنس الخ بسنده و این حدیث متقارب اللفظ والمعنی باحادیث سابقه است کما [illegible]
يا عائشة أتعرفين هذه فقالت لا يا نبي الله قال هذه قينة بني فلان تحبين أن تغنيك فغنتها أي عائشه
آیا میشناسی این زن را پس گفت عائشه نه ای پیغمبر خدا فرمود این مغنیه فلان قوم است
دوست میداری که بسراید برای تو پس سراید برای او فقال النبي صلى الله عليه وسلم

قد نفخ الشیطان فی منخریها پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که دم کرد شیطان
در سوراخهای بینی او صاحب لمعات گوید مراد از نفخ شیطان در منخرهایش کنایه از کبر
و اعجاب نفس وی است که آن زن بوقت سر کشیدن خود در حالت کمال طرب و غلبه سرور
راه تکبر و اعجاب نفس که از عمل شیطان است سلوک نمود و ظاهر است که این حالت اگر بحالت
قرآن خواندن و ذکر و تسبیح کردن عارض شود ممنوع است و در حدیث آمده است اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم من نفخه و نفثه و همزه و تفسیر نفخ بکبر آمده است از امیر المؤمنین فاروق اعظم
رضی الله عنه ذکره البخاری و اگر این جمله اخیر دلالت بر حرمت غنا کند منافی صدر حدیث
خواهد شد که مقید حلت است فتنبه ولا تکن من الغافلین رواه النسائی الثالث عن بریدة بن الحصیب
الاسلمی رضی الله عنه قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض مغازیه فلما انصرف
جاءت جاریة سوداء فقالت یا رسول الله انی کنت نذرت ان ردک الله سالما ان اضرب بین
یدیک بالدف واتغنی از بریده بن الحصیب الاسلمی که از مشاهیر صحابه است گفت بیرون
آمد آنحضرت در بعضی غزوات خود پس آن هنگامی که برگشت آنحضرت از غزا آمد آنحضرت را
زنی سیاه حبشیه یعنی یا رنگش سیاه بود پس گفت آن زن یا رسول الله بدرستی که نذر کرده ام اگر
باز گرداند ترا خدای تعالی از سفر بسلامت که بزنم پیش تو دف را و سرود گویم بجهت
شادمانی کردن بقدوم تو و سلامت تو نذر بجای حق نموده است فقال رسول الله
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان کنت نذرت فاضربی اگر هستی تو نذر کرده پس بزن
دف را والا فلا و اگر نذر نه کرده پس مزن بدانکه علما را در دف زدن اختلاف است بعضی
مباح داشته اند مطلقا و بعضی مکروه گفته مطلقا و بعضی مباح داشته اند در عرس و اعیاد
و مانند آن از سرورهای مشروع و مذهب صحیح و مختار همین است و بعضی آنچه جلاجل
دارد و ندارد فرقی نهاده اند که اول مکروه است باتفاق و این حدیث دلیل اباحت
ضرب دف است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد بوفای نذر و وفا واجب

و تقریر شده است که نذر نمی شود الا بچیزی که از جنس طاعت و قربت است و این مذهب
جمهور ائمه است و نزد حنفیه کافی است بودن آن مباح و نذر بامر مباح جائز است و اما نذر بمعصیت
جائز نیست باتفاق پس دلالت کرد حدیث بر اباحت ضرب دف بلکه بر بودن آن مستحب و در
مانحن فیه هم همچنین است زیرا که سرور بمقدم شریف رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و سلامت وی قربت و عبادت است گروهی بر آنکه سماع اصوات نسا
بغنا مباح است اگر خالی باشد از فتنه کذا قالوا و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعرض نکرد
بذکر تغنی و همین فرمود که اگر نذر کرده بزدن دف بزن یا بجهت آنکه تغنی در ذکر تابع دف
بود و چون حکم دف ذکر کرد حکم وی نیز معلوم شد یا بجهت آنکه تغنی مباح است با شبهه
کراهت در دف شبهه نیست فرمود اگر او را نیز نذر کرده بکن فانهم فجعلت تضرب پس گشت
آن زن که میزد دف را فدخل ابوبکر وهی تضرب پس درآمد ابوبکر رضی الله عنه در حال آنکه
آن زن دف میزد ثم دخل علی وهی تضرب بعد از آن درآمد علی رضی الله عنه و آن زن
دف میزد ثم دخل عثمان وهی تضرب بعد درآمد عثمان رضی الله عنه و وی میزد دف ثم
دخل عمر بعد از آن درآمد عمر رضی الله عنه فالقت الدف تحت استها پس انداخت آن
زن دف را زیر و بر خود ثم قعدت علیها پس نشست بر دف و پنهان کرد فقال
رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الشیطان لیخاف منک یا عمر
بدرستی که شیطان هر آینه میترسد از تو ای عمر انی کنت جالسا وهی تضرب بدرستی
من بودم نشسته و وی میزد دف فدخل ابوبکر وهی تضرب ثم دخل علی وهی تضرب ثم دخل
عثمان وهی تضرب فلما دخلت انت یا عمر القت الدف پس چونکه درآمدی تو انداخت
وی دف را رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب اشکال درین حدیث آنست
که چگونه تقریر کرد آنحضرت فعل آن زن را نخست بلکه امر کرد او را بآن و همچنین نه دخول
ابوبکر و علی و عثمان نامکروه دانستند آنرا و در آخر عمر شیطان جواب میگویند که چون زن اعتقاد کرده آن

زن گذشتن رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسلامت یعنی از غزوه بموجب شکر گذاری و سرور
و شادمانی و در وی واقع همچنین است امر کرد او را بوفای نذر وی که در بیرون آمده دف زدن صفت
بوصفیت حقانیت و از کراهت باستحباب لیکن حاصل میشد بادنی و اقل آن چون زده آمد
تجاوز کرد و بحد کره کشید و موافق افتاد در وقت آمدن عمر گفت آنحضرت آنچه گفت و اشارت
کرده بمنع زیادت پس نگذارد زنان و کردن آن بی ضرورت و صریحاً منع نکرد تا بحد تحریم نکشد و از
ترک کردن آنحضرت دو جاریه را که در ایام منی پیش عائشه رضی الله عنها دف میزدند و تغنی میکردند
و عدم تحدید آن بیک حدی و آن ظاهر در استمرار است از جهت بودن ایام عید پس حالات متفاوت
بعضی اقتضای استمرار میکنند و بعضی نمیکنند زیاده ذکر کرد این کلام را توریشتی و نقل کرده است
از وی طیبی والله اعلم **الثامن** قالت عائشة رضی الله عنها دخل علی ابوبکر رضی الله عنه
و عندی جاریتان من جواری و شرح این حدیث از مدارج النبوت بالا گذشت و هم در مشکوة
مذکور است **التاسع** عن محمد ابن حاطب الجمحی مرویست از محمد ابن حاطب که صحابی است از قوم
جمح عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فصل ما بین الحلال والحرام الدف والصوت فی النکاح رواه
الترمذی و ابن ماجه والنسائی فرق است در میان حلال که نکاح است و حرام که زنا است دف و
زدن و آواز خوش در وقت نکاح یعنی شهرت آن **العاشر** عن عائشة رضی الله عنها قالت قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلنوا هذا النکاح واجعلوه فی المساجد واضربوا علیه بالدفوف
آشکارا کنید این عقد شرعی را که نکاح است و بگردانید آنرا در مسجد و بزنید بر آن دفها رواه
الترمذی و قال هذا حدیث غریب و هم از شرح مشکوة بالا گذشت **الحادی عشر**
عن عامر بن سعد قال دخلت علی قرظة بن کعب و ابی مسعود الانصاری فی عرس و اذا جوار
یغنین فقلت ای صاحبی رسول الله صلی الله علیه وسلم و اهل بدر یفعل هذا عندکم قال اجلس
ان شئت فاسمع معنا و ان شئت فاذهب فانه قد رخص لنا فی اللهو عند العرس رواه النسائی و کذا فی المشکوة
صاحب مدارج النبوت علیه الرحمه در مشکوة آورده است که ابو مسعود انصاری رضی الله عنه که او را بدری

نیز میگویند یا بسبب آنکه در عروسی حاضر بود یا بجهت آنکه مسکن وی همین بود و صحابی دیگر از
اعیان صحابه باهم نشسته بودند و سماع غنا میکردند مردی دیگر که حاضر بود شنیدن ایشان
غنا را بروی گران آمد و انکار نمود و ای صاحبی رسول الله انتما اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم شما سرود می شنوید ایشان گفتند اگر میخواهی که تو نیز بشنوی با ما بنشین و اگر نه
برو و اذن داده است ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که بشنویم در این عروسی بود که لهو
آن باتفاق صحت الاثر از عبد الله بن جعفر که با بیکار سماع مشغوف بود و معاویه نیز با وی
شریک و موافق بود و با وی بود و تعجب نمود از معاویه اظهار انکار کرد بر عبد الله و عیب کرد
بروی و گفت معاویه حال او نیست تو چه معتقدی بوی روزی دیگر عبد الله بجانب معاویه
آمده نماز بسیار گذارد و تعبد بسیار کرد معاویه بازنش گفت این مالک که چه سکینه بس آن انکار
باز آمد انتهی و از اینجا معلوم شد که بعد زمانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحابه سماع غنا میکردند و گفتند
که اذن داده است ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در این لهو در شادی و معلوم شد اطلاق لهو
بر فعل مباح هم می آید و هم معلوم شد که هر لهو حرام نیست الثانی عشر در نغمه عشاق است
روی الحافظ محمد ابن طاهر فی کتاب صفوة التصوف بسنده الی عبد الله بن ابی ملیکة عن
عائشة رضی الله عنها انه کانت عند النبی صلی الله علیه وسلم امرأة تغنی فاستأذن عمر بن
الخطاب رضی الله عنه فالقت الدف وقامت فدخل عمر والنبی صلی الله علیه وسلم یضحک فقال
بابی انت وامی ما اضحکک یا رسول الله فذکر له الخبر فقال لا ابرح حتی اسمع ما کان یسمع رسول
الله صلی الله علیه وسلم فسمع واحتج ابن طاهر بها علی الجواز وقال لولا من رواية بكار ابن عبد الله
لحکمت بصحته واتفقه مافی الصحیحین لکن بکار تکلم فیه انتهی کلامه وقال الشیخ الامام العالم العامل
المحقق کمال الدین ابو الفضل جعفر ابن ثعلب الادفوی الشافعی رحمة الله علیه فی الامتاع
بعد ذکر الحدیث المذکور والکلام فی بکار غیر قادح فیه وقد ذکره ابن حبان فی کتاب الثقات و
قال ابن الجوزی لا نعلم قدحا فیه ورواه الخطیب من رواية عبد الرزاق عن بکار وقیل انه ضعیف

فیه براد آخر لیس فی طریق ابن طاهر و رواه الحافظ العالم الثقة محمد بن اسحق الفاکهی
فی تاریخ مکة من غیر طریق الخطیب و غیر طریق ابن طاهر فقال حدثنا ابو یحیی عن ابی میسرة
حدثنا محمد بن حجر حدثنا عبد الجبار بن الورد سمعت ابن ابی ملیکة یقول قالت عائشة الی آخر
الحدیث ففی هذا الطریق عبد الجبار بن الورد بدل بکار ثقة انتهی ترجمه حدیث اینست که روایت کرده
حافظ محمد ابن طاهر در کتاب خود که صفوة التصوف است باسناد خودش که مسلسل است تا
عبد الله ابن ابی ملیکه گفت عبد الله که بدرستی که عائشه رضی الله عنها حدیث کرد و گفت او
که بتحقیق بود زنی نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم که تغنی میکرد پس طلب اذن کرد عمر ابن
خطاب رضی الله عنه پس انداخت مغنیه مذکوره دف را و برخاست پس داخل شد عمر ابن
خطاب رضی الله عنه در آن حال که نبی صلی الله علیه وسلم ضحک میکرد پس گفت عمر ابن
خطاب قربانت شود پدر و مادر من یا رسول الله چه چیز خنده آورد ترا پس گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم صورت حال را پس گفت عمر رضی الله عنه نخواهم رفت تا که بشنوم آنچه را که
شنیده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس شنید همچنان فقط احتجاج کرده است ابن طاهر
باین حدیث بر جواز غنا با دف و گفته که اگر در روایات بکار ابن عبد الله نبودی هر آئینه
حکم کردمی بر صحت حدیث مذکور و لاحق میکردم آنرا باحادیثی که در صحیح بخاری و صحیح مسلم
اند لیکن کلام کرده شده است در بکار یعنی در بودن او موافق شرائط ائمه صحیحین گفتگو است لیکن
صاحب امتاع منطق کلام مذکور رفع نموده میگوید که کلام در بکار غیر قادح است در وی بسه
وجه یکی آنکه ابن حبان او را در کتاب خود من جمله ثقات ذکر کرده دوم آنکه ابن جوزی نیز گفته که
نمیدانم قدحی در بکار سیوم آنکه خطیب همین حدیث را بروایت عبد الرزاق از بکار نقل
کرده و ضعف این حدیث بجهت راوی دیگر گفته که او نیست در طریق ابن طاهر پس بکار
نزد خطیب هم از ثقات ثابت شد و قطع نظر از ثقاهت بکار فاکهی در تاریخ مکه باسناد صحیح
همین حدیث را از عبد الجبار ابن الورد بدل بکار روایت کرده و عبد الجبار ثقه است بالاتفاق پس

[illegible] تشبیهی باقی نماند مخفی مباد که این حدیث برهان قاطع است
مراد تمام منکرین را و مبطل سست حیله های متعصبین را که مخصوص میگردانند اباحت سماع غنا را
بایام اعیاد و تقریبات سرور مباحه بدانکه اینجمله احادیث مذکوره در اباحت غنا از قسم صحاح
اند یا از قسم حسان و احتجاج بهر دو قسم نزد جمهور محدثین و فقها صحیح است انتهی مولانا شاه
عبد العزیز دهلوی در کید صد و پنجم تحفه اثنا عشریه مینویسند که غنا مقرون بآلات لهو
نزد امامیه باجماع فقهای اربعه حرام است و مشائخ عظام و کبرای صوفیه غنای محرم را نشنیده و بان رغبت
نکرده بلکه سید الطائفه جنید بغدادی گوید انه بطالة و شیخ بزرگ زروق فاسی گوید
السماع حرام کالمیتة یعنی مباح عند الاضطرار و آنچه بزرگان اهل سنت
شنیده اند آواز خوب قوال با مضمون موافق از کسی خوف فتنه در نباشد بوده است
نه از امرد خوش شکل و نه زن اجنبی که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع
ایشان از جنس ذکر جنت و نار و تشویق بطاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب
الانطباق است بر حالات محبین در غلوای محبت بود و این قسم غنا را حرام گفتن
مخالف شرع بلکه مخالف مذهب خود ایشان نیز هست شیخ مقتول در کتاب الدروس
ذکر کرده است که یجوز الغناء المشروط فی العرس و عجائب اینست که از شروط سماع نزد
امامیه چیزیست که سراسر مایه فساد و خمیر فسق است و هو ان یکون المسمع امرأة و لا تکون
رجلا و ان لا یکون الشعر فی الهجاء و لا یکون کذبا کذا فی شرح القواعد ترجمه آنکه سماع
کننده زن باشد نه مرد و شعر در هجو نباشد فائده درینجا تامل باید کرد که سماع از زن
چه قدر قبح زیادت دارد بر سماع از مرد انتهی و در نفحات الانس است شیخ الاسلام
گفت عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابوبکر الطرسوسی الحرمی گفت که بمکه میهمان
کسی بودم میزبان کنیزکی داشت که چیزی میتوانست خواند کنیزک بخواند شعر
لائمی فیک معشر فاقلّوا و اکثروا + ترجمه یعنی مرا در عشق تو ملامت کردند قبیله

وکم و بیش گفتند و گفت ملامت نکرد و مهجر تو مرتو [illegible] بیست برسید توحید
درویشی بر پای خاسته بانگی جنید بزد و گفت که ملامت نکرد و مهجر تو گر تو این حرف
نگفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله باکو گفت که ایوب بخار
در قزوینی بمکه در سماع بود گوینده چیزی بخواند پارسی وی برخاست با بیت را
انگاه گفت نفیر از تو و بیفتاد و بیهوش شد و برفت همانا که الحنائی بوده در
پشت وی که بحرارت وجد به برفته و میتوان مفقود مجرور است ایستادن با شیخ
الاسلام گفت که ابوالقاسم سایح با قومی در مهمانی بود گوینده بر خواند شعر کُلّ بیتٍ انتَ
ساکِنُه + غیر محتاج الی السُّراج + وجهک المیمون حُجّتنا + یوم یاتی الناس بالحُجج + لا اتاح
الله لی فرجا + یوم ادعو منک بالفرج + ابوالقاسم سایح دست راست برداشت و بانگ
زد و بیفتاد و بنگریستند برفته بود ترجمه یعنی در هر خانه که تو ساکن وی باشی احتیاج
بچراغ نیست وجهک المیمون یعنی روی مبارک تو حجت ماست در آن روز که مردم حجتها
آرند از طاعت و عبادت لا اتاح الله یعنی ندهد مرا خدای تعالی خلاصی در روزی که از تو
خلاص خواهم شیخ الاسلام گفته که یکی از طائفه گفت در بغداد بودم حادثه بود که مردم از شهر
بیرون رفته بودند من در مسجد بودم در کنج المسجد درویشی دیگر بود گوینده در آمد و پیش وی را
گفته چیزی بگوی وی خواند شعر الفیتُ بینی وبین الحبّ معرفةً + لا تنقضی ابدا او تنقضی الابدُ
لاخرجنّ من الدنیا وحبّکم + بین الجوانح لم یشعر به احدٌ + آن درویش بیفتاد و بطپید تا در نماز
آنگاه بیارمید چون بنگریستم رفته بود ترجمه یعنی یافتم میان خود و محبت تو آشنائی مستمر
که بسر نیاید آن آشنائی تا وقتی که ابد بسر آید و این وجود نگیرد زیرا که ابد زمانی است غیر
متناهی از جانب آینده چنانکه ازل زمانی است غیر متناهی از جانب گذشته و غیر متناهی
را تناهی نیست بل بقضاء محبت متعلق بود و محال یعنی بیرون خواهم رفت از دنیا در حالی که دوستی
شما در میان پهلوها نزدیک سینه قرار گرفته و هیچکس را بآن شعور نیست شیخ الاسلام

گفت که ذو النون مصری و شبلی و خراز و ابو الحسین نوری و ابو الحسین دراج همه در
سماع بر رفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز برنشستند و غیر از ایشان بوده اند
نیز از مشائخ و مریدان که در سماع رفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن شیخ الاسلام گفت
که در سماع که دیدار آنرا مدد نبود مرا گوش باز نبود و دیده باز نبود چه جای طاقت و هوش بود
ایضاً ابوبکر مصری گوید که نام وی محمد بن ابراهیم است با جنید بودم و ابو الحسین نوری
و جماعتی از مشائخ صوفیان و قوال چیزی میخواند نوری برخاست و رقص میکرد و جنید
نشسته بود نوری فرا سر جنید آمد و گفت برخیز و این آیت بخواند اِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ
يَسْمَعُونَ جنید گفت وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ
یعنی ابوبکر مصری این آیت بخواند بطریق تعریض یعنی اجابت میکنند و متاثر میگردند از
سماع آنانی که سمع قبول دارند جنید گفت یعنی جماعت که متمکن و ثابت قدم اند چون جبال
می بینی ایشان را جامد و غیر متحرک چنین نیست بلکه ایشان در حرکت معنوی سریع اند چون
حرکت ابر یعنی صاحب تمکین دیگر است و صاحب تلوین دیگر و هم در نفحات است مولانا رومی
روزی میفرمودند که آواز رباب آواز صریر باب بهشت است که ما میشنویم منکری گفت که نیز همان
آواز میشنوم چونست که چنان گرم نمیشویم که مولانا خدمت مولانا فرمود کلا و حاشا
آنچه ما میشنویم آواز باز شدن در است و آنچه وی میشنود آواز فراز شدن است انتهی چه
خوش گفته اند شعر صریر باب بهشت از رباب میشنوم + تو بستن در و من فتح باب میشنوم
و هم مولانا در مثنوی میفرمایند مثنوی لیک بد مقصودش از بانگ رباب +
همچو مشتاقان خیال آن خطاب + ناله سرنا و تهدید دهل + چیزکی ماند بدان ناقور کل + پس
غذای عاشقان آمد سماع + که در او باشد خیال اجتماع + قوتی گیرد خیالات ضمیر + بلکه
صورت گردد از بانگ صفیر + آتش عشق از نواها گشت تیز + آنچنانکه آتش آن جوز ریز + ایضاً
عارفان کین نغمها را بشنوند + چیز دیگر دارند و سوی گل روند + در شرح مثنوی مولانا روم

مولانا عبد العلی بحر العلوم می‌نویسند غرض ازین تقریر بیان علاقهٔ استعاره است و مناسبت
در میان انسان کامل و معنی حقیقی نی ظاهر است بوجه دیگر زیرا که مولوی قدس سره از ارباب
سماع بودند و سماع آواز نی میفرمودند و حضرت ایشان را در وقت سماع نی حالات عظیمه
وارد میشدند و معارف مکشوف میشدند و در نفحات مذکور است که مولوی قدس سره فرمودند
که آواز رباب آواز صریر باب بهشت است ما میشنویم آواز باز شدن در بهشت چنانکه از
استماع کلام انسان کامل اهل فهم را حالات عظیمه پیدا میشوند و معارف جسیمه حاصل و منکشف
و مشهود میشوند پس استعاره کردند لفظ نی را برائی انسان کامل و این مناسبت شعر
مولوی و دیگر ارباب سماع است قدس اسرارهم انتهی و در مقاصد العارفین است و شعرا و اهل ایمان
گویند حرکت افلاک مثل رقصی است که اهل حال بواسطه بوارق قدسیه و شوارق انسیه میکنند
و مبداء اشراق انوار بر هر فلک رب النوع اوست و فلک بواسطه هر اشراقی مستعد حرکتی
مناسب آن اشراق و بواسطه حرکت مستعد اشراقی دیگر است چنانچه صوفیه را در سماع فتوح
عظیم میشود و در اخبار الاخیار است شیخ عثمان سیاح مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است صاحب
ذوق و سماع بود بارها در مجلس شیخ نصیر الدین محمود حاضر شدی و سماع کردی ایضاً
نقل است از شیخ نظام الدین که فرمود از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا یاری بود
او را در سماع حالی و ذوقی بود بعد نقل او را در خواب دیدم که در بهشت مقام رفیع یافته است فاما
مغموم نشسته است تهنیت آن مقام کردم و پرسیدم چرا مغموم نشسته گفت اینهمه یافتم فاما آن
حالی که در سماع بودی نیافتم ایضاً شیخ برهان الدین محمود ابی الخیر اسعد البلخی رحمة الله
علیه از اکابر علماء وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود موصوف بود بوفور علم و دانش و وجد
و سماع جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و وی مشارق حدیث را پیش مصنف
کرده بود نقل است که او بارها گفتی خدا عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره از وی
پرسیدند آن کبیره کدام است گفت سماع چنگ است که چنگ را بسیار شنیده ام و این سماع غنیمت

اگر باشند هم بشنوم قبر او در دهلی جانب شرقی حوض شمسی است که از تخته نور گویند بزار [illegible]
خاک قبر او باطفال بخورانند تا سبب مزید علم گردد در اقتباس الانوار است حضرت شیخ داود
قدس سره در جواب ملا عبد القوی بعد از دلائل قویه فرمودند آری سرودیکه مقترن بفحش
و فسق باشد نزدیک همه حرام است و سرودیکه عشق و محبت مولی بیفزاید باتفاق مباح و نیک
و بعد روایت صاحب اقتباس که در اباحت مزامیر است فرمودند اگرچه پیران عالیشان ما
مزامیر نشنیده اند بلکه بتفتیش هم روا نداشته انتهی یعنی آنکه حرمت او از نص قطعی باشد
اما در حرمت مطلق با جنس خاص مزامیر نص قطعی وارد نشده باید دانست که آواز دف
در گوش مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده است و بر حکم رخصت شنیدن عود و چنگ و
بربط و رباب قصص و حکایات از بزرگان ثابت است و اختلاف حل و حرمت هم و اباحت
طبل غازیان بر محل خود و اباحت طبل مخنثان ثابت نیست و مفصل این اجمال از شرح
مشکات و مدارج النبوت و کیمیای سعادت و مقامات مظهری درین کتاب مسطور است و راقم
بر آنست که در اختلاف حلت و حرمت عمل بر عزیمت و اولی اولی است و خاص درین زمان و مولوی
محمد اسمعیل شهید در خاتمه کتاب صراط المستقیم می نویسند باید دانست که سماع و غناء و مزامیر و
کثرت اختلاط امارد بدون شهوت اگرچه ممنوعات شرعیه نیست لیکن امثال این امور را
در حق سالکین حق خصوصا در حق طالبین راه نبوت خالی از خلل هم نباید فهمید بیانش آنکه
امثال این امور در حق مبتدیان مضر است و هم در حق منتهیان اما در حق مبتدیان تعلق قلب
باستماع غنا منجر بارتکاب استماع مزامیر میشود و اختلاط امارد در خلوت بحدوث شهوت میکشد و
اما در حق منتهیان به سوخ چیزی در سویدای قلب بنسبت ایشان سم قاتل است و تعلق قلب
با امارد از همین قبیل میشود اما عدم تصریح آنجناب بتحریم امثال امور بنا بر حکمت غامضه است بیانش
آنکه امور بر هیچ مفسده از مفاسد شرعیه بالفعل مشتمل نیست پس اگر نهی صریح از امثال این
امور در شرع وارد میشد قطع نظر از ظهور مفاسد و مضرت آن ارتکاب معصیت شرعیه بمجرد اقدام

براین امور لازم می آمد بنا بر علیه بر شعاری بکراهیت امثال این اکتفا کرده شد
پس طالب حق را باید که التفات صمیم قلب بسوی آن ننماید آری اگر بطریق امور
اتفاقیه امثال این امور پیش آیند مجاهدت بانکار آن امور ضرور نیست و تعرض
بحال فاعلان آن جایز نه تا تشدد فی الدین و تحریم حلال لازم نیاید انتهی در کیمیای
سعادت است انکه با سرود و رباب و چنگ و بربط و جنسی از رود ها یا نای عراقی بود
که از رود ها نهی آمده است انکه خوش باشد یا ناخوش بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان
و هر چه با ایشان مخصوص است حرام کرده اند بتبعیت شراب بآن سبب که شراب را یاد
دهد و آرزوی آن بجنباند اما طبل و شاهین و دف اگرچه در آن جلاجل بود حرام نیست
که در خبری نیامده است و این چون رود نیست که این نه شعار شراب خوارگانست اما
و طبل مخنثان حرام بود که شعار ایشانست و آن طبلی دراز بود میان باریک و هر دو
سر پهن اما شاهین اگر بسر فرو بود اگر نباشد حرام نیست که شبانه را عادت بوده است
که زده اند و شافعی میگوید دلیل بر آنکه شاهین حلال است که آواز در گوش رسول صلی
الله علیه وسلم آمد انگشت در گوش کرد و ابن عمر را رضی الله عنهما گفت گوش دار چون
دست بدارم مرا خبر ده پس رخصت دادن ابن عمر را تا گوش دارد دلیل آن باشد که مباح
است اما انگشت در گوش کردن رسول الله صلی الله علیه وسلم دلیل آنست که او را در
وقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار و نخواسته باشد که آن آواز او را مشغول کند که
سماع اثری دارد در جنبانیدن شوق حق سبحانه تعالی تا نزدیک رساند کسی را که در عین
آن کار نباشد این بزرگ بود باضافت با حال ضعفا که ایشان را خود این حال نبود
اما کسی که عین کار بوده باشد که سماع او را شاغل بود و در حق او نقصان بود پس ناکردن
سماع دلیل حرام نبود که بسیار مباح باشد که از آن دست بدارند اما دستوری دادن
دلیل مباح بود قطعا که آن را هیچ وجه دیگر نبود انتهی حضرت شاه غلام علی در رساله

منظور نمی‌پسندند که مرزا صاحب میفرمودند عمل بعزیمت نمودن و تقوی گزیدن در وقت سخت
متعذر است که معاملات تباه شده و عمل موافق شرع گویا موقوف گردیده اگر بر طریق روایت
ثقه و اظهار تقوی عمل نموده آید و از محدثات امور بدعت اجتناب کرده شود بسیار غنیمت است
و میفرمودند السماع یورث الرقة والرقة تجلب الرحمة ترجمه غنا پیدا میکند رقت قلب را و رقت
قلب میکشد رحمت را پس آنچه موجب رحمت الهی باشد چرا حرام بود و در حرمت مزامیر اختلافی نیست
لکن دف در اعراس مباح گفته اند و نی را مکروه روزی رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در راهی میرفتند آواز نی بسمع مبارک رسید گوش خود بند فرمودند و عبدالله ابن عمر همراه
بود او را بعدم استماع امر نکردند پس معلوم شد که کمال تقوی در احتراز از چنین آواز است
بزرگان نقشبندیه که عمل بعزیمت معمول دارند و از رخصت اجتناب از سماع پرهیز نمایند که در
جواز غنا علما را اختلاف است و ترک مختلف فیه اولی همچنین از کمال تقوی ذکر خفی
اختیار نموده ذکر جهر موقوف داشته اند انتهی در مکتوب ۲۸۵ حضرت مجدد است سماع
و وجد جماعه را نافع است که بتقلب احوال و تبدل اوقات متصف اند وقتی حاضر اند و وقتی غائب
گاهی واجد اند و گاهی فاقد ایشانند ارباب قلوب که در مقام تجلیات صفاتیه از صفتی بصفتی
و از اسمی باسمی منتقل و متحول اند تلون احوال نقد وقت ایشان است و تشتت آمال حاصل
مقام ایشان دوام حال در حق ایشان محال است و استمرار وقت در شان ایشان ممتنع زمانی
در قبض اند و زمانی در بسط فهم ابناء الوقت و مغلوبه ارباب تجلیات ذاتیه که بتمام از مقام
قلب بر آمده بمقلب قلب پیوسته و بکلیت از رقیت احوال بمحول احوال محرر گشته اند
محتاج بسماع و وجد نیستند چه وقت ایشان دائمی است و حال ایشان سرمدی
بلکه ایشان لا وقت لهم ولا حال * فهم ابناء الوقت و ابناء التمکین وهم الواصلون الذین
لا رجوع لهم اصلا ولا فقد لهم قطعا فمن لا فقد له لا وجد له اگر سوال کنند که حضرت رسول
علیه الصلوة والسلام فرموده لی مع الله وقت ازین حدیث مفهوم میشود که وقت

دائمی نمیشود جواب گوییم بر تقدیر صحت این حدیث بعضی از مشائخ از ینوقت وقت مستمر
خواسته اند اعنی لی مع الله وقت مستمر فلا اشکال جواب دیگر گوییم که در وقت کیفیت
خاصه احیانا دست میدهد تواند بود که از وقت وقتًا در مراتو والهند و آن کیفیت دائمی
خواهند این زمان نیز اشکال مرتفع میشود طائفه از منتهیان اند که بعد از وصول برتبه
کمال و حصول مشاهده جمال لایزال ایشان را برودت توحید دست میدهد و تسلیه تام حاصل
میشود که از عروج بمنازل وصول باز میدارد و چه منازل وصول هنوز در پیش دارند و میل
عروج میدارند و آرزوی کمال قرب درینصورت سماع ایشان را سودمند است و حرارت بخشش
هر زمان بمدد سماع ایشان را عروجی بمنازل قرب میسر میشود و مبتدیان را سماع و وجد مضرت
و منافی عروج است چند بشرائط واقع شود و اعنی بالمبتدی مَن لا یکون من ارباب القلوب
و ارباب القلوب متوسطون بین المبتدین و المنتهین و المنتهی هو الفانی فی الله و
الباقی بالله و هو الواصل الکامل و للانتهاء درجات بعضها فوق بعض للوصول مراتب
لا یمکن قطعها ابد الآبدین انتفاع سماع مشروط بشرائط است از جمله آن عدم اعتقاد است
بکمال خویش و اگر بتمامی خویش معتقد است محبوس است آری سماع او را نیز بنوعی عروجی می‌بخشند
اما بعد از تسکین از ان المقام فرود می آید و شرائط در کتب اکابر مستقیم الاحوال که عوارف
المعارف و نحوه مبین شده اند و اکثر آنها در ابنا اینوقت مفقود است بلکه این سماع
و رقص که درینوقت شائع گشته و این نوع اجتماع که درین آوان متعارف گشته
شک نیست که مضر محض است انتهی راقم گوید از دیدهٔ انصاف باید دید بر وجد و سماع
نامردمان فی زماننا در نفحات القدس است خواجه عبد العزیز جامی او نیز از اصحاب
صاحب اذواق مولانا سعد الدین بود و از احفاد شیخ الاسلام جام قدس سرهما
در تربت او نیز دیک جدا است جنازه مولانا عبد الرحمن جامی را او امامت کرده بسفر حجاز
نیز رفته بود و در آن سفر اکابر و افاضل بسیار با وی همراهی کردند و آن سفر از دو

هست و صاحب درد از بزرگان است که در آن سفر چون گذر خواجه به تبریز افتاد روزی از
مطربی این بیت سر بگوش هوش او بنهاد ؎ پیرهن هستیم از تن کنیده ۞ یوسف من تو چه کنم پیرهن
خواجه مقدار ده مرتبه از زمین بالا جست چون فرود آمدی به زانوی ادب بر زمین نشست غالبا
خواجه را بسبب اشتغال ادای نوافل بسیار بود راقم گوید ای درویش مقلد شریعت مومنین بود
و بعض مقامی مقلد طریقت کافر گردد باید که بر گفتار ایشان عمل کنند و بر کار ایشان انکار نکنند
حضرت شیخ الشیخ عبد القدوس در مکتوب صد و چهل و نهم در رخصت سماع مر اهل را امیر فرمایند
بدانکه شوق سبحانی و ذوق ربانی در وقت سماع که ذوق عارفان در رفته است و شوق
عاشقان بر خاسته دست میدهد غنیمت دانند و سعادت ابدی خوانند حضور مجلس سماع عارفان را
برای سعادت این دولت است هر که راست مبارک باد و ذوق در سماع مطلوب مردان است
که شوق ایشان در طلب است چون آن شوق بفضل الله دست دهد و آن شوق در کار شود
باید که طالب این ذوق و این شوق در کار شود و در تواجد آید و متحرک گردد و در طلب آن
ذوق و شوق شود و اگر خود را از آن ذوق و شوق باز دارد و از ذوق و شوق حق خود
را باز داشته باشد نشاید که آن وقت خود را بخود گرو آرد و خود را از آن باز دارد که آن حرمان
عظیم است طالبان سالها خون خورده اند بعده بدین دولت و باین شرب رسیده اند تا وقت
باید ساخت تا وقت چه ذوق دهد و شوق کجا برده باشد که از مکان در لامکان کشند و همچنان
و هذا الصوفی ابن الوقت اینجا گفته اند که صوفی در پی وقت خود میرود و مطلوب خود حاصل
میکند و با دوست یگانه میشود لی مع الله وقت در شور این وقت است و ذوق
این وقت سبحان الله کدام دولت از ذوق و شوق ربانی بلندتر است که خود را از آن
باز دارند و از دوست بخود باز آرند اجتماع دوستان خدا تعالی حضور ایشان در مجلس
سماع از جهت طمع این دولت است تا از برکت مجلس سماع دلها مردان جایی مفلس را
ذوقی رو نماید و شوقی دست دهد باید که مخلص و صادق بود و متکلف نباشد

حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در شوق ربانی و ذوق سبحانی در عشق و دست شنیده
و سماع در داد و با چهار صد یاران در تواجد آمد چندان تواجد کرده که ردا از کتف مبارک بزمین
افتاد و عشق را بنیاد و بنها د و گفت لَیْسَ بِکَرِیمٍ مَنْ لَمْ یَتَهَزَّ ذِکْرَ الْحَبِیبِ شعر این بود لقد لسعت
حَیَّةُ الْهَوَی کَبِدِی + فَلَا طَبِیبَ لَهَا وَلَا رَاقِی + الی آخره خواجه قطب الدین قدس سره
برین بیت جان داده اند کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جان دیگر است +
کدام مردند که جان خود در ذوق و شوق بازند مشرب این بیچاره و یاران این بیچاره
این مشرب است آری مع ذلک ایشان الوا الوقت نیز اند تا در صحبت وقت خود اقامت شرع
کرده اند و نماز با وقت گذارده اند و جمعه و جماعت ترک نکرده اند که هر چه یافتند از دولت
اقامت شرع یافتند و هر دولت که داشتند از دولت اقامت شرع داشتند چندان
نباید افتاد که از وقت باز مانند و فساد ت روی آرد که شیطان را دخل بود و بعضی مبتدیان را
این واقعه پیش آید والعیاذ بالله من ذلک سخن همه از تصنع و تکلف دور دارند و در شوق
ربانی و سبحانی در کار آیند هر چند تنزه باشد حرمان رو آید تنزه از هوا ست نه از حظوظ
بذوق و شوق سبحان در حظوظ باش که مطلوب جانست و از هوا دور باش که آن باب حرمانست
ای برادر پیران مریدان صادق را دست گرفته در سماع در آوردند و اجازت دادند تا ایشان
در سماع آمده اند بحضور شیخ متحرک گشته اند و ادب ثابت است که لا ینبغی للمرید ان یتحرک بین یدی الشیخ
و چون اذن شیخ باشد افزون گردد و در حضور و غیبت سماع شود و متحرک گردد و در تواجد
آید و تا انقراض عالم این مشرب خواهد بود چندین مشایخ کبار که اهل سماع بودند و تواجد
کرده اند باذن شیخ کرده اند ای برادر غیر چه خواهی کرد با غیر چه خواهی بود خدا بین باش
غیر بین مباش و هر چه خواهی باش محمد معین الدین نقشبندی بن خواجه خاوند محمود بن
میر سید شریف که از اولاد خواجه علاء الدین عطار ختن خواجه بهاء الدین نقشبند است
رحمة الله علیهم در کتاب مرقق القلوب می آرد عن انس رضی الله عنه قال کنا عند رسول

الله صلی الله علیه وسلم اذ انزل علیه جبریل فقال یا رسول الله ان فقراء امتک یدخلون
الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو خمسمائة عام ففرح بها رسول الله صلی الله علیه
وسلم فقال افیکم من ینشدنا شیئاً فقال بدوی نعم یا رسول الله فقال هات فانشأ البدوی
شعر لقد لسعت حیة الهوی کبدی + فلا طبیب لها ولا راقی + الا الحبیب الذی شغفت به
فعنده رقیتی وتریاقی + فتواجد رسول الله صلی الله علیه وسلم وتواجد اصحابه معه حتی
سقط رداءه عن منکبیه فلما فرغوا آوی کل واحد الی مکانه قال معاویة بن ابو سفیان
ما احسن لعبکم یا رسول الله فقال مه یا معاویة لیس بکریم من لم یهتز عند سماع
ذکر الحبیب ثم اقتسم رداءه رسول الله صلی الله علیه وسلم من حاضرهم باربع مائة
قطعة فهذا الحدیث اوردناه مسنداً کما سمعناه ووجدناه وقد تکلم فی صحته
اصحاب الحدیث وما وجدنا شیئاً نقل عن رسول الله صلی الله علیه وسلم یشاکل
وجد اهل الزمان وسماعهم واجتماعهم وتهیئهم الا هذا وما احسنه من حجة الصوفیة
واهل الزمان فی سماعهم وتمزیقهم الخرق وقسمتها لو صح انتهی وهمین تحقیق از مکتوبات
حضرت یحیی منیری خواهد آمد و ازینجاست که صاحب عوارف فرموده اند که چون
پارچه صوفی در حالت وجد بر زمین افتد باز گرفتن آن را بر وی حرام است و صوفی بزرگ
آن پارچه را قسمت کند یا سالم کسی را بدهد و در نفحات است شیخ ابو عبد الرحمن سلمی
گوید که ابو سهل صعلوکی را از سماع پرسیدند گفت مستحب لاهل الحقائق ومباح لاهل
العلم ومکروه لاهل الفسق والفجور شرح یعنی اهل حقیقت را سماع مستحب است بنا بر آنکه
با سماع یا جذب حالتی نیکو کنند و یا دفع حالتی ردی و علما را مباح است زیرا که گرچه
منجذب نشوند بحالت نیکو اما بوی حالتی ردی کسب نکنند و فساق و فجار را مکروه است
زیرا که بسماع جذب حالتی ردی کنند که خیال فاسده ایشان قوت گیرد انتهی و نام
وی محمد بن سلیمان الصعلوکی الفقیه کان امام وقته فی علوم الشریعة و هم در نفحات

خواجه ابو الحسن خرقانی گفته اگر کسی سرود گوید بآن حق را خواهد بهتر از آن بود که
قرآن خواند و بآن حق را نخواهد شرح زیرا که بر سرود وی فائده مرتب گردد
و بر قرآن خواندن هیچ فائده مرتب نگردد و در تذکرة الاولیا است که خواجه شیخ
ابو الحسن خرقانی هرگز سماع نکردی شیخ ابو سعید بزیارت او آمد بعد طعام خوردن
شیخ را گفت دستوری هست که چیزی گویند شیخ گفت ما را پروای سماع نیست لیکن
موافقت تو این را شنویم پس قوالان بیتی گفتند شیخ در صومعه بود پیش از این یک
نوبت سماع نکرده بود پس شیخ ابو سعید گفت ای شیخ وقت است که برخیزی شیخ
برخاست و سه بار آستین بجنبانید و هفت بار قدم بر زمین بر زد دیوار خانقاه همه
در جنبش آمدند شیخ ابو سعید گفت یا شیخ بس کن که بنا خراب شود و پس گفت بعزت
خدای که آسمان و زمین بر موافقت تو در رقص آمدند شیخ گفت سماع کسی را مسلم است که بالا
نگرد عرش گشاده بیند و از زیر تا تحت الثری پس اصحاب را گفت اگر شما را گویند که
این رقص چرا می کنید بگوئید بر موافقت قومی که برخاسته‌اند و ایشان چنین باشند
در مکتوب نود و سیوم حضرت یحیی منیری است آمده که چون دلها معدن خزائن اسرار
و معادن جواهر معانی است و نشان نهان بودن آن اسرار و جواهر در دلها چون
نهان بودن آتش است در آهن و سنگ و سماع پدید آرنده آن اسرار است
از دلها پس ظاهر نشود از دل بسماع مگر آنچه در وی بود از اینجا بدان هر که را غالب
بود بر وی خداوند عز و جل مشتاق بود بلقای وی و سماع در حق وی محرک است
مر شوق وی را و مؤکد است مر محبت و عشق وی را و بیرون آرنده است آتش سینه وی را
از نهانگاه و ظاهر کننده است مر احوال شریفه را از مکاشفات. و علما و طریقه
که در عصر ما هستند اند هر که را ازین نعمت حظی است و آن احوال شریفه را از زبان صوفیان
وجد خوانند اینجا سماع حلال بود بلکه مستحب بلکه گفته‌اند لازم که این قوم می باشند

که هرچه در عالم منزل بود چون بسمع خداوند این قدم رسد چه گردد و چه او از نهاد خود گشته
عصر چه بدو رسد مگر بود و در سماع بیت و در مستی حالت احادیث آمده است یکی از صحیح
برای دلیل اینجا یاد کنیم و آن اینست که روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه
که گفت نزدیک رسول بودیم علیه السلام که مهتر جبرئیل صلوٰة الله علیه در رسید پس گفت یا
رسول الله بشارت مر ترا که درویشان امت تو در آیند در بهشت پیش از اغنیا بپانصد
سال و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت بدین بشارت خوش گشت گفت در میان شما
کسی هست که شعری بخواند پس بدوی گفت هست یا رسول الله گفت بیار بیار آنگاه بدوی
این بیت خواند شعر قد لسعت حیّة الهوی کبدی • فلا طبیب لها ولا راقی • الا الحبیب
الذی شغفت به • فعنده رقیتی وتریاقی • پس رسول علیه السلام تواجد کرد جمله صحابه با وی
تواجد کردند تا ردای مبارک از دوش مبارک بیفتاد پس چون فارغ شدند هر کسی
بجای خویش قرار گرفتند پس معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو بازی شما است یا رسول
الله فرمود مه یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب گفت دور باش یا
معاویه کریم نبود هر که بشنیدن ذکر دوست در جنبش نیاید پس ردای مبارک او را
قسمت کردند بر حاضران چهار صد پاره (راقم گوید) و نیز همین تحقیق در مکتوبی از
مکتوبات حضرت شیخ عبد القدوس گنگوهی مرقوم است ایضا و باشد که سماع بمجرد
آواز بود نه بر معنی بیت آخر شنیده حکایات شتران عرب که بمجرد آواز چنان مست
میگردند که با بارگران چندان بروند انکار این انکار مشاهده است محروم بی نصیب
از لذت سماع تعجب کند مثل تعجب کردن عنین از لذت مباشرت و تعجب کردن
جاهل از معرفت خداوند این چنین شخص از شمار او میان خارج است و دست
بر دست زدن اصل آن اینست که روایت کرده اند از عتبة الغلام رضی الله عنه
که رستی بر دست دیگر میزد چنانکه انگشتان او و قطرات خون

حکایت از خواجه ابوسعید الخیر نقل است که گفت درویش چون در سماع دست بر هم زند
شهوتی که بر دست باشد از وی بیرون شود و چون پای بر زمین زند شهوتی که
بر پای بود بریزد و چون نعره زند شهوتی که اندرون باشد بیرون رود اما آنکه
نعره زند در سماع روا بود وقتی که غلبهٔ وجد در باطن پدید آید چنانکه خویشتن را نگاه نتواند داشت
شیخ عبد الرحمن سلمی این جمله را جمع کرده است اندر کتاب السماع و در تفسیر فتح العزیز است
که چون مال حضرت ابوبکر صدیق در راه حبیب خدای تعالی بالکلیه تمام شد و فقر بدرجهٔ اعلی
یافت روزی گلیمی را بجای کرته در گلو انداخته او را باهم مربوط ساخته در مجلس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شده بودند حضرت جبریل نازل شدند و پرسیدند
که یا محمد ابوبکر را با وجود این مالداری چه حال شد که با این لباس نشسته است آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمودند که همه مال خود را بر من و در راه من خرج کرده مفلس شد
حضرت جبریل گفت که خدا تعالی ابوبکر را اسلام فرموده است و می پرسد که بگو
درین فقر از من راضی هستی یا کدورتی داری حضرت ابوبکر را شنیدن این حالتی
رو داد که بر مثال ارباب وجد مست شده میگفت که من چه هستم که کدورت با پروردگار
خود دارم و بار بار آواز بلند همین نغمه را می سرائیدند که انا عن ربی راض انا عن
ربی راض انتهی و در کیمیای سعادت است عن علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال یا علی انت منی وانا منک فحجل پیغمبر خدا با علی گفت تو از منی و من از تو علی
از شادی این رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب باشد
که در شادی و نشاط کنند و قال لجعفر اشبهت خلقی وخلقی فحجل و همین است
و با جعفر رضی الله عنه گفت تو با من مانی بخلق و خلق او نیز از شادی رقص کرد و قال
صلی الله علیه وسلم لزید بن حارثة انت اخونا ومولانا فحجل و همین نشست و زید بن
حارثه رضی الله عنه را گفت تو برادر و مولای مائی از شادی رقص کرد پس معنی که

اگر بگوید که این حرام است خطا می کند بلکه غایت این است که بازی باشد بازی خود
حرام نیست و کسی که بآن سبب کند که آن حال کو در دل او پیدا می آید قوی تر شود خود محمود
است انتهی و کان هذه القصة فی عمرة القضاء لما دخل النبی صلی الله علیه وسلم
مکة فتبعته عمارة بنت حمزة تنادی یا عم یا عم فتناولها علی فاختصم فیها علی و زید و جعفر
فاعطاها لجعفر انتهی قال ابن ماجة حدثنا هشام بن عمار و محمد بن الصباح قالا حدثنا
عبد العزیز بن ابی حازم حدثنی ابی عن عبید الله بن مقسم عن عبد الله بن عمر انه قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو علی المنبر یقول یاخذ الجبار انا الجبار این الجبارون این
المتکبرون قال و یمیل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن یمینه و عن یساره حتی
نظرت الی المنبر یتحرک من اسفل شیء منه حتی انی اقول اساقط هو برسول الله صلی الله علیه وسلم
و هشام بن عمار من رجال السنة غیر مسلم صدوق و محمد بن الصباح بن سفیان
ابو جعفر التاجر صدوق و ابن ابی حازم سلمة ابن دینار صدوق فقیه من رجال الستة
وابوه فقیه عابد من رجال الستة و عبید الله بن مقسم ثقة مشهور من رجال الستة غیر الترمذی
ایضا و کاتب قطب عالم است الشیخ جلال الحق آباد برادرم شیخ عبد الرحمن اعده [illegible]
که گویندگان چیزی می گفتند نسبت اخوی را شوق ربانی و ذوق سبحانی در اهتزاز
آورد و در اضطراب کشید و در تواجد انداخت الحمد لله در این فرح این فقیر خیلی مستفرح
گشت که در حد نیاید و در کون نگنجد که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید لیس
بکریم من لم یتهزز بذکر الحبیب چون کسی دوست خدا در شوق درآید در وی تجلیه نور شوق
وی بشرق و غرب گیرد و مزید باد و همیشه در حیات و ممات بر آن سماع مستغرق باشند
و این نعمت در خانواده پیران چشت نهاده اند و اعراس پیران بر حضرت پیران با سماع
و صفا می جاری دارند انتهی راقم گوید سخن مردان مردان دانند دیگری چه داند فالصدر
آنچه گوید دیده گوید حضرت عبد الخالق غجدوانی فرمودند سماع بسیار مکن که سماع بسیار

نفاق پدید آرد و در وقت بسیاری سماع دل را ببرد اند و بر سماع انکار مکن سماع
را اصحاب سماع بسیار اند چنانچه در ذکر ایشان گذشت و در کشف المحجوب است که سماع را
را اندر طبائع حکم های مختلف است همچنانکه ارادت اندر دلها مختلف است و ستم باشد
که کسی آنرا حکم قطع کند و در جمله مستمعان بر دو گروه اند یکی آنکه معنی شنوند و دیگر
آنکه صوت شنوند و اندرین هر دو اصل فائده و آفات است زانچه شنیدن اصوات
جوش غلیان آن معنی باشد که اندر مردم مرکب بود اگر حق بود حق و اگر باطل بود
باطل کسی را که مایه در طبع فساد بود آنچه شنود همه فساد باشد و جملگی این معنی اندر حکایات
داود علیه السلام بیاید آنانکه صوت داود شنیدند دو گروه شدند یعنی آنکه از اهل شقاوت
بودند مزامیر ابلیس مائل شدند و آنکه اهل سعادت بودند بصوت داود ماندند و بعض آنانکه
اهل معنی بودند صوت داود و غیره اندیشیشان نبود از آنچه همه حق را میدیدند اگر مزمار
در بو شنیدندی اندر آن همه فتنه از حق دیدندی و اگر صوت داود شنیدندی اندر آن آیات
از حق دانستندی تا از کل باز ماندندی ندیدندی نضر بن الحارث کلام خدا شنید و گفت ان هذا
أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ و عبد الله بن سعد بن ابی سرح که کاتب وحی بود گفت فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ
الْخَالِقِينَ ذو النون مصری گوید سماع وارد حق است که دلها را بدو برانگیزد و بر طلب حق حریص کند
هر که آنرا بحق شنود بحق راه یابد و هر که بنفس شنود اندر زندقه افتد و مراد آن نه آنست که سماع
علت وصل حق است بلکه مراد آنست که مستمع باید تا معنی شنود و صوت مجرد و دل وی محل وارد
حق باشد حضرت حاجی شریف زندنی فرمودند که در اثنای سماع صفائی و ضیای لقای حق
حاصل میگردد که هیچ چیز پوشیده نماند از عالم اسرار و روشن دل میشود و آلایش حسد و کینه و
و غش بکلی زوال می پذیرد و بسوی عرش و کرسی میل نکند و اگر کند اهل سماع از وی احتراز
کنند او را اهل سماع نخوانند زیرا که با غیر پرداخت حضرت علو ممشاد دینوری میفرماید سرود
بهوای نفس شنیدن درست نیست و سماع سریست از اسرار الهی در دل عاشق فرود می

آید که بسبب آن از همه بیگانه شود و دیوانه در سماع و تواجد می آید در کشف المحجوب است
میان محققان در سماع اختلاف است گروهی گفته اند سماع آلت غیبت است که اندر مشاهده
سماع محال باشد پس سماع آلت مبتدیان باشد تا از پراگندگی ها ی غفلت مجتمع باشند
و باز گروهی گفته اند که سماع آلت حضور است چنانکه دل را وصل محبت است و سر را
مشاهده و روح را وصلت و تن را خدمت باید تا گوش را نیز نصیبی بود چنانکه چشم را نسبت
از رویت و گویند سماع آلت حضور است که غایب خود غایب است و غائب منکر بود و
منکر آن اهل آن نباشد اصل سماع چون آفتاب است که بر همه چیزها تابد اما بمظهر بر اقدار
مرتبه وی از آن ذوق و شرب باشد یکی را می فروزد و یکی را مینوازد و یکی را می گدازد و این
جمله بر سه مرتبت اند یکی از مبتدیان و دیگر متوسطان و سه دیگر کاملان بدانکه سماع وارد
حق است مبتدیان مائل حدیث حق نباشند مگر آنرا اثری باشد بحرقت و قهر چنانکه
گروهی اندر سماع بیهوش شوند و گروهی هلاک شوند و هیچ کس نباشد الا که طبعش از حد اعتدال
بیرون شود و اضطراب مبتدیان اندر حلول وارد حق تعالی بود و از آن میباشد که حقیقت
ایشان مر از امتحالف است چون آن متواتر شود مبتدی اندر آن ساکن شود و باید دانست
وجد و وجود مصدر اند یکی بمعنی اندوه و دیگر بمعنی یافتن و فاعل هر دو یکی جز مصدر
فرق نتوان کرد و مراد این طائفه از وجد و وجود اثبات دو حال باشد اندر سماع
که یکی مقرون اندوه باشد و دیگر موصول یافت مراد و حقیقت اندوه فقد محبوب
و منع مراد باشد و حقیقت یافت حصول مراد پس وجد سری است میان طالب و مطلوب
و وجود تفضلی است از محبوب بمحب و نزدیک من وجد اصابة المی باشد مر دل را
یا از تعب یا از طرب و وجود ازالت غمی بود از دل و مصادفه مراد آن باشد و صفت
واجد اما حرکت بود در غلیان شوق و در حال حجاب و اما سکون در حال مشاهده و
در حال کشف گروهی گویند که وجود صفت مریدان است و وجد صفت عارفان و گروهی

گویند که وجد حرقت مریدان باشد و وجود تحفهٔ محبان و درجهٔ محبان بلندتر از مریدان باید آرام با تحفه
تمام‌تر باشد از حرقت اندر طلب یعنی کشف نگردد بجز در حکایت و آن آنست که روزی شبلی جنید را
اندوهگین یافت گفت ایها الشیخ چه بوده است گفت مَنْ طَلَبَ وَجَدَ شبلی گفت لا بل مَنْ وَجَدَ طَلَبَ مشایخ
اندرین سخن گفته اند از آنچه آن یکی نشان از وجد داد و دیگری اشارت بوجود کرد و نزدیک من معتبر قول
جنید است از آنچه چون بنده بشناخت که معبود از جنس او نیست اندوه او دراز گردد و درین سخن گفته اند
در معنی سماع کیمیای سعادت است بدانکه ایزد تعالی را سریست در دل آدمی چنانکه آتش در آهن و سنگ و همچنان که
بزخم آهن بر سنگ آن آتش آشکارا گردد همچنین آتش سماع آواز خوش موزون گوهر دل را بجنباند و
چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد اما میگوییم که حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع
هیچ چیز در دل نیاورد که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد بجنباند و هرکرا در دل چیزی بود که آن شرع محبوب
است و قوت آن مطلوب است چون سماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و هرکرا در دل باطلی بود که در
شرع مذموم باشد او را بسماع عقاب بود و هرکرا دل از هر دو خالی است لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع
بآن لذت یابد سماع او را مباح است اهل آنست که کسی را که دوستی حق تعالی غالب شده باشد و بحد
عشق رسید سماع او را مهم بود بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم و آنگاه وجد و آنگاه حرکت
انتهی در نفحات القدس است خواجه کلان و مهدی که نام ایشان محمد است ابن مولانا خواجگی احمد
انکسار و افتقار داشت و بوجد و سماع رغبت فراوان چنانکه اگر بجایی سوار شدی خوش آوازان
و نی نوازان در رکاب او بنوا و الحان بودندی و بعض درویشان در رقص سماع انتهی **مؤلف
کتاب هذا** ساکن شهریست که گرد شهر از مزارهای پر انوار بزرگان محصور است و سمت
غربش از قصور و کوشکهای انگریزان آباد و سمت شرقیش از آب روان دریا و از کشتزارهای
شاداب تر و تازه و سمت جنوبیش از شجرهای باردار بثمر و صحراهای سیراب سبز و اندرونش
از برکت کرامت قبور بزرگان معمور و از ابتدای آبادی تا حال هرجا گلی می آید از هوای آن تاب
جدایی نیارد والغرض آن خطه سرو منبع ارباب دل گشته و در عشق خیز شورانگیز حسن آباد و مرد آباد

الحمد لله اولاً و آخراً که بنسخه کریمه کتاب هذا در آخر عشر شهر ذیقعده سنه ۱۲۸۶ یکهزار دو صد و هشتاد و شش هجری پیرایه اختتام حامه تمامی در بر گرفت + فقط

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که کتاب مستطاب انوار العارفین تالیف زبدهٔ اهل ایقان خلاصهٔ ارباب عرفان مقبول بارگاه کونین حافظ محمد حسین صاحب چشتی صابری قدوسی ساکن مرادآباد که تمامی عمر خود را در حصول مذاق معرفت گذرانیده و شجرهٔ توحید و تجرید آنچنان در مزرعهٔ دل دوانیده که بمصداق ع مائیم که با غیر خدا جفت نگردیم + در عالم تجرد بسر برده اند در ماه جمادی الآخره سنه ۱۲۸۶ هجری علی صاحبها الف الف تحیة و سلام از زیور طبع آراسته گردید مؤلف سلمه الله تعالی از احوال خود مشرف در دیباچه بنام اکتفا فرموده مرد سراپا شفقه و همه تن اخلاق و یگانهٔ آفاق اند با علما و فقرا از دیر خصاصی بازند و دائما قانون رقت قلبی بمضراب سوز سینه می نوازند اللهم احفظه و بارک فی عمره و نیز واضح باد که مؤلف از تحریر کتاب سال هشتاد و شش دست کشیده بود و چون طبعش بفور اتمام وسعت داد بعض وقائع بعد اتمام کتاب نیز ضمیمهٔ کتاب ساخت و از همین است که ناظرین در کتاب بعض جا خواهند یافت که وفات فلان کس بعد تحریر هذا در سال هشتاد و هشت رو داد فقط و آخر دعونا ان الحمد لله رب العلمین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه سیدنا و مولانا محمد و آله و اصحابه اجمعین +

قطعهٔ تاریخ طبع از سید قاسم علی خواهان بریلوی

کیوں نہ مرغوب ہو زمانے کو	مخزن ذکر اصفیا ہے یہ
سر سے ارشاد کی تو اے خواہان	لکھہ کہ تاریخ اولیا ہے یہ

۱۲۸۶

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ کا نظم

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس انتظامی
جملہ شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ تین کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔
اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں ایک ماہ تک اور
۳۔ طلبا ایم اے، ال ال بی تین کتابیں اپنے پاس رکھ سکیں گے۔
دیگر طلبہ دو کتابیں چودہ دن تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ کی جائیں تو
ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائے گا۔

۵۔ بشرط موجودگی کتابیں کرایہ پر جاری کی جا سکیں گی کرایہ
کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو ذمہ داری
عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے
نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط